رهنمود سنت در رد اهل بدعت

مختصر كتاب منهاج السنة (تلخیص: امام ذهبی رحمه الله)

تأليف:شيخ الإسلام ابن تيمية رحمه الله

مترجم:علامة ابوالفضل برقعی قمی

فهرست

مقدمه ي ناشر..3
مقدمه...5
حيات و زندگي علامه برقعي...7
سبب تحول فكري علامه هدايت او بسوي حق.....................................8
خلاصه ي عقيده علامه برقعي از خلال نوشته هايش...............................10
تاليفات علامه برقعي..12
مقدمه ي مترجم...16
فصل اول..25
قواعد و اصول كلي...177
اشكال و جواب آن..181
جواب دليل مذكور و نادرست بودن احتجاج به آن:.................................254
برهان بيست و سوم بر امامت علي:...254
رد بر دليل مذكور و بطلان آن از چند وجه:..254
دليل بيست و هفتم بر امامت علي و جواب آن از چندين وجه:...................257
دليل بيست و نهم به سزاوار بودن علي به امامت:.............................259
دليل سي ام بر امامت علي:...259
دليل سي و يكم بر امامت علي:..260
رد بر دليل مذكور و بطلان آن:...260
دليل سي و دوم بر امامت علي و رد بر آن:.......................................261
برهان سي و چهارم حلي بر امامت علي:...262
رد بر دليل حلي و بطلان آن...263
رد دليل حلي و نادرست بودن استدلال او:..264
منهج چهارم حلي براي اثبات سزاوارتر بودن علي به امامت:..................284
فصل...303
منهج ششم حلي بر اثبات امامت علي...303
فصل...312

مقدمه ي ناشر

الحمد لله الذي أكمل دينه واتم نعمته، و رضى لنا الإسلام دينًا، و أشهد أن لا إِله إِلا الله وحده لا شريك له، و أشهد أنّ محمدًا عبده ورسوله. أما بعد:
بزرگترين نعمتي كه خداوند بر اين امت محمدي افزون داشته آن است كه بهترين پيامبران و رسولان ا را براي آنان فرستاده و آن هم محمد مي باشد، و براي آنان بهترين مردم را بعد از انبياء عليهم السلام اختيار فرموده تا ياران رسول او باشند.
و همچنان بهترين مبلغين و صادقترين گواهان بر حق بودند، چنانكه باريتعالي ميفرمايد:
(مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَاناً سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْأِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِيماً)[1]
((محمد فرستاده بر حق خدا است و مردمي كه با او همراهند ياران پاكباز او و آل بيت نبوت هستند با كافران سختگيرند و با مومنان مهربانند و هيئت شان در وقت عبادت در ركوع و سجود مي بيني ايشان را، در دلهايشان توحيد و اخلاص پروردگار است، آنچه را كه ميخواهند از فضل او ميخواهند، و در راه خوشنودي او مي جويند، اثر عبادت در رو آوردنشان به درگاه خدا در صورتشان نمايان است، آن است صفتشان در تورات و صفتشان در انجيل، همانند زرع و كشت هستند كه بيرون داده نهالهاي خود را، آنگاه آنرا تقويت نموده تا اينكه كلفت و قوي گشته تا آنكه راست ايستاده بر ساقه هاي خود بطوري نيرومند و سر سبز و خرّم و پر ثمر گشته كه پسند بزرگ ران و زراعت كاران مي آيد از خوبي و زيبايي و خرّمي آن، تا بخشم آورد به وسيله ي اصحاب پيغمبر كافران را.
اصحاب، پيغمبر را از اندكي و ناتواني آنچنان به بسياري و نيرومندي رسانيد، براي بخشم آوردن كافران دشمنان خدا و براي خشنود كردن و مددكاري دوستان خدا.
خدا به مردمي كه ايمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و از ايشان يعني از اصحاب پيامبر بودند و عده ي مغفرت و ثواب عظيم داده كه نه حدي دارد و نه اندازه اي.))
و همچنين رسول الله براي آنان شهادت حق داده چنانكه ميفرمايد:
((خير الناس قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم[2]))
بهترين مردم كساني هستند كه در عصر و زمان من بودند، سپس كساني كه بعد از من مي آيند، سپس كساني كه بعد از قرني كه بعد از قرن من بوده مي آيند.

---

[1] سوره الفتح، آيه ي: 29.
[2] متفق عليه.

و دور و نزديك بر اين حقـايق شـهادت داده اند چنانكه بشـريت از قـديم الزمان خوبي و شهامت و كـردار نيك و صـفات پـاك آن صـحابه و يـاران رسول الله را ياد آوري مي كنند.
و اين مردان پاك و با شـهامت از هيچ نـوع خـدمتي بـراي اين دين مـبين دريغ نداشــتند و در جهت نشر و تكامل اســلام گامهاي محكمي نهادند و به مـردانگي در مقابل دشـمن ايسـتادند و از حـريم پـاك اين دين دفـاع كردند.
خداوند زندگي روشن آنـان را بـراي ما حفظ فرمـوده، كه بشـريت مانند آنرا به ياد ندارد، تا كه آنان الگو و راهنما و قدوه باشند براي كسـاني كه بعد از آنــان خواهند آمد تا از راه حق دور و گمــراه نشــوند، كســاني كه بخواهد پـيرو طريق و راه آنـان باشـند، و با اينكه بخواهند از آنـان دفـاع كنند اگر زبــان بر آنــان دراز شد و قلمهــاي زور و بدي بر ضد آنــان بــه نوشتن درآمد.
در طول تاريخ اسلام بعضي از فرقه هاي جديد و نو ظاهر شده كه متاثر و مقلد فرقهاي گمراه ديگر شده اند، و آنان نيز در پي آنان گمراه گشته اند، يا اينكه نصوص قرآن و سـنت صـحيح رسـول الله را تاويل و تبـديل كرده راه خطا و نادرستي را در پيش گرفته اند.
و صفاتي را از باريتعالي نفي كرده اند كه خـود او يا رسـول او او را به آن وصف فرمـوده، يا اينكه مـنزلت و مكـانت صـحابه و يـاران پيـامبر را ندانسته و حق آنها را ضـايع و پايمـال كـرده انـد، و يا هم به آنـان كـردار هاي بد و ناپسندي را نسبت داده اند كه آنان آنرا انجام نداده اند.
و از حكمت باريتعالي اين است كه براي دفـاع از حـريم خـود مـرداني را گماشته است تا از اين دين مبين دروغ دروغگويان و باطل باطلگويان را دور كنند و يكي از اين مردان شيخ الاسلام ابن تيميه رحمه الله در كتاب خـود (منهـاج الاعتـدال) اسـت، كه در آن صـفات خداوند تعـالي را كه آن فرقه ها و گروه هاي گمراه از او تعالي نفي كرده اند ثابت كرده اســت، و نيز تهمتهاي باطل آن فرقه ها را درباره ي صحابه و ياران پيــامبر كه به آن طايفه ي مبــارك نســبت داده انــد، محو و نــابود كــرده اســت. و باريتعالي نيز مسير و آسان فرموده خدمت مـرد ديگـري را بنـام الحافظ ابوعبدالله محمد بن عثمان الذهبى تا كتاب شـيخ الاسـلام ابن تيمه را در يك جلد بنام (المنتقى من منهـاج الاعتـدال)[3] به اختصـار درآورد تا بـراي خوانندگان آسان گردد.
و براي عاقل و خردمند حقايق نزديك شود. ما اين كتاب را به خوانندگان محترم تقديم ميداريم و از خداوند خواستار هستيم كه همه مسلمانان از آن نفع و استفاده ي كامل ببرند، خداوند قادر بر همه چيز است.

و صلي الله على نبينا محمد و آله و صحبه و سلم.

---

[3] ناگفته نماند كه علامه ابوالفضل برقعي كتاب (المنتقي من منهاج الاعتدال) را كه (رهنمود سنت در رد اهل بـدعت) ناميـده است به طـور كامل ترجمه نكـرده بلكه بعضي از مواضع آن را تـرك كـرده اسـت، و ما مناسب دانسـتيم كه آن جاهـاي ترجمه نشـده را ترجمه كـرده و به آن تنبيه كـنيم، تا اگر خواننــدگان محــترم بخواهند نص عــربي آن را با ترجمه ي فارسي آن مقايسه و مطــابقت كنند در اشكال واقع نشوند.

مقدمه

(الَّذِينَ يُبَلِّغُـونَ رِسَـالاتِ اللَّهِ وَيَخْشَـوْنَهُ وَلا يَخْشَـوْنَ أَحَـداً إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيباً) (الايه: الأحزاب/39) ((آناني كه ميرسانند پيغام هاي خدا را و مي ترسند از او نمي ترسـند از هيچ كس مگر از خـدا، و پس است الله حساب كننده.))

يك دعوت گر و پيام آور راه دعوت حق تنها خدا را بايد در نظر گيرد از او بترسد و او را هميشه مد نظر داشـــته باشد تا در امر رســـالت و دعوت خويش كوتاهي نكرده باشد. همانطور كه انبيـاء عليهم السـلام پر ارج و والاست به همان اندازه مشكلات و مصـايبي كه بر آنها وارد گرديد بـزرگ و دشـوار بـود.و كسـاني كه بحق پـيروي از انبيـاء عليهم السـلام ميكنند در اوج شـدايد و سـختيها گـام زن شـوند، چـون اين سـنت الهي است.در طول تاريخ اسلام چه بسا از مسـلمانان بودند كه تلاش كـرده و روح دعوت و حركت را در جان امت اسلامي دميدنـد.چه بسا مصـلحين و مجاهدين و علماي برجسته كه جان خود را درراه احياء، رشد و بلند بردن اسلام از دست دادند و شربت شهادت نوشيدند.چه بسيار علماء كه تمـام خطرها را به جـان خـود خريدند و از آرامش و سـكون خـود گذشـته و با امواج پر تلاطم جهالت، رذيلت و بي ديني و طوفان حـوادث اجتمـاعي و سياسي روزگاران در آويختند و مبارزه كردند تا خواسـتند كه مسـلمانان زنده بوده و حيات ابدي و جاويد داشته باشند. اكنون با گذشت روز هـاي طلايي تاريخ، جهان روز به روز رو به انحطـاط و مسـلمانان روز به روز به استضعاف و ذلت كشـانيده ميشـوند، روز هـاي طلايي عصر پر فـروغ رسالت امروز به يادگار تاريخ رفته و بجز در اوراق تاريخ ثبت شـده ديگر چيزي بجاي نمانده است. دشمنان اسلام از همان اوان رشد دين فطرت قلوبشـان پر بـود و در پي انتقـام بودند كه روزي به آرزوي شـوم شـان دست يابند و اگر قـــوت رويا رويي وصف آرايي را در مقابل فرزنـــدان قرآن و سنت نداشتند، ولي خنجر زهر آلود هزاران نوآوري ها و خرافات و لا ديني را در قلب پاك عقايد اسـلام جـاي دادنـد، و هر زمـان جنگهـاي سـرد عقيـدتي با مسـلمانان واقعي داشـته اند كه الحمد لله در تمـام ميدانها شكست خوردند.

ولي اسـلام هميشه از دو گـروه آسـيب ديـده و هميشه با اين دو گـروه مبارزه كرده است:

1- الحاد و ملحدين- مكتبهـاي الحـادي- كه از فطـرت و دين آيين فطـرت بغاوت كرده اند، اسلام با درك خطر اين سيلاب و طوفان لا ديني مبارزه كرده و هميشه در مقابل آنـان سد بـوده است و هميشه فرزنـدان مكتب توحيد و سنت از خطر شان آگاه بوده و هستند.

2- نو آوري ها در دين و خرافـات (و مـروجين آن) كه در اصل تراشـيده ها، بافته ها بر چسـبهايي است كه دوسـتان جاهل و نـادان اسـلام بنـام اسلام و بنام دين در بين جامعه اسـلامي نشو و نما دادند و تا كنـون نـيز اين بافند ه ها بـازار شـان را گـرم داشـته كه خطر اينـان به اصل دين و عقايد حقهء اسلام است، بر خلاف گروه اول كه خطر شـان به اصل دين اثر نميكند بلكه خطر بـــرای مســـلمانان اند نه بـــراي عقايد حقهء دين فطرت.

و ايجاداتي كه اين گـروه دوم ميكنند حـتي كفر هم از آنها بـيزار است با اين نو آوري ها در دين، بت تراشـــيها و خرافـــات بيشـــتر به اســـلام و مسـلمانان ضـرر رسـانيده انـد، زيـرا مجمـوعهء از خرافـات را به اسـلام برچسب زده و نامشان را اسلام گذاشتند كه خـدا و رسـول خـدا و ائمهء اهل بيت و آناني كه به نامشان بسته اند از آنها بيزارند.
مسلماً مبارزه با اين گونه اباطيل مهمتر است، مبارزه با انســانهايي كه در بين بتها بزرگ شده و با بتها انس گرفته اند و دل و دماغ شان با آنها شستشوي شده اسـت، بلكه هر زمـان بتهـاي جانـداري آنـان را محصـور كرده اند يكي از مراحل دعوت است كه بايسـتي به يـاس دعـوت حق (لَه دَعوَۃ اَلحق) بپا خاست و آنان را با بينش صحيح و توجيه صحيح به ســوی حق خواند.
يكي از علم بـرداران پـرچم توحيد كه با اين گونه خرافـات مبـارزه كـرده علامه ابن تيميه رحمه الله (متــوفى 728 هجــرى قمــرى) ميباشد كه با تمام قوت ايماني در مقابل هر نـوع بي ديـني و بـدعتها و رذيلتها پـرچم مبارزه ي حق را بلند كرد، گرچه با انواع تهمتها، آزمايشها و تهديـدها رو برو شد.
(إِنَّمَا ذَلِكمٌ اَلشَّـيطنُ يُخَـوِّفُ أَوْلِيَلاِءه فَلَا تَخَـافُوهُم و خَـافوُنِ إِن كنُتمُ مُّومِنِينَ)
((همانا شـيطان أوليـاء ش را ميترسـاند شـما از آنها نترسـيد و فقط از خدا بترسيد اگر مؤمن هستيد.))
و باز در اين قرن چهاردهم هجري شاهد آنيم كه ظلمت و اهمال اغفـال گران به چه حدي رسيده است، هر چه خواستند، ساختند و بافتند نــامش را اسـلام گذاشـتند، بـدعات اسـتعمار مـذهبي ديگر بنـام اسـلام معـرفي ميشود.
و اعجبــا! جــواب خــدا را چه خواهند داد، آنجا ديگر سر مــردم را شــيره ماليدن نيسـت، حـديث خرافـات و داسـتان سـرايي تـاريخي نيسـت، آنجا ميدان و ميزان حق و باطل- سنت و بدعت- ظالم و مظلوم است.
در اين ميــان شخصــيت مســلّمه علامه بــرقعي در بين جامعه ي كنــوني ايران اعم از شيعه و سنت لازم به معرفي نيســت، ولي ما بخــاطر اينكه اين مرد حق كه خـود مـدتي را با بت تراشـان و خرافيـون شـيعه مـذهب زيسته است، تلخ و شيرينيهاي حق و باطل را خوب چشـيده اسـت؛ و آن گاه كه با اظهار حق با هر نوع خرافـات و بـدعات دست به مبـارزه زده و پـرچم حق در دست گرفته و بـراي بلند بـردن كلمه ي توحيد و سـنت كه اصل و ريشه شجره اسلام اسـت، تهمتها برداشت كـرده، توهينها شـده، تهديدها شده، تك سلولها را مشاهده كرده است.
اكنــون لازم ميــدانيم مختصر حــالاتي از اين شخصــيت بــزرگ و راست قامت، و حق جوي را بيـان كـنيم تا كسـاني كه در جسـتجوي حقيقت اند آگاه شوند، و كساني كه حق را مي پوشانند و در پي خاموش كـردن و از بين بـردن نـور حق هسـتند بدانند كه حق هميشه پـيروز و غـالب است و علي رغم بد خواهان، حق و حقيقت هميشه سربلند خواهند ماند
(يرِيدُونَ ليطفِؤُاْ نؤُرَ أللَّهِ بِأَفوَٰهِهِم وَأللَّهُ مُتمُّ نوُرِه وَلَؤ كرهَ الكفِرُونَ)

حيات و زندگي علامه برقعي

علامه سيد ابو الفضل ابن الرضا برقعى قمي تهراني در سال 1329هـ ق مطابق با 1287 هـ ش در شهر قم- ايران- در خاندان شيعه مذهبي به دنيا آمد و پدرش سيد حسين شخص فقير و زاهدي بوده است.
جد او سيد احمد بن رضي الدين عالم مجتهد و مبارزي بوده كه از شاگردان شيرازي كسي كه فتواي تحريم تنباكو- ضد نفوذ بريطانيا در ايران- را صادر كرده است ميباشد.
مادرش سكينه سلطان دختر شيخ غلام رضا قمي نويسنده ي كتاب رياض الحسيني ميباشد علامه، از اولين روز هاي حيات پاي در مكتب گذاشته، تعليم و قراءت قرآن مجيد و خواندن و نوشتن را فرا گرفت.
سپس به نزد شيخ عبدالكريم يزدي حائري كه در آن وقت يكي از بزرگترين علماي شيعه بود رفت تا مراحل تحصيلش را ادامه دهد.
علامه برقعي در حكايت از احوال خويش ميگويد: به مدرسه رضويه قم كه در آن زمان معروف بود رفتم ولي از اينكه خرد سال بودم به من اطاقي ندادند ولي با اصرار زياد اطاق كوچكي به من دادند كه نه از گرمي محفوظ بودم و نه از سردي.
به هر حال از خانه ي خودم حصير و فرشي آوردم و در اين حجره ي كوچك و يا در اين زاويه شب و روزم را گذراندم تا كه الحمد لله دروس علوم شرعي را كسب نمودم.
از صرف ونحو شروع كردم وآخرين كتاب مغني البيب وكتاب الأعاريب ابن هاشم وشرح جامي بر كافية ابن حاجب را به انتها رساندمبعد از اين خود شيخ حائري مدير از من امتحان گرفت والحمدلله از موفقيت كامل برخوردار شدم كه سپس از طرف حوزه ي برايم حقوقي تعيين شده تا ادامه ي تحصيل دهم .
وبه دنبال آن تحصيلم را در علم فقه واصول فقه كه در حوزه هاي علمي رايج است ادامه دادم،در اثناي تحصيل به تدريس درسهاي ابتدايي نيز مشغول بودم ورفته رفته يكي از مدرسين حزوه ي قم فائز گرديدم بعدا براي تخصص در علم فقه واصول فقه به نجف اشرف رفتم ودر نزد كبار مراجع شيعه مراحل عالي دروس فقه واصول فقه را طي كردم سه سال در نجف اشرف گذراندم واز بسياري از علماي كبار آن ديار منجمله: مرجع بزرگ شيعه در آن وقت سيد ابوالحسين موسوي اصفهاني كسب علم كردم.
سپس علامه برمي گردد ودر قم نيز اجازه ي اجتهاد را از آيت الله عبدالنبي نجفي عراقي كه يكي از مراجع بزرگ شيعه بود اخذ مي كند.

سبب تحول فكري علامه هدايت او بسوي حق

شــكي نيست كه علا مه بــرقعي در اوايل حيــات علمي خــويش عقيــدتاً شيعه ((اثنا عشري)) بـوده و از علمـاي بـزرگ، مخلص، صـادق، داعي به اعتصام قـرآن كـريم و مخـالف بـدعات و خرافـات در بين عامه ي مـردم شيعه و عقايد منحرف و گمراه كن بوده است و از اقوال شيعيان غــالي و صوفيان مبتدع كه مخالف قرآن كريم بوده علامه شديداً با آنان محاربه و مبــارزه داشــته و با درگــيري شــديد از طــرف مــروجين اين بــدعات و علماي درباري و پيروان متعصبشان كه از آنها دفاع ميكردند با مشــكلات رو برو شد ولي علامه بيشتر با تـدبر و تعمق در قـرآن كـريم آنها را دفع ميكند.

چنانكه خــود علامه در بعضي از نوشــته هــايش ميگويد از اينكه مشــاغل گرفتـاري ها و رجـوع كننـدگان من كم بـود بيشـتر فايـده بـردم و موفق شدم تا بيشتر مطالعه و تـدبر و تعمق در قـرآن كـريم نمـايم، اين سـبب شد تا به اين امر خطير پي برم كه مشايخ و علماي ما غـرق در اوهـام و خرافات اند، و خيلي از تعاليم قرآن بي بهـره و از عقايد و افكـار اصـيل اسلامي دور انـد، به اين نتيجه رسـيدم كه علمـاي دين و اتباعشـان عامة النــاس دين حق را تبــديل كــرده اند و از حقيقت اســلام دورند و بنــام خرافات و مذهب بر اسلام حكمراني ميكنند.

بعد از اين علامه برقعي به تاليف رسائل و كتب مي پردازد تا شركيات و كفريـــات شـــيعه ي صـــوفيه ي غـــالي را كشف كند و كتـــابي به نـــام ((تفتيش)) مي نويسد و كتـاب ديگـري به نـام ((حقيقت عرفـان))، ولي بعد از اين تاليفش بسياري از صوفيان و مريدانشـان مطلع مي شـوند و علامه را تهديد به قتل مي كننـد، علامه جـواب مي دهد كه خـدا بهـترين حافظ است، كسي كه او را به مــرگ تهديد مي كند مي گويد به زودي بر تو بدست همين علمــاي دين قضـاوت خــواهيم كــرد علامه جــوابي ديگر ندارد به جز اين كه: بگويد: افعلوا ما بدالكم ... كتـاب ديگـري تـاليف مي كند به نام: كتاب ((عقل و دين)) بر رد فلسـفه و مشـايخي كه اسـلام را به تصــورات فلســفي بشــري باطل تفســير كــرده اند كه در حقيقت از تعاليم قرآن دورند، و آنان شديداً عداوات و دشمني شــان را عليه علامه شروع كردند.

و نيز كتاب ديگري مي نويسد به نام: ((فهرست عقايد باطله ي شيخيه)) كه اباطيل فرقه ي شــيخيه را افشا مي كنــد، ولي كســاني كه تــامين معيشتشان از طريق خرافات به نام دين بوده آنها چطور حاضـرند مـردم را از اين خرافات نجات دهند.

كتاب ديگري به نام ((درسي در ولايت)) مي نويســد؛ علامه مي گويد اين كتاب ما سبب اتحاد مخـالفين ما گشـت. گر چه اين كتـاب كـوچكي بـود، ولي نقاب از چهره ي تمام شركيات شيعه ي شـيخيه و صـوفيه و شـيعه ي غلات و ديگرانشان كه مخالف صريح قرآن كريم اند برداشت.

مسلماً با بيان اين حقايق تلخ سـبب عـداوت شـيوخ شـيعه شد كه از راه دين از مردم جاهل امرار معاش مي كردند تا جـايي كه ما را از نواصـب، ضد حضرت علي و ضد اهل بيت قرار دادند و به ما تهمت زدنـد، وقـتي ديدند كه از تهمت و افــــتراء چــــيزي بر ما اثر نمي كند به دولت توسل جستند تا از طريق رژيم ما را توقيف كنند كه موفق نشدند.

آقاي سيد خسرو شاهي وقتي از اين طريق هم مأيوس شد پيش مراجع تقليد رفت و با تعاونشــان كتــاب عــريض و طــويلي نوشت و با امضــاي ششصد (600) شيخ خـرافي از ائمه ي مسـاجد و واعظين دروغگـوي كه شيخ سيد ابو الفضل برقعي يهودي است كه براي تخريب اسلام كار مي كند و با تعـــاون پليس بر ما هجـــوم آوردند و عـــده اي از دوســـتان و همفكران ما را گرفتند و ما را به زنـدان بردند و بعد از مـدتي از ما تعهد گرفته و ما را رها كردند كه امر خود را به خدا مفوض كرديم.

(إنه هو ألعزيز ألحكيم)

مذهب و عقيده ي علامه برقعي

چنان كه متذكر شديم علامه برقعي در شروع از جمله ي علما ي مــذهب شيعه اثنا عشري بوده و از مجتهـدين اعلامشـان مي رفت، ولي اخلاص، صـدق و مبـارزه او با بـدعتها و خرافـات و تمسك شـديد علامه به قـرآن كريم نهايت او را به طرف حق رهبري كرد.
علامه از سن 45 ســالگي از مــذهب و عقايد شــيعه اثنا عشــري دست كشيده و با حكم به ظاهر قرآن و سـنت صـحيح و آن چه از سـلف صـالح اين امت باقي مانده به ويژه خلفاي راشدين و همگي ياران رسـول خـدا از مهاجرين و انصار و پيروانشان عمل كرده است.
علامه برقعي مي گويد اگر ما خواسته باشيم سنت صـحيح را در روايـات و كتب شيعه بيابيم ممكن نيست.
ولي بايســتي در كتب مســانيد و مصــنفات حــديث كه در نــزد جمهــور مسلمين است جستجو كرد، هر چه از رسول اكرم باشد، سند و متن آن صحيح باشد و مخالف قرآن كريم نباشد گرفته مي شود و گر نه مــتروك است.

خلاصه ي عقيده علامه برقعي از خلال نوشته هايش

1- اسلام دين كاملي است كه براى انسان سعادت دنيا و آخرت را تـأمين مي كنـد، و اسـلام دين جميع انبيـاء و رسـول الهي است و هيچكس حق ندارد بعد از انبياء بر اصول ديگري اضـافه كند و يا از آن چـيزي كم كنـد، چه امام باشد و يا غير امام.
شـيعه اسـلام اصـيل را با خطبه هـاي اوهـام دروغين و افكـار بشـري مخترعه و روايات موضوعه آميخته و از مجموعه آنها مذهبي سـاختند كه در حقيقت بدنامي براي اهل بيت درست كردند.
2- در اسلام خرافات نيست، مذهب شيعه پر از خرافات و اوهام است.
3- هيچ صفاتي از صفات الهي در انبياء و اولياء يافته نمي شود، و آنـان هيچ مشـاركتي در افعـال الهي ندارنـد، بلكه وظيفه ي انبيـاء عليهم السلام منحصر به ابلاغ رسالت و تبشير و انذار است.
انبيـاء و اوليـاء محـدود و موجـود در مكـان واحد اند و ذاتشـان محـدود و علمشان محدود است و حاضر و ناظر در هر مكان نيسـتند و نه هم غيب مي دانند، و نه هم ايشان به هر چيزي احاطه كننده اند.
و اما روايات و اخبار كتب شيعه بر خلاف نصوص قرآني و سنت صـحيحه تمام اين صفات را براي انبياء و اولياء و ائمه اهل بيت ثـابت مي كند كه موضوع، دروغين، بي اصل و بنيـاد اسـت، و هيچ ربطي به عقايد حقه ي اسلام ندارد.
4- اسلام دين سهل و آسان است ولي علمـاي خرافيـون مـذاهب شـيعه اسلام را دشوار و مشكل سـاختند، و بـراي منـافع خودشـان در فـروع و اصول چيزهايي اضافه كردنـد: ((از قبيل امـامت و ولايت و خمس و حق امام و غيره)) كه هيچ اصلي در اسلام ندارد.
5- دين اسلام دين تعليم و تعلم است: طلب علم فريضه ي هر مسـلمان است.
}علامه بـرقعي تقليد را رد مي كند كه اين راي و نظريه ي خـود علامه است جمهـور اهل سـنت تقليد را جـايز مي دانند البته تقليد در فـروع است نه در مسايل عقيدتي و اصول دين و آنچه كه قطعي الثبـوت است در آن تقليد به هيچ وجه قابل قبول نيست.{
6- دين اسـلام دين مسـاوات و برابـري است و فـرقي در آن بر اسـاس نسب نيست ولي علمـاي مـذاهب شـيعه در بين سـيد و عـامي و امـام و مقتـدي فـرق قـرار داده انـد، در اسـلام تمـام آنـان از ناحيه ي حقـوق و وظايف و واجبات متساوي اند و برتري به تقوي است.
7- دعاء از غـير الله و طلب نيازمنـديها از غـير او مسـتلزم اعتقـاد مالك دانستن غـير است بـراي مـدد غيـبي كه فـوق الاسـباب باشد به هيچ نحو درست نيست بلكه شرك است در عبادت خدا.
ولي طلب در امور دنيوي و احتياجات عـرفي كه در مقـدور انسـان است از ديگران بدون اشـكال جـايز است بشـرط اينكه از كسي كه از او يـاري ميخواهد زنده و حاضر باشد نه مرده و غايب.
8- انبيـاء و اوليـاء بعد از وفـات شـان هيچ اتصـالي به دنيا ندارند و هيچ اطلاعي بر احـوال ندارند و نه هم بعد از رحلت شـان وظيفه و امـري دارند.

9- در اسلام حجت خدا بر مردم انبياء و عقل است نه غير آن، خداي پاك غير اين دو چيزي ديگري را بر بندگانش حجت قرار نداده و اين كه حضرت علي و ائمه و كساني كه از اولادشان اند حجت خدايند بر مردم، ابتداع، و اختراع، بدعت، و اضافه در دين است كه مخالف با قرآن كريم و سنت رسول اكرم ميباشد.

10- در اسلام بر تمام مسلمين در هر زمان و مكان واجب است كه برايشان ولي امري باشد تا زمام امور مسلمين را بدست گيرد و احكام و قوانين شريعت را در مجتمع اسلامي اجراء و برپا كند، وبديهي است كه ولي امر بايد حاضر و مطلع بر احوال مردم باشد، و مردم او را بشناسد و او را ببينند.

در اسلام امام و ولي غايب و پنهان از ديدگاه مردم نيست كه امام معتبر شود و مردم او را نبينند و به او نرسند.

11- براي مسلمين ضروري است كه افرادي داشته باشند كه از بينشان فقه و دانش اسلامي را حاصل كنند و در بين مردم تعليم احكام اسلام را قائم و جاري داشته باشند، خواه اين معلم امام باشد و يا غير امام، اگر از ائمه ي اهل بيت باشد به هر صورت تابع دين است نه اين كه اصلي از اصول دين و نه هم فرعي از فروع دين و هيچ كس اجازه ندارد كه اصلي بر اصول دين به اسم امامت اضافه كند و ما هر امامي كه تابع اسلام باشد، مبين شريعت اسلام باشد، دوست مي داريم و احترامش مي كنيم.

تاليفات علامه برقعي

علامه برقعي با اين كه هميشه درگير مبارزه با خرافات و بـدعات شـيعه بـوده است كتابهـاي بسـيار مفيـدي نـيز نوشـته است كه مي تـوان آثـار علامه را در دو قسمت نام برد:

1- كتابهايي كه در زمان زنـدگي تشـيعش نوشـته است كه تعدادشـان به 32 كتــاب مي رسد كه از آن جملــه: كتــاب ((تفــتيش در بطلان مســلك صــوفي و درويش)) ((حقيقت عرفــان)) ((دعــاء ندبه و بيــان مخــالفت جملات آن با قرآن)) ((درسي در ولايت)) ((حديث ثقلين)) و غيره.

2- كتابهايي كه بعد از تحول فكري و عقيدتي اش يعني گرايش به سوي مذهب حقه ي اهل سنت كه بر اساس قرآن و سنت است نوشـته اند كه تعداد شان 16 كتاب مي رسد.

و از آن جمله ترجمه ي كتـاب ((المنتقي)) نوشـته ي علامه ذهـبي رحمه الله كه مختصري از كتاب منهاج السنه النبويه از شيخ الاسلام علامه ابن تيميه رحمه الله مي باشد كه علامه بــــرقعي ترجمه اش را به نــــام ((رهنمـود سـنت در رد اهل بـدعت)) ناميـده اسـت، و علامه بـرقعي با زحمت بسـيار اين كتـاب را به زبـان فارسي سـاده ترجمه نمودند كه در حقيقت خيلي مفيد و معتــبر اســت، و علامه با درك اين كه اين كتــاب بسياري از خرافـات، مزخرفـات و بـدعات شـيعه را واضح نمـوده و طبق قــرآن و ســنت به رد آن پرداخته شــده اقــدام به ترجمه اش كردند و يك خدمت علمي و ديني است كه علامه براي فارسي زبانان انجام داده اند.

علامه پس از اين كه حق را پذيرفته اند هيچ وقت از مبــارزه با بــاطلان چه از نگاه بيان و چه از نگاه قلم خاموش ننشسـته انـد، و مسـلماً بـراي يك فرد حق جوي و حق گوي در محيطي همچون ايـران كه زير اسـتعمار مذهبي شيعه قرار گرفته است خـالي از درد سر و مشـقت نيست و بعد از انقلاب نيز علامه با تهمتها و تهديدها و مشكلات بسياري روبـرو بـوده است چنان چه چند بار به خاطر حق به زندان كشانيده شده و بارها مورد حمله ي بد خواهان حق و دين و عقايد صـحيح قـرار گرفته كه الحمد الله جان سالم بدر بـرده اسـت، و اكنـون كه اين رادمـرد بـزرگ عمـري پر از رنج، درد و مبارزه با اين بد خواهان كينه توز كه همواره بـراي سـركوبي حق مي كوشند را سپري نموده و در سال ((1414ه ق)) دنيـاي فـاني را بـراي هميشه وداع گفتند و به پيشـگاه حق و عـدالت الهي شـتافتند، كه درود بيكران الهي هميشه بر روان پاكش باد.

در پايان سخني با حق پرسـتان و حق خواهـان و آنـاني كه در جسـتجوي حقيقت اند:

مسلمان يك عنصر حر و آزاد است هر جا كه حق پايمال شود و هر جا كه حق مظلــوم قــرار گــيرد و هرجا كه حق گــوي مظلــوم باشد و هرجا كه عقايد حقه زير پا شــود و انســانهاي حق خــواه و حق گــوي در زنــدانها شكنجه و آزار مي بينند مسـلمان واقعي و مـومن حقيقي خـاموش نمي نشيند، بلكه بپا خاسـته و بـراي اعلاي حق كه در مظلـوميت قـرار گرفته است مبارزه ميكند، اكنون بياييم براى رهايي از اين ذلتهـا، از اين بتهـا، بت تراشيها و طاغوتها با نداي قرآن هم نوا شويم و دل و دماغ مــان، و روح و جسم مان را با نور ايمان و توحيد و عبـادت الله پـاك سـازيم و با يك منهج صحيح و دعوت صـحيح و خط و مشي صـحيح كه قـرآن و سـنت حامل آن باشد به قيام و مبارزه عليه بتها، بت خانه ها، بت سازان و بت

تراشان هر زمان که به عناوين مختلف مسلمانان را اهمال و اغفال مي کنند بپا خيزيم، و نبايد در انتظار اين بود که کشتي نـوح آيد ديگر کشـتي نوح نخواهد آمد بلکه راه و منهج قرآن و سنت کشتي نوح زمان است، و تنها کشتي اي است که ما را از ظلمت، جهالت و ذلت طـاغوت هـاي بي جان و جاندار و بت کده هاي زمان نجات خواهد داد.
در اينجا بـراي شـما چند متن اجـازه ي مـرجعي علامه بـرقعي را قبل از برگشت به مذهب حق مذهب اهل سنت و جمـاعت را برايتـان مي آوريم تا واضح گـردد که علامه يکي از علمــاي بــزرگ شــيعه بــوده و الحمد لله خداوند او را براه راست هدايت فرموده و به مـذهب اهل سـنت پيوسـته است.

و السلام عليهم

1- متن اجــازه ي اجتهــاد از مرجع بــزرگ آيت الله السيد الموسوي الاصفهاني.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العــالمين والصــلاه والســلام علي خــير خلقه محمد وآله الطيــبين الطــاهرين واللعنة الدائمة علي أعـدائهم أجمعين من الاَن إِلى يوم ا لدين، و بعد:
فـإِن جنـاب الفاضل الكامل و العـالم العـادل مـروج الأحكـام قـرة عيـنى الأعز السيد ابو الفضل البرقعى دامة تأيداته ممن بذل جهده فى تحصيل الأحكام الشرعية و المعارف الإِلهية برهة من عمـره و شـطرا من دهـره مجـدا فى الاسـتفاده منه الأسـاطين حـتى بلغ مرتبة عالية من الفضل و الاجتهاد مقرونًا بالصلاح و السداد و له التصدي فى الأمور الحسبية وفى ما لا يجوز لغير الفقهاء والمجتهدين التصـدي فيهـا، و أجزته أن يأخذ من سهم الإِمام عليه السلام بقدر الاحتياج و إِرسال الزائد منه إِلى النجف و صرف مقدار منها للفقراء و السادات و غيرهم. و أجزته أن يـروي عـنى جميع ما صحت لى روايته و اتضح عندى طريقه، و أوصيه ملازمة التقوي مراعاة الاحتياط و أن لا ينسانى من الدعاء فى مظان الاستجابات و الله خير حافظاً و هو أرحم الراحمين.
22 ذي الحجة 1362 هـ ق
خاتم:
أبو الحسن الموسوي الاصفهانى

2- متن شهاده الاجتهــاد از مرجع المجاهد آیت الله السید ابوالقاسم الکاشانی.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلاه علی رسوله محمد و علی آله الطاهرین المعصومین و بعد:
فــإن جنــاب العــالم العــالم حجة الإِســلام والمســلمین الســید أبوالفضل العلامة الــبرقعی الرضــوي قد صــرف أکــثر عمــره الشــریف فی تحصــیل المسائل الأصولیة و الفقهیة حتی صار ذا القوة القدسیة من رد الفــروع الفقهیة إِلی أصــولها فله العمل بما اســتنبطه و اجتهــده و یحــرم علیه التقلید فی ما استخرجه و أوصیه بملازمة التقوی و مراعاة الاحتیاط.

الامضاء:

الأحقر أبو القاسم الحسینی الکاشانی

3- متن الاجتهـــاد و الرواية از مرجع الشـــهير آيت الله الحاج السيد عبد النبى النجفى العراقى:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)

الحمد لله الذى فضّل العلماء على دماء الشـهداء والصـلاة والسـلام على محمد وآله الأمنـــاء وعلى أصـــحابه التـــابعين الصـــلحاء ولعنة الله على أعدائهم أجمعين إِلى يوم اللقاء. اما بعد:
مخفي نماند كه جناب مستطاب، عالم فاضل، جامع الفضايل والفواضل، قـدوة الفضـلاء والمدرسـين، معتمد الصـلحاء والمقـربين، عمـاد العلمـاء العـالمين، معتمد الفقهـاء والمجتهـدين، ثقة الإِسـلام والمسـلمين آقـاي سـيد ابوالفضل قمي معـروف و ملقب بعلامة رضـوي سـنين متمادية در نجف اشرف در حـوزه دروس خـارج حاضر شـدند بـراى تحصـيل معـارف الهيه و علــوم شــرعية و مســائل دينية و نــواميس محمديه ســپس آنچه توانست كوشش نمـود فكـدّ و جـدّ واجتهد تا آنكه بحمد الله رسـيد به حد قوه ي اجتهاد. و جايز است براى ايشـان را كه نقل روايـات نمايد از من به طـرق نه گـاه كه بـراى حقيرباشد به معصـومين عليهم السـلام و نـيز اجازه داده ام وي را در نقل فتاوي كما اينكه مجاز است كه تصرف نمايد امور شرعيه كه جايز نيست تصدي مگر به اجازه ي مجتهدين.
و مجاز است در قبض حقوق ماليه و لا سيما سهم امام عليهم السلام و تمام اينها مشروط است به مراعات احتياط و تقوي.
به تاريخ ذي الحجة الحرام في سنة 1370 هـ.. ق
من القانى الجانى عبد النبى النجفى العراقى: ساكن قم.
بتاريخ ذي الحجة الحرام في سنة 1370 هـ. ق
من القانى الجانى عبد النبى النجفى العراقى: ساكن قم.

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)
و به نستعين

مقدمه ي مترجم

(ألحمدُ لِلَّهِ ألَّذِى هَدَئنَا لِهَذا وَمَا كناَ لِنَهتَدِىَ لَؤلَآ أَن هَدَئنَا الله).
و بعد: بدان كه نويسنده بر حسب پيشنهاد بعضي از بـرادران خـير خـواه ديني و استدعاي مكرر ايشان كه رد تقاضاي ايشـان را روا ندانسـتم، به ترجمه ي كتـاب ((المنتقي)) (كه مختصر كتـاب ((منهـاج السـنة)) مي باشد) اقدام نموده، در حاليكه پير و نـاتوان و افسـرده مي باشـم، چـون مسلمين را مبتلا و پراكنده و بدبين به يكديگر مي بينم، و دين اسـلام كه يك دين بوده تبديل به صدها مذهب و آلوده به خرافات و بـدعتها شـده و دكانداران مذهبي مانع رفع اختلاف و سد راه تحقيق و ارشـاد مشـتريان مي باشـند. و به اضـافه ي بي انصـافي و جهل گوينـدگان و تعصب بسـياري از نويسـندگان بـراي حفظ خرافـات مـذهبي، بهر وسـيله شـده مردم را كر و كور نگه داشته و مانع از بيـداري و رشد آنـان شـده اند كه موجب يأس خير خواهـان گرديـده و لـذا از گفتن و نوشـتن حقـايق دريغ نمـوده و يا واهمه دارنـد، و يا با وجـود كـثرت موانع خـود را مكلف نمي داننـد. كـار بسـياري از مسـلمين به جـايي كشـيده كه در اصـول عقايد مـدركي ندارند و حـتي در اصـول دين مقلد گذشـتگانند و جز تعصـبات تزريق شده و تقليدهاي عوامانه و احساسـات جاهلانه چـيزي ندارنـد. در چنين محيطي عالم آگاه خير خواه كمتر نشو و نما ميكنـد.بهر حـال قصد ما از نوشـتن و ترجمه ي اين مختصر برطـرف كـردن اختلاف از ميـان مسلمين و دعوت فريقين به اتحاد و يگانگى اسـت.كـار تعصب و عـداوت بجـايي رسـيده كه در اين شـهر ما يعـني تهـران اگر كسي يهـودي و يا نصـراني و بلكه اگر بي دين باشـد، با او مخـالفت و نـزاعي ندارنـد، ولي اگر اهل سـنت باشد و يا بر خلاف مـذهبي (يعـني تشـيع) سـخني بگويد غوغا برپا ميكنند و اگر متهم شـود كه او سـني است بـدون مـزاحمت نميتواند زندگي كند. در اين شهر اكثر شان عوام و از حقـايق قـرآن بي خبرند و خيال مي كنند آنچه علماء و منـبري ها گفته و يا نوشـته اند حق و مطابق واقع است، و متأسـفانه از واقع اطلاعي ندارنـد. مثلاً بهـترين كتاب مذهبي ايشـان كتـاب كـافي كليـني است كه جميع علمـاي مـذهبي مقلد اين كتابند و اين كتاب مملو از خرافات و غلو و مطالب ضد قـرآني و ضد عقلي است.
كليني كاسب كم سوادي بوده در بغداد و آن زمان نه دانشـگاهي بـوده و نه حوزه ي علميه كه مطالب و روايات او را بررسي كنند و لذا در كتـاب خود ساختگي هاي بسـياري را نقل نمـوده اسـت. مثلاً در ((بـاب ما جـاء فى الاثنى عشر)) از جزء اول اصول كافي كه خواسـته به روايـات، خـود امامت امامان دوازده گانه را اثبات كند، پنج حديث آورده كه ميگويد ائمة 13 نفرنـد، يعـني 12، را از 13 تمـيز نـداده اسـت. و با اين وصف تمـام علماء،و حـتي مراجع شـيعه كه خـود را اعلم مي دانند مقلد مطـالب اين كتابند و طلاب و مقلدين هم يا حوصله ي تحقيق ندارند و يا اگر بخواهند تحقيقي كنند غالبـاً تحقيق ايشـان منحصر به خوانـدن و مطالعه ي كتب مذهب خود شان است.

بالاخره، دين چـيزي نيست كه انسـان سرسـري بگـيرد و مانند اكـثر اهل مذاهب از عالم نمايان تقليد كند و بدون حجت معقول روز رستاخيز خدا را ملاقـات كند بلكه بايد دليلهـاي ديگـران را نـيز مطالعه نمايد و از كتب آنان آگاه شـود و به گفتـار آنكه مي گويد كتب ديگـران را مخـوان، حـرام است! گوش فرا ندهد. او كه ميگويد مطالعه ي كتب مخالف حــرام است از دكان خود مي ترسد كه مبادا مشتريانش كم شود، زيــرا اگر مســلمان است و قرآن را قبول دارد قرآن كـريم در سـوره ي زمر آيه ي 17 و 18 فرموده:
(فَبَشِّرْ عِبَاد الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَـنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَـدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ) يعني: ((به آن بنـدگانم بشـارت بـده كه هر قولي را مي شنوند پس بهترين آنـرا پـيروي مي كننـد، ايشـانند كه خـدا هدايتشان كرده و ايشان خردمندانند)).
ما كتاب اصول كافي را بررسي و تحقيق نموديم و به گــواهي كتبرجـال اماميه معلوم شد كه اولاً اكثر راويان آن بسيار دروغگويان و ســازندگان اخبار دشمنان اسلام و ديننند. و ثانياً اكثر مطالب آن ضد كتاب خد ا بـوده و قرائن جعل در آن بسيار است. و ما در اين باره كتابي روشنگر نوشته و بـراي خـود موجبـات آزار و اذيت زيـادي را از جـانب مخالفـان فـراهم آورديم. و ايشان از ترس رسـوايي خـود مـانع چـاپ و نشر آن شـدند. ما بيداري و هشياري ايشان را خواسـتيم، ولي در مقابل جز فحش، تهمت، افتراء و آزار چـيزي نديـديم. و بعضي از دانشـمندان ايشـان كه فهميدند مطالب ما صحيح و خدا پسندانه و خير خواهانه است به ما گفتند مطالب شـما صـحيح است ولي نشر آنها به زيانتـان مي انجامد و به صـلاح شـما يست.
آري، در اين شهر اگر خـدا و رسـول او را منكر شـوي زيـاني نمي بيـني ولي چنانچه به يكي از مطـالب خـرافي دكانـداران ايـراد كـني و يا فلان معجـزه ي دروغين و يا بــدعتهاي مــذهبي را نپــذيري مــورد صــدمات و عداوت هزاران نفر خـواهي بـود. صـدها كليسا و خانقـاه و امثـال آن به تـرويج خرافـات و موهومـات مشـغولند، ولي يك مسـجد سـاده كه فقط حقايق قـرآن در آنجا گفته شـود نيسـت. مسـجدي بـود كه در آن حقـايق قرآن گفته مي شد و بالاي در آن نوشتند: (وَأَنَّ ٱلۡمَسَـٰجِدَ لِلَّهِ فَلَاْ تَـدعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدًا) كه آيه ي قرآن است و مي گويد مساجد خـدا راست و غـير خدا رانخوانيد، يعني يا موسي و يا عيسي و يا محمد و يا حسين نگوييــد، و در مقام تضرع و دعا تنها خدا را بخوانيد، دكانـداران مـذهبي غوغا برپا كرده و عوام را تحريك نمـوده و آن مسـجد را خـراب كردنـد، زيـرا اينـان بزرگــان مــذهبي خــود را مانند خــداي تعــالي حاضر و نــاظر و قاضي الحاجـات مي دانند و به اين شـرك و كفر افتخـار ميكننـد. و حـتي اهل سنت كه اكثريت مسلمين را تشكيل مي دهند يك مسجد سـاده بـدون زر و زيور كه در آن نماز برپا كنند در تهران ندارنـد، با وجـود آنكه كليسـاها، خانقاههاي در تهران وجود دارد. ما اميدواريم به واسطه ي اين ترجمــه، طـالبين هـدايت راه يگانه پرسـتي را در يابند و به اسـلام اصـيل آشـنا شوند.
اين ترجمــه، برگــردان كتــاب ((المنتقى)) به فارسي مي باشــد. و ((المنتقي)) گزيـده و فشـرده ي كتـاب ((منهـاج السـنه)) و يا ((منهـاج الاعتـدال)) است كه مصـنف اصـلي آن عـالم مجاهـدي بـوده بنـام شـيخ

الاسـلام تقي الـدين احمد بن تيميه دمشـقي؛ و او آيـتي بـوده از آيـات الهي، و صـدها تاليفـات مفيـده ي ديـني دارد، و عمـري با بي ديـني و خرافات مبارزه كرده و مدتها در زندان بوده تا اينكه در سال 728 قمري داعي حق را لبيك گفته و به رحمت الهي پيوســـته و از شر دشـــمنان آسوده شده است. و ((المنتقى)) كه مختصر آن تاليف يكي از شـاگردان وي بنـام ((الحافظ ابوعبدالله محمـدبن عثمـان الـذهبي)) اسـت، حافظ ذهبي اين كتـاب را به عـربي نگاشـته و ما با توجه به اصل كتـاب آنـرا به فارسي ساده و روان براي ايرانيان و پارسي زبانـان ترجمه كـرديم، و تا توانستيم به اختصار كوشيديم و لب سخن را آورديم، و هر جا احتيـاج به توضيح داشته با گذاشتن نشـانه اي در پـاورقي توضـيح داديم. و با توجه به اينكه اصل كتـاب بنـام ((منهـاج السـنة النبوية فى نقض كلام الشـيعة والقدرية)) ميباشد، ما نيز آنرا مراعات و اين ترجمه را نـام گذاشـتيم به ((رهنمـود سـنّت در ردّ اهل بـدعت)). از خـدا مي خـواهيم كه آنـرا از ما قبول و وسائل نشر آنرا فـراهم نمايـد، و ما را از شر دشـمنان بسـياري كه داريم حفظ نمايد.

ا، ع، ب

به تاريخ 1404 قمري

ستايش خداي كامل الذّات و الصفات را كه از ضلالت نجات مي دهد و به سوی حق و راه راست ارشاد و هدايت مي كند آنكه را بخواهد (و طالب هدايت باشد).

اما بعد: اين منافع و نفايس و مطالب پر بهايي است كه از كتاب ((منهاج الاعتدال في نقض كلام أهل الرفض والاعتزال)) در رد خرافات و بافته هاي رافضيها و نيز در ردّ اهل اعتزال برگزيدم، تاليف الاستاذ الإمام العالم ابي العباس احمد بن تيميه، كه خداي تعالي او را رحمت كند.

وي در كتابش ذكر نموده كه كتاب ((منهاج الكرامه)) تاليف حسن بن يوسف بن علي بن المطهر حلي[4] را نزد ما آوردند؛ او اين كتاب را براي سلطان معروفي كه او را خدا بنده نام گذارده و از نواده هاي چنگيز از سلاطين مغول بوده نوشته است.

ادله يا نقلي و يا اينكه عقلي است و ايشان از دروغگوي ترين مردمان در نقليات و نادان ترين مردمان در عقليات می باشند و اخبارکذب را از راويان دروغگو بسيار نقل كرده اند.[5]

و بر دين افتراها بسته و بدعتها داخل نموده اند[6]، و مذاهب گوناگون از جمله نصيريه و اسماعيليه و باطنيه (و شيخيه و بابيه و كريم خانيه و غيره) از همين در وارد شده اند و به راه و روش ايشان رفته و بر كشورهاي اسلامي حاكم گرديده اند و دين خدا را ضايع كرده و خونهاي حرام را ريخته و بر حريم مردمان مسلمان تجاوز كرده اند.

---

[4] معروف به علامه حلي كه اعلم علماي شيعه و شاگرد خواجه نصير طوسي وزير هلاكوي مغول بوده است، ابن تيميه در اين كتاب به شبهات علامه ي مزبور جواب كافي و شافي داده است. وفات علامه حلي را در سنة ي672 نوشته اند.

[5] سلطان خدا بنده، نامش ((الجايتو)) فرزند ارغون خان بن اباقا خان بن هلاكو خان بن تولي بن چنگيز خونريز ملقب به ((ايلخان)) از طايفه مغول است. ارغون پدر سلطان خدا بنده بت پرست بود و با عموي خود تكودار كه در خراسان سلطنت داشت مخالفت كرد زيرا تكودار چون مملكت خود را مملكت اسلامي ديد به مصلحت سياسي خود را مسلمان ناميد و ارغون خان او را كشت و بر مملكت او مستولي شد، سپس به وزير او تهمت زد كه او اباقا خان را مسموم كرده و لذا او را با چهار فرزندش به قتل رسانيد و مشغول به شهوت راني و لهو و لعب گرديد، و تمام اختيارات را به طبيب خود سعد الدوله يهودي داد و او تا توانست مسلمانان را آزار نمود تا آنكه رجال و علماي دولت كودتا كردند و آن طبيب يهودي را كشتند و خود ارغون خان مغلوب و مقهور از دنيا رفت و او را دو فرزند باقي ماند يكي الجايتو خدا بنده و ديگري غازان خان. و اين دو تن مصلحت سياسي خود را چنين ديدند كه اظهار اسلام كنند. غازان، مسلمان شد بدست عالمي بنام شيخ ابراهيم بن محمد جويني و مذهب اهل سنت را اختيار كرد و برادر او خدا بنده بجاي وي به حكومت نشست و اطرافيان او چون شيعه بودند او را به تشيع دعوت كردند و گويند روزي بر زوجه خود خشم گرفت و او را سه طلاقه كرد، سپس پشيمان شد و خواست او را برگرداند فقهاي اهل سنت گفتند اينكار جايز نيست مگر اينكه به كسي ديگري تزويج شود و او به دلخواه، همسر خود را طلاق دهد آنگاه تو مي تواني به همسر پيش خود رجوع كني، اين عمل بر وي گران آمد، اطرافيان او كه شيعه بودند گفتند يكي از علماي شيعه بنام علامه يوسف مطهر در شهر حله است او را دعوت كن تا اين مشكل را بگشايد و لذا سلطان خدا بنده، علامه را احضار كرد و حل مسئله را از او خواست، علامه گفت، آيا طلاق شما به محضر دو عادل بوده؟ گفت: نه، علامه گفت طلاق شما =باطل بوده و زوجه به حال زوجيت باقي است، خدا بنده خوشحال شد و علامه را از خواص خود گردانيد و علامه او را به تشيع فرا خواند و خدا بنده پذيرفت.

[6] اينان كسي را ثقه مي دانند و از او روايت اخذ مي كنند كه نسبت به اهل سنت بغض ورزد. و در ارادت به ائمه شيعه از حد بگذرد، مدار روايات اينان بر همين مبناست و لذا عقايد غلو آميز از ضروريات مذهب شيعه گرديده است. چنانكه علامه مقماني كه از بزرگترين علماي شيعه بشمار مي رود در كتاب تنقيح المقال كه از بزرگترين كتب رجال شيعه مي باشد در صفحات 1290 و 1351 به اين حقيقت اعتراف نموده است.

و اين مصنف كتاب خويش را ((منهـاج الكرامة فی معرفة الامامـة)) نـام نهاده، و رافضه در خبائث و هوا پرستي با يهود مشابهت دارند و در غلو و جهالت با نصاري، و اين مصنف راه و روش گذشتگان خويش را اختيار نموده، مانند ابن النعمان المفيد، و الكراجكي و ابی القاسم الموسوي و الطوسـي.رافضه در اصل اهل خـبره بـروش منـاظره و بحث و دليلها و آنچه ازدليلهـــــاي منع و معارضي و تعارضي كه بر آنها وارد ميشـــــود، نيستند چنانچه آنها به دليلهاي نقلي جاهل اند.

عمـده مـدارك ايشـان، تـواريخي است كه سـند آن به جـايي نمي رسد و بسـياري از آنها از سـاختگي هـاي دروغگويـان مانند ابي مخنف لـوط بن يحيي، و هشام بن كلبي مي باشد.

يونس بن عبد الاعلي از اشهب روايت مي كند كه گفت از مالك دربــاره ي رافضه پرسيده شد، و در جواب گفت: كه با آنها صحبت مكن و از آنها روايت حديث مكن زيرا كه آنها دروغ مي گويندحرمله گفته است از امام شافعي شنيدم كه مي گفت:

((هيچ كسي را نديده ام كه بيشتر از رافضه گواهي دروغ بدهد.))

مؤمل بن اهـاب گفته است كه يزيد بن هـارون را شـنيدم كه مي گفت: ((حديث از همه ي اهل بدعت كه دعوت به بـدعت ندهد نوشـته مي شـود بجز از راقضه زيرا كه ايشان دروغ مي گويند.))

و محمد بن سعيد اصـفهانی گفت از شـريك شـنيدم كه مي گفت علم را از هر كس ملاقات كردي بگير جز از رافضيان كه ايشان حـديث جعل مي كنند و همـان را دين خـود ميگرند (اگر راويـان كتب حـديث اماميه مانند كتـاب كـافي بررسي شـوند ديـده مي شـود كه ايشـان اكـثراً از غلاة و كذابين بوده اند.)

ابو معاويه گفته است كه از اعمش شـــنيدم كه مي گفت: ((مردمـــان را ملاقـــات كـــرده و ايشـــان را- يعـــني رافضه را- جز دروغ گويـــان نمی ناميدند)) منظورش اصحاب مغـيره بن سـعيد اسـت- و رد كـردن گـواهي كسي كه مشهور به دروغ گويي باشد امر متفق عليه است.

كسي كه در كتب رجال و جـرح و تعـديل تأمل كنـد، مي بيند دروغگويـان شيعه از تمام طوايف بيشترند، و خوارج با اينكه از دين منحرفند ولي از مردم ديگر راستگو ترند حتي آنكه گفته شـده حـديث خـوارج صـحيحترين حديث است. رافضيان به دروغگويي خود اقرار دارند و مي گويند دين ما تقيه يعني بر خلاف واقع عمل كردن است كه اين خـود نفـاق است و به گمان خود مؤمنند ولي سابقين اولين از اصـحاب رسـول خـدا را مرتد و منافق مي خوانند.

سپس آنها كتب معتزله را كه در قدر و سلب صفات الهي موافق ايشـان است مورد اعتماد قرار داده انـد. در حـالي كه معتزله تمامشـان خلفـاي راشدين و خلافت آنان را با عظمت ياد مي كنند و از ساير حكومتها برتر مي دانند بـــرخلاف متكلمين شـــيعه مانند هشـــام بن حكم و هشـــام بن الجواليقی و يونس بن عبدالرحمن قمی كه در اثبات صفات مبالغه كرده و به تجسم قايل اند.[7]

ابن مطهر گويد: ((اما بعد: اين رساله ي شـريف و سـخن لطيف شـامل مهمـترين مطـالب در احكـام دين و شـريف تـرين مسـائل مسـلمين كه

[7] هشام بن سالم قائل بوده كه: إن الله خلق آدم علي صورته و مي گفته خدا تو خالي است تا ناف و تو پر است تا قدم. و اما يـونس بن عبـدالرحمن،شـيعه روايت كـرده كه محمد بن داذويه به علي بن موسي الرضا نوشت و از حال يونس سؤال كرد؟ حضرت نوشت: خدا او و اصحاب او را لعنت كند.

امامت است مي باشد. زيرا بسبب درك آن انسان به درجه ي كرامت مي رسد و نيز يكي از اركان ايمان است كه سبب جاويدان شدن در بهشت جنان است. چون رسول خدا فرموده: هر كس بميرد در حاليكه امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهليت مرده است.[8] من با اين كتاب خدمتي به خزانه ي سلطان اعظم شاهنشاه عرب و عجم، شاهنشاه فرياد رس ملت و دين ((خدا بنده)) نمودم و آنرا بر سر فصلهايي بشرح زير مرتب نموده ام:

فصل اول: در نقل قول مذاهب پيرامون مسئله ي امامت.

فصل دوم: در اينكه مذهب اماميه واجب الاتباع است.

فصل سوم: در دليلهايي بر امامت علي.

فصل چهارم: در امامت اثني عشر.

فصل پنجم: در ابطال خلافت خلفاي ثلاث ابوبكر، عمر وعثمان.

در جواب گفته مي شود: سخن در اينجا بر چند چيز است.

يكي گفتار او كه مي گويد: ((اهم مطالب مسئله امامت است.)) به اجماع مسلمين اين سخن درست نيست، زيرا ايمان به خدا و قيامت مهمتر است و از معلومات بديهي است كه كفار زمان رسول خدا چون مسلمان مي شدند ((و ايمانشان به خدا و رسول بود)) احكام اسلام بر آنان جاري مي شد و ديگر ذكري از امام و امامت نبود، پس چگونه امامت اهم مطالب بوده؟ آيا چگونه ايمان به امامت محمد بن الحسن المنتظر پس از چهارصد و شصت و چند سال تا اينكه از سرداب سامرا ي بيرون بيايد هم مطالب اسلامي براى اصحاب رسول شده؟ آيا چگونه ايمان به ائمه اثني عشر شيعه مهمترين مطالب اسلامي شد ه با اينكه در قرآن يادي از آن نشده؟ چگونه از ايمان به خدا و ملائكه و كتب الهي و رسول الهي و قيامت در قرآن ياد شده ولي از ايمان به ائمه ي اثني عشر يادي نشده است؟!! چگونه ايمان به چيز هايي كه در قرآن به آن امر فرموده مهمتر نيست، ولي ايمان به امامت كه خود امام بايد مؤمن به قرآن و مطيع آن باشد از ايمان به قرآن مهمتر است؟! بايد گفت اگر قرآن و سنت رسول در دين كافي است پس حاجتي به امام منتظر نيست، و اگر كافي نيست پس شما به نقص خود اقرار كرده ايد چون سعادت شما موقوف به امري است كه نمي دانيد اگر آمد چه فرمان خواهد داد. ابن عود حلي ميگفت اگر اماميه بر دو قول اختلاف كنند كه قايل يكي از آن دو قول شناخته شد ه و قايل ديگر آن مجهول باشد پس آن قول كه قايل آن ناشناخته شده است حق است زيرا كه معصوم منتظر در همان طايفه مجهول است! گيريم كه امام منتظري باشد سخني كه معلوم نيست گفته او باشد و احدي از او نقل نكرده است از

---

[8] در صحيفه علويه، علي در دعاي بعد تسليم الصلاة عرض مي كند: إن رسولك محمداً نبىّ و إن الدين الذى شرعت له ديني و إنّ الكتاب الذى أنزل إليه إمامى. يعني خدا يا محققا رسول تو محمد، پيامبر من و ديني كه براي او تشريع كرده اي دين من، و آن كتابي كه به او نازل كرده اي امام من است. و همينطور آن حضرت در نهج البلاغه ي منسوب به او در كلمات زيادي قرآن را امام خود و ديگران خوانده است، پس همچنانكه حضرت علي پيرو قرآن و امامش قرآن بوده، امام همه نيز بايد قرآن باشد. بنابراين مقصود از جمله ((من لم يعرف إمام زمانه)) قرآنست كه عرفان و شناخت آن براي همه مقدور است و مي توان به آن عمل نمود. ديگر اينكه خود قرآن مي گويد: كتاب خدا امام است، مانند آية ي 17 سوره هود و آيه ي12 سوره ي احقاف. و در بسياري از آيات به چنگ زدن به قرآن امر شد ه و آنرا ((حبل الله)) خواند ه و در بسياري از آيات ديگر به متابعت قرآن فرمان داده است. و بعلاوه وقتي خود حضرت علي مگر در نهج البلاغه قرآن را امام خود و سايرين خوانده است، اماميه نيز بايد قرآن را امام بدانند و در دين خدا بدعتي وارد نسازند.

کجا معلوم که قول او باشد؟ آيا با چنين پنداري اصل مذهب اين گروه بر مجهول و موهوم بنا نشده است؟[9].
ديگر اينكه مقصـود از قبـول امـام، اطـاعت امر اوسـت، وقـتي راهي به شـناخت امر او نيست پس اصـلاً در وجـود اين امـام عقلاً و نقلاً فايـده اينيسـت. اينــان وجــود منتظر و عصــمت او را واجب كــرده اند و گويند مصلحت دين و دنيا حاصل نمي شـود مگر بوجـود او، و حـال اينكه بـراي ايشان هيچ مصلحتي در دين و دنيا حاصل نشد ه است.
والحمد الله كساني كه به او انكار ورزيدند هيچ مصلحت ديني و دنيوي را از دست نداده اند اگر گويند ايمان ما به او مانند ايمان بسـياري از زهـاد و صالحين به امام خضر و فريادرس و قطب از كساني كه نه وجود شان و نه امر و نه نهي شـان معلـوم است مي باشـد. مي گـوييم ايمــان به وجود آنـان نـزد احـدي از دانشـمندان واجب نيست و هر كسي كه ايمـان داشتن بوجود آنها را واجب بداند قول او مردود است مثل قـول شـما. و نهـايت چـيزي كه زهـاد در بـاره ي آنـان مي گويند اين است كه تصـديق كننده ي وجود آنـان كـاملتر و افضل از منكر اسـت. و معلـوم و بـديهي است كه رسول خدا ايمان به آنان را براي امت خود تشريع نكرده است.
و اما آنكه گمان كـرده كه قطب و غـوث آن كسي است كه اهل زمين را هــدايت و يــاري و روزي و مــدد مي دهد و اين امــور به اهل زمين نمي رسد مگر به واسطه ي او، پس چنين كسي گمراه است و گفتار او شبيه به قول نصـاري است كه در حق عيسي غلو كـرده و شـرك آورده انـد. و نيز مانند سخن بعضي از جهال است كه درباره ي پيامبر و بزرگان خـود قائل شــده اند كه علم ايشـــان منطبق بر علم خـــداي تعــالي و قـــدرت اوست، پس آنچه خدا ميداند او ميدانـد، و مقـدر مي كند آنچه خـدا مقـدر كرده است. ولي محققين از علماي، معتقدند كه خضر و الياس مرده انـد.[10] و به تحقيق يكي از اين اماميه با من خلـوت كـرد و از من خواست كه با او سخن بگويم، من قول و استدلال ايشان را بـرای او بيـان كـردم كه مي گويند: خدا بندگان خـود را امر و نهي نمـوده و واجب است كه به ايشان لطف داشته باشد و امـام هم لطف است زيـرا اگر مـردم امـامي داشته باشند كه ايشان را به واجب امركند و از كار زشت نهي كند مردم به انجام امر الهي نزديك ترند، پس واجب است كه بـراي ايشـان امـامي باشد و اين امام ناچار بايد معصوم باشد تا مقصود حاصل گردد، و بـــراي احـدي پس از رسـول خـدا ادعـاي عصـمت نشـده مگر بـراي علي. پس معين مي شـود كه امـام اوسـت، زيـرا اجمـاع است كه غـير او معصـوم نيست، و علي هم حسن را معين كرده و او حسين را تا نوبت رسيده به محمد بن الحسن المنتظر. گفتار من آن امامي را خـوش آمد و گفت اين بيان خوبي است گفتم من و شما طالب علم، حق و هدايتيم، و آنان مي گويند كسي كه به امـام منتظر ايمـان نـدارد كـافر اسـت، آيا آن امـام را

---

[9] به اضافه به اماميه بايد گفت شما و اكثر علماي شما از قرآن مطلع نيستيد و مي گوييد ما قرآن را نمي فهميم، حال اگر امام منتظر بيايد از كجا و چگونه مي فهميد.
كه آن امام حق و تابع قرآن است و دروغگو نيست. مترجم.

[10] عقيده به حيات خضر و الياس و ادريس بر خلاف آيات قرآن است، زيرا در سوره ي آل عمران آيه ي 144 فرموده: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ) و در سوره ي أنبيا آيه ي34 فرموده: (وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ). يعنى، ما براي بشري قبل از تو زنده بودن جاويدان در دنيا را قـرار نداديم. پس يكي از خرافات عقيده به حيـات آنـان اسـت. آري، بـراي مرشـدان صـوفيه كه سلسـله ي خرقه ی خود را به واسطه خضر به رسول خدا مي رسانند اين موهومات مفيد است.

ديــده اي؟ و يا كسي را كه او را ديــده باشد ديــده اي؟ و يا از او خــبري شنيده اي؟ و يا چيزي از سـخنهاي او مي داني؟ در جـواب گفت نه خـير، پس چه فايده اي از ايمان داشتن به او به دست مي آيـد، و چه لطفي از ايمان داشتن به او براي مان حاصل مي گردد، و چگونه خداوند تعـالي ما را به فرمـــانبرداري كسي كه نمي دانيم ما را به چه امر مي كند و از چه نهي مي كنند مكلف مي سازد؟ و هيچ راهي هم براي شــناختن او و امر و نهيش وجود ندارد؟ اين خود مكلف ساختن به چـيزي است كه در تـوان نيست، و خود ايشان از مكلف نمـودن به آنچه كه در تـوان انسـان نيست سخت انكار مي كنند، آيا از اين بزرگتر مكلف ساختن به آنچه كه در توان نيست وجود دارد؟ هرگز نه.[11]

پس گفت: و اثبات امام بر همين مقدمات بنا شده است.
گفتم: از اين مقــدمات آنچه متعلق به ماست بايد ديــد، و گر نه اگر به ما مربوط نگردد و امر و نهي نباشد بـراي ما چه فايــده دارد، در حاليكه اين مقــدمات بــراي ما فايــده اي نداشــته و لطفي به ما نشــده اســت. پس معلــوم ميشــود كه اين به امــام منتظر (آينــده) جهل و نــاداني است كه لطف و مصلحت و آنچه كه اماميه از روايات و مطـالب ديــني نقل كــرده است اگر حق و سعادت آور باشد، همان كافى ميباشد و احتياجي بهامام منتظر ندارند واگر نجات وسعادتي در آن مطالب نباشد،پس امام منتظر هم نفعي براي ايشان ندارد.
باضافه اگر انسان امام وقت خود را ببيند واورا بشناسد ولي موافق امر ونهي او عمل ننمايد ويا اوامر ونــــــواهيش به او نرسد چه فضــــــيلت وكرامت براي او ميباشد؟![12]
وقـــتي اماميه ميگويـــد: حب علي حســـنة لا يضر معها ســـيئة ، يعـــني « دوســـتي علي رضي الله عنه حســـنه اي است كه هيچ ســيئه وگنــاهي با دوستي او ضرري ندارد» پس اگر سيئات وگناهان با دوســتي علي رضي

---

[11] **ابن تيميه مولف كتاب، اين تقرير و بيان را بر اساس مـذهب شـيعه كـرده است تا بر اسـاس آن جواب دهد و آن را روشن سـازد. و گرنه علي پس از خـود حسن را معين نكـرد زيـرا تـاريخ مـورخين شيعه مانند مروج الذهب و غـير آن تصـريح كـرده اند كه حضـرت علي خلافت و امـامت را به انتخـاب مردم مي دانست نه به انتصاب خـود و نه به انتصـاب الهي، از آن جمله در جلد دوم مـروج الـذهب ص 413 آورده: ((و دخل علي علي النـاس يسـالونه فقـالوا: يا امـير المومـنين ارايت ان فقـدناك و لا نفقدك انبايع الحسن؟ قال: لا آمركم و لا انهاكم و انتم ابصر. يعني: چون وفات حضرت علي نزديك شد، مردم بر او وارد شدند و از او سوال كردند و گفتند اي امير مومنان اگر تو را از دست بــدهيم (و از بين ما بروي) و خدا كند كه از = دست ندهيم آيا با حسن بيعت كنيم؟ فرموده: من نه شــما را امر مي كنم و نه نهي مي كنم، خود شما به كار خود بينا تريـد. و در ص 414 مي نويسـد: مـردي به علي گفت: ألا تعهد يا أمـير المؤمـنين؟ قـال: لا ولكـنى أتـركهم كما تـركهم رسـول الله يعـني: يا امـير المؤمنين آيا عهد خلافت و امامت را به كسي واگـذار نمي كـني؟ فرمـود: نه وليكن مـردم را رها مي كنم مانند رسول الله كه ايشان را گذاشت و كسي را معين نكرد.**
و در مدارك اهل سنت نيز چنين رواياتى ذكر شـده مانند آنكه احمد بن حنبل در مسـند خـود 1/ـ 135، رقم 078 1، روايت كرده، از عبدالله بن سبع كه گفت از علي شنيدم مي فرمود: كشته خواهم شد مردم گفتند: پس جانشيني بر ما بگذار فرمود: نه وليكن شما را مي گذارم چنانكه رسول خدا گذارد، گفتند به پروردگار خود چه خواهي گفت فرمود: مي گويم خدا يا تو مرا در ميان ايشان آنچه خواستي گذاشتي، سپس مرا قبض نمودي و تو در ميان ايشـان اگر خـواهي ايشـان را اصـلاح كن. و بـاز در 1/ 156 خبر ديگري مانند همين نقل نموده است.

[12] **بعلاوه وقتي تمام آنچه لازمة هدايت بشر بوده از احكام عبادي واحكام اجتماعي ومطالب مربــوط به اخلاقيات وغيرها در كتاب خدا وسنت رسول بيان شده وچيزي فروگذار نشده است، در اينصورت فايدة امام منتظر چيست وچه احتياجي به وجود او ميباشد؟!**
آيا امام منتظري كه نه از خود او ونه از امر ونهيش خـبري به ما ميرسد منه از اصـلاحات مملكـتي او سخني در ميان مردم است. چه فايده اي براي ما ميتواند داشته باشد؟. مترجم.

الله عنه ضـرري نداشـته باشد ديگر چه احتيـاجي به امـام معصـوم است ؟!!!
واينكه مي گويي امامت از اركان ايمان ميباشـد، اين افـتراء اسـت،زيـرا رسول خدا ايما نوشعب آنرا بيان كرده وامـامت را در اركـان آن نيـاورده ودر قرآن كه تمام آنچه مربوط به اعتقاد ميباشد بيان شـده نـيزذكري از امــامت نيامــده است بلكه خــداي تعــالي در ســوره ي انفــال آيــه ي 2 فرمــوده:)إِنَّمَا الْمُؤْمِنُــونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِـرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُــوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُـهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانـاً وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُـونَ الَّذِينَ يُقِيمُـونَ الصَّـلاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ أولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّـاً لَهُمْ دَرَجَـاتٌ عِنْـدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ).
در اين آيه مومنين حقيقي را ذكر فرمود و اصلاً اشـاره ي به ايمـان به امام در آن نيست. و در سوره ي حجرات آيه ي 15 فرموده است:
)إِنَّمَا الْمُؤْمِنُــونَ الَّذِينَ آمَنُــوا بِاللَّهِ وَرَسُــولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَــابُوا وَجَاهَــدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ)[13]
و در ســوره ي بقـره آيه ي 177 فرمـوده:)لَيْسَ الْبِـرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُـوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَـوْمِ الْآخِـرِ وَالْمَلائِكَـةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَال . . . إلي . . . وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ)[14]

---

[13] **در اين آيه با كلمه ي ((انما)) كه براى حصر است بيان نموده كه مومنين حقيقي كساني اند كه به خدا و رسول ايمان داشته و در اين عقيده و ايمـان راسخ باشـند و سـپس با مـال و جـان در راه خـدا جهاد نمايند، و در آخر فرموده كساني كه داراي اين نشـانه ها باشـند در ادعاي ايمـاني صـادقند و بـه راستي ايمان دارند ر ديگر نامي از ايمان به امامت نيامده و آنرا لازم ندانسته است. مترجم.**

[14] **كه در اين آيه نيز اصول و فروع دين را ذكر نموده ر به چيز هايي كه بايد ايمان داشت معين كرده است و ذكري از امـامت نيست كه از اركـان دين و اسـلام شـمرده شـود، و آيـات ديگر مانند اينها نـيز مؤيد قول ماست. مترجم.**

و اما حديث ((من مات و لم يعرف امـام زمانه مـات ميتة الجاهليـة)) مي پرسيم راوي آن كيست و سندش كجاست، بلكه به خدا قسم رسول خـدا چنين سخنس نفرموده و فقط آنچه معروف است آن است كه مسلم در صـحيح خـود روايت كـرده كـه: عبدالله بن عمر هنگـامي كه وقـايع حـره نزديك بـود نـزد عبدالله بن مطيع آمـد، ابن مطيع دسـتور داد بـراى او پشتي بگذارند، عبدالله بن عمر گفت نيامـده ام كه بنشـينم وليكن آمـده ام تا براى تو حديثي كه از رسول خدا شـنيده ام بگـويم كه مي فرمـود: ((من خلع يـدا من طاعة لقى الله يـوم القيامة ولا حجة له و من مـات وليس فى عنقه بيعة مات ميتة جاهليـة)) و اين حـديث را وقـتي عبدالله بن عمر گفت كه يزيد را از بيعت و خلاقت خلع نمـوده با آنكه حكـومت يزيد جـور و سـتم را با خـود همـراه داشت و با عبدالله بن مطيع[15] بيعت كرده بودند.

اين حـديث دلالت دارد بر اينكه هر كس مطيع واليـان امر نباشد و يا بر آنها با شمشير خروج كند به مردن جاهليت مرده است.

و اين برخلاف حال رافضه است زيـرا آنها دور تـرين مردمـان از طـاعت امـراء است مگر به زور. اين حـديث در برگيرنـده كسي است كه در راه عصـبيت جنگ كنـد- و رافضه اولين آنها هسـتند- ليكن مسـلمان با جنگ نمودن در عصبيت و تعصب كافر نمي شود، و اگر از طاعت امـام بـيرون رفت سپس مرد به مرگ جاهلي مرده است ليكن كافرنمي شود.

در صحيح مسلم روايت كرده كه: ((من قتل تحت راية عمية يدعو إلى عصبية أو ينصرعصبية فقتلته جاهلية))

يعني: آنكه زير پرچم كـور كورانه دعـوت به عصـبيت كند و يا عصـبيت را ياري كند و كشته شود كشـته شـدن او جـاهليت اسـت. و نـيز در صـحيح مسلم روايت شده كه: ((من خرج من الطاعة و فـارق الجماعة ثم مـات، مـات ميتة جاهليـة))، يعـني: آنكه از جمـاعت مسـلمين جـدا شـود و از اطاعت زمامدار اسلامي خارج گردد سپس بميرد به مردن جاهليت مـرده است. و رافضه همواره از جماعت بيرون بوده است.

و در صحيح بخاري و مسلم از ابن عباس از رسول خـدا روايت آمـده كه فرمود:((من رأى من أميره شيئا يكرهه فليصبر فإنّ من فارق الجماعـة. شبراً فمـات إلا مـات ميتة جاهليتـه)) يعـني:((هر كس از فرمانـدار خـود

---

[15] (1) عبدالله بن مطيع از طـرف عبدالله بن زبـير به داعي خلافت به مدينه آمـده بـود، و مـردم را تحريك بر انقلاب مي كرد و از يزيد بد گويي مي نمود و به دروغهايي كه عوام او را تصديق مي گردند بر او افتراء مي بست و فتنه برميخاست. محمد بن حنفية فرزند علي نـزد او آمد و گفت من به نـزد يزيد بودم و چند روزي نزد او اقامت كردم و او مواظب نماز و جوياي خير بود از فقه دين سـؤال مي نمود و ملازم سنت رسول الله بود.

ابن تيميه در منهاج السنة 3/ 185 مي نويسد:

طالبين رياست و خلاقت مانند شيعيان، مختار و طرفـداران ابن زبـير، آنقـدر از يزيد بد گفتند و به او تهمت زدند كه او را بـدترين سـلاطين نشـان دادند و گر نه پس از او سـلاطين بعـدي بهـتر از معاويه نبودند: آري، اگر از ايام حكومت خلفاي راشـدين بگـذريم، زمـان خلفـاي پس از ايشـان بهـتر و عـدل بهتري نسبت به خلفاي بعدي بود، و در زمان دولت بني عباسي بعضي از مـردم بـراى عـدالت مثل به عمر بن عبـدالعزيز مي زدند و سـليمان بن مهـران اعمش كه از ائمه و حفـاظ حـديث بـود گفت اگر معاويه را درك مي كرديد چگونه بوديد؟ گفتند در حلم معاويه مي گويي؟ گفت: نه در عدل او و زمـان يزيد مانند زمان معاويه و رجال دولت او همان رجال او بودند.

بهر حـال عبدالله بن عمر نـزد عبدالله بن مطيع آمد و از عـواقب خلع بيت از يزيد و تحريكـات او را مذمت كرد در حاليكه در اثر تحريكات، بر خلع يزيد، قضيه حره و قضاياي ديگري پيش آمد كه بدتر شد.

چيزي را مي بيند كه آنرا بد مي پندارد پس صــبركند، به تحقيق كسي كه از جماعت مسلمانان به اندازه ي يك وجب جدايي كند و بمـيرد به مـردن جاهليت مرده است.))
بنـابراين حـديثي كه بر آن اسـتدلال كـرده ايد در صـورتي كه صـحيح هم باشد بر ضـرر خـود شماست زيـرا چه كسي آن امـام زمـان را ديـده و يا شناخته و يا بيننده ي او را از چهارصدو شصت سال پيش او را ديده و يا چيزي از او فـرا گرفته اسـت؟ بلكه به ادعـاي خـود به طفل سه و يا پنج ساله اي كه در هزار و چند سال پيش داخل سرداب سامراء شده دعــوت مي كنيد. در حاليكه نه از او خبري و نه اصـلاحي شـنيده شـده اسـت، در صورتي كه در اسلام به اطاعت ائمه موجودي مـأمور هسـتيم كه تسـلط داشته باشند و به امر معروف آنها عمل كنيم.
مسلم حديثي از عوف بن مالك از رسول خدا آورده كه فرمود:
((خيار أئمتكم الذين تحبونهم و يحبونكم تصـلون عليهم و يصـلون عليكم و شرار أئمتكم الذين تبغضونهم و يبغضونكم وتلعنونهم و يلعنــونكم،قلنا يا رسول الله أفلا ننابذهم عند ذلـك؟ قـال: لا ما أقـاموا فيكم الصـلاة إِلا من ولى عليهن و ال فرآه يأتى شيئًا من معصية الله فليكره ما يأتى من معصية الله و لا ينزعن يذا من طاعة))
و در اين بـــاب احـــاديثي آمـــده كه دلالت دارد بر اينكه ائمه لازم نيست معصوم باشند.[16]
اماميه به اين اعـتراف دارند كه مقصـود از امـامت در فـروع است نه در اصول، زيرا اصول مهمتر از آن اسـت، و نـيز به اين اعـتراف دارند كه از امام زمان اصلا مصلحتي بدست نيامده است، پس كدام سـعي گمـراه تر از ســعي كسي است كه از جمــاعت مســلمين جــدا شــوند و با ســاير مسـلمين به عـداوت پـردازد و سـابقين و اصـحاب رسـول خـدا را مرتد خواند و لعن كند و بوسيله هاي غرور اختلاف اندازد و مقصود او از تمام اينها اين باشد كه امـامي بـراي خـود مـدعي شـود كه او را رهنمـايي به احكام خدا كند با اينكه هيچ حكمي از او نشنود و هيچ نفع و مصــلحتي از او نبيند؟ و با امت محمد بخاطر گم شده اي در سـرداب دشـمني كند در حاليكه اگر وجود آن يقيني هم باشد از آن منفعتي بدست نمي آيد.

آري امــام زمــاني كه ايشــان معترفند مصــلحتي از او حاصل نشد ه و فروعي را بيان نكرده است.

---

[16] بلكه يازده امام شيعيان اماميه خود شان در كلمات خود و در تمام دعاهاي خود به گناه اعتراف و اقرار كرده اند و گفته اند ما معصوم نيستيم. اين دعاي كميل حضـرت علي و آن صـحيفه علويه و آن صـحيفه ي سـجاديه مملو از تضـرع و زاري ايشــان و درخواست از عفو الهي از گناهانشــان و طلب مغفـرت از خطاهايشـان ميباشـد. و حضـرت علي در نهج البلاغه ي منسـوب به او خطبه ي 214 مي فرمايد: فإنى لست فى نفسى بفـوق أن أخطأ ولا آمن من ذلك من فعلى، يعـني: من در پيش خـودم فوق يك خطا كار نيستم و ايمن از خطا در كار خود نمي باشم. و در خطبه ى 13 ميفرمايـد: اصـبحت مملو كا ظالماً لنفسى، يعني: من صبح كـردم در حاليكه مملـوك ديگـري يعـني مملـوك خـدا هسـتم و نسبت به خود ستم كردم.

عقلاي امت مي دانند كه امـــام منتظري وجـــود نـــدارد و حسن بن علي عسكري رحمه الله فرزندي نداشـته، چنانكه مـورخين بـزرگ مانند محمد بن جرير طبري و عبدالباقي و غير ايشان از نسـابين اين حقيقت را ذكر نموده اند.[17]
و در سخن اماميه كه مي گويند او در سن دو سـالگي و يا سه سـالگي و يا پنج سالگي داخل سرداب و غـايب شـده، بايد گفت پس بنص قـرآن او يتيم است، حال آيا او سرپرست و ولي لازم نـدارد كه خـود او و مـال او را حفظ نمايد و چون به هفت سالگي رسيد او را به نمــاز وادارد؟ آيا آن طفلي كه نه نمازي و نه وضويي بر او واجب است چگونه امــــــام اهل زمين شده و چگونه مصالح و منافع امامت را حفظ نمـوده اسـت؟[18] و در اين قرنهاي متمادي چگونه مصالح امامت را ضايع نمودند.

---

[17] ابن جرير طبري در حوادث سال 302 نوشته كه مرد مجهول النسب حيله گـري خـود را به خليفه مقتدر بالله عباسي رسانيد و ادعا كرد كه محمد به حسن عسكري امام منتظر اسـت، خليفه امر كـرد تا بزرگان سادات آل ابي طالب را احضار كنند، رئيس ايشان كه نقيب سادات بود، احمد بن عبدالصمد معروف به ابن طومار بود، پس ابن طومار به آن مرد حيله گر گفت حسن عسكري فرزندي نداشت و بني هاشم فرياد كردند كه اين مرد بايد بين مردم رسوا گردد و به سـختترين عقـوبت برسد پس او را بر شتري سوار كردند و به دو طرف شهر گردانيدند و در حبس مصريين او را حبس كردند.
پس طـبري شـهادت نقيب الطـالبين را روايت كـرده كه حسن عسـكري فرزنـدي نداشـته اسـت. و نزديكـترين مـردم به حسن عسـكري بـرادر اوست كه پس از وفـات او تركه ي او را گـرفت به اعتبـار اينكه او فرزند ندارد و وارثي براي او نيست جز من كه برادر اويم، و او جعفر بن علي بـود كه اماميه او را كذاب ناميدند تا كسي گوش به سخن حق او ندهد. اين برادر امـام عسـكري، كنـيزان او را بـراي مدتي نگه داشت تا معلوم شود كه حامله هستند يا خير؟ پس چون معلوم شد حامله نبـوده اند همه را رها كرد. جـاي تعجب است كه چگونه عقل اجـازه مي دهد تا به چـنين = امـام غـايب بي مـدركي دل بست و او را اصل دين و مذهب قرار داد، در حالي كه خداوند اصل دين را بيان فرموده و چنين چيزي در آن نيسـت! اصـول دين اسـلام چيزهـايي است كه بايد به آنها ايمـان آورد و در قـرآن در سـوره ي بقره آيه ي 62 و آيه 177 و آيه 258 و آيات ديگر قرآن بيـان شـده كه به چه چـيز ايمـان آوريد كـافي است، و هيچ ذكري از ايمان به امام را در آنها نياورده است.

[18] شيخ صدوق در كتاب اكمال الدين و مجلسي در بحار و ساير علماي شيعه، اخبـار بسـياري آورده اند كه آن طفل منتظر چون به دنيا آمد همـان روز اول غـايب شـد، در حـالي كه طفل يك روزه شـير مي خواهد و سرپرست لازم دارد. بهر حـال اماميه مي گويد از تـرس قتل غـايب شـده بايد گفت اگر ترس قتل است بايد هيچ وقت ظاهر نشود، زيرا هميشه ترس قتل موجود است. به اضافه حال كه به قول شيعه نايب او در ايران سلطنت مي كند چرا ظاهر نشده است. آيا از نايب خودش مي ترسـد؟!! هزار سـال است كه اينـان از خـدا طلب ظهـور او را مي كنند آيا يكي از ايشـان صـالح نيست كه خـدا دعايش را مستجاب كند و يا اين كه غايبي وجود نداردتا بيايد؟!.

فصل اول

در نقل مذاهب در اين مسئله

مؤلف رافضي گفته است }اماميه معتقدند كه خدا عـادل و حكيم اسـت، كار قبيح نمي كند و سـتم نمي نمايد و به بنـدگان مهربـان اسـت، بـراي ايشان آنچه مصـلحت ميداند انجـام مي دهـد، تا آنكه گويـد: پس از فـوت رسول، رسالت را رديف امامت كرده كه خـدا اوليـاء، معصـومين خـود را نصب نمـود تا مـردم از خطا و اشـتباه ايمن باشـند و جهـان از لطف و رحمت او خـالي نباشـد، و چـون خـدا محمد را فرسـتاد و به سـنگيني رسالت قيام نمـود و تصـريح كـرد كه خليفه و جانشـين پس از او علي و سپس فرزند او حسن، سپس تصريح كـرد بر فرزند او حسـين، سـپس بر علي بن الحســين، ســپس بر محمد بن علي ســپس بر جعفر ســپس بر موسي بن جعفـر، سـپس بر علي بن موسـي، سـپس بر محمد بن علي جواد سپس بر علي بن محمد الهادي سـپس بر حسن بن علي العسـكري سپس بر حجت محمد بن الحسن. و پيامبر پس از وصيت خود به امـامت، وفات نمود، ولي اهل سنت بر خلاف اين رفته و عدل و حكمت در افعال خداي تعالي را ثابت نمي داند و كل زشت و انجـام نـدادن واجب را بر او جايز دانسـته اند و معتقدند كه خـداي تعـالي بـراي غـرض و هـدفي كـار نمي كند و معلل به علتي نيست بلكه تمام افعال او بـراي غـرض و هـدفي حكمـتي نيست و خـدا كـار لغو و بيهـوده و ظلم مي كند و آن چه اصـلح است انجـام نمي دهـد. بلكه آن چه مي كند كه در حقيقت فسـاد است مانند فعل معاصي و انــواع كفر بلكه جميع انــواع فســادي كه در جهـان واقع مي شـود مسـتند به خداست و مي گويند كه مطيع مسـتحق ثوابي نيست و گناهكار مستحق عذابي نمي باشد. گاهي خدا پيـامبري را عذاب مي كند و ابليس و فرعون را ثواب مي دهـد، و پيـامبران معصـوم نيسـتند بلكه گـاهي از ايشـان خطا و فسق و دروغ صـادر مي شـود، و پيامبر امامت كسي تصريح نكرده بلكه بدون وصيت وفـات كـرده است و امام پس از او ابوبكر است به واسطه بيعت و عمر به رضاي چهـار نفـر: ابي عبيده سـالم مـولي ابي حذيفـه، اسـيد بن حضـير و بشـير بن سـعد، سپس امام پس از او عمر است بنص ابي بكـر، سـپس عثمـان بنص عمر بر شش نفـري كه او يكي از ايشـان بـود بنا به انتخـاب بعضي از آنها به زمامداري و امامت رسيد. سپس علي بناء به بيعت مـردم با او به خلافت رســـيد و بعد اختلاف شد بعضي گفتند امــــام پس از او حسن است و بعضي گفتند معاويـه.سـپس امـامت امت بدست بـني اميه افتـاد تا اينكه سفاح ظاهر شد. {[19]

جواب آنكه: اين نقلي كه براي مذهب اهل سـنت و رافضه نمـوده ايد مجموعه اي از تحريف و دروغ است كه به ذكر آن مي پــــردازيم: از آن جمله قـدر و عـدل را در اين بـاب آوردن از دو جـانب باطل اسـت، زيـرا

---

[19] تعجب است از علامه حلي اعلم العلمـاي شـيعه كه اين مطـالب بر خلاف واقع را آورده است و امامت را منصوص بنص الهي دانسته. چهـارده قـرن است كه روي اين اصل مـذهب شـيعه بنـاء شـده اسـت. در حـالي كه فرمـايش علي اين بنا را از بيخ خـراب مي كند روز جمعه شش روز پس از قتل عثمان بر بالاي منبر رفت و فرمود: يا أيها الناس عن ملآ و أذن إن هذا امــركم ليس لأحد فيه حق إِلا إن امرتم فإن شئتم قعدت لكم و إلا فلا أحد على أحد

طوائفي از سني و شيعه قائل به نفي و اثبات مي باشند و به امامت مربوط نيست.
فرقه هايي از شيعه ايمان به قدر دارند ولي عدل و جبر را انكار مي كنند، و طايفه اي از كساني كه خلافت ابوبكر، عمر و عثمان- رضى الله عنهم- را قبول دارند قايل به جبر و عدلند، و معتزله سر مشق آنهايند، و علماي رافضه مانند مفيد، موسوي، طوسي و كراجكي اين عقيده جبر و تعديل را از معتزله گرفته اند ورنه در سخنان متقدمين شيعه چنين گفتاري يافته نمي شود. پس ذكر مسئله قدر در مسايل امامت ربطي ندارد و بي مورد است.
و علامه حلي در اينجا عقيده اماميه را ناتمام نقل نموده زيرا ايشان قائلند كه: }خدا خالق افعال حيوان نيست بلكه حوادثي بدون قدرت خدا بوجود مي آيد كه او خلق نمي كند{. و نيز از گفته هايشان است كه:
} خدا قدرت ندارد كه گمراه را هدايت كند و هدايت يافته را گمراه كند، و هيچ كس از بشر به هدايت خداوند محتاج نيست بلكه خدا فقط راهنمايي كرده و اما هدايت شدن به دست خود اوست نه به ياري خدا.{
و مي گويند هدايت خدا براي مومنين و كفار يكسان است، نعمت خدا در دين براي مومنين بزرگتر از نعمت او براي كافرين نيست، بلكه خدا علي را هدايت كرده به همان طوري كه ابوجهل را هدايت نموده يعني براي هر دو فقط راه نشان داده، خدا به منزله ي پدري است كه به دو پسر خود به يك اندازه سرمايه مي دهد، يكي آن را در اطاعت مصرف مي كند و ديگري در عصيان، و نيز از اقوال ايشان است كه: }خدا مي خواهد آنچه نمي شود و مي شود آن چه او نمي خواهد.{ و ايشان براي خداوند مشيت عامه و قدرت كامل و به اين كه او خالق و آفريننده ي همه ي حوادث است، قائل نيستند، و اين عين قول معتزله است و از اين روست كه شيعه در اين مورد دو قول دارند.
و گفته ي او كه }خدا اولياء معصومين را نصب كرده تا عالم خالي از لطف او نباشد{، و از طرفي مي گويند: ائمه معصومين مقهور و مظلوم و ناتوان بوده و تمكن و قدرتي نداشته اند، حتي درباره ي علي مي گويند: }از وقتي كه پيامبر وفات كرد تا خليفه شد، خدا به ايشان تمكن و ملكي نداد.{ و حال آنكه خداي تعالي در سوره ي نساء آيه ي 54 مي فرمايد:
)فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكاً عَظِيماً) يعني: ((به تحقيق ما داديم خاندان ابراهيم را كتاب و حكمت و هم داديم ايشان را ملك و پادشاهي بزرگ)).
((خدا به داود و سليمان و ساير انبياء، هم كتاب و حكمت داده، و هم ملك و سلطنت عظيم)) پس چگونه ائمه را كه نصب كرده چيزي نداده است؟!! اگر گفته شود كه مقصود از نصب، طاعت ايشان مي باشد و در صورت اطاعت كردن هدايت مي شدند، وليكن خلق نافرماني ايشان را نمودند، در جواب گفته مي شود: پس تنها واجب شد ن اطاعت نه لطف است و نه رحمت، بلكه آنچه حاصل شد تكذيب و نافرماني ايشان از آنها گرديد. اين نه لطفي به امام منتظر ناديده است، و نه نفعي براي اقرار كننده و يا انكار كننده دارد، و اما نفع موجود از ساير ائمه دوازده گانه بغير از علي مانند نفع ديگر امامان و علماي معاصر آنان بوده است. و آن نفعي كه از اولوا الامر و

زمامداران اسلامي مطلوب بود از ايشـان حاصل نشـد. پس معلـوم شد آنچه که جناب ايراد کردند از لطف فريب و دروغ است.

و گفته ي او که: ((اهل سنت خدا را عادل و حکيم نمي داننـد)) نقل باطل و برخلاف واقع است، و بطلان آن را از دو جهت ميتوان بيان کرد: يکي اينکـه: بســياري از اهل نظر که نص بر امــامت را انکــار دارند بر عــدل و حکمت خداوند متعــرف انــد، مانند معتزله و مــوافقين آنهــا، و در بين همه ي اهل ســنت کسي نيست که بگويد خداوند حکيم نيست و کـار زشت مي کنـد، پس در بين مسلمانان کسي نيست که به اطلاق چـنين بگويـد، و اگر بگويد خـون او حلال يعني کافر است.

اما قول معتزله که اين مذهب متاخرين اماميه و جمهور مسلمانان از صحابه و تابعين و اهل بيت است، پس در تفسير عدل خداوند و حکمت او، و ظلمي که بايد او تعــالي از آن مــنزه شــود، و در تعليل افعــال و احکــامش اختلاف دارند ليکن در مســئله ي قــدر در مجمــوع اختلافي وجــود دارد که عــده اي قائلند که: }ظلم بر خدا ممتنع و ذاتا محال است مانند جمع بين ضــدين، اين که: هر ممکني که مقدور خدا باشد آن ظلم نيست. و آنها مي گويند: که خدا اگر اهل اطاعت را عذاب کند و عاصيان را نعمت دهد ظلم نيست، و ظلم آن است که کسي در آنچه که ملك او نيست تصــرف کنــد، و خــدا که هر چــيزي ملك اوست هر کاري در ملك خود کند ظلم نمي باشد{، و اين قول بســياري از متکلمين مومن به قدر و فقها است.

و طايفه ديگر گفته انــد: }ظلم مقــدور و ممکن است خــدا ظلم نمي کند براي اين که عادل است و به اين عدل خود را مدح کرده، و در سوره يونس آيه 44 فرمــوده:)إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ النَّاسَ شَــيْئاً) ((خداوند هيچ ســتمي به مــردم نمي کنــد)). و مــدح در مــوردي است که مقــدور باشد و نکنــد. و در سوره ي طه آيه ي 112 فرموده:

وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلا يَخَـافُ ظُلْمــاً وَلا هَضْـماً)((و هر کس اعمال صالح را بجـاي آرد و مـؤمن هم باشد از هيچ سـتم و آسـيبي بيمناك نخواهد بود)).

و در سوره ي زمر آيه ي69 فرموده:

(وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ)

((و ميان بندگان به راستي و حق حکم شود و ايشان ستم نشوند)).

و در سـوره ي ق آيه ي 29 فرمـوده: (وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيـدِ) ((و نيسـتم من ظلم کننده ي بندگان)).

و همانا خداي تعالي خود را از امري که برآن قدرت دارد مـنزه نمـوده نه بر امري که محال است. و در حديث صحيح از پيامبر خـدا ثـابت است که خدا مي فرمايد: ((اي بندگان من، من ظلم را بر خودم حـرام نمـودم)) و در سوره ي انعام آيه ي12 فرموده: (كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ) ((رحمت را بر خود لازم نموده)).

و در حديث صحيح است که خداي تعالي چون خلق نمود در کتابي که نــزد او تعالي بالاي عرش است نوشت: ((إن رحمتی غلبت غضـبي)) ((رحمت من بر غضبم غلبه دارد.))

آنچه بر خود لازم نموده و يا بر خود حرام كرده لابد مقدور اوست، چيز محال را بر خود لازم نمي كند و بر خود حرام نمي نمايد، و اين قول اكثر اهل سنت، و گوينـدگان به قـدر از اهل حـديث و تفسـير و فقه و كلام و تصـوف اسـت. بنـابراين ايشـان هميشه قائل به عـدل خـدا و احسان او مي باشند جز عده اي از قدريه كه مي گويند هر كس گناه كبيره كند ايمـان او هدر رفته است و اين نوعي ظلم است كه خداي تعالي خود را از آن منزه نمـوده و در سوره ي زلزله فرموده: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْـراً يَـرَهُ وَمَنْ يَعْمَـلْ مِثْقَـالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ)

پس كسـي كه مي گويـد: خداوند كه بر مـؤمن منت نهـاده و او را هـدايت نمـوده و بر كافر اين منت را ننهـاده ظلم اسـت، او بي خـبر است از دو وجه زيـرا: اين يك تفضل الهي است كه طالب هدايت و شايستگان و افـراد لايـق را هـدايت مي كند و خـود در سوره ي حجرات آيه ي17 فرموده:

) بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ)

((بلكه خدا بر شـما منت مينهد كه شـما را به ايمـان هـدايت نمـوده اگر راستگو يانيد))

و انبياء عليهم السـلام چنانكه در سـوره ي ابـراهيم آيه ي11 آمـده گفته اند: (إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَى مَنْ يَشَاءُ من عباده)

((نيسـتيم ما مگر بشري مانند شـما و ليكن خـدا بر هر كس از بنـدگان خود كه بخواهد منت ميگذارد.))

پس خداوند تعـالي جز سـزاوار كيفـر، كسـي ديگر را عقـاب نمي كند و نيكوكار را هرگز عقاب نخواهد كرد. و لذا گفته شـده هر نعمـتي به فضل خدا و هر نقمتي به عـدل اوسـت، و لـذا خـبر ميدهد كه بنـدگان را بسـبب گناهانشـان عـذاب مي كند و نعمت دادن او به ايشـان احسـان اوست. و در خبر صحيح است ((كه هر كس خيري يـافت حمد خـدا را كند و هركسي خـيري نيـافت بجز خـود كسي ديگـري را ملامت و سـرزنش نكند)) خداي تعالي در سوره ي نسا ي آيه ي 79 فرموده: (مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَـنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ . .) يعـني آنچه از نعمتها كه تو دوست داري (و به تو مي رسد مانند ياري و رزق) خدا آنرا به تو انعام كـرده و آنچه از بـدي كه دوست نـداري و به تو مي رسد به واسـطه ي گناهـان و خطـاي خـود تو است كه به تو ميرسـد. پس حسـنات و سـيئات در اين آيه نعمتها و مصـيبتها مي باشد چنانكه در سـوره ي اعـراف آيه ي 168 فرمـود: (وَبَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ) و درسوره ي توبه آيه ي 50 فرمود: (إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ) يعـني اگر نعمـتي به تو رسد كفـار را بد آيـد. و در سـوره ي آل عمـران آيه ي120 فرمـوده: (إِنْ تَمْسَسْـكُمْ حَسَـنَةٌ تَسُـؤْهُمْ وَإِنْ تُصِبْكُمْ سَـيِّئَةٌ يَفْرَحُـوا) يعـني اگر به شـما مومـنين نعمت و پـيروزي برسد كفـار بدشـان مي آيد و اگر بـدى و رنجي به شـما برسد آنـان خوشحال مي شوند.

تمام مسـلمين به اجمـاع قائلند كه }خـداي تعـالي حكيم است{، ولي در معـني حكمت او اختلاف كـرده انـد: طايفه اي گفته انـد: ((حكمت يعـني علم او به افعـال بنـدگان و واقع سـاختن آن افعـال به وجهي كه اراده نموده است)) و جمهور اهل سنت گفته اند }و در خلقت و امـرش حكيم است ولي حكمت بمعني مطلق مشيت و اراده نيست زيرا در آن صـورت لازم مي شد هر اراده كننده اي حكيم باشـد، در حاليكه اراده بر دو قسم است: اراده ي پسنديده و اراده ي زشت و ناپسند، بلكه حكمت عبارت از عواقب خوب در خلق و امر اوست.

و صاحبان قول اول مانند اشعري [20]و فقهاي موافق او مي گويند.
((در قرآن لام براي تعليل در افعال خدا نيست بلكه براي عاقبت است))
اما سايرين يعني جمهور گفته اند: ((لام بـراي تعليل در افعـال و احكـام او مي باشد)).
پس اين مسئله مربوط به امـامت نيسـت. (كه علامه حلي بي مـورد آنـرا در اينجا داخل نموده است) بيشتر اهل سـنت قائل به حكمت و تعليل در افعـال الهي هسـتند و آنكه منكر آن است دو حجت آورده: يكي تسلسل كه اگر اين فعل داراي علتي است آن علت نـيز بايد معلـول علت ديگـري باشد و هكذا در صورتيكه واجب باشد كه هر حادثي علتي داشته باشد، و اگر ايجاد بدون علت معقول باشد پس به اثبات علت نيازي نيست.
حجت دوم اينكـه: آنها گفته انـد: هركسي كـاري را بـراي علت و غرضي مي كند مي خواهد توسط آن براي خـود كمـالي كسب نمايد زيـرا كه اگر حصول علت از عدم حصول آن بهترنباشد در حقيقت علت نبـوده و طلب كمـال به واسـطه ي چـيزي مـوجب نـاقص بـودن است كه نقص بر خـدا ممتنع است. و بر معتزله و اصول ايشان ايراد كـرده اند كه آن علـتي كه خـدا بـراي آن ايجـاد كـرده باشد اگر وجـود و عـدمش نسـبت به خداوند مساوي باشد پس علت نيست، و اگر وجـود آن برتر و از حق تعـالي جـدا باشد پس لازم مي شود كه خدا به غير خود محتاج باشـد. و اگر قـائم به خود حق تعالي باشد لازم مي آيد كه او محل حوادث باشد.
و مجـوزين تعليل بين خـود اختلاف دارند معتزله تعليلهـايي را ثـابت مي كند كه در عقل نگنجـد، و آن فعل به علـتي منفصل از فاعل مي باشـد، ليكن بودن و نبودن آن نسبت به خداوند تعالي برابر است. اما قـائلين به تعليل مي گويند كه خداوند دوست مي دارد و راضي مي شـــود، و ليكن رضا و محبت او از اراده اش خـاص تر است (يعـني اينكه ميـان محبت و رضا و ميان اراده فـرق مي گذارنـد) و اما معتزله و بيشـتر اشـاعره مي گويند: محبت و رضا و اراده مساويند. پس جمهـور اهل سـنت مي گويند خـــدا كفر را دوست نـــدارد و به آن راضي نيست اگر چه مانند ســـاير مخلوقات داخل اراده ي اوست، زيـرا از خلق آن حكمـتي داشـته اگر چه نسبت به عامل و فاعل آن شرباشد. زيرا هرآنچه كه شر است نسبت به فاعل فاقد حكمت نيست، بلكه براي او در مخلوقاتش حكمت هايي است كه گاه گاه پنهان مي باشد.
و بر دليل تسلسل دو جـواب داده انـد: يكي اينكه تسلسل حـوادث اگر در مستقبل باشد جايز است، ولي تسلسل در ماضي و گذشته محال اسـت، خداوند تعـالي اگر كـاري را بـراي حكمـتي كند پس حكمت بعد از فعل حاصل مي گردد. و اگر آن حكمت چنين باشد كه از آن حكمت ديگري بعد از آن مطلـوب باشد پس اين تسلسل در مسـتقبل اسـت، و آن در نـزد جمهور امت جايز است.
زيـرا نعمت بهشت و عـذاب دوزخ با وجـود تجـدد حـوادث در آن حـوادثي است دائمي و تجدد و تسلسل در مستقبل دارد.

[20] اشعري ابوالحسن علي بن اسماعيل رئيس اشاعره و صاحب كتاب ((اللمع)) و كتاب((الموجز)) و كتـاب((ايضـاح البرهـان)) متوفـاي 330. فرقه ي اشـاعره فرقه ي بـزرگي از متكلمين بـوده انـد. ابوالحسن اشعري از معتزله و شاگرد جبايي بـود وي از او برگشت و به طريقه سـلفيين معتقد شـد. آخرين كتاب او ((الابانه)) است.

ولي جهم بن صــفوان[21] منكر اين اســت، و به گمــان او بهشت و دوزخ فاني خواهند شد. و ابوالهذيل[22]علاف مي گويـد: }حركـات اهل بهشت و دوزخ تسلسل ندارد بلكه منقطع مي شود و آنها دو سـكون دائمي بـاقي مي مانند{ و اين عقيده بـراى اين است كه تسلسل در گذشـته را ممتنع مي دانند نه در مستقبل. و در تسلسل ماضي مسلمين را دو قول است: بعضي ميگوينـد: }خـداي تعـالي هميشه هرگـاه خواسـته تكلم كـرده و هميشه فعال آنچه بخواهد بوده است و هر چـيزي سـواي او حـادث است در عالم چيزي قديم مانند خداي تعـالي نيسـت. چنانكه فلاسـفه قائل به قـديم بـودن افلاكند و آفريننـده را علت تامه و مـوجب به ذات خـود مي دانند، و اين ضلالت است زيـرا علت از معلـول منفك شـده نمي تواند بر تاخر آن از معلولش جايز نيست، و لازم مي آيد جهـان قـديم باشد چـون علت آن كه ذات خدا باشد قديم است و بايد حوادثي در عالم نباشد زيــرا از علت تامه ي ازليه محال است حادث صـادر شـود. پس حـدوث حـوادث دليل بر اين است كه فاعل آن علت تامه نيســـت.[23] و چـــون علت تامه بودن ذات حق باطل شد پس جهان قديم نيست، ليكن منافـات نـدارد كه خـداي تعـالي هميشه فعـال آنچه بخواهد بــوده و هرگـاه خواسـته تكلم كـرده، و دليل عمـده ي فلاسـفه در قـدم جهـان اين است كه مي گويند گويند محال است بدون سـبب حـادث، حـوادث پديد آيد و محـال است كه خدا ذاتي باشد معطل كه بجا نياورده سپس بدون سبب حادثي بجــاآورد.[24]{

و شـرع مي گويد ما سـواي خـدا پس از آنكه نبـوده بوجـود آمـده اسـت. خداي تعـالي در سـوره هـاي رعد (آيه ي 16)، غـافر (62)، زمر (62) و انعام (102) مي فرمايد: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَـيْءٍ) يعـني: خداوند خـالق هر چيزي مي باشد.

پس هيچ مخلوقي نيست مگر اينكه در سـابق معـدوم بـوده و قـرين ذات ازلي حق نبوده چنانكه فلاسـفه مي گويند جهـان معلـول خـدا است و او مفيض جهان و مقـدم بر جهـان از نگـاه شـرف، عليت و طبع است نه از نگاه زمان.[25]

تا اينكه مؤلف مي گويــد: وجه دوم: فاعل در وقت وجــود مفعــول بايد موجـود باشد و عـدم فاعل در آن وقت جـايز نيسـت، زيـرا معـدوم نمي

---

[21] جهم ين صـفوان رئيس مـذهب جهميه و او مـرد فصـيح و سـخنراني بـود، ولي قـدمي در علم بر نداشته بود. و در كوفه نشو ر نما كرد. و با بعضي از زنادقه ارتباط داشت. آن روزها زنادقه در كوفه بسـيار بودند وي عقايـدي از آنـان گـرفت، از جمله ي منكر صـفات الله شد و قائل به جـبر در افعـال انسان بود او از عراق به خراسان منتقل شد و گمراهي هـاي خـود را در آنجا منتشر سـاخت ر به امر نصر بن سيار براي الحادش كشته شد در سنه: 128 هـ

[22] ابو الهذيل محمد بن الهذيل بن عبدالله بن (مكحول) متوفي سال 227 هـ او بزرگ اهل بصره در مذهب اعتزال بود. ر داراي مقالاتي است در مذهب اعـتزال و آراي مخصوصي به خـود داشـته اسـت. عمر او طولاني شد تا آنكه كور و خرف گرديد.

[23] و به اضافه علت مضـطر به ايجـاد معلـول است و خـدا مضـطر نيست بلكه مختـار است چنانكه در سوره ي قصص آيه ي 68 فرموده:
(وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ َ)مترجم.

[24] جواب اينست كه: اراده ي خدا سبب و علت ايجـاد است و اراده از صـفات فعل است و از صـفات ذات نيست تا موجب عليت ذات گردد. مترجم.

[25] بايد گفت فلاسفه علم خود را از وحي نگرفته اند و عقل بشر هم كه به ذات و صفات خدا احاطه نـدارد و نميتواند درك كند و لـذا به خيـالات بي ارزش خـود هر چه خواسـته اند گفته اند ولي شـناخت ذات و ومن به عمل خود بپردازد و كافر در آن زندگي كند و عمرش را به پايان رساند، ماليات بوسيله او جمع گردد و به واسطه او با دشمن قتال شـود و راههـاي امن گـردد و حق ضـعيف از قـوي گرفته شود تا نيكوكار به آسايش برسد و از دست نابكار آسودگي حاصل آيد.

تواند موجودي را بوجود بياورد، و خود ايجاب، اقتضاء و ايجاد فعل او بالفعل ثابت نمي باشد مگر در وقت وجود مفعول، و اگر فرض شود كه فعل او آنرا ايجاب كرده كه بعد از عدمش بوجود آمده است، پس لازم مي آيد كه فعل او و ايجاب آن در وقت عدم مفعول موجب بوده است، در صورتيكه چنين باشد پس موجب حدوث حوادث اگر فرض شود كه كار دوم را بعد از اول مي كند بدون اينكه براي او صفتي بوجود بيايد كه توسط آن فاعل دوم گردد پس به اين معناست كه مؤثر تام در وقت وجود اثر معدوم بوده است، و اين محال است.
بطور مثال اگر قرار باشد كه كسي مسافتي را بپيمايد،بايد قسمت اول آن مسافت را بپيمايدتابتواندقسمت دوم آنرا نيز بپيمايد، زيرا او بعد از اين كه قسمت اول را مي پيمايد برايش اموري چون اراده، توانايي و غيره امور لازم و قائم به ذات خود حاصل مي شود كه بتواند توسط آن قسمت دوم آن مسافت را طي كند و توانايي او در پيمودن قسمت دوم مسافت تنها ناشي از عدم وجود قسمت اول مسافت نيست، بلكه اين توانايي با حصول اموري كه از پيمودن قسمت اول بوجود آمده است به بار آمده است.
اگر فعل خداوند متعال را در ايجاد حوادث به اين تشبيه كنند از اين بر آنها لازم مي آيد كه براي خداوند احوالي متجدد گردد كه به او در وقت احداث حوادث قائم باشد، و گر نه اگر برايش احوال متجدد نشود و تنها عدم اول بوجود آمده باشد پس حال او با حال قبلي برابر است، پس ناچار اختصاص يكي از اوقات براي ايجاد مخصوصي داشته باشد، و خود صدور حوادث بايد فاعلي داشته باشد، و مقرر اين است كه خداوند متعال از ازل تا ابد در يك حال است، و به اين تقدير اختصاص وقتي غير وقت ديگري به چيزي از آن ممتنع است.
ابن سينا و ديگر گويندگان به قديم بودن عالم با اين بر معتزله استدلال كرده اند، و گفته اند: در صورتي كه در ازل فعل نمي كند، و او اكنون بر حال خود است پس اكنون نيز فعل نمي كند، و او فاعل فرض شده است، و اين خُلف است، و اين همه از فرض كردن ذات معطل از فعل بوجود آمده است. و به آنها گفته مي شود: اين خود دليلي به ضد شما كه ذات بسيطي كه فعل و وضعي به او قائم نيست ثابت مي كنيد، است، در حالي كه شما مي گوييد حوادث از او صادر مي شود اگر توسط وسائط لازم به آن ذات باشد، پس وسائط لازم به آن ذات مانند خود او قديم است، در حالي كه گفته ايد صدور حوادث از قديمي كه در يك حال باقي باشد ممتنع است.
وجه سوم: آنها گفته اند: واجب ((يعني خداوند)) فياض است كه فيض آن دائم مي باشد، و بعضي از اوقات بخاطر تجدد حدوث آمادگي ها و پذيرشها براي حدوث تخصيص مي يابد، و حدوث آمادگي ها و پذيرش ها همان سبب حدوث حركات است. اين گفته ي آنها باطل است، زيرا اين در صورتي تصور مي شود كه خود فعل كننده ي دائم الفيض بوجود آورنده ي آن آمادگي ها و پذيرشها نباشد، چنانچه كه شما در عقل فعل كننده ي ادعا داريد و مي گوييد آن دائم الفيض است ليكن آمادگي ها و پذيرش بسبب حدوث حركات فلكي و ارتباطات ستارگان مي باشد، و آن حركات از عقل فعل كننده صادر نمي شود، ليكن مبدا و ايجاد كننده ي

اول مبدا و ايجاد كننده ي همه چيزها غـير از خـود اسـت، و از اوست كه آمادگي ها و پذيرش ها صادر مي شود.
تا اينكه گويـــد؛ اگر خداوند فاعل آن همه است پس ممتنع است كه علت تام ازلي مستلزم معلـول خـود باشـد، زيـرا اين مـوجب آن مي شـود كه معلولش هم ازلي باشد و هرآنچه غير از او به او بر مي گـردد كه در اين صـورت لازم مي آيد كه غـير او نـيز ازلي باشـد، و اين زور گـوي يا حس است، و فساد چـنين قـولي بطـور بـديهي آشـكار اسـت، و دليل آنها در چشـمان اهل كلام مـذموم بـزرگ جلـوه كـرده است كه اعتقـاد دارند به اينكه در ازل فعل و كلام بر پروردگار متعال به قـدرت و مشـيتش ممتنع بـــود و حقيقت قـــول آنها اين است كه در ازل قـــادر به كلام و فعل به مشيت و قدرتش نبود زيرا كه اين امر به ذات خود ممتنع است، و ممتنع به ذات خود تحت مقـدور نيسـت، و خداوند بعد از اين كه قـادر به كلام و فعل نبود قادر به آن گشـت، و اين امر بعد از اين كه ممتنع ذاتي بـود به ممكن ذاتي تبديل شد، و اين گفته ي معتزله و موافقان آنان از شـيعه و كراميه ي است و گفته اند: كلام ((سـخن گفتن)) تحت قـدرت و مشـيت داخل نمي شود بلكه آن چـيزي است كه لازم به ذات او مي باشـد، و اين قول ابن كلاب و اشعري است، و گروه هايي از اهل كلام، فقه و حديث- كه اين امر به سالم آن نسبت داده مي شود، و شهرستاني آنرا به سلف و حنبلي ها نسبت داده است- مي گويند: كلام حروف است، و يا حـروف و صداهاي قـديم الاعيـاني است كه به مشـيت و قـدرتش تعلق نـدارد، و اين قول جمهـور ائمه ي حنبليه نيسـت، بلكه قـول گـروهي از آنانست و قول گروهي از پيروان مالك و شـافعي اسـت، و گفته انـد: دليل بر اين دلالت كـرده است كه دوام حـوادث ممتنع اسـت، و اينكه واجب است كه حوادث آغازي داشته باشد، و حوادثي را كه آغاز ندارد انكار كـرده انـد، و گفته انـد: و هر چه كه مقـارن حـوادث است بايد محـدث و ايجـاد شـده باشد، پس ممتنع است كه خداوند همواره به مشـيت خـود متكلم و فاعل باشـد، بلكه مي گويند ممتنع است كه همـواره بر آن توانا باشد زيـرا كه قدرت در ممتنـع، ممتنع است و گفته انـد: از اينجا حـدوث جسم دانسـته مي شود زيرا كه جسم از حـوادث خـالي نيسـت، و هرآنچه كه از حـوادث خـالي نباشد حـادث اسـت، و در بين آنچه كه از نـوع حـوادث خـالي نمي باشد و آنچه كه از عين حوادث خالي نمي باشد فرقي قائل نمي شوند.
و در جواب آنها- يعني فلاسفه و غير فلاسفه- گفته مي شـود: اين دليل كه شما توسط آن حدوث جهان را اثبات مي كنيد دلالت به امتناع حـدوث جهان مي كند، و آنچه را كه شما ذكركرديد به نقيض مقصود شـما دلالت دارد؛ و آن از ايــنرو كه هر حــادث ناچــار بايد ممكن باشــد، و يكي از دو طرف هر ممكن بر ديگر سنگيني ندارد مگر به مرجح تـام، و امكـان وقت محدودي ندارد، و هيچ وقتي را نمي توان براي آن ((امكان)) فـرض كـرد مگر اين كه امكـان قبل از آن ثـابت مي باشــد، پس واجب مي شــود كه فعل همــواره ممكن و جـايز باشـد، و از اينجا لازم مي آيد كه پروردگــار متعال همـواره بر آن قـادر بـوده اسـت، و از اين جـواز وجـود حـوادث و پديده هايي لازم كه آغاز و انجام ندارد.
قدري ها و معتزله گفته اند: ما نمي پذيريم كه امكان حوادث و پديـده ها آغازي ندارد، بلكه مي گـوييم: بـراي حـوادث و پديـده ها شـرط است كه مسبوق بعدم باشد كه آغاز ندارد، زيرا در نـزد ما ممتنع است كه حـوادث

قديم النوع باشد، بلكه حدوث نوع آنها واجب است، ليكن حدوث در وقت معيني واجب نيست، پس بودن حوادث مشروط به مسبوق بودن با عـدم است كه آغازي ندارد، بر خلاف جنس حوادث.
تا اينكه گفته است: آيا براي امكان حوادث انجامي است يا خـير؟ چنانچه اين مسـتلزم جمع بين نقيضـين در انجـام اسـت، همچنـان اول مسـتلزم جمع نقيضين در آغاز اسـت. تا اينكه گويـد: قـادر مختـار آن است كه اگر بخواهد مي كند و اگر نخواهد نمي كنـد، و آنچه را كه خداوند بخواهد مي شـود و آنچه را كه نخواهد نمي شـود. و در ادامه مي گويـد: مقصـود در اينجا اين است كه اگر فلاسفه حوادث را بدون سـبب حـادث جـايز بدانند دليل آنها بر قـديم بـودن جهـان باطل مي گردد، و اگر حـوادث را بـدون سبب حادث ممنوع بدانند خالي بودن جهان از حوادث ممتنع مي شـود، و آنها نمي پذيرند كه جهان از حـوادث خـالي نبـوده اسـت، در صـورتي كه همه موجـود معين مـورد مـراد آفريـدگار مقـارن حـوادث و مسـتلزم آن باشد، پس اراده ي او بدون اراده ي لـوازم آن كه از حـوادث تفكيك نمي شـود ممتنع اسـت. خداوند پروردگـار و آفريـدگار همه چـيز اسـت، پس ممتنع است كه بعضـي از آنها بـه اراده ي او باشد و بـرخي ديگر بـدون اراده ي او، بلكه همه بـه اراده ي اوسـت، پس در اين حـال يا اراده ي ازلي مسـتلزم همزمـاني مـراد باشد و يا چـنين نباشـد، و اگر مسـتلزم همزماني مراد باشد لازم مي آيد كه مراد و لوازم آن قديم و ازلي باشد، و حـوادث لازم هر سـاخته شـده اي است پس واجب است كه مـراد او باشد و ازلي باشد، و اين به تقـدير اينكه مـراد مقـارن اراده باشـد، پس لازم مي آيد كه همه حوادث پي در پي، قديم و ازلي باشد، و اين به ذات خود ممتنع است.
و اگر گفته شود اراده ي قديم مستلزم همزمـاني مـرادش با آن نيسـت، پس واجب نمي شود كه مراد قديم ازلي باشد، و جـايز نيست كـه حـادث باشد، زيرا كـه حـدوث و پديد آمد ن آن بعد از اينكه نبـوده نيازمند سـبب حادث مي باشد- چنانچه كه گذشت- و اگر گفته شود حـوادث و پديـده ها به اراده ي قـديم و بـدون تجـدد امري از امـور پديد مي آيـد- چنانچه كـه بسـياري اشـعري هـا، كـرامي هـا، و مـوافقين آنها از اصـحاب مالك و شـافعي و احمد چـنين مي گوينـد- اگر چـنين بگويند اين باطل كننـده ي دليل فلاسفه بر قديم بـودن جهـان مي شـود، زيـرا اصل دليل آنـان اين است كه حوادث بدون سبب حادث بوجود نمي آيد، پس اگر حدوث آنرا از قادر مختار بدون سبب حادث جايز بدانند، و يا اينكه حـدوث آنـرا به اراده ي قديم جـايز بدانند دليل آنها باطل مي گـردد. در حاليكه آنها آنـرا جـايز نمي دانند.
و اصل اين دليل اين است كه اگر چيزي از جهان قديم باشد بايد از مؤثر تام صادر شد ه باشد، چه آن علت تام و يا موجب با لذات ناميد ه شود، و يا گفته شود او قادر مختار است و اختيارش مقارن مرادش مي باشد، و سر آن اين است كه اگر چنين باشد د لازم مي آيد كه اثـرش كه معلـول، مراد، موجب بالذات، مبدع و يا به نام ديگري ناميده مي شـود، مقـارن با او باشد، ليكن مقـارن بـودن آن با او در ازل مقتضـاي آن است كه از او چيزي حادث نشود بعد از اينكه حادث نبود، و اگر چـنين نباشد حـوادث را فاعلي نيست، بلكه حوادث خود بخود بوجود آمد ه اسـت، خصوصـاً قـول

كسي كه مي گويد جهان از ذات بسـيطي صـادر شـده است كه صـفت و فعلي به او قائم نيست، مانند ابن سينا و غير او.
بهر حــال حلي آنچه از اهل ســنت در مسـئله ي تعليل نقل نمـوده خطا كرده و يا خواسته بر ايشان دروغ ببندد و آنچه راست باشد باز هم قــول اهل سنت بهتر از قـول اوسـت. او اينجا عيبجـويي بيشـتري بر اشـاعره كــرده در حــالي كه اشــاعره از معتزله و رافضه بهترنــد، و اشــاعره به ايشان مي گويند: اين دليل تعليل شما موجب شده كه دهريه و فلاســفه و ابن سينا بر شما غالب آيند، و در حقيقت اين دليل شما با حدوث عالم منافات دارد و مستلزم حدوث عالم نيست و لازم مي آيد كه خداي تعالي چيز حادثي را ايجاد نكرده باشد، و اگر ما جايز بدانيم ترجيح دادن يكي از دو طرف ممكن را بدون مرجحي، راهي را كه براي اثبات صــانع در بيش گرفته ايد بسته مي شود.
و نيز به معتزله مي گويند- يعني اشـعري هـا-: شـما با وجـود اين افعـال خداوند را با علت هاي حادث تعليل كرده ايـد، و به شـما گفته مي شـود: آيا شما به حوادث سبب و حادثي واجب مي دانيد و يا خـير؟ و اگر بگوييد بلي، از آن تسلسل حـــوادث لازم آيـــد، و آنچه كه ذكر كرديد باطل مي گـردد، و اگر آنـرا واجب ندانيد برايتـان گفته مي شـود: همچنـان هـدف حادثي بعد از حـوادث نيسـت، زيـرا بـراي فعل فاعل بوجـود آورنـده بايد سبب و هدفي باشد، و اگر بگوييد: سببي براي احداث آن نيست، برايتان گفته مي شـود: هـدف مطلـوبي از آن فعل نـدارد، اگر بگوييـد: معقـول نيست كه فاعل از فعل خود هدفي نداشـته باشـد، و اگر هـدفي نداشـته باشد پس فعل او بيهـوده اسـت، برايتـان گفته مي شـود: اصـلاً معقـول نيست كه فاعلي چيزي را بـدون سـبب حـادث ايجـاد و احـداث كنـد، بلكه امتنـــاع اين از آن از نظر عقل بيشـــتر است و گفته ي كســـاني كه مي گويند خداوند به محض مشـيئت و بـدون علت فعل را انجـام ميدهد بهـتر است از قول شما در باره ي حكمت آن، و اين در صــورتي كه اگر اين از تسلسل سالم بماند، و نيز از اينكه بخاطر حكمت
ص79 جا مانده است

فلان فعل اســت، يا نــه؟ در اينجا دو قــول اســت: يكي آنكــه: عقل درك خوبي و بدي را نميكند، اما در باره ي خدا زيرا كه ذات قـبيح از او محـال است. و اما در مورد بنـدگان حسن و قـبيح ثـابت نمي شـود مگر به حكم شرع. و اين گفته ي اشعريه و بسياري از فقهـاي ميباشـد، ولي ايشـان در حسن و قبحي كه به معني ملا"ئم طبع و يا منافي طبع باشد به اينكه با عقل مي تواند درك شود نزاعي ندارند، و همچنين اگر مقصد از حسن و قبح صفت كمال و يا نقص باشد بـاز هم بسـياري از ايشـان مي گويند به عقل درك ميشود.
قـول دوم اينست كـه: حسن و قبح بسـياري از افعـال به عقل درك مي شود چه در حق خداي تعالي و چه در حق بندگان، اين قول با اينكه قــول معتزله اسـت، قـول كراميه و جمهـور حنفيه نـيز ميباشد و قـول ابـوبكر ابهــري مــالكي و ابي الحسن تميمي و ابي الخطــاب كلــواذي از حنابله است، و ابو الخطاب گفته كه اين قـول اكـثر اهل علم است و قـول ابي نصر السجزي و سعد الزنجـاني از محـدثين هم همين اسـت. و ائمه اهل

سنت در حكم اعيان نزاع دارند كه قبل از ورود حكم شـرع مبـاح است و يا ممنـوع. حنفيه و بسـياري از شـافعيه و حنابله مانند ابي سـريح و ابي اسحاق مروزي و ابي الحسن التميمي و ابي الخطـاب گفته اند كه مبـاح است. ولي طائفه اي مانند ابي علي بن ابي هريره و ابن حامد و قاضي ابي يعلي گفته اند كه ممنوع است. عده اي هم مي گويند هيچ يك از اين دو قــول صـحيح نيست مگر اينكه بگــوييم عقل حسن و قبح را درك مي كند، و قول عده اي مانند ابو الحسن جزري و اشعري و ابـوبكر صـيرفي و ابن عقيل اين است كه گويند قبل از بيــان شــرع عقل قــادر به درك حسن و قبح در اعيان نيست.

و اما مسـئله دوم: نـزاع كـرده اند كه آيا خـدا را مي تـوان وصف كـرد به اينكه او بر خـود واجب كـرده و يا حـرام نمـوده است يا خـير؟ و يا بـراي وجوب معنايي نيست جز اينكه او از وقـوع آن خـبر داده. و بـراي تحـريم معنايي نيست مگر اينكه او از عـدم وقـوع آن خـبر داده. طايفه اي گفته اند بر او چيزي واجب و چيزي حـرام نمي شـود. طايفه ديگر گفته اند او بر خود واجب كرده و حرام نموده مانند قول او در سوره ي انعـام آيه ي 54: (كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِـهِ الرَّحْمَـةَ) و سـوره ي روم آيه ي 47: (وَكَـانَ حَقّاً عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُـؤْمِنِينَ).[26] و در حـديث قدسي آمد ه كه خـدا فرمـوده: ((اي بندگان من، من ظلم را بر خود حرام نموده ام)). اما ما حق نداريم بر او چيزي را واجب و حرام نمـاييم، پس آنكه بر خـدا چـيزي را واجب و حرام نمي داند معتقد است كه خدا فاعل قبيح و يا تارك واجب نيست، و آنكه مي گويد او بر خــود واجب و يا حــرام نمــوده و به ما خــبر داده پس همگي اتفاق دارند كه او چـيزي را كه بر خـود لازم و واجب نمـوده است ترك نمي كند. ليكن شما نـيز راه هم مـذهبانتان را اختيـار نمـوده ايد كه هر چـيز را از روي اتهـام ايـراد مي كنيد و به اهل سـنت نسـبت ميدهيد آنچه را كه نگفته اند.

و نيز اهل سنت قائلند به اثبات قدر و تصريح مي كنند به اينكه آنچه خـدا خواسته، شده و آنچه نخواسـته نشـده[27] و اينكه هـدايت تفضـلي است از جانب او.

}اما شــما رافضــيها مي گوييد بر خــدا واجب است كه آنچه به گمــان ما واجب است با بنده عمل كند و ضد آن بر او حرام اسـت،. پس شـما چـيز هايي را كه خودش واجب نكرده و از شرع و عقل هم وجـوب آن معلـوم نشده است بر خدا واجب و يا حـرام كـرده ايد و آنگـاه از كسي كه واجب ندانسـته نقل مي كنيد كه خـدا تـرك واجب مي نمايد و اين عمل تلـبيس شيطنت و فريب است.

و اما اينكه گفته ايد اهل سنت بـراي افعـال خـدا غـرض و حكمـتي قائل نيستند؛ جـواب اين است كه در مسـأله ي تعليل افعـال و احكـام خـدا به حكمت ها دو قـول در ميـان اهل سـنت مي باشـد، اكـثراً علما در مبحث فقه به تعليل قائلند و احكــام را مبتــني بر حكمت و مصــلحت ميدانند و بـرخي از ايشـان در اصـول نـيز به تعليل تصـريح كـرده انـد، و دربـاره ي غـــرض، معتزله قائل به آن مي باشـــند در حـــالي كه آنها از قـــائلين به امـامت ابـوبكر و عمر مي باشـند اما فقهـاي و مانند آنـان اطلاق لفظ

---

[26] كه در اين دو آيه بر خود رحمت و ياري مؤمنين را نوشته و مقرر و لازم نموده است. مترجم

[27] در كلمات رسول خدا بسيار تكرار شده كه: ما شاء الله كان و ما لم يشأ لم يكن. در قرآن نيز در سوره ي انسـان آيه ي30 آمـده كه خـدا به بنـدگان مي فرمايـد: (وَمَا تَشَـاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَـاءَ اللَّهُ) و در سوره ي تكوير آيه ي 29 فرموده: (وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ)

غرض را بر خـداي تعـالي نـوعي نقص و تـوهين مي دانند چـون اگر مثلاً گفته شود كه فلاني از روي غرض اين كـار را مي كند بسـياري از مـردم چنين مي فهمند كه وي از روي هوي و هوس نفساني و كينه ي مــذموم عمل مي نمايد و خداوند متعال از اين امر منزه است.

و اما اينكه گفته اي مي گـــويي: (خـــدا ظلم مي نمايد و بيهـــوده كـــار ميكنــد!!) بايد گفت كه هيچ مســلماني چــنين عقيــده اي نداشــته است خداوند از اين گفتار پـاك و مـنزه و بلند است بلكه اهل سـنت مي گويند كه خداوند را خـالق افعـال بنـدگان مي دانند زيـرا خـود در قـرآن كـريم فرموده: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) اهل سنت مي گويند خداوند خالق افعـال بنـدگان است و اين عمل بنـده اگر ظلم باشد پس خداوند خـالق آن عمل است نه ظالم و اين ظلم از بنده سر زده است نه خداوند. و خالق افعال اگر چه خداست ولي فاعل آن بندگانند و فعل منســوب به ايشــان است چنانكه خـــالق عبـــادات حج و روزه ي ايشـــان خداست ولي عبادتشـــان منسـوب به خـود شـان است و خـداي تعـالي حـاجي و عابد و روزه گـير نيست و اگر خدا گرسـنگي را در ايشـان خلق كـرد خـدا گرسـنه نيست و خداي تعالي را گرسنه نمي نامند، اگر خدا فعلي و يا صفتي را در محلي خلق كـرد خـود حق تعـالي متصف به آن صـفت و آن فعل نيســت، و اگر چنين باشد خود به آنچه خلق كرده از اعراض متصف ميگردد.

و معتزله و اتباع ايشان در اينجا اشـتباه كـرده اند كـه گفته اند خـدا كلام ندارد مگر آنچه را كه در غير خود آفريده است خدا فعلي نــدارد مگر آنكه از او منفصل باشد، و نزد ايشان قول و فعلي بـه خـدا قـائم نيست بلكه كلامي را كه با ملائكه و انبياء تكلم كرده و بر انبيـاء نـازل نمـوده چـيزي است كه در غير، خلق كرده.[28]

پس اگر خدا در محلي ايجاد حركت كرد او حركت دهنده ميباشد نه خـــالق حركت و همچنين اگر رنگي و يا بادي و يـا دانشـي و يا قـدرتي در محلي ايجـاد كـرد او رنگ دهنـده و قـدرت و علم دهنـده است نه خـالق آن[29] و همچنين هرگاه كلامي را در محلي خلق كند.

و معتزله بــه افعــال ديگر الهي اسـتدلال كـرده اند و گفته اند چنانكه او عــادل و محسن است بــه عــدل و احســاني كه قــائم بــه خلق او اســت، همچــنين است كلام او، و اين ســخن عليه كســي است كه افعــال را از مخلوق ميداند مانند اشعريه كه نزد ايشان فعلي قائم به خدا نيست بلكه مي گويند خلق همـان مخلـوق است نه غـير آن. و اين قـول عـده اي از اصحاب مالك و شافعي و احمد بن حنبل است. و جمهـور مي گويند خلق غير از مخلوق است، و همين عقيـده ي حنفيه است و از اهل سـنت ذكر شده. پس لازمه ي قول اشـعري اين است كه بگويد افعـال بنـدگان فعل خداست زيرا نزد او فعل خدا مفعول اوست پس افعال عباد را فعل خـدا قــرار داده، و به بنــدگان نسـبت ندهد مگر به طريق مجــاز بلكه مي گويد افعـال كسب بنـدگان است و كسب را تفسـير كـرده به آن چـيزي كه در

[28] نويسنده در نقل مذهب معتزله گويد كلام خدا قيام صوري و قيام وقوعي دارد قيام صدوري از خداست كه آنرا ايجـاد نمـوده، ولي قيـام وقـوعي آن محل وقـوع آن اسـت. حـال آن محل درخت و يا اطراف درخت باشد مانند تكلم با موسي و يا چيز ديگر. مترجم.

[29] بايد گفت او خالق است، قيام آن رنگ و يا آن دانش و قدرت به قيام صدوري قائم به اوسـت، نه به قيام وقوعي زيرا قيام وقوعي آن به مخلوق است و خدا محل چيزي نشود و قيـام صـدوري صـادر از ذات نيست بلكه معلول اراده ي اوست.

محل قدرت حاصل شود و مقرون به آن محل باشد. و اكثر مردم اين قول را نادرست دانسته اند، و گفته اند كلام عجيب سه كلام است كه يكي كسب اشعري است.
ولي اكثر اهل سنت افعال بندگان را در حقيقت فعل خودشان مي دانند. و از اشعري نيز بعنوان قول ديگرش، اين قول نيز نقل شده است. اما گفتار تو كه مي گويي اهل سنت مي گويند: خدا فعل كه نيكوتر و خوبتر باشد براي بندگانش انجام نمي دهد بلكه آنچه فساد است مانند معاصي و كفر را انجام ميدهد.!!! (خدا برتر است از اين نسبت.) در جواب مي گوييم: اين قول بعضي از اهل سنت و طائفه شيعه است: ولي اكثر اهل سنت چنين اعتقادي ندارند بلكه مي گويند خداي تعالي خالق و مربي و مالك هر چيز است او خالق بندگان و حركات و عبادات و اراده هاي ايشان است، ولي قدر اين را از ملك خدا نفي مي كنند و بهترين چيزها مانند طاعت ملائكه و انبياء، و اولياء را از ملك او خارج مي دانند، و مي گويند خدا طاعت را خلق نكرده، و قادر نيست كه بنده را به آن وادار نمايد و به بندگان الهام كند و قادر نيست كه احدي را هدايت كند، در حاليكه ابراهيم عليه السلام در سوره ي بقره آيه ي 128 ميگويد: (رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ). يعني: ((پروردگارا قرار ده ما را فرمانبردار خودت و همچنين از اولاد ما گروهي را فرمانبردار و تسليم خود بدار.))
و در سوره ي ابراهيم آيه ي40 مي گويد: (رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلاةِ) يعني: ((پروردگارا مرا بپا دارنده ي نماز بگردان.))
اما اينكه خداوند اصلح (يعني بهتر) را براي بندگان خود نمي كند، گروهي از كساني كه قدر را ثابت مي كنند چنينْ گفته اند، و گويند: خلق و امر حق تعالي محض متعلق به خواست خودش مي باشد و موقوف بر مصلحت نيست، و اما اكثر علماي فائلند كه همانا خداي تعالي امر كرده بندگان را به آنچه در آن صلاح ايشان است، و از آنچه موجب فساد ايشان است نهي كرده، و رسولان خود را براي مصلحت عمومي فرستاده اگر چه ارسال رسل براي بعضي از مردم ضرر داشته ولي در آن حكمت ها است، كه اين قول اكثر فقهاي، اهل حديث، اهل تصوف و كراميه است، و مي گويند اگر در بعضي از مخلوقات ضرري باشد- مانند گناها- لابد براي حكمت و مصلحتي خدا آنها را خلق نموده است.
و اين ايرادي كه تو كردي، ايراد خودت نيست بلكه در اصل ايرادي است كه معتزله بر اشعريه نموده اند همان اشعريه كه بخاطر مبالغه در مسايل قدر متهم به جبر شده اند، و طبايع و قواي حيواني را منكر شد ه و براي مخلوقات حكمت و علتي ندانسته اند و از اينروست كه گفته شده است كه آنها از اين انكار دارند كه خداوند آنچه را كه انجام ميدهد بخاطر جلب مصلحت براي بندگان خود و يا دفع ضرر از آنها مي كند و حال آنكه ايشان نمي گويند كه خدا مصلحتي را انجام نمي دهد بلكه مي گويند بر خدا اين كار واجب نيست و مي گويند خدا كار را براي اين و آن نمي كند بلكه به محض اراده و مشيت خود مي كند.
اما گفتار تو كه اهل سنت مي گويند: مطيع مستحق ثواب و عاصي مستحق عقابي نيست، بلكه گاهي خداوند پيامبري را عذاب و ابليس را رحم مي كند!!، بايد گفت كه اهل سنت هيچ يك چنين اعتقادي ندارند و

اين نسبتي ناروا بر ايشان است. بلكه گويند جـايز است خـدا گناهكـار را عفو كند و صاحبان گناه هاي بـزرگ را از آتش بـيرون آورد و اهل توحيد در آتش جاويدان نمي ماند، اما در مورد استحقاق، مي گويند بنده بر خدا حقي ندارد و خدا چنين وعده داده است كه اهل طاعت را ثواب ميدهد و وعـده خـدا انجـام شـدني است و خداوند در وعـده خـود خلافت نمي كند چنانكه فرموده: (إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ) (آل عمران: 9 و رعد/ 31.)
((همانا خداوند خلاف وعده نمي كند.))
و اما اينكه او بر خــود واجب كــرده باشد و بــه عقل امكــان معرفت آن باشد، محل نزاع است، ليكن اگر كسي را بخواهد عـذاب كند احدي نتواند مانع او شود چنانكه در سوره ي مائده آيه ي17 خداي تعالي ميفرمايد:
(قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً)

((بگو پس كيست كه چيزي از اراده ي خدا را مالك بوده و مانع آن شـود، اگر خـدا بخواهد كه عيســي پسر مـريم و مـادرش و تمـام اهل زمين را هلاك نمايد))؟! و خداي تعالي هر گـاه از كسـي حسـاب بگـيرد او را عـذاب خواهد كرد. چنانكه رسول خدا فرموده: ((من نـوقش الحسـاب عـذّب.)) و نـيز آن حضـرت فرموده: ((احدي از شما بعمل خود وارد بهشت نمي شود، گفتند حتي شما يا رسول الله؟ فرمـود آري، مگر آنكه رحمت خـدا مـرا فـرا گـيرد)) و درست اين است كـه اگر مقدر باشد كه خدا كسي را عذاب كند، جز اينكه سزاوار عذاب باشد او را عذاب نمي كند، زيرا كه او از ستم كردن منزه است.

اما گفتـار تو كه اهل سـنت انبيـاء را معصـوم نمي دانند باطل است بايد گفت اهل سنت متفقند كه انبياء در امر تبليغ رسالت معصـومند و همين مقصد رسالت است.
و گاهي مي شود از پيامبران گناهاني سرزند، ليكن خداوند ايشــان را بر گنـاه شـان تنبيه مي كند و هرگز بر خطا و فسق بـاقي نمي مانند يعـني خداوند ايشان را بر اشتباه شان متوجه مي سازد.
و به تحقيق حضــرت داود عليه السـلام پس از توبه بهـتر از قبل از توبه بود. البته بنده گناه مي كند ولي به واسطه توبه داخل بهشت مي گـردد.
اما رافضه روش نصـــاري را پيش گرفته انـــد، چه خداوند بنـــدگان را به اطاعت رسولان و تصديق آنان از آنچه از آن خبر داده اند امر كرده، و از غلو و شرك در حق آنان نهي نموده است؛ ولي نصـاري بر خلاف دسـتور خدا در حق حضرت مسيح غلو كرده اند و دين او را عوض كرده و عصيان نموده و به شرك آلـوده شـده و از دين او خـارج شـدند؛ همچـنين رافضه علي رغم آيات قرآن عمل كرده و درباره ي انبيـاء و پيشـوايان خـود غلو نموده و آنها را ارباب گرفتند [30] و آيات قـرآني را كه از توبه ي انبيـاء، و طلب آمرزش ايشان از خدا خبر داده است تكذيب نمودند.
مساجد ايشان خلوت، و نماز جمعه و جماعت در ميانشـان تعطيل اسـت. ولي قبور بزرگان خود را تعظيم مي كنند و مشـاهدي بر قبرها بنا كـرده و بر آنها معتكف شده و به سوي آنها مسافرت نمـوده و در آنجا اجتمـاع

---

[30] خداي تعالي صريحاً از گرفتن ارباب نهي نموده و در سـوره ي آل عمـران آيه ي80 فرمـوده: (وَلا يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَاباً أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ). در آيه 64 همين سوره فرموده: (وَلا يَتَّخِـذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ)ودر سوره ي توبه آيه 31 فرموده: (اتَّخَذُوا أَحْبَـارَهُمْ وَرُهْبَـانَهُمْ أَرْبَابـاً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهاً وَاحِداً لا إِلَهَ إِلَّا هُـوَ سُـبْحَانَهُ عَمَّا يُشْـرِكُونَ) در اين آيات حق تعالي هر كس را كه انبيـاء و اوليـاء و ملائكه راارـبـاب بگـيرد راز آنـان چـيزي بخواهد مشرك و كـافر خوانـده اسـت. آيا اينكه علمـاي شـيعه ائمه را بـاب الحـوائج مي دانند و آنـان را بـراي برآورده شدن حاجات خود واسطه قرار ميدهند موافق آيات فوق رفتار مي كنند؟!!.

ميكنند حتي حج بـه سوي مشـاهد را از حج خانه خـدا بزرگـتر و بـالاتر ميدانند[31] و حال آنكه رسول خدا فرموده:
(لعن الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد.)
((خـدا لعنت كند يهـود و نصـاري را كه قبرهاي پيامبرانشـان را مسـاجد قرار دادند.))
و رسول خدا مردم را بر حذر داشته از اين كار و فرموده:
((إن من شرار النـاس من تـدركهم السـاعة وهم أحيـاء يتخـذون القبـور مساجد.))
((همانا از بدترين مردم كساني اند كه قيامت آنها را دريابد در حـالي كه آنان زنده اند و آنان قبرها را مسجد قرار ميدهند.))[32]
و اين روايت را ابن حبان در كتاب صحيح خود نقل كرده. و رسـول خـدا فرمود:
((اللهم لا تجعل قبري وثنا يعبد، إشتد غضب الله علي قوم اتخذوا قبـور أنبيائهم مساجد.))
اين روايت را مالك در موطأ نقل نمـوده اسـت. در حاليكه شـيخ مفيد كه از علماي شيعه است كتابي نوشته بنام ((حج المشاهد)) و قبور مخلـوق را مانند كعبه قرار داده كه حج كنند.[33]
اما اينكه حلي از قول اهل سنت ميگويد: ((پيامبر خـدا بر اقـامت كسـي تصريح نكـرده و بـدون وصـيت وفـات نمـوده.)) در جـواب او گـوييم: اين قـول تمـام اهل سـنت نيسـت، بلكه جمـاعتي گفته اند كه پيـامبر خـدا صـريحا اقـامت ابـوبكر را بيـان نمـوده و ابو يعلي دو قـول از احمد نقل

---

[31] در كتاب وسائل الشيعه و مفاتيح و سـاير كتب حـديث شـيعه ثـواب يك زيارتگاهي از هـزار حج و گـاهي از يك ميليـون حج بهـتر و گـاهي هر قـدمي را يك حج و عمـره بـه حسـاب آورده اند كه شـاعر ايشان گويد:
يك طواف مرقد سلطان علي موسي الرضا
هفت مـزار و هفتصد و هفتـاد حج اكـبر است كسـي نبـوده از ايشـان بپرسد اگـر ثـواب زيـارت از يك ميليون و يـا هـزار حج بالاتر است پس چـرا در قـرآن حتي در نيم آيه از آيـات آن به اين ثـواب اشـاره نشده، بلكه از رفتن به زيارت نهي شده است. و آيات زيادي خواندن غير خدا را شرك خوانده است.
[32]- اينان يك قبر را از صد مسجد بالاتر و افضل مي دانند و در حـديث ايشـان ذكر شـده كـه: ((من زار قبر فاطمه بقم وجبت له الجنه)) يعني: كسي كه قبر فاطمه دختر موسي بن جعفر را در قم زيـارت كند بهشت بر او واجب شـود. با اين كه اگر كسي صـدها مسـجد را زيـارت كند بهشت بر او واجب نشود، ولي اينان براي كسي كه قـبر فاطمه دخـتر حضـرت كـاظم را زيـارت كند بهشت را واجب مي دانند، و امثال اين حديث در كتب ايشان فراوان يافت مي شود: شما اگر قم و يا مشـهد حضـرت رضا برويد خواهيد ديد كه صبح تمام مساجد آنجاها بسته و يا خلوتست، ولي در اطراف قـبر شـلوغ و روي شانه هم مي روند با اين كه در كتب خودشان نيز طعن و لعن و مذمت زائـرين قبـور از رسـول خـدا نقل و ذكر شده است مانند كتاب وسائل الشيعه و غير آن ولي اينان توجهي به اين احاديث ندارند. و اينان مشـاهد را در حكم، مانند مسـاجد بلكه بـالاتر مي دانند و مي گويند در حرمها و مشـاهد و قبـور امامان نبايد حيض و جنب وارد شود و حتي بعض از ايشان نوشته اند در رواقها نيز نبايد جنب و حيض وارد شود و بعضي از ايشان بول و غائط كردن در تـربت و زمين كـربلا را حـرام دانسـته اند و اهـالي كربلا را در محظور قرار داده اند.
[33]-اينان كتب مناسك زيارت را كه بزرگـان شـان نوشـته اند مانند قـرآن دست به دست مي گرداننـد و مشاهد را از عرش الهي بالاتر دانسته و طواف قبري را از طواف عرش بالاتر مي داننـد. و شـعراي ايشان در تمجيد از زيارت قبر اشعار بسيار سروده و گزافها بسيار گفته اند، خـود من در مجله بـرچم اسلام)) به تاريخ دهم محرم 1366 در بين سطور فارسي ديدم يكي از شعراي ايشان بنام عبدالكريم فقيهي شيرازي در زيارت قبر اشعاري گفته كه مطلع آن اشعار، دو شعر زير بود.
هي الطفوف، فطف سبعا بمعناها فمالمكةمعني مثل معناها
ارض ولكنما السبع الشداد لها دانت وطأطأ أعلاهالأدناها
كه در اين اشعار زيارت قبر حسين در كربلا را از زيارت خانه خدا در مكه بالاتر دانسته دانسته است.
سلاطين شيعه در جنگها مال مسلمين را غارت نموده و سيم و زرهاي غصبي را صرف تزيين مقـبره ها و ضريح ها و گنبدها و گلدسته هاي قبور نموده اند.

کرده: يکي آن که امامت به واسطه ي انتخاب اهل حل و عقد يعني مهاجرين و انصار ثابت شده.[34]
دوم اينکه به نص و خبر خفي و اشاره ثابت شده است. و حسن بصري و بكربن اخت عبدالواحد و بعضي از خوارج نيز همين قول را پذيرفته اند. ابن حامد گويد: دليل بر اثبات خلافت ابوبکر صديق با خبر واضح آن است که بخاري روايت کرده از جبير بن مطعم که گفت: ((زني خدمت رسول الله آمد، حضرت او را امر کرد که دوباره بر گردد به سوي او، آن زن گفت اگر آمدم و شما را نيافتم؟ گويا مي خواست وفات حضرتش را خبر دهد رسول خدا فرمود: ((اگر آمدي و مرا نيافتي بيا نزد ابوبکر)) وي احاديثي ذکر کرده و گفته که دلالت صريح بر امامت ابوبکر دارد، مانند حديث حذيفه که رسول خدا فرمود: ((اقتدا کنيد به دو کسي که پس از من مي باشند: ابوبکر و عمر)) و علي بن زيد بن جدعان از عبدالرحمن بن أبي بکره و او از پدرش روايت کرده که گفت: ((رسول خدا روزي فرمود: کداميك از شما خوابي ديده؟ گفتم: من اي رسول خدا ديدم گويا ترازويي از آسمان پايين آمد و شما با أبوبکر در آن وزن شديد و شما بر ابوبکر ترجيح داشتيد، پس از آن ابوبکر با عمر وزن گرديد و ابوبکر بر عمر ترجيح داشت و سپس عمر با عثمان در آن وزن شدند، و عمر ترجيح داشت، بعد آن ترازو بالا رفت، در اينجا رسول خدا فرمود خلافت پس از نبوت است، سپس ملك را خدا به هر کس بخواهد ميدهد.)) و اين خبر را احمد بن حنبل نيز در مسند خود روايت نموده است، و گويد: ((ابو داود از جابر روايت کرده که گفت رسول خدا فرمود مرد صالحي شبي در خواب ديد که ابوبکر به رسول خدا بسته شده و عمر به ابوبکر و عثمان به عمر، جابر گفت چون از نزد پيامبر برخاستيم گفتيم مرد صالح رسول خدا است و اما بسته شدن بعضي به بعض، واليان امري هستند که خدا پيامبرش را به آن امر مبعوث نموده است.)) و از همين قبيل است حديث صالح بن کيسان که روايت نموده از زهري و او از عروه و او از عايشه که گفت: بر رسول خدا وارد شدم آن روزي که درد بر آن حضرت عارض شده بود، پس فرمود: ((پدرت را با برادرت احضار کن تا براي ابوبکر نوشته اي بنويسم، سپس فرمود: خدا و مسلمين نمي خواهند مگر ابوبکر را.))
اين حديث در صحيح بخاري و مسلم آمده است. و از ابن ابی مليکه روايت شده از عايشه که گفت: چون بيماري رسول خدا سنگين شد، فرمود: ((عبدالرحمن بن ابی بکر را احضار کن تا براي ابوبکر کتابي بنويسم که بر او اختلاف نشود.)) سپس فرمود: ((معاذ الله پناه به خدا

---

[34]- در نهج البلاغه که شيعه آن را منسوب به امير المومنين علي مي دانند آمده که امير المومنين گفته است: ((نه بايعني القوم الذين بايعوا ابابکر و عمر و عثمان علي ما بايعوهم عليه فلم يکن للشاهد يختار و لا للغائب أن يرد وانما الشوري للمهاجرين و الأنصار فإن اجتمعوا علي رجل سموه إماماً كان ذلك لله رضي فإن خرج عن امرهم خارج بطعن أو بدعه ردوه إِلي ما خرج منه فإِن أبي قاتلوه علي اتباعه غير سبيل المومنين و ولاه الله ما تولي.))
يعني، کساني که با ابوبکر و عمر وعثمان بيعت نمودند به همان طور هم با من بيعت نمودند، پس حاضر حق انتخاب ديگري را ندارد و غايب حق رد کردن امام منتخب را ندارد. و همانا شوراي انتخاب، حق مهاجرين و انصار است، پس اگر اينان فردي را براي خلافت انتخاب کردند و او را امام ناميدند، رضاي خدا در آن مي باشد، و اگر کسي از امر ايشان به واسطه طعن زدن و يا بدعتي بيرون رود بايد او را بر گردانند و اگر نپذيرفت با او قتال کنند زيرا او راه مومنين را پيروي نموده است.
از حسن مثني که نواده ي حضرت علي مي باشد سوال شد که بعضي گويند پيامبر علي را از جانب خداوند بر امر خلافات تعيين نمود؟ او در پاسخ گفت که اگر چنين باشد علي اول مقصر و گناهکار است زيرا پس از فوت رسول خدا به مسجد نرفت تا خلافات خود را انجام دهد و قيام و اقدامي ننموده و حتي سخني به ميان نياورد بلکه همواره از تصدي خلافات بيزاري مي جست.

مي خواهيم از اينكه مؤمنين در حق ابـوبكر اختلاف كننـد.))، و ابن حامد احاديث ديگري را كه دلالت به تصريح پيامبر بر امامت ابـوبكر مي كننـد، مانند احاديث پيش ساختن او در نماز نيز ذكر كرده است، و نيز بعضي از احاديث را در اين مورد آورده است كه صحيح نيست.

ابن حـزم [35] گويـد: در امـامت اختلاف شـده اسـت: طايفه اي گفته اند رسول خدا جانشيني معين نكـرد، و طائفه اي گفته اند چـون ابـوبكر را خليفه ي خود بر نماز قـرار داد همين دليل بر اين است كه او به امـامت و خلافات سزاوارتر است. و بعضي گفته اند خير، چون فضـلش ثـابت تر بود او را براي خلافت مقـدم داشـتند، و طائفه اي گفته اند بلكه رسـول خدا بر خلافت ابوبكر پس از خـودش با نص آشـكار تصـريح فرمـوده و ما هم همين را مي گوييم به چند برهان:

يكي اجماع تمام مردم بر اقامت او كه خـدا دربـاره ي شـان در سـوره ي حجرات آيه 15 فرموده: (أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ) يعـني: ((ايشـان راسـتگو يانند.)) و چنين مـردمي او را خليفه خواندنـد. و خليفه در لغت آن كسي است كه، شخصي او را به جانشـيني بر گزيند نه اينكه بـدون گـزينش در جاي كسي باشد.[36]

در زبان عربي براي خليفه جز چـنين معنـايي درست نيسـت: و گفته مي شود: ((اسـتخلف فلان فلانًا فهو خليفته ومسـتخلفه)) يعـني فلان فلان را جانشين گرفت پس او جانشين اوست، و اگر بـدون گـزينش جا گـزين او شود پس در زبان عربي خليفه ناميد ه نمي شود بلكه گفته مي شود:

((خَلفَ فلاْن فلانًا يخلفه فهو خالف)) يعني خالف به معني باز مانـده و يا جا گزين گفته مي شود نه خليفه و جانشين. و نيز محال است كه تنها او را بخـاطر پيش سـاختن در نمـاز خليفه و يا جانشـين گوينـد، زيـرا كه ابوبكر اين نام را در زمان زندگي پيامبر هرگز كسب نكـرده بودنـد، و از اين چنين بر مي آيد كه منظور از خليفه بودن جانشين بودن در غير نماز است.

برهان دوم: رسول خدا كساني مانند علي را در غزوه ي تبـوك و ابن ام مكتوم را در غـزوه ي خنـدق و عثمـان را در غـزوه ي ذات الرقـاع و نـيز عده ي ديگري را كه بر يمن و يا بحـرين و غـير آن خليفه ي مـوقت خـود نمود، ولي مردم آنان را خليفه مطلق نناميدند و محال است مــردمي كه قرآن به راستگويي آنان گواهي داده بدون اينكه پيامبر ابوبكر را صــريحا خليفه كرده باشد بر او جمع شـوند!. و نـيز در روايت صـحيح آمـده است كه ((زني گفت يا رسول الله اگر در برگشتن تو را نيافتم چه كـار كنم؟- گويا منظور آن زن رحلت پيامبر بـود- رسـول خـدا فرمودنـد: ((بيا نـزد ابوبكر)) ابن حزم مي گويد اين نص آشكار بر جانشـيني ابـوبكر اسـت. و از رسول الله ثـابت شـده كه آن حضـرت به عائشه در وقت بيمـاري كه وفات نمودند فرموده اند: ((همانا اراده كردم كه كسي را به طـرف پـدر و برادرت بفرستم و چيزي بنويسم و پيمـاني ببنـدم تا اينكه كسي نگويد كه من سزاوار ترم و يا آرزو كننده ي آرزوي خلافت كنـد، ليكن خداوند و مؤمنان جز ابوبكر را نمي خواهند.))

پس اين حديث دليل صريح است بر جانشين گرفتن پيامبر ابوبكر را.

---

[35]- در كتاب: ((امامت و مفاضله)) كه بهترين كتاب در موضوع خلافت است.

[36] و كساني ابوبكر را به خلافت معرفي كردند كه خدا به صداقتشان شهادت داده و ايشـان پيـامبر و مقصود او را بهتر از همه مي شناختند.

گفتم- يعـني ابن تيميـه-: بلكه اين نص دلالت بر عـدم جانشـين گـرفتن ابوبكر مي كند، و تنها دلالت بر آن مي كند كه پيامبر راضي و خوشـنود بودند كه ابوبكر پس از ايشـان جانشـين شـان باشـد، و نـيز اين بـاور را ميرسـاند كه آن حضـرت مي دانسـتند كه امت بعد از او بر امـامت و خلافت ابـوبكر جمع مي شـوند، از ايـنرو از تصـريح دادن آشـكار سـكوت كردند و بر اين اكتفا نمودند كه خداوند امتش را بر خلافت و امـامت ابوبكر جمع مي كند.

ابن حـزم اضـافه مي كند دليل كسي كه مي گويد پيـامبر او را خليفه قـرار نـداد قـول عمر است كه گفت: اگر جانشـين معين كنم پس به تحقيق آنكه از من بهتر بود جانشين معين كرد، يعني ابـوبكر. اگر تعـيين نكنم و شما را بدون جانشين بگذارم پس به تحقيق آنكه بهتر از من بـود معين ننمـود، يعـني رسـول خـدا. و همچـنين به اين روايت عايشه استدلال كرده اند كه از او سؤال شـد: اگر رسـول خـدا جانشـين تعـيين مي كـرد چه كسي را انتخـاب مي نمـود؟ گفت: ابـوبكر را، ابن حـزم مي گويد قول عمر و عايشه معارض اجماع اصحاب و آن دو حديث كه داراي سـند اسـت، نيسـت، و آنها از اين دو حـديث خـبر نبودند بلكه مقصـود عايشه و عمر جانشيني با عهد مكتوب بوده است.

تا آنكه مي گويد استاد ما ايب تيميه گفته براي شيعه دليلي بر وجود نص نيست، و همـانطوري كه راونديه گفته اند پيـامبر به خلافت عبـاس نص نمود، چنانچه اماميه به نص بر خلافت علي قائلند. قاضي ابوبعلي گفته جمـاعتي از راونديه گفته اند كه پيغمـبر به طـور معين نص بر عبـاس عمـوي خـود نمـود، و اين را آشـكارا اعلام كـرد، ولي امت به اين نص رسول خدا كافر و مرتد شدند و عناد نمودنـد. بعضي از ايشـان گفته اند پيامبر خدا بر خلافت عبـاس و فرزنـدانش تا قيـام قيـامت نص نمـود. و ابن بطه روايت كرده به اسناد خود از مبارك بن فضاله كه گفت: شـنيدم حسن را كه به خـدا قسم مي خـورد كه رسـول خـدا ابـوبكر را خليفه گردانيد دليل عمده ي قائلين به نص آشكارا بر ابوبكر، ناميدن صـحابه او را به ((خليفه رسول اللـه)) ميباشـد: گفته اند خليفـه، بر كسي كه او را غير او تعيين كرده ياشد اطلاق ميگردد (يعني صحابه كه ابوبكر را خليفه پيامبر مي دانستند دليل است بر اينكه پيامبر او را جانشين خود نمـوده) و گفته اند كه فعيل به معني مفعول است يعـني خليفه به معـني خليفه شده از غير. ولي اين دليل كامل نيست زيرا همانطور كه كسي كه غـير او، او را جانشين خـود تعـيين نمـوده، خليفه مي گوينـد، كسي را هم كه جانشـين و قـائم مقـام كس ديگر تعـيين او باشد نـيز خليفه گوينـد. و رسول خدا فرمود: ((من جهز غازيا فقد غزا و من خلفه فى أهله بخـير فقد غزا.)) و نيز رسول خدا فرمـود: ((اللهم انت الصـاحب في السـفر والخليفة فى الأهـل.)) و خـداي تعـالي در سـوره ي أنعـام آيه ي165 فرموده: (وَهُـوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ) و در سـوره ي يـونس آيه ي 16 فرموده: (ثُمَّ جَعَلْنَـاكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْـدِهِمْ) و در سـوره ي بقره آيه ي30 فرموده: (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) و در سوره ي ص آيه ي 26 فرموده: (يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ) يعـني جانشـين كسان قبل از تو، نه خليفه ي خدا، چنانكه بعضي از كفار وحدت وجـودي قائلند كه انسان نسبت به خـدا مانند مردمك چشم است و انسـان جـامع اسماء حسناي الهي است و خدا را با انسان در صفات متحد دانسته و از

مشـرك بـدتر شـده انـد، و از سـوره ي بقـره آيه ي 31 دليل آورده انـد: (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا) كه آدم مثل خداست نعـوذ باللـه، خـداي تعـالي برتر و منزه است از شبيه و مثل و مانند، زيـرا خـدا غـير خـود را خليفه نمي كند و خلافت بـراي كسي است كه غـائب گـردد و خـداي تعـالي هميشه و بلا انقطاع حاضر و ناظر و مدبر و كار ساز است و هرگز غائب نمي شود و او جانشين بنده ي خود است هرگاه كه بنده از خـانواده اش غايب گردد. و روايت شده كه به ابوبكر گفته شد يا خليفه اللـه، او گفت بلكه من خليفه ي رسول الله مي باشم و همين مرا كافي است.

و يكي از دليلهاي كساني كه مي گويند خلافت ابـوبكر به نص خفي بـود اين قول ثابت رسول الله است كه فرمود: ((خـواب ديـدم لب چـاهي آب كشيدم پس فرزند ابی قحافه آنرا گرفت و دو دلو بزرگ و يا چند دلو آب كشيد و در كشـيدن او ضـعف بـود و خـدا او را بيـامرزد، سـپس آنـرا ابن الخطاب گرفت پس لبريز شد، پس شخصـيت قـوي اي مثل او نديـدم كه جايي بشكافت تا مردم تشنه به دور آن جمع شوند)). و قول رسول خدا كه فرمودند ((امركنيد ابوبكر را كه به مردم نمـاز بخوانـد)) پس در مـدت بيماري رسـول خـدا او امـامت در نمـاز را بر عهـده داشـت، و روزي كه وفات مي نمود پرده ي مسجد را بلند كـرد در حاليكه مـردم پشت ابـوبكر نماز مي خواندند و خوشحال شد.

و در حديثي فرموده اند: ((اگر من از اهل زمين دوسـتي مي گـرفتم هر آينه ابوبكر را به دوستي بر مي گزيـدم، و همه در هـايي را كه به مسـجد باز مي شد بستند مگر آنرا كه به خانه ي ابوبكر راه داشت.))

در سنن ابـوداود آمـده است كه اشـعث از حسن و وي از ابـوبكره روايت مي كند كه رسول روزي فرمودند: ((چه كسي از شـما خـواب ديـده؟ در جـواب يكي گفت: من در خـواب ديـدم كه گـويي تـرازويي از آسـمان فرودآمد، و شما و ابـوبكر وزن كـرده شـديد و شـما از او گـران تر بوديد سپس ابوبكر و عمر با هم وزن كـرده شـدند و ابـوبكر گـران تر بـود.)) و همين حديث را از طريق حماد بن سلمه از ابن جدعان از عبـدالرحمن بن ابی بكره از پدرش نيز روايت كـرده انـد؛ و در آن آمـده است كه پيـامبر فرموده انـد: ((جانشـيني نبـوت اسـت، بعد از آن خداوند هر كسي را كه بخواهد پادشاهي ميدهد.)) و ابوداود آن را از حـديث زهـري از عمـرو بن ابان از جابر روايت كرده است كه مي گفت كه پيامبر فرموده است:

((امشب براي مرد صالحي در خواب نشان داده شـده است كه ابـوبكر به رسول الله آويزان شده- يعني بسته شده- و عمر به ابوبكر آويزان شده و عثمان به عمر آويـزان شـده اسـت)) سـپس گفت: هنگـامي كه از نـزد رسول الله برخاستيم گفتيم: ((آن مرد صالح پيامبر است، و كساني كه يكي به ديگر آويزان شده بودند واليان امري كه خداوند به آن پيامبر خود را فرستاده است مي باشد.))

و حماد بن سـلمه از اشـعث بن عبـدالرحمن از پـدرش از سـمره روايت كرده كه: مردي گفت: يا رسول الله، خـواب ديـدم گويا دلـوي از آسـمان انداخته شد، ابوبكر لب آن را گرفت و نوشيد، نوشـيدن ضـعيفي، سـپس عمر آمد و لبهاي آن را گرفت و نوشيد تا پهلوي او پر شد، سپس عثمان آمد و گرفت و نوشيد تا پهلوي او پر شد، سپس علي آمد و لبهـاي آن را گرفت و آن را جذب كرد و از آن چيزي بر او پاشيد.

و از سـعيد بن جمهـان از سـفينه روايت شـده كه گفت رسـول خـدا فرمود: ((خلافت و جانشيني نبوت سي سال است، سپس خدا پادشاهي را به هر كس كه خواهد مي دهد)) به سـفينه گفتم كه اينـان يعـني بـني مروان گمان مي كنند كه علي خليفه نبود، گفت: دروغ مي گويند.

بدون شك گفته ي آن عده مردمان از اهل سـنت كه ((مي گويند پيـامبر به خلافت ابـوبكر تصـريح كـرده اسـت.)) از قـول كسي كه مي گويد خلافت عبـاس و يا علي به نص ثـابت شـده است موجه تر و درست تر است، زيرا كسـاني كه مـدعي خلافت عبـاس و علي به نص است دليلي ندارند، و سـخن شـان دروغ محض اسـت، و كسي كه از احـوال اسـلام و زمان پيامبر با خـبر باشد آن را خـوب مي دانـد، و يا اينكه به سـخنهايي چـون نـايب گـرفتن علي در وقت جنگ تبـوك، اسـتدلال مي كنـد، و اين استدلال به اين امر دلالت نمي كند.

درست اين است كه پيامبر خدا كسي را جانشين خود نكرد و فقط مسـلمين را رهنمـايي فرمـود و به واسطه ي اموري ايشان را به سوي ابوبكر ارشاد كرد، وي او را لايق ديد و به او خوشـنود بـود و عزم كرد براي او عهدنامه اي به خلافت بنويسد اما ديد مسلمين بر او اجتماع دارنـد، و **اگر يقين مي كرد كه بر امت مشتبه مي شود البته بيان قاطعي مينمـود[37]، چنانكه خود فرمود: ((خداو مؤمنين نمي خواهند مگر ابوبكر را)) باضـافه اتفـاق امت يا رضاي رسول خدا از عهد نامه بهتر و رساتر است.**

اما گفته ي تو بر اين كه: {مي گويند: امامت ابوبكر پس از رسـول خـدا به بيعت عمر و به رضاي چهار نفر بوده است} در جواب گـوييم: امـامت ابوبكر به بيعت تمـام مهـاجرين و انصـار بـود. اگر فـردي مانند سـعد بن عباده بيعت نكرد و بيعت نكردن يك نفر ايـرادي بر ما نيست در حـالي كه مي دانيم بسياري از صحابه و تابعين پس از عثمان با علي بيعت نكردند آيا بيعت نكردن اينان امامت را از علي سلب مي كند؟ مذهب اهل سنت اين است كه امامت نزد ايشـان با مـوافقت صـاحبان شـوكت منعقد مي شود و به واسطه ي ايشان مقصود از امـامت حاصل مي گـردد كه همانا قـدرت و تمكن جهت اجـراي قـوانين اسـلام مي باشـد، و لـذا مي گويند هركسي را كه قدرت و سلطنت باشد، او اولوا الامر است و مسلمين به اطاعت ايشان مامورند مادامي كه امر به عصيان خدا نكند. پس امامت و زمامداري، ملك و تسلط است نيكوكار باشد يا بـدكار[38] اما ملك و تسـلط به موافقت سه يا چهار نفر تحقق پيدا نمي كند و لذا علي پس از بيعت مردم با او و حصول شوكت به وسيله ي آن امام گرديد.

امام احمد بن حنبل رحمه الله مي گويد: چه آنكه با راي و رضايت مـردم انتخـاب شـود و چه آنكه به زور سـلاح بر مردمـان مسـلط گـردد و امـير المؤمنين ناميده شود نيكوكار باشد يا بـدكار، و جـايز است كه[39] صـدقات به او داده شود.

و هنگامي كه از امام احمد بن حنبل رحمه الله درباره ي اين قول پيامبر كه فرموده: ((من مـات وليس عليه امـام مـات ميتة جاهليـة)) فرمـود:

---

[37] ولي چون بناي امامت و پيشوايي ر زمامداري بر شـوري و مشـورت است لـذا صـلاح نديد كسي را انتصاب كند، زيرا انتصاب بر خلاف انتخاب است. مترجم.

[38] چنانكه در نهج البلاغه كه شـيعه آن را منسـوب به علي مي داند آمـده اسـت، و به همين زودي حديث آن جناب خواهد آمد.

[39] منظور از صدقات همان زكات است كه هرگاه امير يا خليفه اي براي مسلمانان تعـيين شـود مي تواند زكات فرض مسلمانان را جمع كند و در مصارف شرعي آن كه خداوند تعالي بيان فرمـوده است مصرف نمايد.

ميداني امام كيست؟ امام كسي است كه تمام مسلمين بر وي اتفاق كنند، پس ابوبكر بدين جهت مستحق امامت و زمامداري شد كه مردم بر او اجماع كردند و لذا امامت او موجب رضاي خدا و رسول خدا گرديد، پس او به واسطه بيعت صاحبان قدرت امام شد، همچنين چون با عمر بيعت كردند و از او اطاعت نمودند امام شد.

و اگر بفرض به وصيت ابوبكر اعتنا نمي كردند و با عمر بيعت نمي نمودند وي امام نمي شد، چه جايز باشد وچه جايز نباشد، پس حلال و حرام متعلق به كارهاست، و اما خود زمامداري و تسلط عبارت از قدرتي است كه به بدست مي آيد. و آن گاهي بگونه اي بدست مي آيد و حال مي شود كه خدا و رسول آن را دوست مي دارند مانند تسلط خلفاي راشدين، و گاهي بر وجهي بدست مي آيد كه خوشنودي خدا و رسول در آن نيست مانند سلطنت ستمگران و اگر به فرض عمر و طايفه اي با ابوبكر بيعت مي كردند و ساير اصحاب از بيعت با آنان خودداري مي نمودند، امامت حاصل نمي شد، ولي او با بيعت جمهور مردم خليفه شد و لذا بنابراين تخلف يك نفر (سعد بي عباده) در مقصود خلافت تأثيري نداشت. و اما اينكه عمر به بيعت با ابوبكر سبقت گرفت هر بيعتي چنين است كه به ناچار يكي سبقت مي گيرد. و اگر چند نفري به بيعت راضي نباشند تأثيري نخواهد گذاشت، زيرا با ادله شرعي استحقاق ثابت شده است.

اما پس از وفات ابوبكر مردم بنا به وصيت او با عمر بيعت كردند زيرا به واسطه ي بيعت مسلمين او خليفه شد، پس تحقق امامت او به واسطه ي مردم بود.

اما در پاسخ قول تو: ((سپس عثمان را بعضي انتخاب كردند)) مي گوييم بلكه مردم بر بيعت با او اجماع كردند و احدي تخلف نكرد. امام احمد بن حنبل رحمه الله در روايت حمدان بن علي مي گويد:((درميان خلفا ي بيعتي محكمتر از بيعت با عثمان نبود.))

بايد گفت قول امام احمد درست است: زيرا اگر به فرض عبدالرحمن ابن عوف با او بيعت مي كرد ولي علي و طلحة و زبير و صاحبان شوكت بيعت نمي كردند وي امام نمي شد. حضرت عمر امر خلافت را به مشوره ي شش نفر گذاشت كه از بينشان خليفه تعيين كنند و سه نفر به اختيار خودشان از نامزدي خلافت كنار رفتند و آن سه طلحه، زبير و سعد بن ابي وقاص بودند، و عثمان، علي و عبدالرحمن بن عوف باقي ماندند و اينان اتفاق كردند كه عبدالرحمن زمامدار و متولي نشود و يكي از آن دو متولي گردد. عبدالرحمن سه روز كوشش كرد، نخوابيد و چشم بهم نگذاشت و با سابقين از اصحاب رسول و انصار مشوره كرد همه اشاره به عثمان كردند و پس از سه روز تحقيق با عثمان بيعت كردند نه بخاطر اشتياقي كه عثمان به خلافت داشته و نه به جهت ترسي كه مردم از او داشته باشند.

و قول حلي كه: ((سپس علي به بيعت مردم امام شد)): در جواب مي گوييم: اختصاص دادن حضرت علي به بيعت مردم بدون مخصوص و بدون دليل است زيرا خلفاي سه گانه كه قبل از او بودند بيعت آنان نيز چنين بود بلكه بهتر و جامعتر و رساتر بود. و پس از شهادت حضرت عثمان در حاليكه دلها **مضطرب و پريشان بود با علي بيعت شد تا آنكه گفته شد طلحه با اكراه حاضر شده و به زور او را براي بيعت آوردند و اهل فتنه در مدينه شوكت داشتند و بسياري از اصحاب مانند حضرت عبدالله بن عمر و سعد بن ابي وقاص با علي بيعت نكردند پس چگونه به بيعت خلق با**

علي قائل مي باشي در حالي كه در حق ساير خلفاء چنين نظري ندارد؟!!!
اما آن كه با علي بيعت كردند در نگراني بودند. بعد از بيعت از او رو گردان شدند، و اهل شام و غير آن از بيعت با او خودداري نمودند تا از قاتلان عثمان انتقام گيرد. حتي طايفه اي گفتند علي و معاويه هر دو امامند، و گروه ديگري گفتند امامي براي عموم نداريم بلكه آن هنگام را زمان فتنه خواندند، و اين قول، قول طايفه اي از اهل حديث بصريين است. و طايفه ي ديگري مانند ابوالهذيل، جبائي و فرزندش[40] و ابن الباقلاني[41]، و اشعري گويند از آنجايي كه هر مجتهدي مصيب است، پس هم آنان كه مانند طلحه و زبير با علي جنگيدند به راه صواب رفته اند و هم علي به راه صواب رفته است. با اينكه در واقع علي امام بود، اين گروه معاويه را نيز مجتهد مصيب دانسته، و گروه چهارم علي را امام ميدانند و مي گويند تنها او به راه صواب بود و كساني كه در مقابل او جنگيدند مجتهديني بودند كه به خطا رفته بودند، و اين قول مردماني از احناف، مالكيها، شافعيها و حنبليها است.
و طايفه ي پنجمي گفته اند علي خليفه بود و از معاويه به حق نزديكتر بود، و جنگ نكردن آن دو بهتر بود زيرا رسول خدا فرمود: ((بزودي فتنه اي رخ خواهد داد كه نشسته در آن بهتر از ايستاده است)) و براي قول رسول خدا درباره ي حسن بن علي كه فرموده: ((پسرم حسن آقا است و بزودي خدا بوسيله او بين دو طايفه ي بزرگي از مسلمين آشتي بر قرار ميكند.)) پس پيامبر خدا به واسطه ي اصلاح بر او ثنا فرموده و اگر قتال واجب و يا مستحب بود تارك آنرا مدح نمي نمود. و گفته اند كه خداي تعالي ابتدا به قتال اهل بغي امر نكرده زيرا در سوره ي حجرات آيه ي 9 ميفرمايد:
﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي . . .﴾
يعني:((و اگر دو طايفه از مؤمنان با هم كار زار كردند بين ايشان صلح دهيد پس اگر يكي از اينان بر ديگري تعدي نمود در مقابل آنكه تعدي مي كند بجنگيد تا به فرمان خدا برگردد.))
پس خدا در اين آيه اولاً به اصلاح امر نموده و اگر يكي از آنها تعدي نمود پس با او بايد قتال شود تا به امر الهي برگردد. پس براي اين دو طايفه مصلحتي در قتال نبود و آنچه خدا امر ميكند بايد داراي مصلحت باشد تا بر مفسده رجحان داشته باشد، و لذا ابن سيرين از حذيفه نقل كرده كه گفته:((هر كس فتنه و زمان فتنه را درك كند من بر او خائفم مگر محمد بن مسلمه را، زيرا از رسول خدا شنيدم كه فرمود فتنه به او ضرر نمي رساند.)) و شعبه از اشعث بن سليم از ابو برده از ثعبله بن ضبيعه نقل كرده كه گفت: نزد حذيفه داخل شدم و گفت: من مردي را مي شناسم كه فتنه به او ضرر نمي رساند، چون بيرون رفتيم خيمه

---

[40] جبايي ابو علي محمد بن عهدالوهاب بن سلام و فرزندش ابوهاشم عبدالسلام بن محمد، هر دو كه جباييان مشهورند، و از روساي معتزله مي باشند، و در كتب كلام عقايدشان ذكر شده. ابو علي جبايي شاگرد ابوهاشم بي محمد حنفيه ميباشد. وفات ابوعلي 303 و وفات ابوهاشم 321. و قبر هر دو در بغداد است و جبا به ضم جيم و تشديد باء است.

[41] او ابوبكر محمد بي طيب باقبلاني متوفي سال 403 مي باشد و او شاگرد ابوالحسن اشعري است. در بديهه گويي حاضر و داراي مولفاتي بوده از آن جمله اعجاز القرآن و كتاب تمهيد است.

اي پيدا شد كه در آن محمد بن مسـلمه بـود، از بـودن او در خيمه سـؤال كرديم؟ گفت: نمي خواهم در يكي از شهر ها باشم تا اينكه امر آشكار و فتنه بر طـرف گـردد. پس او از جنگ به كلي كنـاره گـيري كـرد و چنانكه پيامبر فرموده بودند فتنه آسـيبي به او نرسـاند. و به همين جهت سـعد بن ابي وقـاص، اسـامه بن زيـد، عبدالله بن عمـر، ابـوبكره، عمـران بن حصين و بيشتر باقي مانـدگان از سـابقين از هر دو گـروه كنـاره جـويي كردند. و اين دلالت بر اين دارد كه قتال واجب و مستحبي نبوده است؛ و اهل سنت و حديث و مالك و سفيان ثـوري و احمد و غـير ايشـان بر اين قولنـد. اما بر خلاف خـوارج، عثمـان و علي و همراهـان ايشـان را كـافر شـمرده انـد، و اما روافض بيشـتر سـابقين اولين از مهـاجرين و انصـار رسـول خـدا را كـافر و يا فاسق شـمرده انـد. و نـيز هر كس كه با علي قتال نموده كافر دانسته انـد. و نواصب و امويـان علي و همراهـانش را فاسق دانسته و مي گويند علي ظـالم بـود و تعـدي كـرد. و طايفه اي از معتزله يكي از دو طايفه از اهل جنگ جمل را فاسق ميدانند اما آنـــــرا معين نمي كنند. حال با اين همه اقوال، آيا ميتوان گفت بيعتي كه مردم با علي نمودند از بيعت مسلمين با سه خليفه ي قبلي بهتر بوده؟!!.

و بعلاوه حلي كه امامت علي را از طريق نص و انتصاب گمـان مي نمـود چگونه در اينجا امامت او را مبتني بر بيعت مردم ميداند؟!!.

اما گفتار حلي كه: ((سپس اختلاف كردنـــد، بعضي پس از علي، حسن را امام دانسته و بـرخي معاويه را)) در جـواب او بايد گفت كـه: اهل سـنت در اينجا نـــزاعي ندارند بلكه ميدانند كه اهل عـــراق پس از علي با حسن بيعت كردنـــد، ســـپس حضـــرت حسن به ميل خـــود خلافت را به معاويه واگذار نمود.[42]

و اما قول علامه كه: ((اهل سنت امامت را به بني اميه كشاندند.))

در جواب بايد گفت: اهل سنت نگفته اند كه تعيين كردن و اطاعت كردن يكي از بـــني اميه در همه امـــوري كه امر مي كند واجب است بلكه مي گويند چـنين واقع شـده كه ايشـان صـاحب قـدرت و سـلطنت شـدند و مقصـود از امـامت را كه جهـاد، اقامه ي حج، جمعـه، اعيـاد اسـلامي و ايمني راهها است به عمل آوردند. و ليكن براي ايشـــان در معاصي الهي اطاعتي نيست كه رسول خدا فرمـوده: ((لا طاعة لمخلـوق في معصـية الخـالق.)) بلكه معـاونت و همـراهي در نيكي و تقـوي لازم و بر گنـاه و ستم حرام است.

چون خدا در سوره ي مائده آيه ي 2 مي فرمايد:

(وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى وَلا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ)يعـني: ((بر نيكو كاري و پرهيزگاري همديگر را مدد كنيد، و بر گناه و ظلم همديگر را مدد نكنيد.))

---

[42] شيعه اماميه به عصمت ائمه معتقد مي باشند، پس به مقتضـاي اين عقيـده حسن خطا ننمـوده، و آنچه از او صادر شده حق است و حق ضد و نقيض نمي شود، و مهمترين كـار حضـرت حسن بيعت او با معاويه بود، پس سزاوار است كه شيعه اين بيعت را در نظر گرفته و به حق بودن آن ايمـان داشـته باشد، چون عمل معصوم نزد ايشان حجت است. ولي از احوال ايشان مشـاهده مي شـود كه يا عمل حضرت حسن را قبول ندارند و يا اين كه عصمت او را منكرند. پس بايد گفت كه يا در ادعاي عصـمت امامشان صادق= =نيستند كه در اين صورت دين ايشان بي اساس گشـته و خـراب مي شـود و يا اين كه بيعت حضرت حسن را با معاويه قبول دارند و حق ميدانند ولي مخالف معصوم مي باشـند، ايشـان هميشه علي رغم عمل امام معصومشان بر زمامداران اسلامي خـروج كـرده و طبقه پس از طبقه به مخالفت اصرار مي ورزند. ما هدايت ايشان را خواهانيم.

و مسلم است که بدون زمامدار مردم اصـلاح نمي شـوند و کشـور داراي زمامدار ظالم، بهتر از کشور بدون زمامدار است.[43]
پس هر که زمــام امــامت را گرفته بــود بهــتر است از امــامي معــدوم منتظري که سالها و عمرها است که شما در انتظار و اميدها دروغيست، اما غير علي دیگر امامان سلطنت و قدرت نداشـتند بلکه عـاجز بودند از امـامت و نه داراي حل عقـدي بودند و نه مقصـود امـامت از آنها حاصل شد.[44] در صحيح بخـاري و مسـلم از ابن عبـاس از رسـول خـدا آمـده که فرمود: ((کسي که از امير خـود چـيز مکـروهي ببيند صـبر کنـد، زيـرا هر کس از امر سلطان يك وجب خارج شـود و از جمـاعت جـدا گـردد سـپس بميرد به مرگ جاهليت مرده است)) و مسلم از ابو هريـره روايت کـرده است که رسول الله گفته است: ((هر کس از اطـاعت خـارج گـردد و از جماعت جدا شود سپس بمـيرد به جـاهليت مـرده، هر کس تحت پـرچمي کورکورانه و براي عصبيت غضب و قتال نمايد از من نيست.))
و در حديث ديگر ابن عمر از پيـامبر خـدا روايت نمـوده که فرمـود: ((هر کس از اطاعت دست بکشد و خلع يد کند روز قيامت بـدون حجت خـدا را ملاقــات نمايــد، و هر کس بمــيرد و در گــردن او بيعــتي نباشد به مــرگ جاهليت مرده است.)) و رسول خـدا فرمـود: ((طـاعتي بـراي احـدي در معصيت خدا نيست همانا اطاعت در معروف و کار نيك است)) در صـحيح بخاري و مسلم از ابن عمر روايت شده که پيـامبر فرمـوده اسـت: ((که بر مسلمان است شـنيدن و اطـاعت کـردن در آنچه امر و نهي شـود مگر اين که امر به معصيت باشد که شنيدن و طاعتي در آن نيست.))[45]

---

[43]- و از حضرت علي روايت شده که فرمودند زمـام داري بـرای مـردم لازمي است چه اين زمامـدار نيك باشد يا بد، گفته شد نيك را ميدانيم ولي بد چگونه است، گفت راهها يا وجود او امن مي شــود و حدود برپا مي گردد و با دشمن جنگ مي شود و غنيمت تقسيم مي گردد.
علي بن معبد- يکي از درستان امام دهم اماميه- اين حـديث را در کتـاب خـود ((الطاعه و المعصـية)) نقل نموده است.
[44]- و ما در کتب خود ثابت کرده ايم که علي و اولاد او نمي دانسـتند که امـام دوازده نفر اسـت. به کتاب ((عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول)) و کتاب ((بررسي از نصوص امامت)) رجوع شود. کتـاب کافي از موسي بن جعفر روايت نموده که اصلا ادعاي امامت نداشتند. ولي در قـرون بعـدي امـامت ائمه و مذهب اثني عشري بدست استفاده جويان ساخته و پرداخته شد.

[45] حضرت علي در نهج البلاغه که شيعه آن را منسـوب به او مي دانند در خطبه ي 125 از تفرقه و مفارقت از جماعت نهي نموده است.

فصل دوم

در بيان مذهبي كه پيروي آن لازم است

حلي مي گويد: ((فصل دوم پيروي از مـذهب اماميه واجب است زيـرا بر حقترين مذاهب و راسترين آنهاست، چـون شـيعيان در اصـول عقايد از تمام فرق جدا شده اند.[46]
و نيز بخاطر اينكه دين خود را از معصومين گرفته اند به نجات خود يقين دارنــد. ولي ديگــران داراي آراء و هواهــاي متعــدد مي باشــند بعضي از ايشان امارت را حق خود دانسته و اكثر مـردم بـراي دنيا طلـبي پـيرو او شـــدند چنانكه عمر بن ســـعد در آن زمـــاني كه بين دين و بين قتـــال با حسـين مخـير شد تـابع دنيا گرديد با اين كه علم داشت كه قـاتلين او در آتشند و او گفته:

فو الله ما أدري وإني لصادق
أفكر في أمري علي خطرين
أ أترك ملك الرى و الري منيتي

أ أصبح مأثوما بقتل حسين

وفي قتله النار التي ليس دونها
حجاب ولي في الري قرّة عين

و امر بر برخي از ايشان مشـتبه گشت و طـالب دنيا را در نظر گـرفت و بدون تحقيق راه او را دنبال كرد، پس حق بر او پنهـان گرديد و از جـانب خداوند مستحق مواخذه شـد. بعضي هم چـون گـروه بسـياري را ديـده از روي كوته فكري به گمان اينكه زيــادي جمعيت دليل درســتي است تقليد نموده و بيعت كرد، در حـالي كه خـداي تعـالي در سـوره ي ص آيه ي 24 فرمـوده: (وَقَلِيــلٌ مَا هُمْ) يعــني ((چه انــدك اند ايشــان)) ولي بعضي از ايشان امـارت را از آن خـود دانسـته و بحق آن را طلب نمـود و گـروهي انــــدكي كه از زينت دنيا روگــــردان و مخلص بودند با او بيعت كردند و پـيروي امر كسي را كردند كه مسـتحق مقـدم شـدن بـود. پس تحقيق در شناخت حق و تكيه بر انصاف واجب، و حق را به جايش نهادن لازم است كه خداي تعالي در سـوره ي هـود آيه ي 18 فرمـوده: (أَلا لَعْنَـةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ)

---

[46] حقا هم كه اماميه در اصول عقايد از اسلام جدا شده انـد، زيـرا كتـاب خـدا و اسـلام در سـوره ى بقره آيه ى 177 فرموده (وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلائِكَةِ وَالْكِتَـابِ وَالنَّبِيِّينَ). كه خـدا در اين آيه اصول دين اسلام را كه ايمان به خدا و قيامت است بيان فرمـوده و طريق شـناخت اين دو ايمان به ملائك و كتب الهي و پيامبران است كه از طريق وحي اخبار ((الله)) و ((اليوم الآخر)) بيـان شده است. ولي اماميه اصول دين و مذهب خـود را پنج ميداننـد. اگر به ايشـان بگـويي خـدا و رسـول آنها را اصل دين قرار داده اند پس مدرك شما چيسـت؟ در جـواب عـاجز ميماننـد: مثلاً امـامت را از اصول شمرده اند در حاليكه علي بن ابي طالب در نهج البلاغه كه منسـوب به اوست ميگويد من تـابع دينم من نه اصل دينم و نه فرع آن آيا پـيروان مـذهب شـيعه همـان راه و رسم علي را در اين اتخـاذ كرده اند؟ ديگر اينكه خداي تعـالي از تفرقه و جـدايي در دين نهي فرمـوده و در سـوره ي روم آيه ي 31 فرمـوده: (وَلا تَكُونُـوا مِنَ الْمُشْـرِكِينَ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُـوا دِينَهُمْ وَكَـانُوا شِـيَعاً كُـلُّ حِـزْبٍ بِمَا لَـدَيْهِمْ فَرِحُونَ) يعني، مانند مشركيني كه دين خـود را جـدا نمودند و دسـته دسـته گرديـده اند نباشـيد كه هر گروهي به اعتقـادات خـويش شـادمان اسـت.)) حـال با در نظر گـرفتن اين آيه آيا مي تـوان گفت كه مذهب شيعه به دليل جدا شدن در اصول عقايد از ساير فرق اسلامي احق مذاهب است؟!!

((آگاه باشيد لعنت خدا بر ستمگران است.))
جواب آنكه: اين مصنف شيعي مردم بعد از پيامبر را به چه دروغ به چهار دسته كه بر هيچ يك از اصحاب رسول خدا تطبيق نمي شود تقسيم كرده:
اول آنكه به ناحق خلافت را طلب كرد كه مقصود او ابوبكر است. دوم آنكه به حق خلافت را طلب نمود كه مقصود او علي است، و اين دروغي بيش نيست زيرا كه نه علي طالب خلافت بود و نه ابوبكر. و دو دسته ي ديگر كه يكي بخاطر دنيا و ديگري براي كوته فكري مقلد شدند. اين سخن نيز عاري از حقيقت است.

پس انسان بايد حق را بشناسد سپس پيروي كند، زيرا يهود حق را شناختند اما پيروي نكردند پس مصداق (الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ) و مورد غضب خداوند شدند ولي نصاري حق را نشناختند و گمراه گرديدند. و خداي تعالي امت اسلام را بهترين امم خوانده و در سوره ي آل عمران آيه ي 110 فرموده: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ)
يعني: ((شما بهترين امتي هستيد كه براي مردم بيرون آورده شده ايد)) و بهترين اين امت چنانكه رسول خدا فرموده: مردم قرن اولند سپس قرني كه بعد از قرن اول مي آيند، و اما رافضه درباره ي مردم قرن اول اسلام آنچه كه از نظرتان گذشت مي گويند، و اصحاب پيامبر را كم علم ترين و از همه بيشتر پيرو هوا و هوس خوانده اند. پس لازمه ي اين قول اين است كه امت اسلامي پس از پيغمبر شان گمراه شدند.[47] در اين صورت هر چه كه شما نقل كنيد و دليل آوريد مورد قبول نخواهد بود.
و قول تو اي حلي كه: ((آراي آنها به عدد هواهاي نفس ايشان بود.))
در جواب ميگوييم: كلاّ هرگز چنين نبودند و آيا ميداني اي نادانك كه بر چه اشخاصي تهمت مي زني؟ به كساني كه خداوند درباره آنان فرموده: (وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) يعني: ((و سبقت گيرندگان نخستين از مهاجرين و انصار و آنان كه به احسان پيرو ايشان شدند، هم خدا از ايشان راضي و هم ايشان از خدا راضي اند، و خدا براي ايشان بهشتهايي آماده ساخته كه زير (درختان) آنها نهرها جاريست هميشه در آن بهشتها ماندني هستند، اين است كاميابي بزرگ.))[48]

---

[47] چنانكه روايات مجعولي آورده اند كه: ((ارتد الناس بعد رسول الله)) مردم پس از رسول خدا مرتد و كافر شدند بنابراين نه به اصحاب پيامبر مي توان اعتماد كرد و نه به اسلامي كه از آنها نقل شده است زيرا خبر را بايد از مومن گرفت نه از كافر.
جمله: إرتذ الناس بعد الرسول را علماي شيعه مانند مجلسي در جلد ششم بحار باب احوال ابوذر، و ممقاني در رجال خود ذيل نام جندب و ابوذر و سلمان و مقداد: و ساير علماي شيعه در كتب خود آورده اند. اما اين روايات با آيات قرآن كه در تعريف و مدح اصحاب رسول خدا آمده است مخالف مي باشد. و از آن گذشته سلمان و ابوذر و مقداد جزء مهاجرين و انصار نبودند كه بخواهيم مقصود از عموم مهاجرين و انصار مدح شده در قرآن اين سه نفرند. و بعلاوه تخصيص عام به اكثر مستهجن و قبيح است، و نمي توان آيات مدحي كه درباره اصحاب پيامبر خدا آمده در مورد سه نفر دانست.

[48] و اين مهاجر و انصاري كه در آيه ي فوق ذكر شده اند شامل همه خلفاي راشدين نيز مي باشد كه بنابر آيه از اهل بهشتند و همچنين خدا در اين آيه وعده بهشت داده به همه كساني كه در گذشته و آينده كه راه آنان رفته و با نيكي پيرو مهاجرين و انصار باشند.

آيه ي 29 از سـوره ي فتح كه خـداي عزوجل ميفرمايـد: (مُحَمَّدٌ رَسُـولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَـهُ أَشِـدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَـاءُ بَيْنَهُمْ تَـرَاهُمْ رُكَّعـاً سُـجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَرِضْـوَاناً سِـيمَاهُمْ فِي وُجُـوهِهِمْ مِنْ أَثَـرِ السُّـجُودِ ذَلِـكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْأِنْجِيـلِ كَـزَرْعٍ أَخْـرَجَ شَـطْأَهُ فَـآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَـدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِيماً)

يعـني: ((محمد رسـول خداست و آنـان كه با اويند بر كفـار سـختگير و با يكديگر مهربانند، مي بيني ايشان را بسيار ركوع كننـده و سـجده كننـده، از خدا فضل و خوشنودي مي طلبند، اثر سجده در صورتشـان مشخصـند اين است مثل ايشـــان در تـــورات، و (امـــا) مثل ايشـــان در انجيل مانند زراعتي است كه سبزه ي نو رسته ي خود را بـيرون داده پس قـوي كـرد آن را پس سطبر گرديد پس بر ساقهاي خود ايستاد و اسـتوار گرديـد، به شگفت مي آورد زراعان را، تا اين كه به واسطه ي ايشان به خشم آورد كـافران را، وعـده داده است خـدا آنـان را كه ايمـان آورند و عمل صـالح انجام دادند از ايشان آمرزش و اجر بزرگ را))[49] .

---

[49] -آيه 4 از سوره ي فتح كه خداوند مي فرمايد: (هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ). آيه ي 5 سوره فتح كه خدا درباره ي آنان فرموده: (لِيُـدْخِلَ الْمُـؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَـاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزاً عَظِيمـاً) آيه ي 10 از سوره ي فتح كه مي فرمايد:
(إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ)
آيه ي 18 تا 26 همان سوره كه قسمتهايي از اين آيات چنين است:
(لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَـكَ تَحْتَ الشَّـجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُـوبِهِمْ فَـأَنْزَلَ السَّـكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا) تا آنجا كه مي فرمايد: (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَـانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا)
يعني: به تحقيق خدا از مومنين خوشـنود شد هنگـامي كه (اي محمـد) با تو بيعت كردند زير آن درخت (در بيابان حديبيه)، پس (خداوند) آنچه در دلهـاي ايشـان (از توكـل، حسن نيت، صـدق خلاص و ايمـان قوي) بود دانسـت، و آرامش و اطمينـان را بر دلهـاي ايشـان نـازل نمـود و در پـاداش به ايشـان فتح نزديكي وعده داد شما را غنيمتهاي بسيار كه بدست مي آوريد... پس خدا آرامش و اطمينان خاطر را بر رسولش و بر مؤمـنين فـرو فرسـتاد و ايشـان را ملازم كلمه تقـوي گردانيد و ايشـان به اين گفته سزاوارتر و اهل آنند.))
در اين آيات مي گويد خدا آنچه در دلهاي اصحاب پيامبر يعني (ايمان و يقين) بود را دانست و پـاداش بزرگي به آنـان داد. اين بيعت سـال هفتم هجـرت در حديبيه نزديك مكه واقع شـده، وقـتي مشـركين مانع شدند كه مسلمانان براي اداي حج وارد مكه شوند رسول خدا عثمـان را به مكه بعنـوان نماينـده ي خود فرستاد تا با ايشان مذاكره كند و ايشان را قانع سازد كه مانع حج نشوند، سـپس به مسـلمين خبر رسيد كه عثمان فرستاده ي رسول خدا را مشـركين كشـتند، مسـلمين يعـني همين مهـاجرين و انصاري كه در ركاب رسول خدا بودند غضبناك و با رسول خـدا بـراي فـداكاري و حمله بر مشـركين بيعت كردند، اينان هزار و چهارصد نفر بودند كه خدا در مدح ايشان ميفرمايد دلهاي ايشان از ايمان و تقوي پر بود. همه ي ايشـان جملگي با ابـوبكر پس از رسـول خـدا بيعت نمودنـد. آيا با چـنين نشـانه هايي كه خدا از مهاجرين و انصار داده و تقوي را ملازم ايشان نمـوده و آنـان را سـزاوار آن دانسـته، مي توان با چند حديث جعلي اين آيات محكمات را رد كرد و همگي اصحاب رسول خدا را مرتد و كافر دانست؟! آيا مي توان گفت خداي علام الغيوب كه از دلها با خبر است نفهميده نعوذ بالله.
بايد از اين كساني كه اصـحاب پيـامبر را سب و لعن مي كنند پرسـيد شـما كه مي گوييد مهـاجرين و انصار براي طلب دنيا با ابـوبكر بيعت كردند آيا ابـوبكر پـول زيـادي داشت كه به طمع پـول با او بيعت كنند؟ ابوبكر با رسول خدا هجرت كرد و در مدينه چيزي نداشـت، آيا ابـوبكر لشـكر و يا جاسوسـان و جلاداني داشت كه مردم از او بترسـند ر با او بيعت كننـد؟ نه واللـه، آيا او در مدينه خـانواده ي زيـادي داشت كه اصحاب پيامبر از خانواده او بترسند و با او بيعت كننـد؟ آيا انصـار سـاكنين مدينه كه همه با شوكت و قدرت و ثروت بودند چگونه بيعت كردند؟ چه طمع و چه تهديدي از ابوبكر ديده بودند؟ آيا جز تقوي و صحت عمل و ايمان چيز ديگري از ابوبكر ديده بودند كه رئيس خود سعد بن عباده را گذاشتند و با ابوبكر بيعت كردند، ابوبكر روز پس از بيعت كرباس برداشت و بـراي كسب معـاش به بـازار رفت زيرا چيزي نداشت و پيغمبر خزانه ي پر از درهم و ديناري نگذاشته بود!!.
آيه 2 از سوره ي محمد كه حق تعالي مي فرمايد)وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ)
يعني: ((آنان كه ايمان آورده و عملهاي شايسته داشته و به آنچه به محمد نازل شده ايمان آوردند خدا گناهانشان را جبران كرده و حال و امورشان را اصلاح نمـود.)) آيه ي 15 از سـوره ي حجـرات كه مي

از ابن عباس روايت شده كه گفت: ((خدا امر نمود بـراى اصـحاب محمد طلب آمرزش كنند با اين كه خدا مي دانست كه ايشـان پس از رسـول با هم جنگ: مي كننـد)) و عـروه از ام المؤمـنين عايشه روايت كـرده كـه: ((مردم مامور شدند براي اصحاب محمد استغفار كنند ولي مردم دشــنام دادند.)) و در صحيح بخاري و مسـلم از ابوسـعيد روايت شـده كه رسـول خدا فرموده: ((اصحاب مرا دشنام ندهيد كه اگر يكي از شما بمانند كـوه احد طلا انفـاق كند به انـدازه ي يك پيمانه از انفـاق يكي از ايشـان نمي رسد.))

و در صحيح مسلم از جابر روايت كرده كه به ام المؤمــنين عايشه گفته شد مردي به اصـحاب رسـول الله حـتي به ابـوبكر و عمر زبـان درازي و بدگويي مي كند، عايشه گفت: ((چرا از اين در شـگفت مي آيـد؟ چـون عمل ايشان قطع شده است، خداوند خواسته است از ايشــان كسب اجر قطع نشود)) يعني به همين بدگويي اجرشان زياد مي شود.

از ابن عمر روايت است كه گفت: ((يــاران محمد را دشــنام ندهيد زيــرا مقام و منزلت بك سـاعت آنـان (يعـني با رسـول الله) بهـتر از عمل و نيكي چهل سال شما مي باشد.)).[50]

فرمايد: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُـونَ الَّذِينَ آمَنُـوا بِاللَّهِ وَرَسُـولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَـابُوا وَجَاهَـدُوا بِـأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِـهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ)
آيات 8، 9، 10 از سوره ي حشر كه خداوند فرموده:
(لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَاناً وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُـولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّـادِقُونَ وَالَّذِينَ تَبَـوَّأُوا الـدَّارَ وَالْأِيمَـانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَـاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُـوا وَيُـؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِـهِمْ وَلَـوْ كَـانَ بِهِمْ خَصَاصَـةٌ وَمَنْ يُـوقَ شُـحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْـدِهِمْ يَقُولُـونَ رَبَّنَا اغْفِـرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَـبَقُونَا بِالْأِيمَانِ وَلا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلّاً لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ)
يعني: ((اموال بيت المال از آن فقيران مهاجرين است آنـان كه از خانه هايشـان و اموالشـان بـيرون كرده ي شدند كه فضل خدا و خشنودي او را مي جويند و خدا و رسول او را يـاري مي كننـد، ايشـانند راستگويان، و آنان كه پيش از مهـاجران در سـراي هجـرت و ايمـان جـاي گرفته بودند (يعـني انصـار) دوست مي دارند هر كس به سوي ايشان هجرت كند و در دلهايشـان حـاجتي به آنچه (مهـاجران) داده شده اند نمي يابند و ديگران را بر نفسهاي خـود مقـدم مي دارند و گرچه احتيـاج داشـته باشـند و هر كس از حرص نفس خود نگه داشته شود، پس فقط آنـان رسـتگارند، آنـان كه پس از اينـان مي گويند پروردگارا ما را و برادران ما را، آنان كه به ايمان از ما پيشي گرفتند، بيـامرز، و در دلهـاي ما نسـبت به آنان كه ايمان آوردند كينه اي قرار مده، پروردگارا بي شك تو رئوف و مهرباني.))
حال بايد پرسيد آنان كه هجرت كرده، و از اموال و ديارشان رانده شـدند و خـدا و رسـول او را يـاري دادند و آن انصار كه مهاجرين را بر خود ترجيح دادند و راستگو و رستگارند كيانند؟!
آيا همگي قبل از رسـول خـدا وفـات كردند و يا پس از او نـيز بودند و با ابـوبكر بيعت نمودنـد. شـما رافضيان كه دلهاي خـود را از عـداوت و كينه اصـحاب رسـول خـدا پر كـرده ايد آيا مي توانيد خـود را مشمول آيات فوق كه مي فرمايد: (وَالَّذِينَ جَآءُ مِنْ بَعْدِهِمْ) قـرار دهيـد؟ و چگونه با دلهـاي پر از كينه جواب خدا را خواهيد داد؟! آيا وظيفه ي مسلمين بعدي براي مومنين سابقين و مهاجرين و انصار دعا كردن است و يا سب و لعنت؟!!.
علي بن الحسين زين العابدين در صحيفه ي سـجاديه در دعـاي چهـارم بر اصـحاب رسـول خـدا درود فرستاده و در آن مي گويد: اللهم و اصحاب محمد الذين احسنوا الصحبه . . . سپس بر پيروان اصحاب رسول دعا نموده و عرض مي كند: اللهم اوصل الي التابعين لهم باحسان الذين يقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذين سبقونا بالايمان خـير جزائك الـذين قصـدوا سـمعهم و تحـروا وجهتهم و مضـوا علي شاكلتهم . . . تا آنكه عرض مي نمايد: اللهم اوصل علي التابعين من يومنا هذا الي يوم الــدين و علي ازواجهم و علي ذريــاتهم و علي من اطاعك منهم. يعــني: خــدايا به آن عــده پــيروان نيك و واقعي اصحاب محمد كه مي گويند: پروردگارا ما و بـرادران ما را كه در ايمـان از ما سـبقت داشـتند بيـامرز. بهـترين پاداشت را برسـان آن پـيرواني كه طريقه ي اصـحاب پيـامبر را پيش گرفتند و بر جـايي كه اصحاب محمد رو آوردند رو كردند و بر روش اصحاب محمد زيستند خـدا يا از امـروز تا روز قيـامت بر پيروان اصحاب پيغمبر و زنان و فرزندانشان و مطيعين تو از ايشان درود فرست.
چنانكه در بالا ملاحظه مي شود علي بن الحسن اصحاب پيـامبر را دوست مي داشـته و بر آنـان درود مي فرستاده و به آيات قرآن عمل و فرمان خدا و رسول را اطاعت مي نموده است.

[50] **(1) خـدا در سـوه ي فتح خـبر داده كه از ايشـان راضي و خشـنود است و آنچه در دلشـان بـوده را دانسته است و همه ي آنان كه در بيعت رضوان حاضر بودند و پس از پيامبر زنـده بودند با ابـوبكر نـيز بيعت كردند. و در صحيح مسلم از حديث جابر بن عبدالله آمده: آنان كه در حديبيه زير درخت با رسول خدا بيعت نمودند داخل آتش دوزخ نگردند و خلفـاي اربعه هر چهـار نفر در آنجا بيعت كردنـد، عثمـان**

و خداوند متعال فرموده است: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً)

ترجمه: ((هر آيينه ي خشنود شد الله از مسلمانان وقتي كه بيعت مي كردند با تو زير درخت پس دانست آنچه در دل ايشان است پس فرود آورد اطمينان دل برايشان و ثواب داد ايشان را از فتحي نزديك.))

در اين آيت خداوند متعال خبر مي دهد كه از ايشان خشنود شده، و آنچه كه در دلهايشان هست دانسته است، و تعداد آنها يكهزار و چهارصد نفر بود و آنها معروفترين كساني بودند كه ابوبكر را بيعت كردند. و در صحيح مسلم از حديث جابر روايت شده است كه پيامبر فرموده است: ((لا يدخل أحد ممن بايع تحت الشجرة النار)) يعني هيچ يك از كساني كه در زير درخت بيعت كرده است به دوزخ داخل نمي شود.))

آيه ي 117 از سوره ي توبه كه حق تعالي ميفرمايد: (لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ) و تا آخر.

يعني ((همانا خدا بر پيامبر و مهاجرين و انصاري كه او را در لحظات مشكل و سخت ياري كردند رحمت آورد.))[51]

هم كه سفير رسول خدا براي مكيان بود و حضور نداشت، رسول خدا يكدست خود را بعنوان دست او با دست ديگرش گرفت و به نيابت از او بيعت نمود، در زمان ما شخصي عالم نما پيدا شده و در كتاب خود بنام ((احياء الشيعة في مذهب الشيعة)) در ايمان خلفاي تشكيك كرده و گفته آيه (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ . . .)شامل مومنين اصحاب رسول است و چون خلفاي ثلاثة ايمان نداشتند، پس مشمول آيه نيستند. اما حديث جابر كه رسول خدا فرمود: (هيچ يك از آنان كه با رسول خدا زير شجره بيعت كردند، وارد آتش دوزخ نمي شوند)) پاسخ كوبنده اي به گفته ي اين شخص عالم نما مي باشد.

[51] - (1) مراد از لحظات سخت و ساعت دشواري در اين آيه جنگ تبوك است كه در اين جنگ اصحاب رسول و خود او از دوري راه و هواي گرم و عدم زاد و توشه و آب، بسيار به سختي افتادند، بطوريكه آب يك خرما را چند مجاهد به نوبت مي چشيدند و بر يك شتر ده نفر به نوبت سوار مي شدند، و در اين اوقات سخت و دشوار نزديك بود برخي متزلزل شوند و از رفاقت پيامبر كناره گيرند، ولي خدا اين وسوسه ها را از ايشان دور ساخت و ثبات و پايداري را در ايشان محكم نمود، خدا بر مومنين مهربان و رحيم است.

بايد پرسيد آيا آنان كه در روزهاي سختي و فشار در ركاب رسول خدا جان بر كف بودند مي توان گفت همه مرتد و دنيا طلب بودند؟!.

آيه 74 از سوره انفال كه خداوند مي فرمايد:

(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ)

يعني: و آنان كه ايمان آوردند و هجرت كردند (مهاجرين) و در راه خدا جهاد نمودند و آنان كه ماوي داده و ياري نمودند (انصار) ايشانند مؤمنان حقيقي، براي ايشان مغفرت و رزق خوب و كريمانه است،)).

آيا مي توان گفت خدا كه در اين آيه درباره مهاجرين و انصار فرموده:

(أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً) ((ايشانند مؤمنين حقيقي)) و به ايشان وعده ي مغفرت و رزق كريم داده است، اشتباه كرده؟!! و آيا مي توان گفت خدا نمي دانست كه ايشان مرتد مي شوند؟!! .

خداوند همه را از چنين لغزشهاى بزرگ حفظ نمايد: حقيقت آن است كه خداي تعالي از استحكام ايمان در اصحاب رسول و نفوذ ايمان در جان ايشان مطمئن بوده و مي دانسته كه ايشان هرگز دست از ايمان نخواهند شست، و تا آخر عمرشان بر ايمان باقي خواهند ماند. و لذا در حياتشان از ايشان تمجيد نموده است.

آيات 39 تا 41 از سوره ي حج كه در قسمتهايي از اين آيات خدا چنين فرموده:

(أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ) تا آنجا كه مي فرمايد: (الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ) در اين آيات: خداوند در توصيف اصحاب رسول خدا فرموده است كه ايشان كساني اند كه در صورت تمكن و قدرت در زمين به اقامه نماز و اداي زكات و امر به معروف و نهي از منكر مي پردازند، يعني مومنين حقيقي مي باشند و مسلمانان اسمي نيستند حال آيا مي توان بر چنين كساني سب و لعن نموده بر خلاف قول خدا ايشان را بي ايمان دانست؟!!

آيه ي 76 از انفال كه حق تعالي مي فرمايد: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ).

استنباط نادرست رافضي از آيات قــرآني و رد آن آيه ي 55 از ســوره ي مائده كه فرموده: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ)
و آيه 71 از ســـوره ي توبه كه مي فرمايـــد: (وَالْمُؤْمِنُـــونَ وَالْمُؤْمِنَـــاتُ بَعْضُـهُمْ أَوْلِيَـاءُ بَعْضٍ يَـأْمُرُونَ بِـالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَـوْنَ عَنِ الْمُنْكَـرِ وَيُقِيمُـونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ)
كه در اين آيــات، فقط مومـــنين را دوست مومـــنين خواهـــده و امر به دوستي ايشان نموده است، و رافضه از آنها برائت مي جويند. بــرخي از جــاهلان به اســتناد روايــات مجعوله آيه ي 55 ســوره ي مائــده (الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) را مخصوص علي دانسته و مي گويند درباره او نازل شــده اســت. بايد دانست كه فاعل فعل در اين آيات جمع است و مفرد نيست.
ثانياً سياق آيه نهي از دوستي با كفار است كه در آيـات قبل و بعد از آن فرموده: (لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ)
(لا تَتَّخِذُوا . . . وَالْكُفَّارَ أَوْلِيَاءَ) .
كه مي فرمايد كفــار و يهـود و نصــاري را دوست و يــاور و هم راز خـود نگيريد و به غير از خودتان اعتمــاد نكنيـد. آن گــاه در بين اين آيـات كه از اعتمـــاد و دوســـتي با كفـــار نهي فرمـــوده، مي فرمايد يـــاور و دوست حقيقي و پشتيبان شما فقط خـدا و رسـول و مومـنين مي باشـند و جز خدا و رسول و مومنين يار و ياوري نداريد. بنابراين با توجه به آيات قبل و بعد، مقصود از ولي در آيه 55، دوست و ياور بوده و همه مومـنين چه علي و چه غير علي را شامل مي شود و چنـان كه در سـوره ي توبه آيه ي 71 نـيز فرمـوده: (وَالْمُؤْمِنُـونَ وَالْمُؤْمِنَـاتُ بَعْضُـهُمْ أَوْلِيَـاءُ بَعْضٍ) و در سوره ي آل عمران آيه ي 118 مي فرمايد: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطَانَـةً مِنْ دُونِكُمْ) و در سـوره ي توبه آيه ي 16 مي فرمايـد: (. . . وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلا رَسُولِهِ وَلا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً) رافضــيان آيه ي 55 را دليل بر ولايت تكويــــني جهـــان و يا زمامـــداري علي گرفته اند و به سياق آيـات نظر نكـرده اند كه اصلا مربـوط به زمامـداري و سر پرسـتي نيست و فقط به دوستي مومنين با يكديگر مربوط است.
و بعضي از جـــاهلان گفته اند كه فرمـــوده ي خداوند جل جلاله در آيه ي 55 سوره ي المائده (الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) درباره ي علي هنگامي نازل شد كه آن حضرت در نماز بود انگشتر خـود را صدقه داد. و در اين مورد روايت دروغيني آورده اند.
و در رد اين ادعا گفته شــده است كه هرگز چــنين نيســت، دلايل ذيل به باطل بودن اين ادعا دلالت مي كند:
- آيه ي مذكور به صيغه ي جمع آمده است و علي مفرد است.
- حرف واو در جمله ي ((وهم راكعون)) واو حال نيست، و اگر چنين مي بود بايد زكات در وقت ركوع در نماز داده مي شد..
- و يكي از دلايل هم اين است كه نيكوكار وقتي سـزاوار مـدح مي شـود كه عمل واجب و مسـتحبي را انجـام دهـد، و پـرداختن زكـات در نمـاز به اتفاق همه چنين نيست، و نيز پرداختن زكات در نمـاز فكر نمـاز گـذار را مشغول مي سازد.
و بر علي در زمان پيامبر زكات واجب نبود، و نيز انگشتري نداشت.

- در حديثي كه ايشان ذكر كرده اند آمده است كه بنا به سوال آن شخص عليﷺ انگشتر خويش را داد، ليكن زكات دهنـده تنها وقـتي سـزاوار مـدح مي باشد كه زكات را به فور وجوبش و بدون سوال كسي بدهد.
- و نيز سياق سخن و موضوع آن در نهي از دوستي و موالات با كفار، و امر به دوســتي با مســلمانان اســت، در حاليكه رافضه با مســلمانان دشمني، و با منـافقين و مشـركين دوسـتي مي كننـد، چنانچه كه ديـديم آنها با مغولها بر عليه مســلمانان همكــاري كردنـــد، خداوند جل جلاله پيــامبرش را مخــاطب قــرار داده ميفرمايــد: (هُــوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْــرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ)
((سوره الانفال 61- 62))
يعني: او خـدايي است كه تو را به يـاري خـود و به مؤمـنين تأييد نمـود و بين دلهــاي ايشـــان الفت انـــداخت)) در حاليكه رافضه مي خواهند بين دلهاي بهترين مردان امت توسط دروغ پراكني ها تفرقه بيندازند.
و خداوند متعال ميفرمايد:
(وَالَّذِي جَـاءَ بِالصِّـدْقِ وَصَـدَّقَ بِـهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُـونَ – الي قوله - لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا)
الزمر آيه 33-35.[52]
آيه ي55 از سوره ي نور كه مي فرمايد:
(وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُـوا مِنْكُمْ وَعَمِلُـوا الصَّـالِحَاتِ لَيَسْـتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْـــتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَـــى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً) .
يعـني: ((خـدا وعـده كـرده آنـاني را از شـما كه ايمـان آورده و عملهـاي شايسته كرده اند در زمين جانشين كند چنانكه پيشينيان را جانشين نمود و ايشـان را بر ديـني كه بر ايشـان پسـنديده تمكن ميدهيد و البته خـوف ايشان را به امن تبديل ميكند.[53]
بايد از مخالفين اصحاب رسول خـداﷺ پرسـيد آيا خطـاب (منكم) درآيه جز مؤمــنين زمــان رســولﷺ كه خــدا ايشــان را جانشــين و خليفه كفــار و مشركين قرار داد و قدرت و شوكت داد تا دين مرضي خــدا را نشر دهند چه كساني هستند؟ آري آنان بودند كه از مشركين ترس داشتند و خدا به ايشان به بركت ايمان و عمل صالح قدرت و ايمني بخشيد. و اين صفات حسنه با آنـان كه با ابـوبكر و عمر بيعت كردند منطبق است و قدرتشـان بجايي رسيد كه مشركين و مرتدين حجاز را سركوب و به اضـافه فـارس و روم و شــام و عــراق و مصر مغــرب و خراســان و آذربايجــان را فتح كردند.
پس اين وعده ي خدا عملي و واقع شده اسـت، اما چـون عثمـان كشـته شــد، فتنه برپا گرديد و جــايي را فتح نكردند بلكه كفــار روم بر ايشــان طمع نمودند و عزت مسلمين تبـديل به ذلت گرديد و بـدعتها از خـوارج و

---

[52] بايد از اماميه پرسيد اين مؤمنين كه رسول خداﷺ را ياري وتأييد كردند كيانند؟ آيا همچنـان مرتد و كافرند؟!.

[53] چنانكه در نهج البلاغه ي منسوب به عليؓ: حضرت عليؓ به هنگام جنگ مسـلمين با ايـران، به اين آيه اشاره نمـود و به عمرؓ فرمـود: و نحن علي موعـود من الله والله منجز وعـده. و با توجه به آيه ي مزبور، استيلاي عمرؓ بر ايران و خلافت مسلمين بر اين سرزمين را نويد داد.

رافضـيها و ناصـبيها بوجـود آمد و خونها ريخته شـد. پس زمـان قبل از فوت عثمان و پس از آن تفاوت بسيار است.[54]

معلوم مي شود منافقين نه تنها با جمعيت مسلمين نبودند بلكه همـواره جدايي مؤمنين را خواستار و طالب بودنـد، پس چگونه بـراي حفظ دولت اسلامي حاضر به اقدام بودند؟ اينان سر گوشي و گاهي اراجيفي بـراي مسـلمين مي گفتند و گـاهي تـوهين و يا نجـوي مي كردند كه خـدا در سوره ي احزاب آيه ي60 و 61 فرموده:

---

[54] آيات 19 تا 22 از سوره ي توبه كه خداوند مي فرمايـد: (أَجَعَلْتُمْ سِـقَايَةَ الْحَـاجِّ وَعِمَـارَةَ الْمَسْـجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لا يَسْـتَوُونَ عِنْـدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لا يَهْـدِي الْقَـوْمَ الظَّالِمِينَ الَّذِينَ آمَنُـوا وَهَـاجَرُوا وَجَاهَـدُوا فِي سَـبِيلِ اللَّهِ بِـأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِـهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَـةً عِنْـدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ)

يعني: ((آيا شما آب دادن به حاجيان و تعمير مسجد الحرام را مانند ايمان به خدا و روز جزاي و جهاد في سبيل الله قرار داده ايد اينها نزد خدا مساوي نيستند و خدا قوم ظالمين را هدايت نمي كند، آنان كه ايمـان آوردند و هجـرت كردند و در راه خـدا جهـاد كردند درجه ي بزرگـتري نـزد خـدا دارند و فقط ايشـان فـائز و بهـره مندنـد، پروردگارشـان ايشـان را به رحمت خـود و خشـنودي و بهشـتهاي دائمي بشارت ميدهد كه هميشه در آنها جاويدند و خدا نزد او اجر عظيم است.))

اين آيـات و شـهادتهاي الهي و وعـده هـاي او بـراي چه كسـاني است جز مهـاجرين و انصـاري كه با ابوبكر بيعت كردند، آيا همينها دنيا طلب و بي دين و مقلد كم فكربودند؟!!.

آيه ي 40 از سوره ي توبه كه حق تعالي ميفرمايد: (إِلاّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا)

يعني: ((اگر رسول را ياري نكنيد به تحقيق هنگامي كه كفار او را از مكه خارج كردند خـدا او را يـاري نمود در حالي كه او دومي دو تا بود كه هر دو در غـار بودند هنگـامي كه به رفيق و همـراه خـود گفت غم مخور خدا با ما است.))

اين آيه به اجماع مفسرين و مورخين و محدثين درباره ي رسول خدا و ابوبكر نازل شده است، چـون كفار تصـميم گرفتند كه شـبانه به خانه ي رسـول خـدا بريزند و او را به قتل برسـانند، آن هنگـام كه مسلمين به حبشه و يا به مدينه هجرت كرده بودند و در مكه جز ابوبكر كسي كه رسول خـدا را يـاري دهد و وسائل هجرت و زاد و توشه و مركب او را تهيه كند نبود. وي وسائل مسافرت رسـول خـدا را فراهم نمود و به چوپـان خـود كه در بيابـان مكه گوسـفندهاي او را مي چرانيد دسـتور داد تا هر شب براي ايشان قوت و غذايي بياورد، سپس شبانه با رسول خدا دو نفـري با پـاي پيـاده و شـايد با پـاي برهنه به راه افتادند و در غار ثور پنهان شدند و سه شبانه روز در آنجا بودند. ابوبكر از غريبي اسلام و كثرت دشمن و بي كسي رسول خدا محزون و غمنـاك بـود. رسـول خـدا به او فرمـود: غم و غصه مخور و محزون مباش كه خدا با ماست، يعني لطف و عنايت الهي شامل حال ما دو نفر است، و بايد دانست كه حزن در اين آيه براي ابوبكر صديق نقص نيست بلكه مـدح اسـت، و خـود رسـول خـدا نـيز مكرر محزون مي شده از آن جمله خدا در سـوره ي نحل آيه 127 خطـاب به او ميفرمايـد: (وَلا تَحْـزَنْ عَلَيْهِمْ)

مقصود از بودن خدا با پيامبر و ابوبكر، بودن تكويني مراد نيست زيرا خـدا با تمـام موجـودات اسـت، بلكه مراد بودن لطفي و تاييدي مي باشد كه خدا ياور پاكـان بـوده و به ايشـان عنـايت دارد چنانكه در سوره نحل آيه 128 فرموده: (إِنَّ اللَّهَ مَـعَ الَّذِينَ اتَّقَـوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِـنُونَ) بنا بر اين جمله (إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) از براي ابوبكر مدح است و همان معنايي است كه خدا به حضـرت موسي و هـارون فرمـوده كه به سوي فرعون برويد كه: (إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى) برويد من با شمايم مي شنوم و مي بينم آيا اين شخصيت بزرگ كه خـدا لطف و عنـايتش را شـامل حـال او نمـوده و نـيز از سـابقين اولين است مي تواند دنيا طلب باشد؟!.

آيات 172 تا 174 از سوره ي آل عمران كه ميفرمايد:

(الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَـوْا أَجْـرٌ عَظِيمٌ الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَـزَادَهُمْ إِيمَانـاً وَقَـالُوا حَسْـبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيـلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ)

اين آيات نيز در مدح مهاجرين و انصار است كه در جنگ احد پس از زخمها و جراحتهاي بسياري كه به ايشان وارد شـده بـود دعـوت پيـامبر را اجـابت نمـوده تا منطقه ((حمـراء الأسـد)) به تعقيب دشـمن پرداختند و همين كه ايشان گفته شد كه مردم براي جنگ با شما اجتماع كـرده اند از ايشـان بترسـيد، در مقابل اين تهديـدات ايمانشـان زيـادتر گشت و گفتند خـدا ما را كفـايت ميكند و به نعمت و فضل الهي باز گشته و تبعيت رضوان الهي را نمودند.

بايد از رافضيان پرسيد آيا اين كساني را كه خدا در اين آيات مدح و سـتايش بسـيار نمـوده اسـت، آيا اينان همه قبل از مرگ رسول خدا از دنيا رفته بودند؟! ((در حاليكه نام مجاهدين اين جنگها در تاريخ ثبت است و اكثر آنان در زمان خلافت ابوبكر صديق و عمر فاروق وجود داشتند.

(لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلاً مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلاً).
يعني: ((اگر اين منافقين و آنان كه بيماري در دلهايشان است و در مدينه اراجيف مي سازند خودداري نكنند تو را بر ايشان بر مي انگيزانيم كه ايشان را از مدينه خارج سازي سپس در مدينه مجاورت نكنند مگر كمي، اينان مورد لعن بوده و هر كجا يافت شوند و كشته شوند.))

____

آيه 54 از سوره ي مائده كه مي فرمايد:(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ)
يعني: ((اي مؤمنين هر كس از شما از دين خود برگردد خداي تعالي بزودي قومي را بياورد كه ايشان را دوست ميدارد و ايشان هم خدا را دوست ميدارند، نسبت به مؤمنين مهربان و رامند. و بر كافران سختند در راه خدا جهاد مي كنند و از سرزنش هيچ ملامت كننده اي نمي ترسند، اين است فضل خداي تعالي.))
اين آيه را حتي بسياري از مفسرين شيعه در مدح ابوبكر و اصحاب او نوشته اند كه در آخر زمان حيات رسول خدا و پس از وفات او پاره اي از اعراب از دين اسلام برگشتند و مرتد شدند از آنجمله مسيلمه با سي هزار نفر، بني اسد و باديه نشينان اطراف مدينه كه هفت طايفه بودند همگي مرتد شدند و به همت و سياست ابوبكر همه ايشان سركوب گرديدند و اسلام رونق بسيار گرفت. ام المومنين عايشه گويد ((برخي از اعراب مرتد شدند و بر پدرم آنقدر گرفتاري آمد كه اگر بر كوهها نازل مي شد كوه را از بين مي برد.))
البته مي توان گفت كه اين آيه راجع به گروه بخصوصي نيست بلكه بطور عموم مي گويد خداوند احتياجي به ايمان مردم ندارد و چنانچه گروهي قدر ايمان را ندانند و به انحراف روند، خداوند بندگان لايق خود را نصرت داده، و جايگزين گمراهان مي نمايد، ولي بسياري از مفسران گفته اند خدا در اين آيه ابوبكر و اصحابش را مدح نموده است. متأسفانه اماميه او و اصحابش را دنيا طلب، و بي دين ميدانند و حتي پاره اي از ايشان اين آيه را در حق علي و مدح او دانسته اند، در صورتي كه علي با مرتدين جنگي نكرد، و بلكه اصحاب او مورد مذمت او بودند و از دست ايشان بر بالاي منبر گريه مي كرد و در بسياري از خطب نهج البلاغة از آنان بيزاري جسته است: در خطبه ي 116 فرموده: ((لوددت أن الله فرق بيني وبينكم.))
يعني: اي مردم دوست دارم كه خدا بين من و شما جدايي افكند. و در خطبه ي 117 از ايشان: بسيار مذمت نموده است. و در خطبه 119 ميفرمايد: ((ما بالكم لا سددتم لرشد ولا هديتم لقصد.))
يعني چه شده كه شما به راه رشد و ترقي ارشاد نشديد و به راه حق هدايت نگشتيد؟ و همچنين در خطبه هاي 123 و 125 از ايشان بسيار مذمت مي نمايد.
و در خطبه ي 131 ميفرمايد: ((أظأركم على الحق وأنتم تنفرون عنه نفور المعزى من وعوعة الأ سد.))
يعني: من شما را به حق توجه ميدهم و شما مانند فرار گوسفند از صداي شير از حق فرار مي كنيد.
در خطبه ي 25 ايشان را خائن و فاسد خوانده و مي گويد: ((اللهم إني قد مللتهم وملوني وسئمتهم وسئموني.))
يعني، خدا يا من ايشان را ملول كردم و ايشان مرا خسته و ملول نمودند، و بالاخره مرگ خود را از خدا مي طلبد، و همچنين در خطبه هاي 29، 34، و 35 مي فرمايد: با من مخالفت و جفا نموديد. و در خطبه ي 39 پس از مذمت بسيار از ايشان، ايشانرا بي دين خوانده و ميفرمايد: أما دين يجمعكم لا حمية.
يعني، آيا حميت و ديني كه شما را جمع كند نداريد.
و در خطبه ي 96 شيعيان خود را كر و كور خوانده و اصحاب معاويه را بهتر از اصحاب خود دانسته است.
و همچنين در خطبه هاي 123 و 106 و 165 و 179، 199 و 120 و مكتوب 35 وكلام 253 و ساير خطب و كلمات خود، اصحاب خود را مذمت نموده است.
با مطالعه در احوال راويان و اصحاب خاص ائمه إماميه، معلوم مي شود كه اكثر آنها خيانتكار و اهل غلو بودند مثلا زياد قندي و علي بن ابي حمزه بطائني و عثمان بي عيسي، اين سه نفر قوام امام موسي بن جعفر و وكيل خاص و قيم به امور او بودند، چون موسي بن جعفر در زندان وفات كرد، ايشان كه هزاران دينار چندين كنيز از امام نزد شان بود همه را خوردند و تصرف كردند و منكر وفات موسي بن جعفر شدند و با همدستي ساير اصحاب او مذهبي بنام واقفيه بوجود آوردند. و همچنين اصحاب ساير ائمه كه بدعتها مي ساختند ر احاديث جعل مي نمودند و به ائمه خود مي بستند هر كس احوال ايشان را بخواند بايد رجوع كند به كتب رجال. پس آنان كه با مرتدين جنگيدند و اهل ايمان را عزت دادند فقط اصحاب ابوبكر بودند و آيه فوق در حق او و اصحاب او نازل گرديده است.
در اينجا به همين اندازه از آيات اكتفا مي شود، و البته آيات ديگري نيز در شأن اصحاب پيامبر وجود دارد كه بعلت اختصار از ذكر آن صرفنظر مي شود.

طبق اين تهديد اگر منـــافقين از اذيت و آزار خـــودداري نمي كردند از مدينه بيرون مي شـدند، پس اينـان رسـوا و مـورد طعن و لعن مسـلمين بودند و جرات حضور در ميان مهاجرين و انصار را نداشتند.
خداوند متعال در مورد آنها ميفرمايد: (وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوَلَيْسَ اللَّهُ بِـأَعْلَمَ بِمَا فِي صُـدُورِ الْعَـالَمِينَ وَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ) (العنكبوت 10-11).
يعني: ((و اگر بيابد فتحي از نزد پروردگار تو گويند هر آينه ي ما با شـما بوديم، آيا نيست الله داناتر به آنچه كه در سينه هاي عالمهاسـت، و البته

اشكال:
اگر كسي بگويد درست است كه آياتي در مدح اصحاب حضرت رسـول نـازل شـده است ولي در كنـار اصحاب آن حضرت منافقين بودند كه آياتي در مذمت ايشان نـازل شـده است در مـورد اينـان چه مي گوييد:
پاسخ آن است كه: مهاجرين و انصار و منافقين هر كدام داراي صفات خـاص خـود بودند كه بـدانها از يكديگر جدا مي شوند و ذيلاً به بيان جمله اي از آنها اشاره مي شود.
پر واضح است كه اين منافقين در مجامع مسلمين و خصوصاً در سـقيفه حاضر نمي شـدند تا با اهل ايمان در بيعت شركت كنند. اين منافقين يا در اطراف مدينه و مكه بودند و يا چنان رسوا بودند كه در ميان جمعيت مسلمين كمتر حاضر مي شدند.
نهم: مهاجرين و انصار داراي قدرت و عزت و اتحاد وحدت بودند و با كفار يهود و نصاري و مشـركين طرف جنگ بودند چنانكه در وصف ايشان در سوره ي انفال آيه ي 63 حق تعالي فرموده:
(وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ)
در آيه ي 8 از سـوره ي منـافقون فرمـوده: (وَلِلَّهِ الْعِـزَّةُ وَلِرَسُـولِهِ وَلِلْمُـؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَـافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ)
پس مهاجرين و انصار داراي نفوذ و شوكت بودند و ليكن منافقين همواره در خـوف و ذلت و وحشت به سر مي بردند و در عزل و نصب امرا و بيعت با ابوبكر و ساير خلفاء دخالتي نمي كردند.
دهم: منافقين كساني بودند كه با دشـمنان اسـلام چـون يهـود و نصـارى و مشـركين عهد و پيمـان و دوستي داشتند و براي شكست مسلمين و ضرر ايشـان اقـدام مي كردند و هرگـاه بـراي اسـلام جنگ مهيبي پيش مي آمد اينان به ياري كفار و به نشر مطالبي كه موجب ترس و ضرر مسلمين بود اقدام مي نمودند و در جنگها منتظر پيروزي كفار بودند چنانكه در سوره ي مائده آيه ي 52 فرموده:
(فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ)
و هرگز براي حفظ و حمايت از كيان مسـلمين و شـوكت و دولت اسـلامي حاضر نمي شـدند. و چـون پيامبر خدا از دنيا رفت واجب بود مسلمين براي حفظ دولت و كيان و وحدت و تشكيلات خود بيعت با شخصـيت لايقي فـوراً اقـدام كنند و اگر انـدكي درنگ مي كردند هجـوم كفـار و دولتهـاي كفر از هر طرف ايشان را از پاي در مي آورد.
لذا مسلمين همان ساعت پس از فوت رسول خدا كه فكر بيعت با سعد بن عبـاده افتادند كه به بيعت با شخص لايق تري مانند ابوبكر منجر شد. پس خـداي تعـالي اين جمعيت را حفظ كـرد و توفيق داد تا هر چه زردتر با نصب رئيس كيـان خـود را حفظ كننـد. اما منـافقين كه مخـالف با كيـان مسـلمين و عظمت و دولت ايشان بودند هرگز به چنين امري راضي و حاضر نبودند.
يازدهم: اصلاً منافقين در ظاهر و باطن مسلمين نبودند، اما هرگاه مسلمين به پـيروزي مي رسـيدند و يا غنايمي بدست مي آوردنـد. منـافقين مي گفتند ما با شـماييم چنانكه درسـوره ي عنكبـوت آيه ي 106 فرموده:
(وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ) .
اول، منافقين از حضور در جهاد خودداري مي كردند، مثلا در جنگ تبوك حاضر نشدند ولي مؤمنين در تمـام غـزوات رسـول خـدا حاضر بودند و پيكـار مي كردند چنانكه در سـوره توبه آيه ي 39 خطـاب به منافقين مي فرمايد: (إِلاَّ تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيمـاً وَيَسْـتَبْدِلْ قَوْمـاً غَيْـرَكُمْ وَلا تَضُـرُّوهُ شَـيْئاً وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ إِلاَّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ . . .)
و درآيه 81 تا 84 همين سـوره فرمـوده: (فَـرِحَ الْمُخَلَّفُـونَ بِمَقْعَـدِهِمْ خِلافَ رَسُـولِ اللَّهِ وَكَرِهُـوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِـهِمْ فِي سَـبِيلِ اللَّهِ وَقَـالُوا لا تَنْفِـرُوا فِي الْحَـرِّ قُـلْ نَـارُ جَهَنَّمَ أَشَـدُّ حَـرّاً لَـوْ كَانُوايَفْقَهُونَ فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْـتَأْذَنُوكَ لِلْخُـرُوجِ فَقُـلْ لَنْ تَخْرُجُـوا مَعِيَ أَبَـداً وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوّاً إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ). دوم: در هنگام حركت براي جهـاد نـزد رسـول مي آمدند و بهانه ها مي آوردند و اجازه مي گرفتند كه در مدينه بماننـد. خـداي تعـالي در همين سـوره ي توبه آيه ي 45 فرموده:
(إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ) اما مهـاجرين و انصـار با شـوق و ذوق خاصي بـراي جهـاد حاضر مي شـدند، و اگر اسـتطاعت مـالي و تمكن نداشـتند گريه مي كردند چنانكه در آيه ي 92 همين سوره راجع به ايشان ميفرمايد:
(وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ)
و همين مهاجرين و انصـار بودند كه در مجـالس ايمـاني و كارهـاي سـخت و كنـدن خنـدق: و سـاختن مسـجد و امـور مهم رسـول خـدا را يـاري مي كردنـد، و همينها بودند كه با ابـوبكر بيعت نمودند و با

ممتـاز كند الله آنـان را كه ايمـان آورده اند و البته ممتـاز كند منافقـان را)).
و خداوند جل جلاله ميفرمايد: (وَيَحْلِفُـونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنَّهُمْ قَـوْمٌ يَفْرَقُـونَ) (التوبـة:56) و خداوند فرمـوده اسـت: (إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ) (النسـاء:145) و خداوند متعـال خـبر داده است كه منـافقين مسـلمان نيسـتند و آنها نه به طـرف مسـلمانان هسـتند و نه به طـرف مشـركين بلكه آنها مذبـذب و مـتردد هستند، و نيز رافضه را چنين مي يابي.
و خداوند متعال ميفرمايد: (لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي (لَئِنْ لَمْ يَنْتَـهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُـوبِهِمْ مَـرَضٌ وَالْمُرْجِفُـونَ فِي الْمَدِينَـةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لا يُجَاوِرُونَـكَ فِيهَـا إِلَّا قَلِيلاً مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلاً)

يعني: ((اگر منافقين و آناني كه بيمـاري در دلهايشـان است و در مدينه اراجيف مي سـازند خـودداري نكنند تو را برايشـان بر مي انگـيزانيم كه ايشان را از مدينه خارج سازي سپس در مدينه مجـاورت نكنند مگر كمي، اينان مورد لعن بوده و هر كجا يافته شوند گرفته و كشته شوند.))
پس وقتي كه خداوند جل جلاله پيامبر را برايشان بر انگيخته نساخت، و آن حضـرت آنها را نكشت اين امر به آن دلالت ميكند كه منـافقين از بين رفته و بـاقي نمانـده انـد، و در روز بيعت رضـوان با پيـامبر از جمله ي منافقين جز جد بن قيس- كه در عقب شتر خود پنهان شـده بـود- كسي ديگر نبود، و در مجموع منافقين در بين صـحابه مقهـور و ذليل بودنـد، و خصوصاً در آخرين ايام پيامبر و بعد از جنگ تبوك، زيرا كه خداوند تعالي در مورد آنان ميفرمايد: (يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَـةِ لَيُخْـرِجَنَّ الْأَعَـزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ) و بعداً مي فرمايـد: (وَلِلَّهِ الْعِـزَّةُ وَلِرَسُـولِهِ وَلِلْمُـؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ)
((المنافقون 8))
يعـني: ((مي گويند اگر بـاز گـرديم به مدينه بر آرد عزيزتر خـوارتر را از مدينه و خداوند راست عـــزت و پيـــامبر او را و مســـلمانان را، ليكن منافقان نمي دانند.))
از اين چنين بر مي آيد كه مسلمانان عزيز بودند، نه منافقين، و عــزت و قوت از آن اصـحاب پيـامبر بـود، و منـافقين در ميـان آنها خـوار و ذليل بودند، خداوند در مورد ايشان ميفرمايـد: (يَحْلِفُـونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضُـوكُمْ) (التوبة:62) .

مرتدين جنگيدند و اسلام را در شرق و غرب نشر دادند.
سوم: منـافقين در بسـياري از مـوارد مؤمـنين و حـتي خـود رسـول خـدا را ملامت و يا مسـخره مي كردند، و اگر از بيت المال به ايشان چيزي مي رسيد خشنود مي شدند و گر نه غضـبناك بودند چنانكه در سوره ي توبه آيه ي 58 راجع به ايشان فرموده:
(وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ)
ولي مهـاجرين و انصـار به عكس ايشـان در همه حـال از رسـول خـدا و از مؤمـنين راضي و خرسـند بودند

چهارم:
ولي مهاجرين و انصار به عكس ايشان در همه حال از رسول خدا و از مؤمنين (دنباله آن تايپ شود)
و ايشان را ذليل و خود را عزيز فرض مي كردند چنانكه در سوره ي منافقين آيه ي 7 آمده است:
(يَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلَى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُّوا) .
و در آيه ي 8 همان سوره ميفرمايد: (يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ)

يعني: ((براي شما به خدا سوگند مي كنند كه تا شما را خشنود سازند.))
و ميفرمايد: (يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ) (التوبة:62)
يعني: ((براي شما سوگند ياد مي كنند تا از آنها خشنود شويد)) و ميفرمايد (وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ)
معلوم است كه اين صفت ها همه صفات مردمان خوار، ذليل، و مغلوب است، ليكن سابقين اولين از مهاجرين و انصار قبل از رحلت پيامبرشان و بعد از آن همواره عزيزترين مردمان بودند، پس هيچ درست و معقول نيست كه اصحاب برگزيده و عزتمند محمد منافق و خوار و ذليل باشند.
ليكن اينها صفت رافضه است، زيرا شعار آنان خواري و ذلت، و ثروتشان نفاق و تقيه و سرمايه يشان دروغ و سوگندهاي دروغين مي باشد، و اگر در غلو و زندقي نيافتند به زبانهاي خويش آنچه را مي گويند كه در دلهايشان نيست.
و بر جعفر صادق دروغ مي بندند كه گفته است: ((تقيه دين من و دين پدران من است.))
در حاليكه خداوند جل جلاله اهل سنت را از اين دروغها پاك نگه داشته و آنها را به چنين دروغها نيازمند نگردانيده است، و آنها از راستگوترين مردمان بوده و ايمان شان از همه قويتر بوده است و دين شان تقوي مي باشد نه تقيه.[55]
و اما اينكه خداي تعالي در سوره ي آل عمران آيه ي 28 فرموده:(لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً)

پس بايد گفت اين آيه به تقيه و پرهيز از كفار امر مي كند و به دروغ گفتن و صادر كردن احكام و فتاوي برخلاف آنچه كه خداوند نازل كرده براي مؤمنين امر نمي نمايد، و خدا براي كسي كه مجبور شده در مقابل كفار به مطالبي بر خلاف ايمان سخن بگويد آنرا جايز شمرده است ولي اهل بيت را كسي بر چيزي مجبور ننمود. ابوبكر صديق احدي را بر بيعت خود مجبور نساخت بلكه مردم به ميل خود به او بيعت نمودند. و علي و غير علي كه فضائل صحابه را بيان، و از ايشان مدح نموده اند خوفي از احدي نداشتند.[56]

---

[55] شيخ طوسي كه از علماي بزرگ اماميه است در كتاب تهذيب و استبصار خود احاديث بسياري از قول ائمه خود آورده كه چون آنها را با مذهب خود مخالف و با مذهب اهل سنت موافق ديده، همه را حمل بر تقيه و رد نموده است، همچنين شيخ حر عاملي و ديگر علماي اماميه در كتابهاي خود مانند وسائل الشيعه و مستدرك الوسائل احاديث بسياري كه موافق كتاب خدا و سنت رسول است از ائمه خود ذكر نموده و آنگاه چون اين احاديث را موافق با مذهب و مذاق خود نديده همه را حمل بر تقيه نموده و رد كرده اند آيا اينان در مورد اين همه حكم و فتوايي كه به زعم ايشان خلاف واقع است و آنها را حمل بر تقيه نموده اند هيچ فكر نكرده اند كه امام مجبور نبوده چنين احكام و فتاوائي برخلاف دين بيان
و مردم را گمراه كند؟ در حاليكه تقيه براي حفظ دين است نه براي حفظ جان، هيچكس حق ندارد احكامي بر خلاف ما أنزل الله گفته و به بهانه ي تقيه مردم را گمراه كند. از اين گذشته اگر امام ميخواست تقيه كند مي بايستي سكوت را اختيار مي نمود نه اينكه مطالبي را بگويد كه شما قائليد كه آنها را از روي تقيه گفته، يعني حق و واقعيت را بيان نكرده است!!!

[56] حتي با مراجعه به نهج البلاغه كه شيعه آنرا منسوب به علي ميدانند بدست مي آيد كه علي در هنگام رياست و خلافت خود از اصحاب رسول خدا تمجيد و تعريف بسيار مي نموده است: از آن جمله آن حضرت در خطبه 96 ميفرمايد: ((لقد رأيت أصحاب محمد، فما أري أحدًا منكم يشبههم، لقد كانوا يصبحون شعثًا غبرا وقد باتوا سجدا وقياما يراوحون بين جباههم وخدودهم، يقفون علي مثل الجمر من ذكر معادهم، كان بين أعينهم ركب المعزي من طول سجودهم، إذا ذكر الله هملت أعينهم حتى تبل جيوبهم، ومادوا كما يميد الشجر يوم الريح العاصف خوفًا من العقاب ورجاء للثواب)) يعني: من اصحاب محمد را ديدم و هيچ يك از شما را شبيه آنان نمي بينم، آنان ژوليده و غبار آلود صبح مي

در زمان بني اميه و بني عبـاس بسـياري از مـردم در ايمـان و تقـوي از عليؒ كمـتر بودند و از بعضي كارهـاي خلفـاي كـراهت داشـتند ولي از ايشان مدح و تعريف نمي نمودند و دوستدار ايشان نبودند و خلفاي بـني اميه و بـني عبـاس نـيز مـردم را به مـداحي مجبـور نكردنـد. و خلفـاي راشدين كه از مجبور ساختن مـردم بر اطـاعت خـود دورتر از همه بودند هرگز مردم را به اطاعت خود وادار نكردند، و حتي اسـيران مسـلمان كه در دست نصاري قرار داشتند از اظهار دين خويش خـودداري نمي كردند پس چگونه مي تـوان به عليؒ و فرزنـدانش گمـان بـرد كه از اسـيران ضعيف تر بودنـد؟!. و ما به تـواتر اخبـار دانسـته ايم كه هيچكس عليؒ و اولادش را بر ذكر فضيلت خلفـاي مجبـور نكـرد، ولي خودشـان فضـيلت خلفـاي را بيـان نمـوده اند و بـراي خلفـاي طلب رحمت مي نمودند و با خواص خود چنين مي گفتند.[57]

پس قول شما كه: ((بعضي امارت را براي خـود بـدون حق طلب كردند و اكـثر مـردم با وي- كه اشـاره به ابـوبكر صـديق اسـت- بـراي دنيا بيعت كردند)) درست نيست، زيرا معلوم است كه ابوبكر بـراي خـود امـارت را طلب نكـرد بلكه گفت: ((لست بخـيركم)) من بهـتر از شـما نيسـتم و در سقيفه خود را كانديد نكرد بلكه گفت من به امارت عمر و يا عبدالرحمن و يا ابا عبيـده خشـنودم، ولي عمرؓ گفت: سـوگند به خـدا اگر من مقـدم شوم و گردنم زده شود بهـتر است از اينكه بر قـومي امـارت كنم كه در ميان ايشان ابـوبكر اسـت، ولي عمر و ابوعبيـده و سـاير مسـلمين او را انتخـــاب كردند و با او بيعت نمودنـــد، چـــون مي دانســـتند كه او بهـــتر ايشانست و پيامبرﷺ هم فرموده بـود: ((خـدا و مؤمـنين نمي خواهند مگر ابوبكر را.))

سپس ما فرض مي كنيم ابـوبكر طلب امـارت كـرد و اصـحاب رسـولﷺ با وي بيعت نمودند، ولي اين گمـان كه بيعت با وي بخـاطر دنيا بـوده است خلاف واقع است، زيرا او هر چه داشت در زمان رسول خداﷺ انفاق كرده بود و هنگام وفات رسـول خـداﷺ هم بيت المـالي نبـود كه به آنها بخشش كند و سيره ي او مانند رفتار عليؓ بود كه بطور مساوي مال را تقســيم مي نمــود. از آن گذشــته همه ميدانند كه زاهــدترين مــردم مانند عمر و ابوعبيده و اسيد بن حضير و امثال ايشان با ابوبكر بيعت نمودند.

آري سيره و روش ابـوبكر صـديقؓ در تقسـيم بيت المـال مسـاوات بـود، چنانكه سيره ي عليؓ نيز چـنين بـود، پس اگر اصـحاب با عليؓ هم بيعت مي كردند، ايشـان را از بيت المـال بمانند ابـوبكر بهـره مند مي نمـود و عطا مي كـــــرد، علاوه بر اينكه قبيله ي عليؓ از بـــــني تيم كه قبيله ي ابوبكر صديق است شريفتر بود و عباس و عبدالله بن جعفر و ابوسفيان و زبير و عثمان- دو پسر عمه ي او- و امثال آنان كه از خــانواده ي عليؓ

كردند و به سجده و قيام شب را بيدار مي ماندند، ميان پيشانيها و گونه هايشان نوبت گذاشته بودند، و از ياد معاد مانند اخگر سوزان مي ايستادند، گويا از طولاني بودن سـجده پيشانيهايشـان == مثل زانوهـاي بزها پينه بسـته بـود، هرگـاه خداوند يـاد مي شد از تـرس كيفر و عـذاب و اميد ثـواب اشك چشمهايشـــان مي ريخت بطـــوري كه گريبانشـــان تر مي گشت و مي لرزيدند مانند درخت كه در روز طوفاني مي لرزد. و همچنين آن حضرت از خلفاي نيز تمجيد و تعريفي نموده اسـت: هر كس بخواهد آن كلمات را ببيند به مكتوب ششم و خطبه هـاي 163 و 228 نهج البلاغه و سـاير كلمـات آن حضـرت مراجعه كند.

[57] - چنانكه در صـحيفه ي سـجاديه طلب رحمت و تعريف از ايشـان شـده اسـت، و ما پـاره اي از آن كلمات را در پاورقي صفحه ي 57 ذكر كرديم.

هستند از اشرف صحابه بودند، و ابوسفيان در موضوع شرافت نسـبت و بيعت، با علي صحبت نمود، ولي علي براي علم و ديــني كه داشت او را اجابت نكرد، پس چه بهره ي دنيـوي بـراي امت در بيعت با ابـوبكر بـود؟! خصوصــاً كه او بين بزرگــان ســابقين و بين ســاير مســلمين در عطا مساوات مي نمود و مي گفت هر كس اسـلام آورده و به اسـلام خـدمت نموده براي خدا بوده، و اجر او با خداست.

پس مثال رافضه با اهل سنت مانند مسلمانان با نصاري است زيرا كه مســلمانان به نبــوت عيسي ايمــان دارند و در حق او غلو نصــاري و توهين يهود را روا نمي دارند و نصاري در حق او تا حدي زيـاده روي مي كنند كه او را خدا مي پندارند، و او را از پيامبران بهتر دانسته بلكه حـتي حوارين از پيامبران بهتر ميدانند.

همچنان رافضيها كساني كه به طرفداري علي مي جنگيدند مانند اشــتر و محمد بن ابي بكر را از عمر و سـاير سـابقين بهـتر ميداننـد، مسـلمان اگر با نصراني منـاظره كند نمي تواند دربـاره ي عيسي عليه السـلام جز سخن حق چيزي بگويد، بـرخلاف اگر نصـراني اي با يهـودي منـاظره كند نميتواند شـبهه ي يهـودي را جز با جـواب مسـلمان رد كـرده و پس كنـد، زيرا اگر او به ايمان به محمد خوانده شود، و بعـداً با امـري به نبـوت او طعن كند پس يهـودي بـرايش طعن بزرگـتر از آن خواهد گفت، زيـرا كه دلايل نبوت محمد بزرگتر و واضح تر از دلايل نبوت عيسي عليه السـلام است، و نيز نبوت محمد دورتر از شكوك و شبهات نسبت به دوري نبوت عيسي عليه السـلأم از آن اسـت، و چـنين است امر يك سـني در مقابل رافضي در مورد ابوبكر و علي، زيرا يك رافضي هرگز نمي تواند ايمان، عدالت، و دخـول جنت، علي را به تنهـايي ثـابت كند و عـدالت، ايمـان و دخـول جنت ابـوبكر و عمر را رد كنـد، اگر اين امـور را به تنهـايي بـراي علي ثــابت كند دليل او را يــاري نمي كنــد، همچنــان اگر يك نصــراني بخواهد كه نبـوت عيسي عليه السـلام را ثـابت كند چـنين نمي تواند مگر اينكه نبوت محمد را نيز ثابت كند، و اگر بخواهد به تنهايي نبـوت عيسي عليه السلام را ثابت كند دليل او را ياري نمي كند.

و اگر خوارج و نواصب كه علي را كافر و فاسق و ظالم مي دانستند، به شـيعه بگويند كه علي ظـالم و طـالب خلافت و دنيا بـود و با شمشـير بر سر خلافت و رياست جنگها كرد و هزاران نفر از مسـلمين را در اين راه به قتل رســانيد تا از خلافت انفــرادي عــاجز شد و اصــحابش از دورش متفرق گرديدند و او را تكفير و در روز نهروان با او جنگ كردند، اگر اين ســخن نواصب فاسد باشد پس كلام رافضــيان در حق ابــوبكر فاســدتر است. زيرا همان روش و اسـتدلالي كه ايشـان در بـاره ي ابـوبكر و عمر بكار مي برند از جانب خوارج و نواصب نيز متوجه ايشان خواهد شد.

در تاريخ است كه چون ابوبكر باقلاني بعنوان سفير به قسطنطنيه رفت قدر او را شناختند و ترسـيدند مبـادا بـراي سـلطان قيصر تعظيم نكند و خم نشـود، پس او را از درب كـوچكي داخل كردند تا بحـال منحـني وارد شود، و او به اين حيله متوجه گرديد و با پشت خـود وارد شـد؛ پس آنـان خواستند از مسلمين عيب جـويي كننـد، يكي گفت: ((دربـاره ي زوجه ي پيغمـبر شـما چه گفته شـده (مقصـود تهمت و قصه افك عايشه بـود)؟! باقلاني گفت: آري، به دو نفر افتراء به زنا زده شده، يكي حضرت مـريم و يكي حضرت عايشـه، اما مـريم اولاد آورد در حاليكه بـدون شـوهر و با

كـره بـود، و اما عايشه فرزنـدي نيـاورد با اينكه شـوهر داشـت، آن مـرد نصراني مبهوت و عاجز ماند و معلـوم شد كه پـاكي عايشه مسـلم تـراز پاكي مريم است.
پس مردم به اختيار خود با ابوبكر بيعت نمودند نه از تـرس شمشـير و نه به طمع مال دنيا، هيچ يك از نزديكان خود را پست و مقام نداد، او تمـام كارهاي اسلامي را منظم نمود، مال بسـياري در راه خـدا انفـاق نمـود و براي ورثه ي خـويش چـيزي بـاقي نگذاشـت، در حاليكه يك قطيفه و يك كنـيز و يك شـتر بيش نداشت وصـيت كـرد تا هر چه دارد به بيت المـال بدهند، آري اين چنين رفتار كـرد، تا اينكه گفته شد اي ابـوبكر خـدا تو را رحمت كند كه امــراي پس از خــودت را به زحمت افكنــدي، مســلماني بخاطر امارت تو كشته نشد، بلكه با مرتدين و كفار قتـال كـردي و چـون حال احتضار تو را فرا رسيد مرد با قـوت و امين و بـزرگي مانند عمر را جانشين خود نمودي نه براي خويشي نسب و نه بخـاطر دنيـا، بلكه بـراي كوشش و خيرخواهي مسـلمين. پس از فراست و نظر او سـتايش شـده كه كسي را كانديد كرد كه شـهرهاي كفـار را فتح كـرد و ديـوان حسـاب نصب نمود، و بيت المال را پركرد، و عدل او شامل عموم مـردم شـد، با اينكه پيرو رفيق خود ابوبكر بود، و همچون او از نظر معيشت در سـختي زندگي نمود و به خويشان خود سرپرستي كاري را واگذار ننمود، سـپس عاقبتش به شهادت ختم شد. حال اگر شـما رافضـيان بگوييد تمـام اينها براي رياست دنيا بود، در برابر قول ناصبي كه مي گويـد: ((علي طـالب دنيا و رياست بود و بخـاطر امـارت خـود با مسـلمين جنگيد ولي با كفـار جنگي نكرد و شهري را فتح ننمود)) چه پاسـخي داريـد؟ اگر بگوييـد، اين كارها را علي براي خدا كرد و در امر خدا مسامحه ننمـود بلكه او مجتهد مصيب و ديگران خطا كار بودند گوييم: كسـاني كه قبل از او بودند بهـتر و از شــبهه ي طلب رياست دورتر بودنــد. و شــبهه ي ابو موسي كه با عمــرو بن العــاص بر عــزل علي و معاويه و در گذاشــتن امر خلافت به شوري موافقت كرد كجا و شبهه ي عبدالله بن سـبا و امثـال او كه قائل به عصــمت، الــوهيت و نبــوت علي شــدند كجــا؟ در همه ي اين مــوارد رافضي اگر ايمــان و عــدالت ابــوبكر و عمر را نفي كند از اثبــات آن به علي عاجز مي ماند و اگر به اخبار متواتر اسلام و هجرت و جهــاد علي استدلال كند، پس همين تواتر در حق ابوبكر موجـود اسـت. و اگر بگوييد آنــان منــافق و در بــاطن دشــمن و مفسد بودنــد، پس همين سـخنان را خــوارج نــيز مي توانند در بــاره ي علي بگويند كه او با پسر عمــويش پيــامبر حســادت داشت و در خــانواده ي او عــداوت مي ورزيد و مي خواست دين او را فاسد كند پس چون به خلافت رسيد و تمكن پيـدا كـرد خونها جاري ساخت و به راه تقيه و نفاق رفت، و لذا باطنيه كه اتبـاع او بودند از او چيزهاي مخالف قرآن نقل كرده اند كه خـدا او را از آن بـدور نگه داشته و پناه داد چنانكه شيخين را دور نگه داشته و پناه داد.
هر آيه اي را كه مدعي شوند مخصوص علي است مي توان همان آيه را به دو رفيق قبلي او اختصاص داد، زيـرا دروازه ي ادعا بـاز اسـت. و اگر ادعـاي فضـيلت علي را به واسـطه ي اخبـار كننـد، پس ثبـوت فضـيلت شـيخين به اخبــار بيشــتر و صــحيحتر اســت، و اين مانند كسي است كه بخواهد فقه ابن عبــاس را بــدون فقه علي ثــابت كند و يا بخواهد فقه

عمر را بدون فقه ابن مسعود ثابت نمايد، پس جز توسل به زور و ظلم و جهل و دروغ راهي ندارد.[58]

اما آوردن داستان عمر بن سعد كه چون عبيدالله بن زياد او را بين جنگ با حسين و عزل از حكومت ري مخير ساخت، قياسي است ناپسند، زيرا عمر بن سعد طالب رياست بود و به كار حرامي اقدام كرد، آيا سابقين اولين از مهاجرين و انصار را كه ممدوح قرآنند، مي توان با عمر بن سعد مقايسه نمود؟! سعد بن وقاص كه پدر اوست از زاهدترين مردم بود و پس از آنكه شهر هاي كفر بدست او فتح گرديد، از امارت و ولايت دوري جست، و چون زمان فتنه شد از مردم كناره گيري كرد و در خانه ي خود به عقيق عزلت گزيد، فرزندش آمد و او را ملامت كرد و گفت مردم براي پادشاهي و سلطنت نزاع مي كنند و تو اينجايي؟ پاسخ داد، برو من از رسول خدا شنيدم كه مي فرمود: ((خدا بنده ي پرهيزگار، پنهان و قناعت كار را دوست مي دارد)) در حالي كه از اهل شوري جز او و علي كسي باقي نمانده بود، او كسي است كه عراق را فتح كرد و لشكريان خسرو را شكست داد و او آخرين نفرات عشره اي بود كه پيغمبر آنان را به بهشت بشارت داده بود. حال اگر اين پدر را به پسرش نتوان تشبيه كرد آيا ميتوان ابوبكر و عمر و عثمان را به او تشبيه نمود؟!!! شيعيان محمد بن ابي بكر را از پدرش بهتر و برتر مي دانند، و به او اظهار ارادت مي كنند زيرا او عثمان را اذيت و آزار نمود و از صحابه ي علي و ربيب او بود، ولي پدرش ابوبكر را سب و لعن مي كنند.[59]

---

[58] -اصلاً هر كس كه در باره ي مسلمين صدر اسلام بدگويي و يا مداحي مي كند و يكي را بر ديگري ترجيح و تفضيل ميدهد و يكي را تنقيد مي نمايد كاري بر ضد فرمان خدا انجام مي دهد زيرا حق تعالي در سوره ي بقره آيه ي 134 و 141 مي فرمايد: (تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلا تُسْأَلونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ) يعني: ((آن امتي كه رفته و گذشته اند براي آنهاست آنچه كسب كردند و براي شماست آنچه خودتان كسب كنيد، و شما مسئول اعمال آنان نيستيد.)) ما اين مطلب را تاكنون هزاران بار تذكر داده ايم. بايد به مردم فهماند كه وظيفه ايشان متدين شناسي نيست، شناخت متدينين كه كدام بهتر بودند را خداوند از ما نخواسته است بلكه آنچه وظيفه ي ما مي باشد و خدا از ما خواسته است آن است كه دين خدا را بشناسيم، الآن مردم زمان ما از اسلام بيگانه و از اصول و فروع آن بي خبرند، از وقتي كه مسلمين اصل دين را رها نموده و به تعريف و تنقيد متدينين رو آورده اند، دين و مسلمين تضعيف و تفرقه ميان امت اسلامي شده و مسلمين به جان يكديگر افتاده و به انحطاط رفته اند، علي هيچگاه به فكر مداحي از مخلوق و بدگويي از گذشتگان نبود، ما نيز اگر مدعي راه علي مي باشيم بايد به همين راه برويم، بايد دين خدا و اصول و فروعي را كه علي و ساير متدينين صدر اسلام مي شناخته و به عمل آن مي نمودند ما نيز همان را بشناسيم و به آن عمل كنيم تا به سعادت برسيم، هيچگاه حساب كارهاي خوب علي را بپاي ما نمي گذارند، علي هيچ راه و روش و خطي جز راه و روش و خط خدا و رسول نداشته، ما نيز بايد چنين باشيم و همين راه را در پيش گيريم و از خيرخواهي در حق يكديگر كوتاهي نكنيم.

ليكن بايد گفت كه عقيده ي اهل سنت بر اين است كه پس از رسول خدا بهترين امت ابوبكر و بعد از او عمر و عثمان و علي و بقيه ي عشره ي مبشره است، پس مي توان گفت كه نزد اهل سنت مسأله ي برتري وجود دارد.

[59] - و در كتب ادعيه ي خود او را جبت و عمر را طاغوت ميخوانند.

و دعايي ساخته اند بنام دعاي صنمي قريش، و خلفاي رسول خدا و مهاجرين سابقين اولين را بت مي خوانند و خودشان را كه از قرآن بي خبرند مسلمان مي شمرند و حتي روز نهم ربيع الأول را عيد مي گيرند و مي گويند اين روز به واسطه ي قتل عمر رفع قلم شده است و آنگاه هر كار لغو و بيهوده اي را بعنوان شادي انجام مي دهند ما خود كه در حوزه ي علميه قم بوديم كساني را مي ديدم كه در اين روز يكديگر را ناگهان با لباس در ميان حوض مي انداختند و يا كسي كه بي خبر رد مي شد سطل آب بر سر او مي ريختند و رقص مي كردند و تخمه مي شكستند و مردم را مسخره مي كردند، و تمثال و مجسمه بسيار گريه و بد شكل ساخته، نام آنرا عمر گذاشته و به آتش مي كشيدند آن هم كساني اين اعمال را انجام مي دادند كه مدعي علم و تقوي بوده و نيز خود را مربي ديگران مي دانستند.

حال اگر نواصب عمر بن سعد را چون از شيعيان عثمان بود، و او را ياري كرد و بر قتل حسين اقدام نمود مدح نمايند و پدرش سعد را كه چرا به ياري عثمان از همراهي با معاويه در قتال كوتاهي نمود، لعن و طعن كنند، آيا كار صحيحي مي كنند؟ آيا عمل شيعيان در باره ي ابوبكر و پسرش همانند اين كار نيست؟! در حاليكه ابوبكر صديق برتر از سعد، و عثمان از استحقاق قتل، از حسين دورتر بود. اگر چه هر دو مظلوم و شهيد شدند و لذا فسادي كه در امت اسلام به واسطه ي قتل عثمان رخ داد بزرگتر از فسادي بود كه از قتل حسين روي داد، عثمان از سابقين اولين مهاجرين و زمامدار و خليفه ي مسلمين بود، از او خواستند كه بدون جهت و بدون حق خود را عزل كند، اما او خود را عزل نكرد و قتال هم نكرد تا كشته شد: ولي حسين زمامدار نبود و طالب زمامداري بود، تا اينكه ديد مشكل است و از او خواستند كه او را به اسارت نزد يزيد بروند مگر قبول نكرد و مقاومت نمود تا مظلوم شهيد شد. اما ظلم به عثمان بزرگتر و صبر و حلم او كاملتر بود، اگر چه هر دو مظلومانه شهيد شدند.
و اگر كسي طلب زمامداري و امامت كردن علي و حسين را به اسماعيليه خلفاي فاطمي مصر مانند حاكم به امر الله و امثال او كه هزاران بدعت گذاشتند، تشبيه كند و بگويد علي و حسين مانند حاكم اسماعيليه و امثال او از سلاطين اسماعيليه و مانند حسن صباح در الموت، ظالم و طالب رياست بودند، آيا افتراء ننموده است و تبشبهي به ناحق نكرده است؟ زيرا علي و حسين ايمان صحيح داشتند ولي اسماعيليه داراي نفاق و الحاد و كفر بودند. و همچنين كسي كه علي و حسين را به بعضي از اولاد ابي طالب و طالبيين و غير ايشان كه در حجاز و شرق و غرب قيام نمودند، و بدون حق طالب زمامداري بودند و به جان و مال مردم ستم كردند، تشبيه كند، آيا اين تشبيه ظلم نيست؟ پس آن كسي كه ابوبكر و عمر را به عمر بن سعد تشبيه كند به طريق اولي مرتكب ظلم و دروغ شده است.
پس از همه ي اينها جاي سؤال است كه عمر بن سعد كه به ظلم و بزرگي گناه خود، و مبتلا شدنش به عصيان را اعتراف نمود بهتر است، يا مختار كذاب كه مدعي گرديد جبرييل براي او وحي مي آورد، و براي جلب رياست اظهار ياري حسين را نمود و قاتلان او را جستجو كرد؟ او كه به قول علامه شيعه بود بدتر از عمر بن سعد، و بدتر از حجاج ناصبي است، زيرا اين شيعي بر خدا و رسول او دروغ بست، در حالي كه در خبر صحيح مسلم از پيامبر خدا آمده است كه: ((بزودي در قبيله ي ثقيف كذاب و سفاكي خواهد آمد.)) پس كذاب همان مختار بن ابي عبيده ثقفي، و سفاك همان حجاج بن يوسف ثقفي است. و روشن است كه عمر بن سعد، امير لشكري بود كه با حسين قتال نمود، با اينكه ظلم نمود و دنيا را بر دين مقدم داشت، در معصيت، به پايه ي مختار كه اظهار نصرت براي حسين مي نمود، نمي رسد. بلكه مختار دروغگوتر و گناهش هم بزرگتر از كار و گناه عمر بن سعد، و هم بدتر از آن ناصبي كه حجاج بن يوسف باشد بود، زيرا حجاج سفاك بود، ولي مختاري كه مدعي وحي بود گناهش بزرگتر از قتل انسانهاست، زيرا اين كفر است و اگر توبه نكرده باشد مرتد است، و ايجاد فتنه بزرگتر از قتل است، پس شيعيان بايد در آراء و عقايد خود تجديد نظركنند.

و مثل اين بسيار است، كساني را نمي يـابي كه رافضه چه به حق و چه ناحق بد مي گويند مگر اينكه در ميان خودشان كساني هستند كه بدتر از آنهايند، و ميان آنـان كه خـوارج از آنها تعريف و تمجيد مي كنند كسـاني اند بهـتر از آنـان كه روافض آنها را مـدح و ثنا مي كنند و بي گمـان كه رافضي بدتر از نواصب اند و آنان را كه روافض كـافر و فاسق مي دانند بهترند از كساني كه نواصب آنها را كافي و فاسق مي دانند.
و اما اهل سنت، جميع مؤمنين را دوست ميدارند، و از روي علم و عـدل انصاف سخن مي گويند نه اهل جهالت، و نه اهل هوا و هـوس انـد، و از شيوه ي رافضي و نواصب هر دو بيزار اند، و بخصوص مؤمنين سـابقين اولين را كه ممـدوح خـدا و رسـولند، تمامشـان را دوست دارند و قـدر صحابه و فضيلت و كارهاي خوب آنان را مي شناسند، و حقوق اهل بيت رسول خدا را كه خدا براي آنان مقرر كرده است مراعات مي كننـد، و به آنچه مختـار و امثـال او از راه دروغ بجا آورده اند خشـنود نيسـتند، و به عمل حجاج و مانند او از ستمگران راضي نمي باشند، و منزلت و مـراتب هر يكي از آنها را ميدانند و براي ابوبكر و عمر برتري و فضـايلي قائلند كه براي احدي حـتي عثمـان و علي قائل نيسـتند، و اين مطلب در صـدر اول محل اتفاق بوده و اگر خلافي بود مـورد اعتنا نبـوده اسـت. و تمـام كساني كه اصحاب علي بودند همه از اصحاب و دوسـتان ابـوبكر و عمر نيز بودند و شك در تقدم ابوبكر و عمر بر علي را نداشتند چـرا نـه، و از او به تواتر ثابت شده كه گفته است: ((بهترين اين امت بعد از پيـامبرش ابوبكر و عمراند)) و ليكن عده اي علي را بر عثمان مقدم مي داشتند. و ائمه و پيشوايان اهل سنت بر تقديم ابوبكر و عمر متفقند چنانكه مذهب ابوحنيفـه، و شـافعي و مالك و احمد بن حنبل و ثـوري و اوزاعي و ليث بن سعد و ساير پيشوايان مسلمين از متقدمين و متـأخرين كه اهل فقه و حديث و زهد و تفسيربودند همين است.
و اما عثمــان و علي و طايفه اي از اهل مدينه در اينكه كــداميك برترند توقف نموده اند كه يكي از دو روايت منقول از مالك نيز همين اسـت. و طايفه اي از اهل كوفه علي را بر عثمـان مقـدم مي دارنـد، كه اين نـيز يكي از دو روايت منقول از سفيان ثوري مي باشد. سپس گفته شده كه ثوري از اين قول بعد از اجتمـاع او با ايـوب السـختياني برگشـته و گفته هر كس علي را بر عثمان مقدم بدارد به مهاجرين و انصار توهين نموده زيرا آنان علي را بر عثمان مقدم نداشتند. و باقي پيشـوايان اهل سـنت قائل به تقدم عثمان مي باشند، و اين مذهب اكثر اهل حديث مي باشد، و دليل بر آن نص و اجماع است. و اما آنچه از بعضي از قـدما نقل شـده از مقدم بودن جعفر بن ابي طـالب و يا تقـدم طلحه و مانند اينـان، پس تقـدم آنـان در امـور مخصوصي است نه در تمـام امـور. همانگونه كه از بعضي ها در حق علي نقل شده است.
اما قول حلي بر اينكه: (امر بر برخي از اصحاب رسول خدا مشتبه گرديد و از خواسـتاران دنيا كه بيعت كـرده بودند از روي كوته نظـري تقليد نمودند و حق بر آنان پنهان گشـت، در نتيجه بعلت عـدم تحقيق حق را به اهل آن ندادنـد، و بعضي هم از روي كم فهمي و كـثرت جمعيت نظر شان را جلب كرد و به پيروي از آنان بيعت كردند زيـرا زيـادي جمعيت را مستلزم صواب دانستند و از قول خداي تعالي غافل گشته كه (در سوره ي سبا آيه ي 13) فرموده: (وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ)

((يعني اندكي از بندگان من سپاس گذار است.))
جواب آن است كه در اينجا اين مفتري صحابه ي پيــامبر را پس از بيعت با ابوبكر به سه دسته تقسيم كرده است: ((اكثر شان دنيا طلب و دسـته ي كوتاه نظر، و دسته ي سـوم حقيقت را نمي دانسـتند، زيـرا كه سـبب بوجود آمـدن شر دو چـيز است يا فسـاد از روي قصد و يا هم جهـالت، و باز سبب جهل كوتاه نظري و يا عاجز بودن از تفكير و تأمل است.
و مي گويند كه در صـحابه و غـير از آنها كسـاني كوتـاه فكر بودند كه با ابــــوبكر بيعت نمودنــــــد، و اگر آنها كمي فكر مي كردند حق را مي شناختند، اين گروه بخاطر ترك واجب مؤاخـذه مي كردنـد، در ميـان آنها هم كساني بـودن كه به سـبب كوتـاه فكـري فـريب مـردم را خوردنـد، و بدون تفكر وقتي مردم را ديدند كه با ابـوبكر بيعت كردند آنها نـيز بيعت كردند.))
در جــــواب بايد گفت كــــه: اين دروغي است كه هيچ كسي از گفتن آن نـاتوان نمي مانـد، و رافضه مردمـان دروغگوينـد، و اگر از اين دروغگو دليلي بر اثبـات اين گفته اش خواسـته شـود هيچ دليلي نخواهد داشـت. وي بــــدون آوردن كوچكـــترين دليلي آنها را دنيا طلب و كم فهم و اهل تقليد معرفي نموده است. در حاليكه خداوند گفتن مطلـبي را كه علم به آن نداريم حرام نموده است.

و در سوره ي إسراء آيه ي 36 فرموده:
(وَلا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُـؤَادَ كُـلُّ أُولَئِكَ كَـانَ عَنْهُ مَسْؤُولاً) .
يعني: ((از آنچه به آن علم نداري پيروي مكن، چـون گـوش و چشم و دل همگي مورد سؤال قرار خواهند گـرفت)) و در سـوره آل عمـران آيه 66 فرمـوده: (هَا أَنْتُمْ هَـؤُلاءِ حَـاجَجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِـهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَـاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ) .
در حاليكه ما ميـدانيم كه آنها داراي كـاملترين، عقـل، دين و دانش بودند پس چگونه چنين اتهامات بر آنها وارد ميكنيد؟!
ابن مسـعود روايت كـرده: ((خـداي تعـالي در دل بنـدگان نظر كـرد و دل محمد را بهترين قلبهاي بندگان ديد پس او را براي خود بر گزيده سپس نظركرد در دلهاي بنـدگان پس ديد كه دلهـاي اصـحاب او بهـترين دلهـاي بندگان است. پس ايشان را وزراي و پشتيبانان پيامبرش نمـود كه بـراي دين او قتـال نمايند (همانگونه كه در پـاورقي صـفحه هـاي قبل گذشت علي نيز از اصحاب محمد تمجيد نموده اند) و آنچه مسـلمين نيكو بدانند نزد خداي تعـالي نيكوست[60] و هر چه رامسـلمين بد دانسـتند نـزد خـدا بد است، و به تحقيق اصحاب محمد خلافت را براي ابوبكر صلاح ديدند.))
و از ابن مسعود روايت شده كه فرمـوده: ((هر كس از شـما اهل سـنت است بايد به سنت گذشتگان عمل كند، زيـرا زنـده ايمن از فتنه نيست و آنان كه اصحاب محمد بودند افضل اين امت هستند و قلوبشان نيكوتر و علمشان عميق تر و خودخواهي شان كمتر است قومي كه خدا ايشان را براي مصـاحبت پيغمـبر و بر پا داشـتن دينش انتخـاب كـرد، پس فضـيلت ايشـان را بشناسـيد و از آثارشـان پـيروي نماييد و به آنچه مي توانيد از اخلاقشـان چنگ در زنيد زيـرا ايشـان بر هـدايت مسـتقيم بودنـد)) اين

[60] - چنانكه علي نيز در مكتوب ششم نهج البلاغه ي منسوب به او همين بيان را فرموده.

روايت را ابن بطه به اسناد خود[61] از قتاده روايت كـرده اسـت، و نـيز او آن را از زرين جيش و غيره روايت كرده است.

و آنچه كه گفته شد بر خلاف چـيزي است كه اين جاهل بر صـحابه ادعا مي كنـد، كه آنها طـالب دنيا و يا جاهل و كوتـاه نظر بودنـد، بلكه آنها داراي علم و نيت نيكو و با تقوي بودند، و زمان شان بهـترين قرنها بـود و از آنچه كه رافضـيها به آنـان نسـبت مي دهند پـاك و مبرايند ليكن مي بينيد كه نـاداني و جهـالت و رفض پـيروان خـود را يكجا كشـانيده؟؟ اين واقعاً مايه شگفت است، و ما خداوند جل جلاله را سـتايش مي كـنيم كه ما را از چنين آفتها در عافيت نگه داشته اسـت، زيـرا كه مـذهب رافضي پناهگاه بدترين فرقه ها چون نصيريه، اسماعليه، صوفي هـاي بي دين و قرامطه مي باشد، كه اين گروه ها با علم و دانش سر و كاري ندارند.

از ابن القاسم كه يكي از علماي بـزرگ مصر و شـاگرد امـام مالك بـوده نقل شده كه از امام مالك درباره ي ابوبكر و عمر سـوال كردنـد؟ او در جـواب گفت: ((من نديـدم كسـاني را كه اهل هدايتند و به تقـدم آن دو شك داشته باشند)) تمام اين مطالب دليل بر صلاحيت ابوبكر و عمر مي باشد كه گفته هاي حلي را نقض مي كند.

سپس شما اضافه نموده ايد كه: ((برخي خلافت را از آن خـود دانسـته و آنرا بحق طلب نموده، و تعداد كمي از مردم با او بيعت كردند)) و مسـلم است كه مقصـود شـما علي اسـت. بايد گفت كه سـني و شـيعه هر دو متفقند كه علي مـردم را بـراي بيعت با خـود جز بعد از مـرگ عثمـان دعوت ننمود و پس از قتل عثمان مردم با او بيعت كردند، تنها چـيزي كه در اينمورد مي توان گفت اين است كه برخي به بيعت با او مايل بودند.

حلي گويد: ((لازم است كه فقط از مذهب ما پيروي شود زيرا بهـترين و درسـترين و خـالص و پـاكترين مـذاهب از هر گونه بـاطلي اسـت. و از جهت مـنزه دانسـتن خـدا و رسـولش و اوصـياء او بـالاترين مـذاهب مي باشد. ما اعتقـاد داريم كه فقط خـدا قـديم است و جسم نيست و مكـان ندارد و گر نه حادث مي شود. و او به حـواس ديـده نمي شـود و طـرفي نيست و امر و نهي او حـادث است زيـرا امر و نهي به معـدوم محـال اسـت. و ائمه مانند انبيـاء عليهم السـلام، از گناهـان صـغيره و كبـيره معصومند و احكـام را از جدشـان رسـول خـدا گرفته و تـوجهي به راي و قياس و استحسان ننموده اند.))

در جـواب- او گفته مي شـود: آنچه از مـذهب خـود تعريف كـرده اند به امامت مربـوط نيسـت، بلكه در مـذهب اماميه مردمـاني هست كه از اين انكار مي كنند.

---

[61] - خداي تعالي در قرآن مكرر از اصحاب محمد تعريف و تمجيد نموده و پيروي و تبعيت از ايشان را لازم شمرده و در سوره توبه آيه 100 فرموده:
(وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ) .
و حضرت علي بن الحسين ملقب به سجاد زين العابدين رحمه الله با توجه به اين آيه و آيات ديگـر، در صحيفه ي سجاديه، ابتدا اصـحاب محمد را دعا و عـرض مي كند ((اللهم و اصـحاب محمد خاصة الـذين احسنوا الصحبة والذين ابلـوا البلاء الحسن فى نصـره و كـاتفوه واسـرعوا إلى وفاتدته وسـابقوا إلى دعوته و استجابوا له حيث اسمعهم حجة رسـالاته وفـارقوا الازواج والأولاد فى اظهـار كلمته وقـاتلوا الآباء و الأبناء فى تثبيت نبوته.)) آنگاه آن حضرت به پيروان و تـابعين اصـحاب مححد از زمـان خـود تا روز قيامت دعا نموده و عرض ميكند. ((اللهم واوصل اِلى التـابعين لهم باحسـان الـذين يقولـون ربنا اغفرلنا ولإخواننا = الذين سبقونا بلايمان خير جزائك الذين قصدوا سيتهم وتحـروا وجهتهم ومضـوا علي شاكلتهم، لم يثنهم ريب في بصيرتهم ولم يختلجهم في قفوا آثـارهم والائتمـام بهدايه منـارهم . . اللهم وصل علي التابعين من يومنا هذا الي يوم الدين وعلي ازواجهم وعلي ذرياتهم)) (صحيفه ي سجاديه دعاي چهارم).

راه معـرفت اين مطـالب عقل و تمـيز عقلي اسـت، ولي امـامت از راه نقل ثابت مي شود. سپس چيز هايي كه ذكر كـرده اي آنچه كه حق است پس اهل سـنت نـيز به آن قائلند و اما آنچه باطل است نـزد اهل سـنت مردود است.
و بيشـــــتر آنچه كه گفتيد قواعد جهم و پـــــيروان او و معتزله است و محتواي آن اينست كه خداوند بلا علم، قدرت و حيات است و سـخن نمي زنـد، و خشـنود نمي شـود، غضب و خشم نمي كنـد، دوست نمي دارد، و نيز بد نمي بيند.
اهل سنت آن صفاتي را كه خدا براي خود اثبات كـرده مي پذيرند و از او نفي مشـابهت به صـفات مخلوقـات را مي كننـد. ايشـان صـفات خـدا را بدون تشبيه كردن به خلق ثابت مي نمايند و خدا را منزه مي دانند بـدون انكار صفات او و نفي آنها او را از صفات مخلوق تنزيه مي كننـد، خـداي تعالي در سوره ي شوري آيه ي11 ميفرمايد:
(لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) يعني: ((چيزي مانند خدا نيست.))
اين آيه رد بر مشبهه است، آناني كه خدا را به خلقش تشبيه مي كنند.
و نيز حق تعالي فرموده: (وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) .
يعني: ((خدا سميع و بصير است.))
كه اين قسـمت از آيـات در رد كسـاني است كه صـفات حق را معطل دانسته اند. و خدا منزه است از اينكه با بنده در صفات مخصوصه شركت داشته باشد. و اگر در ((وجود)) و ((علم)) و ((قدرت)) هر دو مشـترك و متفقند اين اشتراك مطلق كلي در ذهن است كه وجود خارجي ندارند.[62]
و اما آنچه در اعيـان وجـود دارد آن مخصـوص است و اشـتراكي در آن نيست؛ اينجاست كه بـرخي لغزيـده و تـوهم كـرده اند كه اتفـاق در اسم اتفاق در مسماي اين اسماء است و موجب مي شود كه وجودي كه براي حق است همـان وجـودي است كه بـراي بنـده اسـت، و طايفه اي گمـان كـرده اند كه لفظ ((وجـود))، مشـترك لفظي است در حاليكه وجـود جز اسماء عموم مي باشد كه قابل تقسـيم هسـتند، وجـود به واجب، ممكن، قديم و حادث تقسيم مي شـود ولي معنـاي لفظ مشـترك تقسـيم پـذير نيست، مثلاً لفظ مشتري بر خريدار كـالا، و سـتاره اي اطلاق مي شـود، يعني اين لفظ بين خريدار و ستاره ي مخصوص مشـترك اسـت؛ اما كلي به دو قسم تقسيم نشده اسـت. طايفه اي گمـان كـرده كه اگر وجـود را كلي مشكك بنامند از شبهه نجات يافته و گفته وجـود كلي مشـكك است كه بر واجب اولويت دارد، و حال آنكه چـنين نيسـت، زيـرا برتـري معـني مشترك كلي مانع از اشتراك بين دو چيز نيست. و طايفه اي گمان كرده اند كه وجود كلي متواطي عام است، زيرا مي گويند: وجود خالق زائد بر حقيقت اوست (يعـني وجـود خـالق غـير از حقيقت اوسـت) و آنكه مي گويد: حقيقت او همـان وجـود اوسـت، وجـود را مشـترك لفظي در نظر گرفته است. پس معلـوم مي شـود كه ريشه ي خطا اين تـوهم است كه اين اسـماء را اسـماء عمـوم تصـور كـرده اند كه معنـاي آنها مطلق كلي است يعني هم در اين وجود معين است و هم در آن وجود معين. و حـال آنكه چـنين نيسـت، زيـرا كلي اي كه در خـارج وجـود نـدارد و هيچ وقت مطلقا موجود نمي شود، نه كلي خارجي است و نه موجود معين خارجي است. و اين اسماء چون بر خدا گفته شود همـان معـني مخصـوص به او

---

[62] - الكلي لا يوجد إلا بوجود افراده.

را داراست، و هرگاه بر بنده اطلاق گردد معني مخصـوص به او را دارد و بين آن دو مشترك نيست. پس اگر گفته شود در معني وجـود مشـتركند، پس ناچــار بايد يكي از ديگــري به چــيزي كه مخصــوص به هريك است شناخته شوند كه آن ماهيت و حقيقت هر يكي است.
مختصر اينكه خدا وجود كلي نيست بلكه وجود معين مخصوصي اســت، و اين اسماء را بعنوان كلي و يا يكي از افراد كلي بر او اطلاق كردن غلط است. اين غلطي از اينجا ناشي شــده كه وجــود را مطلق و حقيقت را مخصوص گرفته اند در حـالي كه هر يكي از اينها ممكن است مطلق و يا مختص باشند، و مطلق مسـاوي مطلق اسـت، و مختص مسـاوي مختص. پس وجود مطلق، مطابق حقيقت مطلقه است، و وجود مختص، مطــابق حقيقت مختص اسـت. و مسـماي ما به اين و آن يكي است اگر چه جهت تسـميه متعـدد باشـد، چنانچه كه گفته مي شـود: اين همـان اسـت، پس مشار اليه يكي است ليكن بدو وجه مختلف.

اثبات صفات و اسماء مستلزم مشابهت خالق با مخلوق نمي شود:
مقصود اين است كه اثبات صفات و اسماء براي خدا مستلزم اين نيست كه خـالق و خلق مانند و مشـابه هم باشـند، خـداي تعـالي موصـوف به صفات كمال ذاتي است و صـفات او قـديم و ازلي و واجب مي باشـند و به قديم و وجوب بودن ذات او كه موصوف به قدم و وجوب مي باشد؛ و اين حق است و محذوري در آن نيست، پس اثبات اسماء بـدون صـفات و سفسطه در عقليـات و شك در نقليـات است چنانچه قرامطه چـنين مي كننـد. اكـثر اهل سـنت اطلاق لفظ كلي قابل تقسـيم بر خـدا را خطا و بدعت مي داننـد، و آن چـيزي كه اهل حق از اهل سـنت قبـول دارند اين است كه خداي تعالي اصـلاً موصـوف به جسـميت نيست بلكه در فطـرت عرب جاهليت و اسلاميت چنين نيست كه خـدا جسم و نه نفي آن باشـد. تعالي الله عن ذلك.

عدم اطلاق جسم بر خدا:

و اما گفته ي شـما كه خـدا جسم نيسـت، اين كلمه مجمل اسـت، زيـرا گاهي مراد از جسم مركبي است كه اجزاء متفرقه در آن جمع شـده و يا چيزي است كه قابل تجزيه و انفصال باشد، و يا مركب از ماده و صورت باشـد، كه خداوند از تمـام اينها مـنزه اسـت، و گـاهي مـراد به جسم آن چيزي است كه بتوان بسوي آن اشاره كرد و يا ديـده شـود، و يا صـفاتي داشته باشـد، و در دعا به خـدا اشـاره مي شـود و به قلب ديـده ها به او توجه مي گردد، و آشكارا در آخرت ديده مي شـود، و صـفاتي نـيز دارد.، اگر نفي جسم را به اين معني مي گويي در جـواب گفته ميشـود كه اين ((معـني)) به روايـات صـحيحه و آيـات صـريحه اثبـات شـده است و شـما دليلي بر نفي آن نياورده ايد. و اما اطلاق ((لفـظ)) جسم بر الله تعـالي چه نفيا و چه اثباتاً بدعت است، و در نصوص و قـول سـلف، اطلاق لفظ جسم بر الله نيست، و همچنين لفظ جوهر و متحيز بر خدا اطلاق نشــده است.[63]

---

[63] - و همچنين الفاظ عاقل و معقول، عاشق و معشوق، علت و معلول و مصدر و يا مصدر اول، تمام اينها بدعت، و بـرخلاف عقل است و اسـماء الله تـوقيفي و متوقف بر ورود وحي است زيـرا رسـول خدا فرموده: ((لا يعلم كيف هو إلا هو. والله اكـبر من أن يوصـف. وسـبحان الله عما يصـفون.)) پس

همچنـان در مـورد مسـئله ي لا مكـان، گـاهي مقصـود از مكـان آنچه در برگيرنـده و محيط به چـيزي و محتـاج به آن اسـت، و گـاهي مقصـود ما فوق اين عالم است، اگر مقصود معني اول باشـد، پس خـدا مـنزه از آن است. و اگر مراد معني دوم است گوييم: آري خدا فوق عالم مي باشد و خالق از مخلوق جداست. پس او ظاهري است كه فوق او چـيزي نيسـت، و او بالاي آسمانها و بالاي عرش و جدا از مخلوق اسـت؛ چنانكه كتـاب و سنت بر اين حقيقت دلالت دارد و محل اتفاق پيشوايان مي باشد.

رد بر حلي در ادعاي او كه اگر خدا در مكان است حــادث است:

و اما اينكه گـويي اگر جسم باشـد، و يا در مكـان باشـد، محـدث و حـادث اسـت، چه دليلي بر اين ادعا داريـد؟ گويا شـما دليل گذشـتگان خـود از معتزله را كافي دانسته ايد، كه گفته اند: اگر جسم باشد خالي از حركت و سكون نيست، و اين دو يعني حركت و سكون حادثند و آنچه از حـوادث خالي نباشد حادث است، زيرا ممتنع است كه حوادثي بدون اول باشد، و مي گويند اگر علم، حيـات، قـدرت و كلام به او قـائم باشد پس او جسم خواهد بود.

جـــواب اين است كـــه: اگر او را حي و عليم و قـــدير مي دانيد و با اين وصف او جسم نيست و يا اينكه شما نمي فهميد حي، قـادر و عـالمي را مگر اينكه جسم باشد و اگر گفته ي شــــما درست باشد پس ممكن است كه حيات، علم و قدرت داشته باشد، و از عالم جدا، و بالاي عالم باشد و جسم هم نباشد؛ و اگر بگوييد كه جـداي (منفصـل) بلنـد، را نمي شناسم مگر اينكه جسم باشد، در جوابتان گفته مي شود كه حي ((زنده)) دانا، و توانايي نيز در عقل نمي گنجد مگر اينكه جسم باشد، و نيز اگر فرد فـرد حادثات دائم و باقي نباشد لازم نمي شـود كه نـوع حـوادث دائم و بـاقي نباشد چنانكه خداي تعالي در سوره ي رعد آيه ي 35 فرموده:

(أُكُلُهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا) .

يعني: ((خوردنيهاي بهشت و سايه آن دائم است.))

مقصود دوام فرد فرد نيست بلكه دوام نوع است.

و در سوره ي توبه آيه 21 فرموده: (فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ)

و در اين آيه مقيم، مقيم نوع آن است.

لزوم پيروي از وحي در مورد صفات خداوند متعال:

مختصر آنكه در صفات الهي آنچه از وحي رسيده بايد پذيرفت.

و بر مردم است كه به خـدا و رسـول او ايمـان بياورند و او را تصـديق و اطاعت كنند كه اين ريشه ي تمام سعادت است. خـداي تعـالي در سـوره ابراهيم آيه ي 1 فرموده:

(كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَـاتِ إِلَى النُّورِ بِـإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ)

پس خدا رسولان را مأمور كـرد به آنچه مقتضي كمـال است تا اسـماء و صـفات مقدسه ي او را بر وجه تفصـيل بيـان كنند و نقص و تبشـبيه را بطور مجمل نفي نمايند.

چـون بشر احاطه به كيفيت ذات و صـفات او نـدارد نبايد صـفاتي بـراي او بيـاورد مگر آنچه خـود حق تعالي به واسطه وحي بيان نموده است.

پس پروردگار متعال موصوف است به صفات كمال كه نهايتي فوق آن نيست و به هر وجهي منزه از نقص است. محال است كه در صفات كمال براي او مانندي باشد. و به تحقيق رسول خدا خبر داد كه در بهشت چيزهايي است كه بر قلب هيچ بشري خطور نكرده است. پس هرگاه در مخلوق چيزي باشد كه به قلب انسان خطورنكند و يا قابل تصور نباشد، پس چه گمان به خالق داري؟ كه در عقل نگنجد، و در ذهن تصور نشود. ابن عباس گويد: ((چيزهايي در بهشت است كه در دنيا نيست مگر نامهاي آن)) پس هرگاه دو مخلوقي كه در اسم مشترك باشند و در بين ايشان فرقي باشد كه نتوان مقدار آنرا در دنيا شناخت؛ پس معلوم است كه هرگاه پروردگار و بنده در صفتي لفظاً شركت داشته باشند، پس معلوم است بين صفات كمال پروردگار و صفات بندگان فرق بزرگي است.

هر چه از پيغمبر ثابت است ايمان به آن لازم است:

مؤلف منتقي گويد استاد ما در اين مسائل تفصيل داده تا آنكه فرموده: آنچه ثابت شود كه از رسول خدا است واجب است به آن ايمان آورد، و آنچه به نفي و اثبات از رسول نرسيده لازم نيست از آن سخن گفته شود تا مراد متكلم دانسته گردد، و صحت آن سلبا و يا ايجابا روشن گردد؛ پس سخن گفتن درباره ي الفاظ مجمل و بدون تفصيل، به نفي و اثبات در بيان آن، سبب افتادن در جهل، و گمراهي و قيل و قال مي شود.
و گفته شده كه بيشتر اختلافات متكلمين ناشي از جهت اشتراك در اسماء مي باشد.

فرقه هاي مجسمه:

به اضافه در ميان شيعه و سني كساني هستند كه به جسميت و نفي آن قائلند. و اول كسي كه لفظ جسم را در اين مورد آورده هشام بن حكم از متكلمين رافضه است. ابن حزم و غير او چنين نقل نموده اند. ابوالحسن اشعري در كتاب ((مقالات. . . . اسلاميين گفته است كه در ميان رافضيان در جسميت خداوند اختلاف پيدا شد و ايشان در اينمورد شش فرقه شدند:
فرقه ي اول: اصحاب هشام بن حكم[64] معروف به هشاميه كه گمان كردند معبود آنها جسمي داراي حد و طولي است كه مانند عرض و عمق اوست و نور ساطعي دارد مانند خشت طلا مي درخشد مانند لؤلؤ درخشنده و داراي رنگ و طعم و بو مي باشد.
فرقه ي دوم: گويند جسم است يعني موجود است و اجزاء ندارد و بالاي عرش بدون لمس است و از جسم بودنش منكرند و داراي چگونگي نيست.
فرقه ي سوم: گمان كرده اند بر صورت انسان است، و مي گويند كه جسم نيست.

---

[64] - هشام بن حكم از شاگردان ابي شاكر ديصاني زنديق بوده كه بعدًا از او جدا شد. سپس سياست او را با برامكه خلفاي بني عباس مربوط ساخت. و براي تضعيف خلافت اسلامي و تفرقه انداختن و شيعه ايجاد كردن با غلات شيعه و جعفر بن محمد رحمه الله ارتباط پيدا كرد. و عقايد ضد و نقيض بسيار از او نقل شده است.

فرقه چهـارم: اصـحاب هشـام بن سـالم كه گمـان كـرده اند بر صـورت انسـان اسـت، بـدون اينكه گوشت و خـوني داشـته باشـد، و نـوري است داراي تلالؤ، و داراي حواس پنج گانه و داراي دست و پا و بيني و دهان و چشم است و سـاير حواسش مختلف است و ابوعيسي وراق[65] از هشـام بن سـالم حكـايت كـرده كه او گمـان مي كـرده پروردگـار او داراي زلف سياه و نور سياه است.

فرقه ي پنجم: گمـان كـرده كه پروردگـار روشـني خـالص و نـوري مانند چراغ است و نه صورت دارد و نه اجزاء.

فرقه ي ششم: گمـان نمـوده اند كه او نه جسم است و نه صـورت، و نه حركت دارد و نه سكون و لمس نشود. و بنا به گفته ي اشعري اين قـول متأخرين شيعه مي باشد، كه در مـورد توحيد به قـول معتزله قائل شـده اند.

و ابن تيميه اين مبحث را بسيار طول داده تا اينكه مي گويد:

و اما قول حلي كه گويد: ((انبياء عليهم الصلاة والسـلام از خطا و سـهو و گناهان صغيره از اول عمر تا آخر عمر معصومند تا آخر كلام آن . . .))

در جـــواب او گفته مي شـــود: كه اماميه خـــود، در اين امر نـــزاع دارند اشعري در كتاب مقـالات گفتـه: شـيعيان دربـاره ي رسـول ﷺ كه آيا جـايز است معصيت كند اختلاف دارند فرقه اي گفته اند جايز اسـت، و رسـول خدا ﷺ در گرفتن فداء در روز جنگ بدر عصيان نمـود و مـورد عتـاب خـداي تعالي قرار گرفت اماميه گفته اند: اما بر ائمه عصيان جايز نيست، زيــرا اگر رسول خدا ﷺ عصـيان كند وحي جلـوي او را مي گـيرد و از عصـيان بر مي گردد، ولي ائمه كه به ايشان وحي نمي شود پس جـايز نيست سـهو و غلط و خطا نمايند. و قول هشام بن حكم نيز همين است.[66]

عصمت انبياء عليهم السلام

پس ما مي گوييم: مسلمين اتفاق دارند بر اينكه انبياء عليهم السـلام در آنچه مأمور به تبليغ آن بوده معصومند، و اگر سهوي در آن كنند از طرف وحي آگاه مي شوند.(1)

و به همين اندازه كه انبياء عليهم السلام در مأموريت خود خطـايي نكنند مقصــود از رســالت و اطمينــان امت حاصل مي شــود. اما اينكه واجب است قبل از نبوت گناه و خطا نكنند و از لوازم عقلي نبوت نمي باشد.

و اما اعتقاد به اينكه هر كسي كافر نشـده و قتل ننمـوده و گنـاه نكـرده افضل از كســاني است كه پس از كفر ايمـــان آورده و پس از ضـــلالت

---

[65] - ابو عيسي وراق از متكلمين و در زمان هارون الرشيد بوده است.

[66]- اينكه گفته اند به رسول وحي مي شود از گنـاه بر مي گـردد و به ائمه وحي نمي شـود پس نبايد گناه كنند، عذر بدتر از خطا و گول زدن خواننده است. زيرا اماميه در تمام كتب خـود خصوصا بهـترين كتاب خود ()كافي)) نوشته اند كه == ائمه محدث يعني ملائكه براي ايشـان حـديث و وحي مي آورند و ائمه مهبط وحي الله و موضع سر الله مي باشند. به باب ((الفرق بين الرسول و النبي والمحـدث)) و باب ((أن الأئمة يـزدادون فى ليلة الجمعـة)) و بـاب((إن الأئمة محـدثون)) و بـاب ((أن الأئمه تـدخل الملائكة وتطأ بسـاطهم وتـأتيهم بالأخبـار)) و ابـواب ديگر از جلد اول اصـول كـافي رجـوع و ملاحظه فرماييد.

(1) آياتي در قرآن بر اين مطلب دلالت دارد از آن جمله آيه ي 7 سوره ي اعلي كه خدا به رسول خود مي فرمايد ما تو را از فراموشي و اشتباه در امر وحي حفظ ميكنيم و همچنين آيات 27 و 28 سـوره ي جن، و لـذا وحي هميشه مـواظب پيـامبران عليهم السـلام است تا خطـايي نكنند چنانكه وقــتي نابينــايي بر پيــامبر اســلام ﷺ وارد شد و آن حضــرت اخم كردند آيــات ســوره ي عبس نــازل شد كه ميفرمايد: (عَبَسَ وَتَوَلَّى أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى)

هـدايت يافته و پس از گنـاه توبه كـرده باشـند صـحيح نيسـت، و مخـالف امور بديهي و واضحات ديني است زيـرا معلـوم است كه سـابقين اولين كه در زمـان ظلمـات كفر و شـدت فشـار زمـان هجـرت كردند و ايمـان آوردند از اولاد خـود كه در اسـلام تولد يافته اند افضل مي باشـند،. و آيا هيچ عـاقلي ميتواند فرزند مهـاجرين و انصـار را مانند پدرانشــان بداند (خـدا در صد آيه از مهـاجرين سـابقين تعريف كـرده ولي يك آيه در مـدح فرزندانشان نيامده است.)

و آن كسي كه خود را از كفر به سوي ايمـان انتقـال داد و از سـيئات به سوي حسنات با فكر و استدلال و صبر توبه و جداكردن خود از عـادات و صرفنظر كـردن از دوسـتان و خـانواده، آيا با آن كسي كه پـدر و مـادر و خويشان و اهل خود را مسلمان ديـده و در حـال عـافيت و بـدون زحمت خود را مسلمان يافته برابرند؟ عمر بن الخطـاب كلام بـزرگي گويد كـه: ((هم آنان بندها و طنابهـاي اسـلامي را مي گسـلند و صـرفنظر مي كند كسي كه جاهليت را نشناخته است.)) يعـني كسي قـدر اسـلام را ميداند كه جـاهليت را ديـده باشـد. و به تحقيق خـدا وعـده داده كسي را كه از هلاكت توبه كند و برگردد و ايمان آورد و عمل شايسته كند كه بديهاي او را به حسنات تبديل كند.[67] تمـام كسـاني كه گناهـان صـغيره را بر انبيـاء عليهم السلام جايز مي دانند ميگويند انبياء عليهم السـلام بر آن گناهـان برقرار نمي مانند و به واسطه ي توبه كاملتر مي شوند. نصوص شـرعي و آيات و اجماع سلف صالح اين گفته ي جمهور علماي را تأييد مي كنــد، و كسـاني كه از سـرزدن گناهـان صـغيره از پيـامبران انكـار مي كنند آن عده آيات را كه بر وقوع گناهان صغيره از آنها دلالت مي كند با تــأويلات نادرست تحريف مي كنند، و با اينكار خـود همـان كـاري را انجـام ميدهند كه اهل بهتان و دروغ آنرا انجام ميدهند، مانند اينكه درباره ي آيه ي اول سـوره ي فتح گفته انـد: (لِيَغْفِـرَ لَـكَ اللَّهُ مَا تَقَـدَّمَ مِنْ ذَنْبِـكَ وَمَا تَـأَخَّرَ) يعـني: ((بـراي تو فتح و پـيروزي عطا كـرد تا گنـاه مقـدم و مـؤخر تو را بيامرزد.))

ايشــان مي گويند يعــني گنــاه حضــرت آدم كه مقــدم و گنــاه امتت كه مؤخرند، و حضرت آدم (عليه السلام) پيامبر بزرگـواري را وارد گنـاه مي كنند ولي گرفتــار آنچه كه از آن فــرار نمــوده اند مي شــوند. زيــرا مي خواهند گناه را از پيامبرمان نفي كنند، ولي حضـرت آدم عليه السـلام را گناهكار مي سازند، گذشــته از اين خداوند توبه آدم را پيش از آنكه او به زمين فـرود آيد پــذيرفت و قبل از اينكه نـوح و ابـراهيم عليهما السـلام تولد شوند.[68]

---

[67]- يكي از اشتباهات اماميه اين است كه مي گويند چون علي از طفـوليت مسـلمان، و نـزد پيـامبر بوده و به اسلام بزرگ شده بهتر از == ابـوبكر است كه مـدتي در كفر بـوده و بعد مسـلمان اسـت؟ جواب اين است كه اين استدلال با عقل نمی سازد و دليلی از نقل نيز نـدارد. آيا چگونه طفلي كه در خانواده ي رسـول و پسر عمـوي خـود بـزرگ شـده و از خـانواده او بـوده و سـپس به او ايمـان آورده ايمانش مهمتر است از تاجر معتبري كه تا چهل سالگي در بازار كفر در ميان كفار و محل توجه آنــان بوده و همه او را معتقد به آئين خـود و درسـتكار مي شـناختند پس يك مرتبه از شخصـيت و اعتبـار و توجه مردم دست بر ميدارد و به عادات و عمليـات ايشـان پشت مي كند و رو به اسـلام نمـوده ايمـان مي آورد؟! آيا توجه مردم به كداميك از اين دو نفر بيشتر است؟!.

مـردم به ايمـان طفل به آن شخصي كه در خانه ي او بـزرگ شـده اهميـتي نمي دهند و آنـرا امـري طبيعي مي شمارند، ولي اين مرد كار بسيار مشكلي را انجام داده، و بيشتر توجه مـردم را به اسـلام جذب مي كند، بهر حال اگر علي افضل بوده، و يا مفضول براي ما و شما فايده اي ندارد چنانكه خدا فرموده: (وَلا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ)

[68]- ديگر اينكه كاف خطاب به غائب كه آدم عليه السلام باشد نيست بلكه به حاضر يعني پيـامبر اكـرم اسلام است. مترجم.

به اضافه خداي تعالي در آيه ي 164 سوره ي انعام و سـوره ي اسـراء و آيه ي 18 فاطر و آيه ي 7 زمر و آيه ي 18 سوره ي نجم مكرر كرده كه:
(وَلا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) يعني: ((هيچ كس و زر و گناه ديگري را بر نمي دارد) پس چگونه گناه آدم را به محمد نسبت داده و فرموده (مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ) چگونه آنرا به اين نسـبت ميدهـد. بـه اضـافه چون اين آيه (لِيَغْفِرَ لَكَ . . .) نازل شده اصحاب عـرض كردنـد يـا رسـول اللـه اين آيـه راجـع به ....
لِيُـدْخِلَ الْمُـؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَــاتِ جَنَّاتٍ تَجْـرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَــارُ خَالِـدِينَ شماست پس براي ما چه مي باشد، پس آيه 4 سوره فتح نازل شد كه:
(هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ . . فِيهَا وَيُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ).
پس كسي كه مشتي از عقل در سر داشته باشد چگونه ميتواند بگويد كه خداوند همه گناهان امت محمد را بخشيده اسـت، در حاليكه ثـابت شـده است كه مردماني از امت محمد بسبب گناهاني كه مـرتكب آن شـده اند به دوزخ داخل ميشوند، پس اين مغفرتي كه آنها ادعا دارند كجاست؟[69]
و اما گفته ي حلي كه مي گويد: ((گناه مـوجب عـدم اعتمـاد به ايشـان و نفـرت مـردم است ((اين درست نيسـت، بلكه آن بزرگـواري كه خـود را مقصر مي داند و خود را محتاج به مغفـرت و رحمت الهي مي دانـد، اين صـفت او دليل بر راسـتگويي و تواضع اوست كه متكـبر و خـود پسـند نيسـت، بر خلاف آن كسي كه خـود را محتـاج نميداند و معتقد است كه احتياج به توجه و مغفرت ندارد؛ چنين كسي را مـردم متكـبر و مغـرور و جاهل ميدانند و به او توجه نمي كنند. و در حديث صـحيحي رسـول خـدا فرموده: ((احدي از شما به واسطه ي عمل خـود هرگز وارد بهشت نمي شـود.)) عـرض كردند آيا شـما هم يا رسـول اللـه؟ فرمـود: ((من هم به عمل خـود وارد بهشت نمي شـوم مگر اينكه رحمت خـدا مـرا فراگـيرد و فضل او شامل حال من شود.)) و ثـابت و محقق است كه آن حضـرت در دعاها به خدا عرض مينمود:
((اللهم اغفرلى خطيئتى وجهلى واسرافى فى أمـرى و ما أنت أعلم به منى، اللهم اغفرلى هزلى وجـدى، وخطـأى وعمـدى، وكل ذلك عنـدى.)) متفق عليه.
يعني: خدايا خطا و عمد مرا بيامرز و از جهل و اسـراف من در امـورم و از آنچه كه تو از من به آن داناتري در گذر، خدايا مزاح مـرا و خطا و عمد مرا و همه ي اينها در من است.[70] و آنچه گويد باعث عدم وثوق و نفـرت

---

[69]- آيات بسياري در قرآن صريح است بر اينكه پيامبران الهي عليهم السـلام گنـاه نمـوده آنگـاه توبه كرده اند و نيز دعاهاي بسياري از پيامبر اسلام و سـاير انبيـاء و همچـنين از اهل بيت و امـان شـيعه وارد شده كه ايشان در پيشگاه حق تعالي مكرر به گنـاه اقـرار نمـوده و آمـرزش خواسـته انـد، و اين مطلب براي كسي كه با كتب ادعيه سر و كار دارد، پوشيده نيست.
حال اگر اماميه بگويند آنچه در اين دعاها انبياء و ائمه رحمهم الله اقرار به گناه و استغفار نموده اند، فقط و فقط براي ياد دادن دعا و آموزش آن به ديگران بـوده اسـت. و خودشـان معصـوم بـوده انـد؟ جواب چنين كلامي روشن است زيرا اولا اين سخن صرف ادعا بوده و هيچ مدركي براي آن نيست، بنا براين، موهوم: و باطل است.
ثانيا بايد به كساني كه چنين ادعايي مي كنند گفت شما اگر در ادعاي خود صادقيد بايد همه مضـامين اين ادعيه را بـراي خـود آمـوزش و سرمشق قـرار دهيد نه بعضي از آنـرا. مثلاً در اين ادعيه آمـده كه ائمه ي شما مستقيم در خانه خدا مي رفتند و يا تضرع و زاري به خدا عرض مي كردند كـه: خـدايا ما غير از تو احدي را نمي خوانيم، و به غير تو به هيچكس توسل و توجه نمي كنيم، و شـفيعي جز تو بر ايمان نيست، و كلمات ديگري از اين قبيل، در نتيجه شـما نـيز مطـابق ادعـاي خـود و سرمشق از اين بزرگان، غير از خدا را نخوانيد و جز خدا به هيچ كس توسل و توجه و پناه و زاري و تضرع ننماييـد. آن شفاعتي را كه بر خلاف قرآن باشد رها نماييد.
[70]- رسول خدا فرمود روزي هفتاد بار من اسـتغفار مي كنم، و فرمـود: تمـام بـني آدم خطا كارند و بهترين خطا كاران توبه كنندگانند.

است، وقتي است كه اصرار بر گناه و كثرت گناه باشد، نه اينكه با ندرت و كثرت استغفار، و اما آن كسي كه خود را از خطا و گناه سالم و بركنار ميداند چه احتياجي به توبه و رجوع به سوي الله دارد و انبياي بني اسرائيل كه به درگاه خدا توبه و انابه مي كردند ما نديديم كسي از خودي و غيره از توبه ي پيغمبرشان مذمت كند و آنرا عيب بداند. اما رافضيان مي گويند كه از پيامبر و دوازده امام در تمام دوران زندگي خطا و گناه كوچكي صادر نمي شود. اين ادعاي بي دليلي است كه ايشان را از تمام امت جدا كرده است، و به تحقيق حضرت داود پس از توبه بهتر از قبل از خطا بود. و بعضي از بزرگان گفته اند اگر توبه بهترين چيزها نزد خدا نبود گراميترين خلق خود را به گناه مبتلا نمي كرد. و لذا مي بينيم گناهكار تائب صادق به طاعت خدا و ثابت تر و ترس او از گناه بيشتر از كسي است كه به گناه مبتلا نشده است.

ادعاي اماميه دي مورد عصمت امامانشان

اما آنكه ائمه ماند انبياء معصومند، اين اعتقاد رافضيان است و احدي به اين قول قائل نيست مگر كساني كه بدتر از اين انند مانند اسماعيليه كه قائل شده اند به عصمت رؤساي خود (بني عبيد) كه خود را نسبت داده اند به محمد بن اسماعيل بن جعفر الصادق و گفته اند امامت بعد از جعفر بن محمد بن محمد بن اسماعيل رسيده نه به موسي بن جعفر. و اينان يك مشت مردم ملحد و بي دينند كه به عصمت آخوندهاي خود قائل شده اند (و همچنين شيخيه و كريم خانيه و عده اي از صوفيه كه اصلا از اسلام حقيقي خبري ندارند.)

و اما اينكه اماميه بر انبياء سهو را جايز نميدانند اين ادعاي بي دليل را احدي نگفته است.

و اما اينكه مي گويند معصومين از جدشان گرفته اند؟ در جواب گفته ميشود.

اولاً: خود ائمه گفته اند كه ما حديث خود را از دانشمنداني تعليم گرفتيم و اين متواتر است كه علي بن الحسن از ابان بن عثمان از اسامه بن زيد روايت مي كرده و محمد بن علي از جابر بن عبدالله و غير او روايت مي كند.

و ثانياً: در ميان ائمه جز علي بن ابي طالب و دو فرزندش كسي كه پيامبر را ديده كرده باشد نيست. و خود علي ميفرمود:

((هرگاه من شما را به حديث رسول خدا خبر دهم قسم به خدا اگر از آسمان به زمين سقوط كنم براي من بهتر است از اينكه بر او دروغ ببندم و چون حديثي بين خودم و شما بگويم كه جنگ خدعه است.)) و لذا آن حضرت قولي را ميفرمود و از آن بر مي گشت و كتب رافضه مملو از روايات مختلفه از ائمه ايشان است.[71]

ادعاي حلي بنا بر داشتن حديث با سند تا امامان:

---

[71]- در كتب رافضه روايات متضاد و مخالف يكديگر بسيار است مانند كتاب وسائل الشيعه اثر شيخ حر عاملي و كتاب الاستبصار فيما اختلف من الأخبار اثر شيخ طوسي و ساير كتب ايشان با قرآن و عقل موافق نيست هر كه خواهد برايش روشن گردد به كتاب خرافات و فور در زيارات قبور و كتاب سير در كافي و غير اينها رجوع كند: حتي علامه مجلسي كه از بزرگترين علماي ايشان است كتابي در شرح كافي كليني بنام مرات العقول نوشته و در آن كتاب مي گويد نه هزار حديث كافي از جهت راويان مجهول الحال و يا كذاب و يا جعال، مجهول و ضعيف مي باشد.

و قول حلي كه گويـد: ((شـيعه حـديث را خلف از سـلف نقل ميكند تا به يكي از معصـومين برسـد.)) جـواب اين است كـه: اگر اين گفته ي شـما درست باشد پس نقل از يك معصوم كه همانان پيـامبر مي باشد كـافي است. پس چرا در هر زماني به يك امام معصوم احتياج داريـد؟! اگر نقل كافي و موجود باشد پس چه نيازي به منتظري كه از او چيزي نمي توان نقل كـرد؟[72] او اگر منقـول شـما را كـافي نبـوده، پس شـما چهارصد و شصت سال[73] است كه چيز كـافي بـراي دين نداريد و در نقص و جهـالت مانده ايد.

به اضـافه دروغ راويـان شـيعه بر ائمه خـود شـان از حد تجـاوز كـرده خصوصـاً كـذب بر جعفر بن محمد الصـادق حـتي به دروغ كتـاب جفر و بطانه و كتاب اختلاج الأعضاء، و احكام رعود و بروق، و منـافع قـرآن، به او بسته اند و اينها براي عده اي وسائل معاش گرديده است.[74]

پس چگونه ممكن است قلب انسـان به نقل كسـاني كه دروغ بسـيار از ايشان شنيده است اعتماد كند اگر صدق گوينده و اتصال سند را نداند. و نشر اكـاذيب از ايشـان به غـير خودشـان از اهل كوفه و اهل عـراق نـيز سـرايت نمـوده است بطوريكه اهل مدينه از احـاديث ايشـان پرهـيز مي كردند، و مالك ميفرمود: ((احـاديث اهل عـراق را بمنزله ي احـاديث اهل كتاب قرار دهيد نه تصـديق كنيد و نه تكـذيب.)) و عبـدالرحمن بن مهـدي كه داناترين اهل حديث بوده و هر دو شب قرآن را ختم ميكـرده به امـام مالك گفت: ((اي ابوعبد الله، ما در شهر شما چهارصد حديث را در چهل روز شنيديم، در حاليكه ما اين تعداد حديث را در يك روز مي شـنويم)) و امام در جواب او گفت: ((اي عبدالرحمن ما آن دار الضرب كه شما داريد از كجا كنيم؟ دار الضرب كه شب در آن جعل كنيم و روز خـرج كـنيم)) و با آن هم در كوفه و عراق مردان بزرگ و ثقه نيز بسيار بوده اند.

بسبب وجود دروغ بسيار در شيعه نمي توان دروغگو را از راسـتگو تمـيز داد، مانند شخص مسافر به شهري كه بيشـتر مـردم آن دروغگو و خـائن باشند وارد شود كوشش مي كند تا اينكه راستگوي خالص را بشناسد؟ و يا مانند اينكه در جـايي دينـار و درهم تقلـبي بسـيار باشد و كس نتواند درهم اصلي را از تقلبي تشخيص دهد و با آن معامله نمي كند.

از اينرو براي كسي كه نمي تواند روايات صحيح را از دروغين تمـيز دهد مطالعه كتابهـايي كه داراي روايـات دروغين و گمـراه كن باشد مكـروه اسـت، مانند كتـاب هـاي اهل بـدعت؛ همچنـان آمـوزش علم از داسـتان سرايان و امثال آنان كه در سـخنان خـود دروغ مي گويند مكـروه اسـت؛ گرچه احيانا سـخنان راست هم مي گوينـد؛ و رافضه به اتفـاق علمـاي احوال رجال دروغگوترين فرقه ها اند.

---

[72]- اماميه روايـاتي دارند بنـام توقيعـات كه از امـام منتظر نقل مي كنند با اينكه مي گويند هر كس مدعي رؤيت آن منتظر شود كـذاب اسـت. حـال آن توقيعـاتي كه نه نويسـنده آنـرا ديـده اند و نه خط نويسنده را شناخته اند و نه آورنده ي آنها معصوم است چگونه مورد قبولشان واقع ميشود؟!!

[73] - اين در زمان ابن تيميه رحمه الله بود، و حالا بيشتر از يكهـزار چهارصد سـال از غيـاب آن امـام رافضيان مي گذرد.

[74]- در كتاب كافي جلد اول ملاحظه فرماييد و ببينيد اماميه به ائمه خود چه دروغهايي نسـبت، داده و هم در جلد هشتم روضه ي كافي، مثلاً از امام خود نقل مي كنند كه فرموده: قورباغه سني اسـت، و امام فرموده: آسمان و زمين روي شاخ گاوي است كه آن روي سـنگي ايسـتاده و آن سـنگ بر شـكم مـاهي اسـت. و در جلد اول گويد امـام فرمـوده: ملائكه با اطفـال امـام بـازي مي كنند و اما پرهـاي ملائكه را جمع كرده و براي اطفال متكا تهيه مي كند، و همچنين هزاران خرافات مانند اينها.

ادعاي حلي مبني بر عدم اعتبار قياس در نزد آنان:

و اما كلام حلي كه: ((اماميه توجهي به رأي و اجتهـاد ندارند و قيـاس را حرام كرده انـد.[75])) در جـواب بايد گفت كـه: در شـيعه مانند اهل سـنت، اهل راي و قياس نيز هست.[76] و در ميان اهل سنت نـيز كسـاني هسـتند كه قيــاس را حجت نمي داننـــد، معتزله ي بغـــداديين هم قائل به حجيت قياس نيستند و نيز بسياري از محدثين اهل سنت قياس را مـذمت كـرده اند، به اضافه قول به راي و قيـاس بهـتر است از اخذ به قـول كسي كه معروف به دروغ است و از كسـاني مانند خـود از گوينـده و راويـان غـير معصـوم نقل مي كننـد،[77] و شـكي نيست كه اجتهـاد در ميـان پيشـوايان بـزرگ بـراي اسـتخراج احكـام توسط رجـوع به علت احكـام و اسـتنباط احكام از آن- چنانكه امامـان بـزرگ! كـرده انـد- از نقل شـيعيان از قـول عسكريين كه امام حسن عسـكري و فرزند منتظر موهـوم او باشد بهـتر است.[78]

و مالك، ليث، اوزاعي، ثوري، ابوحنيفه، شافعي، احمد بن حنبل و امثـال ايشان در دين خـدا دانـاتر از عسـكريين بـوده انـد. (و علـوم ديـني كه از ايشان نقل شده از عسكريين نقل نشـده) و بر عسـكريين لازم بـوده كه از يكي از دانشـمندان تعليم گيرنـد، و مسـلم است كه علي بن الحسن و ابي جعفر محمد بن علي و حضـرت صـادق از علمـاي و فضـلاء بـوده اند ولي از امامان اماميه كه بعد از اينان آمده اند علـومي كه معـروف باشد نقل نشده است و خود شان از علماي زمانشان تعليم مي گرفتند.

---

[75]- شما را به خدا ببينيد دروغي از اين بزرگتر مي شود كه در حـوزه هـاي علميـه، شـيعه اماميه علم فقه و اصول مي خوانند تا مجتهد شوند. به قول خودشان يك عـده مجتهد و بـاقي مقلـد، كه تقليد را بر ايشان واجب كرده و از تعليم علم دين كه خدا و رسـول آنـرا بر همه كس واجب نمـوده، ايشـان را باز داشته اند و مجتهدين ايشان هر كدام براي خود رساله اي دارند كه راي و فتـواي آن مجتهد در آن رساله است حال موافق كتاب خـدا باشد و يا نباشـد. آن وقت علامه حلي كه بـزرگ ايشـان است مي گويد اماميه راي و فتوي و اجتهاد ندارند.

[76]- مثلا ابن جنيد كه از بزرگـان اماميه است قائل به حجيت قيـاس مي باشد و سـاير علمـاي شـيعه قياس اولويت را حجت مي دانند.

[77]- و اين در شيعه بسيار است بطوري كه شيخ طوسي و نجاشي و حلي خودشان در كتب رجال خود مي گويند فلان راوي كذاب و فلان راوي جعال، و فلان راوي غالي اسـت، ولي بـاز از ايشـان حـديث نقل مي كنند، ما اگر بخواهيم نامهاي ايشان را ذكركنيم كتاب طولاني خواهد شد.

[78]- زيرا عسكريين اولا معلوم نيست اخباري گفته اند يا كذابين به آنان بسته اند. و ثانياً صدق و كذب و اخبار وقتي معلوم مي شود كه با ميزاني سنجيده گردد و ميزان در اسلام و قرآن است.

ادعاي حلي قدمايي با خدا نزد اشاعره:

حلي گويــد: ((اما بــاقي مســلمين به هر مــذهبي رفته اند[79] بعضي كه جماعتي از اشاعره باشند گفته اند قـدمايي با خداوند است و آن معـاني موجـود در خارجند مانند قــدرت و علم و غــير آن. پس خــدا را در عــالم بودن به آن معنايي كه علم باشد محتاج قرار داده اند، و در قادر بودن به معنايي كه قدرت باشد محتاج نموده اند، و همچنين غـير اينهـا، و خـدا را قادر ذاتي، و عالم ذاتي، و حي ذاتي قرار نداده اند، بلكه عالم و قــادر و حي است براي معاني قديمه اي كه محتاج به آنها اسـت. و شـيخ ايشـان فخرالدين رازي بر آنان اعتراض كـرده به اينكه نصـاري كـافر گرديدند به واسطه ي آنكه قدماي سه گانه قائل شدند، و اشاعره به قـدماي نه گانه قائلند.))

رد بر حلي در ادعاي مذكور:

در جواب حلي گفته ميشود:

اين سخن مورد چند اشكال است: اول اينكه اين دروغ بر اشــعريها است و اشاعره چنين چيزي نگفته اند و در ميان ايشـان كسي نيست كه بگويد خدا به غـير خـود كامل اسـت. و آنچه به رازي نسـبت داده ايد گفته ي او نيست بلكه فخر رازي از قول ديگري نقل كرده و خـود اين را مســتهجن شمرده است. و اين از اعتراضات قـديم نفي كننـده گـان صـفات خداوند اســت، و امــام احمد در رد جهميه آنــرا ذكر كــرده و بعد گفت: ((ما نمي گــوييم كــه: خداوند و قــدرتش همــواره بــوده اســت، و خداوند و نــورش همواره بوده است، بلكه مي گوييم: خداوند همواره با قــدرتش و نــورش بوده اســت، و همچنــان نمي گــوييم چه وقت توانا و قــادر شـد، و چگونه توانا شد؛ پس گفتند: شما موحــدين نيســتيد تا آنكه بگوييد خداوند بــود و چيز ديگر نبود، پس گفـتيم: ما مي گــوييم خداوند بـود و چـيز ديگر نبـود؛ ليكن اگر بگوييم خداوند همواره با همه ي صفات خود بوده اســت، آيا در اين صورت خداي يگانه را به جميع صفات خــودش متصف نمي كــني؟ در اين جا مثلي زده ايم و گفــتيم: در بــاره ي اين درخت خرما بگوييــد: آيا داراي ساقه، شاخه، برگ، و مغز نيست؟ آري هست، و با داشــتن همه ي اين صفات باز هم نام آن درخت خرما است، همچنان خداوند- ولله المثل الأعلى- اگر چه خداوند از مثل و مانند مـــــــنزه است – خداوند با همه ي صفاتش خداوند يگانه ناميده مي شود و نمي گــوييم خداوند در وقـتي از اوقات توانا نبـوده اسـت، و يا در وقـتي از اوقـات علم نداشـت، تا اينكه بعداً بـراي خـود توانـايي و قـدرت، و علم آفريـد، آنكه توانـايي و دانـايي ندارد ناتوان و نادان است، بلكه مي گوييم: خداوند همواره دانا، توانــا، و مالك بوده است، و نمي گوييم چه وقت و چگونه.

دوم اينكه: قول مذكور قول همه ي اشعريها نيست، بلكه آن قول اثبــات كنندگان حـال از جمله ي آنها مي باشـد، آنـاني كه مي گوينـد: ((عـالمي

---

[79]- رافضيان يعني شيعه و اماميه خود هفتـاد و پنج مـذهب و بلكه بيشـتر اخـتراع نمـوده اند هر كس بخواهد مطلع شود به كتاب: ((المقالات و الفرق)) و ((فرق الشيعه)) تأليف سعد بن عبدالله اشـعري قمي و حسن بن النوبخت مراجعه كند كه اين دو از علماي شيعه بـوده و مـذاهب مجعوله ي شـيعه را در اين دو كتاب ذكر كرده اند. به اضافه بر مذاهب جديده ي شيعه مانند شـيخيه و كريمخانيه و بابيه و بهائيه و مانند اينها، با اين حال اهل سنت را مذمت كرده كه به هر مـذهبي رفته انـد. تـير را در چشم خودشان نمي بينند ولي خاري را در پاي ديگران ملاحظه مي كنند.

دانـايي)) حـال معلل با علم اسـت، و علم را چنـان مي پندارند که حـال ديگري موجب مي شود که علم نيست، بلکه آن حـال ديگـري است که در آن عالم مي باشد، و اين گفته ي بـاقلاني، ابـويعلي و نخسـتين دو گفته ي ابوالمعالي است؛ اما بيشتر ثابت کننـده گـان صـفات مي گوينـد: علم عبارت از عالم بودنش است، و مي گويند بدون علم عـالم نمي باشـد، و بدون قدرت قادر نمي باشد، به اين معني که کسي که علم نداشته باشد ممکن نيست که عـالم باشـد، و يا اينکه قـادر باشد بـدون اينکه قـدرت داشته باشد، و يا اينکه زنده باشد بـدون اينکه حيـات داشـته باشـد، زيـرا وجود اسم فاعل بدون مصـدر ممکن نيسـت؛ و اين چنـان است که گفته شود: نماز گزار بدون نماز، و روزه دار بدون روزه، و ناطق بدون نطـق؛ و اگر گفته شود: نماز گزار نمي باشد مگر با نمـاز، در اين صـورت مـراد دو چيز نيست که يکي آن نماز باشد، و ديگري حالت معطل با نمـاز، بلکه نماز گزار را حتماً نماز باشد. و آنها اين گفته ي نفي کنندگان صـفات را انکار کرده اند، که مي گويند: خداوند زنده است مگر حيات ندارد، و عالم است مگر علم نـدارد، و قـادر است مگر قـدرت نـدارد، و کسي که مي گويـد: او به ذات خـود زنـده، دانا و توانا اسـت، مـرادش از آن که ذات پاکش مستلزم، حيـات، علم، و قـدرتش است و بـراي آن محتـاج ديگـري نيسـت. کسي که در مـورد سـخن آنـان تـدبر کند آنها را ناچـار به اثبـات صفات در مي يابد، و آنها نمي توانند بين قول خود و قول ثابت کنندگان فرق و تمييز واضح يابند، زيـرا که آنها اين را اثبـات کـرده اند که خداوند تعالي زنده، دانا، و توانا است، و اين را آن نمي دانند، و اين امـور را آن ذات نمي دانند، آنها معـني هـاي زائد بر ذات مجـرد ثـابت مي کننـد. پس گفته ي شما که ((آنها قـدما ي بسـياري ثـابت کـرده انـد)) قـول مجمل اسـت، و بر اين تـوهم ميرسـاند که گويا خـداهايي جز خداوند بر حق در ازل ثابت کرده اند، و با خداوند خداي ديگري را ثابت کـرده اسـت، و اين بهتاني است بر آنها؛ بلکه آنها صفات قايم به ذات قـديم ثـابت کـرده اند که همچون قديم بودن آن ذات قديم است- آيا ميتواند اين حقيقت را جز لجوج شکست خورده اي انکار کند- و اسم ((الله)) ذات متصف به صفات را در بر مي گيرد، و تنها نامي براي ذات مجرد نيست.

و گفته ي شـما کـه: ((او را در عـالم بـودنش محتـاج و نيازمند به ثبـوت معني ديگري که علم باشد، قرار ميدهند.))

اين بر ثابت کننده گان ((حـال)) رد مي کنـد، ليکن در نـزد جمهـور عـالم بودنش همانـان علم اسـت، و به تقـدير اينکه گفته شـود: عـالم بـودنش نيازمند علمي است که لازمه ي ذاتش مي باشد، بـاز هم اين اثبـات نيـاز او بغير ذاتش نيست، زيرا که ذاتش مستلزم علم اسـت، و علم مسـتلزم براي عالم بودنش است، پس ذات پـاکش خـود مـوجب اين اسـت، و علم کمال است، و عالم بودنش نيز کمال، وقتي که ذاتش موجب هر دو شد، پس چنان است که خود ذات موجب حيات و قدرت شود.

اما گفته ي شما که: ((او را عالم و قادر به ذات خودش قـرار نميدهنـد)) اگر مراد شما اين باشد که: آنها خداوند را عـالم و قـادر خـالي از علم و قدرت- چنانکه نفي کننـدگان صـفات مي گويند که ذات مجـرد از صـفات است- قرار ميدهند، پس اين درست اسـت، زيـرا که ذات خـالي از علم و قـدرت حقيقت خـارجي نـدارد، و نه آن ذات خـالي از عـالم و قـدرت خداست. و اگر مراد شما اين باشد که آنها او را قادر و عالم به ذات خود

که مستلزم علم و قـدرت باشد قـرار نميدهنـد، اين نادرست اسـت؛ بلكه خود ذات موجب علم و قدرتش و موجب عالم بودن و قادر بودنش شـده است، و نيز موجب علم و قدرتش شده اسـت، زيـرا که اين امـور متلازم است.
و اما اين که ((نصاري چـون به قـدماي ثلاثه قائل شـدند کـافر گرديدنـد، اشاعره نيز به قدماي نه گانه قائل شده اند))، در حاليکه خـدا نصـاري را به قائل شدن به قدماي ثلاثه و گفتن آن تکفير نکـرده اسـت، بلکه کـافر دانستن آنان بخاطر گفتن (إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلاثَـةٍ وَمَا مِنْ إِلَـهٍ إِلَّا إِلَـهٌ وَاحِـدٌ) که در سوره ي مائده آيه ي 73 آمده است.

يعني گفتند: ((خدا سومي سه اله است)) و نگفته است که:
((قديمي نيست مگر يك قديم)) و به تعقيب آيت مـذکور خداوند فرمـوده است: (مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَـرْيَمَ إِلَّا رَسُـولٌ قَـدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِـهِ الرُّسُـلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلانِ الطَّعَامَ)

يعـني: ((مسـيح ابن مـريم جز پيـامبري نيسـت، و به تحقيق قبل از او پيامبراني در گذشته است و ما در او راستگو است، آن هر دو طعـام مي خورند)) و معلـوم است که خـدا طعـام ميدهد ليکن طعـام نمي خـورد، و خداوند فرمـوده اسـت: (يَا عِيسَـى ابْنَ مَـرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِـذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ)
يعني: ((اي عيسي بن مـريم آيا تو به مـردم گفته اي که من و مـادرم را خدايان بغير از خدا بگيريد، گفت، پاکيست تو را.))
و خداوند سخني از قديم بـودن به ميـان نيـاورده و اصلا در کتـاب خـدا و سنت رسول لفظ قديم ذکر نشده و از اسماي خـدا نيسـت، اگر چه اين معـني صـحيح اسـت. نصـاري معترفند به اينکه مـريم و عيسي عليهما السلام متولد و حادثند، پس چگونه دو قديم مي گويند؟
به اضـافه آنـان که بـراي خـدا صـفاتي ثـابت کـرده اند نمي گويند خـدا ((نهمي نه قـديم اسـت)) بلکه اسم ((اللـه)) نـزد ايشـان شـامل ذات و صفاتست و نگفته اند که صفات غير ذات اسـت، و رسـول خـدا فرمـود: ((کسي که به غير خـدا قسم بخـورد مشـرك اسـت)) و در روايت صـحيح آمده قسم به عـزت الله که قسم به عـزت خـدا اسـت، قسم به غـير الله نيسـت، و درست اين است که صـفات خداوند منحصر به هشت صـفت نيسـت، چنانکه اشـاعره آنـرا به هشت صـفت منحصر کـرده انـد، بلکه منحصر به عددي نيست.
به اضافه نصـاري به خيـال خـود به سه اقنـوم قائلند و گويند سه جـوهر است که جوهر واحد جامع آنها است و هريك از آنها اله و خالق و رازقند و آنچه با عيسي متحد شـده اقنـون کلمه و علم اسـت، و در اين سـخن تناقض است زيرا آنچه با عيسي متحد شده اگر صفت باشد صفت خـالق و رازق و جدا از موصوف نيست، و اگر صفت همـان موصـوف است پس او جوهر واحد و پدر مي باشـد، و در اينصـورت مسـيح پـدر مي شـود در حاليکه آنها چـنين قائل نيسـتند، پس آيا اين سـخن متنـاقض، با قـول مسلماني که مي گويد الله يکي است و داراي نامهاي نيکي که بر صفات والا دلالت دارد و خالق و معبودي جز او نيست، يکي است؟!!.

زماني كه ابن كلاب كتابي در رد بر جهميه نوشت، ايشـان حكايـاتي را از خود ساختند كه چون ابن كلاب مسلمان شد و خواهرش كه نصراني بــود از وي دوري جست، او به خواهر خود گفت: من براي اين مسلمان شــده ام كه دين مســـلمين را فاسد كنم، پس خـــواهرش از او راضي شـــد. و مقصود اين دروغگويـان از اين جعل اين است كه قـول او را كه صـفاتي را ثابت نموده به قول نصـاري تشـبيه كننـد. با اينكه بين گفته او و گفته ي نصاري فرق بسيار مي باشد.

اعتراض حلي بر مجسمه:

حلي گويد: ((حشويه ي[80] مشبهه گفته كه براي خـدا جسـمي است داراي طول و عرض و عمق و ممكن است با او مصافحه كرد و صـلحاء او را در دنيا مي بينند و از داود[81] حكـايت شـده كه او گفته مـرا از فــرج و ريش معـاف داريد و از غــير آن سـؤال كنيد و گويد معبــود من داراي چشم و گوشت و خون و جوارح است حـتي اينكه گفته اند دو چشم او بيمـار شد و ملائكه به عيادت او رفتند و بر طوفان گريه كرد تا كنم بين گرديد.))

وجود مجسمه در بين شيعه:

در جواب حلي گفته مي شود: اين عقايد در شيعه نيز بوده و اين درست قول هشام بن حكم است، چنانكه قبلاً ذكركرديم و ناقلين مقالات مانند ابي عيسي وراق شيعي، زرقان شيعي، ابن نوبختي[82]، اشعري، ابن حزم و شهرســتاني[83] و ديگــران از او نقل كــرده اند و گفته اند اول كسي كه قائل به جسميت خداوند شده هشام بن حكم بوده و از بيـان بن سـمعان تميمي[84] كه يكي از غلات شيعه است نقل كـرده انـد. كه خـدا بر صـورت انسان است، و خدا تمامش مگر صورت او فـاني مي شـود؛ پس خالد بن قسـري او را كشــت. و از مغـيره بن سـعيد نقل كـرده اند كه معبـود او

---

[80]- حشويه به كساني گويند كه سخن زياد و پرگويي كرده اند. ابن تيميه در منهاج گويد اول كسي كه اين لفظ را استعمال نمود عمرو بن عبيد معتزلي بود كه عبدالله بن عمر را حشوي خواند. و مقصــود گوينده از اين لفظ عامه است و بعـداً هر كسي متمسك به سـنت و احـاديث رسـول خـدا شـده او را حشـويه خوانـده اند و كسـاني كه خـود را عاقل و صـاحب رأي مي دانسـته اين تهمت را به هر كسي خواسته زده اند: اكثرا اين كار را معتزله و رافضه مرتكب شده اند مثلا به عبدالرحمن بن عمر و احمد بن حنبل حشويه گفته اند.

[81]- اين همان داود جواربي است كه ابوالحسن اشعري او را در مقالات اسلاميين در شمار قـائلين به تجسم ذكر كرده. و سمعاني او را در كتاب انساب پس از هشام بن سالم جواليقي ذكر كرده است.

[82]- نوبخـتي از آل نـوبخت است كه همه رافضي بـوده انـد. يكي از آنـان حسن بن موسي است كه در قرن سوم بوده و داراي كتابي است بنـام ((فـرق الشـيعه)) كه در آن كتـاب تقريبا تا هفتـاد فرقه از شيعه را شمرده و آن مكرر به چاپ رسيده است.

[83]- ابن حزم، ابو محمد علي بن احمد بن سـعيد بن حـزم اندلسي ظـاهري است كه عـالم حافظ فقيه مجتهدي بوده كه از كتاب و سنت استخراج احكام مي نموده و داراي زهد و تقوي بوده و از هر علمي بهره داشته و جامع ترين علماي اندلس بوده، و در سنه ي 456 وفات نموده است. و اما شهرستاني، ابــوالفتح محمد بن عبــدالكريم شهرســتاني شــافعي صــاحب كتــاب ملل و نحل اســت، او ميل به اسماعيليه داشته و در تشيع غلو مي نموده. و در سنه ي 458 وفات نموده است.

[84]- بيان بن سمعان مرد خبيث حقه بازي در زمان دولت امويه بوده كه به اسـلام بـدبين و يا جمـاعتي بنام وصفاي كه سعي در تخريب اسلام داشتند بود و نادانان مسلمين را گـول مـيزد و به خـدايي علي دعوت مي كرد كه جزئي از خدا در جسد علي حلول كرده و با او متحد شده و گفته گناهي علي ظاهر مي شود و در تفسير آيه ي (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَـامِ) گفته ي علي در = ميان ابرها مي آيد كه رعد صداي او، و بـرق تبسم اوسـت، و گفته اسـرار علي به فرزنـدش محمد بن حنيفه و از او به نـواده اش ابو هاشم منتقل شـد، وي قائل به تناسخ و در اواخر بسـوي امـام محمد باقر دعوت مي كرده. خالد بن عبدالله قسري والي كوفه، او و اتباع او را در ميان مسـجد در سـنه ي 119 كشت. و اينان عداوتي با اصحاب رسول خدا داشتند

مردي از نور است كه بر سـرش تـاجي از نـور مي باشـد. او را اعضـايي است مانند مــرد و داراي جــوف و دل مي باشد كه حــروف ابجد به عــدد اعضاي اوست. و گمان كرده كه او مرده ها را زنده مي كند و به مريدان خـود خـوارق عـادات نشـان داده تا اينكه مـدعي نبـوت او شـدند، پس او بدست خالد بن عبدالله قسـري كشـته شـد. و از منصـوريه (اصـحاب ابو منصــور) نقل كــرده اند كه آل محمد آســمان اســت، و شــيعه زمين. ابو منصور گفته به آسمان عروج كردم و معبود او دست بر سرش كشـيده و گفته بــرو از طــرف من تبليغ كن و قسم اصــحاب وي هنگــام ســوگند خوردن ((لا والكلمه)) بود و گمـان مي كـرد كه عيسي اولين كسي است كه خدا او را خلق نموده، و سپس علي را خلق كرده و رسولان خدا قطع نمي شوند، و بهشت اسم مردي، و آتش نيز اسم مردي است، و محارم، خون، خود مرده و شراب را حلال دانست، كه اينها نام اقــوامي است كه خدا ولايت ايشـان را حـرام كـرده و فـرائض را سـاقط كـرد، و گفت اين واجبات نـام مـرداني است كه ولايت ايشـان واجب اسـت. سر انجـام ابو منصور[85] بدست يوسف بن عمر كشته شد.

---

[85]-ابو منصور عجلي از اهل كوفه و در آنجا خانه اي داشـت. وي معاصر امـام بـاقر و اصـحاب او بـود. امام باقر رحمه الله از خيانت او به اصل اسلام آگاه شد و از او بيزاري جست. او پس از حضرت باقر مـدعي شد كه امـام او را وصي خـود نمـوده اسـت. و مي گفت كه علي و حسن و حسـين و علي بن الحسين و محمد باقر پيامبراني مرسل بودند و خـودش پيـامبر مرسل است و نبـوت در شش نسل او خواهد بود كه آخر ايشان قائم است و چنانكه كلمه وصي را عبدالله بن سبا براي علي علم كرد، كلمه قائم را نيز او اختراع كرد چنان كه نوبختي كه از علماي شيعه است نقل نمـوده اسـت. شـاگردان ابو منصور معتقدند كه امام سرداب نشين مشكوك الولاده، قائم مي باشد و ابو منصـور گمـان داشت كه به آسمان به معراج ميرود ر خدا دست بر سرش كشيده و به زبان سرياني با او سخن گفته، سپس به زمين هبـوط نمـوده و او كسي است كه خـدا در قـرآن در سـوره ي طـور آيه ي 44 از او خـبر داده و فرموده: (وَإِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطاً يَقُولُوا سَحَابٌ مَرْكُومٌ) سـپس مـدعي شد كه آن كسـف، خدا يعني خودش است. و پيروان خود را به خفه كردن مخالفين خود تحريك مي كرد تا اينكه حكــومت كوفه در ولايت يوسف بن عمر الثقفي بر عراق زمان هشام بن عبدالملك او را گرفت و به دار كشيد (در سال 125 تا سال 126 كه حكومت با يوسف بن عمربود.)
مترجم گويد همواره عده اي كه با خلافت اسلامي دشمن و ضعف و نـابودي آنـرا ميخواسـتند اطـراف يك شخص خوشنامي جمع مي شـدند و بـراي سـوء اسـتفاده و چرچـري و اخذ وجوهـات و تفرقه بين مسلمين او را امام خود قرار مي دادند و بنام تشـيع صد فرقه ايجـاد گرديـد. يـاران علي‌ كه بهـترين اصـحاب ائمه بودنـد، در صد خطبه اي، علي‌ از آنـان شـكايت دارد و آنـان را بي دين و نـامرد خوانـده است كه پاره اي از اصحاب ساير ائمه شـيعه، بهـترين بودند حالشـان چـنين بـود چه برسد به اصـحاب ائمه ي ديگر ايشان.

و نصيريه[86] در عقايد شبيه به منصوريه مي باشد و نقل كرده اند از خطابيه[87] پيروان ابي الخطاب بن ابي زينب كه مي گويند ائمه انبياء مرسلند و هميشه ايشان دو نفر پيامبر وجود دارد يكي ناطق و ديگري صامت كه محمد ناطق و علي صامت بود، و اينان ابو الخطاب را مي پرستيدند سپس ابو الخطاب بر عليه منصور دوانقي قيام كرد و در كوفه عيسي بن موسي او را كشت، اينان به نفع هر كس كه موافقشان بود شهادت به دروغ مي دادند.

و بزيعيه[88] مي گفتند كه جعفر بن محمد خدا مي باشد و به هر مومني وحي مي شود. و اشعري مي گويد: قومي ديگر به خدايي سلمان فارسي قائل شدند. و ابو الحسن اشعري گفته در ميان اهل عبادت و زهد قومي بنام صوفي هستند كه قائل به حلول خدا در اشخاص مي باشند، اينان هرگاه چيزي عجيب ببينند گويند، ما نمي دانيم، شايد خدا در او حلول كرده باشد، و اينان به ترك كردند واجبات ميل كردند. و به گمان ايشان چون بنده عبادت كرد وصل به معبود گردد، واجبات از او ساقط ميشود.[89]

---

[86]- نصريه پيروان محمد بن نصير شيعي امامي و از كساني است كه در سامرا مدت 9 سال در خانه ي امام حسن عسكري بود. چون امام حسن عسكري در سنه ي 26 فوت كرد، و طبق اقرار بسياري از شيعياني كه در آن خانه رفت و آمد داشتند فرزندي نداشت، لذا تمام به دنبال كار خود رفتند، رسيد جعفر برادر امام حسن به امر دفن و تقسيم تركه او بر اساس اينكه فرزندي ندارد و برادر او وارث است قيام كرد. و اين را فاميل و ساير علويين مي دانستند. و نقيب السادات كه دفتر مولودين علويين نزد او بود و رئيس علويين نيز بود ميدانست كه حسن عسكري اولادي ندارد. ولي غاليان و هوا پرستاني كه امام تراش و به خانه امام حسن رفت و آمد داشتند، اين حقيقت بر آنان ناگوار شد و خود را در برابر چيزي ديدند كه ديگر نمي توانستند از آن استفاده كنند و احاديث جعلي بنام امام و مخالف اسلام بسازند. در نتيجه نشستند و بين خود فكري كردند كه ايشان را از آن پيش آمد نجات دهد و آن فكر اين بود كه امام غائبي قائل شوند و بگويند فرزندي براي امام حسن بوده و در سرداب خانه اش قبل از پنج سال غايب شده كه محمد بن نصير يكي از جعالين اين فكر بود به طمع اينكه خود را نايب آن غايب بداند. و وجوهات شيعيان را اخذ كند و لذا خود را باب امام و سفير او ناميد كه واسطه ي بين امام و شيعيان اوست و براي سيد جعفر برادر امام لقب كذاب گذاشتند تا كسي گوش به سخن او ندهد و خبر نداشتن فرزند را باور نكند. ولي از آنجا كه محمد بن نصير مرد قوي با اراده اي بود رفقاي او ترسيدند كه چون محمد = بن نصير مرد قوي با اراده اي است خود او باب شود و ديگران را محروم سازد، لذا گفتند بايد مرد ساده و ضعيفي را باب و سفيركنيم تا بتوانيم از او استفاده كرده و بهره بريم. عثمان بن سعيد كه جنب خانه ي امام حسن روغن فروشي داشت، وي و فرزندش محمد بن عثمان در خانه ي امام خدمت مي كردند، آنها به ديدن نفر آمدند و قرار گذاشته كه اول عثمان بن سعيد باب باشد و بالاخره به سعي همكاران و شركاي محمد ابن نصير عثمان بن سعيد باب شد و چون محمد بن نصير را محرم كردند او خشمناك و منكر امام غايب شد با اينكه خود او مبتكر آن بود، و از آنان كناره گرفت و عقايد و بدعتهاي جديد و فضائحي بوجود آورد و تا قرن هفتم و نهم پيروان او بنام نصيريه در اطراف شام و سوريه وجود داشته اند.

[87]- خطابيه فرقه اي از شيعه از پيروان ابو الخطاب بودند و او از اصحاب خاص حضرت صادق بود و نام او محمد بن مقلاص معروف به ابن ايي زيد بود. او يك عده از اشقياء مخالفين اسلام را به دور خود جمع كرد و آنقدر برخلاف اسلام ادعاها كرد كه حضرت صادق او را لعن كرد، آري يك عده بي دين امام تراش براي تخريب اسلام و سوء استفاده از مال مردم دور كسي جمع شدند و بالاخره خود ادعاها مي كردند.

[88]- طائفه اي از شيعه كه پيروان بزيع بن يونس پارچه باف بودند، بزيع از اصحاب حضرت صادق بود و دائما گرد خانه او مي چرخيد و شيعياني را كه غلو داشتند ياري مي كرد و در سخن خود صريح بود و مي گفتند ما بندگان و پرستندگان جعفر بن محمد و پدرانش مي باشيم و بزيع مي گفت به هر كس وحي مي شود زيرا به زنبور عسل وحي مي شود. امام صادق پس از آنكه فهميد اينان ميخواهند دين اسلام را تغيير بدهند آنها را مورد لعن خود قرار داد تا اينكه دولت اسلامي بزيع را به قتل رسانيد. اينان مدعي ولايت اهل بيت رسول بودند.

[89]- آري دشمنان براي تخريب اسلام بهر عنوان و بنام اسلام وارد شدند. از آن جمله صوفيه ي حلوليه مدعي حلول خدا در مرشدان مي باشند اگر دين اسلام كتابش قرآن نبود بكلي مضمحل شده بود. از همه بدتر و به اسلام ضررش بيشتر تشيع و تصوف و فلسفه مي باشد، چنانكه شافعي گفته مردي اول روز صوفي نشد و تا ظهر در آن نماند مگر آنكه احمق باشد اين سه دسته خيالات خود را بافته و در ميان مسلمين انداختند. اين فرقه هاي منشا صدها فرقه شدند و اكنون زمان ما همان خرافات سابقين شيعه در ميان ايشان وجود دارد مثلاً عوام ايشان چون بهم مي رسند و ((يا علي مدد)) و يا ((دست علي به همراهت)) و مانند اينها مي گويند و از علي مدد خواسته و او را حاضر و ناظر و

و عـده اي از غلات گمـان كـرده اند كه روح القـدس خداست و اين روح القدس در پيـامبر بـود، سـپس در علي سـپس در حسن تا برسد به امـام منتظـر. و نــزد ايشــان هريك از اينــان به طريق تناسخ خــدا هســتند، و گــروهي از ايشــان معتقدند كه علي خداست و به رســول خــدا محمد فحش مي دهند كه علي، محمد را فرستاد تا علي او را معـرفي كند و او خودش را معـرفي نمـود. و بعضي از ايشـان مي گويند خـدا در پنج نفـر: پيغمبر، علي، حسن، حسين و فاطمه حلول كرده اسـت؛ و بـراي ايشـان پنج ضد است كه آنها ابوبكر، عمر، عثمان، معاويه و عمـرو بن عـاص مي باشد. برخي از فرق شـيعه سـبئيه مي باشد كه پـيروان عبدالله بن سـبا بــوده و معتقدند كه علي نمــرده و به دنيا بر مي گــردد، و زمين را پر از عدل و داد ميكند.(90)

سيد حميري كه يكي از شعراء و بزرگان شـيعه در اوائل قـرن دوم بـوده قائل به رجعت بوده و گويد:

إِلي يوم يؤوب الناس فيه إِلى دنياهم قبل الحساب

و بعضي از اين رافضيان، رافضياني هستند كه معتقدند خدا امور جهــان را به محمد واگذار نموده كه محمد دنيا را خلق و تدبير نمــوده است[91] و معتقدند كه ائمه شــرايع را نسخ مي كنند و ملائكه بر ايشــان نــازل مي شوند و به ايشان وحي مي شود[92] و بعضي از شـيعيان به ابر سـلام مي كنند زيرا مي گويند علي در ابر است و ابوالحسن اشعري چيزهايي غــير از اينها، در آن وقتي كه نصيريه و اسماعيليه[93] هنوز ظـاهر نشــده بودند

شنوا ميدانند، با اينكه خدا در صد آيه در قرآن فرمـوده غـير خـدا را نخوانيد و از غـير او مـدد نخواهيد ولي اگر ايشان را از اين انحراف نهي كـني فـوري وصـله مي چسـپانند كه فلاني منكر ولايت اسـت. اينان بنام ولايت خود را مشرك نموده اند و از مشركين و بت پرستان بدترند.

90 - مسئله ي رجعيت مورد اتفاق تمام شيعه و يكي از خرافـات ضد قـرآن اسـت. مي گويند علي و ساير ائمه درباره به دنيا بر مي گردند و از دشمنان خود انتقـام مي گيرنـد، بايد گفت اگر چـنين باشد ديگر جزاء و ثواب و عقاب قيامت لزومي ندارد و نيز اين عقيـده مخـالف آيـات زيـادي از قـرآن است مانند آيه ي: (حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُـوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَـرْزَخٌ إِلَى يَـوْمِ يُبْعَثُـونَ) و آيـه: (أَفَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَى وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَـوْزُ الْعَظِيمُ)و آيـات ديگـري كه همگي صـراحت به نبـودن رجعت دارد. و دلالت دارد بر اينكه هر كسي فقط يك بار مرگ را مي چشد. و عقاب و ثواب در قيامت خواهد بود.

91 - و اين دسته را مفوضه گويند و كتاب كافى كلينى كه معتـبر تـرين كتـاب رافضه است در تفـويض رواياتي دارد كه خدا امور جهان را به محمد و علي و فاطمه واگذار كرده است.
از آن جمله در جلد اول باب مولد النبي حديث پنجم، و همچنين بـاب التفـويض إلى رسـول الله والى الأئمه.

92 - در كافي جلد اول باب ان الائمه تدخل الملائكه وتطأ بساطهم وتأتيهم الأخبار، و بـاب الفـرق بين الرسول والنبى والمحدث، وباب أن الملائكة محدثون وابواب ديگر جلد اول و همچنين رواياتي در كتب شيعه و وارد شده كه به فاطمه وحي مي شود.
شيخ مفيد كه از بزرگان رافضه است به نقل حـاج شـيخ عبـاس قمي در كتـاب سـفينة البحـار 2/638 است بر اينكه هر كس گمان كند بعد از پيغمبر ما به او وحي مي شود محققا خطا رفته و كـافر شـده است. نهج البلاغه كه منسوب به اوست در شأن رسول خدا مي فرمايـد: ختم به الـوحي، و همچـنين آن حضرت در خطبه ي233 در حال غسل دادن رسول خدا مي فرمايد: بأبى أنت وامى يا رسول الله لقد انقطع بموتك ما لم ينقطع بموت غيرك من النبوة والانبيـاء وأخبـار السـماء، يعـني پـدر و مـادرم فـدايت يا رسـول الله به تحقيق به وفـات تو قطع شد آنچه به مـرگ غـير تو قطع نشـده از نبـوت و خبرهاي آسـماني. حـال آيا بـرخي از شـيعيان اماميه كه بـراي علي و اولاد او وحي قائل شـده اند بر خلاف كلمات علي و اجماع مسلمين نرفته اند؟!!.

93 - مؤسس اسـماعيليه ابو الخطـاب بن ابي زينب است كه از اصـحاب امـام صـادق بـود و اسـماعيل فرزند او را به ادعاي امـامت فاسد نمـود. سـپس شخصي بنـام ميمـون قـداح پيـدا شد و بر محمد بن اسماعيل كه فرزند اسماعيل است مسلط گرديد، تا اينكه زمان سعيد ين احمد بن حسن بن محمد بن عبدالله بن ميمون قداح رسيد و نام خود را عبيدالله مهـدي گذاشت و ادعا كـرد كه از نسل اسـماعيل بن جعفر است و به او الهــام مي شــود. وي و اولادش در شــمال افريقا دولــتي بنــام دولت عبيديه تشكيل دادند. و مردم را به كفريات خود دعوت كردند كه قبلا دعوتشان بطور سري در عراق و شام و يمن و شمال افريقا صورت مي گرفت.

و سري مردم را دعوت به زندقه و كفر مي كردند، از شـيعه نقل نمـوده است. اشعار ذيل از گفتار نصيريه است:

أشهد أن لا إله إلا حيدرة الأنزع البطين
ولاحجاب عليه اِلا محمدالصادق الأمين
ولاطريق إليه إلا سلمان ذوالقوة المتين

و مي گويند ماه رمضان نام سي نفر مرد است سرچشمه ي همه ي اين مصيبتها رافضيان و تشيع است.

و اما آنچه شما[94] از تجسم نقل نمـوده ايـد، گـوييم هيچ يك از بزرگـان و پيشوايان اهل سنت از فقهاي، و حفاظ حديث و رهبران طـريقت چـنين نگفته انـد. و ما كسي را كه به جسم و طـول و عمق قائل باشد سـراغ نداريم. و اتفاق دارند كه خدا در دنيا ديده نشود بلكه در آخرت ديده گردد چنانكه در حـديث است كه پيغمـبر فرمـوده ((بدانيد كه احـدي از شـما پروردگار خود را هرگز نخواهد ديد تا بميرد.)) اگر كسي بخواهد قولي را از طائفه اي نقل كند بايد گوينـده را نـام بـبرد تا احتمـال دروغ و تهمت نرود و الا هر كس ميتواند دروغ بگويد. و اما اينكه حلي بگويد: ((حشـويه چنين گفته اند)) معلوم نيست چه كساني را ميگويد)) و دلالت بر شـخص معيني نـدارد. اگر مـراد اهل حـديث باشد كه اعتقـاد شـان همـان سـنت خالص رسـول خـدا مي باشـد، و در ايشـان كسي كه معتقد به جسـميت باشد بحمد الله نبوده پس دروغت آشكار شد.

و اما نسبتي كه به مشبهه داده اي، شـكي نيست كه اهل سـنت بر مـنزه بودن خدا از اينكه مانند خلق باشد اتفاق دارند. مُشـبهه آنانند كه صـفات خدا را با صـفات خلق مانند ميداننـد.[95] ولي اهل سـنت خـدا را متصف به صفاتي مي دانند كه خدا خود را به آن متصف نموده و براي رسول خـدا بيـان نمـوده، بـدون اينكه تحريف كنند و يا تعطيل نماينـد، و بـدون اينكه چگونگي و تشبيه نمايند، بلكه صـفات خداوند جل جلاله را ثـابت مي كنند بدون اينكه او تعالي را به مخلوق تشـبيه كننـد.، و او تعـالي را تنزيه مي كنند بدون اينكه صفاتش را تعطيل كنند.

خداوند تعالي در سوره ي شوري آيه ي 11 فرموده: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَـيْءٌ) اين كلام رد است برمُشَـبهه و فرمـوده: (وَهُـوَ السَّـمِيعُ الْبَصِـيرُ)، كه رد است بر آنـان كه قائل به تعطيل صـفات خداوند شـده انـد، زيـرا اين آيه ميگويد خدا همه صداها را مي شنود و همه چيز را مي بيند؟ و اهل سنت خـدا را از صـفات نقص مانند خـواب، و چـرت و نسـيان و عجز و جهل و مانند اينها مطلقاً منزه ميدانند، و او را به صفات كمال كه در كتاب خـدا و سنت رسول آمده است متصف ميدانند، و ليكن قائلين به نفي صفات هر كسي را كه صفتي را براي خدا ذكر كند مشَـبّه مي خوانند حـتي آنكه باطنيه مي گويند، هر كسي خدا را به اسـماء حسـني بنامد او مشـبه مي باشـد، و مي گويند هر كس خـدا را حي و عليم گويد او را به احيـاء و علماي تشبيه نموده، و هر كس او را سميع و بصير خواند او را تشبيه به آدمي كـرده، و هر كسي خـدا را رئـوف و رحيم خواند او را به پيغمـبر

[94]- كلمه ((شما)) در عبارت فوق و مانند آن، خطاب به علامه حلي است.

[95]- شيعه ائمه خود را متصف به صفات خدا ميداند و عالم بكل شيء و عالم بما كان و ما يكون و همه جا حاضر و ناظر و غير اينها مي دانند حتي در كافي بابي است كه عنـوان آن چـنين اسـت: ((بـاب أن الأئمة لا يخفى عليهم شيء)) وأئمه را همه جا حاضر و ناظر و غير اينها ميدانند. پس ميتوان آنـان را از مُشبهه شمرد كه خدا و ائمه را شبيه و مانند يكديگر ميدانند و بر ضد آيـات الهي رفته انـد. شـما به جلد اول كافي نظر كنيد (باب النوادر از كتاب توحيد.)

تشبيه نموده است. حتي گفته اند ما او را موجود نمي گــوييم تا او را به ساير موجودات تشبيه نكـنيم زيـرا موجـودات در مسـماي وجـود شـركت دارند، و نمي گوييم او معدوم است، نه حي است و نه ميت، و به ايشـان گفته شده شما او را به ممتنع تشـبيه كـرده ايد بلكه بخـودي خـود ممتنع قرار داده ايد، زيرا كه اجتماع نقيضـين ممتنع اسـت، و ارتفـاع نقيضـين نــيز ممتنع اســت؛ و به آنــان كه گفته اند نه آن است و نه اين گفته مي شود نگفتن شـما حقـايق را باطل نمي سـازد بلكه قـول شـما نـوعي از سفسطه است و كسي كه بگويد نه موجود است و نه معـدوم، سفسـطه كرده است. اما سفسطه برسه قسم است.

اقسام سفسطه:

اول: نفي حقايق.
دوم: توقف در آن.
سوم: حقايق را تابع گمانهاي مردم نمودن.
گفته شـــده كه قـــول چهـــارمي هم هست و آن اين است كه جهـــان در سيلان است و ثبوتي ندارد، ليس فى الدار غيره ديار.

اصل گمراهي انكار كنندگان صفات خداوند:

اصل گمراهي ايشان در اين است كه لفظ تشبيه مجمل است، زيــرا بين دو چيز قـدر مشـتركي وجـود دارد كه هر دوي آن در ذهن شـريكند؛ ولي لازم نيست كه در ذهن مثل هم باشند بلكه غالبا اشـياء در قـدر مشـترك برتـري از يكـديگر دارنـد. مثلا اگر در مخلوقـات گفته شـود اين حي و آن حي است و اين عالم و آن عالم، لازم نيست در حيات و علم از هر جهت مثل هم باشـند، و يا حيـات اين، عين حيـات آن، و علم اين، عين علم آن باشد؛ و لازم نيست كه در موجود خارج از ذهن مشترك باشند.
جهم رئيس جهميه، خدا را به اسمي كه خلق را مي نامند نمي ناميد مگر نام قادر و خالق، زيرا او جبري بوده و بنده را قـادر نمي دانسـت. و بسا گفته باشـند كه خـداي تعـالي شـيء مانند اشـياء نيست و قصدشـان اين است كه حقيقت تشبيه از خداي تعالي منفي است.

و تحقيق در معني تشبيه و تمثيل اين است كه كتاب خدا در چند جا آنرا نفي فرموده در سوره شوري آيه 11 مي فرمايد:
(لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) يعني: ((چيزي مانند او نيست.))
و در سوره ي مريم آيه ي 65 فرموده: (هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيّاً) . يعــني: ((آيا همنامي براي او ميداني)) يعني نمي يابي كه استفهام در
آيه استفهام انكاري است.
و در ســوره ي اخلاص آيه ي 4 مي فرمايــد: (وَلَمْ يَكُنْ لَــهُ كُفُــواً أَحَــدٌ) ((براي او همتايي نبوده.))
و در سوره ي بقره آيه ي 22 فرموده: (فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَاداً)
يعني: براي او مانند و يا ند قرار ندهيد.
و در سوره ي نحل آيه ي 74 فرموده:
(فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ)
يعني: ((پس براي خدا مثلها نزنيد زيرا خدا ميداند و شما نميدانيد))
كه دلالت دارد خدا را نبايد تشبيه به خلق نمود.

عدم ورود كلمات: جسم، جوهر، تحيز و جهت در كتاب و سنت:
و اما جسم و جوهر و تحيز و جهت و طرف در كتاب خدا نيامــده است[96]، نفيا و اثباتاً از سنت نرسيده و در گفتار صحابه رسول و تـابعين نيسـت. و اول كسـاني كه در مـورد نفي و اثبـات سـخن گفتند جهميـه، معتزلـه، مجسمه، رافضه و اهل بدعت بودند. پس آنان كه نفي صفات كـرده اينها را نيز نفي كرده اند و آنچه را خـداي تعـالي و رسـول او بـراي او اثبـات كـرده آنـرا نـيز نفي كـرده اند مانند علم، قـدرت، مشـيت، محبت، رضـا، غضب و علوي او را. گفته اند خدا ديده نشود و به قـرآن و غـير آن تكلم نمي كند. ولي آنان كه قائل به اثبات صفات هستند، آنچه خداي تعـالي و رسول او نفي كـرده اند آنها را اثبـات كـرده تا اينكه بـراي خـدا رؤيت با ديــده ها در دنيا ثــابت كـرده اند و اينكه او مصـافحه و معانقه ميكند[97] و شب عرفه بر شتري نازل مي گردد، و بعضي از ايشان گفته اند كه خــدا پيشــيمان مي شــود و گريه مي كند و محــزون مي گــردد، و اين چــنين پروردگار را به صفات آدميين وصف كرده اند.
پس بايد دانست كه هر صفتي كه مخصوص مخلوق است نقص مي باشد و خداي تعالي از نقص برتر است. خدا احد و صمد است، كه احد متضمن نفي مثل است، و صمد متضـمن جميع صـفات كمـال. پس جسم در لغت جسد است چنانكه اصمعی و ابو زيد و غير آنـان ذكر كـرده اند و آن بــدن است كه خدا در سوره ي منافقون آيه ي 4 فرموده: (وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ) و در سـوره ي بقـره آيه ي 247 فرمـوده: (وَزَادَهُ بَسْـطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ) و در سوره ي اعراف آيه ي 148 فرمـوده: (عِجْلاً جَسَـداً لَهُ خُوَارٌ) و گاهي مقصود از جسم چگالي شيء است. مثلا مي گويي اين داراي جسم (چگــالي) بيشــتري اســت، يعــني ســنگين تر اســت. و در اصطلاح متكلمين عـامتر از اين است كه هـوا را نـيز جسم مي گوينـد، و اگر چه عرب آنرا جسم نمي گويند.
پس بين متكلمين در اينكه چه چـيز جسم است نـزاع مي باشـد، عـده اي گفته انـد: جسم مـركب است از جـواهر متناهيه مفـرده چنانكه اكـثرا به جوهر فرد قائل شده اند. چنانكه به نظام تناهي اجسام قائل شــده. و يا اينكه جسم آن است كه مــركب از مــاده و صــورت باشد كه اين ســخن بعضي از مــدعيان فلســفه مي باشــد. و يا نه مــركب از اين و نه از آن است چنانكه هشاميه، كلابيه، نجاريه، ضراريه و بســياري از كراميه گفته اند و اين قول در بسياري از كتابها ذكر نشده است.
و صحيح آن است كه بگـوييم قـول هيچكـدام دليل كـافي نـدارد، و بنا بر اين آنچه را خـدا آفريــده خلق است از حيــوان و نبــات و معــادن، اعيــان خارجي است كه خلق شده بنا بر قول منكرين جوهر فرد، و اما بر قــول

---

[96]- در كتاب خدا راجع به جهت و طرف فرموده: (فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْـهُ اللَّهِ) (بقـره/115) و در جـاي ديگر فرمود (وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ) (حديد/4).

[97]- مجلسي و ساير علماي شيعه در ابواب زيارت نقل كـرده اند كه خـدا با زائر حسـين مصـافحه مي كند و در باب آن زيارت الحسين واجبه در جلد مزار بحار مي گويد خدا براي زيـارت قـبر حسـين نـازل مي شود و در باب زيارت قبر علي مي گويـد: السـلام على نفس اللـهْ، كه علي را نفس خـدا و عين خدا خوانده است. و مجلسي در كتاب بحار و شيخ حر عاملي در وسائل الشيعه و ابن قولويه در كتاب كامل الزيادة در باب فضائل امام حسين روايت كرده اند هنگامي كه رسول خدا در منزل فاطمه بود و حسين در دامن وي بود ناگهان رسول خدا گريان شد و به سجده افتاد و سـپس فرمـود اي فاطمه در اين ساعت خداي علي گفت اي محمد، آيا حسين را دوست ميداري؟ گفتم: آري، او روشني چشمم و ميوه ي دلم و گل ريحانم مي باشد، پس خدا در حالي كه دست خود را روي سر حسين گذاشته بـود فرمود مولود مباركي است تا آخر.

قائلين به آن، اين حيـوان و نبـات و معـادن بـراي جـوهر فـرد اعـراض و صفاتند كه جوهر فـرد بـاقي و ابـدي بـوده و اين صـور صـفاتي است كه عارض آن شده است؛ يك حقيقت به حقيقت ديگـري تحـول نمي كنـد، و يك جنس به جنس ديگري تغيير نمي يابد، بلكه خداوند تـركيب جوهرها را تغيير ميدهد، در حالي كه خود آن باقي مي ماند.

و اكثر فلاسـفه به تحـول بعضي از اجنـاس به بعض ديگر قائلنـد، چنانكه نطفه، علقه گردد و سپس مضغه مي شود، سپس استخوان مي گردد. و اين قـول قـول فقها و اطبـاء مي باشـد، پس صـاحبنظران همه متفق اسـت- در آنچه من مطلع شـده ام- كه جسم چـيز است كه به آن اشـاره شود، و اگر چه اختلاف دارند در اينكه مركب است از ماده و صـورت و يا از جواهر فرد و يا نه از اين است و نه از آن. و گـاهي خردمنـدان بر سه قــول نــيز اختلاف مي كنند كه آيا ممكن است موجــودي قــائم به نفس باشد ولي به آن اشاره نشود و ديده هم نگردد.

قول اول آنكه: اين ممكن نيست بلكه محال و ممتنع است.

قول دوم آنكه: در ممكنات ممتنع است.

قول سوم اينكه: هم در واجب و هم در ممكن، ممكن است، و اين قـول، قول بعضي از فلاسـفه اسـت، ولي اهل ملل چـنين چـيزي نگفته انـد. و آنــان كه ممكن ميداننــد، نــام آن موجــودات را مجــردات و مفارقــات مي گذارند. و بيشـتر عقلاء وجـود اين قبيل موجـود را در ذهن ميدانند نه در وجود خارج، و اين را در وجود جان انسان كه از بدن مفـارقت كند ثـابت مي داند.

خلقت ملائكه از نور است به خلاف اهل فلسفه:

اما در مورد ملائكه پيروان و طرفداران فلسفه مي گويند كه آنها عقول و نفوس مجرده و جواهر عقليه هستند (كه اين جز خيالبافي نيســت.) و اما مسلمين و ساير اهل ملل، ملائكه را ثابت دانسـته و آنـان را مخلـوق از نور ميدانند چنانكه در روايت صحيح آمده است.

و چنانكه خداي تعالي در سوره ي انبياء آيه ي 26 فرموده:

(وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَداً سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ) .

وجـود ملائكه در بسـياري از آيـات و روايـات آمـده اسـت؛ ليكن مـدعيان فلسـفه ميگويند جبرئيل عقل فعـال و يا وجـود خيـالي در ذهن پيغمـبر اســت، و كلام خداوند و مانند موجــودي است كه در روح خوابيــده و در نفس او مي آيد. و كسي كه از شـرع رسـول آگـاه باشد گمـراهي اينـان براي او معلوم و روشن است، و مي فهمد كه مدعيان فلسـفه از ايمـان بسيار دور مي باشند[98] حتي از مشركين.

---

[98]- فلاسفه كه مي گويند: ((فلسفه علم به حقايق اشياء است به قدر طاقت بشـريت.)) بلكه علم به حقايق اشياء ندارند بلكه اوهام خود را علم ناميده اند، زيرا اينان به اشياء عالم طـبيعت علمي ندارند مثلاً خـواص خـاك را نمي دانند حـال چگونه مي خواهند علم به حقيقت ملك و روح و بلكه به ذات حق تعـالي پي برنـد؟!! اينـان در طبيعيـات خطا رفته اند و آسـمان و زمين پوست پيـازي قائل بودند ولي اخيراً به واسطه ي علماي هيئت و نجوم خطاي ايشان كشف شد:

خطايش در طبيعيات ظاهر
كجا شد بر الهيات قادر
طبيعيات خجون كشف بشر شد
مقال فيلسوفانه هدر شد
كسي كاو در طبيعيات عاجز
نباشد بر الهيات فائز
به فكر و عقل خود مغرور گشتند

پس چون نظرها در حقيقت جسم معلوم شد؛ مي گوييم شكي نيست كه خداي تعالي مـركب از اجـزاء مفـرده و يا مـركب از مـاده و صـورت نمي باشـد، و قابل قسـمت و تفريق و اتصـال و انفصـال نيسـت، و اجـزاي متفرقه اي كه جمع شـود نبـوده، بلكه او احد و صـمد اسـت، و معـاني معقوله از تـركيب تماما از ذات او منتفي اسـت. ليكن فلسـفه بافـان و موافقين ايشان زياد گفته اند و مي گويند ((اگر موصوف به صـفات شد مـركب مي شـود، و اگر داراي حقيقـتي باشـد، وجـود مجـرد نيست بلكه مركب از وجود و ماهيت است.)) مسـلمين كه قائل به صـفات بـراي حق تعالي هستند به ايشان گفته اند كه نزاع در لفظ ((مركب)) نيست، زيـرا لفظ مـركب دلالت دارد كه غـير او را تـركيب كـرده، و هيچ عـاقلي نمي گويد كه خدا چنين مركـبي اسـت. اما بـودن ذات مسـتلزم صـفات كمـال چـون علم، قـدرت و حيـات را مـركب نمي گوينـد، و در لغت نـيز معـني مركب چنين نيست؛ مـركب به چـيزي گفته مي شـود كه اجـزاي متفرقه بوده و جمع و يا مخلوط شده مانند تركيب غذاها، نوشيدني هـا، داروهـا، ساختمانها، لباس و زينتها. به اضافه تمام عاقلان ناچار بايد براي خـداي تعالي صفات و معاني متعدد قائل شوند؛ معتزله قبول دارند كه خدا حي و عالم و قادر است و حيات غير از قدرت است، ولي فلاسفه مي گويند ((او عاقل و معقول و عقل است، و لذيذ و متلذذ و لـذت اسـت)) خواجه نصـير طوسي در شـرح اشـارات گويـد: ((علم همـان معلـوم اسـت)) نادرستي قول او به صريح عقل ثابت است (و خـدا قابل تصـور نيست تا اين تصورات بر او اطلاق شود.) و اينان از معني تركيب فرار كـرده انـد؛ اما تـــركيب را به جميع آن معـــاني كه ذكركـــرديم نفي مي كنند و دليل عمده ي ايشان اين است كه مـركب محتـاج به اجـزاء مي باشد و اجـزاي مركب غير از مركب است، و محتـاج به غـير ذاتـاً واجب نيست و معلـول علتي است. و اين الفاظ كه در اين اسـتدلال آمـده تمامـاً مـورد اشـكال اسـت. زيـرا لفظ واجب به نفس خـود چند معـني دارد؛ يكي آنكه داراي فاعلي و علتي نيسـت، و نـيز به معـني آنچه است كه به چـيز منفصل از خود محتاج نيست؛ و ديگر به معني چيز قائم به خـود كه به چـيز منفصل از خود محتاج نباشد. بنابر معني اول و دوم، صفات الهي واجب الوجــود مي باشـد، و بنـابر معـني سـوم ذاتي كه موصـوف به اين صـفات است واجب الوجود مي باشد، و به صفت تنها واجب الوجـود گفته نمي شـود، و اين صفات منفك و جداي از ذات نيست.

پس قــول ايشــان كه گوينــد: ((اگر داراي ذات و صــفات باشــد، پس او مـركب اسـت، و هر مـركب محتـاج به اجـزاء اسـت، و اجـزاء او غـير از اوست))؛ پس لفظ غير در اينجا مجمل اسـت، اگر چـيز مبـاين از ذات را مي گويند كه دو چيز غير از يكديگر كه يكي از ديگري زمانـاً و يا مكانـاً و يا وجوداً جدا باشد، و مراد به دو چيز غير هم، آنكه يكي از آن دو ديگــري نباشد، و يا آنچه كه به يكي علم و در عين حال به ديگري جهل روا باشد، اصطلاحات اكثر معتزله و غير ايشان است.

ز وحي و دين حق مستور گشتند
هزاران سال از حكمت بلافيد
بشد امروز باطل هر چه بافيد

لفظ غير كه صفات غـيرت ذات است از سـلف امت نقل نشده:

و اما سلف و پيشوايان گذشته مانند امـام احمد و امثـال او، لفظ غـيري كه اين غـير از آن باشد بر خـدا و صـفات او اطلاق نكـرده انـد. پس نمي گويند علم خدا غـير اوسـت، و نمي گويند غـير او نيسـت، نمي گويند هو هو ولا هو غيره، زيرا جهميه مي گويند غير خدا مخلوق است و كلام خدا غير از خدا و مخلوق است، ولي در سنت ثابت است كه جـايز است قسم خوردن به صفات الهي مانند قسم به عـزت و عظمت او با اينكه رسـول خدا فرموده: ((كسي كه به غـير خـدا قسم بخـورد مشـرك اسـت)) پس معلوم مي شود كه صـفات او غـير او نيست و داخل در معـني غـير نمي شود. و هرگاه ديگري مراد باشد پس خدا مقصود نيسـت؛ و مسـلم است كه علم غير عالم است و كلام غـير از متكلم اسـت. و اما لفظ محتـاج و افتقـــار چند معـــني دارد، و مي تواند به اين معـــني باشد كه يكي از متلازمين موجود نمي شود مگر با ديگري، اگر چه مؤثر در يكديگر نباشند مانند ابوت و بنوت.

رد بر كساني كه صفات خداوند را جدا از ذات پاكش مي دانند:

و معني مركب و آنچه در آن از اشتراك آمـده معلـوم شـد؛ پس اگر گفته شود، كه اگر خدا عـالم باشـد، مـركب از ذات و علم اسـت، پس مقصـود اين نيست كه ذات و علم دو چيز جدا بوده و جمع شده و مركب شـده اند و به معني اينكه مفارقت يكي از ديگري جايز است، نيست؛ بلكه مقصود از اين ذاتي است كه علم به او قائم است.

و قول حلي كه: ((مركب محتاج به اجـزاي خـود اسـت)) معلـوم است كه اينجا به معني اينكه بعض او فعل اوست، يا بـدون او وجـود دارد، و يا در او اثر دارد، نيست، بلكه به معني اين است كه جزء بوجود مجموع موجود است. پس اگر گفته شود ((چـيزي محتـاج به خـود اسـت)) به اين معـني ممتنع نيسـت، بلكه حق اسـت، زيـرا چـيزي از خـود مسـتغني نيسـت، و هرگاه گفته شود ((او به نفس خود واجب است،)) مراد اين نيست كه او وجوب او را ايجاد كرده، بلكه مـراد اين است كه او موجـود به ذاتسـت، و محتاج به غير نيست.

و اگر گفته شود ((ده)) محتاج به ((ده)) است، اين بدين معني نيست كه آن ((ده)) به غير خود محتاج است، و اگر گفته شـود كه ((ده)) محتـاج به آن ((يكي)) است كه جـزئي از اجـزاي آن اسـت، در اين صـورت محتـاج بودنش ((يعني محتاج بودن ده)) به جزئي از اجزايش، بزرگـتر از محتـاج بودنش به مجمـوعي كه عبـارت از خـودش اسـت، نيسـت؛ پس مسـتلزم بودن آفريـدگار را به صـفاتش هيچ دليلي نفي نكـرده اسـت؛ و نبايد اين تلازم را احتياج و نياز گفت و نيز نامگذاري صـفات قـائم به موصـوف به ((جـزء)) در لغت معـروف نيسـت، بلكه اين نامگـذاري اصـطلاح متكلمين است، و اگر ما تنازل كـنيم و آنـرا به اصـطلاح ايشـان نامگـذاري نمـاييم محذوري ندارد.

پس اعتنا و عبرتي به هاي و هوي فلاسفه و اتباعشان نيست. و آنان كه علم خدا را به اشياء نفي نموده اند براي آن است كه تكثير لازم نيايـد، و آنان كه علم او را به جزئيات نفي كرده اند براي آنست كه تغيــير در ذات

لازم نيايــد، و از الفــاظ ((تكثــير)) و ((تغيــير)) كه دو لفظ مجمل است نرسـيده انـد، كه بـراي شـنونده تـوهم تكثـير آلهه و تغيـير در ذات لازم، بوجود آيد مانند تغيير انسان به بيماري و چنانكه خورشيد اگر رنگش زرد شد، و تغيير ناميده مي شود. و شنونده نمي داند كه تغيير نـزد فلاسـفه به معني حدوث ما لم يكن ((پديد آمدن چيزي كه نبوده است)) مي باشد.
و اگر خدا دعاي بندگانش را شنيد، و يا اگر مخلـوق خـود را ديـد، و يا اگر با موسي سخن گفت و يا اگر از مطيع راضي شد، نـام اين همه را تغـير مي گذارند، و بدون دليل تمام اين صفات را از خدا نفي مي كنند چنانكه عده اي از ايشان اعتراف كرده اند؛ در حاليكه ادله شرعي و عقلي تمـام اين صفات را براي خدا ثـابت ميدانـد، پس اينكه مـدعي مي گويد آنچه به آن اشاره شود جسم مركب است صحيح نيست، زيـرا جمهـور مسـلمانان مي گويند ((جسم نيست))، مي گوينــد: اگر كسي بگويد كه خداوند جسم است، و مقصودش از اين سخن اين باشد كه او موجود است، و يا قــائم به ذات خود است، و يا اينكه بگويد او جوهر است و مقصـودش اين باشد كه او قــائم به نفس خــود است پس او در لفظ خطا كــرده است نه در معني ليكن اگر بگويد كه او مركب از جوهرهاي منفرد است پس در كفر او ترديد است.
سـپس آنــان كه مي گويند جسم مـركب از جـواهر است در مسـماي آن اختلاف دارنــد: با يكجا شــدن يك جـوهر با جـوهر ديگر جسم مي شـود، مانند قول ابن باقلاني و ابي يعلي و غـير ايشـان، و به قـولي مـركب از دو جوهر بيشتر، و به قولي مركب از چهار جوهر بيشـتر، و بقـولي بلكه شش جوهر و بيشتر و بقولي هشت و زيادتر و بقـولي شـانزده. و گفته شده سي و دو جوهر جسم مي شود.

در صورت اختلاف بايد به قرآن و سنت رجوع گردد:
پس روشن شد كه در بـــاره ي اين لفظ آنچنـــان اختلافـــات لغـــوي، اصطلاحي، عقلي، و شـرعي، وجـود دارد، كه خـود اين اختلافـات بيـانگر واجب بودن چنگ زدن به كتاب خداوند و سنت پيامبرش مي باشد.
(وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلا تَفَرَّقُوا).
((به ريسمان الهي (كه قرآن است) چنگ بزنيد و متفرق نشويد.))
و در سوره ي اعراف آيه ي 3 فرموده: (اتَّبِعُـوا مَا أُنْـزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ) يعني ((آنچه را كه از جانب پروردگارتان برايتان آمده پيروي كنيد.))
و در سوره ي نساء آيه ي 61 فرموده: (وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً)
((و چـون به ايشـان گفته شـود به سـوي آنچه كه خـدا نـازل نمـوده و به سـوي رسـول بياييد منــافقين را مي بيــني كه از او اعــراض مي كنند اعراض بسياري.))
ابن عباس گفته: خدا كفالت نموده بـراي كسي كه قـرآن را قـرائت و به آن عمل نمايد به اينكه در دنيا گمـراه نشـود و در آخـرت بـدبخت نگـردد سپس قرائت نمود آيه ي 124 سوره ي طه را كه خدا مي فرمايد: (وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً) ((هر كسي از قـرآن اعـراض كند بــراي او زنــدگي با فشــار و تنگي اســت.)) پس آن صــفاتي كه خــدا و رسولش ثابت نموده ما نـيز آنـرا ثـابت ميـدانيم و آنچه خـدا و رسـول او نفي كـرده اند ما هم نفي مي كـنيم، و در اثبـات و نفي چه لفظـاً و چه

معنا به گفتار خدا و رسول چنگ ميزنيم. اما الفـاظي را كه مخـترعين و بدعتگزاران آنها را مـورد نـزاع خـود گرفته اند مانند جسـم، تحـيز، جهت تـركيب و تعين، نه نفيا و نه اثباتا به زبـان نمي آوريم تا اينكه به ببيـنيم مقصود آنها چيست، اگر معني صحيحي را اراده كرده كه موافق نصـوص است، آنرا مي پذيريم ولي از لفظ مجمل او پرهيز مي كنيم مگر بهنگام حاجت و گفتگو با خصم كه با آوردن قرائني مـراد روشن گـردد بطوريكه اگر با آن لفظ سخن نگـوييم نمي فهمـد. اما اگر اراده ي معـني بـاطلي كرده باشد آن ضلالت است. و اگر حق و باطل را مخلوط كرده باشد آنرا به خصم مي شناسانيم و آنرا از اين جهت بـراي او تفسـير مي كـنيم، و اگر دو نفر بر معنـايي متفق باشـند و نـزاع در دلالت داشـته باشـند پس هركدام كه موافق لغت باشد به جواب نزديكتر است.

معني تحيز:
و اما متحيز در لغت آن چيزي است كه به سوي گير خود جاي گيرد، مانند قــول خــداي تعــالي در ســوره ي انفــال آيه ي 16 كه مي فرمايــد: (أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلَى فِئَةٍ)
يعـني: كسي كه بهنگـام جنگ به دشـمن پشت كند گرفتـار به غضب خـدا شــده مگر آنكه بــراي حمله اي منحــرف شــود، و يا آنكه به گــروهي از مؤمنين (براي كمك) ملحق شود و در ميان آنان جاي گـيرد. و اين متحـيز ناچـار به حـيز و مكـاني احتيـاج دارد كه به او احاطه دارد، ولي به خـداي تعـالي چـيزي احاطه نـدارد، پس در لغت متحـيز نباشـد، و اما اهل كلام اصطلاحشــان در متحــيز اعم از اين اســت، آنها هر جسم را متحــيز مي دانند، در نزد ايشان هر چيزي كه به سويش اشاره شود جسم است، پس در اصطلاح ايشان آسمانها، و زمين و آنچه كه در آســمانها و زمين است متحيز ناميده مي شود، و در لغت چنين نيست.
و مقصودشان از حيز امر عدمي اسـت، و مكـان امر وجـودي اسـت، و با امر عدمي مخالف است. پس مجمع اجسـام در چـيز موجـود نيسـت، پس در مكــان نيســت، و فخر رازي گــاهي حــيز را موجــود و گــاهي معــدوم دانسته است، و به عقل و نقل معلوم است كه خدا از خلق خود جداست زيرا او تعالي قبل از خلق آسمانها و زمين بـوده پس بعد از اينكه آنها را خلق كرد يا او در آسمان و زمين داخل شـده باشـد، و يا بر عكس، كه هر دوي اين امر ممتنع است.

علو خداوند بر عرش و جدا بودنش از خلق:

پس معين شد كه او از خلق مباين يعني جدا است و نافيان تحـيز مـدعي اند كه او نه مبـاين خلق است و نه داخل و اين در عقلها محـال اسـت، و ليكن مي گويند: قـول به محـاليت و امتنـاع اين از حكم و هم است نه از حكم عقل، سپس در تناقض رفته و گفته انـد: كه اگر فـوق عـرش باشد جسم خواهد بود زيرا از جانبي متميز است، به ايشان گفته شد: ببداهات عقلي اثبات موجودي فوق اين جهان، كه جسم نباشـد، به عقل نزديكـتر است از اثبات موجودي فوق اين جهان، كه جسم نباشد، به عقل نزديكتر است از اثبات موجودي قائم بالذات، كه نه مبـاين عـالم باشد و نه داخل عالم.

و همچــنين است لفظ جهت، گــاهي مــراد امر وجــودي است مانند فلك اعلي، و گــاهي امر عــدمي است مانند وراء عــالم، پس اگر معــني دوم اراده شــود ممكن است گفته شــود كه هر جسم در جهــتي اســت، و اگر معني اول مـراد باشد محـال است كه جسـمي در جسم ديگر باشـد، پس آنكه گويد حق تعـالي در جهت است و اراده ي امر وجــودي كند در نتيجه تمام ما سواي او مخلـوق اوست و در جهت هسـتند، در اين صـورت خطا گفته، و اگر امر عـدمي و ما وراي عـالم را مي گويد آري او فـوق عـالم اسـت، درست گفته كه فـوق عـالم موجـودي غـير او نيسـت. پس خـداي سبحانه و تعالي در داخل چيزي از موجودات نيست.

از اشتراك اسماء اتحاد مسمي لازم نمي آيد:
و متكلمين در اسمائي كه هم خدا و هم بندگان به آنها ناميده مي شوند، كشــمكش و اختلافي كــرده اند مانند اسم موجــود، حي، عليم، و قــدير، بعضي گفته اند اينها مشترك لفظي[99] هستند، تا از اثبـات قـدر مشـترك بين خلق و خـالق كه مشـترك معنـوي است حـذر كننـد، زيـرا اگر دو در معــني وجــود شــريك باشــند، لازم است واجب از ممكن به چــيز ديگــري شناخته شـود كه در اين صـورت مـركب مي شـود، و اين قــول بعضي از متاخرين مانند شهرستاني و رازي (در يكي از دو قول او) و آمدي است- با اينكه گاهي توقف نموده- و اين قول از اشـعري و ابوالحسـين بصـري نـيز نقل شـده اسـت، ولي اين نقل غلط است و اين را از ايـنرو به آنها منسـوب كـرده اند كه آنها به احـوال قايل نيسـتند و مي گوينـد: وجـود چيزي عين حقيقتش است، و نقل كنندگان گمــان كــرده اند كه كسي كه چــنين بگويــد، او را لازم آيد كه بگويد لفظ ((موجــود)) مشــترك لفظي است، زيـرا اگر متـواطيء مي بـود قـدر مشـتركي بين آن دو وجـود مي داشت كه در آن صورت يكي از ديگري بنا به خصوصيت حقيقتش متمـايز مي بـود؛ ليكن مشــترك ممــيز نيست پس وجــود مشــترك حقيقت تمــيز دهنده نمي باشد.
و رازي و آمــدي و مانند ايشــان گفته اند كه در اين مســئله قــولي جــزء اشتراك لفظي نيست ولي قول به اشتراك معنوي نيز قــول كسي است كه وجود را كلي متواطي ميداند و مي گويد وجــود زائد بر حقيقت است مانند قــول ابو هاشم و پــيروان او از معتزله و شــيعه (يعــني فلاســفه مآبان شيعه) و قول ابن سينا كه وجود را كلي متواطي ميداند.[100]

---

[99]- مشترك لفظي آن است كه يك لفظ بر دو معني جـزئي معين اطلاق شـود مانند سـهيل كه هم به ستاره گفته مي شود و هم به سهيل بن عمرو كه مردي بوده است.
ولي مشترك معنوي آن است كه يك معني بيش ندارد و آن معني كلي داراي افراد است مانند انســان كه يك معني كلي دارد كه حيوان ناطق باشد و آن بر تمام افراد انسان صدق مي كند و افــراد انســان در خارج موجود است ولي آن معني كلي غير از وجود افرادش وجودي ندارد.

[100]- در مشترك معنوي، معني يك امر كلي است كه آن كلي، گاهي متواطي است يعني افراد او همه در صدق كلي بر آنان مساويند مانند معـني حيـوان كه به هر فـرد از افـرادش بـدون فـرق اطلاق مي شود و گاهي آن كلي مشكك اسـت. و كلي مشـكك آن است كه افـراد او در صـدق معـني كلي بر آنها فرق دارد مانند سفيد كه يك معني كلي است، بر بـرف و بر پنبه نـيز اطلاق مي شـود. و يا مانند نـور كه به نور و غيره نيز اطلاق مي شود. ولي نور خورشيد برتر است و لفظ نـور بر او بهـتر اطلاق مي شود. اما كلي جز بوجود افرادش وجود ندارد و حق تعـالي يك معـني كلي نيست (كه بوجـود افـرادش وجود داشته باشد) بلكه يك وجود معين خاص واجب غني بالذات است.

و بعضي از باطنيه غلاة و جهميه گفته اند كه اين اسماء (وجــود و حي و عليم) حقيقت است در بنــده و مجــاز است در پروردگــار. و ابوالعبــاس الناشی ضد آنرا معتقد است (كه اين الفاظ در خــالق حقيقت است و در مخلوق مجاز مي باشد.)

گمان ابن حزم كه اسماء خداوند بر معني دلالت ندارد:

و ابن حــزم گمــان كــرده كه اســماء الله دلالت بر معــني نــدارد، يعــني ((عليم)) دلالت بر صاحب علم نمي كند و ((قدير)) دلالت بر قدرت ندارد بلكه اينها تنها نامهــاي علم محض است و تمــام اينها بــراي غلو در نفي تشــبيه است كه نفي صــفات از آن لازم مي آيــد، و گمــان كــرده اند كه ثبوت كليات در خارج مشترك است، چنانكه رازي گمان كــرده كه اگر اين شيء موجــود باشد و اين شــيء ديگــري موجــود باشد بطــوري كه وجــود شامل هر دو باشد، پس در اينصورت در بين هر دو موجــود مشــترك كلي در خارج مي باشد، كه بناچار بايد مميزي باشد كه آنرا از اين تميز دهد و مميز حقيقت هريك است، پس واجب ميشــود كه آنجا موجــود مشــترك و حقيقت مميزه باشد. سپس اينان به تناقض گرفتار شــده اند و وجــود را به واجب و ممكن تقسيم مي كنند مانند ساير اســماء كلي، نه مانند لفظ مشــترك بين دو معــني جــزئي مانند ســهيل كه هم اسم ســتاره اي و هم مــردي بنــام ســهيل بن عمــرو است كه گفته نمي شــود كه به اين و آن تقســيم مي شــود، بلكه گفته مي شــود كه اين لفظ بر اين اطلاق مي شــود، و اين لفظ بر اين. كه اين امــري لغــوي است نه تقســيم عقلي، ولي تقسيم وجود امري عقلي اســت، و بنــابر اين كلي تــركيب لازم مي آيد، بعضي براي رهايي از اين لفظ وجــود را كلي مشــكك قــرار داده اند كه وجــود واجب، اكمل از وجــود ممكن باشــد، چنانكه در لفظ ســياهي و ســفيدي گفته شــده كه كلي ســياهي هم بر مردمك چشم و هم بر قــير اطلاق مي شود، و ســفيد هم بر بــرف و هم بر عــاج اطلاق مي گــردد، و شكي نيست كه گاهي بعضي از معاني كلي بر برخي برتري دارد.

و تخصيص اين نوع به لفظ مشكك يك امر اصطلاحي است، و لــذا بعضي گفته اند مشــكك نــوعي از متــواطي اســت، زيــرا واضع لغت در برابر تفــاوتي كه بــراي يكي حاصل باشد لفظي وضع نكــرده، بلكه بــراي قــدر مشترك كلي وضع كرده است.

مختصر آنكه اختلاف در بين لفظي اســـت، و جمهــــور گفته اند كه اين اسماء، كلي و عموم است چه متواطي نام بگــذاري و چه مشــكك، و تنها لفظ مشترك لفظي نيست كه اين مذهب اهل سنت و معتزله و اشــعريه و كراميه است و ابن تيميه اين بحث را ادامه داده تا آنچه كه گويــــد: و چــون اين مطلب روشن گرديــد، پس مصــنف شــيعي و ديگــران كه قــول مُشبهه را ذكر كرده اند اگر مقصودشان، اثبات اسمائي است كه بر خـــدا و خلْق اطلاق مي شود، بنابراين طايفه ي او و همه ي مردم مُشَبهه مي باشـــند. و اگر مقصــود اين است كه صــفات رب و صــفات عبد مثل هم هستند، در اين صورت ايشان سخني باطل گفته و به گمراهي رفته اند.

و مشبهه در طايفه ي رافضه از ديگران بيشتر است و شــما به الفــاظي سخن ميزنيد كه معــني و مــوارد اســتعمال آنــرا نمي دانيــد، و شــما خــود تصوري مي گذاريد و بعداً بناء به آن سخن ميزنيد.

رد بر حلي در دعوايش كه اهل سنت مشبهه و ناصي هستند:
و اگر مقصود شما[101] از حشويه مُشَبّهه ي بغداد و عراق از حنابله اسـت. بايد گفت كه شما در اشتباهيد زيرا قول حنابله از اهل سنت جـدا نيست بلكه هر آنچه كه حنبليها قايل به آنند غـير از آنها هم از اهل سـنت قايل به آننـــد، و مـــذهب اهل ســـنت مـــذهب جديد نيست بلكه پيش از تولد ابوحنيفه و مالك و شـافعي و احمد اسـت، و مـذهب اهل سـنت همـان مذهب صحابه ي رسول خداست. و هر كسي مخـالف باشـد، در نـزد اهل سنت و جمـاعت اهل بـدعت اسـت، زيـرا ايشـان اتفـاق دارند كه اجمـاع صحابه حجت است. ولي در اجماع بعد از ايشـان نـزاع دارنـد. و احمد بن حنبل اگرچه مشهور به امـام اهل سـنت بسـبب صـبر و بردبـاري اش در مقابل شـــكنجه هاست ليكن معنـــايش اين نيست كه او قايل به قـــول جديدي بوده بلكه سنت گذشته را زنده كرده و به طرف آن دعـوت داد، و بدين سبب شكنجه هـاي زيـادي ديـد، تا اينكه اين سـنت را تـرك گويـد، و ائمه پيش از وي نيز به سبب اين چنين فتنه و محنتها وفات يافته اند.

و هنگامي كه فتنه ي جهمي ها كه قائل به صفات خداوند متعال نبودنـد، در اوايل قرن سوم هجري در زمان پادشاه مأمون و برادرانش معتصم و واثق برپا شد، مردم را به طرف مذهب جهميه كه قائل به صفات خداوند متعال نبودند دعوت مي كردند- كه متـأخرين رافضه نـيز قايل به آننـد- و بسياري از امراء را هم بسـوي مـذهب خـويش دعـوت كردند و ليكن اهل سنت و جماعت با آنها موافقت نكردند، حـتي بعضي از آنـان را تهديد به كشتن كردند و بعضي ديگر را به زندان انداختند.
و امام احمد بن حنبل از خويش ثابت قدمي نشـان داد، و مـدتي او را به زندان انداختنـد، سـپس از وي در مـورد صـفات خداوند متعـال خواسـتار بحث و مناظره شدند ليكن مخالفين در منـاظره شكست خوردند و بـراي بحث و مناظره از ائمه ي فلسـفه و كلام بصـره مانند ابوعيسي برغـوث دوست حسين نجار و مانند او طلب كمك كردند، و مناظره و بحث تنها با معتزله نبود، بلكه با فرقه هـاي معتزلـه، نجاريـه، ضـراريه و مرجئه بـود، زيـرا هر معـتزلي جهمي است و هر جهمي معـتزلي نيست ليكن جهمي بدتر از معتزلي اسـت، زيـرا كه جهمي قايل به صـفات و اسـماي خداوند نيست و اما معتزلي فقط قائل به صـفات خداوند متعـال نيسـت، و بشر مريسي كه از كبـار جهميه است مرجـئي بودنه معـتزلي، و بسـبب همين شـكنجه ها خداوند متعـال قـدر و مـنزلت امـام احمد و پـيروانش را بلند نمود.

ليكن رافضي بر هر طايفه اي كه آنها را از اصـول و فـروع بـيرون مي كند نكته چيني مي كنند و گمـان مي كنند كه طايفه ي آنها بـدور از عيب اسـت، در حاليكه عـاقلان مسـلمانان بر اين متفق اند كه روافض در بين طوايف اهل قبله جاهل ترين، گمراه ترين، دروغگوترين، و بدعتي تـرين فرقه ها اند، و آنها نزديكترين فرقه ها به هر بدي و دورتـرين آنها از هر نيكويي و صلاح مي باشند.

---

[101]- ((شما)) در عبارت فوق و مانند آن خطاب به علامه حلي است.

و از اينروست كه اشعري كتاب خود را در مقالات تأليف نمـوده، و اولـتر از همه مقاله ي طايفه ي رافضي را ذكر كرده است. و كتـاب خـويش را به مقاله ي اهل سنت و جمـاعت و حـديث اختتـام داده، و گفته است كه قائل به همه اقـوال اهل سـنت و حـديث اسـت، و از مـذهب آنها پـيروي ميكند.[102]
حلي اهل سنت رسـول و آثـار او را مشـبهه نـام گذاشـته مانند اينكه هر كس خلافت خلفاي رسول را قبول دارد بنابر اعتقاد خـود او را ناصـبي مي خواند زيـرا دوسـتي علي را دز بـيزاري از خلفـاي رسـول دانسـته اسـت. در صـورتيكه ناصـبي كسي است كه بغض و دشـمني اهل بيت رسـول را داشـته باشـد، و اهل سـنت، اهل بيت رسـول و اصـحاب او را دوست دارند.
هر كس بخواهد كسي را مدح و ذم كند بايد تابع خدا و رسـول او باشد و هر مدح و ذمي و هر نام و صفتي كه خدا ذكر نمـوده بگويد در حاليكه در كتاب خدا و سنت رسول نه لفظ ناصبي و نه مشـبهه و نه حَشَـويه و نه رافضه وجـود دارد. و ما اگر رافضه بر اينـان اطلاق مي كـنيم بـراي اين است كه بشناسانيم و با نص صريح ثابت كنيم كه انواع بدعتها در ايشـان است و لفظ رافضي براي ايشان علم شده است[103] پس اين اسم يعني رافضه بر اين جـاهلان كه راسـتي و حقيقت و مـوفقيت از آن معـدوم شده باقي مانده و علم شده است.

خطاي حلي راجع به داود طائي:
و اينكه گفـتي ((داود طـائي قائل به جسـميت شـده)) اين اشـتباه است زيرا او داود جواربي است كه اشعري در مقالات گفته ((داود جـواربي و مقاتل بن سـليمان گفته انـد: خـداي تعـالي جسـمي است داراي جثه و اعضاء مانند انسان كه گوشت و خـون و مو و اسـتخوان و جـوارح دارد و با اين حـال چـيزي شـبيه او نيسـت. و هشـام بن سـالم جـواليقي كه از پيشوايان شيعه است گفته خدا به شكل انسان است ولي گوشت و خون ندارد او نوري است درخشان و داراي حواس پنجگانه است شنوايش غير بينايي و همچنان همه حواسش، داراي دست و پا و چشم و دهان و دماغ و نيز كاكل سياه است.))
ولي بايد بگويم، كه اشعري اين سخنان را از كتب معتزله نقل كرده و در آنان اين انحراف است در قبال مقاتل و گر نه گمان نيست كه مقاتل به اين حد باطل گفته باشد، و حـال آنكه شـافعي گفتـه: ((هر كس تفسـير بخواهد او عيال و شاگرد مقاتل است.))

---

[102]- زيرا اهل سنت و جماعت چنگ زده اند به آثار و اخبار صحيحه رسول خدا و آنچنـان معلم خـير و از جـانب پروردگـار به هـدايت و دين حق مبعـوث اسـت. آن صـفاتي را كه خـدا و رسـول بـراي ذات پروردگار بيان كرده اند مي پذيرند و ايمان دارند نه تاويل و نه تغيير و نه تبديل مي كنند زيرا در ميان مخلوق كسي داناتر به ذات پروردگار و صفات او از خود او نيست.
ولي اماميه و اسـماعيليه و سـاير غلات عقائد بر خلاف قـرآن بسـيار دارند و صـفات خـدا را به امـام نسبت مي دهند و خدا را به مخلوق تشبيه مي كنند (هر كس بخواهد از چنين عقايدي آگاه شود رجوع كند به كتاب كافي كليني و از آن جمله كتاب توحيد و حجت آن كتاب.)

[103] - اماميه را به واسطه پيروي از زيد بن علي بن الحسـين (كه از سـادات بـزرگ و شـهداي عظيم الشان است) و سپس رها ساختن و ترك آن بزرگوار، رافضي گفته اند. زيرا شيعيان ابتداي دور او را گرفتند و او را به قيام در مقابل امويه در كوفه واداشتند پس چون قيام كرد همـان شـيعيان كه با او بيعت كـرده بودنـد، وي را تـرك كردنـد، و در مقابل دولت او را تنها گذاشـتند و لـذا او فرمـوده: ((رفضوني، اينان مرا ترك كردند)) از اينرو اين وصف براي ايشان علم شد.

و اما داود طائي فقيه زاهد و عابدي بوده و چنين باطلي را نگفته است.

حلي گويد: ((بعضي از ايشان گويند كه خدا هر شب جمعه به شكل امردي سوار بر الاغي نازل مي شود، حتي بعضي از ايشان در بغداد هر شب جمعه بر بام خانه اش ظرف علفي ميگذارد كه در آن جو مي باشد تا اينكه آن الاغ مشغول خوردن شود و خدا ندا كند آيا توبه كننده اي هست؟)).

در جواب گوييم: اين قبيل سخنان دروغ است بزرگتر و قول عالم و شخص معروفي نيست و علماي اهل سنت بلكه عوامشان شأنشان بزرگتر از اين هذياني است كه به اطفال هم نمي چسپد و هيچ روايتي در اين باره نشده نه به اسناد ضعيف و حتي نه به اسناد دروغ، و احدي نگفته كه خدا شب جمعه به زمين مي آيد و نه شكل امرد به خدا نسبت داده اند، خدا از اين انحرافات پاك و منزه است. و اين خرافه مانند شتر خاكستري رنگي است كه خداي تعالي برآن سوار و شب عرفه نازل مي شود و با پياده ها معانقه مي كند و با سواره ها مصافحه مي نمايد! خدا زشت كند كسي كه آنرا جعل نموده، چقدر دروغ در عالم است و دروغ آيي كه گفته مي شود نود در صد و يا كمتر يا بيشتر آنها را رافضه ميگويند.[104]

---

[104] - مجلسي از علماي شيعه در جلد احوال سيد الشهداء كتاب بحار خود روايت نقل نموده كه خدا در تولد حسين نازل شد و بر سر او دست كشيد، كافي در جلد روضه روايت كرده از امام باقر كه قورباغه كلامش اينست كه به مردم مي گويد اگر كوچكترين فحشي به عثمان بدهيد من هم به علي فحش خواهم داد. و البته روايات مجعول در كتب شيعه فراوان است، مثلا در كتاب مفاتيح الجنان كه از كتب معروف ايشان است، در اعمال روز جمعه نوشته كه: هر كس روز جمعه فلان صلوات را بخواند خداي تعالي تا يك سال بر او گناهي ننويسد. بايد گفت بنابر اين روايت، هر كس سالي يك بار صلواتي را بخواند گناهانش نوشته نشود، و هم در دنيا به خيال خود خوشبخت است كه گناه مي كند و هم در آخرت. و در همين كتاب در فضيلت زيارت حضرت رضا در صفحه ي 497 خواب را نيز جزء روايت دانسته و گويد: ((شيخ صدوق در عيون اخبار الرضا روايت كرده كه مردي از صالحين حضرت رسول را خواب ديد...)) و همچنين در صفحه ي 565 در زيارت حضرت عبدالعظيم خواب را دليل قرار داده و گويد: ((شخصي حضرت رسالت پناه را خواب ديد...)) و در صفحه ي 86 در فضيلت دعاي جوشن كبير روايت كرده از جبرئيل امين كه: ((هر كس دعاي جوشن كبير را بر كفن خويش بنويسد حق تعالي حيا كند كه او را به آتش جهنم عذاب نمايد)) در صورتيكه ثواب و عقاب به اعمال است. و بعلاوه نوشتن اسماء خدا بر كفني كه پس از چند روز در زير خاك، چرك و خون و كثافت با آن مخلوط مي شود، عملي بر خلاف شرع است. و در صفحه ي 36 قرآن را محرف دانسته و گويد براي خواندن آيه الكرسي علي التنزيل در روز جمعه فضيلت بسيار است آنگاه در حاشيه از علامه مجلسي نقل كرده كه آيه الكرسي علي التنزيل چنين است: ((الله لا إِله إِلا هو الحى القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما فى السموات وما فى الأرض وما بينهما وما تحت الثري عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم...)) و در صفحه 490 نواب اربعة را كه هزار سال است از دنيا رفته اند زنده ميداند و در فضائل ايشان مي نويسد: ((همچنانكه اين بزرگواران در حيات خود واسطه بودند ميان ولي عصر و رعيت))، و عرايض و رقعه هاي خلق را به آن حضرت ميرساندند، حال نيز به همان منصب مفتخرند و بايد رقاع حاجت به توسط ايشان به آن حضرت برسد. مترجم خود در قم ديده مسجدي بنام مسجد جمكران ساخته اند و در محراب آن چاهي بنام امام منتظر دارند كه نامه ها و نذورات خود را در آن مي اندازند كه به امام منتظر برسد و عجيبتر اين است كه نامه فروشي با اوراق چاپى درب آن مسجد است و اوراقي دارد كه به هر يك از ايشان ميفروشد و دو تومان دريافت ميكند كه نامه به امام منتظر بنويسند و در آن ورقه با خط چاپ شده خطاب شده به يكي از نواب خاص او بنام عثمان بن سعيد و يا حسين بن روح كه هزار و دويست سال است مرده اند ((ابا صالح اين نامه را به امام منتظر برسان)) آنقدر كم عقلند كه خطاب به مرده مي گويند نامه را بگير و به امام زنده برسان يا للعجب:

چشم باز و گوش باز و اين عمي!؟ از چشم بندي خدا

و اما احاديث نزول حق تعالي به آسمان دنيا كه در كتب متواتر آمده و حديث نزديك شدن حق در شب عرفه، در صحيح مسلم آمده است، ولي ما نمي دانيم چگونه نازل مي شود و چگونه بر عرش مستوي است.
حلي گويد: ((كراميه گفته اند كه خدا در جهت فوق است و ندانسته كه هر چه در جهتي باشد او حادث و محتاج به آن جهت است.))
علو خداوند و استواي او تعالي بر عرش:
در جواب او گفته مي شود: آري مذهب ايشان و مذهب بزرگان از متقدمين شيعه همين است و شما دليلي بر بطلان آن نياورده ايد. تمام خدا پرستان خدا را فوق جهان مي دانند و فوق همان جهت است، اگر چه لفظ جهت را به زبان نياورند و لذا در حال دعا و عبادات دستها را به طرف بالا بلند مي كنند و اين فطرت و جبلت ايشان است. ابو جعفر همداني كه از طبقه ي بزرگان و حفاظ حديث است به ابو المعالي كه ظاهرا جويني باشد گفت از شرع رسيده كه خدا بر عرش مستوي و فوق عرش است (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى) چرا آن را تأويل ميكني؟ پس آنرا رها كن، و از اين كه هر خدا شناسي كه يا الله گويد دلش متوجه بالاست نه به طرف راست و چپ، چه پاسخي داري؟ او بي جواب ماند و گفت همداني مرا متحير كرد آري دفع بديهيات به نظريات غير ممكن است و اگر بديهيات را رد كنيم نظريات رد شده، زيرا اصل نظريات بديهيات است. اينان دليلهاي عقلي مرتب و مقرر نموده اند، مانند اينكه هر دو موجود يا متباينين و جدا از يكديگرند و يا متداخلين و داخل يكديگرند و گفته اند اين بديهي است و گفته اند اثبات موجودي كه به آن اشاره نشود جنگ با حس و عقل است. و اين قرآن است كه ناطق به علو حق تعالي است، در بسياري از آيات تا سيصد آيه[105] و در احاديث و سنت رسول مملو است كه خداي تعالي را به وصف علو ستوده، و كلام سلف و اصحاب رسول نيز مملو است و آنكه بخواهد صفت علو و فوقيت را انكار نمايد و بر قائل آن طعن زند بايد دليل قاطعي بياورد. و شما كه دليلي اقامه نكرده ايد و گفته ايد كه آنچه در جهت است محتاج به آن است. اين كلام در جايي است كه جهت امر ثبوتي و وجودي باشد و شكي نيست آنكه ميگويد خدا قائم نيست مگر به محلي، او را محتاج قرار داده، و اين سخن را كسي نگفته و او را به مخلوقات محتاج ندانسته، زيرا او عرش را خلق كرده و روشن است كه او قبل از وجود عرش و بعد از آن بوده و او نيز غني و بي نياز از آن بوده و مي باشد. و اگر گفته شود او فوق عرش است، لازم نيست كه او محتاج به آن باشد بلكه خدا جهان را خلق كرده و بعضي از آن را فوق ديگر قرار داده؟ و بالاي آنرا به پايين آن محتاج نگردانيده است. پس فوق زمين، هوا و ابر است، سپس آسمانها و سپس عرش است. و ما مي دانيم كه لا قوة إلا بالله، و نيريي كه در حاملين عرش است خدا خلق نموده است. و اگر پيشينيان شما مانند علي بن يونس قمي رافضي كه قائل بوده عرش حامل خداست، برايت دليل اقامه كند، در مقابل حجتي نداري، زيرا نگفته كه خدا محتاج به عرش است. و ليكن مي گويد او بر هر چيزي (على كل شيء) قدير است، و ميتواند چيزي را خلق كند كه حامل او باشد، اين كمال قدرت اوست نه احتياج او.

---

[105] - خدا را به وصف علو و اعلي و تعللي متصف نموده مانند آيه 43 سوره اسرا: سبحنه و تعالي عما يقولون علوا كبيرا و در سوره اعلي آيه: سبح اسم ربك الاعلي

و ما قبلا گفتيم كه لفظ ((جهت)) گاهي مراد از آن امر موجود و مخلوق است و گاهي امر عدمي است، و آنكه گويد خدا فـوق جهـان اسـت، نمي گويد او در جهت موجود اسـت، زيـرا فـوق جهـان چـيزي نيست مگر آنكه مراد گوينده عرش باشد كه خـدا بر آن مسـتوي است چنانچه ثـابت شـده است كه خداوند در آسمان است، يعني كه بر آسـمان اسـت. و ايشـان و مانند او ((جهت)) را لفظ مشترك گرفته اند، و خيـال كـرده اند اگر خـدا در جهت باشد جهت چيزي غير اوست كه به او احاطه دارد مانند انساني كه در خانه باشد، سپس بر اين نتيجه، اين را مـرتب كـرده اند كه خداوند محتاج به غير است، و اين مقدمات باطله را فرض كرده و گفته اند لازم مي آيد خدا جسم باشد، و هر جسمي حـادث اسـت، زيـرا جسم خـالي از حوادث نيست، و حال آنكه تمام اين مقدمات محل اشكال و نـزاع اسـت، بعضي از مـردم مي گوينـد: گـاهي آنچه جسم نيست در جهت است اگر گفته شود اين معقـول نيسـت، مي گوينـد: اين نزديكـتر به عقل است تا آن موجودي كه شما ميگويد نه داخل عـالم است و نه خـارج آن؛ و بعضي از مردم قبول ندارند كه هر جسمي حادث باشد مانند كراميه و متقدمين شيعه، و قبول ندارند كه جسم خالي از حوادث نيست و بســياري از اهل حديث و كلام و فلسفه در باره ي اين گفته ي شـان كـه: ((هر آن چـيزي كه از حوادث خالي نيست حادث است)) اختلاف و نزاع دارند.

حلي گويد: ((اكثر اهل سنت گفته اند كه خدا كار زشت و كفر را بجا مي آورد، و تمام اينها به قضاء و قدر الهي است، و بنده در آن اثري ندارد و خدا از كافر معاصي خواسته و طاعت از او نخواسته است.))

در جواب مي گوييم كه: در گذشته گفتيم كه مسائل قدر، عدل، و جور با مسائل امامت لازم و ملزوم نبوده و ارتباطي با آن ندارد، پس چـرا آنـرا چنين تكرار مي كنيد؟ و بسياري از كسـاني كه به امـامت ابـوبكر و عمر اعتراف دارند قدري ها هسـتند، و بسـياري از رافضه بر خلاف آننـد، پس اين دو موضـوع يكي با ديگر هيچ نـوع ارتبـاطي نـدارد، و آنچه كه از اهل بيت دربـاره ي اثبـات قـدر و صـفات خداوند نقل شـده از حصر بـيرون اسـت، لكن متـأخرين رافضه با رفض جهمي و قـدري نـيز شـدند، مانند مولف اين كتاب- يعني ((حلي)).[106]

و اما اينكه گفتي آنها مي گويند: ((بنده اثـري در كفر و عصـيان نـدارد)) باطل و تهمت است، زيرا تمـام قـائلين به قضـاء و قـدر بنـده را حقيقتا فاعل فعلش ميدانند، و مي گويند بنـده قـدرت و اسـتطاعت دارد و منكر اسـباب طـبيعي نيسـتند، بلكه به آنچه شـرع و عقل گفته اقـرار كـرده و معترفند كه خدا به واسطه ي باد ابر را جمع مي كند، و به واسطه ي ابر باران مي باراند و با آن نباتات را ميرويـاند، و خدا خـالق سـبب و مسـبب اسـت، ولي اين سـبب اثـرش تمـام نيست مگر با ايجـاد سـبب ديگر كه مشارك اوسـت، و به رفع مـانع آن كه اثر سـبب تمـام نمي شـود مگر به

---

[106]- شعراي شيعه اكثرا قائل به جبر مي باشند و افعال زشت خود را از قضاء و قدر الهي دانسته اند شما به اشعار حافظ و ديگران مراجعه كنيد، مثلاً حافظ مي گويد:

گناه اگر چه نبود اختيار ما حافظ تو در طريق ادب باش و گو گنـاه من است در كـوي نيكنـامي ما را گذر ندادند اگر تو نمي پسندي تغييرده قضا را

رضا به داده بده از جبين گره بگشا كه بر من و تو در اختيار نگشوده است

و صدها شعر از اين قبيل، كه در ديوان حافظ و ساير شـعراء آمـده. و هم چـنين صـاحب منظومه ملا هادي، و بسياري از علماي شيعه.

آفريـدن سـبب ديگر و برطـرف نمـودن موانع ((و خداوند اين اسـباب را خلق مي كند و موانع را از ميان بر مي دارد)) و ليكن آنچه اظهار داشـته ايـد، قـول اشـعري و مـوافقين اوست كه در مخلوقـات نـيرو و طبـايعي قائل نيستند و مي گويند قدرت بنده اثري ندارد، و خـدا فاعل فعل و اثر است و فعل از بنــدگان سر نمي زند بلكه بنــده فقط آنــرا (نتيجه فعل يعـني ثـواب و عقـاب را) كسب مي كنـد، و فقط فعل از خداسـت. ولي تمام اهل سنت بر خلاف او هسـتند و مي گويند بنـده حقيقتا فاعل فعل خود مي باشد.

رد بر دعواي حلي كه خداوند از كافر عصيان خواسته:

و اينكه گفـتي آنها مي گوينـد: ((خـدا از كـافر عصـيان خواسـته)) قـول طايفه ي ديگـــري مي باشد كه آنـــان محبت و رضا و غضب الهي را به معني اراده گرفته اند، و اين قول اكثر اصحاب اشعري است، ولي تمــام اهل سـنت بين اراده و محبت و رضا فــرق ميگذارند و مي گويند اگر چه عصياني بدون اراده ي او نمي شود، ولي خدا عصـيان را دوست نـدارد و از آن خشنود نيست.

انواع اراده:

و محققين مي گويند: اراده در قرآن دو نوع است، اراده تكويني و اراده ي شـرعي ديـني، اراده ي شـرعي متضـمن محبت و رضـاي الهي اسـت، ولي اراده ي تكويني كه همان قدر باشد شامل جميع حوادث است.

اراده ي تكويــني مانند اراده ي نمو درختــان و نباتــات و ايجــاد سـبب و مسـبب كه هر چه خــدا خواهد مي شــود و آنچه نخواهد نمي شــود و در سوره ي انعام آيه ي 125 خداوند ميفرمايد:

(فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلإِسْلامِ وَمَنْ يُـرِدْ أَنْ يُضِـلَّهُ يَجْعَـلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً) يعني: ((هر كس را كه خدا هدايت او را بــراي اسـلام اراده كند، سينه او را براي اسـلام بـاز كنـد، و گمـراهي آنكه را كه اراده كند سينه ي او را تنگ كند)) (البته خـدا كسي را هـدايت ميكند كه طـالب هــدايت باشد و كسي را به گمــراهي وا ميگــذارد كه از هــدايت اعــراض كند.)

و در سـوره ي هـود آيه ي 34 فرمـوده: (وَلا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَـحَ لَكُمْ إِنْ كَـانَ اللَّهُ يُرِيــدُ أَنْ يُغْـوِيَكُمْ) (كه حضـرت نـوح به قــومش ميگويد) نصيحت من كه بخواهم شما را نصيحت كنم به شــما نفعي ندهد در صورتيكه خدا گمراهي شما را اراده نموده باشد.[107]

اين اراده ها اراده ي تكويني است.

و اما اراده ي تشريعي مانند آنكه حق تعالي در سـوره ي نسـاء آيه ي 26 فرمـوده: (يُرِيــدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْـدِيَكُمْ سُـنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ) يعـني: ((اراده خدا آن است كه (احكام و قوانين) را برايتان بيـان كند و شــما را به سنتهاي پيشينيان هدايت كند.))

و در سوره ي مائده آيه ي 6 ميفرمايد: (يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَـرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ) يعني ((خدا اراده ي حرج و سختي بر شما را ندارد و ليكن (هدف از گذاشتن مقررات آن است كـه) ميخواهد و اراده ي دارد

107- زيـرا قـانون الهي چـنين است كه هر كسي طـالب گمـراهي باشد و از هـدايت رو گـردان شـود، توفيق از او سلب و به گمراهي رها شود، و چون قانون خدا چنين است، لذا گمـراه كـردن را به خـود نسبت داده است.

شـما را پـاك نمايـد.)) كه در اين آيـات پس از بيـان پـاره اي از احكـام و مصالح بنـدگان ميفرمايد اراده ي ما از گذاشـتن اين قـوانين، سـعادت و خير بندگان است. و همچنين در سوره ي احزاب آيه ي 34، پس از بيـان پـاره اي از احكـام و تكـاليف بـراي اهل بيت پيـامبر، خطـاب به ايشـان ميفرمايد: (إِنَّمَا يُرِيـدُ اللَّهُ لِيُـذْهِبَ عَنْكُمُ الـرِّجْسَ أَهْـلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ). يعني: ((اراده ي خدا (از بيـان اين احكـام) آن است كه پليـدي را از شـما اهل بيت ببرد و شما را تطهير نمايد.[108]

حلي گويـد: ((اينكه خـدا فاعل كـار زشت بشر باشد مسـتلزم چـيز هـاي زشتي خواهد بود، از آن جمله لازم مي آيد كه خـدا از هر ظـالمي ظـالم ترباشد زيرا او كفار و فساق را بركفر و فسقي عقاب مي كند كه خـود بر آنـان مقـدر نمـوده و قـدرت بر ايمـان و اطـاعت در آنها خلق نكـرده، چنانچه ظلم است اگر كسي را بر بلنـدي و كوتـاهي قـامت كه خـود در آنان ايجاد نموده است عقاب كند.))

تنزيه خداوند از ظلم و ستم:

در جواب او گفته مي شود كه در تفسير ظلم دو قول است:

اول: ظلم ذاتا از خدا محال و ممتنع است، و ميگويند خـدا قـادر بر دروغ و ظلم و قبيح نيست، و وصف او به اين صفات صحيح نمي باشد، چنانكه اشعري و قاضي ابـوبكر و ابو المعـالي و قاضي ابو يعلي و ابن زاغـوني تصريح كرده اند. و دليل ايشان اين است كه ظلم و قبيح چيزي است كه خدا در شرع مقرر نموده كه فاعل آن مورد مـذمت اسـت، و فاعل به آن چيزي كه فعل او نيست مذمت نمي شود، مگر آنكه در ملك غير، تصـرف كـرده باشـد، و اين در حق خـدا محـال اسـت، زيـرا اولا او فاعل ظلم را مذمت كرده، و مردم را امر به مذمت نمـوده و خـدا تحت تكليف نيست و افعال او تكليفي ندارد، به اضافه كار او تصـرف در ملك غـير نيست و او هر چه كند در ملك خـود نمـوده، پس تصـور ظلم دربـاره ي او متصـور نيست.

در حقيقت گفته ي آنها اينست كه سـزاوار مـذمت كسي است كه در ملكيت غير خود تصرف كنـد، و همچنـان كسي است كه از امر نافرمـاني كند، و در حق خداوند ممتنع است كه كسي او را امر كنـد، و همچنـان در حق او ممتنع است كه در ملكيت ديگـري تصـرف كنـد، زيـرا همه چيزها ملك اوست. و اين قول از اياس بن معاويه روايت شده است.

و گفته اسـت: ((با تمـام عقل خـود جز با قـدري هـاي مجادله نكـردم، و گفتم: بـراي من بگوييد ظلم چيسـت؟ گفتنـد: ظلم اينست كه انسـان در آنچه كه ملك او نيست تصرف كند، پس گفتم: خـدا راست همه چـيز))، و به اضافه آنها تعذيب به جرم را روا ميدانند، پس ايـراد تعـذيب كوتـاه قد بخاطر كوتاهي قدش، و تعـذيب سـياه پوست بخـاطر سـياهي اش، وارد نمي آيد، زيرا آنها تعذيب را به محض مشيت جايز ميدانند.

108- اراده ي شرعي آن است كه خدا از خود بشر خواسته كه با اراده ي خـود فلان كـار را بكند (يُرِيـدُ لِيُطَهِّرَكُمْ) كه درآيه ي وضو ي آمده كه خدا ميخواهد بشر به اختيار خود تكاليف ديـني را انجـام داده و پاك شود، و اگر كسي از اين تكاليف اعراض كرد خدا اراده نكرده و نخواسته، و چـنين كسي بر خلاف اراده ي خدا عمل نموده است. پس اراده شرعي غير از اراده ي تكويني مي باشد.

دوم: اينكه ظلم مقـدور خـدا هست ولي او مـنزه از آن است مانند اينكه انساني را به گناه غير او عذاب كند چنانكه خود در سوره ي طه آيه 112 فرموده:
(وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلا يَخَافُ ظُلْماً وَلا هَضْماً)
((و هر كسي كارهاي شايسـته انجـام دهد در حاليكه با ايمـان هم باشـد، پس نبايد از ستم و پامال ثمدن حقش بترسد.))

آنان ميگويند: فرق بين تعذيب انسان بخاطر كردار اختيـاري و غـير فعل اختيــاري او در فطــرت عقلها معلــوم اســت، و ميگويند توجيه نمــودن گناهها به حجت قضاء و قدر بـدليل عقل باطل اسـت، زيـرا اگر ظـالمي ظلم خـود را با قضا و قـدر توجيه كنـد، پس ظـالم او نـيز ظلم خــود را توسط قضاء و قدر توجيه ميكنـد، و توجيه كـردن گناهها توسط قضـاء و قـدر به اتفـاق ملل و عـاقلان باطل اسـت، و تنها پـيروان هـوا و هـوس ميتوانند به آن استدلال كنند، و به چنين كساني كه اين باطل را ميگويند گفته مي شود: شما چرا در وقت عصيان و نافرمـاني جـبري، و در وقت طاعت قدري مي شويد؟ هر مـذهبي كه به هـوا و هوسـتان موافق باشد پـيرو آن ميشـويد، اگر قضـاء و قـدر دليلي بـراي توجيه گنـاه گناهكـاران باشد پس درست نيست كه كســي، كسي ديگــري را ملامت كنـــد، و نه درست است كه كسي ديگري را مجازات كند، گاهي بسـياري از مـدعيان حقيقت از درويشان، صوفيان، و عامه ي مردم به اين استدلال ميكنند و گناههاي خويش را توسط قضاء و قـدر توجيه مي كننـد، و از امر و نهي سرباز ميزنند، در حاليكه هيچ كسي در ترك فعل مـأمور و مـرتكب شـدن فعل ممنوع عذري ندارد، و نمي تواند بگويد كه چنين قضـاء و قـدر بـوده است، بلكه خداوند متعال حجت را تمام كرده است.
و از اينروست كه گـروهي از مـردم به قـدري بـودن متهم شـده اند در حاليكه چنان نبوده اند، بلكه آنها توجيه نمـودن گناهها را توسط قضـاء و قدر مردود مي شمردند، چنانچه به امام احمد گفته شد: آيا ابن أبي ذئب قدري بود؟ او گفت: ((مـردم هر كسي را كه آنـان را از گناهـان منع كند قدري مي گويند)) (زيـرا آنـان فكر ميكند كه آن منع كننـده ايمـان به اين ندارد كه ارتكاب گناهان برايشان مقدر است.
و هر كس نهي از منكركند مي گويند عصيان برايشان مقدر شده بايد در جوابشان گفت كه نهي از منكر نيز به تقدير خداست پس اين قول نقض آن قول باشد.
و از جمله نادانـــان مشــــايخ قَدَريه جبْريه كسي است كه مي گويد ((من پروردگـاري كه عصـيان او شـود كـافرم، كه اگر هفتـاد پيغمـبر را بكشم خطا نكرده ام چون به تقدير خداست)) و ديگري گويد:
أصبحت منفعلاً لمايختاره منى، ففعلى كله طاعات!
و بعضي از مـردم گمـان كـرده اند كه احتجـاج آدم با موسي به قــدر از همين بـاب اسـت، و اين گمـان جهل اسـت، زيـرا انبيـاء عليهم السـلام بزرگوارترين مـردم و به امر و نهي الهي بيشـتر پابند بودنـد، پس چگونه جايز است كه يكي از انبياء به واسطه ي قول قدر خدا را عصيان كند؟!، و آدم از گنــاه توبه كــرد و توبه او پذيرفته شد و اگر اســتدلال به قـــدر صحيح مي بـود پس بـراي شـيطان، و فرعـون و ديگـران اسـتدلال به آن درست مي شــد. و ليكن ملامت نمــودن موسي آدم را از جهت مصــيبتي

بود که بسبب خوردن از درخت به آنان رسيد، و لـذا به او کفت چـرا ما و فرزندانت رااز بهشت بيرون کردي، و بنده در وقت مصـائب بايد به قــدر توجه کند نه وقت گناهـان و معاصـي، پس بر مصـائب صـبر و از گناهـان توبه لازم است، که خـداي تعـالي در سـوره ي غـافر آيه ي 55 فرمـوده: (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ) يعـني: ((اي پيـامبر صـبر پيشه کن که وعده ي خدا حق است و براي گناهت طلب آمرزش کن.))
و معلوم است که افعال اختياري در نفس انسان اثر مي گذارد و صـفات پسنديده و زشت ايجاد ميکند و برخلاف رنگ و کوتاهي قد که چنين اثري نـدارد. ابن عبـاس گفتـه: ((حسـنه نـور در قلب، روشـني در صـورت، و گشايش در رزق، قوت در بدن و محبت در دل خلق ايجاد ميکند.))
بنده صاحب قدرت و اختيار در افعال خود است:
خداوند متعــال فعل بنــده را ســبب آن و اين قــرار داده اســت، چنانچه نوشيدن زهر را سبب بيماري و مرگ گردانيده است، ليکن گـاهي آنـرا با خوردن ترياك دفع ميکند، همين گونه موجبات و پي آمـدهاي گناهـان را - که عذاب باشد- به وسيله ي توبه، اعمـال نيـك، و آفتهـايي که به انسـان مي رسد، دفع ميکند و اگر گفته شود: خلق نمـودن فعل و عـذاب کـردن بسـبب آن سـتم اسـت، اين به منزله ي اين گفته است کـه: خلق نمـودن زهر، و پس کشته شدن بوسيله ي آن ظلم اسـت، و دلايل يقيـني دلالت کرده است که خداوند هر پديد آمده و حادث را آفريده است، و فعل بنده از جمله ي پديد آمده ها و حوادث اسـت، پس آنچه را که خداوند خواسـته است بوده، و آنچه را که نخواسته نبوده است.
و اگر گفته شود: فعل به اراده ي بنده پديد آمـده اسـت، ميگـوييم: اراده ي بنده نيز حادث و پديد آمده مي باشد و ناچار سببي داشته باشد و نــيز مي توانيم بگوييم: فعل ممکن است، و وجود آن بر عدمش ترجيح نــدارد مگر توسط مــرجحي، و فاعل بــودن بنــده به آن حــادث ممکن اســت، و ناچار بايد محدث ((پديد آورنده ي)) مـرجح داشـته باشـد، و در آن فـرقي بين حــادث و حــادث ديگــري وجــود نــدارد؟ توسط بعضي از مخلوقــات آسيبهايي به بعضي ديگر ميرسد- مانند بيماريها و دردها- و در آن حکمت خداوند نهفته است، پس اگر عذاب و کيفر در مقابل کردار اختياري بنده باشد اين ظلم بشمار نمي رود، زيرا در هر حادث- تا آنجـايي که مربـوط به خداوند ميشـود- حکمت او در آن نهفته اسـت، اما تا آنجاييکه مربـوط بنده مي شود پس در آن عدل است، زيرا که خداوند او را به سبب فعلي که آنـرا مـرتکب شـده است عـذاب کـرده اسـت، پس خداوند بر او ظلم نکرده بلکه خود او ظالم بـوده اسـت. اگر او را حکمـراني به سـبب دزدي اي که کرده است مجازات کرده دستش را قطع کنـد، و مـال دزدي شـده را به صاحبش باز گرداند پس آن حکمران عادل گفته مي شـود، و اگر آن دزد بگويد اين مقدر شده بود که دزدي کنم، اين دليل منع کننــده ي حکم آن حکمـــران شـــده نمي توانـــد، پس اگر خداوند ظـــالمي را در مقابل گناهانش روز قيامت مجازات کند خداوند عادل است، و آن ظــالم را اين گفته اش که: تو بر من آن گناه را مقدر ساخته اي، سـودي نمي رسـاند، قضاء و قدر عـذر توجيه کننـده ي گنـاه شـده نمي توانـد، و اينکه خداوند خــالق هر چــيز اســت، در آن حکمت ديگــري نهفته اســت، و اين خلقت خداوند از جهت نهفته بودن حکمت در آن، نيك و خوب است.

ائمه مانند ثوري، اوزاعي، زبيـدي و احمد بن حنبل اين گفته ي بعضي را كه ((خداوند بندگان را مجبور ساخته است)) بد دانسته و رد كرده انـد، و گفته انـد: مجبـور سـاختن از نـاتوان و عـاجز مي آيـد، مانند اينكه پـدري دخـترش را به آنچه نمي خواهد مجبـور سـازد، در حاليكه خداوند متعـال آفريدگار اراده و مـراد اسـت، پس بايد گفت: ((خداوند بر چنـان جبلت و سرشت خلق كرده اسـت))، چنانچه در سـنت چـنين آمـده اسـت، و گفته نمي شـود ((مجبـور سـاخته اسـت))، و پيـامبر به اشج بن عبـدالقيس گفت: ((إن فيك خلقين يحبهما اللـه: الحلم و الأنـاه)) فقـال: أخُلقين تخلقت بهِما، أم جبلت عليمـا؟ قـال: ((بل جبلت عليهمـا)) فقـال: الحمد لله الذي جبلنى على خلقين يحبهما الله)).

يعـني: ((تو را دو عـادت است كه خداوند آنها را دوست مي دارد و آنها بردبـاري و نـرمي ميباشـد)) او گفت: آن دو اخلاقي است كه من با آن عادت گرفته ام، و يا در جبلتم چنان خلق شده اسـت؟ فرمـود: ((بلكه در جبلت شما آفريـده شـده اسـت)) پس او گفت: ((خداوند را سپاسـگزارم كه در جبلت من دو عادتي را نهاده است كه آنها را دوست ميدارد.))

پس جهت خلقت خداوند ديگري است، و جهت امر و تشريعش ديگر، زيرا امر و تشريعش منحصر به آنچه است كه براي بندگان سـودمند باشـد، در صورتيكه آنـرا بجا بياورنـد، و زيـاني به آنـان نمي رسـاند، و آن بمثابه ي دستور پزشكي است كه بيمار را به آنچه به او سودمند است امر ميكند و از آنچه كه بـرايش زيانمند است بـاز ميـدارد، پس خداوند توسط پيامبرانش از سرنوشت نيك بختان و بدبختان خـبر داده اسـت، و به آنچه كه به سعادت نيك بختي ميرسـاند امر نمـوده از آنچه كه بسـوي بـدبختي مي كشـاند بـاز داشـته اسـت. اما خلق و تقـديرش به خـودش و به مخلوقـاتش تعلق دارد، پس آنچه كه در آن حكمـتي بـراي عمـوم خلقش نهفته باشد آنـرا بجا مي آورد، اگر چه در آن زيـاني بـراي بعضي باشـد، مثلي كه خداوند بـاران را فـرود مي آورد، كه در آن حكمت و رحمت است، ليكن در آن ضرر ضمني نيز است زيـرا خانه هـاي بعضي به سـبب آن سـقوط ميكند و بعضي را از سـفر بـاز ميـدارد، و بعضي را از انجـام دادن كارش بـاز ميـدارد. همچنـان خداوند پيـامبران را مي فرسـتد كه در فرسـتادن آنها رحمت و حكمت اسـت، اگر چه بعضي از مـردم با آمـدن پيامبران زيانمند ميشوند مثل اينكه رياست بعضي سقوط ميكند.

پس اگر بر كافري كفر را مقدر كـرده باشـد، آنـرا بـراي آن مقـدر كـرده است كه در آن حكمت و مصـلحت عمـومي نهفته اسـت، و او را بخـاطر اين عذاب ميكند كه بسبب كردار اختياري خود سزاوار كيفر شـده اسـت، و نيز بخاطر اينكه در عذاب نمودن او حكمت و مصلحت عمومي است.

بطلان مقايسه كردن افعال خداوند با افعال بندگان:

و مقايسه نمودن افعال خداوند با افعال بندگان يك غلطي آشكارا است؛ زيرا كه يك آقا بـرده ي خـويش را از ايـنرو به انجـام دادن كـاري فرمـان ميدهد كه به آن كـار نيازمند است و از آن هـدف شخصي دارد، اگر او را در مقابل انجـام آن كـار پـاداش دهد آن پـاداش شـكل معاوضه را دارد، ليكن او خالق كار امر شده نيست؛ ليكن خداوند متعال از بندگان خود بي نياز است، و آنـان را اگر به كـاري امر ميكند از ايـنرو امر مي كند كه در آن منفعت آنان است، و نيز اگر آنان را از كاري نهي ميكند از اينرو نهي

ميكند كه در بجا آوردن آن كار برايشان زيـان و ضـرر اسـت، و اين امـر، امر ارشاد و تعليم است.
و اگر بندگان را به بجا آوردن فعل مـأمور كمك كند پس نعمت خـويش را به آنان كامل كـرده اسـت، و اگر بنـده اي را كمك نكنـد، تا اينكه آن بنـده مرتكب گناه شود پس در آن حكمت ديگري دارد...
و درباره ي آن حكمت كلي بايد گفت كه بر مردمان لازمي نيست كه اين حكمت را بايد بدانــد، و اين قــدر برايشــان كــافي است كه به گفته ي كساني كه حكمت، رحمت و قدرتش را ميدانند باور داشته باشــند، و اين معلوم است كه اگر بسـياري از مردمـان آن حكمت ها را بدانند برايشـان زيان آور خواهد بـود، و حكمت خداوند بزرگـتر از عقـول بنـدگانش است خداوند در سوره ي المائده آيه ي101 ميفرمايد:
(لا تَسْأَلوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ) يعـني: ((سـوال مكنيد از چيزها كه اگر ظاهر كرده شود حقيقت آنها بر شما، غمگين كند شمارا.))

سبب اصلي گمراهي قدريان:
مسأله ي قدر از بهترين مسائل الهيات اسـت، و سـبب اصـلي گمـراهي قدريان كه خداوند را با بنـدگانش در عـدالت بنـدگان و ظلم آنـان قيـاس مي كنند، است، چنانچه كه پيروان مكتب جبري از اينرو گمـراه شـده اند كه افعــال خداوند را بــدون حكمت ميدانند و خداوند جل جلاله را از ظلم مــنزه نمي كننــد، ليكن حقيقت اينست كه دين خداوند در وسط افــراط كننده گان و تفريط كنندگان درباره ي آن قرار دارد.
و در نزد قدريان اين محبوب ساختن ايمان و زينت بخشــيدن آن به قلبها در تمــامي خلق عــام اســت، در حاليكه آيت دلالت دارد كه خــاص بــراي مؤمنان است.
و خداوند فرموده است: (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْـرَحْ صَـدْرَهُ لِلإِسْـلامِ) (الأنعام:125)
و درآيه ي122 سـوره ي انعـام مي فرمايـد: (أَوَمَنْ كَـانَ مَيْتـاً فَأَحْيَيْنَـاهُ وَجَعَلْنَا لَـهُ نُـوراً يَمْشِـي بِـهِ فِي النَّاسِ) و در سـوره ي حجـرات آيه 17 فرموده است: (بَـلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَـدَاكُمْ لِلْإِيمَـانِ) و نـيز ما را امر فرموده است كه بگوييم (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) و دعا براي آينــده اي كه تا حال به وقوع نپيوسته است مي باشد، و اين هـدايت با هـدايتي كه به معني بيان پيامبر و تبليغ اوست فرق دارد. و خداوند متعـال فرمـوده است (وَلَوْلا فَضْـلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُـهُ مَا زَكَى مِنْكُمْ مِنْ أَحَـدٍ أَبَـداً وَلَكِنَّ اللَّهَ يُـزَكِّي مَنْ يَشَـاءُ) سـوره ي نـور آيه ي 21. و خداوند فرمـوده است (وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا) الأنبياء: 21. و فرموده است: (وَجَعَلْنَـاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ) القصص آيه ي: 41.
و اين گونه آيات در قرآن كريم زياد است.
و در مورد استطاعت و توانـايي فرمـوده اسـت: (وَمَنْ لَمْ يَسْـتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ) سـوره ي النسـاء آيه 25. و فرمـوده است: (وَسَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَـوِ اسْـتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ) سـوره ي التوبه آيه ي 42. و فرمــوده اســت: (فَمَنْ لَمْ يَسْــتَطِعْ فَإِطْعَــامُ سِــتِّينَ مِسْــكِيناً) المجادله: 4
و پيــامبر به عمــران بن حصــين گفت: ((ايســتاده نمــاز بخــوان، و اگر نتوانستي پس نشسـته نمـاز بخـوان، و اگر نتوانسـتي پس به پهلو نمـاز

بخوان، و با نفي استطاعت و توانايي فعلي نخواهد بود، و اســتطاعت و توانايي مشروط در شرع مخصوص تر از استطاعت و توانــايي معلـوم به عقل است، زيرا خداوند بر بندگان خود آساني مي آورد و به آنان آساني مي خواهد، و مريض مي تواند ايستاده نماز بخواند ليكن اگر اين ايستاده نماز خواندن باعث تأخير بهبودي او شـود، پس او به خـاطري كه زيانمند نشود ناتوان و غير مستطيع ناميده مي شـود، و خداوند در اســتطاعت و توانايي شـرعي تنها به امكـان آن نمي بيند بلكه لـوازم آنـرا نـيز در نظر مي گـيرد، و در صـورتي كه خداوند در امكـان داشـتن فعل عـدم حصـول مفســده و زيــان را در نظر گرفته است پس چگونه مي شــود با وجــود نـاتواني، بنـده را مكلف كنـد؟ ليكن اين اسـتطاعت و توانـايي- با وجـود بقاي آن تا هنگام فعل- براي وجود فعل كـافي نيسـت، و اگر چـنين مي بود پس فاعل و تارك برابر مي بود، پس بايد اعانه ي ديگري بوجود بيايد كه با اين همزمان باشد مانند با اراده ساختن فاعل، زيــرا كه فعل جز با قدرت و اراده انجام نمي يابد، و در اسـتطاعت همزمـان با فعل اراده ي قاطع داخل است برخلاف استطاعت و توانايي مشروط در تكليف كه در آن اراده شــرط نيســت، و خداوند بر علاوه كســاني را كه مي خواهند آن فعل را بجا آورد، نــيز كســاني را به آن فعل امر مي كند كه آن فعل را نمي خواهد، لكن كسي را كه ناتوان و عاجز از انجام دادن آن فعل باشد به آن امر نمي كنــد، و وقتيكه اراده ي قــاطع و نــيروي تــام يكجا شــود وجود فعل لازم مي آيد.
و كسي كه مي گويد ((قدرت و توانايي جز همزمان با فعل نمي باشــد)) ميگويد: هر كافر و فاسق به آنچه كه قدرت و توانايي نـدارد مكلف شـده است، و اين اطلاق قول جمهور اهل سنت نيســت، بلكه آنها مي گوينــد: خداوند حج را بر توانا و مستطيع واجب گردانيده است چه آنان حج بكنند و يا نكنند، و روزه ي دو ماه را بر كفاره كننده واجب گردانيــده است چه او كفـاره را بجا بيـاورد و يا نيـاورد، و عبـادت را بر توانا و قــادر واجب گردانيده است چه او عبادت را انجام دهد و يا ندهد.
و آنچه كه در حدود طاقت و توانـايي نيست بـدو چـيز تفسـير مي شـود: يكي آنچه كه در حدود طاقت و توانـايي نيست بخـاطر عجز و نـاتواني از آن، و خداوند هيچ كسي را به اين مكلف نكرده است. و يا اينكه در حـدود طاقت و توانايي نيست بخاطر اينكه- آنكه در حدود طاقت و توانايي اش نيسـت- مشـغول به ضد آن امر اسـت، و به اين نـوع دوم مكلف سـاختن واقع شـده اسـت، چنانچه در مـورد بعضي بنـدگان با بعض ديگـر، و اهل سنت بين اين دو نوع فرق مي گذارنـد، مثلي كه آقـايي بنـده ي نابينـاي خود را به نقطه گذاري مصحف امر نمي كنـد، و بنـده ي شل خـود را به ايستادن امر نمي كند، و فرق قائل شدن بين اين دو نوع ضروري است.
و اما اينكه شما از اهل سـنت نقل كـرده ايد كه ((خـدا قـدرتي بر ايمـان آوردن در كــافر خلق نكــرده اســت)) اين گفته ي كســاني است كه مي گوينـد: قـدرت انجـام دادن فعل همزمـان با فعل مي باشـد، و اگر كسي كاري را نكند پس او قادر به كردن آن كـار نيسـت، ليكن از آن عـاجز هم نيسـت، و اين قـول تمـام اهل سـنت نيست بلكه اهل سـنت بـراي بنـده قدرتي قائلند كه آن قدرت مناط امر و نهي است و آن قــدرت مقــدم بر فعل است، چنانكه خدا در سوره ي آل عمران آيه ي 97 ميفرمايد:
(وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً)

كه خدا حج را بر مستطيع واجب نموده است. و در سوره ي تغـابن آيه ي 16 فرموده: (فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ) و اهل سنت اتفاق دارند بر اينكه خدا بر بنده مطيع خود نعمتي داده و او را به آن مخصـوص گردانيـده، كه آن يـاري كـردن و توفيق دادن او بر اطـاعت اسـت، چنانكه در سـوره ي حجرات آيه ي 7 فرموده:
(وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْأِيمَـانَ وَزَيَّنَـهُ فِي قُلُـوبِكُمْ وَكَـرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْـرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ) يعني: ((و ليكن خدا ايمان را محبوب شما مؤمــنين نمود و آنرا در دلهاي شما زينت داد و كفر و فسق و نافرماني را منفور شما قرار داد.))

رد بر حلي راجع به مفاسد جبريه و احتجاج او برنفي قدر: حلي[109] گويد: ((از جمله ي مفاسد جبر، مجاب شـدن و قطع شـدن حجت انبيـاء اسـت، زيرا هرگاه پيغمبر به كافر بگويد ايمان بياور باور و مرا تصديق كن او در جواب ميگويد به پروردگارت بگو تا به من اختيـار و قـدرت بدهد تا ايمـان بياورم، خدا قدرتي در من خلق نكرده كه ايمـان آورم بلكه او در من كفر ايجاد نموده است)):
در جواب گفته ميشود: اين سخن اهل باطل و مشـركين است كه شـرك خـود را به خـدا نسـبت مي دادند كه حق تعـالي در سـوره ي انعـام آيه ي 148 از قول مشركين فرمايد.
(لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلا آبَاؤُنَا وَلا حَرَّمْنَا مِنْ شَيْءٍ)
كه ايشان مي گفتند اگر خدا ميخواست نه ما و نه پدران ما مشترك نمي شديم و چيزي را حرام نمي كرديم، آري مشركين عقيده شان جبري بود و خدا چنين عقيده اي را باطل دانسته و رد نموده است ولي اهل ســنت چنين جبر و سخن باطلي را ندارند.
گويد: ((از جمله ي مفاسد جبر، بي هدف بودن خلقت است كه جـايز مي شود خدا سيد المرسلين را بر اطاعت عـذاب كند و شـيطان را در مقابل عصيان ثواب دهد چون كار خدا بدون غرض است و فاعل طـاعت سـفيه است زيرا خود را در دنيا به مشقت و كوشش در عبادت انداخته و اموال خود را در عمارت مسجد و كاروانسرا و پل و صدقات مصرف كرده بدون آنكه نفعي عايد او شود، براي اينكه سنت خدا او را بر اطاعت عـذاب كند و اگر در مقابل آن به لــذات معاصي مي پــرداخت ممكن بــود خــدا او را ثواب دهد، و اين سخن موجب خرابي جهان و اضطراب دين است.))
در جواب گفته ميشود: اين تهمت باطلي است، از هيچ يك از اهل ســنت نقل نشده است كه گفته باشد خداوند پيامبران خويش را عـذاب ميكنــد، بلكه آنها اتفــاق دارند كه خداوند آنها را حتما ثــواب ميدهــد، زيــرا كه خداوند به آنها وعده ي ثـواب داده اسـت، و او از وعـده ي خـويش خلاف ورزي نمي كند بلكه بعضي از مردمان مي گويد: بلكه ثــواب دادن آنها به دليل نقلي ثـابت شـده، و بعضي از آنها مي گويند كه ثـواب دادن آنها به دليل عقلي ثابت شده است، و خدا در سوره ي جاثيه آيه ي21 فرموده:
(أَمْ حَسِــبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُـوا السَّــيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُـوا وَعَمِلُــوا الصَّـالِحَاتِ سَـوَاءً مَحْيَـاهُمْ وَمَمَـاتُهُمْ) يعـني: آيا آنـان كه بـديها را كسب كردند گمــان دارند كه ما ايشــان را به مانند آنــان كه ايمــان آورده و

---
[109] منظور از حلي در عبارت فـوق و مانند آن همـان علامه حلي است كه اعلم العلمـاي شـيعه بـوده است.

عملهاي شايسته را انجام دادند قرار ميدهيم كه حيـات و ممـات اينـان و آنان مساوي باشد؟!.

و در ســوره ي آيه ي 28 ميفرمايــد: (أَمْ نَجْعَــلُ الَّذِينَ آمَنُــوا وَعَمِلُــوا الصَّـالِحَاتِ كَالْمُفْسِـدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَـلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ) .يعـني: ((آيا آنان را كه ايمان آورده و عملهاي شايسته كرده اند مانند مفســدين در زمين قرار ميدهيم يا متقين را مانند نابكاران مي گردانيم؟!.))
و در سوره ي قلم آيه ي35 و 36 فرموده:
(أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ)
يعني: ((آيا ما مسلمين را همچـون مجـرمين قـرار ميـدهيم؟ شـما را چه شده چگونه قضاوت ميكنيد؟!!))
و اين استفهامها، استفهام انكاري است، يعني چنين نيست كه نزد خــدا مؤمن و مفسد، متقي و فاجر، مسلم و مجرم، مانند يكديگر باشند.
و شما كه ميگوييد ((جايز است خـدا انبيـاء را عـذاب كنـد،)) اگر مقصـود شما اين باشد كه آنها مي گويند كه ((خدا قادر است))، آري در قدرت او اختلافي نيست، و اگر ميگويي ما اهل سنت در عـذاب انبيــاء شك داريم، پس مي گوييم ما شك نداريم، بلكه به دخول انبياء، و اولياء در بهشت، و خلــود ابليس و حــزب او به دوزخ يقين داريم، و اگر مقصــود شــما اين باشد كـه: ((كسي كه ميگويد بـدون حكمـتي كـاري را ميكنـد، او را جـائز دانســتن آنچه كه گفته باشد لازم آيـــد)) اين گفته ي بعضي از متكلمين است، ليكن اكـثر اهل سـنت چـنين نمي گويـد، و علاوه بر آن همه متفق هستند كه طاعت مفيد و عصيان و نافرماني مضر است.
حلي گويد: ((از جمله ي مفاسد اينكه احدي نمي تواند پيـامبر را تصـديق كند، زيرا تصديق پيامبر محتاج به دو مقدمه است:
يكي آنكه معجزه براي تصديق او باشد.
دوم اينكه هر كه را خدا تصديق كند او صادق است.
و اين دو مقدمه به قول اهل سنت تمام نمي شود، زيـرا كـار خـدا معلل به غـرض نيست پس معجـزه بـراي تصـديق رسـول نيسـت، و چـون خـدا فاعل قبيح مي باشد جايز است كه دروغ را تصديق كند، پس استدلال بر صدق پيامبر صحيح نيست.))
در جواب او گوييم: ما گفتيم اهل سنت قايلند كه كار خدا از روي حكمت است، و نيز قبول نداريم كه راه تصديق پيغمبر فقط ايجاد معجزه باشد، بلكه از طرق ديگري دلالت بر صدق نبـوت او ميتـوان كـرد، پس كسي كه ميگويد كه راهي غـير از معجـزه بـراي تصـديق پيـامبر نيسـت، بايد نفي كننـده ي چـنين امر دليلي بر گفته ي خـود داشـته باشـد، و علاوه بر آن دلالت معجزه بر صدق پيامبر دلالت ضروري و بديهي اي است كه نياز به نظر ندارد، زيرا توأم بودن معجزه با دعـوت پيـامبري مسـتلزم و مـوجب علم ضروري است كه خداوند آن معجزه را بخاطر تصديق او اظهار كرده است؟ مانند اينكه كسي به پادشاهي بگويد: اگر مرا بسوي آنها فرستاده اي پس عادت خويش را نقض كرده سه بار برخيز و بنشين،

اگر پادشاه آنچنان كنـد، پس ما به علم ضـروري ميـدانيم كه پادشـاه اين امر را براي تصديق او انجام داده است.

و گفته ي شما كه ((اگر فاعل قبيح باشد پس جـايز است كه دروغگـويي را تصديق كند)) در جـواب مي گـوييم كه در بين مسـلمانان كسي نيست كه بگويد خداوند كاري قـبيحي را ميكنـد، و آنـاني كه گفته اند كه خداوند خالق افعال بندگان اسـت، مي گويند آن فعل بد و قـبيح فعل بنـده است نه فعل خداوند چنانچه آن فعل قـــبيح به خـــود آنها مضر است نه بـــراي خداوند.
و بر علاوه ديگران مي گويند: آن فعل مفعول خداوند و فعل بنده اسـت، اما خـود خـرق عـادت فعل بنـدگان نيست كه بتـوان گفت كه آن از آنها قبيح است؛ و تصديق دروغگو توسط خبر دادن به راستگويي آن ميباشد، و مي تواند كه آن خـــبر دادن توسط قــول باشد و توسط آنچه كه قــائم مقـام قـول باشـد؟ و اين امر از خداوند جل جلاله ممتنع اسـت، زيـرا كه اين صفت نقص است و خداوند متعال از صفات نقص منزه است.
حلي گويد: ((از جمله مفاسد جـبر اين است كه صـحيح نيست كه خـدا به غفـور و رحيم متصف شـود، زيـرا اين اوصـاف بـراي او وقـتي است كه فســاق مســتحق عــذاب باشــند و او عفو كنــد، و اين هنگــامي است كه عصيان از بنده باشد نه از خدا.))
اين سخن چند جواب دارد:

اول اينكه بسياري از اهل سنت مي گويند: وصف غفـور و رحيم فـرع بر قدرت است و خدا قادر بر عذاب است و آنچه كه خواهد ميكند.
دوم اينكه: گفته ي كسي كه مي گويـد: ((سـزاوار عـذاب اسـت)) به اين معني است كه: عذاب كردن او عصيان گران را، عـدل اسـت، و يا به اين معني است كه ((آن عاصي به عـذاب محتـاج اسـت)) و معـني اول متفق عليه مي باشد، زيـرا عفو و مغفـرت از جـانب خداوند نيكـويي و احسـان اســت، و اين قــول كســاني است كه مي گويند خداوند خــالق افعــال بنـدگانش اسـت، و نـيز قـول كسـاني است كه مي گويند كه افعـال آنها كسب خودشان است، و همه به اين اتفاق دارند كه عذاب خداوند عـدالت است.
سوم اينكه گفته شود: يا اينكه موصـوف به مغفـرت، رحمت و عفو باشد با وجود اينكه عذاب كردن قبيح باشد، و اين بناء به قول كسي كه چــنين مي گويـد، و يا اينكه به عفـو، مغفـرت و رحمت وصف نشـود مگر اينكه عذاب كردن بجا باشد- يعني عذاب شده سزاوار آن باشد- در صورت اول لازم مي آيد كه بـــراي كسي كه ايمـــان آورده، و توبه و عمل نيك كـــرده است ((غفـار)) نباشـد، زيـرا عـذاب كـردن آنها قـبيح اسـت، در حاليكه مغفرت در نزد اصحاب اين قـول بر خداوند واجب اسـت، و نـيز لازم اين قول اين است كه بر پيـامبران رحيم و غفـور نباشـد، و نـيز لازم مي آيد كه بر كسي كه بعد از ظلم نيكوكار شده است غفور و رحيم نباشد؛

حال آنكه ثابت شده است كه خداوند بر توبه كنندگان غفار، و بر مؤمنان رحيم اســت، پس، از اين چــنين ثــابت مي شــود كه خداوند به رحمت و مغفرت بطور مطلق موصوف مي باشد.
چهارم اينكه: مي گويند عصيان از بنده است به اين معني است كه بنــده فاعل آن اسـت، و اين در نـزد اكـثر اسـت، و بعضي مي گوينـد: كه بنـده كاسب آن اســت، و بنا به اين قــول انســان اين حق را دارد كه ظـالم را

عقاب كند، پس در صورتي كه انسان چـنين حقي را داشـته باشد خداوند از بـــاب اولي اين حق را دارد، اما اينكه خداوند خـــالق آن اســـت، اين امريست كه مربوط به خـود خداوند جل جلاله مي باشـد، و خداوند در آن حكمت هـايي دارد و اين بنـاء به قـول جمهـور كه قائل به نهفته بـودن حكمت خداوند در آن هسـتند، و يا اينكه به محض مشـيت مي باشد و اين بناء به قـول كسـاني كه افعـال خداوند را به حكمت ها تعليل نمي كننـد.
گويد: ((از جمله مفاسد اين است كه تكليف مالا يطاق لازم مي آيد، زيرا تكليف كافر به ايمان، در حالي كه بر آن قادر نيست، عقلاً قـبيح است و خدا در سوره ي بقره آيه ي 286 ميفرمايد: (يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا) يعني: ((هيچ كس را خدا تكليف نمي كند مگر به قدر وسعش.))
و جواب آنست كه: ثابت كنندگان قدر در مورد قدرت بنده دو قول دارند: يكي اينكه: قدرت بنده همزمان با فعل مي باشد، و بنا براين: كافري كه قبلاً در علم خداوند ثـابت شـده است كه ايمـان نمي آورد هرگز ايمـان آورده نمي تواند. دوم اينكه: قدرتي كه بـراي مكلف نشـدن شـرط است قبل از فعل و بـدون آن مي باشد تا اينكه فعل به وقـوع مي پيونـدد، و قـدرت مسـتلزم فعل بايد با فعل باشـد، و اصل قـول آنها اين است كه خداوند مـؤمن را به نعمـتي اختصـاص داده است كه توسط آن هـدايت ميشود، و آن نعمت را براي كافر نداده است: و بنده بايد توانايي كـار را هنگـام انجـام دادن آن داشـته باشـد؟ و اين بـرخلاف آنـاني است كه مي گويند كه بنـده قـادر به كـاري نيست مگر قبل از انجـام دادن آن، و اين نعمت براي مؤمن و كافر يكسـان اسـت.... تا اين سـخن مؤلـف: بنـاء بر قول اهل سنت، قائلين، به اينكه كافر مي تواند ايمان بياورد اين اشكال و ايراد را باطل مي كند.
و هر كـدام از اين دو قـول درست باشد از گفته هـاي اهل سـنت خـارج نيست و مكلف كـــردن به آنچه كه در تـــوان نيست مانند مكلف كـــردن شخص فلجي به راه رفتن، و يا مكلف كردن شخصي به پرواز كـردن، در شـريعت نيسـت، و تكليف مـالا يطـاق، بسـبب اشـتغال به ضد آن مانند مشغول نمودن كـافر به كفر مـانع از ايمـان آوردن و يا مشـغول نمـودن شخصي به نشسـتن مـانع از ايسـتادن و اراده ي يكي از دو ضد مـانع از اراده ي آن ديگـري است و تكليف كـافر به ايمـان آوردن از همين قبيل اسـت، و مانند اين عقلا باطل و زشت بشـمار نمي رود، بلكه امر كـردن شخصي به چـيزي و يا منع كـردن او از آن كه در هنگـام امر و نهي به سبب مشغول بودن به ضد آن، قادر به انجـام دادن آن نيسـت، در حاليكه مي تواند اين كـار را تـرك كـرده به آنچه امر و نهي شـده بـپردازد و نـزد همه ي عاقلان ممكن و جايز است.
پنجم: تفسـير تكليف مـالا يطـاق به عـدم قـدرت به انجـام كـار و سـپس مقارنت آن با آنچه در تقدير نوشته شده و ادعاي مـردود بـودن تأويل آن بدين گونه مـورد اختلاف است و اگر كسي آن را نفي كـرد بايد دليلي بر آن ارائه كند.
گويد: ((از جمله مفاسد جـبر يكي اين است كه افعـال اختيـاري ما مانند افعـــال اضـــطراري باشد مثلا حـــركت دست ســـالم از روي اراده، مانند حركت نبض باشد، در حاليكه فرق بين اين دو حركت بديهي است)).
جواب اينكه: اين اشكال به كسـاني وارد مي آيد كه ميگويد بنـده قـدرتي بـــراي انجــام دادن افعـــال اختيـــاري نـــدارد، و اين است به قـــول امـــام

معـروفي و نه گـروهي از اهل سـنت و نه آنـاني كه قائل به قـدر انـد، اسـت، بجز آنچه كه از جهم بن صـفوان و تند روان معتقـدين به قـدر كه هر گونه قدرتي را از بنده سلب ميدانند، و انسان را تشـبيه به حـركت لا ارادي درخت كرده اند، و نزديكترين فرقه ها به اين گروه اشاعره انـد، و با وجود اين هم، آنان قائل به قـدرت بنـده به آن كـاري كه انجـام ميدهد انـد، و ميگويـد: كـار از كسب بنـدگان است ليكن ميگويد قـدرت وي هيچ گونه تأثيري در بوجود آمدن آنچه كه در تقدير نوشـته شـده است نـدارد، وليكن اين سـخن كه بنـده كسب كننـده ي كـار است در حاليكه اراده ي انجام آن را ندارد نامفهوم است.

ما منكر نمي شـويم كه بعضي از اهل سـنت گـاهي به خطـاء ميرونـد، و ليكن هرگز به خطـــاء متفق نمي شـــوند، مثلي كه اماميه بر خطا متفق مي شوند، بلكه هر مسـأله اي كه اماميه در آن مخـالف اهل سـنت شـده اند، اهل سنت در آن بر حق هستند.

پس نزد جمهـور انسـان از قـدرت حقيقي برخـوردار اسـت، و او حقيقتا انجـام دهنـده ي افعـال خـود است و خداوند آفريننـده ي فعل او اسـت، چنانچه خداوند ميفرمايد (خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) سوره انعام آيه 102.

(وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) سوره تكوير آيه 29.، و خداوند متعـال در اين آيه براي بندگان مشـيت و اراده ثـابت كـرده است و ليكن مشـيت او بدون مشيت خداوند نيسـت، و در جاهـاي بسـياري خداوند اين مسـأله را واضح كرده است كه انسان توانايي هر كاري از قبيل قول، فعل، ايمــان آوردن، كفر ورزيدن، دروغ گفتن و راست گفتن را دارد، و اعتراض هاي رافضي بر كسي وارد مي شـود كه بين فعل خداوند و مفعـولش، و بين افعـــال بنـــدگان و افعـــال خداوند فـــرق نمي گذارنـــد، و يا مي گويند مخلوقات داراي قدرت و نيرويي نيستند.

در حاليكه نصـــــوص و عقل بر آنچه كه گفـــــتيم دلالت دارد، چنانچه كه خداوند ميفرمايد (سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَـاءَ فَأَخْرَجْنَا بِـهِ مِنْ كُـلِّ الثَّمَرَاتِ) (لأعراف:57)

و فرموده است: (فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا) (البقرة:164)

و فرموده است: (يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ) (المائدة:16)

و فرموده خداوند: (يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَيَهْدِي بِهِ كَثِيراً) (البقرة:26)

و مي فرمايــد: (أَوَلَمْ يَــرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُــوَ أَشَــدُّ مِنْهُمْ قُــوَّةً) (فصلت:15)

و مي فرمايد: (خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْـدِ ضَـعْفٍ قُـوَّةً) (الـروم: 54)

يعني ((خداوند آفريد شـــما را از نـــاتواني سپس گردانيد پس از نـــاتواني نيرو و قوت را.))

و چنانچه در حديث اشيج عبـدالقيس كه گذشت پيـامبر گفت: ((تو را دو عادتي است كه خداوند آنها را دوست ميدارد: بردباري و نرمي.))

تا اين گفته ي مؤلف: افعال بندگان حادث و پديد آمده است بعد از اينكه نبـــود، و حكم آن مانند حكم ساير حـــوادث و پديد آمـــده ها اســـت، و آن ممكني مانند ساير ممكنات است، و هر دليل كه بر مخلوق بـودن بعضـي از حــوادث دلالت ميكند بر اين نــيز دلالت مي كند كه افعــال ما مخلــوق خداوند است، زيرا معلوم است كه هر محـدث و پديد آمـده بايد محـدث و پديد آورنده ي داشته باشد، و اين در نـزد جمهـور يك مقدمه ي ضـروري

است، و همچنان بايد هر ممكن مـرجح تـام داشـته باشـد، پس وقـتي كه فعل بنده حادث است بايد محدثي داشته باشـد، و اگر گفته شـود محـدث بنده است، پس بنده محدث آن گشـته است در حاليكه او محـدِث نبـود، و اين خود يك امر حادث است، و اين هم بايد محدِثي داشته باشد، زيرا اگر بنده همواره محدِث آن باشد دوام آن فعل حادث لازم آيـد، و اگر احـداث آن حادث باشد بايد ناچار محدثي داشته باشـد. و اگر گفته شـود: محـدث اراده ي بنـده اسـت، گفته مي شـود: پس اراده ي او نـيز حـادث است و ناگزير محدِثي داشته باشد، و اگر گفته شود به اراده ي بنده حادث شـده است ((پديد آمده)) است، در جواب گفته ميشود:

آن اراده هم بايد محـدثي داشـته باشـد، و همچنـان هر محـدثي كه بـراي بنده فرض شود، پس درباره ي آن آنچه گفته ميشود كه درباره ي حــادث اول گفته شد.

و اگر گفته شــود كه آن فعل بنــده قــديم و ازلي اســت، پس اين ممتنع است، زيرا آنچه كه قائم به بندگان است قديم نيست.

و اگر گفته شود كه آن قـدرت مخلـوق در بنـده اسـت، پس دربـاره ي آن آنچه كه درباره ي اراده گفته شد، گفته مي شود، پس ناچـار مـرجح تـام از جانب خداوند تعالي باشد.

مؤلف در اين مــورد موشــگافي كــرده و تسلسل حــوادث ((پديد آمــده ها((را پيكيري كرده است[110]

---

[110] **- بسياري از علماي شيعه قائل به جبرند كه اگر ما بخواهيم كلمات همه ي ايشان را در اين مورد بيـاوريم مثنـوي هفتـاد من كاغذ ميشـود، ولي اقـرار بعضي از ايشـان را از بـاب نمونه مي آوريم تا كساني مانند علامه حلي عيب ديگران نگيرند بلكه بر رد خود شان كتاب بنويسند.**

از جمله قائلين به جبر صـدر المتـألهين ملا صـدرا و پـيروان او ميباشـند، وي در كتـاب اسـفار و خلق الأعمـال در النبـاره مي گويـد: ((فالصـادر عنه تعـالى إما خـير محض كالملائكة و ما ضـاهاها، و اما ما يكون فيه الخـير غالبا على الشر كغـيرهم من الجن و الإنس فيكـون الخـير فى قـدرة الله بالاصـالة و الشرور اللازمة للخيرَات داخلة فيها بالتبع و من ثم يريد الكفر. والكفر والمعاصى الصادرة عن العبـاد ولاْ يرضى بها.))

در اين عبارت، اولا خلق را صادر از خـدا دانسـته و اين غلط و كفر است زيـرا صـدور عبـارت است از خروج چيزي از چيزي مانند صـدور آب از كـوزه و پارچه از كارخانه و از حق تعـالي چـيزي صـادر نمي شود نه خير و نه شر، نه واحد و نه كثير، و خلق او از عدم و نيستي است، نه بطور ترشح و فيضان و نه صدور، و لذا نام مصدر و صدور در كلمات وحي براي خدا ذكر نشده.

ثانيا ميگويد شرور از او صـادر شـده بـالتبع و او كفر و معاصي عبـاد را اراده كـرده. و بعد مي گويـد: ذهب خـواص اصـحابنا الاماميه إلى ذلـك، يعـني خـواص اصـحاب ما اماميه همه به اين مطلب قائلنـد. ملاصدرا جبر عرفا و صوفيه و بعضي از اهل سنت را صواب دانسته و بعنوان وحدت وجود كه بـدترين كفر است آورده و قائلين به وحدت وجود و جبر را اهل الله خوانده است. در اسفار و رسـاله ي خلق الأعمال مي گويد: و مذهب طائفه اخـرى و هم اهل الله خاصـه، و پس از بيـان مطلب مي گويـد: ((و هـذا المطلب الشـريف الغـامض اللطيف مما وجـدوه و حصـلوه بالكشف والشـهود عقيب رياضـاتهم وخلواتهم وهو مما اقمنا عليه البرهان)) تا آنكه مي گويد: فإذا كما أنه ليس فى الوجود شـأن إلا وهو شأنه كذلك ليس فى الوجود فعل إلا وهو فعلـه، يعـني: چنانكه در هسـتي چـيزي نيست مگر خـود حق تعالي و شأن او همچنين فعلي نيست مگر فعل او. بنابر بيان ملاصدرا سگ و خوك و شغال و كافر و منـافق همه وجـود حق و يا شـاني از شـئون اوينـد، و هر كـاري و لو كفر و عصـيان باشد همه فعل اوست.

آري فلسفه ريشه ي تصوف و جبر و وحدت وجود و ساير عقائد فاسده اسـت. و يكي ديگر از علمـاي اماميه كه قائل به جبر است ملا هادي سبزواري است، وي در شرح منظومه بيـاني دارد كه صـريح در جبر است. و تعجب اين است كه پس از آن مي گويد و لا تتوهمن الجبر يعني بيان را خيال نكـني جـبر است.

بهر حال در فعل شعر:

يعطي عمومها عموم الجعل   ونفى اعطا القوة للفعل

مي گويـد: اي المجعولية عامة لجميع الممكنـات لعمـوم ما هو مناطها وهو الامكـان واذا كـان لابد من مجعوليتها لامكانها ولا يصـلح لاعطـاء الوجـود إلا واجب الوجـود. مي گويـد: هر ممكـني الوجـود است جاعل و موجد آنها، واجب الوجود است نه غير او، تا ميرسد به شعر ديگري كه مي گويد:

لكن كما أن الوجودمنسوب لنا   فالفعل فعل الله وهو فعلنا

يعني: فعل، منسوب به وجود ما مي باشد ما هم كه از خدائيم، پس فعل از خداسـت، و همين جـبر را نسبت به ائمه اماميه داده و مي گويد: و ان التحقيق ما هو مذهب الماثور من الائمة الاخيار.

گويد: ((و از مفاسد جبر اين است كه فرقي بين آنكه در تمام عمر به نهايت احسان كرده و بين آنكه عمر خود را در بدكاري گذرانيده، نيست، و نبايد از اولي تشكر و دومي مذمت را كرد، زيرا هر دو فعل از خداي تعالي صادر است.))

جواب: اگر دو فعلي را خدا ايجاد كرده باشد لازم نيست كه هر دو مشترك در حكم باشند، زيرا تمام ما سوي خداوند در اينكه خداي تعالي آنها را خلق كرده، مشترك اند، و مع ذلك فرق دارند يكي خوبست و يكي بد، در سوره ي فاطر آيه ي 19 و 20 ميفرمايد: (وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَلا الظُّلُمَاتُ وَلا النُّورُ)

يعني: نه كور و بينا يكسانند و نه ظلمات و نور.

و خداي تعالي خالق بهشت و دوزخ، و خالق عالم و جاهل، و خالق عسل و زهر است، و خالق لذت و درد و خالق آدم و ابليس است. ولی هرگاه عقل و شرع طبق يكديگر بيان كردند كه در چيزي نفع و مصلحت است، مدح او لازم است و اگر چه جماد باشد، چه برسد به اينكه بنده حق پرست و خدمتگزار به خلق باشد، و در مورد شر هم چنين است. ولي قدري مي گويد بنده ي نيكو كار را نبايد مدح نمود و بنده ي بدكار را نبايد مذمت كرد مگر به شرط اينكه خداوند او را نيكوكار نگردانيده باشد، و خداوند با نيكوكار گردانيدن او بر ما منت نگذاشته باشد، و نه خداوند ما را توسط او مبتلا كرده باشد اگر فعل بدي مرتكب شود، و حقيقت قول آنها اين است كه وقتيكه از بنده سپاسگزاري شود بايد از پروردگار سپاسگزاري، و هنگاميكه از پروردگار سپاسگزاري شود از بنده سپاسگزاري نشود، و خداوند با تعلم و تبليغ پيامبر بر ما منتي گذاشته است. در حاليكه خداي تعالي در سوره ي آل عمران آيه ي 164 بر مؤمنين منت گذارده و فرموده:

(لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ)

يعني: ((به تحقيق خدا بر مؤمنين منت گذاشته هنگاميكه در ميان ايشان از خودشان رسولي بر انگيخت.))

قدريان استغفار ملائكه، تعليم علماء، و عدل حكمرانان را نعمتي از طرف خداوند بر بندگانش نمي دانند و مي گويند كه خداوند نمي تواند

و ديگر از بزرگان اماميه كه قائل به جبر مي باشد، آخوند ملا كاظم صاحب كتاب كفايه الاصول كه از كتب درسي اماميه است، و خود او مرجع تقليد اماميه بوده. وي در كتاب كفاية الأصول از چند جهت قائل به جبر شده، يكي در اراده كه مي گويد: ((استحاله التخلف تكون فى الاراده التكوينية وهو العلم بالنظام على النحو الكامل التام دون الاراده التشريعية وهو العلم بالمصلحة فى فعل المكلف وما لا محيص عنه فئ التكليف إنما هو الاراده التشريعية لا التكوينية فإذا توافقنا فلابد من الاطاعة، والايمان واذا تخالفنا فلا محيص من أن يختار الكفر والعصيان.)) در اينجا اراده را عبارت از علم دانسته و مي گويد: هرگاه اراده ي تكويني و تشريعي حق موافق شد بنده بناچار مطيع و مؤمن ميشود، و هرگاه مخالف يكديگر شد ناچار به كفر و طغيان ميشود اين بيان اولا عين جبر است، و ثانيا اراده را عين علم دانستن صحيح نيست. بعد از اين عبارت شقاوت را ذاتي و آنرا علت تامه ي كفر و عصيان قرار داده و كفر و عصيان را معلول شقاوت و فاعل را مجبور به فعل نموده و گويد: ((العقاب إنما بتبعية الكفر والعصيان التابعان للاختيار الناشي عن مقدماته الناشية عن شقاوتهما الذاتية تا آنكه مي گويد: فإن السعيد سعيد به بنفسه والشقى كذلك)) هر كه توضيح بهتري بخواهد رجوع كند به جلد اول از كتاب عقل و دين.

و از جمله ي كساني كه به جبر افتاده اند از اماميه، آقاي سبط ميرزاي شيرازي است در كتاب شفاء المريض فى الجبر والتفويض. از جمله ي اينان است آقاي سيد هادي ميلاني، و ديگر سيد محمد حسين طباطبائي در تفسير خود الميزان، كه در كتاب ((حول الميزان)) عبرات جبر آنرا نشان داده است. هر كه خواهد مراجعه كند.

آري اين علماي اماميه و مانند ايشان، به واسطه ي بي اطلاعي از كتاب خدا و خواندن اسفار و ساير كتب فلاسفه به جبر رو آورده اند و در اين حال به اهل سنت بدگويي مي كنند كه چرا جهميه قائل به جبر شده اند، بايد گفت: اولا در زمان ما از جهميه كسي نمانده، و ثانيا شما چرا به كتب ساير علماي اهل سنت مراجعه نميكنيد؟!!.

که پادشــاهان را عــادل و ستمکار بگردانــد، و نه مي تواند که کســي را نيکوکار به کسي و يا بدکار بگرداند، و لازم قـول آنـان اينست که خداوند سزاوار شکريست زيرا که شکر و سپاسگزاري- در نزد آنـان- بر نعمتهاي ديني، دنيوي، و اخــروي ميباشد؛ و ارزاني نعمت دنيوي- نــزد آنــان- بر خداوند واجب اســـت، و اما در مـــورد نعمت ديني آنها بر اين نظرند که خداوند نمي تواند کسي را مؤمن، هـدايت شـده، نيکوکـار و يا پرهيزکـار بگردانـد، و نمي تواند کسـي را بر کـار نيکي قـادر بگردانـد، و دربـاره ي نعمت اخروي مي گويند که پاداش و يا کيفر دادن بر او واجب است؟! ما خداوند متعـال را سپاسـگزاريم که ما را به راه راست هـدايت کـرده و از اين گمراهي ها نجات داده است.

و کساني که به قضـاء و قـدر خداوند ايمـان دارند نيکوکـاران را مـدح، و بدکاران را مـذمت ميکننـد، و با وجـود اينکه آنـان اتفـاق دارند که خداوند خالق هر دو فعل است.

پس گفته ي حلي که ((ايشـــــان را لازم آيد که بين اين و آن فـــــرق گذارند.)) اين لازم دانستن آنچه که لازم نيست، مي باشـد، و منتهي امر اينست که خداوند نيکوکار را سـزاوار مـدح و ثـواب، و بـدکار را سـزاوار نکـوهش و کيفر گردانيـده اسـت، اگر چـنين باشد پس ممتنع نيست اين ستوده شود و آن نکوهش.

گويـد: ((از جمله مفاسد جـبر تقسـيمي است که مـولاي من موسي بن جعفر ذکر نموده. ابو حنيفه (رحمه اللـه) در حاليکه موسي طفل بـود از او سؤال کرد که معصيت از کيست؟ او در جواب گفت يا از بنـده، و يا از خـدا، و يا از هر دو اسـت، اگر از خـدا باشد خـدا انصـافش بيشـتر از اين است که به بنده ي خود ظلم کند و به آنچه که او نکـرده مؤاخـذه کنـد. و اگر از هر دو باشد پس خـدا شـريك اوسـت، و شـريك قـوي نبايد شـريك ضعيف را مؤاخذه نمايـد، و اگر فقط از بنـده باشـد، پس مـورد مـذمت و مؤاخذه بنده است. ابو حنيفه گفت: (ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ) جواب: شـما سند اين روايت را ذکر نکرده ايد تا صحت آن معلـوم گـردد به اضـافه ابو حنيفه قائل به تقدير و منکر جبر است و در فقه اکبر بر قدريها رد کرده اســت، پس چگونه مي شـــود قـــول کسي را که ميگويد خداوند افعـــال بندگان را خلق نکرده درست بپندارد؟.

و موسي بن جعفر و ساير دانشمندان اهل بيت و هم چنين قدماي شيعه مقدرات را قبـول دارنـد. و اگر چـيزي ديگـري گفته اند در دولت آل بويه بـوده که با معتزله مخلـوط شـده انـد، و اين کلام قبل از به دنيا آمـدن موسي بن جعفر بوده و آنرا کودکـان و کوچکـان قـدري ها مي گوينـد، و قدريان در زمان ابن زبير و عبدالملك بوجود آمدند.

و اينکه گفته مي شـود ((گنـاه از که مي آيـد)) لفظ مجمل اسـت، زيـرا معصيت و طاعت کار و عرض قائم به غير است، بر ناگزير محلي داشــته باشد که در آن قائم باشد، و بدون شك آن به بنـده قـائم اسـت، و بـدون شك آن به خداوند قـائم نيسـت، و معلـوم است که به هر مخلـوق گفته ميشـود که از طـرف خداوند است به اين معـني که خداوند آنـرا از خـود منفصل آفريده است و بدين معني نيست که آن مخلـوق قـائم به خداوند باشد. چنانچه خداوند تعالي ميفرمايد: (وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً) الجاثيه: 13.

و قول خداوند (وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) النحل 53. گويــد: ((از جمله مفاسد اينكه لازم مي آيد كافر به كفر خود مطيع باشد، زيــرا به اراده ي خدا كافر شده است.))
جواب اينكـه: اين مبـني بر اين است كه آيا طـاعت موافق امر است و يا موافق اراده؟ و اين هم به نوبه ي خـــود مبـــني بر اين است كه آيا امر مســتلزم اراده است و يا خــير؟ در آنچه كه گذشت گفــتيم كه خداوند به اراده ي خــويش خــالق افعــال بنــدگان اســت، و گــاهي هم آنچه را خلق ميكند كه به آن امر نمي كنـد، و علمـاء بـراين اجمـاع دارند كه اگر كسي سوگند بخورد كه حق ديگري را اگر خدا بخواهد فـردا اداء ميكنـد، و فـردا چنين نكرد، حانث نمي شود. و اگر مشــيت خداوند به معـني امر او باشد بايد حانث شود، زيرا كه او به آن مأمور است، و همچنان ساير سـوگندها بر فعل مأمور كه معلق به مشيت خداوند باشد. زيرا خداوند در سـوره ي يونس آيه 99 فرموده:
(وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً) يعني: ((و اگر پروردگار ميخواست البته تمام كساني كه در زمينند ايمان مي آوردند.))
با وجود اينكه ايشان را به ايمـان امر كـرده، پس از اينجا معلـوم ميشـود كه امر غير مشيت است، همچنين خداوند جل جلاله فرمــوده است (وَمَنْ يُـرِدْ أَنْ يُضِـلَّهُ يَجْعَـلْ صَـدْرَهُ ضَـيِّقاً) الانعـام: 125.اين دليل برآنست كه خداوند گمراهي او را خواسته، ليكن او را به گمراهي امر نكرده است، و در آنچه كه گذشت گفتيم كه اراده به دو معني آمده اســت: يكي اراده ي قـدري، و ديگـري اراده ي شـرعي، پس اراده ي شـرعي متضـمن رضا و محبت است، نه اراده ي قدري.
حلي گويد: ((و از جمله ي مفاسد جبر، اينكه- نعوذ بالله- به خداي تعـالي نسبت سفاهت دادن لازم مي آيد، زيرا او به كـافر امر به ايمــان ميكنــد، ولي اراده ي ايمان او را ندارد.))
جواب: اراده ي خلق (آفريدن)، غير از اراده ي ايمان است.
گويــد: ((از جمله ي مفاسد اينكه لازم مي آيد ما از خـــدا به ابليس پنــاه بـريم، و خـدا كه در سـوره نحل آيه 98 فرمـوده: (فَـإِذَا قَـرَأْتَ الْقُـرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ) يعني ((پناه بر به خدا از شر شيطان رانده شده)) خوب نگفته، زيرا ابليس و كافر را از معاصي مـنزه دانسـته اند و نسبت به خدا داده اند،.))
در جـواب گفته ميشـود كـه: اين تهمت بـاطلي اســت، زيــرا ابليس بايد فعلي داشــته باشــد، و اگر فعلي نــدارد پس پنــاه خواســتن به او ممتنع اســت، زيــرا او كــاري نمي كند پس پنــاه هم داده نمي توانــد، و اگر او فعلي داشته باشد پس تنزيه او از معصيتها باطل ميگردد، پس اعتراضي كه بر او ايراد شده به قول كسي كه قدر را نفي و يا اثبات ميكند ساقط ميشود، و گفته مي شود: و پناه خواستن از ابليس وقتي گــوارا مي بـود كه او ميتوانست آنها را از خداوند پناه دهد، چه اينكه خداوند خالق افعال عبـاد باشد و يا نباشـد، اين قـدريان مانند مؤلف ((حلي)) و امثـالش مي گويند كه ابليس آنچه را انجــام ميدهد كه خداوند آنــرا انجــام داده نمي توانــد، و او بـــدون اراده ي خداوند عمل ميكنـــد، و خداوند قـــادر به اين نيست كه كسي را از عملي ديگــري بگردانــد، و نه مي تواند كه كسي را از كار خيري به شري بگرداند و نه برعكس، و در حديث صحيح آمده است

که پیـامبر دعا میکـرد کـه: ((أعـوذ برضـاك من سـخطك وبمعافاتك من عقوبتك، وبك منك))
يعني: ((پناه ميخواهم به خشنودي تو از خشمت، و به عفو تو از عذابت، و از توبه تو)) پس در این جا از بعضي صفات و افعـال خداوند به بعضي دیگر پنـاه خواسـته است تا اینکه از او به او پنـاه خواسـته اسـت، پس چگونه ممتنع خواهد بـود که به او از بعضي از مخلوقـاتش پنـاه خواسـته شـود؟ و علاوه بـرآن اهل سـنت این را انکـار نمیکنند که دعـاي بنـده به خداوند سبب بدست آوردن مطلـوب و دفع ناپسـند از او باشـد، و خداوند بر بنـدگانش از مـادر به فرزنـدش مهربـانتر اسـت، پس به او از اسـباب شـري که به حکمت خـود مقـدر سـاخته است پنـاه خواسـته مي شـود، و کسـاني که معـترف به حکمت و علت است مي گوینـد: ابلیس را آفریـده چنانکه مارهـا، کـژدم هـا، و آتش را آفریـده است و در آفریـدن آنها حکمتهایي دارد، و ما را امر کرده است که ضرر را از خـود به هرآنچه که میتوانیم دفع کنیم، و از بزرگترین اسباب دفع ضرر پنـاه خواسـتن ما به او میباشـد... و کسـاني که به حکمت و علت در احکـام و افعـال خداوند معـترف نیسـتند مي گوینـد: ابلیس زیـان آور را بـراي بنـدگان خـود خلق نموده و پناه خواستن به خود را راه دفع ضرر و زیان او گردانیده اسـت، چنانچه خاموش ساختن آتش را راه دور کردن سـوزاندن آن، و تریـاك را راه دفع زهر، گردانیده است، پس خداوند خالق مفید و مضر اسـت، و ما را به آنچه که مفید است امر کرده است، و بعد از آن اگر ما را کمك کـرد پس او محسن است، ور نه او هر چه که بخواهد میکند.
و این گفته ي او که: ((ابلیس و کافر را از گناهان تنزیه کـرده انـد)) این یك بهتان است، زیرا که آنـان به این متفق اند که عاصي و گنهکـار خـود متصف به معصـیت و قابل مـذمت اسـت، و افعـال به کسي نسـبت داده میشود که آنرا انجام داده است، نه به آن کسي که آنرا خلق کرده اسـت. سپس این قدري به هذیان و کجـروي خـود ادامه داده میگویـد: ((از جمله مفاسد این است که به وعد و وعید الهي جـاي وثـوقي نمي مانـد، زیـرا جایز دانسـته اند که خـدا در تمـام اخبـار خـود دروغ بگوید پس فایـده اي براي فرستادن رسولان ندارد))
در جواب میگـوییم: فـرق بین ((خـالق)) و بین ((فاعـل)) بر هیچ عـاقلي پوشیده نیست، پس هرگـاه خداوند بـراي شخصي حرکـتي بیافریند گفته نمي شود وي انجـام دهنـده ي آن حـرکت اسـت، و اگر بـراي رعد آوازي بیافریند به این معــني نیست که او آواز کننــده اســت، و همین گونه نه رنگهایي که خداوند براي نباتات و حیوانـات خلق نمـوده است نمي تـوان خداوند را به آن رنگها وصف کـرد، و اگر بـراي غـیر خـود علم، حیـات، و قدرت خلق کند آن مخلوقات در غـیرش صـفات او نیسـت... و اگر بـراي غیر خود روزه، نماز، طواف و خشوعي خلق کند به این معــني نیست که خود او طواف کننده، روزه گیرنده، و خشوع کننده باشد، اما فرمــوده ي خداوند متعــال (وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) معنــاي ((آن هــدف قرار ندادي آنگاه که انداختي و لیکن خداوند آنرا به هدف رسانید)) یعني انداختن از تو و رسـاندن به دشـمن از خداوند بـود، و اگر چـنین نباشد و هر فعل را به خداوند نســبت بــدهیم، آیا میتــوان گفت: من نمي رفتم هنگامیکه به راه افتـادم و لیکن خداوند بـود که مـیرفت- معـاذ اللـه- هر صاحب خرد این را باطل میداند.

و لذا روايت شده است كه هنگامي كه شورشـيان حضـرت عثمـان را به محاصره درآوردند وي را به سنگها ميزدند و وقتي كه آن حضرت پرســيد كه چـرا بر من سـنگ پرتـاب ميكنيـد؟ گفتنـد: اين ما نيسـتيم كه پرتـاب ميكنيم، و ليكن خدا است كه پرتاب ميكند آن حضـرت در جـواب فرمودند اگر خداوند پرتاب مي كـرد حتما سـنگها به من اصـابت مي كـرد، و ليكن شماييد كه پرتاب مي كنيد و به من نمي خورد. چهارم: اينكه ما ميــدانيم كه خداوند موصــوف به صــفات كمــال اســت، و هر كمــالي كه بــراي موجـودات ثـابت شـده است خداوند به آن سـزاوارتر اسـت، و او از هر نقص منزه مي باشـد، و ميـدانيم كه حيـات، علم و قـدرت صـفات كمـال اســت. پس خداوند متعــال به آن مســتحق تراســت، و همچنــان صـدق، چنانچه كه خداوند ميفرمايـد: (وَمَنْ أَصْـدَقُ مِنَ اللَّهِ حَـدِيثاً) (النسـاء:87) يعني: ((كيست راستگو تر از خداوند متعال؟))
و پيامبر مي فرمايد: ((إن أصدق الكلام كلام الله)).
يعني: ((به تحقيق راستترين سخن، سخن خداوند است)).
پنجم: كلام خداوند در نــزد اهل ســنت قــائم به ذات او بــوده، مخلــوق نيسـت، و سـخن گفتن صـفت كمـال است كه خداوند بايد به آن متصف باشـد، چه بگويند كه به مشـيت و قـدرت اول تعلق نـدارد، و كلام معـني قـائم به نفس اسـت، و يا حـروف و آوازهـاي قـديم، و يا بگويند كه كلام خداوند متعلق به مشيت است، و او بعد از اينكه سـخن نگفته بـود سـخن گفت، و او همواره متكلم بوده، و اگر بخواهد سخن ميگويد.
و دروغ صـفت نقص است مانند كـري، كـوري، و گنگی، و با وجـود اينكه خداوند در بين بنــدگان كســاني مي آفريند كه متصف به چــنين صــفاتي باشـد، ليكن اين صـفات به خداوند قـائم نمي باشـد، همچنـان خداوند در ميـان بنـدگان خـويش دروغگويـاني مي آفرينـد، ليكن اين به خداوند جل جلاله هرگز قائم نيست.
ششم: اين سؤال بر خود شـما ايـراد مي شـود، زيـرا شـما مي گوييد كه خداوند در غــير خــود ســخني مي آفريند كه ســخن خداوند مي باشــد، با وجودي كه اين سخن قائم به غير او و مخلوق است، و سخن هايي را كه بنـدگان به زبـان مي آورند نه كلام خداوند است و نه مخلـوق او، اگر اين درست باشــد، پس نــاگزير بايد اعــتراف كنند كه اين كلام اوســت، و آن كلام او نيست.
اما گفته ي شما كه ((فرستادن دروغگو جايز مي باشد.))
در جــواب مي گــوييم: بــدون شك خداوند دروغگويــاني را مي فرســتد، چنانچه كه فرموده اسـت: (أَلَمْ تَـرَ أَنَّا أَرْسَـلْنَا الشَّـيَاطِينَ عَلَى الْكَـافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً) سوره ي مريم: 83 .يعني: ((آيا نديدي كه فرستاديم شياطين را بر كافران كه مي جنباند ايشان را جنبانيدني)).
و مي فرمايد: (بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَاداً لَنَا) الاسراء: 5.
ليكن فرســتادن آنها تــوأم به آنچه مي باشد كه دروغ آنها را آشــكار مي سازد، مانند مسيلمه ي كذاب و اسود عنسي، كه در فرسـتادن آنها مـانع بين تمـيزكردن بين راسـتگو و دروغگو نيسـت، (يعـني هر كس ميداند كه راستگو كيست و دروغگو كي.)
اگر دروغگويي را بياورند كه به دروغ ادعاي نبوت كنـد، در اينصـورت اگر بگويند كه خداوند براي آنها نشانه هاي صدق آشـكار ميكند با وجـودي كه دروغگو هستند، اين ممتنع بوده، و به اتفاق همه باطل است.

و اگر گفته شود كه، خـود ادعـاي نبـوت، بـدون نشـانه اي بر صـدق نـيز، مضر اسـت، زيـرا اگر كسي بـدون نشـانه اي كه دلالت به صـدق او بكند ادعاي طب و يا صنعتي را بكند كسي به او اهميـتي نميدهد پس چه رسد به ادعاي نبوت.
و اگر بگويند: در صورتي كه شـما بر خداوند جـايز ميدانيد كه دروغ را در دروغگويي خلق كند، پس اين هم جايز است كه در او نشـانه هـاي صـدق را ظـاهر كنـد. در جـواب گفته ميشـود: اين ممتنع اسـت، زيـرا كه دلايل صدق مستلزم صدق است، زيرا هر دليل مستلزم مدلول اسـت، و ظـاهر نمودن نشانه هاي صدق بر دروغگو به ذات خود ممتنع مي باشد.
و اگر بگويند كه: آنها جايز دانسته اند كه بدست او امور خارق العـاده اي را ظاهر كند، در جواب ميگـوييم: بلي، ما آنـرا حـتي بـراي ادعا كننـدگان خدايي نيز جايز ميدانيم، همچنان ظاهر شدن امـور خـارق العـاده بدست ادعا كننده ي نبوت به دروغ جايز است، ليكن اين ظـاهر شـدن به وجهي مي باشد كه بر صدق او دلالت نمي كند، مانند جادوگر و كاهن.
هفتم: دلايل نبوت، و آنچه كه به وسيله ي آن صـدق پيـامبر شـناخته مي شود منحصر به خوارق عـادات نيست بلكه انـواع متعـددي دارد، مثلي كه وسائل شناختن دروغ متعدد است.

گويد: ((از جمله ي آثار جبر اين است كه لازم مي آيد حـدود الهي و زجر از معاصي تعطيل گردد زيرا زنا و سـرقت هرگـاه به اراده ي خـدا صـادر شود- نعوذ بالله- از خدا صادر شـده و به اراده ي او واقع شـده و صـدور دو نقيض از حق تعـالي لازم مي آيد زيـرا او هم عصـيان را و هم زجر از عصيان را اراده نموده است.))
قبلا- اين قضيه را واضح نموديم، و باز مي گـوييم: آنچه را مقـدر و حكم كـرده اند آنست كه به وقـوع پيوسـته است نه آنچه واقع نشـده است و آنچه كه واقع شده كسي نمي توانسته آنرا برگردانـد، بلكه توسط حـدود و زواجر چـيزي را مي تـوان جلوگـيري كـرد كه هنـوز به وقـوع نپيوسـته است زيـرا آنچه را كه خداوند بخواهد شـدني اسـت، و آنچه را كه نخواهد به وقوع نمي پيوندد.
و اما اين گفته يتان كه ((دزد را از مراد خدا باز ميدارد)) دروغ است، زيا وي از آنچه كه واقع نشـده است جلوگـيري ميكنـد. و آنچه هم كه واقع نشده به آنكه اراده ي خداوند بر آن نبوده. لهذا اگر كسي سوگند يـاد كند كه اين مال را مي دزد، اگر خدا بخواهـد، و آنـرا نـدزد حـانث نمي شـود، زيرا خداوند نخواسته بـود. ليكن در نـزد قدريه ((اراده)) بمعـني ((امـر)) است، و مي گويند اگر سـرقت به مـراد خداوند باشد يعـني كه در آن امر كرده، و ما يقين داريم كه خداوند امر به سرقت نكرده است، و كسي كه بر اين گفته اعتقاد داشته باشد كافر است. و علمـاء به اين متفق اند كه بعضي از آنچه كه مقـدر اسـت، را مي بايد دفع كـرد و از بين بـرد، مانند تداوي بيماران با دارو، و پيشگيري از آن و همچنين خـاموش كـردن آتش هنگام آتش سـوزي، و جلوگـيري از افتـادن ديـوار مشـرف به افتـادن، و جلوگيري از سـردي توسط گـرم كـردن، و در اين از اله ي مـراد خداست ولي به مراد خداوند، و اين خود از تقدير خداوندي است، به پيامبر گفته شد: آيا ادويه اي كه با آن تداوي مي كنيم و به آنچه از آيات قرآني كه بر

بيمـاران مي خـوانيم، و يا چيزهـايي كه توسط آن خـود را محفـوظ مي كـنيم، چـيزي از تقـدير خداوند را بـاز ميـدارد؟ فرمودنـد: ((اين خـود از تقـدير خداسـت)) و خداوند ميفرمايـد: (لَـهُ مُعَقِّبَـاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْـهِ وَمِنْ خَلْفِـهِ يَحْفَظُونَـهُ مِنْ أَمْـرِ اللَّهِ) (الرعـد:11) يعـني: ((وي را نگهبانـاني هستند كه از عقب و پيشروي وي را از تقدير خداوند محافظت ميكنند.))
و اين گفته ي شـما كه ((لازم آيد كه مـراد خداوند نقيضـين باشـد)) در جـواب مي گـويم: اين سـخن درست نيسـت، زيـرا نقيضـين (و دو چـيز متضـاد) هر دو با هم نه از ميـان برداشـته مي شـود و نه هم يك جـا، و زجري كه مقصود است براي آنچه كه به وقوع پيوسته و اراده شده است نيسـت، بلكه آن كيفر بـراي گنـاه گذشـته، و زجر از وقـوع آن در آينـده است.
و زجر به وقوع پيوسـته به اراده ي خداوند اگر مقصـود آن حاصل شـود، آنچه كه از آن بازداشتن و جلوگيري يعني گناهي كه بازداشـتن و زجر از آن مطلـوب است به وقـوع نمي پيونـدد، مطلـوب است به وقـوع نمي پيوندد، پس آنرا دفع نكرده اسـت، پس در اين صـورت مقصـود تنها زجر مي باشد و پس، و اگر مقصود از آن حاصل نشود، زجر تـام نبـوده، بلكه مقصـود بعمل آوردن اين زجر از آن فعل مي باشـد، چنانچه به شمشـير زدن اين يكي، و زنده نگهداشتن آن ديگري مقصود باشـد، چنانكه گـاهي وقـوع مرضي مـرگ آور و يك سـبب مـرگ مي باشد مـراد ميباشـد، و در عين وقت زنده ماندن آن شخص نيز مراد مي باشد.
گويد: ((از جمله ي دلايل بر بطلان جبر: استناد افعال ما به مـا، و وقـوع آن اعمال مطابق اراده ي ما ميباشد، پس اگر خواسـته باشـيم به طـرف راست حـركت كـنيم، حـركت ما ما به طـرف چپ نمي رود، و همچنـان برعكس، و شك نمودن در اين امر سفسطه است.))
در جواب مي گوييم: جمهور اهل سنت مي گويند كه افعال ما مسـتند به خود ماسـت، و ما فاعل آن هسـتيم، و نصوصي كه بر اين امر دلالت مي كند در قرآن كـريم بسـيار اسـت، و بايد دانسـت: اينكه بنـده بعد از اينكه اراده كننده و فاعل نبـود، اراده كننـده و فاعل شد يك امر حـادث اسـت، پس اين امر حادث يا محدث و ايجـاد كننـده اي داشـته باشد و يا نـه، اگر گفته شـود كه محـدثي نـدارد از اين لازم مي آيد كه حـوادث ((پديد آمـده ها)) بدود محدثي ((پديد آورنده اي)) ايجاد شده باشد، و اگر گفته شود كه محــدثي ((پديد آورنــده اي)) دارد پس محــدث آن يابنــده باشد و يا خداونـد، و اگر گفته شـود كه بنـده محـدِث آن شـده آن مطلـوب است به وقـوع نمي پيونـدد، مطلـوب است به وقـوع نمي پيونـدد، پس آنـرا دفع نكرده است، پس در اين صورت مقصود تنها زجر مي باشد و پس، و اگر مقصود از آن حاصل نشود، زجر تام نبوده، بلكه مقصود بعمل آوردن اين زجر از آن فعل مي باشــد، چنانچه به شمشــير زدن اين يكي، و زنــده نگهداشتن آن ديگري مقصود باشد، چنانكه گاهي وقوع مرضي مـرگ آور و يك سبب مرگ مي باشد مراد ميباشد، و در عين وقت زنـده مانـدن آن شخص نيز مراد مي باشد.
گويد: ((از جمله ي دلايل بر بطلان جبر: استناد افعال ما به مـا، و وقـوع آن اعمال مطابق اراده ي ما ميباشد، پس اگر خواسـته باشـيم به طـرف راست حـركت كـنيم، حـركت ما ما به طـرف چپ نمي رود، و همچنـان برعكس، و شك نمودن در اين امر سفسطه است.))

در جواب مي گوييم: جمهور اهل سنت مي گويند كه افعال ما مستند به خود ماست، و ما فاعل آن هستيم، و نصوصي كه بر اين امر دلالت مي كند در قرآن كريم بسيار است، و بايد دانست: اينكه بنده بعد از اينكه اراده كننده و فاعل نبود، اراده كننده و فاعل شد يك امر حادث است، پس اين امر حادث يا محدث و ايجاد كننده اي داشته باشد و يا نه، اگر گفته شود كه محدثي ندارد از اين لازم مي آيد كه حوادث ((پديد آمده ها)) بدود محدثي ((پديد آورنده اي)) ايجاد شده باشد، و اگر گفته شود كه محدثي ((پديد آورنده اي)) دارد پس محدث آن يابنده باشد و يا خداوند، و اگر گفته شود كه بنده محدِث آن شده است در حالي كه بنده محدث آن است؟ در جواب گفته مي شود: احداث ((ايجاد)) خداوند آنرا به اين معناست كه خداوند آنرا آفريده است و بنده در اين صورت فاعل آن به قدرت خود مي باشد، آن قدرتي كه خداوند آنرا خلق كرده است، و هر يك از اين بوجود آوردنها مستلزم يكديگرند، زيرا آفريدن خداوند فعل بنده را مستلزم وجود فعل مي باشد، و فاعل بودن بنده بر آن فعل بعد از اينكه فاعل نبود مستلزم خالق بودن خداوند آن فعل را مي باشد.

شيخ الاسلام ابن تيميه- رحمه الله- مي گويد:

جز اندكي از دلايل اثبات را ذكر نكرده است، و با وجود اين جواب درستي براي سه دليل آن ندارد، اما استدلال كننده با دليل اول نمي گويد كه وقتي كه فعل واجب شود قدرتي وجود ندارد، بلكه عامه ي اهل سنت مي گويند: بنده قدرت دارد، حتي جبريان نيز چنين مي گويند، ليكن آنان مي گويند اين قدرت تاثيري ندارد، و در گذشته گفتيم كه تاثيري از نوع تاثير اسباب در مسبب آتشي دارد ليكن تاثيري در آفريدن و ايجاد كردن ندارد. اين دليل چنين ايجاب مي كند كه بر قادر ممتنع است كه مقدور خود را جز با مرجحي ترجيح دهد، و آن مرجح از طرف بنده نيست، پس مشخص مي شود كه از طرف خداوند است، و با موجوديت مرجح تام وجود فعل واجب شده و عدم آن ممتنع مي گردد، و اگر مرجح تام بعد از موجوديت مرجح باشد پس وجود فعل و عدمش جز با مرجح تام ترجيح نمي يابد. و اما درباره ي معارضه ي آن به فعل خداوند، جواب اينست كه اين يك برهان يقيني عقلي است، و يقينيات نه مورد معارضه قرار مي گيرد و نه هم معارضي در مقابلش وجود دارد، و همچنان قدرت خداوند نيازي به مرجح. ندارد، ليكن مرجح همانان اراده ي خداوند است، و جايز نيست كه اراده ي خداوند از غير او باشد، بر خلاف اراده ي بنده، و اينكه مرجح اراده ي خداوند است پس فاعل به اختيار خود است نه موجب به ذات خود و بدون اختيار خود، پس در اين صورت كفر لازم نمي آيد.

و سپس مي گوييم: منظور شما از اين گفته يتان كه: ((لازم مي آيد كه خداوند موجب به ذات خود باشد)) چيست؟ آيا منظور شما از آن اينست كه موجب براي اثر و بدون قدرت و اراده باشد، و يا اينكه اثر در وقت وجود مرجح كه- بطور مثال- عبارت از اراده با قدرت است، واجب باشد؟

اگر منظورتان اولي باشد ما تلازم را درست نمي دانيم، زيرا در اينجا فرض شده است كه او قادر است و مرجح است با مرجح ديگري، پس در اينجا دو چيز است: قدرت و چيز ديگري، و آن چيز ديگر را به اراده

تفسير كرديم، پس چگونه گفته مي شود كه او مرجح بدون قدرت و اراده است؟
و اگر منظور شما اين باشد كه وقتيكه اراده و قدرت حاصل شد وجود اثر واجب مي شود، اين حق است، و نيز همين مذهب مسلمانان است پس آنچه را كه خداوند وجودش را بخواهد، وجودش به مشيت و قدرت خداوند واجب مي شود، و آنچه را كه خداوند وجودش را نخواهد وجودش به سبب عدم مشيت خداوند ممتنح است. و اما اينكه قدريان مي گويند نمي شود آنچه را كه خداوند مي خواهد، و مي شود آنچه را كه خداوند نمي خواهد، گمراهي است، اگر حدوث شدني اي را بخواهد پس وجود آن واجب است و يا خير؟
پس اگر واجب گرديده پس مطلوب حاصل شده و وجود اثر در وقت مرجح آشكار شده چه اين را ((موجب به ذات)) نامگذاري كنيد و يا نه، و اگر وجود آن واجب نگرديد، پس هر ممكن قابل وجود و عدم مي باشد، پس ناگزير مرجحي داشته باشد، اين چنين تا به آخر.
سپس مي گوييم: اين دليل عقلي شما كه گفته ايد: ((اسناد افعال اختياري ما به خود ماست، و به وقوع پيوستن آن مطابق اختيار ماست)) با آنچه كه از افعال ما نيست، مانند رنگ، مورد معارضه قرار مي گيرد، زيرا انسان مي تواند لباسش را بهر رنگي كه خواسته باشد بدست آورد، چون كه اين بستگي به كار او دارد، ليكن خود رنگ از مفعول و كارهاي او نيست، و همچنان زراعتي كه كشت مي كند و نهالهايي كه مي نشاند، مي شود كه مطابق اختيارش برويد و روييدن آن وابستگي به زراعت و كشت او دارد، ليكن عمليه ي رويانيدن (انبات) كار او نيست. پس از اين ثابت مي شود كه هر آنچه كه وابستگي و استناد به بندگان دارد و مطابق اختيارشان واقع مي شود مفعول و كرده ي آنان نيست. و اين يك معارضه ي عقلي است.
و اما گفته ي او كه ((چه شركتي در اينجا))
در جواب گفته مي شود: اگر حوادث بدون فعل خداوند و قدرت او ايجاد شود، پس اين مشاركت صريح به خداوند متعال است، و از اينروست كه آنان به مجوس، كه فاعل شر را غير از فاعل خير مي دانند، تشبيه شده اند، زيرا آنان به خداوند شريك ديگري قرار داده اند... و بنابراين ابن عباس گفته است: ((ايمان به قدر نظام يكتا پرستي است)) و قول قدريان شرك و تعطيل را در بر دارد، زيرا قول آنان متضمن اين است كه بعضي از حوادث خارج از اين است كه خداوند متعال فاعل آن باشد و متضمن اثبات فاعل مستقلي غير از خداوند متعال است، و اين دو شعبه از شعبه هاي كفر است، زيرا اصل هر كفر تعطيل و شرك است، و اين شبيه گفته ي فلاسفه مي باشد كه مي گويند: فلكها بطور مستقل عمل مي كند و آنهاست كه ايجاد كننده ي حوادث روي زمين مي باشد، ليكن شگفت آور اينست كه آنان بر قدريان اين قولشان را كه گفته اند: خداوند همواره از فعلي عاطل بوده تا اينكه جهان را ايجاد كرد، انكار كرده و بد دانسته اند، در حاليكه خودشان مي گويند در گذشته و حال همواره از ايجاد كردن عاطل بوده، بلكه مي گويند از فعل عاطل بوده است، و آنان مي گويند آنچه كه به ذات خود لازم باشد مانند عقل و فلك در حقيقت فعل او نيست، زيرا كه فعل معقول نيست مگر اينكه اندكي اندكي بعمل آيد، و اماآنچه را كه ذات لازم است از نوع صفات

است مثل رنگ انسان و طـولش، زيـرا اينها ممتنع است كه فعل انسـان باشد، بر خلاف حركاتش كه فعل اوست.
و اگر فرض شود كه همواره متحرك بوده است چنانچه كه در مورد نفس انسـان گفته مي شـود كه همـواره از يك حـال بحـال ديگـري در حـركت اسـت، و قلب از ديگـري كه در حـالت جوشـيدن باشد بيشـتر در حـركت اسـت. و فـاعلي كه به او فعل قـائم است و انـدك انـدك به وقـوع مي پيوندد برخلاف لازمي كه به او در ازل لازم است مفعول باشـد، در عقل نمي گنجد كه مفعول او باشـد، پس واضح شد كه فلاسـفه بـراي خداوند اصلاً فعلي ثابت نمي كنند، و در حقيقت آنان معطله هسـتند. و ارسـطو و پيروانش علت اول را از جهت علت مقصود بودن حركت فلك ثابت مي دانند، و حركت فلك در نزد آنان مانند حركت انسان حركت اختياري است و ناچـار مـرادي داشـته باشد كه آن مقصـودش اسـت، و گفته اند فلك بخاطر علت اول حركت مي كند يعني بخاطر تشبه به آن، و نهايتا اثبـات مي كنند كه شـرطي بخـاطر وجـود جهـان باشـد، و آن است كه آنـرا در حركت مي آورد مانند اينكه معشوق عاشق را در حركت مي آورد و مانند مردي كه مي خواهد طعـامي بخـورد و دست خـود را بسـوي آن دراز مي كند، و آن محبوب محرك است بخاطر متحرك آنــرا دوست مي دارد، و در اينصورت براي حركت فلك ايجاد كننده ي غير خود فلك ثابت نكـرده انـد، مانند اينكه قدريان براي افعال حيوان ايجاد كننـده اي غـير حيـوان ثـابت نمي كنند، و از اينروست كه فلك در نزد آنان حيـوان بـزرگي اسـت، و از اينجا روشن شد كه فلاسفه در مورد همه ي حـوادث جهـان قـدري اند و آنان اصل شر هستند. و از اينرويست كه آنان حوادث را به طبائع موجود در اجسام نسبت مي دهند چنانچه كه قدريان در مورد حيوان مي گوينـد، و نهايتا آنـان خداوند را شـرطي در وجـود جهـان پنداشـته اند و بس. و بعضي از ايشان مي گويند: فلك واجب الوجـود اسـت، ليكن علـتي ثـابت كرده اند كه مقصودي باشد و يا فاعلي، و در نتيجه ي تحقيق چنين ثابت مي شـود كه آنچه را كه آنـان ثـابت كـرده اند حقيقـتي نـدارد، و آنـان نادانترين مردمان درباره ي خداوند جل جلاله هستند، و آن عده فلاسـفه اي كه در يكي از دينهـاي آسـماني داخل شـده انـد، مانند فـارابي، ابن سينا، موسي بن ميمون يهودي، يحيي بن عدي نصـراني و مـتي، آنـان با وجود ملحد بودن شان خرمند تر از ارسطو و پيروان مشـائينش هسـتند، و بعضي از متكلمين در باطل با آنان داخل شـده و از حق دور شـدند- در مسـائلي مانند توحيد خداوند و اثبـات حقيقت اسـماء و صـفات خداونـد- جل جلاله- و از توحيد تنها توحيد ربوبيت را شناخته اند و بس، كه عبارت از اقرار به اين است كه خداوند خـالق همه چيزهاست و پروردگـار آن، و اين توحيدي است كه مشركين نـيز به آن اقـرار دارند خداوند متعـال مي فرمايد: (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ) (الزخـرف:87) و خداوند متعال مي فرمايد: (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ) (يوسـف: 106)
در حاليكه توحيد مطلـوب توحيد الـوهيت يعـني توحيد خداوند در عبـادت، كه متضمن توحيد ربـوبيت نـيز اسـت، مي باشـد، و توحيد و يكتا پرسـتي خداوند متعــال اينست كه تنها خداوند عبــادت شــود و جز از او از كسي ديگري ترسيده نشود، و به كسي ديگري جز او در دعا رو آورده نشـود، و عبادت نهايت ذل و دوستي بنده را از بـراي خداوند جمع مي كنـد، و يكتا

پرستي متمضن اثبات صـفات كمـال بـراي خداوند و اخلاص به او اسـت، خداوند مي فرمايد: (وَمَا أُمِـرُوا إِلَّا لِيَعْبُـدُوا اللَّهَ مُخْلِصِـينَ لَـهُ) البينه / 5، يعـــني ((امر كـــرده نشـــده اند مگر اينكه خداوند را با پـــيروي دين حق پرستش كنند.))

اصل شرك:

و اصل شرك يا تعطيل است يعني تعطيل اسـماء و صـفات خداوند مانند تعطيل فرعـــون موســـي، و آنكه با ابـــراهيم عليه الســـلام دربـــاره ي پروردگـارش مجادله كـرد، و يا شـريك قـرار دادن بر خداوند در اعمـال و عبادتش، كه در بين مردمان بيشتر از تعطيل مي باشـد، و اين مشـركين دشـمنان همه ي پيـامبران هسـتند و در بين دشـمنان محمد و ابـراهيم عليهما السـلام از هر دو نـوع مشـركين و معطلين بسـيار هسـتند، ليكن تعطيل محض به ذات خداوند كمـــتر اســـت، ليكن بيشـــتر از همه تعطيل صفات كمال خداوند هست كه مسـتلزم تعطيل ذات خداوند مي باشـد. و بر علاوه ي آناني كه نزديكتر به پيامبر و يارانش و تابعين آنان بودند به توحيد، ايمـان و عقل نزديكـتر بودنـد، و هر كسي كه از آنـان دورتراند از اين امور دورتراند و متاخرين متكلمين اثبات مانند رازي و آمدي و امثال آنـــان كه كلام را با فلســـفه آميخته اند در تقرير توحيد و اثبـــات صـــفات كمال در درجه ي پايينتر از ابو المعالى جويني و امثـالش قـرار دارنـد، و ابو المعالي درجه ي پايينتر از قاضي ابوبكر بن طيب در اين مـورد قـرار دارنـــد، و نـــيز آنـــان در درجه پـــايينتر از ابوالحسن اشـعري، و ابوالحسن اشعري درجه ي پايينتر از ابو محمد بن كلاب در اين مورد قـرار دارنـد، و آنان همه در درجه ي پايينتر از سلف و ائمه در اين مورد قرار دارند.

و متكلمين اثبـات كه به قضـاء و قـدر اعـتراف دارنـد، در توحيد و اثبـات صفات كمال به خداوند متعال، بهتر از معتزلـه، قـدريان، و شـيعه و غـير آنان هسـتند، زيـرا كه اهل اثبـات به خداوند متعـال كمـال قـدرت، كمـال مشيت و كمـال خلق نمـودن را ثـابت مي كنند و مي گويند كه خداوند به اين امـــور منفـــرد و يگانه اســـت، آنـــان مي گوينـــد: خداوند به تنهـــايي آفريننده ي همه چيزها اعم از اعيان و اعـراض اسـت، و از اينروست كه آنان از ويژه ترين صفات خداوند قـدرت بر اخـتراع را دانسـته انـد، ليكن درست اينست كه قـــدرت بر اخـــتراع از جمله ي خصـائص خداوند متعـال است و تنها ويـــژه تـــرين و خاصـــترين صـــفات او تعـــالي نيســـت. ليكن قدريان، معتزله و شيعه احوال حيوان را خارج از اين ميدانند كه مخلـوق خداوند باشـند، و حقيقت قـول آنـان تعطيل اين حـوادث از آفريـدگاري هست، و نيز اين گفته يشان اثبات شريك به خداوند در اينمورد به شـمار مي رود، و بسياري از متأخرين قـدريان مي گويند كه بنـدگان خـالق اين احوال است، ليكن گذشتگان آنان از اين گفته خود داري مي كردند.

دليل تمانع:

مؤلف كتاب در اين مورد بحـوث دراز منطقي را ذكر كـرده است تا اينكه دليل تمانع را ذكر كرده است كه پيرامون فرموده ي خداوند متعـال: (لَـوْ كَـانَ فِيهِمَا آلِهَـةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَـدَتَا) الانبيـاء / 22 مي گويـد: دليل تمـانع اينست كه اگر براي جهان دو آفريننده باشد، پس اگر يكي از آنان امـري را بخواهد و ديگـري ضد آن را بخواهـد، مانند اينكه يكي از آن دو بخواهد كه آفتـــاب را از طلـــوع گـــاهش طلـــوع دهد و ديگـــري بخواهد آنـــرا از غروبگـــاهش طلـــوع دهـــد، پس در اين صـــورت ممتنع است كه مـــراد و

خواســته ي هيچ يكي از آنــان به وقــوع بپيونــدد زيــرا كه اين جمع بين دو ضد است، و از اين لازم مي آيد كه مــراد و خواســته ي هيچ يكي از آنــان به وقوع نپيوندد و اگر چنين شــود پس پروردگــار نمي باشــد، و همچنــان اگر يكي از آنان بخواهد كه چيزي را حركت دهد و ديگري بخواهد كه آنــرا ساكن نگه دارد. و اگر گفته شود كه: مي شود اراده ي هر دو يكي باشد، در جواب مي گوييم: اگر دو پروردگــار فــرض شــود، پس يا اينكه هر يكي بطور مستقل قادر و توانا باشــد، و يا هر يكي به كمك ديگر قــادر و توانا باشد، اگر هر يكي جز به كمك ديگري قادر نباشد، اين به ذات خود ممتنع اســت، و مقتضي دور در علل و فاعلها مي باشــد، زيــرا اين مســتلزم اينست كه هر يكي ديگــري را قــادر و توانا گردانيــده باشــد، و هيچ يكي فاعل نمي باشد مگر اينكه قــادر و توانا باشــد، و در صــورتي كه هر يكي ديگــري را قــادر گردانيــده باشد پس او را فاعل گردانيــده اســت، و اين بدين معني است كه هر يكي ديگــري را پروردگــار گردانيــده باشــد، و اين در مورد پروردگار قديم و واجب به ذات خود ممتنع است، زيــرا كه بنا به اين تصور هيچ يكي قادر و فاعل نمي باشد مگر اينكه ديگري او را فاعل و قادر بگرداند، و اين بطور بــديهي ممتنع اســت. و دوري كه (تسلســل) قبلا ذكر شد به ذات خــود ممتنع است مثل دور فاعلها و علــل، و ممتنع است كه هر يكي از دو چــيز علت ديگــر، فاعل او و يا جــزء از علت آن باشد، و اگر فــرض شــود كه هر يكي جز به كمك ديگر فاعل و قــادر نمي باشد از اين لازم مي آيد كه هر يكي علت فاعل ديگــر، و علت آنچه كه با آن ديگر فاعل و قادر مي گردد، باشد، و اين بطور بــديهي ممتنع اســت، و از اينجا ثابت مي گردد كه پروردگار بايد به ذات خود قادر باشــد. و اگر امكــان اين باشد كه يكي بــرخلاف اراده ي ديگر چــيزي را بخواهد در اين صــورت امكــان اختلاف بين هر دو وجــود دارد، و اگر گفته شــود كه نمي تواند آنچه را بخواهد كه آن ديگر مي خواهــد، از اين عجز و نــاتواني لازم مي آيد، و اگر فرض شود كه هر دو بطور ابدي با هم اتفاق دارند اين به ذات خــود ممتنع اســت، و اين امر مي شــود دو مخلــوق باشد كه مخلــوق ســومي آن دو را قــادر بگرداند كه با هم مانند دو دست همكــار باشــند، چــون با يكجا شــدن هر دو برايشــان قــوت ايجــاد مي شــود، و اين در دو حالت ممتنع مي باشد زيرا اگر يكي قــادر بر اســتقلال و يكه تــازي باشد در فعل او همكــاري آن ديگر شــرط نيست و يكي از آنــان مي تواند آنچه بكند كه ديگــرش نمي خواهد و ضد آنــرا مي خواهــد، و اگر قــادر به يكه تازي و انفــراد نباشد ممتنع است كه در حــال يكجا شــدن نــيرويي حاصل شود، و اين بسبب آنست كه دور (تسلسل) لازم مي آيد، زيرا كه اين جز با توانايي آن ديگر نمي تواند توانا باشد، و آن ديگر نمي تواند توانا باشد جز با توانايي اولين.

و اگر گفته شود: يكي از آنان قادر بر آنچه كه آن ديگر در مــورد آن با او موافقت دارد است پس قادر نيست مگر با موافقت آن، گفته مي شــود: نيز به آنچه كه آن ديگر در مورد آن با او مخالفت دارد قادر اســت، كه در اين صــورت مــانع ديگر از مقــدورش مي شــود پس هيچ يكي قــادر نمي باشــد. و در صــورتي كه هر يكي مــانع و ممنــوع باشد از اين جمع بين نقيضــين لازم مي آيــد. پس از اينجا واضح مي گــردد كه وجــود دو خــدا ممتنع است. و همچنــان وقــوع دو مــؤثر تــام مســتقل كه بر يك اثر يكجا شــوند ممتنع است كه هر يكي بگويــد- بطــور مثــال- من به تنهــايي اين

جامه را دوخته ام؛ و اين بـرخلاف دو اشـتراك كننـده در يك فعل اسـت، خداوند تعالي مي فرمايد: (وَمَا كَانَ مَعَـهُ مِنْ إِلَـهٍ إِذاً لَـذَهَبَ كُـلُّ إِلَـهٍ بِمَا خَلَـقَ وَلَعَلا بَعْضُـهُمْ عَلَى بَعْضٍ) المومنـون آيه ي/91، در اين آيت خداوند متعال وجوب فرق دو مفعول و وجوب غلبه ي يكي بر ديگر را ذكر كـرده است، و اگر مفعول هر دو با هم آميخته شود مانند دو بردارنده ي چوبي خواهد بود كه در حالت يكجايي هر يكي به ديگري در برداشتن آن نيازمند هست، و به تقـدير اينكه اراده ي اين يك و فعل او مقـارن و همزمـان با اراده و فعل آن ديگر باشد به اين تقــدير هيچ كــدام نمي تواند كه فعلي بكند مگر با آن ديگــر، و در اينصــورت اراده ي او و فعلش مشــروط بر اراده و فعل آن ديگر مي شود، و بدون آن عاجز و ناتوان از اراده و فعل خواهد بود و هر يكي در حالت انفراد عاجز و ناتوان مي باشد.

حلي گويد: ((قرآن مملو است كه خدا افعال بشر را كه خودشـان نسـبت داده مانند آيــات: (ادْخُلُــوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُــونَ) و آيــات ديگر مانند اينها)).

جواب: تمام اين آيات حق است و نيز قرآن مملو است از آياتي كه دلالت دارد بر اينكه افعال ما بمشيت الهي حادث است، مانند آيه ي 253 سوره ي بقره كه ميفرمايد: (وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا)

و آيه ي 107 سوره ي انعام كه فرموده: (وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا)

و مانند اينها و جـــايز نيست كه ما به بعضي ايمـــان آوريم و به بعضي ايمان نياوريم.

و مي گويـد: دشـمن گفته است كه محـال است يكي از مقـدورات الهي بـدون مـرجح، تـرجيح داشـته باشـد، و با تـرجيح، فعل واجب اسـت، پس قدرتي نيست، و ديگر اينكه لازم مي آيد انسـان شـريك خـدا باشـد، و به اضـافه خـدا در سـوره ي صـافات آيه ي 96 فرمـوده: (وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ)

يعني: ((و خدا شما و اعمال شما را خلق نموده است.))[111]

و اما جواب مطلب شما اگر مرجح مستند فعل خـدا باشد لازم مي شـود كه خدا فاعل مـوجب باشد نه مختـار و اين كفر است و اما اينكه انسـان شريك خـدا باشد اين چگونه شـركتي است در حاليكه خـدا قـادر است بر مقهوريت بنده و از بين بـردن او. و اما آيـه: (وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُـونَ) جــواب اين است كه مقصــود از (وَمَا تَعْمَلُــونَ) عمل بنــده نيست بلكه بتهايي است كه مي تراشـيدند كه هم خودشـان و هم بتهايشـان مخلـوق خداينـــد، بـــدليل آيه ي قبل از آن كه (در آيه ي 95 و 96) فرمـــوده: (أَتَعْبُـدُونَ مَا تَنْحِتُـونَ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُـونَ). يعـني: آيا آنچه را مي تراشيد پرستش مي كنيد؟ و حال آنكه خدا شما و مصنوع شما را آفريـده است.

رافضي مي گويد: ((اشاعره گفته اند كه خداوند با چشم ديده مي شـود، با وجـودي كه خداوند از جهت و طـرف مجـرد اسـت، و خداوند فرمـوده است (لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ) الانعام 103، و اين حقيقت را مخالفت كرده اند كه چــيزي كه با چشم ديــده مي شــود در مقابل و يا در حكم مقابل مي باشد. و گفته اند: جايز است كه در رويارويي مان كوه هاي بلند و داراي

---

[111]- جواب: خصم و دشمن شما كفار يهود و نصاري مي باشند كه شما آنان را دوست خود گرفته ايد و به همـراهي كفـار مغـول يك ميليـون و ششصد هـزار نفر اهل بغـداد را كشـتيد (و صـفويه به كمك نصاري مسلمانان از اهل سنت را قتل عام كردند.)

رنگهـاي مختلف باشد كه ما آنها را ديـده نمي تـوانيم و جـايز است كه صداهايي باشد كه ما آنرا شنيده نمي توانيم، و نيز مي شـود ارتشـهايي در پيش رويمـان باشد كه با هم جنگ مي كننـد، و ما وجـود آنها را احساس مي كنيم ليكن شكلهاي آنها را به چشم ديده نمي توانيم ببينيم، و جـايز است كه چـيز كـوچكي مانند ذره را كه در شـرق باشد از مغـرب ببينيم، و اين سفسطه است.))

ديده شدن خداوند در آخرت:

در جواب مي گوييم: اينكه خداوند در آخرت با چشم ديده مي شـود قـول سلف و امامان است، و اين امر در احاديث متواتر ثابت شده اسـت، و بر علاوه جمهـور گوينـدگان ديـدن خداوند مي گويند كه با چشـمان در رويارويي ديده مي شود، چنانكه اين ديده شدن در عقل معـروف اسـت، پيـامبر فرمـوده اسـت: ((شـما خداوند را در روز قيـامت خواهيد ديد چنانچه كه آفتاب را مي بينيد...))

و در لفظي آمده است: ((چنانچه كه آفتاب و مهتاب را در آسمان صـاف مي بينيد.))

و در لفظي آمده است كه فرمودند: ((آيا شما از ديدن آفتاب در آسـمان صاف كه با ابري پوشيده نباشد ضرري مي بينيد؟ گفتند: نه خير، فرمود: ((آيا از ديدن مهتاب در آسمان صـاف كه با ابـري پوشـيده نباشد ضـرري مي بينيد؟)) گفتند: خير، فرمود: ((شـما پروردگارتـان را مي بينيد چنـان كه آفتاب و مهتاب را مي بينيد.))

و كساني كه گفته اند: خداوند را مي توان ديد نه در رويارويي، آنـان مي گويند كه خداوند در فوق عالم نيست، و چون آنان ديـدن خداوند را ثـابت مي كنند و علو و بـالايي خداوند را نفي مي كنند مجبـور شـدند كه بين اين دو مسأله جمع كنند، و اين قول گروهي از اشعريان است، و امامان مي گويند كه خداوند بالاي عرش است، و معتزله فوقيت و ديـدن خداوند را نفي كرده اند. و اگر گفته شود كه موجودي است كه مي توان بسـوي او اشاره كرد، و بسوي او چيزي بالا مي شود، و نه از نزد او امري فرود مي آيد، و نه او داخل عالم است و نه خارج آن، و نه دستها بسوي او بالا مي شود، اين در كدام عقل مي گنجد؟ اين واقعا انكار كردني اسـت. اما قـول اشـعريان كه گفته اند كه جـايز است خداوند در پيش رويمـان چيزهايي از اجسام را خلق كند كه قادر به ديدن آن، و اصـواتي خلق كند كه قـادر به شـنيدن آن نباشـيم، و جـايز است كه ذره اي را ما را از دور نشان دهد، آنان نمي گويند اين واقع شده است، و جـايز دانسـتن وقـوع چيزي غير از شك در وقوع آن است.

گويد ((اشاعره گفته اند در ازل كه مخلوقي نبـوده خـدا ما را امر و نهي كرده، و گفته (يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ) و مانند آن.))

جواب: اين قول طايفه ي كلاميه است كه به بزرگان سلف و اهل حديث مربوط نيست.

گويد ((اهل سنت به قياس و رأي قائلند و در دين خدا چيزي داخل كـرده اند كه از دين نبوده و چهار مذهب كه در زمان رسول خـدا نبـوده ايجـاد كـرده انـد. و اقـوال اصحاب رسـول را ناديـده گرفته انـد.)) جـواب: اين ايرادها تماما بر خـود شـما وارد است اولا زيديه يكي از طوايف شـيعه، قائل به قيـاس اسـت. و ابن جنيد كه از بزرگـان شـيعه است قائل به

قياس مي باشد. به اضافه قـول به قيـاس از تقليد بهـتر اسـت، آنهم از كساني كه فقيه نيستند و مدعي فقاهت و اجتهادند.[112]
كساني كه در اجتهاد و فهم قرآن و سنت در درجه ي مجتهديني همچون مالك و ثوري و شافعي و احمد بن حنبل و ابي عبيده نيسـتند، در حاليكه اين اشخاصي كه ذكرشان شد از دو امام عسكري و مانند آنان عـالمتر و فقيه تر مي باشند، زيرا آنچه از مالك و شافعي و مانند ايشـان از علـوم رسيده از عسكريين نرسيده است.
و اما اينكه مي گــويي اهل ســنت بــدعتها در دين خــدا داخل كردنــد)) جــوابش اين است كه هيچ فرقه اي مانند شــيعه در دين خــدا نــوآوري نياورده، و كم و زياده نكـرده اسـت، و شـيعه در اين كـار از هر فرقه اي بدتر بوده و آنقدر در كتاب و سنت دست بردند و تحريف كرده اند كه اگر ذكر شــود مثنــوي هفتــاد من كاغذ گــردد. مثلا در آيه ي (مَـرَجَ الْبَحْـرَيْنِ يَلْتَقِيَــانِ) كه در ســوره ي رحمن آمــده گفته اند مــرج البحــرين علي و فاطمه و (يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ) حسن و حسين مي باشــد. و در آيه ي (وَكُـــلَّ شَـــيْءٍ أحْصَـــيْنَاهُ فِي إِمَـــامٍ مُبِينٍ)[113] علي و در آيه ي: (وَالشَــجَرَةَ المَلعُونَــةَ) مي گويند بــني اميــه، و در آيه ي (. . .أنْ تَــذْبَحُوا بَقَرَةً) كه مربوط به يهود و در سوره ي بقره آيه ي 67 مي گويند معــني بقــــره عايشه است[114] و در آيه ي 65 ســـوره ي زمر كه فرمـــوده: (لَئِنْ أشْـرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُـكَ) مي گويند يعــني: لئن أشـركت بين أبي بكر و عمر و صدها مانند اينها كه در كتب و تفاسير شيعه آمده است.[115]
و اما قول حلي كه: ((چهار مذهب ايجاد كرده و اقوال اصـحاب را مهمل گذاشتند.))[116]

---

[112]- زيرا علماي شيعه اكثرا مي گويند قرآن فهميده نمي شود مگر با تفاسيري كه از ائمه رسـيده، و حال آنكه در اكثر آيات، تفسيري از ائمه نرسيده و به قـول ايشـان بايد آن آيـات را كنـار گذاشت و در آن آياتي هم كه مطالب تفسيري رسيده يا اينكه آن مطالب مخـالف آيـات است و يا آنكه ضد و نقيض اسـت، و به نـدرت اتفـاق مي افتد كه مطلب درسـتي در اينمـورد از ائمه شـيعه رسـيده باشـد. حـال علماي اماميه كه اكثرا قرآن را قابل فهم نميدانند و به اين اقرار افتخار مي كننـد، چطـور مي توانند فقيه باشند، زيرا يكي از ادله اربعه در فقه، قرآن است كه فقيـه، احكـام الهي را از قـرآن اسـتخراج كند و كسي كه با قـرار خـود قـرآن را نفهميد چگونه فقيه اسـت؟!! شـيعه از كسـاني كه به درجه ي اجتهاد نرسيده تقليد مي كنند

[113]- كه پرونده ي اعمال است و در آن هر عملي نوشته شده مي گويند ((احصيناه فى على)) با اينكه آيات فوق كه در سوره ي رحمن و يس آمده در مكه نازل شـده و آنجا ازدواج علي و فاطمه نبـوده و حسن و حسين متولد نشده بودند.

[114]- و در آيه ي40 سوره ي اعراف كه ميفرمايد: (حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ) مي گوينـد: جمل در اين آيه، مقصود جنگ جمل و شتر عايشه است.

[115]- كتاب كافي كليني كه بهترين كتاب ايشان است از قول امامان خـود از اين قبيل تحريفـات مملو است خصوصـاً بـاب فيه نكت ونتف من التنزيل فى الولايــة، و بــاب ديگر پس از آن، بــاب فيه نتف و جوامع من الروايه فى الولاية، كه تا توانسته اند بنام تفسـير از ائه آيـات خـدا را تحريف و كم و زيـاد نموده و به دلخواه خودشـان تأويل نمـوده انـد. مثلا در تفسـير آيه ي14 سـوره ي آل عمـران كه خـدا ميفرمايد: (هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَـاتٌ مُحْكَمَـاتٌ) كليـني روايت كـرده كه مقصـود از (آيَـاتٌ مُحْكَمَاتٌ) علي و ائمه شيعه است، و مقصود از (وَأُخَرُ مُتَشَـابِهَاتٌ)، ابـوبكر و عمر اسـت. و درآيه 33 سوره ي آل عمـران كه فرمـوده: (وَآلَ عِمْـرَانَ عَلَى الْعَـالَمِينَ) مي گويند آل ابي طـالب و هكـذا اينها مطالبي است كه مي گويند قرآن بدون اين روايات قابل فهم نيسـت. بايد گفت اينها چيزهـايي است كه در دين و كتب الهي نبوده و ايشان وارد نموده اند.

[116] - در جواب گفته ميشود: اولا اگر اهل سنت چهار مذهب بوجود آوردنـد، شـما پيش از صد مـذهب ايجاد كرديد چگونه است كه شما عيب ديگران را مي بينيد ولي عيبهاي خود را نمي بينيد، شـما كتـاب ملل و نحل و يا لا اقل كتب علماي خودتان را مانند كتاب المقالات و الفـرق نوشـته سـعد بن عبدالله اشعري قمي و يا كتاب فـرق الشـيعه نوشـته ي نوبخـتي كه هر دو شـيعه بـوده اند مطالعه فرمائيـد. مـذاهب شـيعه را اگر در آن كتب شـمرده اند مانند مـذاهب: اسـماعيليه، عبديـه، اسـماعيليه بهـره، اسماعيليه آقاخانيه، انباط، تبريه، بزبعيه، نشريه، بيائيه، بيهسيه، جاروديه، جعفريه خلص، جومدينيــه، حارثيه، حربيه، حسينيه، حصينه، حمزيه، حوميسـيه، خطابيـه، رزاميـه، راونديـه، رياحيـه، زيديـه، زيدية الاقوياء، زيديه الضعفا- سبائيه، سرحوبيه، سمسيطيه، شراه، شـيعه علويـه، شـيعه عباسـيه، صـائديه،

و اما اينكه گويد اقوال صحابه را مهمل گذاشته اند، در جـواب بايد گفت خيلي تعجب اسـت، كتب اهل سـنت مملو از اقـوال صـحابه اسـت، آيا ما مخـالف اصـحاب رسـول هسـتيم يا شـما كه نمـام صـحابه را مرتد مي شـمريد. اماميه بـدون شـك، هم با اجمـاع عـترت نبـوي مخالفند و هم مخالف اجماع صحابه هستند.

ابن مطهر حلي[117] گويد: ((بدين سـبب اهل سـنت قائل به امـور زشـتي شده اند مانند مباح بودن دختري كه از زنا به دنيا آمـده، و سـقوط حد از آنكه مادر و خواهر خود را با داشتن علم به حرام بودن آن، نكـاح نمـوده، و سـقوط حد از آنكه لـواط كـرده، و الحـاق نسب شـرقيه به مغـربي كه هرگـاه مـردي دخـترش را كه در مشـرق است تـزويج نمـود به مـردي كه خودش و پدر دختر به مغرب بـود و لحظه اي از او جـدا نشد تا شش مـاه گذشت پس آن دختر فرزندي زاييد آن فرزند ملحق است به مـردي كه در مغرب بوده و مباح بودن آب خرما و وضوي به آن با اينكه در مست بودن با شراب شـركت دارد. و نمـاز در پوست سگ و سـجده بر نجاست خشك شـده، و غصـبها را مبـاح دانسـته اند و گفته اند اگر دزدي داخل آسـيابي شد و گندمي را آسيا كـرد آنـرا مالك مي شـود، پس اگر مالك آمد و با او نـزاع كـرد آن مالك ظـالم اسـت، پس اگر قتـال كردند و دزد كشـته شد

صباحيه، عجليه، علبائيه، غلاة غيلانيه، فطحيه، قرامطـه، قطعيـه، كامليـه، كربيـه، كيسـانيه، ناصـريه، محدثه، مباركيه، محمديه، مختاريه، مخمسه، مرتكبه، مستعمله، مسلميه، معمريه، مفوضـه، ممطـوره، منصوريه، مؤلفه، مهديه، ناووسيه، نجديه، نفيسيه، هاشميه، هريريه، يعقوبيه، شيخيه، صوفيه، بابيـه، كريم خانيه، اصوليين، اخباريين و غير ايشان كه اكثر شان محرمـات الهي را حلال شـمردند و مـدعي ربوبيت و الوهيت درباره ائمه شدند و صفات خدا را به امامان دادند و ايشان را در احكام شريك قرآن شمردند. و هر كسي مدرك بخواهد به كتبي كه در فوق ذكر شد مراجعه نمايد.
ثانيا: اهل سنت ائمه مذهبي خود را معصوم و عالم به غيب نميداند، ولي شيعه ائمه خـود را عـالم به غيب و معصــوم ميداند و هر چه ايشــان گفته اند اگر هم بر خلاف قــرآن و عقل هم باشد پذيرفته و روي چشم ميگذارنـد. ولي اهل سـنت ائمه مـذهبي خـود را راوي حـديث ميدانند و هر جا ايشـان خطا رفته باشند نمي پذيرند.
ثالثا: شيعه ائمه ي خود را باب الحوائج و اربابهاي متعـدده شـمرده و از ايشـان شـفا و عطا و حـاجت ميخواهند و در زيارت به ايشان ميگويند: ((حسـاب الخلق عليكم)) و ((إيـابهم إليكم)) ولي اهل سـنت اين كفريات را براي ائمه ي خود جايز نمي داننـد، مـذاهب اهل سـنت مـردم را به كتـاب خـدا و سـنت رسول ميخوانند و برخلاف شيعه كسي را به مذهب خود دعوت نمي كنند.
رابعا: شيعه براي امامان خود سهم امام و براي اولاد ايشان خمس تراشيده است و هر مـذهبي را كه تراشيده دكاني پر درآمد كرده است. ولي اهل سنت اين كارها را نكرده اند.
زيرا در ميان عترت نبوي و بني هاشم و زمان رسول خدا و ابـوبكر و عمر و عثمـان و علي كسي كه قائل به امامت ائمه اثـني عشر باشد نبـوده و حـتي خـود ائمه اثـني عشر نمي دانسـتند مـذهب اثـني عشريه بوجود خواهد آمد و اصحاب خاص ايشان نيز نمي دانسـتند كه امـام پس از امـام زمانشـان چه كسي است و مكرر از حضرت باقر و صادق و ساير ائمه مي پرسيدند كه اگر خداي نكرده شـما از دنيا رفتيد، امام پس از شما كيست؟!. پس علامه حلي اگر اين مطالب را نميداند به كتـاب كـافي و سـاير كتب خود مراجعه نمايد. در زمان رسول و پس از او تا صد سال كسي نبود كه بنـام مـذهب خلفـاء را دشـنام و يا تكفيركند و يا امـامي را معصـوم بدانـد، پس اماميه بـدون شك هم مخـالف رسـول و هم مخالف عترت و هم مخالف اصـحاب رسـول مي باشـند و با اينحـال به اهل سـنت طعنه مي زننـد. اما مذاهب اهل سنت هيچ كدام مخالف كتاب خدا و سنت رسول و مخـالف اصـحاب رسـول نيسـتند. كتب ايشان تماما به متابعت كتاب خدا و سنت رسول دعوت كرده اند و مذاهب اربعه ي اهل سنت مطلبي را اختراع نكردند و از خود چيزي مدعي نشده اند بلكه سنت رسـول و احـاديث او را جمع كـرده اند به اضافه اهل سـنت نگفته اند كه ائمه اربعه حجت مي باشـند و يا معصـومند و نگفته اند كه حق منحصر در ايشان است و هرچه ديگران بگويند باطل است.
ولي شيعه، امامان خود را حجت مي داند.
و خــود علي در نهج البلاغه ي منســوب به او خطبه ي 91 مي فرمايــد: ((تمت بنبينا محمد حجتــه)) يعني: با آمدن پيغمـبر خـدا حجت را تمـام كـرد؛ و شـيعه مي گويد هر كس از اهل سـنت چـيزي بگويد نبايد قبول كرد و مي گويد الرشد في خلافهم. و لذا از بسياري از حقـايق محـروم شـده اند و هر چه احاديث جعلي كه غاليان و كذابان و مجهولان بنـام ائمه اثـني عشـريه در اصـول و فـروع دين گفته و بافته و ساخته و جعل كرده اند را قبول دارند و اگر بر خلاف مذهبشان باشد حمل بر تقيه مي كنند.

[117] - ابن مطهر حلي همان علامه حلي مشهور بين اماميه مي باشد كه ابن تيميه در كتـابش همه جا بعنوان ابن مطهر از او ياد مي كند.

شـهيد است و اگر مالك كشـته شد خـونش هـدر اسـت. و حد را بر زاني واجب دانسته اند اگر شهود را تكذيب كرد، و حد را سـاقط كـرده اند اگر زاني ايشان را تصديق كنـد، پس با اجتمـاع اقـرار و شـاهد حد را سـاقط نموده اند. و خوردن گوشت سگ را مبـاح نمـوده انـد، و لـواط با بنـده را جايز شمرده اند و اسباب لهو را حلال دانسته اند.))

جــواب: در بين اين مســائل مســأله اي نيست كه جمهــور اهل ســنت برخلاف آن نباشد.

ثانيا: گفته مي شود شما گـروه اماميه به بـدعتها و احكـام غـير ما انـزل الله خود توجه نداريد، نماز جمعه و جمـاعت را تـرك نمـوده و مسـاجد را ويران كرده و قبور را آبـاد و محل اجتمـاع خـود نمـوده ايـد،[118] و زيـارت نامه هايي ساخته ايد كه تماما مخالف قرآن و سنت رسول است چنانكه شـيخ مفيد كه از علمـاي بـزرگ شـيعه است كتـابي بنـام مناسك حج و مشـاهد نوشـته و در آن دروغها و شـرك و كفر را جمع كـرده و مقابل مناسك حج كعبه، مناسك حج قبور و آداب زيارت بوجود آورده است.

و از جمله بدعتهاي شيعه، تأخير نماز مغرب، و تحريم طعـام اهل كتـاب، و تحريم نوعي از ماهي، و دادن تمـام ارث را به دخـتر در صـورت بـودن عمو، و بعضي از ايشان روزه را به عدد مي گيرند نه با ديدن ماه و متعه را حلال شـــمرده انـــد، و طلاق معلق به شـــرط را واقع و صـــحيح نمي دانند.[119] اي رافضي قبل از يك ساعت از قياس انكار مي كردي پس چرا در اينجا عليه ابوحنيفه با قياس احتجـاج كـرده ايد و مي گوييد نبيذ مانند خمر اسـت، ولي به حـديث: ((كل مسـكر خمر وكل خمر حـرام)) توجه و اسـتدلال ننمـوده ايـد؟ و اما پوست سگ دبـاغي شـده، پس يك طايفه از اهل علم به حـديث: ((ايما إِهـاب دبغ فقد طهـر)) يعـني هر پوسـتي كه دباغي شد پاكست استدلال كرده انـد، و اگر از شـما سـؤال شـود به چه دليل آنـرا حـرام و نجس ميدانيد چه جـواب داريـد؟ و اما آنچه گفـتي كه

---

[118]- جلد هـاي صـد، صد و يك و صد و دو از كتـاب بحـار مجلسي هر سه جلد در آداب زيـارت است و مختصر آنها را در مفاتيح الجنان، شـيخ عبـاس قمي آورده اسـت. چه آداب زيـادي كه به امامـان خـود نسبت داده اند! با اينكه در زمان == ائمه ي اثني عشر، صحن و حرم و گنبد و ضريحي نبوده، ولي ايشـان بي خبرند و صـدها نسـبت دروغ به ائمه ي خـود داده اند كه ايشـان فرمـوده اند چـون به درب صحن رسيدي چنين بگو و چون به درب حرم رسيدي چنان بگو و چـون به ضـريح رسـيدي چـنين بگو و اذن بخوان و آن امام را مانند خدا شنوا و بينا و جوابگو شمرده اند و از او شـفاعت و قضـاء حـوائج و رفع گناه مي خواهند، و او را عالم به هر صدايي مي شمرند. و سلاطين جـور هر چه توانسـته اند آن قبور را زينت كرده و از اموال حرام و غارتي سـاختمان كـرده اند و يك طـواف و يا زيـارت قـبر را از صدها و هزارها حج كعبه بالاتر ميدانند كه شاعر ايشان گويد:

يك طوف مرقد شاه رضا در مشهدش

هفت هزار و هفتصد و هفتاد حج اكبر است

مجلسي در بحار مي نويسد هر قـدمي كه زائر در راه زيـارت بر ميـدارد مطـابق يك حج است تا كسي كتب شيعه را در اين موضوع نخواند باور نمي كند. يكي ار شعراي ايشان چنين گويد:

حاجي به طواف حرم خالق سبحان

زوار به گرد حرم شاه خراسان

در كعبه بين تو عيان نور علي را

در طوس بود نور رضا شمس فروزان

كتابي نوشته شده بنام: ((خرافات و فور در زيارات قبـور)) بايد آنـرا خواند تا به خرافـات و كفريـات شيعه در اين مورد پي برد.

[119]- و شعائر مذهبي دارند كه در اسلام نبوده مانند سينه زدن و عزا گرفتن و زنجير كوبيدن و هنگام مصيبت واويلا گفتن و نذر براي غير خدا كردن و برگرد قبور طـواف نمـودن و غـير خـدا را در حـوائج مانند خدا صدا زدن و سميع و بصير دانستن، و صدها بدعت و شرك و كفر ديگر.

اما آن مسـائلي كه به اهل سـنت نسـبت داده و تهمت زده ايد ممكن است بعضي از اهل سـنت گفته باشند چنانكه شيعه بـدتر از آنها را دارد شـيعه ي نصـيريه و خطابيه و باطنيه تمـام محرمـات را حلال ميدانند و غالبا شيعه ي ائمه ي را سميع و بصير و خدايان گرفته و به غير خـدا توجه نمـوده و زاري و تضرع و التجاء مي كنند اين مسائل از مسائل فروع كه به اهل سنت نسبت داده ايد بدتر است.

غاصب و مالك نزاع ميكنند و حق با غاصب است دروغ است، بلكه بايد به حـاكم مراجعه كنـد. اما مسـئله ي اقـرار اين است كه ابوحنيفه گفته هرگاه كسي اقرار كرد ديگر حكم شهادت سـاقط است و اقـرار هم بايد چهار مرتبه باشد. اما جمهور مي گويند اقـرار حكم شـهادت را تأكيد مي كند، و اما جايز دانستن لواط با غلامان دروغ است.

و كسي از اهل سنت چنين نگفته اسـت، و گويا مقصـود شـما در اين جا بدگويي است، و بعضي از نادانان آنرا از مانده نقل كرده اند و با مسـأله ي حشـوش در اشـتباه افتـاده انـد، و امـام مالك با سـاير ائمه در اين اختلاف ندارند كه اگر كسي غلامان را حلال بداند كافر مي شـود. گويـد: ((وجه دوم در وجـوب پـيروي مـذهب اماميه آن چـيزي است كه شـيخنا الآعظم خواجه نصـير الـدين محمد بن حسن الطوسي قـدس الله روحه گفته، در حاليكه از او از مذاهب سؤال كـردم؟ او گفت: ما بحث كـرده و از حديث رسـول خـدا ﷺ كه فرمـوده: ((بـزودي امتم به هفتـاد و سه فرقه تجزيه مي شـوند)) چـنين يـافتيم كه فرقه ي اماميه فرقه ي ناجيه است زيرا از جميع مذاهب جدا شده اند.))

در جواب مي گوييم: بايد فراموش نكـني كه تو آن كسي را كه خداوند را موجب به ذات مي گويد تكفير كـرده اي، و شـيخ شـما ميگويد كه خداوند موجب به ذات اسـت، و ميگويد كه عـالم قـديم اسـت، و اين را در شـرح اشارات خود ذكر كرده است.

اين مرد در الموت وزير ملحدين و بي دينهاي باطنيه ي اسماعيليه بود و پس از آن منجم براي هلاكو خان مغول شد و به ترتيب كار او پرداخت. و هلاكو را به قتل عـام بغـداد تحريك كـرد و خلق كثـيري از مسـلمانان بي گنـاه و دانشـمندان ابـرار و خليفه را به قتل رسـانيد و امر او در بين مسلمانان مشهور است.

گفته شده كه او در آخر عمر خود توبه نمود، و نمـاز هـاي پنجگانه را اداء مي كرد، و تفسير بغوي و فقه را ميخواند.

و اما قول او كه اماميه از جميع مذاهب جدا شـده انـد، اين هـذيان است زيرا خوارج و همچنين معتزله و ديگران از جميع مـذاهب جـدا شـدند. اگر مقصـود اين باشد كه اماميه اقـوالي مخصـوص خـود را دارند اين باطل است زيـرا در توحيد و قـدر پـيرو معتزله شـده و جهميـان را هم موافق شده اند و در بين خودشان اختلافات زيادي وجود دارد.

و تعجب اين است كه اين نويسـنده ي رافضي دروغگـوي افـترا كننـده نويسنده (ابن مطهر حلي) به تمام خلفاي و اصحاب رسـول و مهـاجرين و انصار اولين و علماي تابعين و اهل دين بدبين است و خـود و بـرادران مـذهبي او به همه بد ميگويند و افـترا مي كنند ولي به شـيخ خـود كه با خـدا و رسـول محاربه نمـوده (و بـاعث قتل يك ميليـون و ششصد هـزار مسلمانان بغداد گرديده) او را شيخ اعظم قدس الله روحه ميخواند.[120]

---

[120]- خداي تعالي در سوره ي فاطر آيات 13 و 214 مي فرمايد (وَالَّذِينَ تَـدْعُونَ مِنْ دُونِـهِ مَا يَمْلِكُـونَ مِنْ قِطْمِـيرٍ إِنْ تَـدْعُوهُمْ لا يَسْـمَعُوا دُعَـاءَكُمْ وَلَـوْ سَـمِعُوا مَا اسْـتَجَابُوا لَكُمْ وَيَـوْمَ الْقِيَامَـةِ يَكْفُـرُونَ بِشِـرْكِكُمْ) و در سـوره ي احقـاف آيـات 5 و 6 ميفرمايـد: (وَمَنْ أَضَـلُّ مِمَّنْ يَـدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا يَسْـتَجِيبُ لَـهُ إِلَى يَـوْمِ الْقِيَامَـةِ وَهُمْ عَنْ دُعَـائِهِمْ غَـافِلُونَ وَإِذَا حُشِـرَ النَّاسُ كَـانُوا لَهُمْ أَعْـدَاءً وَكَـانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ) يعني: و كيست گمراه تر از كسي كه غير خدا را ميخواند، آنرا ميخواند كه اجابت او تا قيامت نكند و آنان از دعاي و خواندن ايشان غافل و بي اطلاعند، و چون مردم در قيـامت محشـور شوند آنان (يعني بزرگاني كه ايشان آنان را خوانده و وسـيله قـرار داده انـد) با ايشـان دشـمنند و به عبادت ايشان (كه غير خدا را در حوائج خوانده اند) كـافر و منكر بـوده انـد. بهر حـال صد آيه ي قـرآن دلالت دارد كه غير خدا را نبايد خواند و حـتي انبيـاء پس از مـردن از اين دنيا بي اطلاعند مثلا حضـرت عزيز(ع) كه خدا او را صد سال ميراند و صريح قـرآن است كه در طـول صد سـال هيچ اطلاعي از اين

پس او كه شيخ خود را تمجيد و از تمام مومنين اولين و آخرين بد گويي مي كند مصداق و داخل آيه ي 51 سوره ي نساء است كه فرموده: (وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيراً)[121] .

و اما اينكه گويد: ((اماميه از جميع مذاهب جدايند))، اين بهترين دليل بر فساد مذهب اوست، زيرا به مجرد جدا شدن از مذاهب ديگر دلالتي بر صحت آن مذهب او نمي شود بلكه بايد دليلي داشته باشد در حاليكه بي دليل است.

ابن مطهر گويد: ((وجه سوم اينكه اماميه به حصول نجات براي خود و پيشوايان خود يقين قاطع دارند، ولي اهل سنت يقين قاطع ندارند، پس متابعت مذهب اماميه اولي تراست.))

جواب: اگر اطاعت مطلقه و كور كورانه ي امامان براي شما موجب قطع به نجات است، براي ديگران نيز همين اطاعت موجب نجات، زيرا هر مذهبي از پيشوايان خود تقليد و اطاعت مي كنند و به اعتقاد خود راه نجات را ميروند. حتي، پيروان بني اميه كه اطاعت پيشوايان خود را مطلقا واجب مي دانستند و مي گفتند اين موجب نجات است و معتقد بودند كه خدا امام و زمامدار ايشان را به گناهي عذاب نميكند و معتقد بودند كه اطاعت آنان در هر چيزي واجب است، و در آنچه كه آنها را اطاعت ميكند گناهي بر ايشان نيست، بلكه اتباع بني اميه دليل و حجت خود را اولي از حجت شيعه ميدانند زيرا آنان مطيع ائمه اي شدند كه خدا قدرت و ملك به ايشان داد، و ايشان را تاييد كرد و به عقيده ي قدري ها كه شيعه نيز از آنها پيروي ميكنند خدا آنچه كرده و به هر كسي قدرت داده براي بندگان نيكوتر بوده. و معلوم است كه لطف و مصحلتي كه به واسطه ائمه ي بني اميه از نظم مملكت و دفع كفار حاصل شد از امام منتظر شيعه حاصل نشده است، زيرا امام منتظر نه امر به معروفي و نه نهي از منكري كرده و نه كسي از پيروان خود را در امور دنيا و يا در امور دين ياري كرده است اما بني اميه از وجود ائمه ي خود

عالم نداشت و پس از زنده شدن به حال خود و حتي از خرش كه كنارش مرده بود هيچ علم و اطلاعي نداشت و حضرت عيسي عليه السلام چنانكه درآيه ي 117 سوره ي مائده آمده در قيامت عرض ميكند خدا يا من پس از رفتن از اين دنيا اطلاعي به احوال مردم نداشتم و همچنين ساير انبياء چنانكه درآيه 109 سوره ي و آيات ذكر آمده پس از مردن از اين دنيا بي اطلاعند و خدا در سوره ي فصلت آيه ي مي فرمايد: (أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ) يعني: جزء اين نيست كه اله شما خداي يگانه است، پس سوي خدا مستقيم رويد (كسي را واسطه قرار ندهيد) در مقابل اين همه آيات زياد كه ميفرمايد خواندن مدعو غيبي عبادت است و از استمداد و پناه بردن = به غير خدا و توسل به قبور و بارگاه مردگان و مانند آن نهي فرمرموده معذلك خواجه نصير طوسي براي اينكه مسلمين را از توحيد و يكتا پرستي منحرف كند تا در حوائج غير خدا را بخوانند و به غير خدا نيز پناه برده و تضرع و زاري كنند آمده دعاي توسلي بنام توسل به چهارده معصوم ساخته تا مردم كساني را كه از دنيا بي خبر و به عالم ديگر رفته اند صدا بزنند و آنان را سميع و بصير بدانند و بين خود و خدايي كه از رگ گردن به ايشان نزديكتر است واسطه قرار دهند؟ آري اماميه براي تداوم آلودگي و گناه وسيله اي ساخته و مدام غير خدا را مي خوانند تا هميشه بزرگاني براي ايشان وسيله و موجب بخشش گناهان باشند، يعني ايشان انبياء و پاكان را گويا وسيله اي براي استمرار گناه مي دانند در حالي كه اولا انبياء و اوليا هيچ اطلاعي به احوال ايشان ندارند و ثانيا مردمي كه ادعاي مسلماني دارند اصلا پيرامون گناه نبايد باشند، بلكه پاكي و فضيلت پيامبر و آل و اصحاب پاك او بايد براي ايشان سرمشق و وسيله اي در اصلاح و درستكاري باشد و به آن بزرگان در اين صفات اقتداء نمايد و همچون آنان اهل ايمان و عمل صالح و يكتا پرست باشند و از صراط مستقيم منحرف نشوند ولي متاسفانه كار ايشان بعكس شده و بجاي آنكه صالحين را براي خود الگو و وسيله اي در اصلاح و پاكي قرار دهند و به آنان تاسي نمايند آمده اند آنان را براي خود وسيله ي گناه و انحراف ساخته و به شرك و انحطاط دچار شده اند.

[121] **- الا خواجه نصير**

منافع و بهره هاي بزرگـتري بردند پس روشن شد كه حجت بـني اميه از حجت شـيعيان دروغين علي بهـتر و محكمـتر اسـت.[122] و حجت آنـان كه منسوب به شيعه عثمانند به صحت نزديكتر است. و اگر حجت آنان باطل باشد پس حجت شما باطل تر است. و جـزم آنـان كه از امـام و سـلطان موجود و زمامداران مقتدر اطاعت كرده اند بهـتر است از جـزم آنـان كه از نايب امام معصوم خيالي معدوم كه نه قدرت دارد و نه عين و اثري از او مي باشد اطاعت كرده اند. اگر آن جـزم خطا باشد اين جـزم هم خطا و هم گمـراهي است زيـرا شـيعه امامـان موجـودي كه ببينند و مباشـرت كنند ندارند مگر همان شـيوخ و مـراجعي كه بنـام خمس و سـهم امـام و ساير وجوه جعليه ي اموال ايشان را ميخورند و ايشان را از راه خدا بـاز مي دارند.[123]
و نيز گفته مي شود اگر جزم به حصول نجاتي كه شـيعه مـدعي است به اين اعتقـــاد باشد كه هر كس عقايد ايشـــان را دارا باشد وارد بهشت ميشود اگر چه ترك واجبات و عمل به محرمات كند پس اين قـول اماميه و هيچ عـاقلي نيست و اگر مـراد اين است كه ((حبّ عليّ حسـنة لا يضر معها سـيئة)) پس تـرك نمازها و ارتكـاب فسق و فجورهـا، و رسـيدن به غرضها، و ريختن خونها و فسادها و خيانتها ضرري ندارد هرگــاه علي را دوست بـــدارد پس اگر محبت صـــادقه مســتلزم اداي واجبــات و تـــرك محرمات باشد به همـان اداي واجبـات و تـرك محرمـات با عقايد صـحيحه برگشت ميكند و اين همــان اعتقــاد اهل سـنت است كه ايشــان نـيز به نجات براي هر كس كه از خدا بترسد و اهل ايمـان و عمل باشد و تقـوي پيشه كند جازمند چنانكة قرآن فرموده است.
و اما اينكه فلان شـــخص معين كه معلـــوم نيست از متقين باشد اگر دانسته شود كه بحال تقوي وفات نموده معلوم مي شـود از اهل بهشت است و لذا هر كس را رسول خدا براي او شهادت به دخـول بهشت داده ميگويند اهل نجات است و اما آن كسي را كه مردم درباره ي او به نيكي يـــاد مي كنند دو قـــول است پس روشن شد كه اماميه و شـــيعه جـــزم

---

[122]- و لذا علي در خطبه هاي متعدد در نهج البلاغه كه منسوب به اوست از شيعيان خود بـيزاري مي جويد و در خطبه ي 25 پيروان معاويه را بر اصحاب خود ترجيح ميدهد و مي فرمايد: ((باداءهم الامانه إلى صاحبهم وخيانتكم وبصلاحهم فى بلادهم وفسادكم)) و در خطبه ي 96 ميفرمايد: ((لـوددت والله أن معاوية صارفنى بكم صرف الدينار بالدرهم فاخذ منى عشـرة منكم واعطـانى رجلاً منهم)) يعـني: به خـدا قسم دوست ميــدارم كه معاويه با من معامله دينــار با درهم كند و ده نفر از شـــما را از من بگـيرد و يكي از اصـحاب خـود را به من عطا كنـد. و ما در اين مـورد در پـاورقي صـفحه هـاي قبل توضيحاتي داده ايم.

[123] چنانكه خداي تعالي در سوره ي توبه آيه ي 34 از حال علمـاي سـوء خـبر داده تا مسـلمين بيـدار باشند و گول چنين عالم نماياني را نخورند و در بينشان چنين كساني پيدا نشـوند. عـالم نمايـان زهد فروش بجاي زندگي از طريق كسب و كار حلال از راه گرفتن اموال مردم بعنوان وجوهات شرعيه از تزاق نمـوده اعمـال ناحقشـان را حق جلـوه ميدهند و حـتي اگر بتوانند بيش از حد نيـاز و سـيري نـيز وجوهات مردم را گرفته آنرا بصـورت اسـكناس در بانكها و يا بصـورت طلا و نقـره جمع آوري ثـروت نموده و در ساير راههاي باطل نيز صرف ذخيره ميكنند (چنانكه زمان ما طلا و نقره و امـوال قيمـتي زيـادي را صـرف مقـابر و گنبد و بارگاهها ميكنند در حاليكه مـردم بـراي يك لقمه نـان خشك محتـاج ميباشند) بهتر حال حق تعالي براي آنكه در بين مسلمين چنين علمـايي يـافت نشـوند و به چـنين درد مهلكي گرفتار نشوند در آيه ي مذكور خطاب به اهل ايمان ميفرمايد:
(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِـلِ وَيَصُـدُّونَ عَنْ سَـبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِـزُونَ الـذَّهَبَ وَالْفِضَّـةَ وَلا يُنْفِقُونَهَا فِي سَـبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّـرْهُمْ بِعَـذَابٍ أَلِيمٍ) يعـني: (اي مؤمنان، بسياري از علمـاي و ترسـايان امـوال مـردم را بنا حق ميخورند و از راه خـدا بـاز ميدارنـد، و كساني را كه طلا و نقره ذخيره ميكنند و آنـرا در راه خـدا خـرج نمي كنند به عـذابي دردنـاك بشـارت ده.))

مخصوصي كه مخصـوص به خودشـان باشد و اهل سـنت و جمـاعت دارا نباشد ندارند.
اگر اماميه بگويند ما هر شخصي را كه ديده ايم ملتزم به واجبات و تـرك محرمـات است جـزم داريم كه اهل بهشت است بـدون اينكه بـاطن او را معصوم بدانيم. در جواب گفته ميشـود اين مربـوط به مسـئله ي امـامت نيست و اگر در اين مورد راهي درستي باشد راه اهل سـنت است و اگر راه درستي نباشد پس درباره ي معرفت آن نباشد سخن گفتن درباره ي آن سخن گفتن بدون علم. و مختصر اينكه شـيعه ادعـاي صـحيحي نـدارد مگر اينكه اهل سـنت به آن ادعا سـزاوارتر اسـت، و اگر مـدعاي ايشـان باطل باشد اهل سنت از آن باطل دور ترند، و قـول به اينكه فلان مـردم معين اهل بهشت است گاهي به خبر دادن معصوم مي باشد و گـاهي به شهادت مؤمنين است كه شاهدان الهي در زمينند، چنانكه در خبر صـحيح از رسول خدا آمده كه آن حضرت به جنازه اي مرور كـرد و مـردم بـرآن ثنا مي گفتند رسول خدا فرمود: ((وجبت وجبت.)) و به جنازه ي ديگري عبور كرد و مردم بر او به شر شهادت ميدادند، فرمـود: ((وجبت وجبت)) اصـحاب عـرض كردند يا رسـول الله فرمـودي وجبت وجبت، چه باشـد؟ فرمــود: ((بر آن جنــازه كه ثنا گفتيد گفتم بهشت واجب شــد، و بــرآن جنازه كه شر گفتيد گفتم آتش واجب شـد، شـما شـهداي الهي در زمين هستيد)) و حقا اهل سنت به نجات خلفاء و امامانشـان يقين دارند زيـرا خداوند ميفرمايد: (وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَـاجِرِينَ وَالْأَنْصَـارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُـوهُمْ بِإِحْسَـانٍ رَضِـيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُـوا عَنْـهُ وَأَعَـدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْـرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَـداً ذَلِـكَ الْفَـوْزُ الْعَظِيمُ) يعـني: ((سـابقين و نخستين از مهاجرين و انصار و كساني كه در نيكوكاري پيرو آنان باشــند (يعني همچون آنان نيكو كار باشـند) خـدا از ايشـان خشـنود و ايشـان از خدا خشنودند و خدا براي ايشان بوستانهايي آماده نمــوده كه از زير آنها رودها جريـــان دارد در آن بوســـتانها هميشه جاودانند اينست كاميـــابي بزرگ))
اهل سنت جزم دارند كه اينان اهل بهشـتند، و اينـان شـهادت ميدهند كه عشره ي مبشره در بهشتند.[124]
و شـهادت ميدهند كه خـداي تعـالي بـراي مجاهـدين بـدر فرمـوده: آنچه ميخواهيد عمل كنيد كه آمــرزش من بـــراي شماســـت، و علاوه بر اين، چنانكه ذكر شد در ســوره ي توبه آيه ي 100 نـــيز به ايشـــان وعـــده ي بهشت داده زيرا مهـاجرين و انصـار اولين كسـانيند كه در جنگ بـدر نـيز حضور داشتند. بلكه اهل سنت ميگويند كساني كه با رسـول خـدا در زير شجره ي حديبيه بيعت كردند به شهادت سوره ي فتح و به شـهادت خـبر صحيح از پيامبر داخل در آتش دوزخ نميشوند، و آنـان بيشـتر از هـزار و چهارصد نفر بودند كه پيشوايان اهل سنت مي باشـند. و اين شـهادت از روي علم است زيرا كتاب و سنت رسـول بر آن دلالت دارد ليكن رافضه به آنچه نمي دانند شهادت ميدهند، و نـيز شـهادت زور و دروغين ميدهند چنانچه امـام شـافعي در مـورد ايشـان ميگويند ((قـومي را نديـده ام كه

[124]- عشر مبشره آن ده نفري هستند كه روايت شده رسول خدا به ايشان بشارت داده و آنان خلفاي اربعه و طلحه و زبير و سعد بن أبي وقاص و عبـدالرحمن بن عـوف و أبو عبيـده و سـعيد بن زيد مي باشـند. و عجب اين است كه ده ها آيـات قـرآن و ده ها حـديث رسـول خـدا شـهادت ميدهند به اينكه مهاجرين و انصار اوليه اهل بهشتند اما شيعيان نمي پذيرنـد، ولي خـود و بزرگانشـان را بطـور يقين اهل بهشت ميدانند با اينكه براي آن از كلام خدا و رسول او دليلي ندارند.

بيشتر از رافضه شهادت زور و دروغين، بدهند.)) اما پيشوايان و بزرگان شـيعه را كه مريدانشـان به نجاتشـان شـهادت ميدهنـد، يا در هر چـيزي مطاعند و اگرچه مؤمـنين اوامر ايشـان را نپذيرفته باشـند و با ايشـان نـزاع كننـد، و يا در آنچه خـدا و رسـول فرمـوده اند و در آنچه كه بنـاء به اجتهـاد ميگويند و آنـان در صـورتيكه نداند كه كسي از او برتر اسـت، مطاعند.

اگر از قسم اول يعني مطاع مطلق باشند چنين امامي اهل سنت ندارند جز رسول خدا كه در هر چيزي مطاع اسـت، و چنانكه مجاهد و مالك بن انس و غـير ايشـان گفته اند قـول هر كسي ميتواند مقبـول و يا مـردود باشد بجز رسـول خـدا (يعـني قـولش بطـور مطلق مقبـول اسـت)، و شهادت ميدهند كه رسول خدا بهتر از ساير بندگان اسـت، و هر كس به امامت او اقتداء كند و امر و نهي او را بپذيرد داخل بهشت خواهد شد. و اين شهادت ايشان به اين مطلب تمامتر است از شـهادت شـيعيان بـراي عسكريين و امثال آنـان كه هر كس اطاعتشـان كـرد داخل بهشت خواهد شـد- به گمـان شـيعه- [125] و اما اگر امـام مخصوصي را بگويند پس اهل سـنت امر امـامي را واجب العمل نميدانند مگر در مـوردي كه خـدا و رسـول امر كـرده باشـند. پس در واقع ايشـان مطيع خـدا و رسـولند، و اينكه دربـاره ي امـام مخصوصي توقف كنند و بگويند كه او اهل بهشت است يا نفع ضرري براي ايشان ندارد چنانكه اگر از نواب رسول خدا كه امام باشند اطاعت كنند ضرر ندارد و لو اينكه آن نـايب اهل دوزخ باشـد. و اما شـيعيان پس به دنبـال نـواب معصـومي افتـاده اند كه نميدانند آن معصومشان چه امر كرده (و آيا آن معصوم خيالي وجـودش حقيقت دارد و يا خير و دكانداران شيعه او را سـاخته اند خلاصه بـدون تحقيق بـدنبال او افتاده اند با اينكه دين بايد از روي تحقيق باشد بخصوص اصول دين و مذهب، ولي ايشان امامت ائمه ي خـود را اصل قـرار داده از روي تقليد علماي خود).

و اما اقوال و سنت رسول معلوم و معين است، هر كس به آنها امر كند با او موافقت و اگر بر خلاف آن امر كند مخالفت نموده، و در آن سـنتي كه مورد اختلاف باشد، بايد نواب رسـول اجتهـاد كننـد. و اين از اطـاعت نايب امـام ناديـده كه امر و نهي او معلـوم نيست بهـتر ميباشد و از كجا معلوم كه نايب او موافق و يا مخالف او امر كرده است!!

اگر اماميه ادعا كند كه ما و نـايب امـام ما به اوامـري كه قبلا از ائمه صادر شده عمل ميكنيم بايد به ايشان گفت است قول آن علمـايي كه به امر رسول خدا و سنت او عمل مي كنند بهـتر و كـاملتر و تمـامتر است از عمل به قول اماماني كه نديده مدعي عصمت ايشانيد و اگر از ايشـان مـدرك نقل صـحيحي كه گفته هـاي خـود را به علي و يا غـير او نسـبت ميدهند بخواهي راهي به وجود آن مـدرك صـحيح ندارند و نـيز مانند اهل سنت اسناد و علم به رجال نقل كننده ندارند.

---

[125]- زيرا اطاعت رسول در چند جاي قرآن مورد امر خداي تعالي است ولي اطـاعت امر عسـكريين و مانند ايشان مدرك قرآني ندارد.

ابن مهطر[126] گويد: ((دليل چهارم بر نجات شيعه اين است كه مذهب خود را از معصومين گرفته اند و علي در شب و روز هزار ركعت نماز مي خواند با وجود شدت گرفتاري او به جنگها، وعلي بن الحسين زين العابدين نيز چنين بود و محمد باقر چنان بود)). و براي ايشان فضائلي شمرده كه بعضي از آنها دروغ است.

در جواب گفته ميشود شما مذهبتان را از اهل بيت رسول نگرفته ايد و شما در مذهب و دين و اعمال و افعال مخالف علي و اهل بيت او هستيد زيرا علي و اهل بيت او صفات خداوند جل جلاله را ثابت ميدانستند، و به قضاء و قدر خداوند ايمان داشتند، و خلافت و فضيلت خلفاي سه گانه ي قبل از او را درست مي شمردند.

و نيز امور ديگري است كه در آن شما با علي و اهل بيت مخالف هستيد. و شما سند هاي درست و متصل هم نداريد كه انسان در آن ديده و قضاوت كند، و دروغها نزد تان زياد است.[127]

شما اگر مدعي تواتر نصوصتان باشيد مخالفين شما تواتر بيشتري دارند و ساير قائلين به نص اگر بخواهند چنين ادعا كرده ميتوانند و در آن صورت فرقي بين هر دو ادعا باقي نخواهد ماند، سپس آنها در ثبوت مذهب خويش بدو مقدمه نياز دارند، يكي اينكه آنها اولا دعوي عصمت براي امامان شان ميكنند و بعداً مذهب خويش را منسوب آنان مي نمايند. و ديگر اينكه آنها نياز به ثبوت آن نقل از آن امامان دارند، و براي ثبوت دو مقدمه دليلي ندارند.[128]

---

126 - بدان كه در بين اماميه ابن مطهر حلي به علامه حلي ملقب و مشهور است و در همه جا از او جز با اين شهرت و لقب ياد نمي كنند ولي ابن تيميه و ساير اهل سنت از وي با همان عنوان ((ابن مطهر)) ياد مي كنند و چون ما اين ترجمه را براي شيعه نوشته ايم لذا براي رعايت حال ايشان در صفحات قبل چنانكه گذشت يا همان نام ((علامه حلي)) كه لقب و شهرت مورد توجه ايشان است ياد نموديم.

127 - ولي شما آنان را مانند خدا به كل شيء عليم وبه كل شيء قدير و علي كل شیء شهيد دانسته و آنان را مانند خدا همه جا حاضر و ناظر اعمال و آنان را باب الحوائج الي الله و واسطه فيض ميدانيد و به آنان پناه مي بريد و از آنان مدد و حاجت مي طلبيد. با اينكه اين عقايد مخالف قرآن و مخالف عقايد علي كه تابع قرآن است ميباشد، علي مي گويند خدا در و دربان و باب و بواب ندارد ولي شما ميگوييد دارد. علي مي گويد فقط بايد خدا را خواند كه از رگ گردن به انسان نزديكتر است و بين او و بندگان واسطه اي نيست ولي شما قبول نداريد. علي در مكتوب ششم نهج البلاغه ي منسوب به او، و جاهاي ديگر خلافت خلفاي را قبول دارد اما شما قبول نداريد. علي در خطبه ها و ساير گفته هاي خود مردم را به قرآن دعوت مي كرد و آن را براي عموم مردم قابل فهم ميدانست و به مردم ميفرمود به همين قرآني كه در دستتان است چنگ بزنيد ولي شما چنين نيستيد علي تابع سنت رسول بود و فقط سنت رسول را حجت ميدانست و از خود سنت نداشت، ولي شما سنت رسول و دوازده نفر ديگر را نيز حجت ميدانيد، و اصلا اطلاع صحيحي از سنت رسول نداريد علي به خلفاء و اصحاب رسول و زوجات او سب و لعن نمي كرد، ولي شما اين عمل زشت را انجام ميدهيد. علي فضل خلفاء و اصحاب رسول را قبول داشت و پشت سر خلفاء نماز ميخواند و براي آنان خير خواهي ميكرد و در مشورتها آنان را رهنمائي و خير خواهي مينمود، ولي شما آنان را مرتد و كافر ميدانيد. علي دختر خود ام كلثوم را طبق تمام تواريخ براي عمر عقد نمود، ولي شما او را قاتل فاطمه مادر ام كلثوم ميدانيد و هزاران نسبت و افتراء ميزنيد و فضائلي كه براي علي و اولادش مي شمريد بيشتر ضد عقل و قرآن است و سند متصلي ندارد كه در اسانيد آن نظر كنيم.

حضرت زين العابدين علي بن الحسين چنانكه در صحيفه ي سجاديه آمده به خدا عرض ميكند: الحمد لله الذى أدعوه ولا أدعو غيره ولو دعوت غيره لخيب دعائى و نيز مي فرمايد: الحمد لله الذى أغلق عنا باب الحاجة إِلا إليه. و حضرت علي در نهج البلاغه ي منسوب به او خطبه 193 ميفرمايد: ولا أغلق عنكم دونه باب. و در صحيفه ي علويه در دعاي روز چهاردهم به خدا عرض ميكند: والشافع لهم ليس أحد فوقك يحول دونهم. و در دعاي ديگر (چنانكه در مستدرك الوسائل جلد اول ص 251 آمده) به خدا عرض ميكند: يا من ليس له بواب. و از قبيل اين كلمات در سخنان علي و اولاد او بسيار است.

128 - شما مدعي عصمت آنانيد با اينكه مدرك نقلي نداريد شما خرافات مذهب خود را به آنان نسبت ميدهيد ولي آنان از شما بيزارند با اينكه علي در تمام خلافتش يك درهم خمس و سهم امام از كسي نگرفت و مدعي آن هم نشد شما چنين وجوهاتي را گرفته و از راه دين نان مي خوريد و

براي علي و پسرانش مناقب بسياري ثابت شده كه اين مصنف آنرا ذكر نكرده و برخلاف براي علي مناقب و چيزهايي به دروغ نقل كـرده مانند اينكه مي گويند سوره ي انسان در حق علي و اهل بيت او نازل شـده در حاليكه اين سوره مكي است، و در مكه علي با فاطمه ازدواج نكرده بـود و اهل بيتي نداشت بلكه در مدينه با فاطمه ازدواج نمود و حضرت حسن در سال دوم هجرت متولد شد، و حسين در سال چهارم، و بر كساني كه علم به نـزول سـور قـرآن و احـوال اهل بيت دارند كـذب ايشـان مخفي نيست. و اما آيه ي تطهير پس اراده در جمله (يُرِيـدُ اللَّهُ) اراده تشـريعي است، يعني شـرعا خـدا اراده كـرده و از خـانواده ي رسـول خواسـته كه ايشان خود را به رجس و پليدي آلوده نكنند و خود را پـاك و پـاكيزه نگـاه دارند. و اين آيه اخبار به طهارت ايشان و يا اراده تكويني جبري نيست و بر عصمت تكويني دلالت نميكند.

اين آيه ي سوره مائده است كه به تمام مؤمـنين فرمـوده: (مَا يُرِيـدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيـدُ لِيُطَهِّرَكُمْ) و در سـوره ي نسـاء آيه ي 28 ميفرمايد: (يُرِيـدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ) . در آيه ي26 فرمـوده: (يُرِيـدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ) پس اراده در اين آيات به معني امر و خشـنودي

مذهبي براي دكان خود ايجاد كـرده ايد ولي علي دين را دكـان نكـرد. شـما مي گوييد علي در شب و روز هـزار ركعت نمـاز مي خوانـد، ولي خـود علي اين ادعا را نكـرد و گرنه رياكـار مي شد به اضـافه علي بايد به زن و اطفال خود برسد و خانه ي خود و مملكت خـود و رعيت خـود را اداره كند و به كـار مردم رسيدگي كند نه اينكه شب و روز نماز بخواند، به اضـافه يك شب تابسـتان كه پنج سـاعت است چگونه خوانـدن و هـزار ركعت نمـاز امكـان دارد، علي مي فرمايد مـردم بـدون اينكه 70 سـال درس بخوانند قـرآن را مي فهمند ولي شـما پس از 70 سـال درس بـاز در شـكيد كه آيا قابل فهم است يا خير؟. بهر حال فضائل علي بسيار است و براي علي منـاقب و فضـائل صـحيحي است كه احتيـاج به جعليات و دروغ شما ندارد.

اصول دين علي ايمان به خدا و رسول بود ولي اصول دين رافضيان بيشتر از دوست به اضافه علي در زمان خلافت خود يك مرتبه براي وفات رسول خدا عزا و براي تولد او جشن نگرفت ولي شـيعيان براي هر امامي از امامان خود نصف سال را در جشن و عزا بسر مي برند و بدعتهايي ساخته اند بنام شعائر مذهبي از قبيل روضه خواني و سينه زني و زنجير كوبي و فرياد و واويلا كشـيدن و مـداحي و علم و كتل و دسته و داد و فرياد و رقص دسته جمعي و همه را بنام دين اضافه كـرده اند و در حـالي كه تمام اين اعمال بدعت و مورد نهي خدا و رسـول است حـتي اينكه در كتب خـود علمـاي شـيعه از پيامبر و اهل بيت او آثـاري نقل شـده است كه بر نهي اين اعمـال دلالت دارد ولي هيچ يك از علمـاي اماميه ايشـان را نه تنها از اين كارهـاي حـرام بـاز نمي دارند بلكه خـود مراسم روضه خـواني برپا و ايشان را نيز به اعمالي كه ذكر شده تشـويق و تـرغيب مي نمايند ما در اينجا به همين مناسـبت جمله اي از آثار منقول در نهي از اين اعمال ذكر مي كنيم.

علي كه تـابع قـرآن و سـنت رسـول بـود و از خـود سـنتي نداشت در نهج البلاغه منسـوب به او در كلمـات قصـار شـماره 136 ميفرمايـد: يـنزل الصـبر على قـدر المصـيبة ومن ضـرب على فخـذه عند المصيبة حبط أجره. يعني: صبر به اندازه مصيبت به انسان ميرسد و كسي كه در مصيبت بر ران خـود بكوبد اجرش تباه مي شود.

شيخ مفيد در كتاب: ارشاد 2/ 97 از حضرت امام حسين روايت نموده كه به خواهرش زينب فرمود: يا أخية إنى أقسمت عليك فـأبرى قسـمى لا تشـقى على جيبا ولا تخمشى على وجها ولا تـدعى على بالويل والثبور إذا أنا هلكت. يعني: خواهر جان من تو را قسم دادم و تو به قسم و سوگند من وفادار باش كه چون من كشته شدم گريبان بر من چاك مكن و چهره نخراش و در مرگ من واويلا و واثبـورا (واي بر من! خدايم مرگ دهد) مگو.

كليني در فروع كافي 1/ 222 از حضرت باقر رحمه الله روايت نموده كه فرمود: وأشد الجزع الصراخ بالويل والعويل ولطم الوجه والصـدور وجز الشـعر عن النواصى ومن أقـام النواحة فقد تـرك الصـبر وأخذ فى غير طريقه. يعني: شديدترين شكل بيتابي نشان دادن (در وقت مصيبت) آن است كه فريـاد واويلا بلند كنند و به صورت و سينه بزنند و موي جلوي سر خـود را بتراشـند و كسي كه نوحه خـواني بر پا دارد شكيبايي را ترك كرده و راهي جز راه صبر در پيش گرفته است.

و البته روايات در اين مـورد بيش از آن است كه ذكر شد هر كس بخواهد و طـالب باشد رجـوع كند به كتاب جامع المنقول في سنن الرسول و يا كتب معتبر ديگر.

به اضـافه شـيعه صد مـذهب است از زيديه و اسـماعيليه و فطحيه و جعفريه و ناووسـيه و صـوفيه و شيخيه و امثال آنها و همه مدعيند كه مذهب خـود را از معصـوم گرفته اند در حاليكه گفتـار هريك ضد ديگري است پس صرف ادعاي اخذ از معصـوم كـافي نيست بايد آنچه هر مـذهبي دارد با كتـاب خـدا و سنت رسول الله موافق باشد چنانكه اهل سنت مي گويند ما بايد آنچه با اين دو موافق است بگيريم و مخالف با كتاب و سنت را رها كنيم و لذا آنان را اهل سنت مي نامند.

است نه اينكه وقوع مراد الـتزامي باشد و چـون اراده ي شـرعي اسـت، پس به عمل و اختيار خود مكلفين صورت ميگيرد. اگر چنين مي بود پس بايد همه پاك مي شدند، زيرا خداوند پـاك شـدن همه را اراده ي شـرعي دارد، و اين بنـاء به گفته ي شـيعه اين زمـان قابل توجيه است زيـرا آنها در اين مـوارد پـيرو معتزله شـده اند و مي گويند كه چيزهـايي است كه خداوند مي خواهد ليكن چنـــان نمي شـــود. و مؤيد مطلب اين است كه رسـول خـدا عبـاء و كسـاء خـود را چنانكه در خـبر آمـده بر سر علي و فاطمه و حسن و حسين كشيد و در حق ايشان دعا كرد و گفت: ((اللهم هؤلاء اهل بيـتى فـاذهب عنهم الـرجس وطهـرهم تطهـيرًا)) مسـلم اين حديث را از روايت عايشه روايت كرده اسـت، و اهل سـنت از ام سـلمه روايت كرده اند.

و اگر اراده ي الهي درآيه خـبر بـود ديگر دعـاء نميخواسـت،[129] و اين آيه دليل است بر اينكه خداي تعالي افعال بندگان را مخلـوق خـود شـمرده و قادر است بر دور كردن رجس، و اين رد بر معتزليان و شيعيان است.

و دليل ديگر بر اينكه اراده به معـــني امر و تشـــريعي در اين آيه است سـياق آيه ميباشد كه از تكليف و امر و نهي صـحبت ميكند چنانكه در آيه ي30 تا 34 سـوره ي احـزاب ميفرمايـد: (يَا نِسَـاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَـأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ . . . تا . . . وَلا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلاةَ وَآتِينَ الزَّكَـاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُـولَهُ إِنَّمَا يُرِيـدُ اللَّهُ لِيُـذْهِبَ عَنْكُمُ الـرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُـوتِكُنَّ مِنْ آيَـاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ). در اين سياق كه صحبت از تكليف است دلالت دارد كه اراده ي تشريعي و اراده ي امر و نهي است، و اينكه زوجات رسـول الله از اهل بيت اوست، و سـياق آيه تنها آنـان را مخـاطب قـرار داده است و متوجه ايشان است.

زيـرا سـياق در مخاطبه ي ايشـان اسـت، و ضـمير مـذكر ((عنكم)) بـراي تغليب است و ضمير مذكر در آيات مذكور دلالت بر اين دارد كه اين آيات عام بوده و شـامل ديگـران غـير زوجـات پيـامبر، مانند علي، فاطمـه، و پسرانشان نيز مي شود. به طور مثال خداوند در مورد مسـجد قبـاء مي فرمايد: (لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى) التوبه: 108 درحاليكه مسـجد قبـاء به اساس تقوي بناء شده است و نيز مسجد پيامبر و مسـجد او بهـتر از مسجد قباء است، پس در اين صـورت آيت مباركه در مـورد مسـجد قبـاء بوده، و به طريق اولي شامل مسجد پيامبرنيز مي باشد[130].

و اصح روايات اين است كه مقصود از اهل بيت زوجات رسول اسـت. و در صحيحين وارد شده: ((اللهم صلى على محمد وعلى ازواجه وذريته.)) و اما واجب بودن مودت و آيه: (قُلْ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْـهِ أَجْـراً إِلَّا الْمَـوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) كه شما ميگوييد راجع به دوسـتي فاطمه و حسـنين و فرزنـدان

---

[129]- و اگر آنان معصـوم بودند ديگر در خواست و دعا بـراي بر طـرف شـدن رجس از ايشـان معنـايي نداشت، و اگر عصمت و اراده الهي تكويني بود بدون دعا حاصل مي شد.

[130]- زيرا رسول خدا نيز مأمور به اين طهـارت است و داخل مخاطبـات است مانند ضـمير ((كم)) در آيه ي 73 سوره ي هود كه خطاب به ساره زن ابراهيم است و ميفرمايد: (قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْـرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ) زيرا حضرت ابراهيم نيز داخل خطـاب مي باشد و تغليب مـذكر بر مؤنث است و اين تغليب، رسم عرب است چنانكه وقـتي در محلي عـده اي از زنـان كه در بينشـان مردمي باشد، جمع باشند، هرگاه مردي وارد آن مجلس شود، به خطاب مذكر به ايشان سـلام ميكند و مي گويد سلام عليكم.

ایشان است، بدان که: اولا این آیه مکي است، و در مکه حسنین نبودنــد، حتي علي ازدواج نکــرده بــود. ثانیا در این آیه کلمه ((ذی القــربی)) و یا ((ذوی القربی))، که بمعني خویشــان و نزدیکــان اســت، نیامــده، بلکه در آیه ي مـــذکور که آیه ي 23 ســـوره ي شـــوري میباشـــد، کلمه ي ((فی القربی)) آمده است. و ((فی القــربی)) معـني ((ذی القــربي)) یا ((ذوي القربي)) را ندارد. و دوستي ما با اهل بیت براي اجر نبوت نیست، زیــرا رسول خدا اجر نبوت نخواســته و همانا اجر او با خــداي تعــالي است که در سوره ي فرقــان آیه ي 57 فرمــوده (قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْـهِ مِنْ أَجْرٍ) یعني: ((بگو من از شما اجر نمیخــواهم))، و این مطلب در ســوره هايً شعراء (آیات 127، 145، 164، 180) انعام (آیه ي 90) و هود (آیه 51) مکرر شده که اجر نمي خواهم، اجر من با رب العالمین است[131].

و اما آنچه ابن مطهر حلي[132] گمان کرده که علي در شب و روزي هزار رکعت نمــاز مي کــرده این صــحیح نیست در حالیکه پیغمــبر ما 13 رکعت نماز شب بجا مي آورده و بر آن نمي افزوده و قیام تمــام شب مســتحب نیست بلکه مکــروه اســت. رســول خــدا به عبدالله بن عمــرو بن عــاص فرموده: ((جسد تو بر تو حقــوقي دارد))، و خــود رســول در شب و روز تقریبا چهل رکعت میخواند، و علي تابع قرآن و سنت و رسول خدا بود و از خود سنتي نداشت، و او به سنت رسول الله داناتر است، و پــیروي او به هــدایت رســول از همه بهــتر اســت، و او با رســول خــدا مخــالفت نمیکند. و بعلاوه با علم به سایر واجبات، خواندن هزار رکعت نماز ممکن

---

131 - و ممکن نیست در آیه ي مذکور یعني آیه 23 سوره شوري مقصــود طلب اجر باشــد، خــیر هرگز چنین نیست، زیرا در قرآن ضد و نقیض وجود ندارد، قرآن کتابي است از طرف پروردگار جهان که در آن هیچ اختلافي وجود ندارد چنانکه در سوره ي نساء آیه ي 82 میفرماید.
(أَفَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَـدُوا فِيـهِ اخْتِلافـاً كَثِـيراً) یعــني: آیا در قــرآن تــدبر نمیکنند و اگر از جانب غیر خدا بود البته در آن اختلاف بسیار مي یافتند.
پس معناي آیه ي مذکور چنانکه شما میگویید نیست، بلکه معناي آیه این است که میفرماید من در امر رسالت اجر و مزدي از شما نمیخواهم جز اینکه شما در تقرب الي الله با یکدیگر دوستي کنید. چنانکه خداي تعالي در آیات زیادي از قرآن دوستي مؤمنان را به یکدیگر خواسته است. بنــابراین اســتثناي در این آیه استثناي از جمله نیست بلکه استثناي منقطع است که فرموده من از شما مزدي نمي خــواهم بلکه من در نزدیکي به خدا مودت را الزام مي کنم و آن را از شــما خواهــانم و این معنا در آیــات دیگر نیز آمده است چنانکه در سوره ي فرقان آیه ي 75 میفرمایــد: (قُـلْ مَا أَسْـأَلُكُمْ عَلَيْـهِ مِنْ أَجْـرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلاً) یعني بگو من بر امر رسالت اجري از شما نمیخــواهم جز اینکه هر کسي که بخواهد به جانب پروردگار خود راهي پیدا کند. و در سوره ي سبأ آیه 48 میفرماید: (قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ. . .) یعني: بگو اي محمد آن اجــري که من در امر رســالت از شــما میخــواهم (یعــني دوستي در راه خدا و یا فرا گرفتن راه خدا) آن نیز براي خود شماست).
آري حق تعــالي از زبــان تمــام انبیــاء فرمــوده که ایشــان بر امر تبلیغ اجــري از مــردم نمي خواهند و اجرشان با پروردگار است چنانکه در سوره ي هود از زبان پیغمبر میفرماید: (يَا قَوْمِ لا أَسْـأَلُكُمْ عَلَيْـهِ أَجْراً إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي)
یعني: اي قوم من من بــراي رســالت خــود، از شــما اجر و مــزدي نمیخــواهم مــزد من جز بر عهــده ي آفریننده ي من نیست. و در جاي دیگر میفرماید:
(وَيَا قَوْمِ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالاً إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ)
بنابراین معناي آیه مورد بحث چنان نیست که بعضي از شیعیان گمان کرده اند زیرا در این صــورت در قرآن تناقص پیدا میشود و در چنین صورت تقدیر آیه آن میشود که: من از شما اجري نمیخــواهم بلکه از شما اجر میخواهم! و نیز چنین میشــود کــه: اجر من جز بر خــدا نیست بلکه اجر من بر خــدا است و غیر خداست.
شیخ مفید و بسیاري از علماي و مفسرین شیعه نیز همین معنا را پسندیده و آورده انــد، مثلا مرحــوم طبرسي در مجمع البیان در تفسیر آیه ي مذکور مینویسد: لا أسئلك فی تبلیغ الرسالة اجرًا إلا التــودد والتحاب فیما یقرب إلی الله تعالی.

132 - چنانکه مکــرر شد ابن مطهر همــان علامه حلي است که بین امامیه مشــهور و مــورد علاقه ي ایشان است و این کتاب نقد بر او مي باشد.

نیست، زیرا بر او حقوق نفس خود از خواب، خوردن، آشـامیدن، قضـاي حاجت، وضوء، مباشرت با خانواده و کنیزان، رسـیدن به کـار فرزنـدان و اهل و رعیت خــود که نصف زمــان را فــرا میگــیرد واجب اســت، و یك ساعت براي هشتاد رکعت کـافي نیست مگر آنکه تنها سـوره ي فاتحه را در آن بخواند و بدون طمأنینه انجام دهد، و علي شـأنش بـالاتر است از اینکه نمـازش مانند نمـاز منـافقین، منقـار زدن به زمین باشد و از اینکه ذکر خدا نکند مگر کمي، چنانکه در صحیحین است.

و اما قول شیعه که رسول خدا بین خـود و علي بـرادري افکند یکـدیگر دروغ است، زیرا رسول خدا با احدي برادري نیفکند و مهاجرین را نیز با یکدیگر برادر قرار نداد و انصار را نیز با یکدیگر بـرادر قـرار نـداد، و لکن بین مهاجرین و انصار برادري داد چنانکه بین سعد بن ربیع و عبدالرحمن بن عوف برادري قرار داد و این در صحیح آمده است[133].

و اما قول شیعه که رسول خدا نفس علي بـود و اسـتدلال به آیه ي 61 عمـران نمـوده کـه: (وَأَنْفُسَـنَا وَأَنْفُسَـكُمْ) در جـواب گفته میشـود، این تفسیر خطاسـت، و همانا این آیه مانند آن است که در سـوره ي نـور آیه ي12 فرموده: (لَـوْلا إِذْ سَـمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُـونَ وَالْمُؤْمِنَـاتُ بِأَنْفُسِـهِمْ خَيْراً) .

و مانند آیه ي 54 سوره ي بقره است که فرموده: (فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ).

و در آیه ي 84 فرموده: (وَلا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ) یعـني: بعضي از شما بعضي دیگر را از خانه هایتان بیرون نکند.

پس مـراد از نفس، بـرادري است که آن هم یا بـرادري نسـبي است و یا آنکه برادري دیـني میباشـد. و در سـوره ي آل عمـران آیه ي 164 خـداي تعالي میفرماید:

(لَقَــدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُــؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُــولاً مِنْ أَنْفُسِــهِمْ) که مؤمنین نفس رسول نیستند بلکه از جنس او و برادران اویند.

پیغمبر به علي فرمود: ((أنت منی وأنا منك)) و در حق اشعریین نیز که در جنگ به تندي حرکت مي کردند و آنچه را داشـتند بین خـود به تسـاوي قسمت مي کردند فرمـود: ((فهم مـنی وأنا منهم)) و در حق جلیـبیب[134] نـیز فرمـوده: ((هـذا مـنی وأنا منـه)) و تمـام این اخبـار در صـحیح آمـده است[135].

و اما ازدواج علي با فاطمه که شیعه آنرا فضـیلت شـمرده پس فضـیلتي براي علي است، و همچـنین ازدواج خـواهران حضـرت فاطمه با عثمـان، براي عثمان فضیلتي است و همچنین ازدواج پیامبر با دخـتران ابـوبکر و عمر، براي ایشان فضیلتي است، پس تمام خلفاي اربعه با رسول خــدا دامادي دارند و از همه ي آنها خشنود بود.

گوید: ((بـراي علي معجـزات بسـیاري اسـت)). اگر مقصـود از معجـزات کرامـات است چنانکه اصـطلاح عـوام است و به غلط کرامـات را معجـزه

---

133 و آنچه از سیره ي صحابه معروف است آن است که در بین صحابه عثمان و علي نسبت به یکـدیگر از همه نزدیکتر و صمیمي تر بودند، و براي علي در برادري چون عثمان مانندي نبود و هر دوي ایشان نیز از بني عبد مناف بودند، پس اگر براي علي مثل و مانندي در برادري باشد همان عثمان است.

134- جلیبیب در بعضي از غزوات رسول خدا حاضربود سپس ناپیدا شد، رسول خدا امر کرد او را پیدا کنند او را یافتند در میان معرکه، هفت نفر از مشرکین را کشته بود و خود در میان آنان شـهید شـده بود پس رسول خدا در حق او دعا کرد و فرمود: ((هذا منی وأنا منه)).

135- ولب هیچ دلالتي بر امامت ندارد.

میگوید در جواب گفته میشود: آري علي از بسیاري از کساني که داراي کرامت مي باشند افضل است[136].
گوید: ((حتي قومي در حق علي مدعي ربوبیت او شدند و ایشان را به قتل رسانید)) گوییم، با اینکه پیامبر خدا معجزه داشت و اعظم از علي بود کسي در حق او الحمدلله مدعي ربوبیت نشد، به اضافه مدعیان ربوبیت علي عدد کمي بودند پس آنها سوخت، اما آنان که او را کافر میدانستند در عوض هزاران نفر بودند از خوارج که همه مقید به اسلام و متعبد به دین بودند. و اما مدعیان ربوبیت او همه بي دین و زندیق بودند، چگونه شما قول زندیقان را دلیل بر فضل علي میدانید؟! پس باید- نعوذ بالله- قول مسلمین دلیل بر نقص او باشد!!. و باید گفت که این هر دو گروه مردمان خوبي نبودند.
گوید: ((پیامبر روزي دست حسین را گرفت و فرزند او ابراهیم بالاي زانوي او نشسته بود، پس جبرئیل نازل شد و گفت خدا براي تو میان این دو جمع نخواهد کرد، یکي را انتخاب کن، رسول خدا گفت اگر حسین بمیرد من، علي و فاطمه هر سه گریان خواهیم شد و هرگاه ابراهیم بمیرد فقط من گریان شوم، پس فوت ابراهیم را اختیار کرد و او پس از سه روز وفات نمود)).
در جواب گوییم: این خبر را احدي از اهل علم روایت نکرده است و اسنادي که شناخته شود ندارد و از احادیث دروغین است، زیرا جمع بین حسین و از جمع بین حسن و حسین مهمتر نیست[137].
سپس گوید: ((پیامبر علي بن الحسین را زین العابدین نامید)). گوییم این هیچ اصلي نداشته و نه دانشمندي آنرا روایت کرده است. آناني که مي گویند: ((ابو جعفر محمد باقر اعلم اهل زمان خود بوده است)). گوییم: این نیز یك ادعا است، زیرا زُهري در زمان او بوده و مردم او را اعلم میدانستند. شیعه نقل کرده که ابو جعفر را پیامبر باقر نامید، گوییم این هم دروغ است، و همچنین حدیث سلام رسانیدن جابر نزد اهل حدیث از ساختگي ها است [138].
سپس گوید: ((جعفر بن محمد، فقه امامیه و معارف و عقاید را نشر نمود)).
گوییم: این کلام شما مستلزم این است که گفته شود یا او چیزهایي را بدعت آورده که قبلاً کسي نمي دانست، و یا اینکه آنان که قبلا بودند کوتاهي کردند[139]. بلکه ایجاد مذهب آفتي بود از کذابین بر جعفر بن

---

[136]- ولي باید دانست که معجزه مخصوص به انبیاء و تصدیق الهي براي نبوت ایشان است، زیرا انبیاء از طرف خدا منصب دارند و خدا باید بر نبوت ایشان شهادت دهد و وجود معجزه شهادت الهي برآن منصب است. اما غیر انبیاء منصبي از طرف خدا ندارند تا خدا بر آن شهادت دهد. چنانکه خدا فرموده: (قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيراً بَصِيراً) و در آیه ي دیگر فرموده: (هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً) و فاعل معجزات خداي تعالي به دعاي رسولان است، و عمل و فعل انبیاء نیست چه برسد به دیگران، پس چون رسول خدا فاعل معجزه نیست چگونه علي فاعل معجزه خواهد بود؟!.

[137]- به اضافه مگر جمع بین حسین و ابراهیم بر خدا مشکل بوده و یا روزي ایشان را نمي توانسته بدهد؟!!

[138]- چنانکه در احادیث صحیحه آمده، حضرت باقر از دانشمندان بوده و از جابر بن عبدالله نیز احادیثي آموخته و روایت مي نموده و همچنین با پدرش علي بن الحسین بر جابر وارد مي شده و از جابر و انس کسب علم مینموده است.

[139]- باید گفت به امام جعفر که وحي نمیشود تا فقهي که قبلا نبوده بیاورد. به اضافه مذهبي بنام امامیه در آن عصر نبوده که براي ایشان فقه آورده شود بلکه مذاهب رسمي و غیر رسمي در قرن چهارم در زمان سید مرتضي به مشورت علماي و دانشمندان بغداد بوجود آمد، زیرا پس از رسول خدا هیچکس حق آوردن مذهب نداشت. و هیچکدام از امامان مذاهب مدعي آوردن مذهب نشدند،

محمد كه به او نسـبتهاي دروغ و همچـنين كتـاب جعفر و جامه و كتـاب الهفت و اختلاج الأعضـاء و نجـوم و غـير اينها را نسـبت دادند تا آنجا كه قومي گمان كرده اند كه رسائل اخوان الصفا از آن امام گرفته شـده در حاليكه آن دويست سـال بعد از او، و در زمـان ظهـور دولت باطنيه كه مالك مصر شدند بوجود آمده، و باطني ها اظهار كردند پيروان شريعتند، و براي شريعت باطني مخالف ظاهر آن، و باطن امر ايشـان از فلاسـفه بود و جماعتي آن رسـائل را بر فلسـفه بنا نهادند و اسـتيلاي نصـاري بر شام كه در قرن پنجم بود در آن ذكر شده است[140].

و اما دربـاره ي موسي بن جعفـر، ابو حـاتم گويـد: ((او ثقه و از ائمه مسلمين است)) و ابن سعد گويـد: ((روايت چنـداني او را نيسـت)) و اما كساني كه پس از موسي بن جعفر بودند پس علمي از آنان گرفته نشده و در اخبارشان نيامده و براي ايشان فتوائي نبـوده است بلكه فضـائل و محاسني مانند امثال خود داشته اند.

گويـد: ((بشر حـافي بدست موسي بن جعفر توبه كـرد)) گـوييم از دروغهاي كسي است كه از امور بي اطلاع است، زيرا موسي را هـارون الرشيد به عراق آورده و او را حبس نمود و خانه اي در عـراق نداشت كه بشر نزد او بيايد يا او نزد بشر برود[141].

گويد: ((علي بن موسي زاهد ترين مردم و اعلم ايشان بود)).

در جـواب گفته ميشـود: از مصـيبتهاي بـزرگ اولاد حسـين اين است كه رافضيها خـود و ادعاهـاي خـود را به ايشـان بسـته و در حق ايشـان غلو ميكند و آنچه دروغ و خرافات است از ايشـان نقل كـرده و به دروغ خـود را پيرو آنان ميداننـد. صـحيح است كه علي بن موسي رحمه الله شـخص بزرگواري بوده، ولي ادعـاي اينكه او اعلم مـردم بـوده يك دعـواي بـدون دليل است كه هر كس ميتواند درباره مراد و پيشواي خود چـنين ادعـايي بكند، در زمان علي بن موسي كساني همچـون شـافع[142] و ابي سـليمان الدراراني و ديگران بـودن، كه از علي بن موسي اعلم بـوده، و همچـنين معـروف كـرخي و امثـال او و كسـاني زاهـدتر از او در همـان عصر مي زيستند..

سپس گويد: ((علماي جمهـور و فقهـاي بسـياري از او اخذ علم و روايت كرده اند)).

بلكه پيروانشان اين مذاهب را بنام ايشان نامگذاري نمودند.

[140] - و اگر كسي كتاب اصول كافي و ساير كتب شـيعه را به بيند متوجه خواهد شد چه نسـبتها و چه كفريـاتي به جعفر بن محمد و سـاير ائمه داده انـد، از آن جمله بـاب إن الأئمة يعلمـون ما كـان و ما يكون. و از آن جمله در بـاب ((إن الملائكة تطأ بسـاطهم)) كه امـام جعفر فرمـوده ملائكه مي آيند در بساط ما و ما پرهاي آنها را جمع ميكنيم و براي اطفال متكا مي سازيم. و ملائكه با اطفـال ما بـازي مي كنند. آنقدر مطالب مخالف عقل و قرآن در كتاب كـافي هست كه در هيچ كتـابي نيسـت. در بـاب فضل القرآن در كتاب كافي هست كه در هيچ كتابي نيسـت. در بـاب فضل القـرآن كليـني از حضـرت صادق روايت كرده كه قرآن هفده هزار آيه بوده كه يازده هزار آيه آن از بين رفته و كم شـده است و هزاران خرافات و كفريات ديگر مانند اينها.

[141]- خطيب بغدادي نقل كرده كه مردي به نزد بشر آمد و گفت من خدا را در خواب ديدم كه فرمود به بشر بگو اگر روي آتش سرخ مرا سـجده كـني اداي شـكر من نتـواني، در آن حـال بشر پـاي برهنـه. و مست بود، و در آن حال توبه كرد كه ديگر به كار مستي نرود و مستي را كنار بگذارد. و در كتب رجال آورده است آري هر مطلب و روايتي بايد سندش ذكر شود و چنين مطالبي صدق و كذب آن شناخته و تميز داده نشود جز با نقل طريق و سند آن، والا به صرف ادعا هر كسي ميتواند هر مطلب بـاطلي را نقل و ادعا كند چنانكه دعاوي باطله زياد است.

[142]- و احمد بن حنبل و اسحاق بن راهويه و اشهب بن عبدالعزيز.

این نیز بهتان و افـتراي روشن اسـت، از علي بن موسي کسي اخذ علم نکرده مگر آحادي از مردم مانند ابوالصلت الهروي[143].

سپس در اثناء سخن خود گوید: پیامبر فرموده کـه: ((فاطمه عفت خـود را حفظ کرد پس خدا او و ذریت او را بر آتش دوزخ حرام نمود)).

جواب: اولا: این نیز دروغ محض و مخالف کتاب خداست[144].

ثانیا: زناني که عفت خود را از حرام حفظ کرده اند چنان بسیارند که جز خدا کسي شمارش آنان را نمیداند بنابراین باید آتش بر تمـام اولاد آنـان حرام باشد و حال آنکه چنین چیزي نیست![145].

ثالثا: خود شیعیان سادات ذریه ي فاطمه را که داراي مـذهب اهل سـنت میباشـند کـافر و فاسق میداننـد. و شـیعیان بودند که با زید بن علي بن الحسین دشمني کردند[146].

وي سپس مهدي را ذکر کرده و گوید ((او محمد منتظر است)).

گـوییم: مـورخین از آن جمله ابن جریر طـبري و ابن قـانع که از حفـاظ حدیث و اهل علم به انساب و تواریخ و تقریبا معاصر با حضرت عسـکري بوده و غیر اینان همه گفته اند که حسن عسکري فرزندي نداشته اسـت، ولي امامیه به گمان خود مدعي شده اند که او فرزندي داشته و در حـال کــودکي که دو سه و یا پنج ســاله بــوده داخل ســرداب ســامراء شــده است[147].

در حالیکه این طفل اگر موجود بود و وجود او معلوم بـود، واجب بـود به حکم خداي تعالي در حضانت و سرپرستي مادر خود و یا دیگري باشــد، و کسي او را و مـــــال او را حفظ کند پس چگونه آنکه مســــتحق حجر و حضانت باشد معصوم و امام امتي مي باشد، به اضـافه اگر فـرض شـود

---

[143] - البته کسي که داراي معلومات پاییني از علم نیز باشد میتواند در موقعیتي قرار گیرد که کسـاني از او معلومات بیاموزند.

[144] (2) زیرا دخول در بهشت و دوري از آتش طبق قرآن در گرو عمل و ایمان است نه صـرف ذریه ي فاطمه بودن.

[145] - ذریه ي فاطمه هم نیکوکار دارد و هم فاجر و فاسق و هم کافر چگونه بر همه ایشان آتش حرام است!!.

[146] - او را در دام دست دشمن رها کردند و به او افترا بستند و نسـبت به جعفر بن علي الهـادي چه قـدر تـوهین نمودند و او را جعفر کـذاب نامیدند (زیـرا او حقیقـتي را اعـتراف کـرد و گفت بـرادرم حضرت عسکري فرزندي نداشته و ندارد، اینان براي آنکه سخن او را کسي نپذیرد او را کذاب خواندند و از خدا نترسیدند).

یکي از احتیاط هاي جعفر عسکري این بود که چون برادرش حسن بن علي عسکري از دنیا رفت اهل حرم و کنـیزان او را تا مـدتي نگاهـداري و ایشـان را همچـون محبس از تما با مـردان ممنـوع نمـود تا چنانچه در بین ایشان کسي باردار باشد معلوم و ظاهر شود، و بر این کار تا مدت و زمان طـبیعي که حمل در آن معلوم میشود مداومت نمود تا اینکه روشن شد هیچیك از محارم برادرش حامله نبـوده اند و هیچکدام از آنها نیز ادعاي حمل نکرد.

[147] - شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین و مجلسي در 13 بحار و حتي شیخ عباس قمي در کتاب منتهي الامال در باب فصل خصائص امام زمان گویند غیبت او از روز ولادت او بـوده و او را به روح القـدس سـپرده اند که وي او را بـرده اسـت. منتهي مي گویند پس از پنج سـال که از ولادت او گذشـت، و حضرت عسکري وفات کـرد بـرادرش جعفر خواست بر جنـازه ي او نمـاز بخوانـد، یك مرتبه این طفل صغیر ظاهر شد و عموي خود را عقب زد و خود نماز خواند و بـار دیگر غـایب شـد، حـال اگر کسي از این امامیه سـؤال کند مگر این طفل بشر نبـوده چه کس او را شـیر داد، و چه کس او را تر و خشك مي نمود و چه کس او را سرپرستي کرد، طفل صـغیري که از تصـرف در امـوال خـود شـرعا مهجـور است و باید ولي و سرپرست داشـته باشد چگونه میتـوان او را امـام دیگـران دانسـت؟! آیا این امـام منتظر نباید به سنت جـدش عمل کند و ازدواج نمایـد، اگر ازدواج نمـوده زوجه و اطفـال او کجاینـد؟! سؤال دیگر اینکه اگر کسي بگوید چرا او غایب شد؟ جـواب میدهند طبق روایـات شـیعه از خـوف قتل غایب شد، اگر بگویي بنابراین باید تا قیامت ظـاهر نشـود، زیـرا هر زمـان خـوف قتل بـراي او خواهد بود؟ جواب صحیحي ندارند آیا میتوان قـومي که چنـان طفلي را امـام خـود فـرض کـرده و به غـیر از دادن سهم امام هزاران ضرر دیگر دیده اند، عاقل دانست؟!!.

او وجود دارد نه نفعي ديـني دارد و نه علمي و نه دنيـايي كه كسي از او ميــبرد و از وجــود او لطف و مصــلحتي حاصل نيســت. اگر گفته شــود بخاطر ظلم مردم پنهـان شـده، گفته خواهد شد در زمـان پـدرانش ظلم بيشتري بود ولي آنان غـايب و پنهـان نشـدند (به اضـافه الان كه مملكت شــيعه ميليونها جمعيت دارد و رؤســاي مملكت همه مــدعي نيــابت او ميباشند چرا ظاهر نمي شود و در يك ناحيه اي كه شيعه او هستند مأوي و منزل نميكند؟ پس مصـلحتي بـراي وجـود او نيست انتظـار طـولاني و دوام حسرت و آه و ناله و دعاي بي محال، زيرا اينـان هـزار و اند سـالي است كه براي ظهور و خروج او دعا و تضرع و گريه ميكننـد، ولي اجـابت نميشود زيرا دعا براي خواستن چيز مخالف شريعت اجابت نخواهد شد.

وي سپس حديث ابن عمر را كه از پيـامبر روايت كـرده ذكر كـرد كه در آخر الزمــان مــردي از فرزنــدان من خــروج ميكند كه اسم او اسم من و اسم پدرش اسم پدر من ميباشد يعني نام او محمد بن عبدالله است.

در جـواب او گفته مي شـود: اين دليلي است به ضد شـما، و اولا نـام او چنانكه اين حـديث گفته محمد بن عبدالله است نه محمد بن حسن و نـام امام غايب شما محمد بن حسن است. به اضـافه از علي روايت شـده كه او از ذريت حسن مي باشد نه از ذريت حسين[148].

و حلي مي گويد: ((آنها امامان معصومي اند كه به نهـايت كمـال رسـيده اند و مانند ديگر امامان به پادشاهي، انواع گناهان، لهو و لعب، نوشـيدن شراب و فجور... آلوده نشده انـد، و اماميه گفته اند پس خداوند خـودش در ميان ما و آنان حكم كند، و چه خوش گفته است آنكه مي گويد:

إذا شئت أن ترضى لنفسك مذهباً

وتعلم أن الناس فى نقل أ خبار

فدع عنك قول الشافعي و مالك

وأحمد والمروي عن كعب احبار

ووالِ أناسًا قولهم وحديثهم

روى جد نا عن جبرئيل عن البار))

گوييم: آنچه او ذكر نمود چندين جواب دارد:

اولاً: دعواي عصمت در حق آنان بدون دليل جز آنچه ادعا كــرده اند كه بر خدا واجب است براي مردم امام معصومي قرار دهد تا لطف و مصلحتي باشد، است، و فسـاد اين سـخن از چند جهت بيـان شد كه چـنين امـام و معصومي كه داراي لطف و مصلحت باشد يافت نشده است.

و امام منتظري كه شيعه آنرا يكي از ائمه ي خـود ميدانند خـود دليلي بر اين است كه لطف و مصلحتي با اين امام حاصل نشده است، و بر فرض

148- ثانيا: اين مرد كه بنـام محمد بن عبدالله است در اواخر دولت بـني اميـه، در مدينه خـروج كـرد و كشته شد و اوست مهدي كه به اتفاق سادات حسني = و حسيني با او بيعت كردند، و او محمد بن عبدالله محض بن الحسن المثــني ابن الحسن المجتــبي اســت، و در ((ابــواء)) كه در راه مكه است سادات حسني و حسـيني و عباسي كه ابـراهيم امـام و سـفاح و منصـور دوانيقى و صـالح بن علي و پدرش عبدالله محض و دو فرزندش ابراهيم و موسي با او بيعت كردند، اول كسي كه با او بيعت كرد، منصور بود، پس چون سلطنت و خلافت به منصـور رسـيد و بيعت محمد بن عبدالله محض در گـردنش بود سعي كرد كه از آن بيعت خلاص شود و لذا به مدينه لشكر فرستاد و با محمد بن عبدالله جنگ كرد تا او را كشت، پس آن حديث پيامبر كه فرمود: مردي از فرزندانم بنام محمد بن عبداللـه، همين مـرد است كه در احجـار زيت مدينه كشـته شـد. و شـما شـيعيان بي جهت انتظـار مي كشـيد و اين از بي اطلاعي شماست، آري چون امام حسن عسكري وفات كرد عده اي بـراي حفظ دكـان وجوهـات آمدند فرزندي براي او تراشيدند و ديدند نـام او و محمد بن عبدالله نيسـت، و قـدرتي هم بر تغيـير نـام حسن عسكري نداشتند لذا بناچار با همان نام محمد كه ساختند اكتفاء نمودند، و چون نتوانستند پـدري بنـام عبدالله براي او بسازند پس نص حـديث منقـول از رسـول ايشـان را به خـذلان مبتلا سـاخت و با بي حيائي به همان اسم اكتفاء نمودند.

اينكه دليل ديگري بر بطلان اين قول شان وجـود نداشــته باشد اين دليل خــود بــراي بطلان قــول شــان كــافي اســت. در حاليكه دلايل ديگــري بر بطلان آن وجود دارد.
دوم: اينكه ميگويد: ((هر يك از اين امامان به نهايت كمال رسـيده انـد)). اين گفتــاري بــدون دليل و قــولي بــدون علم اســت. و هر كسي ميتواند مقابل به مثل كند و بگويد فلاني به نهايت كمال رسيد[149]. و هرگــاه ادعا شــود كه اين كمـــال در كســـاني است كه در دين و يا علم معروفـــتر و مشهورتر از عسكريين بودند سزاوارتر و نزديكتر به قبول است[150].

سـوم: اگر مـرادش اين است كه ائمه داراي قـدرت و سـلطنت بودند كه دروغ آشكار است، زيرا همواره مغلوب بــوده اند جز علي بن ابي طــالب كه او هم با دشواريهايي مواجه شده و نصف امت يا كمتر و بيشــتر يا او بيعت نكردند، بلكه بسياري با او جنگيدند، و كساني از فضلاي مسلمين با او همراهي نكردند، بلكه بسياري از كســاني كه به طرفـداري و يا به ضد او نجنگيدند از آنهـــايي كه در جنگ به طرفـــداري او اشـــتراك كردند با فضيلت تر بود.
و اگر شـــيعه بگويد اينـــان داراي علم و دين بودند و اســتحقاق امـــامت داشــتند، جــواب اين ادعا آن است كــه، اين ادعا مــوجب نمي شــود كه اطاعتشان بر مردم واجب شود و امامان بـالقوه غـير از امامـان بالفعل مي باشند، چنانكه اگر كسي لياقت داشت امام مسجدي شود تا امـام آن مسجد نشود به او امام مسجد نمي گويند و اگر كسي لياقت دارد قاضي شـود به صـرف ليـاقت او را قاضي نميگويند و اگر كسي اسـتحقاق دارد كه امير سپاهي و سرلشـكر در جنگ بشـود ولي تا نشـده او را امـير و يا سر لشكر نميگوينـد، و نمـاز صـحيح نيست مگر پشت سر كسي كه امـام بالفعل باشد نه پشت سر كسي كه سزاوار بوده و امـامت نكـرده و حكم و قضاوت بين مردم از كسي است كه قدرت و سـلطنت داشــته باشد نه آنكه متولي حكم نبوده و همچنين لشكر به معيت اميري قتــال ميكنند كه امارت داشته باشد نه آنكه مستحق امارت بوده است.
و در مجمــوع فعل مشــروط بر قــدرت اســت، و هر كسي كه قـــدرت و سلطه بر ولايت و امارت ندارد امام گفته نمي شود، اگرچه ســزاوار اين باشد كه قدرت داده شود كه امام باشد، و اينكه بايد قـدرت داده شـود با قدرت داشـتن فعلي فـرق دارد، و به كسي امـام گفته ميشـود كه داراي قـــدرت و ســـلطه باشـــد، و چنانچه كه گذشت در بين آنها جز علي كس ديگري چنين نبوده است.

---

[149]- در حق خاتم النبيين. چنين ادعاي نشده و خود او چنين ادعايي ننمـوده است و از جهت علم خـدا كه او ميگويد: (وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً) و در آيه ديگر خدا به او فرموده: (رَبِّ زِدْنِي عِلْماً)، پس او به نهايت علم نرسيده و بسياري از امور را نمي داند چنانكه در قرآن آمده كه خدا به او ميفرمايـد: (قُـلْ . . . وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَـلُ بِي وَلا بِكُمْ)، و مكـرر به او خطـاب شـده: (وَ مَاتَـدْرِي) (لا تَـدْرِي) (وَمَا أَدْرَاكَ) (وَمَا يُـدْرِيكَ) و خـدا به او ميفرمايـد: (وَمِنْ أَهْـلِ الْمَدِينَـةِ مَـرَدُوا عَلَى النِّفَـاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ) و اما از جهت قدرت، خدا به او ميگويد: (قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعـاً وَلا ضَـرّاً) و در جـاي ديگر آمده (وَلَـوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْـتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْـرِ وَمَا مَسَّـنِيَ السُّـوءُ) و اما از جهت ثـروت خـدا به او ميگويد: (قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلا أَعْلَمُ الْغَيْبَ)

[150]- مثلاً: اگر كسي بگويد ابو علي سيناي حنفي و يا امام محمد غزالي و شافعي و يا احمد بن حنبل و يا بخاري و يا امام مالك از عسكريين شما عالمتر بودند. و آنچه از ايشان رسيده، كتابها را پر كـرده و صد يك آن از عسكريين شما نرسيده براستي به حق نزديكتر است. اينـان همه داراي كتابها هسـتند در حاليكه عسكريين كتابي ننوشته اند و روايات مطالب ديني و غير ديـني كه از بزرگـان علمـاي اهل سنت رسيده آنقدر زياد است كه از هيچكدام از ائمه ي شيعه نرسيده است.

چهــارم: از ايشــان مي پرســيم منظورتــان از اســتحقاق چيســت؟ آيا منظورتان اين است كه بايد يكي از آنان از بين قـريش امـام مي بـود، و كسي ديگري چنين اسـتحقاقي را نداشـت، و يا منظورتـان اين است كه آنان از همه كساني كه خليفه شده اند سزاوارتر بودنـد؟ اگر منظورتـان احتمال اول باشد پس اين امر مـردود و ممنـوع اسـت، و اگر منظورتـان احتمال دومي باشد، بايد گفت كه اين استحقاق قدر مشـتركي بين آنـان و بسياري از مردمان ديگر است، كه همه اين استحقاق را داشتند. پنجم: اگر مي گوييد امام كسي است كه به او اقتدا شـود و از او اخذ علم دين گردد، گوييم، اين هم انحصاري نيست، زيرا هر كس كه عالم به امر خــدا باشد و از كتاب خـدا و سـنت رسـول خـدا مطلع باشد ميتـوان از او اخذ علم دين نمـود، و اگر چـنين امـامي داراي قـدرت و تمكن باشد و بتواند مردم را به اطـاعت خـدا و رسـول وادار كند و مصـداق اولـوا الامر منكم باشد مانند امــراي لشــكري و كشــوري زمــان رســول خــدا كه خــدا اطاعتشان را در آيه 59 از سوره ي نساء واجب كرده و فرموده: (وَأُولِي الْأَمْـرِ مِنْكُمْ) و كلمه (مِنْكُمْ) شـاهد و دليل بر اينست كه آن اولو الأمر و فرمانداران از مخاطبين و حاضرين در زمان رسول خدا بوده اند، و پس از آن حضرت نيز هرگاه صاحبان امر مصـداق (وَأُولِي الْأَمْـرِ مِنْكُمْ) يعـني از مؤمـنين و مسـلمين باشـند نه از بيگانه و از اجـانب، در اين صـور تا مادامي كه طبق حكم خـدا و رسـول حكم و عمل كنند اطاعتشـان واجب است و البته چنين پيشوايان و اماماني را تمام اهل سنت قبول دارند، و اين اوصاف در خلفاء نيز بوده كه هم قدرت داشــتند و هم علم به قـرآن و ســنت، و در علم و عــدل و سياست كامل بودنــد، و اگر چه بعضي از ايشــان از بعض ديگر كــاملتر بودند كه ابــوبكر و عمر از عثمــان و علي كاملتر بودند، و اينان از زمامداران بعدي كامل تر بودند، و پس از ايشان زمامداران به كمال نرسيدند مگر عمر بن عبدالعزيز.

بهر حال گاهي مردي در علم و دين كاملتر است از آن كسي كه سلطنت دارد و گاهي بر عكس است، يعني آنكه سلطنت داشته عالم تر و متــدين تر از آنكه سـلطنت نداشـته بـوده اسـت. حـال اگر بگـويي ائمه ي شـيعه فقط در علم و دين كامل تر از سلاطين بودند، پس اين اوصــاف منحصر به ايشان نيست، زيرا بسيارند كساني كه سـلطنت نداشـتند ولي در علم و دين از كسي كه ســلطنت داشــته كــاملتر بودنــد. و علم و دين كه از ايشان رسيده به مراتب بيشـتر از ائمه ي شـيعه بـوده اسـت، و اگر همه ايشــان چه ائمه ي شــيعه و چه ائمه ي اهل ســنت در علم و دين امــام باشند و از ايشـان اخذ علم شـود در اين مطلب اختلافي نيست زيـرا هر كسي بتواند مردم را هدايت به كتاب خدا و سنت رسول كند، امام باشد، چنانكه خداي تعالي در سوره ي سجده آيه ي 24 فرمـوده: (وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآياتِنَا يُوقِنُونَ) و در سـوره ي بقـره آيه ي 124 ابــراهيم فرمــوده: (إِنِّي جَاعِلُــكَ لِلنَّاسِ إِمَامــاً) در حاليكه ابراهيم داراي شمشير و قدرت نبـوده و خـدا او را صـاحب قـدرتي كه با مردم بجنگد قرار نـداد بلكه او را امـام هـدايت قـرار داده چه اطـاعت او بكنند و چه عصــيان او، و اهل ســنت اقــرار دارند به ليــاقت امــامت هر كسي كه بتواند مردم را هـدايت كند چه صـاحب قـدرت باشد و چه نباشد مانند ابــوبكر و عمر و علي و ابن مســعود و ابى بن كعب و معــاذ و ابى الدرداء و امثال ايشان از سابقين و مهاجرين و انصـار و مانند سـعيد بن

مسـيب و سـليمان بن يسـار و عبيدالله بن عبدالله و عـروة بن الزبـير و قاسم بن محمد و ابى بكر بن عبـــــــــدالرحمن و خارجه بن زيد و علي الحسـين که اينـان فقهـاي مدينه بودند و مانند علقمه و اسـود بن زيد و اسـامه و محمد بن سـيرين و حسن بصـري و مثل سـالم بن عبدالله بن عمر و مثل هشام بن عروة و عبدالرحمن بن قاسم و زهري و يحـيي بن سـعيد انصــاري و ابى الزنــاد و مثل مالك و اوزاعى و ليث بن ســعد و ابوحنيفه و شافعي و احمد و اسحاق بن ابراهيم و غـير ايشـان (و بـراي مردم پس از زمان خود نيز امام هدايتند به شـرطي که راويـان بعـدي از ايشـان اهل صـدق باشـند)، و ليکن آنچه از بعضي از ايشـان از حـديث و فقه نقل شده بيشتر است و از بعضي کمتر و بعضي بخـاطر کـثرت علم و قوي بودن دلايلشان شهرتشان بيشـتر اسـت، و گر نه اهل سـنت نمي گويند يحيي بن سعيد و هشام بن عروة و ابو زناد به پيروي سزاوارتر از جعفر بن محمد مي باشد، و نمي گويند که زهري و يحيي بن ابي کثير و حماد بن ابي سلمه از ابو جعفر باقر اولي به اتبـاع هسـتند و نمي گويند که قاسم بن محمد و عــروة بن زبــير و ســالم بن عبدالله از علي بن الحسين سزاوارتر به اتباعند، بلکه هر يك از اينها ثقه هســتند در آنچه از ايشان نقل شده و واقعا ايشان گفته باشـند، منتهي از بعضي از ايشـان زيـادتر نقل شـده و مـردم بيشـتر از او اسـتفاده کـرده اند و هرگـاه از ايشان حديثي و فقهي و چيزي از کتاب و سنت نقل شود که معـارض با ديگري و نقل او باشد طبق فرمان خدا بايد به کتاب خدا و سـنت رسـول عرضه گردد و اين حکم خدا بين ايشان است و مسلمين عهد رسول خـدا و خلفاي راشدين بر همين روال بودند.

ششم: قول او که ((ائمه ي ما مرتکب معاصي و لهو و باطلي که امامان صاحب ملك و سلطنت شـده اند نشـدند))، کلام بـاطلي اسـت، زيـرا اگر مقصـود اين است که اهل سـنت ميگويند آنـان آنچه از معصـيت ميکردند بايد مورد اقتداء گردند، اين دروغي روشن اسـت، زيـرا علمـاي معـروف اهل سنت به اينکه در معاصي اقتدا به احدي جايز نيست اتفاق دارنــد، و نبايد کسي را در عصـيان امـام گـرفت، و اگر مقصـود اين است که اهل سنت در اطاعت خدا و امر به معـروف و نهي از منکر از آنـان يـاري مي جستند و معاون آنـان در طـاعت خـدا بودنـد، پس گفته مي شـود اين چه مانعي دارد؟ و اگر کـار بـدي است پس رافضه از همه بيشـتر اين کـار را مي کنند، زيرا شما از سلاطين کفـار و فجـار يـاري مي جوييد و آنـان را معاونت مي کنيد و در حوائج خود از آنـان کمك مي خواهيـد، بسـياري از کتب شما برائت استهلال و افتتاح آن با مدح و ستايش سـلاطين است و با تعريفهاي نابجا از ايشان شروع گرديده اسـت، و اين امـري محسـوس است، بررسي تـاريخ نشـان ميدهد که علمـاي زيـادي از شـيعه در دربـار سلاطين السلطان بوده اند، همين صاحب کتاب منهاج الندامه يعني حلي و امثـال او مگر نبودند که از سـلاطين مغـول و کفـار و فسـاقي مانند هلاکو خان مغول و سلطان خـدا بنـده مغـول و ديگـران يـاري جسـتند؟!! خـــاري را در پـــاي ديگـــران مي بينيد ولي چـــوب را در چشم خـــود نمي بينيد.[151]

---

[151] خواجه نصـير طوسي وزير هلاکو خـان بـوده که به مـدد او در بغـداد قتل عـام نمـود، و سـلاطين صفويه در بارشان از علماي شيعه مملو بود، و اينان از سلاطين مسيحي اسلحه مي گرفتند و بيــاري و رهنمايي سلاطين انگلسـتان مسـلمانان را ضـعيف کردند و سـلاطين نصـاري را بر ممالك اسـلامي تسلط دادند. شاه عباس هرات رفته و مسلمين هـرات را به مقـدار چهل هـزار نفر شـهيد کـرد و بعد

هفتم: اين ائمه شيعه که مدعي عصمت ايشان شده ايد، با اينکه قدرت و سلطنتي نداشتند که مقاصد امامت را از حفظ رعايا و نظم امور انجام دهند و اقتدا به ايشان براي نشر طاعت خدا مفيد نبود، و جماعت و جمعه و جهادي نداشتند و حدودي به دست ايشان اجرا نمي شد و فصل خصومتي و اختصاصي و احقاق حقي به دست ايشان نمي گرديد، و امنيت راهها بوجود ايشان نبود، زيرا قدرتي نداشتند و اعوان و انصاري بر ايشان نبود آيا آن کسي که اين امور را از امام عاجز طلب کند عاقل است؟!.

هشتم: ادعاي اينکه جميع خلفاي، مشتغلين به لهو و لعب و شرابخوار بودند دروغ روشن و افتراء بر ايشان است، و حکاياتي که در اين مورد نقل شده است حاوي دروغها است. و بسياري از آنان داراي عدل و زهد بودند مانند عمر بن عبدالعزيز و مهتدي بالله عباسي که تاريخ مشتمل بر فضائل ايشان است. و بيشتر خلفاي بني اميه و بني عباس منکرات را آشکار نمي کردند، و اگر يکي از ايشان مرتکب گناهي مي شد گاهي توبه مي کرد و گاهي حسناتي داشت که ماحي سيئات او بود، و گاهي مبتلا به مصبباتي مي شد که کفاره ي ايشان مي گرديد[152].

مختصر آنکه سلاطين و خلفاء داراي سيئات و حسناتي بودند و اگر گناهاني داشتند که افراد مسلمانان آنرا مرتکب شده است، حسناتي نيز داشتند که ديگر افراد مسلمين نداشتند از قبيل امر به معروف و نهي از منکر و اجراي حدود و امنيت راهها و جهاد با کفار و رسانيدن حقوق به اهل آن و جلوگيري از ظلم و اقامه ي عدل و غير اينها. ما اهل سنت جز در طاعت خداوند با آنها موافقت نمي کنيم، و در معصيت خداوند با آنها موافقت نمي کنيم، و ملوك را تبرئه نمي کنيم و آنان را معصوم نميدانيم و ليکن مي گوييم وجود ظلم و عصيان مانع از اين نميشود که در اطاعت الهي با آنان شريك باشيم و در نشر طاعت الهي از آنان کمك بگيريم و در اطاعت الهي موافقت با آنان ضرري ندارد. چنانکه اگر مردي با جمعي حج کند و طواف نمايد به او ضرر ندارد که بعضي از حجاج مظالم و گناهاني داشته اند که او در آن شرکت نداشته، و سيره و روش اهل بيت رسول نيز چنين بوده و ما اقتداء به ايشان کرده ايم، نه به آن کساني که از مسلمين و مهاجرين و انصار تبري ميجويند و با کفار و منافقين دوستي دارند[153].

شهر هرات را غارت کرده و آنچه از سيم و زر در آنجا بود غارت نمود، و همراه خود به مشهد خراسان آورده، پس از ورود علماي شيعه به ديدن او آمدند و او گفت اين طلاها و نقره هاي غارتي را چه کنم؟! يکي از آن علماي شيعه نگفت غارت مسلمين حرام است و نمي توان با آن اموال کاري کرد؟! بلکه به او سفارش کردند که همان سيم و زرهاي غارتي را مصرف کند و براي امام رضا گنبد طلا و ايوان طلا و گلدسته طلا و ضريح نقره بسازد؟! آيا اين علما از اين عمل تقرب به خدا را مي جستند؟! آيا عبادت در زير چنين گنبد و چنان حرمي غصبي صحيح است؟! علماي شيعه چقدر از سلاطين تمجيد و تعريف نمودند شيخ بهائي در علاقه خود به شاه عباس و مدح او ميگويد:

هرزمان که شاه گويد شيخنا شيخنا مدهوش گردد زين ندا

ميتوان گفت علماي شيعه چنان غرق رياستند که از اين چيزها خبر ندارند و يا چنان جاهلند که تاريخ سلاطين خود را نمي دانند!. آيا سلاطين شيعه که به بلاد اهل سنت حمله ميکردند و همه را قتل و غارت مينمودند و اين کار را جايز و بلکه واجب ميدانستند جز با اشاره و مشورت علمايشان بود! آيا به چه دليل خون اهل سنت حلال است؟!.

[152] **آري ايشان با اينکه در اوج قدرت و سلطنت بودند مع ذلك ديانت و زهد را مراعات مينمودند.**

[153] **- حلي ملوك و سلاطين اهل سنت و آنان که از دنيا رفته اند را مذمت کرده و از سلاطين و پيشوايان شيعه که اکنون وجود دارند و هزاران ظلم و ستم و گناه را مرتکب ميشوند چيزي نمي گويد، خدا در حق گذشتگان در سوره ي بقره آيه ي 134 و 141 ميفرمايد: (تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلا تُسْأَلونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ) يعني: آن امتي که گذشته و رفته اند براي آنان است آنچه کسب کرده اند و براي شماست آنچه کسب کرديد و شما مسئول اعمال آنان نيستيد، و هر**

نهم: امامي كه بتواند امر مردم را نظم دهد و مصالح مسلمين را حفظ نمايد و راهها را امن كند و حق مظلوم را از ظالم بگيرد و با دشمن اسلام جهاد كند و اگر چه معصوم نباشد بهتر از امام معدوم و موهومي است كه حقيقتي ندارد و شيعيان در حق او ادعاي عصمت ميكنند ولي او ناپيدا است، و آنكه براي شيعيان سلطنت مي كند امام و يا پيشواي ظالم و بلكه كافر است كه اصلا به شعائر ديني كاري ندارد و در جمعه و جماعتي حاضر نمي شود. و بلكه بدعتهايي را بنام شعائر مذهبي انجام ميدهد.

پس پيشوايان و ائمه اهل سنت اگر چه فرض شود داراي ظلم و گناهي باشند لااقل به شعائر اسلامي اهميت ميدهند و اين بهتر از امام غايب و معدوم است[154].

اما بقيه ي اماماني كه در گذشته موجود بودند اهل سنت آنان را نيز پيشوايان خود قرار ميدهند چنانچه ساير ائمه را پيروي ميكنند، پس آنان و امثال آنان اماماني بوده اند كه هر كسي كه به آنان و ساير ائمه ي مسلمين اقتداء كند بهتر است از كساني كه تنها از آنها پيروي ميكنند، زيرا كه علم روايت و فهم است، و هرچند علماء به آن بيشتر شوند، و در مورد آن اتفاق نظر داشته باشند بهتر و قويتر، و سزاوارتر به پيروي است پس در نزد شيعه خيري نيست مگر اينكه اهل سنت در آن خير با آنها اشتراك دارند ليكن اهل سنت خيرهايي مخصوص به خود دارند كه شيعه در آن با آنان اشتراك ندارند.

دهم: آنچه اين رافضي ادعا كرده، هر يك از اهل سنت ميتوانند به سخن قويتر با او معارضه كنند،. مثلا او ميگويد ما اقتداء كرده ايم و يا مسائل خود را از علي ابن الحسين و محمد بن علي و جعفر بن محمد گرفته ايم. در جواب او گفته ميشود ما هم از آنان و هم از ساير علماي ديگر مانند سعيد بن مسيب و علقمه و اسود و زيد بن علي بن الحسين و

كسي در گرو اعمال خود است. خود علامه حلي و ساير علماي معاصر او با مغول همراه و دربار مغول مملو از علماي شيعه بوده، با اينكه مغول از تمام سلاطين و خلفاي اسلامي بدتر و فاسدتر و بلكه كافر بودند، وي از آنها عيبجويي نكرده است ولي از خلفاي اسلام بدگويي و اظهار عداوت مينمايد. به اضافه درباريان و اطرافيان ائمه ي خود را نديده كه صد درجه بدتر از درباريان خلفاء و سلاطين بودند، هر امامي از شيعه اصحابي دارد كه مذاهب كفر و نفاق و غلو ايجاد كردند، يكي محرمات را حلال كرده، يكي قائل به نبوت امام شيعه شده، يكي آنان را از انبياء بالاتر ميداند. يكي قائل به الوهيت آنان شده مانند محمد بن نصير و ابن سبا و محمد بن خطاب و هزاران نفر ديگر. پيشوايان شيعه هر وقت به قدرت و سلطنت رسيدند چنان افعال زشتي مرتكب شدند كه فرعونها و شدادها مرتكب نشدند آيا تاريخ زيد النار فرزند موسي بن جعفر را نخوانده كه چگونه مردم را ميان آتش مي افكند و خانه هاي مردم را آتش ميزد. آيا تاريخ داعي كبير حسن بن زيد را نديده كه هزاران نفر را در ميان مسجد بدون تقصير به قتل رسانيد، آيا امروزه افعال خميني كه اطرافيانش در حضور او، وي را روح خدا و خدا گونه و پيغمبر گونه مي خوانند و او ساكت بود و بلكه خوشش مي آمد. و هر كس موافق افعال او نبود بنام محارب با خدا و رسول و يا بنام منافق و يا تهمت ديگر همه را به قتل ميرساند حتي دختران جوان بي گناه را به زندانها مي كشاند و هر كه را مي خواست مي كشت و با اينحال خود را نايب بر حق امام و يا خود را امام ميدانست، بسيار تعجب است كه دانشمندان شيعه از خلفاء و سلاطين گذشته بد مي گويند ولي تير را در چشم خود نمي بينند! اميد است بيدار شوند و حقيقت را دريابند.

[154]- امامي كه هيچ نفع و مصلحتي از او حاصل نشده، نه با دشمن جنگ كرده، نه ظلمي به وسيله او دفع، و نه فسق و فجوري كم شده، نه خطابي نموده، نه كشف علمي و اختراعي كرده، و نه نظريه و مطلبي را شناسانده، و نه شهر يا دهي به او آباد و نه طرق و راهي بوسيله او احداث شده است، شيعيان در حق او ادعاي عصمت مي كنند، ولي معلوم نيست ايشان امام ناپيدايي كه از طفوليت او را نديده و اثري از او نيافته از كجا عصمت او را فهميده اند؟!! آري از امام ايشان هيچ حل و عقدي و كار مثبتي ديده نشده، و لطفي به كسي نرسيده جزء اينكه بنام او و از مردم سهم امام گرفته و يا در ماه شعبان بنام او پولها صرف چراغاني و جشن شده و يا در بعضي اماكن مانند چاه سامراء و چاه جمكران پولها هدر رفته است!!.

حسن بصـري و عطـاء بن ابي ربـاح و محمد بن سـيرين و مطـرف بن شخير و مكحول و قاسم بن محمد و عروة بن زبير و سالم بن عبدالله و زهري و علي بن الحسين و از ساير علماي تابعين در آنچه كه ميتـوان از آنان پيروي كرد پـيروي كـرده ايم، و علي بن الحسـين و پسر او جعفر و ديگران به اعتبار اينكه عالم براند. پيشوايان اهل سنت نيز به شـمار مي روند، و شيعه از هيچ امام داراي علم و زهد پـيروي نكـرده اند مگر اينكه اهل سنت نيز از آن پيروي كرده است. و بر علاوه اهل سـنت به امامـان ديگري نيز اقتـداء كـرده اند كه مانند آنها در علم و دين هسـتند و اگر در بين امامان اهل سـنت كسي باشد كه گناهـاني را مـرتكب شـده باشـند، شيعه نيز بر مردماني اقتداء كرده اند كه به مراتب بدتر از آنـان هسـتند، پس اهل سنت به هر دو صورت از شيعه بهتر است[155].

يـازدهم: قـول او كه ميگويد اماميه گوينـد:(يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَـاوَهُوَ خَيْـرُ الْحَاكِمِينَ) در جواب او گفته ميشود: خدا بين شما و ايشان به واسطه ي ظهـور دلايل و حجت هـاي روشن و هم به ظهـور قـدرت و بيـان و هم بدست و زبان حكم كرده اسـت. و شـما همـواره مغلـوب و منكـوب و هر وقت قدرتي پيدا كرده ايد جز ظلم و سـتم و حقه و تقيه چـيزي نداشـته ايد، ولي خدا اهل حق يعني اهل سنت را بر شما و سـاير گمراهـان غلبه داده چنانكه در سوره ي توبه آيه ي 33 و سوره ي صف آيه ي 9 و سوره ي فتح آيه 28 فرموده:

(هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُـدَى وَدِينِ الْحَـقِّ لِيُظْهِـرَهُ عَلَى الـدِّينِ كُلِّهِ) و دين خدا و دين محمد در زمان خلافت ابـوبكر و عمر و عثمـان ظهـور و غلبه پيدا كـرد چنـان ظهـور و غلبه اي كه بـراي هيچ ديـني حاصل نشد و علي با اينكه از خلفـاي راشـدين و از سـابقين است و بسـيار مـورد احترام و محبت ما است، ولي معذلك در خلافت او دين نصرتي نيافت[156] و دشمنان دين از نصـاري و مجـوس و غـيره در مشـرق و مغـرب اسـلام قوي شدند[157].

و اما بعد از علي تنها اهل سنت اهل دين و علم و صاحبان دست بـالا و شمشير بوده اند، و خداوند بدست آنها اسلام را نصرت داد؛ اما رافضيها با دشمنان اسلام همكاري نمودند و يا اينكه بي طرف باقي مانده اند.

اينها در دنيا اسـت؛ و شـكي نيست كه در آخـرت خـدا بين مسـلمين و مجاهدين و مهاجرين اولين و بين كساني كه به ايشان بـدگويي ميكنند و ايشـان را مرتد ميخوانند حكم خواهد كـرد، چنانكه بين مسـلمين و كفـار معاندين حكم خواهد نمود.

دوازدهم: شما كه هي آه مي كشيد و روضه خواني ميكنيد چه كساني را بدگويي و نفـرين مي كنيـد؟ اگر بگوييد به آنكه به علي ظلم كـرده مانند ابـوبكر و عمر به خيـال شـما. پس به شـما گفته مي شـود مخاصـمه بين علي و خلفاء به شما چه مربوط است! مگر شما وكلاي مـدافع از طـرف علي هستيد[158] و به ما و شما چيزي ديگـري تعلق نميگـيرد مگر اينكه حق را بيـان كـنيم و با اهل حق دوسـتي كـنيم و ما با دلايل روشن بيـان

---

[155]- و طبق دستور رسـول خـدا هر كجا حكمت و علم يـافت شـود بايد گـرفت رسـول خـدا فرمـود: ((الحكمة ضالة المؤمن أنى وجدها فهو أحق بها)).

[156]- بلكه گرفتار شيعيان اهل كوفه شد و همواره از شيعيان خـود بـيزار و ايشـان مـذمت را ميكـرد و بكرات نارضايتي خود را از ايشان اعلام نمود.

[157]- و شيعيان همواره به دشمنان اسلام كمك دادند چنانكه زمـان خواجه نصـير طوسي و يـاري او به مغول و سلاطين و علماي صفويه و ياري ايشان به مسيحيان از خورشيد ظاهر تر است.

ميداريم كه ابـوبكر و عمر از همه افـراد امت عـادلتر و از همه دورتر از ظلم بوده اند، و علي هيچ وقت در زمان آنان نگفته بود كه خليفه است و توضيحات بيشتري در مورد خواهد آمد.
و اگر ميگوييد ما از ســلاطين تظلم ميكــنيم كه رياست را به ايشــان واگـذار نكردنـد؟ اين سخن فـرع بر آن است كه آن دوازده امـام رياست طلب باشـند و يا خـود را معصـوم و لازم الرياست بداننـد، و حـال آنكه چنين نبوده و اين تهمتي بزرگ به ايشان اسـت. ايشـان از دنيا و رياست آن بيزارند[159]
بهر حـال چه راسـتي آنـان طـالب رياست بودند يا نبودند خداوند در بين شـان حكم مي كند اگر خصـومتي داشـته باشـند حق تعـالي در سـوره ي زمر آيه ي 46 ميفرمايـد: (قُـلِ اللَّهُمَّ فَـاطِرَ السَّـمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَـالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ) .يعني: ((بگو اي خداي ايجاد كننده آسمانها و زمين اي دانـاي غيب و آشـكار، تو در ميــان بنــدگانت دربــاره ي آنچه در آن اختلاف مي كــرده اند داوري ميكني)).
و اگر تظلم و نفرين شما راجع به ملـوكي است كه بين آنـان و بين ائمه ي شما در مال و يا بر سر رياست نزاعي بـوده كه خـدا بين ايشـان جمع خواهد كـرد و بين تمـام متخاصـمين حكم مينمايـد. ولي شـما بدانيد بين شـيعيان آنقـدر خصـومت هست و آنقـدر خودشـان با يكـديگر دشـمني و خصومت كرده كه يكديگر را بيشتر از سـاير طوايف اهل سـنت آزار داده اند شــما تــاريخ را ملاحظه كنيد كه بين بــني هاشم جنگهــايي رخ داده اســت، و نــيز بين اولاد حسن و اولاد حســني جنگهــايي- چنانكه در اين زمان رخ ميدهد- بوده اسـت، و در اين اواخر جنگهـاي بين بعضي از بـني هاشم و ديگران افتاده كه بيشتر از جنگهاي بين بـني اميه و بـني هاشم بوده اسـت، البته ما نمي گـوييم كه نسب بـني اميه از نسب بـني هاشم شريفتر بوده است، بلكه نسب بني هاشم شريفتر اسـت، ليكن از ايـنرو جنگها در آن زمان كم بود كه آنها در بهترين قـرن قـرار داشـتند، چنانچه كه پيامبر فرموده اند: ((بهترين قرنها قرن من، و بعد از آن قرن بعـدي من و بعد از آن قرن بعدي آن)) پس خير در آن قرنها بيشتر و شر كمــتر بوده است[160].

---

[158]- تعجب است از مذهب شيعه، خود شـيعيان كوفه امـام حسـين را دعـوت كردند و او را به كشـتن دادند و بلكه همان دعوت كنندگان جمع كشتند و او را شهيد نمودند حال پس از هزار سال عـزا گرفته و بنـام او هـزاران بـدعت سـاخته و به اسم عـزاداري به اهل سـنت سب و لعن و فحش ميدهند و هم چنين هريك از ائمه خود را تا زنده بود يك عده دنيا طلب امـوال او را ميگرفتند و ميخوردند و مـذهبها را بنام او ايجاد ميكردند و پس از فـوت او همه سـاله عـزا برپا كـرده و از مـردم بنـام عـزا و يا جشن پولها ميگيرند و خرجها ميكنند و هر كس پـول ندهد و يا كارهـاي بـدعتي ايشـان را امضـاء نكند به او بدگويي كرده و به او تهمتها زده و او را دشمن خـدا و رسـول و امـام خوانـده و اذيت و آزار ميكننـد. الآن ماه شعبان است يك عده را فرستاده اند درب خانه ي مترجم و ساير همسايگان و اهل جلسه كه پول بدهيد ميخواهيم براي تولد امام زمان چراغان و جشن و شادي برپا كنيم. و اكثرا از تـرس تهمت و اذيت ايشان پول داده و يا چراغاني كرده اند تا نانشان آجر نشود.
[159] - شما خطبه هاي علي را در نهج البلاغه ي منسوب به او نديده ايد كه آن حضرت مكرر از رياست دنيا بيزاري ميجويد و بدگويي مينمايد؟! و قسم ميخورد كه از خلافت بـيزار و در آن رغبـتي و ميلي و توجهي ندارد.
[160]- تاريخ را ملاحظه كنيد ببينيد چه جرياناتي در تاريخ در اينمـورد روي داده، سـادات بـني فاطمه در مصر و بـني الحسن در طبرسـتان و مازنـدران و گيلان و بين خـود سـادات صـفويه و سـادات ديگر و شـيعيان ديگر چه حـوادثي واقع شـده اسـت، و بـالاخره همـديگر را كوبيـده انـد، ائمه و سـادات يمن همواره با هم جنگ و خصومت داشته اند.
آري اگر تواريخ را بررسي و مطالعه كنيد آنوقت سـنن رسـول خـدا و درسـتي و بلنـدي آنـرا بهـتر و كاملتر درك خواهيد نمود كه مي فرمايد: ((خير القرون قرني)) يعـني بهـترين قرنها و زمانها قـرن و

و اگر ايشــان از اهل علم و دين تظلم مي كننــد، آنــان كه به كسي ظلم نكردند، و ليكن آنچه بر ايشان واجب بــوده از علم و عمل انجــام داده اند علماي اهل سنت به دلايل كاشفه با حق و مدركي از كتاب الهي و سنت رسـول الله حقـايق را در كتب خـود ذكر نمـوده انـد، نه ده كسي لعن و طعن كــرده اند و نه انحصــار طلــبي را گزيــده اند پس صـحيح نيست كه علمـايي مانند مالك بن انس و اوزاعي و ثـوري و ابوحنيفه و شـافعي و احمد بن حنبل و اسحاق و امثال آنان را با هشام بن سـالم و ابن حكم و مانندشان برابر نمود.

و اگر كسي چــنين كند ظــالمترين ظالمــان خواهد بــود، و همچنــان اگر كسي نغمي و كــراجكي قــدري و امثــال آنــان را با ابــوعلي، ابوهاشــم، قاضي عبـدالجبار و ابو حسـين بصـري برابركند ظـالم هسـت، در حاليكه آنــان شــيوخ معتزله هســتند، چه رسد به اينكه آنــان را- يعــني نغمي و كــراجكي و امثــال آنــان را- با امثــال محمد بن هيثم، قاضي ابــوبكر بن طيب و امثال آنان از متكلمين اهل ايشان برابركنيد، و چه رسد كه آنــان را با علمــايي فقــه، حــديث، و تصــوف مانند ابو حامد اســفرايينى، و ابوالحسن قزويني، ابو زيد مروزي، و ابو عبدالله بن بطه، ابــوبكر رازي، و ابوالحسن دار قطني، و ابو عبدالله بن منده، ابوالحسن بن ميمــون، و ابوطالب مكي، ابوعبدالرحمن سلمي و امثال آنان برابر كند.
و با وجود تنوع طوايف اهل سنت هر طايفه اي از طوايف اهل سـنت از هر طايفه ي رافضيان آنان بهتر، داناتر، عالمتر، و دورتر از جهل و ظلم هستند.
در بين آنــان كسي را نمي يابيد كه با ظـالمين همكـار باشد مگر اينكه در بين رافضه كساني بيشتر است كه با ظالمان همكاري ميكننــد، و در بين آنــان عــادلان از شــيعه بيشــتر اســت، و اين يك امــري است كه به همه آشكارســــت، و در بين همه ي طوايف از رافضه دروغگــــوتر، ظــــالمتر، جاهلتر پيدا نمي شود، و شيوخ آنان خود اعتراف كنان ميگوينــد: اي اهل سنت شما داراي قدرت هسـتيد، و اگر ما قـدرتي داشـته باشـيم با شـما چنين معامله ي نيك كه شما با ما مي كنيد نمي كنيم.

ســــــيزدهم: مطلب ديگر اينكه اين شـــــعري كه ابن مطهر حلي به آن استشهاد كرده و آنرا نيكو شمرده از گفته هـاي جـاهلان است زيـرا اهل سـنت اتفـاق و اجمـاع دارند كه آنچه رسـول خـدا آورده و فرمـوده از جبرئيل است و او از طرف باري تعالي آورده است و قـول رسـول خـدا را قبول و به آن ايمان دارند زيرا ميدانند كه خدا در سوره ي نجم آيات 3 و 4 ميفرمايد: (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى).
يعني: ((پيـامبر خـدا از هـواي نفس سـخن نميگويد نيست اين قـرآن جز وحي كه وحي ميشود.))
و به اهل سنت، سني ميگويند بـراي پـيروي از سـنت رسـول خـدا ليكن سخن در شناخت آنچه رسول خدا فرموده ميباشد كه اهل سنت قول او را از مردمان محل وثوق ميجويند چه نزد علويين باشد و چه غـير ايشـان

زمان من است. كه در دوره ي حكومت رسول خدا و خلفاي ثلاثه بين بني هاشم نـزاعي نبـود و همه با هم در صلح و صفا و در دولت عدالت و رحمت زندگي مي كردند و تمـام شـرور در زمانهـاي بعد كه اختلافات بين سادات حسني و حسيني و عباسي بوجود آمده ايجاد گرديده است.

استفاده ميكنند، و اما صرف روايت جدشان از جبرئيل هرگاه عالم به آن نباشد به چه دردشان ميخورد و چه بهره اي از آن ميبرند. و مردم قول مالك و شافعي و احمد بن حنبل و غير ايشان را نگرفته مگر براي اينكه اقوال و رواياتشان مستند به رسول خداﷺ است. و اينان چون به آنچه رسول خداﷺ آورده عالمتر و آگاه تر هستند و اجتهادشان در شناخت قول رسول و پيروي از او محكمتر است، قابل پيروي و بررسي اقوالشان ميباشد و گر نه براي مردم چه غرضي از تعظيم اين دانشمندان بوده است ورنه اكثر احاديثي كه آنها روايت كرده اند، مثال آنها نيز روايت كرده و هم اكثر مسائلي كه آنها به آن جواب گفته اند. و اهل سنت يكي از ايشان را معصوم نميدانند و واجب الاتباع نشمرده اند و اگر ايشان اختلافي كنند آنرا به كتاب خدا و سنت رسول خداﷺ بر مي گردانند. به اهل علم قرآن و حديث و فقه زمان خود مراجعه كن تا مشاهده كني و ببيني كه اهل سنت چنين ميباشند، پس بسياري از بني هاشم را مي يابي كه قرآن را حفظ ندارند و از احاديث و سنت پيامبر خداﷺ چيزي نمي شناسند و معاني احاديث را نمي دانند پس صرف آنچه را گفتي كه ((روي جدنا عن جبرئيل عن البارى)) چه فائده براي ايشان دارد؟ و به ايشان گفته ميشود آري علماي اهل سنت به روايات جد شما از شما دانا ترند و شما بايد به آنان مراجعه كنيد. و بني هاشم چه اولين آنان و چه آخرين آنان مانند ديگران بايد علم بياموزيد درس بخوانند و علم فرا گيرند. پس شما بني هاشم به چه كس اقتداء و از چه شخصي تعليم ميگيريد؟! آيا از آنان كه روايات جدشان را نميدانند و يا از علمايي كه ميدانند؟ و علماء وارثان پيامبرانند زيرا پيامبران درهم و دنياري بجا نگذاشته اند بلكه علم را براي امت خود به ارث گذاشتند ((فمن أخذه أخذ بحظ وافر))[161].

و اگر بگويد مقصودم از اين شعر ائمه اثني عشر است، به او گفته ميشود آنچه علي بن الحسين و ابو جعفر و امثال ايشان از حديث جدشان روايت كرده اند مورد قبول است چنانكه از علماي ديگر نيز روايت شده و مورد قبول است، و اگر آنچه كه مردم نزد مالك و شافعي و احمد يافته اند بيشتر از آنچه كه نزد موسي بن جعفر و علي بن موسي و محمد بن علي يافته اند نبود هر آئينه از ايشان عدول نمي كردند، آيا چه غرضي براي اهل علم و دين بوده كه از ايشان عدول كنند و سراغ مالك و شافعي بروند در حاليكه هر دو دسته از يك شهر و در يك عصر بوده اند، مسلمين و خود علويين نيز با كمال رغبت در معرفت علم رسول خداﷺ، علم رسول را از مالك و شافعي بيشتر از موسي بن

---

[161] - نويسنده با اكثر سادات و مدعيان علم دين از اهل شيعه مراوده داشته و گفتگوها كرده ام، ايشان نه از قرآن و آيات آن اطلاعي دارند و نه از احاديث صحيحه ي رسول خداﷺ و فقط علمشان منحصر است به كتب خودشان از روضه خواني و رويات غلو درباره ي ائمه و فتاوي علمايشان در فقه، و تاويل آياتي كه گذشتگان ايشان بدلخواه و بر خلاف لغت نموده اند. مثلاً كتاب كافي كه بهترين كتاب ايشان است در باب فيه نكت و نتف من التنزيل از امامشان نقل نموده كه آيه ي 42 سوره ي قمر كه ميفرمايد: (وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ كَذَّبُوا بِآياتِنَا كُلِّهَا فَأَخَذْنَاهُمْ أَخْذَ عَزِيزٍ مُقْتَدِرٍ) مقصود از تكذيب آل فرعون به آيات خدا تكذيب ايشان به ائمه ي اثني عشر مي باشد و از اين تاويلات ركيك و مضحك در كتب ايشان بسيار است، اهل علم ايشان هر كس كه سخن حقي را اظهار كند، فوري او را متهم ميكنند كه وهابي است و او را طعن و لعن و دشمن خدا و رسول و امام كرده، و به سختي مي كوبند. مقصود ابن تيميه اين است كه مجرد علوي بودن مستلزم علم او به قرآن و سنت نيست، بلكه هر علوي كه تعلم كند به قرآن و سنت جدش عالم خواهد شد و اگرچه امامشان باشد، زيرا پس از رسول خداﷺ به احدي وحي نميشود و بايد چه مسلمين چه علوي و چه غير علوي، چه امام و چه مأموم تعلم كنند و درس بخوانند و مغرور به شعر ((روي جدنا)) نشوند چنانكه ائمه ي شيعه و سني همه در مكتب و غير آن درس خوانده اند.

جعفر اخذ كرده و استفاده نموده اند. امام شـافعي بعد از مالك آمـده، و با او در بسياري از مسائل مخـالف بـود حـتي كه بر امـام مالك رد كـرده است و بين اصحاب امـام مالك و امـام شـافعي مناقشـاتي نـيز رخ داده است، و امام شافعي از نگاه نسب به بني هاشم نزديكتر است نسبت به امام مالك، و بر آموختن علم پيامبر از همه صـريحتر بـود و علم پيـامبر را از هر كسي از پسران عمو و غير پسران عموي خود مي آمـوخت، اگر او در نزد يكي از بني هاشم از علم پيامبر بيشتر از آنچه كه در نزد امام مالك مي يـافت پس از همه مـردم بيشـتر بسـوي او مي شـتافت، و او گفته است كه از مالك و سـفيان بن عيينه اسـتادان دانـاتري نداشـته است، و كتابهاي امام شافعي از علومي كه از اين دو عـالم گرفته است مملو است و همچنان از علماي ديگـري، در حاليكه از موسي بن جعفر و از ديگر بـني هاشم چـيزي نگرفته اسـت، و از اينجا معلـوم ميشـود كه مطلوب او از علم پيامبر در نزد مالك از آنچه كه در نزد بـني هاشم بـود بيشتر بوده است.
و همچنين از احمد بن حنبل روايات و كتبي مانده كه بيانگر محبت شـديد او نسبت به رسول خدا و حديث آن حضرت و شناخت اقوال و افعـال او مي باشد وي در فضائل رسول خدا و بـني هاشـم، خصوصـاً در فضـائل علي و حسين و حسن تصـنيفاتي دارد، و با اين حـال كتب او مملو است از رواياتي كه از مانند مالك و ثـوري و اوزاعي و ليث بن سـعد و وكيع و يحيي بن سعيد و هشيم بن بشير و عبدالرحمن بن مهـدي و امثـال آنـان آمده است، ولي از موسي بن جعفر و علي بن موسي رواياتي نداشـته، و اگر مطلوب خود را نزد ايشان مي يـافت البته به ايشـان بيشـتر رغبت مي نمود.
اگر كسي گمان كند كه نزد ائمه علوي، علم پنهان بـوده كه نـزد ديگـران نبوده است، ليكن علويين آنرا پنهان كرده انـد، پس چه فائـده اي در علم كتمان شـده اي اسـت، علمي كه بيـان نشـود مانند گنجي است كه از آن انفاق نگردد، چگونه مردم به كسي كه بـراي ايشـان چـيزي را بيـان نمي كند اقتـداء نماينـد، علم مكتـوم مانند امـام معـدوم است كه از آن نفعي برده نشود، و لطف و مصـلحتي ببـار نيـاورد. و اگر بگويند بـراي خـواص خـود بيـان مي كردند نه بـراي بزرگـان علم، اين اولا دروغي است كه به ضد آنها گفته مي شود، و نيز جعفر بن محمد شخص فاضلي بـود كه بعد از او كسي مثل او كسي نيامده است و او علم خود را از امامـاني چـون مالك و ابن عيينه و ثـوري و شـعبه و ابن جـريج و يحـيي بن سـعيد و شافعي و امثال ايشان از علماء گرفته است.
و علاوه برآن اگر كسي درباره ي آن آقايان چنين گمان كند كه آنان علم را از امامان بزرگ پنهان كرده و جز بـراي اشـخاص مجهـولي كه در بين امت شهرت به صدق ندارند بيـان نكـرده اسـت، اين مسـلما بـدگماني به ايشان است و بر خلاف دوستي خـدا و رسـول و اطـاعت اوسـت، و آنكه رغبت در دين دارد نسـبت به هـدايت مـردم راغب و حـريص است و با دوستان خدا دوست و با دشمنان او دشمن اسـت، و ميخواهد دين از كم و زياده مصئون بماند و چنين كاري نمي كند.
و در ميـان شـيوخ شـيعه مردمـاني كه حـتي نزديك به آنـان در اين امـور باشد نيسـت، و بـراي كسي كه در بـاره ي شـيوخ شـيعه و آن امامـان

معلومات دارند این یك امر مسلم است[162]، و نیز این امر روشـني است بـراي كسي كه در هر زمـاني شـيوخ اهل سـنت و شـيوخ شـيعه را ديـده باشـد، مانند مصـنف اين كتـاب منهـاج الندامه كه در زمـان خـود افضل ايشــان بــوده بلكه بعضي گفته اند مانند او در دانش در بلاد مشــرق نبوده[163] و با اينحال ديده مي شود كه چقـدر از راه راست منحـرف است كه گاهي انسان حديث رسـول خـدا را به يـاد مي آورد كه فرمـود: ((من حدّث عنّى بحديث وهو يرى أنه كـذب فهو أحد الكـذابين)) و اگر مطـالبي را كه آوره ندانسته نقل كرده، پس از جمله مردماني است كه به احـوال رسول خدا علمي نداشته اند:

فإن كنت لا تدرى فتلك مصيبة
وإن كنت تدرى فالمصيبة أعظم[164]

و اما اشـعاري كه مصـنف اين كتـاب منهـاج الندامه پسـند كـرده و به آن باليـده اسـت، جز گمـراهي و غـرور نتيجه اي بـرآن مـترتب نيست و در پاسخ به آنها معارضه و مقابله به اشــعار صــحيحي شــده كه در زير ذكر ميشود:

إذا شئت أن ترضى لنفسك مذهبا
تنالُ به الزلفى وتنجو من النار
فدن بكتاب الله والسنة التى
أتت عن رسول الله من نقل أخبار
ودع عنك داعى الرفض والبدع التى
يقودك داعيها الى النار والعار
وسر خلف اصحاب الرسول فإنهم
نجوم هديً فى ضوئها يهتدى السارى
وعج عن طريق الرّفض فهو مؤسسّ
على الكفرتاسيساً على جرفٍ هار
هما خطتان اما هدى وسعادهء
وإما شقاء مع ضلاله كفّار
فأىُّ فريقينا أحق بأمنه

---

[162] - به اضافه بين دانشمندان اهل سنت و غاليان شيعه، فرقهاي ديگري است از آن جمله تعبييرات و اصطلاحات شيعه غير از تعبيرات اهل سـنت اسـت. از آن جمله چـون شـيعه مـدعي محبت خـدا مي شود محبت خود را مقيد مي كند به اينكه چيزهايي براي خدا واجب كند و براي خدا تكليف معين نمايد كه بر خدا مثلاً نصب معصوم واجب است، و اگر ادعاي محبت رسول دارد، براي رسول خدا شــركائي در عصمت و در تشريع مي تراشند كه مثلا امامان ما در عصمت با رسول خدا و يا در وحي و تشــريع و يا در وجوب اطاعت با رسول خـدا شـريكند. و اگر خـود را حافظ شـرع ميدانند مقصودشـان حافظ خرافــاتي است كه غلات آورده اند و اگر مي گويند ما دوست آل محمــديم آنــان را به صــفات الهي متصف كـرده، و از بشـريت خـارج ميكننـد، و اگر مـدعي تـولي و تـبري هسـتند تمـام صـالحين امت مهاجرين و انصار و زوجات رسول را دشـمن ميدارنـد، و فقط بعضي از آل محمد را دوست مي دارند كه برايشان صفات خدايي تراشيده و ادعاي عصمت نموده اند، حتي رقيه و ام كلثوم دو دختر رسـول خدا را از رسول خدا نفي مي كنند زيرا چون زوجه ي عثمان بوده اند و تمـام اصـحاب محمد را مرتد ميدانند جز تعدادي كه از انگشـتان دست تجـاوز نميكنـد، بهر حـال دين ايشـان غـير از دين اهل سـنت است، ايشان دين متغييري را كه هر روز عوض ميشود قبـول دارنـد، چنانكه علامه ممقـاني گويد آنچه در صدر اسلام غلو و كفر بوده اكنون در مذهب شيعه از ضروريات مذهب گرديـده اسـت، دين ايشـان پس از صفويه با دين قبل از صفويه فرق كرده و دين ايشان قبل از صفويه با زمان علامه حلي فرق دارد و دين آن زمان ايشان با دين قبل از آل بويه فرق دارد، و مذهب ايشان در زمان آل بويه با زمان شيطان الطاق فرق دارد و مذهب آن زمان ايشان با امامان حسنين فرق پيدا كرده است، پس دين و مـذهب ايشـان متغـير است ولي دين اهل سـنت ثـابت و دائمي است و دين و مـذهب شـيعه همچـون درختي است كه هر روز شاخه هايش زياد و يا كم ميگردد.

[163] - حـتي او را علامه و آيت الله علي الاطلاق و نـور الله في ظلمـات الأرض و اسـتاد الكل و مركز دائره الاسلام ميخوانند و در اين مبالغات از خدا نمي ترسند.

[164] - اگر فتوي تو نادانسته سفتي — بود درد و مصيبت آنچه گفتي
و گر دانسته گفتي اين مصيبت — بود اعظم براى شخص مفتي

وأهدي سبيلا عندما يحكمُ الباري
آيا آن كس كه اصحاب رسول خدا را دشـنام داده و لعن نمايد و با كتـاب خدا مخالف مي باشد و اعتنائي به اخبـار صـحيحه نـدارد به نجـات و امن سـزاوارتر است و يا آنكه به وحي اقتـداء نمـوده و با دوسـتي خويشـان اطهار رسول خدا به راه اصحاب رسول مي رود[165].
ابن مطهر حلي سپس گويد: ((ابـوبكر ارث فاطمه را منع نمـود و توسل به روايتي جسته كه خود او به تنهايي راوي و مدعي آن است، كه رسول خـدا فرمـود: ((ما گـروه انبيـاء ارث نميگـذاريم و آنچه بگـذاريم صـدقه است)) در حاليكه قرآن مخالف آن است زيـرا خـداي تعـالي در سـوره ي نسـاء آيه ي 11 فرمـوده: (يُوصِـيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلـذَّكَرِ) و اين كلام عام و شامل رسول خدا است و نيز روايت ايشان آيه ي 16 از سوره ي نمل رد كـرده كه ميفرمايـد: (وَوَرِثَ سُـلَيْمَانُ دَاوُدَ) و نـيز آيـات 5 و 6 از سوره ي مريم كه فرموده: (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً يَرِثُنِي وَيَـرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) جواب: اما پاسخ كلام او كه گفت راوي آن روايت فقط خـود او است، اين است كه اين روايت را از رسول خدا ابـوبكر و عمر و عثمـان و علي و طلحه و زبير و سعيد و عبـدالرحمن بن عـوف و عبـاس و زنـان پيامبر و ابو هريره اجمعين روايت كرده اند[166].
و اما قول او كه گفت ابوبكر مدعي بود دروغ است، زيـرا ابـوبكر مـدعي نشد كه ارث رسول مـال اوست[167]، و همانا تركه ي رسـول خـدا صـدقه اي است براي مستحقين[168]، و صحابه ي رسول كه اول ايشـان علي بـود

---

[165] - آن اصحاب رسول خدا خود مدحشان نموده و رضايت كامل خود را از پيشگامان مهاجر و انصـار در آيه ي 100 از سوره ي توبه و آيات ديگر بيان نموده و تبعيت ايشـان را بر مسـلمين واجب دانسـته است و به ايشان و كساني كه با نيكي پيرو آنها باشند وعده ي بهشت و رضوان خود را داده است.
مـترجم گويد مضـمون اشـعاري را كه در جـواب علامه گفته شـده به فارسي به نظم آورده ام و آن اشعار اين است:
خواهي كه شوي بيدا، تا آنكه شوي ديندار
يا آنكه رساني خود، در قرب حق دادار
رو تفرقه دور افگن، بشكن تو تعصب را
راهي بگزين جانا، منجى شودت از نار
بر گير كتاب الله، با سنت پيغمبر
آن سنت و آييني، كايد في زره اخيار
گفت همه كذابين، قول همه جعالين
غالين و مضلين را، برزن همه بر ديوار
بگذار ره رفض و، هم بدعتْ مذهب را
بدعت همگي حمق است، بدعت همگي اوزار
ميرو به ره و رسم، اصحاب رسول الله
كه عترت آن سرور، بودند چنين رهوار
از راه خرافات و، رفض و ره بدعتها
برگرد و نما توبه، گر آنكه تويي هشيار
بدعت همگي نار است، بدعت ره كفار است
بدعت ره اشرار است، بدعت همگي انكار
بيش از دو نباشد ره، يا سعد و هدايت دان
يا غي و ضلالت خوان، هان باش تو با ابرار
بنگر تو فريقين را، در امن كدامين يك
در خوف كدامين يك، ابرار و يا بدكار

[166]- اين روايت از طريق شيعه نـيز وارد شـده و در كتـاب بحـار و معـالم و سـاير كتب شـيعه موجـود است. به اضافه اگر ابوبكر به جعل حـديث و عـداوت با فاطمه متهم باشـد، پس با زوجـات رسـول كه عداوت نداشت يعني با دختر خود عايشه و با دختر عمر حفصه و ساير زنان رسول چه عداوتي داشت كه همه را از ارث فدك محروم كرد، پس معلوم ميشود عداوتي در كار نبوده و فدك خالصه بـود و حق تمام مسلمين در آن بوده و نبايد كسي آنرا به ارث تصاحب كند.

[167]- زيرا رسول خدا در روايت مذكور ميفرمايد: ((ما تركنا فهو صدقة)) يعني آنچه باقي گذاريم پس آن صدقه است، و ابوبكر از مستحقين صدقه نبود.

[168]- مانند زمينهاي خالصه كه مال زمامدار نيست، بلكه بايد صرف ملت شود.

يقين داشتند كه رسول خدا مالي را به ارث نگذاشــته، و لــذا چــون علي متصــدي خلافت شد تركه ي رســول را تقســيم نكــرد و از مصــرفي كه داشت تغيير نداد پس در جواب او بايد گفت:

اول: عموم آيه ي ميراث تخصيص داده شده است، و به عموم خود بـاقي نيســت، مانند تخصــيص به فرزنــدي كه كــافر و يا قاتل باشد كه از ارث بردن محروم خواهد بود و همچنين تخصيص به عبد و هكذا.

دوم: ابــوبكر و عمر به علي و اولاد او چنــدين برابر تركه ي پيغمــبر از بيت المال اموال دادند.

سوم: عمر در خلافت خود، آنچه را كه پيـامبر بجا گذاشـته بـود به علي و عباس واگذار كرد، و آنـان را متـولي قـرار داد كه مانند رسـول خـدا به مصرفي كه رسول خدا صرف ميكرد صرف نمايند، و اين عمل نيز تهمت را از ابوبكر و عمر نفي مي نمايد. چهارم: اگر فـرض شـود كه ابـوبكر و عمر خلافت را غصب كردند، عادتا بايد مزاحم ورثه ي رسول خدا نشوند بلكه چندين مقابل آن به ورثه بدهند كه در امر خلافت منازعه نكنند.

پنجم: آيه ي (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) دلالت بر مطلب شما ندارد زيــرا كلمه ي ((ارث)) اسم جنس است كه داراي انواعي است، ارث مـال، ارث ملك و سلطنت، ارث نبوت، ارث علم و غير اينهـا، مثلا اگر گفته شـود كه اين حيوان است، دلالت نمي كند كه كدام نوع حيوان است آيا انسان است و يا اسب و قاطر و چرنــده است و يا پرنــده، كلمه ي ((ارث)) ممكن است ارث علم و كتاب باشد چنانكه خداي تعـالي در سـوره ي فـاطر فرمـوده: (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا) و يا ارث بهشت است كه در ســوره ي زخــرف آيه 72 فرمــوده (وَتِلْــكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَــا) و يا ارث زمين است كه در ســـوره ي احـــزاب آيه ي 27 فرمـــوده: (وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَـــهُمْ وَدِيَــارَهُمْ) و در ســوره ي اعــراف آيه ي 128 فرمــوده: (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَــاءُ) و درآيه ي 137 فرمـوده: (وَأَوْرَثْنَا الْقَـوْمَ الَّذِينَ كَـانُوا يُسْتَضْــعَفُونَ) و ابو داود روايت نمــوده كه رســول خــدا فرمــود: ((إن الأنبياء لم يورثوا دينارا ولا درهما وإنما ورثوا العلم)).

يعـني: همانـان انبيـاء دينـار و درهمي به ارث بـاقي نگذاشـتند بلكه آنچه باقي گذاشتند علم است.

سپس گفته ميشــود مقصـود از ارث در آيــاتي كه ذكر نموديد ارث علم و نبـوت است نه ارث مـال، زيـرا روشن است كه بـراي حضـرت داود اولاد بسياري غير از سليمان نبـوده، پس سـليمان مخصـوص به مـال نبـوده و ارث مال مدحي بـراي او نيست و خـدا ميخواهد آنـان را مـدح كنـد، زيـرا نيكوكار و بدكار از پدر ارث مي برد و آيه در مقام مدح است و بيان آنچه مخصوص سليمان است، و ارث مـال از امـور عمـومي است كه مشـترك بين تمام مردم است، و مانند آنـرا خـدا ذكر نميكند زيـرا فايـده اي در آن نيست، و همچنين است قـول در سـوره ي مـريم كه خداوند جلا جلاله از زبان حضرت زكريا فرموده: (يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُـوبَ) زيــرا حضـرت يحيي عليه السلام مالي بعنوان ارث از آل يعقوب نمي برد همانا امــوال ايشــان را اولاد و ذريــات ايشــان بــرده انــد، ســپس گــوييم زكريا داراي اموالي نبــوده كه چــنين ادعا كند بلكه او نجـار زاهـدي بـوده، و يحـيي از زاهدترين مردم بوده و ارث بردن مال مدح او نيست.

تا اینکه گوید: (چون فاطمه گفت که پدرش فدك[169] را به او بخشیده[170] ابوبکر گفت شاهد بیاور، و او ام ایمن را گواه آورد، ابوبکر گفت ((او زن است و قولش قبول نمیشود)) در حالیکه همه روایت کرده اند که رسول خدا فرمود: ((زني است از اهل بهشت)) پس علي را آورد، ابوبکر گفت: این شوهر تو به سوي خود مي کشاند)) در حالیکه همه روایت کرده اند که رسول خدا فرمود: ((علي با حق و حق با او دور میزند هرجا دور زند از یکدیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند)) پس فاطمه غضب کرد و برگشت و قسم خورد که با او سخن نگوید تا پدر خود را ملاقات کند و به او شکایت کند. در حالیکه همه روایت کرده اند که رسول خدا فرمود: ((اي فاطمه همانا خدا براي غضب تو غضب میکند و به رضاي تو خشنود میشود)) و روایت کرده اند که فرمود: ((فاطمه پاره اي از من است)) و اگر حدیث: ((لا نورث، ارث نمیگذاریم)) صحیح بود، براي او جایز نبود قاطر، عمامه و شمشیري را که رسول خدا گذاشته بود نزد علي رها کند، و زماني که عباس ادعا کرد به نفع علي حکم نمیکرد، پس از این مال بحرین آمد و جابر نزد او بود، پس آن مال را براي وعده ي پیامبر به جابر عطا کرد بدون اینکه شاهدي داشته باشد)). جواب او این است که: این گفتار اولین افتراء و بهتان روافض نیست، به اضافه اگر فاطمه فدك را به واسطه ي ارث طلب میکرد، پس اینکه پیامبر فدك را به او بخشیده در زمان حیات، دروغ و باطل خواهد بود، زیرا اگر هبه و بخشش بوده، ارث باطل است، به اضافه اگر هبه در حال بیماري و مرگ رسول خدا بوده که او منزه از این کار است- زیرا براي وارثي وصیت نیست- و یا در مرض مالي زیادتر از حق او به وي مخصوص نماید، و اگر رسول خدا در حال صحت، فدك را به فاطمه داد باید قبض و تحویل داده باشد، وگرنه هبه ي غیر معوضه که تا وفات تحویل طرف نداده باشد نزد تمام علماي و فقهاي باطل

---

169 - مترجم گوید فدك دهکده اي در حجاز بوده که بین آن و بین مدینه دو روز و نصفي تقریبا راه بود خدا آنرا به دست رسول خود داد بعنوان صلح، یعني اهل آن بعنوان صلح واگذار کردند و این حکم خالصه جات دولتي را دارد، هر کس زمامدار مسلمین شد باید بدست او باشد و منافع آنرا صرف مصالح مسلمین کند. و این صلح در سال هفتم پس از فتح خیبر انجام گرفت، و در آن قریه، چشمه ي آبي و درختان خرمایي بوده، رسول خدا منافع آنراخلافت خود در این مورد مانند خلفاي قبل از خود یعني خلفاي ثلاثه عمل مینمود، و چنانکه دستور خدا و رسول بود، درآمد آنرا صرف تمام مسلمین میکرد.

صرف ابن السبیل و مصالح عامه مي کرد و ابوبکر نیز مانند رسول خدا در آن عمل مینمود و از درآمد آن ابتدا نفقه و مخارج زنان و سایر اهل بیت پیامبر را تامین میکرد و سپس بقیه را صرف عموم مینمود. عمر در زمان خلافت خود صلاح دید که علي بن ابي طالب و عموي او عباس را متوالي آن قرار دهد که به همان مصارف که رسول خدا عمل میکرد برسانند و درباره ي فدك بین عباس و علي گاهي نزاعي اتفاق: مي افتاد، شکایت نزد عمر مي بردند، ولي عمر بین ایشان حکمي نمي نمود سپس تولیت آن به دست مروان و بني مروان افتاد تا زمان عمر بن عبدالعزیز که مانند زمان ابوبکر و عمر در مصرف آن عمل مینمود. و در سال 210 مامون امر نمود آنرا بدست اولاد فاطمه بدهند پس آنرا به محمد بن یحیي بن الحسین بن زید بن علي بن الحسین و محمد بن عبدالله بن الحسین بن علي بن الحسین تسلیم کردند. سپس فرزندان ایشان در خلافت متوکل عباسي به نزاع برخاستند، متوکل امر کرد تا آنرا به همان نحوه که در زمان ابوبکر تا زمان عمر بوده رد کنند، یعني خود خلیفه منافع آنرا بین مردم و مصاریف ایشان توزیع کند افراد دیگري متولي آن نباشند چه فاطمي و چه غیر فاطمي. بهر حال این مسئله روشن است. و علي نیز در زمان خلافت خود در این مورد مانند خلفاي قبل از خود یعني خلفاي ثلاثه عمل مي نمود و چنانکه دستو ر خدا و رسول بود درآمد آنرا صرف تمام مسلمین مي کرد.

170 - مترجم گوید: چگونه امامیه به گفتار ضد و نقیض خود توجهي ندارد زیرا ایشان گاهي مي گویند فدك به ارث به فاطمه میرسد، و گاهي مي گویند رسول خدا در زمان حیات خود را به او بخشیده است، اگر رسول خدا در زمان حیات به او بخشیده بود دیگر ارث معنایي ندارد و این کلمه را ایشان نباید استعمال کنند، و بعلاوه اگر فدك ارث باشد باید علاوه بر فاطمه به دختران و زنان دیگر رسول خدا نیز برسد.

اســت؛ و اگر رســول خــدا به فاطمه هبه کــرد و به او تحويل داد و در قبضه ي او بود بايد امر مشـهور معـروفي باشد که علاوه بر خـانواده ي رسول ساير مسلمين نـيز بداننـد، چطـور يك امر با اين اهميت حـتي از همسران و منسوبين پيامبر مخفي بـوده و شـناخت آن مخصـوص به دو نفربود؟! آري معرفت به چنين امر مهمي بايد نزد همه باشد، و شــناخت آن مخصوص به ام ايمن و علي نباشد که محتاج شهادت شوند. بنــابراين ادعاي کذب بر فاطمه بسته شده است، و اگر بنا باشد رسول خدا ارث بگذارد پس زنان و عموي او منازع يا طلب کنند هستند و شهادت يك زن و هم چنين يك مرد در اين مـورد به کتـاب و سـنت و به اتفـاق مسـلمين پذيرفته نمي شود، و مورد قبول نيست، و اگر از پيامبر ارث برده نشود پس جانب مقابل دعـوي در آن صـورت همه ي مسـلمانان هسـتند، که در اين حـال نـيز بر عليه آنـان شـهادت يك زن يا يك مـرد، و يا يك زن و يك مرد، به اتفاق مسلمانان پذيرفته نمي شود.

آري نزد فقهاي حجاز و فقهاي اهل حديث به شهادت يك مرد با قسم او حکم مي شود. و اما در شهادت زوج براي زوجه خود دو قول است، يکي آنکه قبول مي شود و اين مذهب شافعي و ابو ثور و ابن منذر و روايتي از احمد است، دوم آنکه قبول نمي شود و اين مذهب مالك و ابوحنيفه و ليث بن سـعد و اوزاعی و اسـحاق و ديگـران- - اسـت. بهر تقـدير اگر فرض شـود که اين قضـيه صـحت داشـته بـراي حـاکم جـايز نيست که به شـهادت يك مـرد و يا يك زن حکم کند خصوصا که اکـثرا شـهادت زوج را جايز نمي شمرند.

و قول او که گويد: ((همه روايت کرده اند که رسـول خـدا فرمـود: ((ام ايمن از اهل بهشت اســـت)) اين حجت از شـــخص عـــالم بعيد است که خواسته به نفع خود حجت بيـاورد ولي بر ضـرر خـود حجت آورده اسـت، اگر حجــاج بن يوسف يا مختــار بن ابي عبيــده اين ســخن را مي گفتند عجب نبود، زيرا براي مدعي که ميخواهد مـال ديگـري را به حسب ظـاهر بگيرد در حکم، قول يك زن قبول نمي شـود، پس چگونه چـنين حکمي از ابوبکر ميتواند صادر شود؟!!.

و اما حديث ام ايمن که از اهل بهشت است بايد گفت، اين خــبر در کتب مدونه ي اهل حديث وجود ندارد و عالمي را نديـديم که آنـرا روايت کنـد، ام ايمن مادر اسامه بن زيد و حاضنه ي رسول خدا و از زنان مهــاجرات است و داراي احـــترام است ليکن به خـــاطر او نميتـــوان دروغي را به رسـول خـدا و به اهل علم نسـبت داد، و کسي که مي گويد همه روايت کـرده انـد، پس بايد خـبر متـواتر باشـد، چگونه حـديث صـحيح رسـول که فرمود:

((ما ارث نميگذاريم)) و آنرا بزرگان صحابه روايت کرده اند، ميتــوان رها کرد، ولي به حديثي که روايت نکرده اند چنگ زد؟!. به فرض آنکه پيامبر گفته باشد او از اهل بهشت است، اين خبر مانند اخبـار ديگـري است که ديگــران را از اهل بهشت خوانــده، و رســول خــدا هريك از عشــره ي مبشــره را اهل بهشت خوانـده، و نــيز فرمـود: ((کسـاني که زير درخت حديبيه بيعت کردند داخل آتش نميشــوند)) اين حــديث صــحيح از طــرق علماي حديث ثابت شده و حديث شـهادت به بهشت بـراي ايشـان را اهل سـنن از طـرق متعـدده از عبـدالرحمن بن عـوف و سـعيد بن زيد روايت کرده انـد. پس احـاديث معـروف نـزد علمـاي حـديث را رافضـيان تکـذيب

ميكننـد، ولي بر ايشـان انكـار و ايـراد دارند كه چـرا شـهادت زني را كه شهادت به بهشت داد قبول نكرديد!، و آياااين جهالت و عناد نيست؟
بعد از همه ي اينها گفته مي شود اگر مردي از اهل بهشت شده مــوجب نمي شـود كه شـهادت او به تنهـايي قبـول گـردد، زيـرا جـايز است در شـهادت اشـتباه كنـد، و لـذا اگر حضـرت خديجه و فاطمه و عائشه رضي الله عنهن و مانند آنها از كسـاني كه معلـوم است كه بهشـتيند شـهادت دهند به حكم قـرآن شهادتشـان نصف شـهادت مـرد اسـت، و اين مطلب مورد اتفاق همه ي مسـلمين اسـت، پس اهل بهشت بـودن زني مـوجب نمي شـود كه احكـام اسـلام و قـوانين آن در حق او جـاري نشـود، زيـرا ممكن است اشـــتباه كند همچنـــان ممكن است انســـان دروغ بگويد و از كذب توبه كند سپس داخل بهشت ميگردد.
و قــول او كه علي بــراي فاطمه شــهادت داد و شــهادت او بــراي اينكه شوهر او بود رد گرديد پس اين سـخن با اينكه دروغ است[171]، اگر صـحيح باشد عيبي ندارد، زيرا شهادت شـوهر نـزد اكـثر علمـاء مـردود اسـت، و كسي كه شهادت زوج را قبول كرده باز آنرا قبول نميكند تا به ديگــري و يا به دو زن ديگر نصاب تمـام شـود، و اما حكم به شـهادت يك مـرد با يك زن اگر مدعي قسم نخورد جايز نيست.
و قول او كه همه روايت كرده كه رسول خدا فرموده ((على مع الحق و الحق يدور معه حيث دار ولن يفترقا حتي يردا على الحوض))، بزرگـترين دروغ است، زيرا اين حديث را احدي از رسـول خـدا روايت نكـرده حـتي بسند ضعيف نيز، پس چگونه ميگويد همه روايت كرده اند؟! آيا دروغي از اين بالاتر ميشود كه از صحابه و علماء حـديثي روايت شـود كه از احـدي نقل نشـده اسـت؟! اگر گفته شـود بعضي روايت كـرده اند و صـحت آن ممكن باشد، اين مطلبي است، و اين حديث قطعا دروغ بر رسـول خـدا است و رسول الله از آن پـاك اسـت. اولا بـراي اينكه اشـخاص به حـوض وارد مي شوند، اما حق كه شخص نيست تا وارد حوض شـود، و حقي كه با كس دور زند از اوصاف انحصاري اوست كه ديگران ندارنـد، به اضـافه حق با كسي دور ميزند كه معصـــوم باشد و آن هم فقط پيـــامبر خـــدا ميباشـد، ايشـان بـدون دليل علي را معصـوم ميدانند در حـالي كه علي اولي به عصمت از ابوبكر و عمر و عثمان نيست، و ايشان نـيز معصـوم نبوده اند. و نيز فتاوي علي، مانند فتـاوي ابـوبكر و عمر و عثمـان اولي به صواب از ايشان نيست و اقـوال مرجـوح خلفـاي ثلاثـةبيش از اقـوال مرجوح علي نيست و نه هم مدح پيـامبر و رضـاي او از علي، بيشـتر از مــدح و رضــايش از خلفــاي ديگر بــود؟ بلكه اگر كسي بگويد پيــامبر بر عثمان در چيزي عتاب نكرد ولي بر علي در چند موضع عتـاب و سـرزنش نمود بعيد نيست، زيرا ((چـون علي خواسـته دخـتر ابوجهل را به ازدواج خود درآورد، فاطمه به نزد رسول خـدا آمد و از او شـكايت كـرد و گفت مــردم مي گويند كه شــما بــراي دخــترانت غضب نمي كــني، و اين علي

---

[171]- علي يكي از راويان حديث رسـول خـدا فرمـود: ((ما ارث نميگـذاريم)) ميباشـد. و علي شـانش بالاتر است از اينكه بر خلاف گفته ي رسول خدا شهادت دهـد، حـوادث صـدر اسـلام را با دقت كامل نوشته اند و در آن حادثه اي بعنوان شهادت علي بر خلاف حديث رسول خدا وارد نشده است، پس نه علي شهادت داده و نه ابوبكر محتاج به رد شهادت او بوده اسـت، در حاليكه ابـوبكر بـراي آل رسـول الله مباح نمود كه از منافع فدك و همچنين از خمس خيبر مصرف كنند و گفت زيادتر از احتيـاج خـود را صـرف مصـارفي كنند كه رسـول الله مي نمـود، و عمر تـوليت فـدك را به علي و عبـاس عمـوي پيغمبر واگذار كرد.

است که میخواهد با دختر ابوجهل ازدواج کند پس رسول خدا برخاست و خطبه خواند و فرمود: ((بنی هشام از من اجازه خواسته اند که دخترشان را به ازدواج علي دهند، ولي من اذن نمیدهم، باز اذن نمیدهم، و باز اذن نمیدهم، مگر آنکه علي دختر مرا طلاق دهد و با دختر ابوجهل ازدواج کند فاطمه پاره اي از من است آنچه او را آزار دهد مرا نیز آزار میدهد)) و در روایت دیگري فرموده ((دختر رسول خدا با دختر دشمن خدا در پیش یك مرد جمع نشود.)) سپس رسول خدا یاد خیري از داماد خود ابوالعاص کرد. و این حدیث صحیحي است که در صحیحین آمده است. و همچنین چون رسول خدا شبي دروازه ي خانه ي علي و فاطمه را زد و فرمود: ((آیا نماز نمیخوانید))، علي در جواب گفت جان ما به دست خداست اگر ما را بیدار کرد بر مي خیزیم، پس رسول خدا روانه شد و به ران خود زد و گفت (وَكَانَ الإِنسانُ أَكثَرَ شَيءٍ جَدَلا) [172]

و اما فتاوي علي به تحقیق او فتوي داد که زني که شوهرش وفات کرده و او حامله است باید به ابعد الاجلین عده بگیرد، و این فتوي را ابو السنابل قرشي داد درباره ي زن اسلمیه که زوج او وفات کرده بود و او وضع حمل کرده بود زمان رسول خدا پس رسول خدا فتواي او را تکذیب کرده بود، و از این نوع فتاوي براي او بسیار است.
بهر حال به شهادت یك نفر حکم جایز نیست چنانکه براي حاکم جایز نیست به نفع خود حکم نماید. و آنچه ایشان ذکر کرده امریست که لائق به مقام فاطمه نیست و چنین استدلالي مگر جز از جاهلي که میخواهد بکس نفعي برساند ضرري میرساند، صادر نمي شود، زیرا در قضیه مذکور چیزي که موجب غضب فاطمه باشد نبوده، زیرا ابوبکر به حق حکم کرده و براي مسلمان حلال نیست که بر خلاف او حکم کند و آن کس که میخواهد به نفع او حکمي به غیر از حکم خدا و رسول صادر شود و حاکم خودداري کند و او غضب نماید و قسم بخورد که با حاکم و یا همراهان او سخن نگوید، این کار خوبي که موجب ثناي او باشد نیست بلکه کاري مورد مذمت مي باشد، و ما مي دانیم آنچه از فاطمه و غیر او

---

172 - مؤلف کتاب بناچار این کارهاي علي را که برخلاف عصمت است ذکر کرده تا به شیعیان بفهماند عصمتي که شما قائلید کذب و برخلاف تاریخ است و گر نه اهل سنت بزرگوارند مانند شیعیان عیبجویي و یا بدگویي از اصحاب رسول و خصوصا از خلفاء نمیکنند، ولي بعکس شیعیان دنیا را از بدگویي و طعن و لعن بر خلفا و اصحاب اخیار رسول خدا پر کرده اند، ولي اهل سنت تمام اصحاب رسول خدا و مؤمنین سابقین را دوست میدارند، اما شیعیان سینه هاي پر از کینه و عداوت بر اصحاب رسول دارند. و اگر اظهار ارادت به اهل بیت رسول میکنند آن هم دروغ و براي سوء استفاده است که براي آنان و قبر آنان ضریح سیمین و گنبد زرین بسازند و برخلاف اسلام قبر پرستي را رواج دهند و در مقابل مساجد دکانهایي پر فایده داشته باشند و باب الحوائج و قاضي الحاجات براي عوام بوجود آورند، همان مراجع و مجتهدین شیعه که به عوام مي گویند امام و امامزاده شفا میدهد و حاجات را برآورده میکند، چون خودشان مریض گردند به اروپا و آمریکا رفته و به دکترهاي لندن و اسپانیا و جاهاي دیگر مراجعه مي کنند و از قبر امام و امامزاده شفاي خود را نمي جویند. بهر حال کار ایشان یا مدح و ثنا و بیان معجزه براي امامانشان میباشد و با بدگویي و لعن و طعن به خلفاي و مسلمین صدر اسلام است، به طوري که در این شهري که ما ساکن هستیم اکنون مردم آن از خلفاء و اهل سنت باندازه اي بدشان مي آید که خدا میداند، و از یك نفر سني بیشتر از یك غیر مسلمان تنفر دارند، و چنانکه یك نفر ارمني و مسیحي شود، به او کاري ندارند، ولي چنانچه یك نفر سني شود، زندگاني بر او تلخ میشود و او را عمري ر سگ سني مي گویند و در حضور او عمر را لعن کرده و همیشه جمله ي ((لعنت بر عمر)) بر زبان میرانند و مانند آنکه به او مي گویند خدا ریشه ي ظلم را قطع کند و از این قبیل سخنان و آزارها که او را از زندگاني سیر میکند. و از جمله چیزهاي عجیب آنکه، ایشان در نزاع و اختلافات بین خود چنانچه با کسي دشمن شوند و از او بدشان آید، اگر او مرد باشد او را سه عمر تشبیه و مثل عمر است، و اگر او زن باشد او را به عایشه تشبیه و مي گویند عایشه است.

از صحابه از عيبها حكايت شـده بيشـتر آنها دروغ اسـت، و بعضي از آنها قابل تاويل و حمل به صـحت اسـت، و هرگـاه بعضي از آنها گنـاه باشد آنان معصـوم نبودنـد، بلكه ايشـان با اينكه اوليـاء خـدا و از اهل بهشـتند گناهاني نيز دارند كه خدا آنها را مي آمرزد.
و هم چـنين آنچه او ذكر كـرده كه قسم خـورد با ابـوبكر سـخن نگويد تا پـدرش را ملاقـات و به او شـكايت كنـد، اين امـري است كه لايق مقـام حضرت فاطمه نمي باشد، زيرا شكوي فقط به سوي خداي تعـالي است نه به غير او، چنانكه خداوند از زبان بنـده ي صـالح حضـرت يعقـوب عليه السـلام در سـوره ي يوسف آيه ي 86 ميگويـد: (قَـالَ إِنَّمَا أَشْـكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ). يعني: ((جز اين نيست كه غم سخت و اندوه خود را به خدا شكايت ميكنم)).
و در دعـاي حضـرت موسي عليه السـلام آمـده: ((اللهم لك الحمد وإليك المشتكي وأ نت المستعان وبك المستغاث وعليك التكلان.)).
و رسول خدا به ابن عباس فرمود: ((هرگاه سؤال كـني، از خـدا سـؤال كن و اگر ياري خواهي از خدا ياري جوي)) و نفرمود از من سـؤال كن و از من ياري جو، خداي تعالي در سـوره ي انشـراح آيـات 7 و 8 فرمـوده: (فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ)
و معلــوم است كه اگر شخصي از حــاكم و سرپرست و زمامــدار مــالي بخواهد و براي آنكه او را مستحق ندانسته به او ندهد، بلكه آنـرا به جميع مسـلمين عطا كـرده و حـاكم به او گفتـه، امـوال متعلق به غـير است نه مال تو است و نه مال من در اينصورت آيا غضب كـردن خواهـان مـال بر حـاكم مـدح بـراي او به حسـاب مي آيـد؟! و اگر فرضا مظلـوم هم باشد غضب او بـراي دنيا است و او متهم و مـذموم است نه حـاكمي كه بـراي خود مالي نگرفته و حواله براي طالب مالي صادر كـرده، حـاكم از تهمت دورتر از خواهان مال است، حاكم ميگويد من براي خدا ندادم زيرا بــراي من حلال نيست كه مال را از مردم بگيرم و به غير مسـتحق بـدهم، ولي خواهان مال ميگويد من بـراي بهـره ي كمي از مـال غضب كـرده ام، آيا آنكه مانند چــنين چــيزي را به فاطمه نسـبت ميدهد و آنــرا از منــاقب فاطمه و فضائل او قرار ميدهيد چگونه عالمي است؟ آيا خـدا منـافقين را مــذمت نكــرده و در حق آنــان در ســوره ي توبه در آيــات 58 و 59 نفرموده: (وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَـإِنْ أُعْطُـوا مِنْهَا رَضُـوا وَإِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ)، يعني: ((و از منـافقين كسـانيند كه از تو عيبجويي ميكنند در صدقات، پس اگر از آن اموال به ايشان داده شود خشنودند و اگر عطا نشود ناگاه غضب ميكننـد)) پس كسي كه فاطمه را به صفات منافقين مدح كرده و آن مخده را شـبيه منـافقين شـمرده، آيا عيبجويي فاطمه نيست[173] ؟!!

---

[173]- همچنين مداحان شيعه غلو ميكنند و صفات الهي را به پيامبر و اهل بيت او ميدهند چنين كساني نيز به پيامبر و اهل بيت ظلم كرده و در حقيقت نسـبتهاي كفر و شـرك به رسـول خـدا و اهل بيتش ميدهند، يكي از ايشان در اشعار خود ميگويد:
اي شه لولاك تويي حمد حق
فاغ ما استقبل ختم سبق
خيل ملك بنده فرمان تو
جن و بشر زنده ز احسان تو
و در جاي ديگر مي گويد:
حق غنى ومصطفي مستغني است
ميم احمد كاشف اين معني است
جلوه هاي كبريايي ميكند

و اگر كسي بگويد فاطمه حق خود را خواسته؟ جواب اين است كه چنين سخني از قول به اينكه ((ابوبكر يهودي و نصراني را از حق خودشان منع نه كرد چگونه حق سيده نساء العالمين را منع ميكند)) سزاوارتر نيست زيرا خدا و رسول شهادت داده اند به اينكه ابوبكر مال خود را در راه خدا انفاق ميكند، حال چگونه ما ميتوانيم بگوييم او مردم را از اموالشان منع ميكرد[174] ؟!!.

فاطمه از رسول خدا نيز مالي مطالبه كرد و آن جناب به او عطاء نكرد چنانكه در صحيحين از علي ثابت شده در حديث خادم كه چون فاطمه خدمت پيغمبر رفت از او خادمي خواست و رسول خدا به او عطا نكرد و به او تسبيح تعليم نمود (تسبيحات حضرت زهرا) و چون جايز شد كه از پيغامبر طلب كند و پيغمبر از او منع نمايد و عطايي به او واجب نباشد، جايز است كه از ابوبكر بخواهد و او اجابت نكند، و دانسته شود كه او معصومه نيست و چيزي را كه واجب الاعطاء نيست طلب مي كند، چون واجب الاعطاء نشد، پس ابوبكر به واسطه ي ترك آنچه واجب نبوده مذموم نيست اگر چه مال مباحي باشد. اما اگر اعطاء مباح نشد او مورد مدح است بر منعي كه نموده است. و ابوبكر حق احدي را نه در حيات رسول خدا و نه پس از وفات آن حضرت منع نكرد.

بنده است و خود خدايي ميكند
و نيز مي گويد:
بينه حمد تو باشد امام
آنكه دهد كون و مكان را نظام
مداح نادان ديگري مي گويد:
چون اين جهان فنا شود علي فناش مي كند
قيامت اگر بپا شود علي بپاش مي كند
و مانند اين اشعار و بدتر از اينها كه شب و روز براي عوام ميخوانند، خدا انتقام اين ظلم و اين نسبتهاي ناروا از ايشان بگيرد.

174 - خداي تعالي در چند جاي قرآن از ابوبكر براي انفاق مال خود در راه خدا تعريف نموده است. از آن جمله در سوره ي نور آيه ي 22 فرموده: (وَلا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَى وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلاَ تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) .
اين آيه در شان ابوبكر و (أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ) اشاره به اوست كه خدا او را صاحب فضل و سعت خوانده و نزول اين آيه بهنگامي بود كه او قسم خورده بود كه به مسطح كمك نكند زيرا مسطح مطلبي خاله زاده او ولي از ناشرين قذف به عايشه دختر ابوبكر بود، چون آيات پاكدامني در باره ي عايشه نازل شد، ابوبكر احسان خود را از مسطح قطع نمود، حق تعالي در آيه ي مذكور ميفرمايد: ((صاحبان فضل و وسعت از شما خودداري از احسان به خويشان و مساكين و مهاجرين راه خدا نكنند و بايد عفو نمايند و گذشت كنند آيا دوست نمي داريد كه خدا شما را بيامرزد و خدا آمرزنده و رحيم است)) چون اين آيه نازل شد ابوبكر احسان خود را به مسطح از سرگرفت و به نفقه ي او اقدام نمود با آنكه او از ناشرين قذف بود، و ابوبكر گفت من احسان خود را قطع نمي كنم و آمرزش خدا را دوست ميدارم. و اگر چنين آيه اي در حق انساني بر هر پيغمبر نازل شده بود، مردم حيا ميكردند كه در حق آن انسان زبان درازي و بدگويي كنند، پس چگونه رافضيان شب و روز زبان بدگويي در حق اين مرد جليل و صديق اعظم دراز كرده اند. مردي كه در دنيا مصاحب رسول خدا بوده، و در آخرت نيز خواهد بود. آيات ديگري كه در حق ابوبكر نازل شده و يا شامل او ميشود بسيار است، از آن جمله آيه ي 18 سوره ي ليل كه فرموده: (وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي يُؤتِي مَالَهُ يَتَزَكَّي وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى) كه به اتفاق مفسرين در حق انفاق و بزرگواري ابوبكر نازل شده است يعني: ((بزودي از آتش اجتناب مي كند آن فرد با تقوي آنكه مال خود را ميدهد و خود را پاكيزه مي گرداند در حاليكه احدي نعمتي و حقي بر او ندارد كه جزاي او را بدهد مگر رضاي پروردگار اعلاي او و بزودي خشنود شود)) كه خداي تعالي در اين آيات شريفه او را كه صفات بزرگي خوانده كه احدي را نخوانده است. و هم چنين در سوره ي توبه آيه ي40 حق تعالي از او مدح نموده كه شرح آن در صفحات قبل گذشت. و او اولين مسلمان از مردان است و كسي بود كه بسياري از معذبين را در عذاب مشركين بودند مانند بلال را خريد و آزاد نمود حال در عوض رافضيان نادان به پيروي از روضه خوانان خود شب و روز از او بدگويي ميكنند بهر حال آياتي كه در مدح ابوبكر و يا شامل او شود بسيار است.

و هم چنين آنچه شيعه گفته كه فاطمه وصيت كـرد كه ((شب دفن شـود و احـدي از ايشـان بر او نمـاز نخوانـده))، اين مطلب را از فاطمه بـدون دليل حكـايت ميكنند و آنچه را كه لايق مقـام فاطمه نيست به او نسـبت ميدهند، و اگر اين عمل از فاطمه واقع شده باشد به گناه آمرزيده شـده سزاوارتر است از اينكه عمل مورد تشـكر باشـد، زيـرا نمـاز مسـلمان بر غير خود زيادت خير است كه به او ميرسـد، و به افضل خلق ضـرر نـدارد كه شر خلق بر او نماز بخواند، و بر رسول خدا ابرار و فجار و منـافقين نماز خواندند، و اين نماز اگر بـراي او نفع نداشـته ضـرري هم نـدارد؛ در حاليكه او ميدانست در ميان امت منافقيني هستند با آن هم احـدي را از نماز بر خود منع نكرد، بلكه او تمـام ايشـان را امر كـرد كه بر او صـلاة و سلام بفرستند با اينكه در ميان امت منافق و مؤمن هسـت، و اگر كسي وصيت كند كه مسـلمين بر او نمـاز نخواننـد، وصـيت او نافذ نيست زيـرا نماز براي او بهر حال خير است. و معلوم است كه اگر ظالمي به انسان ظلم كند و او وصيت كند كه ظالم بر او نماز نخواند اين عمل از حسنات مورد مـدح نيست و از آنچه كه خـدا و رسـول به آن امر كـرده اند خواهد بود، آيا نسبت دادن چيزي كه مخالف كتاب خدا و سنت رسـول و اجمـاع مسلمين است به فاطمه دختر پيـامبر بـراي او مـدح ميباشد[175]؟!!. و كه همه روايت كرده اند كه رسـول خـدا فرمـود: ((يا فاطمه إن الله يغضب لغضبك ويرضى لرضاك)) پس اين دروغ است و چـنين حـديثي از رسـول خدا روايت نشده، و در كتب حديث شناخته نشده است و سـند معـروفي چه صحيح و چه حسن ندارد. و ما هرگاه بـراي فاطمه شـهادت به بهشت ميدهيم، شهادت ميـدهم كه خـدا از او راضي اسـت، پس بـراي ابـوبكر و عثمان و عمر و طلحه و زبير و سعيد و عبدالرحمن بن عوف نيز شهادت ميدهيم و شـهادت ميـدهيم كه خـدا مكـرر در قـرآن از خشـنودي خـود از ايشـان خـبر داده مانند قـول خـداي بـزرگ كه مي فرمايد (وَالسَّـابِقُونَ الْأَوَّلُـونَ مِنَ الْمُهَـاجِرِينَ وَالْأَنْصَـارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُـوهُمْ بِإِحْسَـانٍ رَضِـيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ) التوبه 100. مانند آيه ي 18 سوره ي فتح كه فرموده: (لَقَـدْ رَضِـيَ اللَّهُ عَنِ الْمُـؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَـكَ تَحْتَ الشَّـجَرَةِ) و به تحقيق ثـابت است كه رسـول خـدا وفـات يـافت در حاليكه از ايشـان راضي بود[176]. و هر كس را كه خدا و رسـول او از او راضي باشد غضب احـدي

[175]- و بعلاوه خود علماي شيعه در كتابهاي خود آورده اند كه چون حضـرت فاطمه را مـرگ نزديك شد وصيت نمـود تا پس از فـوتش، سرپرسـتي و تكفل امر غسل و كفن و نعش او با اسـماء بنت عميس همسر ابوبكر باشد و او آنرا بر عهده گيرد و او نيز چنين نمود.

[176] - يك آخوند متعصب در راديو مي گفت، آن كساني كه تحت الشجرة با رسول خـدا بيعت كردند و خدا از ايشان راضي بود بشرط اينكه بيعت را نشكنند و نكث نكنند، آنوقت گفت آنان نكث كردند زيـرا در جنگ جمل با علي جنگ نمودند، در جواب اين آخوند عوام بايد گفت:

اولا: آنان كه در تحت شجره با رسول خدا بيعت كردند مانند خلفاي ثلاثه و بسياري از نفرات ديگر در جنگ جمل نبودند.

ثانيا: خلفاي ثلاثه جزء سابقين الاولين از مهاجرين و انصار هستند و ايشان را خداي تعالي بدون قيد و شرط وعده بهشت داده و در سوره ي توبه آيه ي100 فرموده: (وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْـهُ وَأَعَـدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْـرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَـارُ) يعني ((سابقين نخستين از مهاجرين و انصار و آنان كه به نيكي پيرو آنان شدند خدا از ايشان خشنود و ايشان از خدا خشنود و خدا بـراي ايشـان، بهشـتهايي كه از زير آنها نهرها جـاري است مهيا نمـوده است)) و اين آيه شامل همه ي خلفاي راشدين و حتي طلحه و زبير نيز خواهد بود بنابراين كسي حق سب و لعن ايشـان را نـدارد و اگر خطـايي از ايشـان سر زده باشد حسناتشـان به قـدري بالاست كه جبران خطاهايشان را خواهد نمود، و لذا حضرت علي فرمودم اميدوارم من و عثمان و طلحه و زبـير از مصـاديق آيه ي 43 سـوره ي اعـراف باشـيم كه در بـاره ي اهل بهشت ميفرمايـد: (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ) .ثالثا: بيعت با رسول خـدا تحت الشـجرة را ايشـان نكث نكردند بلكه در جنگ جمل بيعت با علي را نكث كردند. و اين چه ربطي با بيعت رسول دارد.

از خلق براي او ضرر ندارد. به اضافه هر كس خدا از او راضي شد رضاي او نيز موافق رضاي خداست و موافق رضاي خدا حكم ميكند و هرگـاه به حكم او راضي باشـند بـراي غضب او غضب ميكنـد. و اين چـنين است پروردگـار جهـان اگر از كسـاني راضي شد بـراي غضب ايشـان غضب ميكند.
و اما قـول او كه ((همه روايت كـرده اند كه رسـول خـدا فرمـوده: ((فاطمه بضعة مـنی من أذاها أذانی ومن أذانی أذی اللـه)) در جـواب او گفته ميشود، پس به تحقيق اين حديث به اين لفظ روايت نشـده بلكه به غـير اين روايت شـده اسـت، چنانكه در خواسـتگاري علي بـراي دخـتر ابوجهل ذكر شد كه رسـول خـدا خطبه خواند و فرمـود: بـني هشـام بن مغيره از من اجـازه خواسـته اند كه دخترشـان را به علي بن ابي طـالب بدهند و من اجـازه نميـدهم و اجـازه نميـدهم و اجـازه نميـدهم همانا ((فاطمه بضـعة مـنی يريبـنی ما رابها ويؤذيـنی ما أذاهـا)) تا آخـر. و در روايت فرمود ((إنی أخاف أن تفتتن فی دينهـا)) اين روايت را بخـاري و مسلم در دو كتاب صحيح خـود از علي بن الحسـين و مسـوره بن مخرمه نقل نمـوده انـد، و معلـوم است كه كلام رسـول خـدا كه فرمـود آزار بر فاطمه موجب آزار بر من نيز ميشـود، سـبب آن علي بـود كه با داشـتن فاطمـه، به سـراغ ازدواج با دخـتر ابوجهل رفته بـود. زيـرا در لفظ خـبر سبب دخالت دارد. و رسول خدا به اذيت فاطمه ناراحت و اذيت ميشود. و اين عتاب به فاعل آن است كه علي بن ابي طالب باشد و اگر مربـوط به فاعل آن نباشد يقينا مربوط به ابوبكر نيسـت، و گفته شـده كه علي از اين عمل پشـيمان شد و برگشـت، و گفته شـده كه اين عمل اقتضـاي آن دارد كه علي معصوم نباشد و هرگـاه جـايز باشد كه هر كسي فاطمه را اذيت كند و به واسـطه ي توبه اثر آن برطـرف شـود جـايز است به حسنات محو كننده نيز اثر آن برطرف گردد. زيرا گنـاه بزرگـتر از اين به واسطه ي حسنات محو كننده و توبه و مصـيبتها برطـرف ميشـود. و اين گناه كفر و شرك نيست كه خدا آنرا به توبه نيـامرزد. و هرگـاه اين گنـاه پايين تر از شرك باشد خدا به توبه آنرا مي آمرزد. خداي تعالي در سوره ي نساء آيه ي 116 ميفرمايد:
(إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ)
و اگر بسـبب جهلشـان بگويند اين گنـاه كفر است بـراي اينكه ابـوبكر را تكفيركنند، لازم مي آيد كه علي را نيز تكفيركنند زيرا هر دو اين گناه را مرتكب شده اند نعوذ بالله، و ايشان دائما بـراي ابـوبكر و عمر و عثمـان عيب جويند و آنـان را به امـوري كه مانند آنها از علي نـيز صـادر شـده تكفير ميكنند، پس اگر علي معذور و يا مـأجور باشد آنـان اولي به اجر و يا عذرند.
و نـيز گفته مي شـود اذيت فاطمه بزرگست بخـاطر اينكه اذيت او اذيت پدرش ميباشد و هرگاه امر بين اذيت پـدرش و اذيت او باشـد، احـتراز از

رابعا: صحابه رسول ميل نداشتند با علي جنگ كنند بلكه عده اي از منافقين و باغيان كه قاتل عثمان بودند ترسيدند كه علي با طلحه و زبير صلح كند و همدست بر انتقـام از قـاتلان عثمـان شـوند و لـذا شب قبل از جنگ كه بنا بود فردا بين فريقين صلح شود اينـان خبرشـدند قبل از روشن شـدن مطلب جنگ را شروع كردند و به طرف مقابل تير اندازي نمودند.
معلـوم ميشـود شـما جنگ جمل را طبق واقع مطالعه نكـرده ايد پس خوبست كتـاب صـهرين را كه از تاليفــات سـيد عبـدالرحيم خطيب است مطالعه فرماييد و بـدون مطالعه ي تـاريخ به قضـاوت از گذشتكان نپردازيد.

اذيت پدرش واجب تر است، و حال ابوبكر و عمر چنين است چـون اينـان از اذيت رسول خدا احتراز جستند زيرا رسـول خـدا به ايشـان عهـدي و امـري كـرده بـود و ترسـيدند كه اگر عهد و امر او را تغيـير دهند مـورد غضب او شـوند، و هر عـاقلي ميداند كه اگر رسـول خـدا به چـيزي حكم كـرد و فاطمه و يا غـير فاطمه چـيزي مخـالف آن حكم درخواست كـرد مراعـات حكم رسـول اولي اسـت. زيـرا اطـاعت او واجب و عصـيان او حرام است، و كسي كه از اطاعت رسول ناراحت شود خطا كـرده و آنكه موافق اطاعت رسول عمل كند به صواب رفته اسـت، هر كسي در حـال ابوبكر تدبر كند كه وي رعايت امر رسول كرده و قصدش اطاعت رسـول بوده نه براي امر ديگري، ميفهمد كه حال ابوبكر كاملتر و عاليتر از حـال علي است در حاليكه هر دو سيد و بزرگوار و از بزرگان اوليـاء خدايند و از متقين هستند كه آب تسنيم بهشت مي نوشـند، و لـذا ابـوبكر ميگفت والله مراعات خويشان رسول خـدا نـزد من بهـتر از صـله رحمي خـودم مي باشد و گفت: مراقب محمد در حق اهل بيت او باشيد؛ مقصـود اين است كه اگر فرض شود كه ابوبكر فاطمه را اذيت كرده غـرض نفسـاني نداشته بلكه براي اطاعت خدا و رسول كه حق را به اهلش برساند بوده است[177]، ولي علي در تـزويج دخـتر ابوجهل به خلاف ابـوبكر غرضي داشته اسـت، پس معلـوم شد كه ابـوبكر از مـذمت دورتر از علي اسـت، زيرا قصد ابوبكر اطاعت خدا و غرض علي بهره ي نفساني بـود، رسـول خدا كه اذيت فاطمه، اذيت ميشود هرگـاه معـارض امر خـدا نباشـد. پس چـون خـداي تعـالي به چـيزي امركـرد بايد بجا آورده شـود، و اگر چه هر كس اذيت شود، از اهل بيت رسـول خـدا باشد و يا غـير ايشـان و قـول رسول خدا كه فرمود: ((من اطاعنى فقد اطـاع الله ومن اطـاع امـيرى فقد اطـاعنى ومن عصـانى فقد عصى الله ومن عصى امـيرى فقد عصـانى)) سـپس بيـان كـرده و فرمـوده: همانا طـاعت در كـار معـروف اسـت، پس قـول او دربـاره ي فاطمه: ((من أذاها فقد أذانى)) حمل بر موردي ميشود كه در آن اذيت اطاعت خدا نباشد.

و اما قول او كـه: اگر خـبر ((نحن الأنبيـاء لا نـورث)) صـحيح بـود، بـراي ابـوبكر جـايز نبـود كه قـاطر و شمشـير و عمامه ي رسـول را نـزد علي بگذارد و چون عباس ادعا كرد به نفع علي حكم نمايد.

در جواب او گفته ميشود چه كس نقل كرده كه ابوبكر و عمر حكم نموده كه آنها ملك علي باشـد؟! پس اين روشـنترين دروغ بر آن دو اسـت، نهايت اين است كه نزد علي گذاشتند چنانكه صدقه ي رسول خدا را نزد علي و عباس گذاشتند تا به مصارف شرعي آن برسانند.

---

[177]- شيعيان در هر سال سه مرتبه ايام فاطميه دارند، زيرا روز وفات فاطمه را عزا ميگيرند و چـون وفـات او بين سه روز مـردد مي باشد هر سه روز را با چنـدين روز جلو و عقب آنها عـزا ميگيرند و روضه خواني مي كنند كه سه دهه مرتبا بالاي منبر از خلفاي بـدگويي كـرده و تهمتها ميزنند و چنـان عداوت خلفاء و اصحاب بزرگوار رسول را به عوام تزريق ميكنند كه آنـان با كفـار و مشـركين چـنين عداوتي ندارند.

و اين بدعتها و كفريات را كار ثواب و از حسنات مي شمرند، در صورتيكه حضرت علي پس از خلفاء به خلافت رسيد و روز وفات فاطمه و حتي رسول خدا را عزا داري نكرد و منبر روضه تشـكيل نـداد، بايد از ايشان سؤال كرد كه اگر روضه خواني ثواب است پس چرا علي اين كار ثواب را انجـام نـداد، آيا علي از اين اخبار روضه خوانها خبر نداشت و شما بهتر مي داند و خبر داريد؟!! پس شما اگر پيرو علي مي باشيد او براي رسول خدا روز وفات او عزاداري نكرد و اين بدعتها را مرتكب نشد شما نـيز مرتكب بدعت نشويد.

و اما قــول او كه ((اگر تصــرف علي آنچه كه بجا گذاشــته رسـول خــدا بــرخلاف باشد هر آئينه اهل بيــتي كه خــدا ايشــان را در كتــابش تطهــير نموده مرتكب چيز غير جايز شده اند)).
در جواب او گفته مي شود:
اول: خداي تعالي در آيه ي تطهير خبر نداده كه جميع اهل بيت را تطهير كرده و از ايشـان پليـدي را زدوده است و اين تنها دروغ بسـته كـردن به خداست.
دوم: ما ميدانيم كه از بني هاشم كساني است كه از گناه پاك نبوده و نه خداوند از آنها پليدي را دور كرده است بـويژه در نـزد رافضه چــرا كه در نزد آنان هر كسي كه از بني هاشم ابـوبكر و عمر را دوست ميـدارد پـاك شده نيست.
سـوم: چنانكه سـابقا ذكر شد اراده ي تطهـير در سـوره ي احـزاب مانند اراده ي تطهــير در ســوره مائــده آيه 6 مي باشد كه به جميع مؤمــنين فرموده: (يُرِيـدُ لِيُطَهِّرَكُمْ) همـانطوري كه اراده در سـوره ي مائـده خـبر نيست بلكه امر و اراده قانوني و شرعي و به اختيار خود مؤمنين اســت. و هر كس اين محبوب الهي و مراد او را بجا آورد تحصيل طهـارت كـرده و هر كس بجا نيــاورد بــراي او حاصل نشــده، و ما بيــان كــرديم كه آن رافضيان قـدري را لازم آيـد، زيــرا اراده ي خداوند در نـزد آنها به معـني امرش است نه به معني اينكه آنچه كه خواسته باشد ميكند، پس بنابراين اگر خداوند تطهير كسي را خواسته باشد مسـتلزم اين نيست كه تطهـير شـود، و در نـزد آنها جـايز نيست كه كسـي، كسي را تطهيركنـد، بلكه در نـــزد آنـــان اگر خداوند هم خواســـته باشد كه كسي را تطهيركنـــد، آن شخصي ميتواند اگر خـود را بخواهد تطهـير كند و يا نكنـد- و در نـزد آنها خداوند بر تطهير كسي قادر نيست- نعوذ بالله من ذلك.
و اما اينكه گويــد: ((إِن الصــدقة محرمة عليهم)) پس در جــواب او گفته ميشود صدقه ي واجــبي كه زكـات واجب است بر ايشـان حـرام است نه صدقه ي مستحبي به تحقيق ايشان از آبهـاي بين مكه و مدينه كه در راه خدا سبيل شده بود مي آشـاميدند و مي گفتند صـدقه ي مسـتحبي بر ما حــرام نيســت. پس انتفــاع ايشــان به صــدقه ي رســول خــدا اولي و سزاوارتر است زيرا آن اموال زكات واجب بر رسول خـدا كه از اوســاخ مردم و حرام بر ايشان است نبوده، و همانا اين امــوال از فيء است كه خدا به رسول خود داده و خالصه ي است كه رسـول خـدا آنها را صـدقه قرار داده است. و نهايت اين است كه ملك رسول خدا بوده و تصـدق بر مسـلمين كــرده و اهل بيت او به صــدقه ي او ســزاوار ترنــد، زيــرا بر مسـلمين فقط صـدقه، ولي بر خويشـان او صـدقه و صـله اسـت، و اما معارض دانستن با حـديث جـابر پس گفته ميشـود كه جـابر ادعا نكـرد كه حق غير را بگيريد و براي من قـرار دهيد و همانا چـيزي از بيت المـال را طلب كرد، و براي زمامدار و امام جـايز است كه به او عطا كنـد، اگر چه رسول خدا به او وعده نكـرده باشد پس اگر وعـده كـرده باشد به طريق اولي جايز است، و بنابراين نيازمند به شاهد نشد، و لذا ابوبكر و عمر به علي و عباس و بني هاشم از بيت المال عطا ميكردند.
گويد: ((و او را خليفه ي رسول الله ناميدند در حاليكه رسـول خـدا او را نه در حيات و نه پس از وفـات خـود، خليفه قـرار نـداد، و علي را خليفه نناميدند با اينكه رســول خــدا او را بر مدينه خليفه قــرار داد و فرمــود

صلاح نيست مدينه خالي از من و يا تو باشد و اسامه را امـير بر لشـكري كرد كه ابوبكر و عمر در آن بودند، و اسامه را عـزل نكـرد، و او را خليفه رسول الله نناميدند، و چون ابوبكر متولي خلافت شد اسـامه غضب كـرد و گفت من امــير بر تو شــدم پس چه كس تو را بر من خليفه قــرار داد پس با عمر به سوي او رفتند و او را راضي كردند.))

معني خليفه و خلافت ابوبكر:

جواب: معناي خليفه آنست كه جاي غـير بنشـيند چنانكه در لغت معـروف است و يا آنكه غــير، او را جانشــين كند مانند قــول شــيعه و بعضي از ظاهريه. بنا به هر معني باشد ابوبكر خليفه است.

اما معني اول ابوبكر پس از فـوت رسـول خـدا جـاي او نشست و قـائم مقام او شد و سزاوارتر از ديگران بود، پس او خليفه است نه غير او. و شيعه و ديگران نزاعي ندارند در اينكه ابوبكر متولي امور پس از رسـول خدا شد و جاي او با مسلمين نمـاز ميخوانـد، و حـدود را در ميـان مـردم اجراء ميكرد و فيء و بيت المال را برايشان تقسيم مينمـود و با ايشـان جهاد ميكرد و امراء و كارمندان بر ايشان مي گماشت و امـور ديگـري را كه واليان امر انجام ميدهند انجام ميداد[178]. و اينها را به اتفـاق امت پس از وفات رسول خدا انجام ميداد، پس قطعا خليفه ي رسول خدا او مي باشد.

و بنابر معـني دوم: بسـياري از اهل سـنت مي گويند رسـول خـدا، او را جاي خود معين نمـود به نص جلي و يا خفي. و ادعـاي نص بـراي ابـوبكر ظاهر تر و قويتر از ادعاي شيعه بر نص علي است. بـراي اينكه نصـوص بسـياري بر نصب ابـوبكر مي باشـد، ولي چـيزي كه دلالت بر نصب علي كند نيست، و يا معلوم الكذب ميباشد، و بر اين تقدير رسول خدا ابوبكر را جاي خود گذاشـت. زيـرا خليفه ي مطلق كسي است كه پس از وفـات رسول جاي او باشد و يا اينكه خود رسول او را جاي خود گذاشتۀ باشد و اين دو معني براي ابوبكر ثابت است.

خلافت علي در جنگ تبوك خلافت مطلق نبود:

و اما خليفه و جانشــــين گذاشــــتن علي را در مدينه در جنگ تبــــوك، مخصوص علي نبوده است زيـرا آن حضـرت هر زمـان بـراي جنگي كـوچ مي نمود يكي از اصحاب خود را در مدينه بجاي خــود مي گذاشت مثلا در جنگ بدر ابالبابه بن عبدالمنذر را خليفه ي خود در مدينه گردانيد، و يا در جنگ بني النضير، به جاي خود ابن ام مكتوم را خليفه گردانيد و هكـذا. و اين را خلافت مطلقه نمي گويند و لــذا گفته نشــده كة اينــان خليفه ي رسول الله ميباشند مگر با قيد غزوه ي فلان، و رسـول خـدا همانا علي را شــبيه به هــارون نمــود در اصل اســتخلاف نه در خلافت مطلقه ي كامله[(179)].

178- و كساني كه خدا در قـرآن مدحشـان كـرده و ايشـان را راسـتگوي خوانـده همه ابـوبكر را خليفه خواندند.

179 - در مورد حديث منزلت كه رسول خدا به علي فرمود: ((اما ترضى أن تكون منى بمنزلة هـارون من موسى إلا أنه لا نبى بعدى)) بايد دانست كه:

اولاً: حضـرت موسي عليه السـلام چـون خواست بـراي گـرفتن الـواح به كـوه طـور بـرود هـارون را جانشين موقت خود نمـود تا بر گـردد و او را جانشـين پس از وفـات خـود قـرار نـداد تا بگـوييم علي خليفه پس از وفات رسول باشد بلكه جانشين موسي پس از وفات او يوشع گرديد.

ثانيا: علي تمام مـنزلت هـارون را نسـبت به موسي نداشت زيـرا هـارون شـريك نبـوت موسي بـود و نبوت هارون توأم با نبوت موسي بود در حاليكه علي چنين نبود.

به اضافه جانشيني هارون بر تمام بني اسرائيل موقتا بود، ولي جانشيني علي فقط بر ضعفاء و اطفال در غزوه ي تبوك بود[180].

و اما قول او كه رسول خدا به علي فرمود: ((مدينه شايسته نيست مگر بوجود من و يا بوجود تو))، پس اين دروغ ساخته شده است، زيرا علي با رسول خدا در جنگ بدر و خيبر و حنين و فتح مكه و غير اينها بود، پس در اين وقايع علي و پيغمبر هيچ يك در مدينه نبودند، و رسول خدا ديگران را جاي خود گذاشت.

عدم وجود ابوبكر در لشكر اسامه:

و اما قول او كه ((اسامه بن زيد را بر لشكري گماشت كه ابوبكر و عمر نيز جزء آن لشكر بودند)) پس دروغ روشني است كه هر كس كمترين شناختي به حديث داشته باشد كذب آنرا مي شناسد و ميداند كه ابوبكر را رسول خدا در نماز جاي خود گذاشته بود و او هنگام مرض وفات بجاي رسول در نماز امامت ميكرد و در لشكر اسامه نبود تا اينكه رسول خدا فوت نمود و همچنين رسول خدا اسامه را قبل از بيماري فرمانده لشكر نموده بود، پس اگر فرض شود كه ابوبكر را امر نموده از جمله ي لشكر اسامه باشد، بايد او را نيز امر نموده باشد كه به اسامه نماز بخواند و بطلان چنين چيزي روشن است، و امراي سپاه مانند اسامه و غير او را خلفاء نناميده اند زيرا آنان خليفه ي رسول خدا پس از وفات او نبودند و در زمان او نيز خليفه ي او در هر چيزي نبودند[181]).

بنابراين هنگاميكه موسي به كوه طور رفت هارون نسبت به او دو مقام داشت، اول آنكه شريك نبوت موسي بود چنانكه خدا در سوره مريم آيه 53 فرموده: (وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيّاً) يعني: ((و عطا كرديم براي موسي از رحمت خود برادرش هارون را نبي)) و مقام دوم آنكه هارون در غيبت موسي علاوه بر پيامبري و هدايت بني اسرائيل، عهده دار امر سرپرستي خانواده ي موسي نيز گرديد ولي در حديث منزلت پيامبر اسلام مقام اول را از علي نفي نموده او را فقط سرپرست خانواده ي خود قرار داد. و ميفرمايد: ((مقام تو نسبت به من مقام هارون به موسي است الا اينكه تو شريك نبوت من نيستي و در غيبت من پيغمبر نيستي)) بنابراين در تشبيه رسول خدا كه فرموده: يا علي انت مني بمنزلة هارون من موسي مطلق نيست، زيرا هارون پيغمبر و برادر نسبي موسي بود. ولي علي پيغمبربود و نه برادر نسبي رسول خدا، بنابراين جانشيني علي در غزوه ي تبوك مانند جانشيني هارون نبود، بلكه علي فقط سرپرستي خانواده ي رسول را در غياب او به عهده داشت چنانكه در كتب احاديث آمده است، و علي نيز خودش از كلام رسول خدا خلافت مطلقه را استنباط نكرد بلكه گفت: ()يا رسول الله اتخلفنى فى النساء والصبيان((؟ يعني اي رسول خدا آيا مرا براي زنان و اطفال جاي خود ميگذاري و چون منافقين مي گفتند رسول خدا ميل نداشت در اين سفر علي را همراه خود ببرد و علي بر او سنگيني مينمود، پس رسول خدا كلام فوق يعني حديث منزلت را براي خوشي او فرمود. آري رسول خدا بهنگام كوچ از مدينه علي را براي سرپرستي خانواده و عيالات خود قرار داد و حتي او را امير مدينه ننمود بلكه چنانكه در كتب سيره آمده محمد بن مسلمه انصاري يا سباع بن عرفطه را به امارت مدينه گماشت. بنابراين اگر به ذهن علي خلافت مطلقه حتي پس از وفات پيغمبر خطور مي كرد مسرور ميشد و آن جانشيني سبب غم او نمي شد. ولي راه و روش شيعه اين است كه در جميع مسائل يا معني كلام را عوض ميكند و يا كلام و حديث را كم و زياد ميكند مثلا همين جا از كلام رسول مخواهند خلافت مطلقه را استفاده كنند و يا اينكه هر خبري را در غير محل خود براي سوء استفاده مي آورند مانند كلام رسول خدا درباره ي فاطمه كه فرموده: ((يؤذنينى ما أذاها)) كه در مورد غضب رسول خدا براب تزويج علي با دختر ابوجهل فرمود كه فاطمه غضبناك شده و به پيغمبر شكايت برده بود، ولي ايشان براي ذم ابوبكر آنرا مي آورند و اين خبر را اگر در مورد علي چنانكه بوده بياورند عدم عصمت او را ميرساند و حجتي به ضرر ايشان است و از اين قبيل سوء استفاده در شيعه زياد است كه تاريخ و احاديث و كتب را خراب كرده اند، خدا كند جوانان مسلمين بيدار شوند و گول ايشان را نخورند.

[180]- و مسلمين همراه رسول خدا از مدينه خارج شده بودند و در مدينه جز زنان و اطفال و منافقين كه از جنگ تخلف كرده بودند و تعداد معدودي افراد ديگر كسي نبود، بقيه بهمراه پيغمبر كوچ نموده بودند.

[181]- و اگر امراي سپاه را كسي خليفه بگويد بايد. عمرو بن عاص را نيز خليفه بگويد زيرا در جنگ ذات السلاسل امير لشكر بود و بزرگان اصحاب مانند ابوبكر و عمر و ابو عبيده و ديگران در زير پرچم او بودند.

و اما غضب اسامه بر ابوبکر دروغ روشني است زيرا اسـامه از تفرقه و اختلاف هميشه دورتر از همه بود، و در جنگ صفين و جمل کنـاره گـيري نمـود (مانند جمـاعت ديگـري از صـحابه). به اضـافه اگر فـرض شـود که رسول خدا اسامه را بر ابوبکر امير کرده بود سپس وفات کرد و ابـوبکر را بجاي خود گماشت فرستادن لشـکر به جهـاد و عـزل و نصب اسـامه و غير او با ابوبکر ميشود و اين را هيچ شخص عالمي انکار نميکند.

و عجب تر از اينکه افـترا زننـدگان گويند ابـوبکر و عمر پس از غضب اسامه براي طلب رضـايت او نـزد وي رفتنـد، يا اينکه مي گويند شـيخين علي و عباس و بني هاشم و بني عبد مناف را مقهـور نمـوده بودند و از ايشان رضايت نجستند، در اينصورت ديگر چه احتيـاجي داشـتند که از يك جوان 19 ساله اي که نه مال دارد و نه خانواده و نه قبيله طلب رضـايت کننـد؟!. پس اگر بگويند بـراي آنکه پيغمـبر او را دوست داشـته از او رضايت جستند در جواب گفته ميشود که شما مدعي هسـتيد که شـيخين عهد وصيت رسول را تبديل کردند، حال ميگوييد بـراي دوسـتي رسـول استرضاء کردند؟!!.

ملقب بودن عمر به ((فاروق)):

گويـد: ((عمر را فـاروق گفتند و علي را به اين لقب ننامیدند با اينکه رسول خدا درباره ي علي گفت که او فاروق امت من است)).

گوييم: اين اولين حـديثي نيست که به دروغ سـاخته باشـيد، ما بـراي آن سندي بدون شك نيافتيم، پس محبت شما به علي بمانند محبت نصـاري به عيسي بن مريم است که او را از نبوت بالاتر بردند و هرچه خواسـتند درباره ي او جعل کردند و به مرتبه اي که خدا براي او معين کرده راضي نشدند، و به همين جهت روشن ميشود حـديث مسـلم که از علي روايت کرده که او گفت: ((عهد پيغمبر است که مرا دوست نميـدارد مگر مـؤمن و مرا دشمن نميـدارد مگر منـافق)) زيـرا شـيعيان علي واقعي را چنانکه بوده نميدارند و با علي با صـفات واقعي که در او بـوده دشـمن هسـتند، بلکه يك علي خيـالي کـه- به نظر آنـان- مرتبه خـدايي دارد و بـراي او هــزاران دروغ جعل کـرده اند دوست دارند و علي واقعي را دشـمن ميدارند، و آن علي که ابوبکر و عمر را دوست داشـته دشـمن دارند پس ايشان در جمله ي: ((لا يبغضك إِلا منافق)) داخل ميشوند، و چـنين است هر کس مريد شـيخ خيـالي خـود که بـرخلاف واقع متصف شـود دوست دارد، مثلا او را شفيع درباره ي مريدانش بدانـد، و او را واسـطه ي رزق و نصرت خود بداند، و گرفتاري او را برطرف کند و غيبها بداند.

اين چـنين شـيعيان علي خيـالي خـود را دوست دارند و با علي واقع دشمن هستند.

و به تحقيق رسول خدا فرمـوده: ((دشـمن نميـدارد انصـار را مـردي که مؤمن به خدا و قيامت باشد)) و بـراي ابو هريـره و مـادرش دعا کـرد که خدا آنان را محبوب بندگان مؤمن قرار دهد [182].

گويـد: ((ابن عمر روايت کـرده که گفت ما منـافقين را فقط به واسـطه بغضشان به علي مي شناختيم)).

علامات منافق:

---

[182] اما اين رافضيان هم انصار را بدگويي ميکنند و مي گويند و هم ابو هريره را.

گوييم: اين خبر را هر دانشمندي ميداند كه دروغ است، زيرا بـراي نفـاق علامات بسيار است از آن جمله طبق قول رسول خدا كه فرموده نشانه هاي نفاق بد ديدن انصار اسـت. فرمـود: نشـانه منـافق سه چـيز اسـت: هرگاه سخن گويد دروغ گويـد، و هرگـاه وعـده دهد خلاف كنـد، و هرگـاه امانت نزد او بگذاري خيانت ميكند، و خداي تعالي در سوره ي توبه آيه ي 49 درباره ي نشانه ي فرموده: (وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلا تَفْتِنِّي). يعني: ((و بعضي از ايشان گويند مرا اجازه بـده (كه به جنگ نيـايم) و به فتنه مرا نينداز)).

و در آيه ي 124 فرموده: (فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُـولُ أَيُّكُمْ زَادَتْـهُ هَـذِهِ إِيمَانـاً) در آيه 58 فرمــوده: (وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِــزُكَ فِي الصَّــدَقَاتِ فَـإِنْ أُعْطُــوا مِنْهَا رَضُــوا). در آيه 61 فرمــوده: ديگر (وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُـؤْذُونَ النَّبِيَّ).و در اين سوره و سوره هاي ديگر علامات بسياري براي منـافق ذكر نمـوده كه در اين مختصر نمي گنجـد. پس اين جمله كه ما منـافقين زمـان رسـول را فقط به بغض علي ميشناختيم صحيح نيست آري اگر انحصـار نمي نمـود و مي گفت ما منافقين را به بغض علي مشناختيم وجهي داشت، چنانكه منافقين به بغض انصار نيز شناخته ميشدند، بلكه به بغض ابــوبكر و عمر و غير آنان از كساني كه رسول خدا به آنان محبت داشته و آنان رسـول خدا را دوست ميداشتند، بغض چنين اشخاصي از شعبه هاي نفاق اسـت، و دليل بايد جـامع باشـد. و لـذا از همه منـافقين بـدتر دشـمنان ابوبكرند زيرا بهتر از او در صحابه ي رسول خدا و محبوبتر از او نزد رسول خـدا نبوده است، بنابراين بزرگترين گروه ها در نفاق كسانيند كه او را بيشتر دشمن ميدارند مانند طايفه هاي نصيري، اسماعيلي، باطني و رافضي.

گويـد: ((و شـأن عايشه را عظمت دادند و بر سـاير زنـان رسـول مقـدم داشتند، در حاليكه رسول خدا خديجه را بسيار ذكر ميكرد)).

مفاظت در بين امهات المومنين:

در جواب گوييم: اهل سـنت اجمـاع بر افضـليت عايشه از سـاير زوجـات رسول ندارند، و آناني كه او را افضل ميدانند به واسطه ي قول رســول خــدا است كه فرمــود: ((فضل عايشه علي النســاء كفضل الثريد علي سائر الطعام)) و عمرو بن عاص گفت: عرض كردم يا رسول اللـه، كـدام زن نزد شما محبوبتر است؟ فرمود: ((عايشه))، گفتم و از مردان كـدام؟ فرمود: پدر او باز گفتم پس كي؟ گفت عمر و مـردان ديگـري را هم يـاد آوري كرد و اينان مي گويند قول رسـول خـدا بـراي خديجه ((ما أبـدلنى الله خيرا)) دليل بر افضليت اوست، گوييم اگر اين صحيح باشد معنـايش اين است كه براي من بهـتر از خديجه نبـوده و در وقت احتيـاج مـرا نفع زيادي رساند، اما بري امت چطور؟ زيرا خديجه در اول اسـلام به رسـول خدا بهره داد. كه كسي قـائم مقـام خديجه نمي شـود، پس از اين جهت او براي رسول خدا بهـتر بـود زريا در وقت حـاجت به او بهـره داد. ولي عايشه در اواخر رسالت و در حال كمال دين با او مصاحبت كـرد؟ پس از اين جهت كه زيادتر از آن حضرت كسب علم كرد افضل است، و همچنين امت به واسطه ي عايشه بيشتر از ديگـران نفع بردند و او به علم و سن و سالي رسيد كه ديگران نرسيدند، و آنقـدر كه از عايشه احـاديث سـنت رسـول رسـيده از ديگـران نرسـيده اسـت. پس خديجه خـيرش فقط به رسول خدا رسـيد ولي خـير عايشه به تمـام امت رسـيد و ديگر اينكه در زمان خديجه دين كامل نشده بود ولي براي عايشه دين كامل و علم زياد

حاصل شــد. آيا نمي بيــني كه آن كسي از صــحابه مانند علي و حمــزه و سعد بن معاذ و اسيد بن حضير كه ايمان و علم و جهادش به مال و جـان بيشـــــتر باشد از آنكه مانند ابو رافع و انس بن مالك و ديگـــــران فقط خدمت پيغمبر ميكرده، افضل ميباشد، مختصر آنكه اينجا در مقام تفضيل و برتري خديجه و عايشه نيستيم و ليكن مقصود اين است كه اهل سـنت اتفاق دارند كه امهات مؤمنين همه محترمند ولي عايشه احـترامش نـزد مسلمين از همه عظيم تراست. و در روايت صحيح ثـابت است كه مــردم هداياي خود را در روز نوبت عايشه ارسال ميداشتند زيــرا ميدانســتند كه رسول خدا او را دوست ميدارد تا آنجا كه زنان رسول خـدا حسد بردند و فاطمه را نزد رسول خدا فرسـتادند كه زنـان تو ميخواهند كه عـدالت را نسبت به دختر ابوبكر مراعات كني. رسول خـدا به او فرمـود: ((دخـترم آيا دوست نميداري آنچه من دوست ميــدارم؟ فاطمه گفت بلي، فرمــود: ((پس عايشه را دوست بدار. اين حديث در صحيحين آمده است. و نيز در صحيحين است كه رسول خـدا فرمــود: ((اي عايشه جبرئيل تو را سـلام ميرساند)) عايشه گفت: بر او سلام و رحمت خـدا بـاد تو آنچه را ما نمي بينيم مي بيني، و چون رسول خـدا خواست از سـوده جـدا شـود او روز خود را با اجازه ي رسول خـدا به عايشه بخشــيد، و آن جنـاب در مرضي كه وفات كرد ميفرمود: ((من امروز كجايم))، سپس از زنان خـود اجـازه خواست كه نزد عايشه باشد و بيماري خود را در خانه ي عايشه بگذارنــد، و در خانه ي او وفات كـرد، در حاليكه در آغـوش او بـود و بين آب دهـان خود و آب دهان عايشه جمع كـرد، و عايشه بر امت او مبـارك و با بـركت بــود تا آنجا كه وقتيكه آيت تيمم نــازل شد اســيد بن حضــير گفت: ((اي خانواده ي ابوبكر اين آيه اولين بركت شما نيست، چيزي بسبب تو نــازل نشد كه مكروه باشد مگر آنكه خدا براي مسلمين بركت قرار داد)) و قبلا آياتي در برائت و پاكدامني عايشه نازل شده بود چون اهل افتراء و افك به او تهمت زدند و خدا از بالاي آسمانهاي هفتگانه عصمت او را تصــديق كرد. (چنانكه در آيات 11 تا 26 سوره ي نور است).

گويد: ((و عايشه سر رسول خدا را افشاء كـرد، كه در سـوره ي تحــريم آيه ي 3 فرمــود: (وَإِذْ أَسَـرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِـهِ حَـدِيثاً) و در صــحيح آمده كه آن زنان عايشه و حفصه بودند، و رسول خـدا به عايشه فرمــود: ((تو با علي جنگ ميكـــني در حاليكه به او ســـتم كـــرده باشـــي)) پس او مخالفت امر خدا كرد كه در سوره ي احزاب فرمود: (وَقَرْنَ فِي بُيُـوتِكُنَّ) و در ميان گروهي از مردم با علي جنگ كرد براي اينكه مسـلمين بر قتل عثمـــان اتفـــاق كردند در حاليكه عايشه امر به قتل عثمـــان ميكـــرد و ميگفت: اين پـــيرمرد را بكشـــيد، و چگونه طلحه و زبـــير و ده هـــزار از مسلمين از او بر قتال علي اطاعت كردند، و به چه رويي رسول خــدا را ملاقات ميكنند در حاليكه يكي از ما اگر با زن غـير سـخن گويد و او را از خانه اش بيرون برد و با او مسافرت كند سختترين دشمن آن غير است، و چگونه او را اطاعت كردند در حاليكه احدي از ايشان دختر رسول خـدا را هنگاميكه حق خود را از ابوبكر مطالبه كرد ياري نكردند)).

در جواب گوييم: اهل سنت به عدالت معتقدند و قول ايشـان عـدل است و تناقض نـدارد، اما شـيعه و اهل بـدعت داراي ميلهـاي نفسـاني و اهل تنـــاقض هســـتند، از جمله اينكه نـــزد اهل ســـنت، اهل بـــدر (كه همه از مهاجرين و انصار اوليه يعني از كساني بودند كه خداي تعـالي در سـوره

ي توبه آيه 100 بـدون قيد و شـرط به ايشـان نويد بهشت داده اسـت) و همچـنين امهـات مؤمـنين با اين حـال ايشـان را معصـوم از خطا و گنـاه نميدانند بلكه جـايز ميدانند كه مـردي از آنـان گنـاه صـغيره و يا كبـيره مرتكب شود و از آن توبه نمايد، و اين محل اتفاق مسلمين اسـت، و اگر توبه نكند پس گناهـان صـغيره به واسـطه ي اجتنـاب از كبـائر نـزد اكـثر مسلمين محو ميشوند. و به اضافه در نزد اكثر شان كبـائر به واسـطه ي حسنات بزرگتري محو مي گردند، و هم به واسـطه ي مصـيبتها كفـاره و جبران ميشود[183].

و اين قاعده ي اهل سنت است كه مي گويند آنچه از صحابه ي رسول از سيئات ذكر شده بيشتر آن كـذب است و بسـياري از ايشـان در آن عملي كه كرده اند مجتهد بوده اند و ليكن بسياري از مردم وجه اجتهادشـان را نميدانند و لذا ممكن است عيبجويي كنند، و اگر فرض شود كه بر ايشـان گناهي باشد پس حسنات شـان به قـدري است كه جـبران گناهانشـان را ميكنـد، و همچـنين بسـبب توبـه، و يا به واسـطه ي كارهـاي نيك و يا به گرفتاري هاي كه جبران كننده باشد، و يا به گير اينها مورد آمرزش قرار مي گيرنـد. زيـرا بر اينكه ايشـان اهل بهشـتند حجت و دليل اقامه شـده است، پس ممتنع خواهد بود كه كاري كنند كه موجب آتش باشد، و قطعا عاقبت ايشـان به سـوي بهشت است و بـراي ما در مـوردي كه نميـدانيم آنها موجب آتش است.

جايز نيست در بهشتي بودن ايشان ايراد كنيم، زيرا اين عمل در بـاره ي افراد مؤمنين معمولي كه معلوم نيست داخل بهشت شوند جـاجز نيست و به ما نرسيده و حق نداريم كه براي يكي از ايشان بر امـوري كه دلالت بر دخول آتش ندارد شـهادت به آتش دهيم، پس چگونه اين عمل دربـاره ي اخيار مؤمنين جايز است، و دانستن احوال ظاهر و باطن و حسـنات و سيئات و اجتهادات هريك از ايشان امري است كه شناخت آنها مشـكل و بلكه محال است، پس اظهار نظر درباره ي ايشان و آنچه كه نميـدانيم و كلام بلا علم، و حـرام اسـت، و لـذا خـود داري و سـكوت از آنچه بين اصحاب در منازعات ايشان رخ داده بهتر اسـت، و كلام بلا علم اگر در آن هواي نفساني و مبارزه با حق نباشد حرام است، و گر نه بـدتر اسـت، و به تحقيق رسول خدا فرمود: ((قضاوت كنندگان سه دسته اند، دو دسـته آنان دو آتش و يك دسته در بهشتند:

مردي كه حق را بداند و به حق قضاوت كند در بهشت است.

و مردي كه حق را دانسته و بر خلاف آن قضاوت كند درآتش است.

و مردي كه براي مردم به ناداني قضاوت كند نيز در آتش خواهد بود)).

پس هرگـاه نتيجه ي قضـاوت بين دو نفر در مسـئله ي سـاده اي چـنين باشد پس چگونه خواهد بود قضاوت در بين صحابه ي رسول بر امري كه حقيقت آن را كسي نميداند پس آنكه كه در اين بـاب به نـاداني و يا به غرض و يا بر خلاف آنچه ميداند سخن گويد مسـتوجب عقـاب است و اگر به قصد هـواي نفس و نه بـراي رضـاي خـدا و يا بـراي آنكه با حق ديگر معارضه كند حق بگويد باز مستوجب مذمت و عقاب است.

---

183 و بعلاوه خداي تعالي كه به پيشتازان مهاجرين و انصار وعده ي بهشت داده از حال ايشـان خـبر داشته و مي دانسته كه ايشان داراي گنان روحيه اي هسـتند كه اين وعـده ي، ايشـان را به عصـيان و گناه نمي كشاند.

و آنكه آنچه را كه قرآن و سنت در ثناء و مدح اصحاب رسـول دلالت دارد دانسته باشد و بداند كه خدا از ايشان راضي بود و بداند كه به نص قـرآن اينان بهترين امـتي هسـتند كه بـراي مـردم بوجـود آمـده انـد، اين دانش يقيني را به امر مشتبه رد نميكنـد، كه از جمله ي آنچه صـحت آن معلـوم نيسـت، و يا كـذب آن روشن شـده باشـد، و نـيز آنچه كه معلـوم نيست چگونه و به چه نيتي واقع شده اسـت، آيا قـوم عـذر داشـته اند و يا توبه ايشان از آن معلوم اسـت، و يا بـراي ايشـان حسـناتي است كه آنـرا مي پوشاند پس كسي كه به راه اهل سنت بـرود قـول او مسـتقيم و از اهل حق و عدل و استقامت است. در غير آن در نـاداني و كوتـاهي و تنـاقض است، مانند اين گروه گمراه.

گوييم: شكي نيست كه خداي تعالي در سوره ي تحريم آيه ي 3 فرموده: (وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثاً فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِـهِ وَأَظْهَـرَهُ اللَّهُ عَلَيْـهِ عَرَّفَ بَعْضَـهُ وَأَعْـرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِـهِ قَـالَتْ مَنْ أَنْبَـأَكَ هَـذَا قَـالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ) يعني: ((و (ياد كن) چـون پيغمـبر به بعضي از زنـان خود سخني را پنهـان گفت، پس همين كه آن زن آن سـخن را به ديگـري خبر داد، و خدا پيامبر را بـرآن مطلع كـرد، پيغمـبر بعضي آنـرا گفت و از بعض ديگر خودداري نمود، پس چون زن را از قضيه خبر دار كـرد، آن زن گفت اين خبر را كي به تو داد؟ گفت داناي آگاه مرا خـبر داد)) و در خـبر صـحيح از حضـرت عمر رسـيده كه آن ازدواج عايشه و حفصه بـوده انـد. پس در اين مورد گفته مي شود:

اول: شما آياتي كه صـريحا گناهـان (...) در آن ذكر شـده است به انـواع تأويلات ركيك تأويل ميكنيد ولي اهل سـنت تـأويلات ركيك ندارنـد، و مي گويند آنان از گناه توبه كردند و خدا در جات ايشـان را به وسـيله ي توبه بالا ميبرد. دلالت اين آيت بر گناه بهـتر از آن آيـات نيسـت، اگر تأويل آن آيات جايز اسـت، پس اين آيه را نـيز تأويل كنيـد، و اگر تأويل در اين آيه باطل است، پس تأويل در آن آيات باطل تر ميباشد.

دوم: به فرض اينكه اينجا براي عايشه و حفصه گناهي باشـد؛ آنـان توبه كردند و اين توبه در ظاهر قـرآن ذكر شـده كه در آيه ي 4 همـان سـوره باشد كه فرموده: (إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَـا) خـدا در اين آيه آنـــان را به توبه خوانـــده اســـت، پس نبايد گمـــان بـــرد كه آنـــان با علو درجاتشان كه در بهشت همسر رسول خداينـد، توبه نكـرده انـد. و خـداي تعالي آنان را بين زنـدگي دنيا و زينت آن و بين خـدا و رسـول و خانه ي آخـرت مخـير نمـود، ولي آنـان خـدا و رسـول و خانه ي آخـرت را بر دنيا برتري داده اختيـار كردند چنانكه در سـوره ي احـزاب آيـات 28 و 29 ذكر شده است، لذا خدا بر رسول خود حرام كرد كه آنان را تبديل كند و بر او حرام نمود كه ديگر زني را به همسري بگيرد، و درباره ي مبـاح شـدن آن گرفتن بعد از آن اختلافي وجود دارد، و رسول خدا وفات كرد در حاليكه آنان به نص قرآن امهات مؤمنين بودند، و به اضافه گفتيم عقاب گناه به توبه و به حسنات پاك و به مصائب كثيره جـبران ميشـود. سـوم: آنچه از ازدواج رسول ذكر شـده، مانند گناهـاني است كه از اهل بيت و صـحابه ذكر شـده از كسـاني كه به بهشت بشـارت داده شـده اند مانند علي كه چون دختر ابوجهل را خواسـتگاري نمـود و مـوجب غضب و خشم فاطمه شـد، فاطمه شـكايت علي را نـزد رسـول بـرد و رسـول خـدا نـيز از او خشمگين و عصباني شده برخاست و بر منبر رفت و فرمود: بني هشـام

بن مغيره از من اجازه خواستند كه دخترشـان را به نكـاح علي درآورند و سه مرتبه فرمود: من اجـازه نميـدهم مگر اينكه علي بخواهد دخـتر مـرا طلاق دهد زيـرا فاطمه پـاره ي تن من اسـت، مـرا آزار ميدهد آنچه او را آزار ميدهد)) پس به علي گمان برده نشود كه در ظاهر ترك خواستگاري كرد، بلكه قلبا آنرا ترك و از آنچه طلب كـرده و خشم رسـول خـدا را بر انگيخته بود توبه نمود؛ و هم چـنين زمـاني كه رسـول خـدا در حديبيه با مشركين صلح نمود و به اصـحاب خـود فرمـود قربـاني هـاي خـود را ذبح كنيد و سرهاي خود را بتراشيد، احدي از ايشـان اطـاعت نكـرد و رسـول خــدا در حــال غضب برخاست و بر ام ســلمه داخل شــد، و او گفت: چه كسي ترا به غضب آورده اسـت، هر كس تو را به غضب آورده خـدا او را به غضب آورد، فرمــود: ((چــرا غضب نكنم ايشــان را به امــري فرمــان ميدهم و اطاعت نميشوم)) ام سلمه گفت: يا رسول الله شما هدي خود را نحر كنيد و بگوييد سر تراش را كه سرت را بتراشد. پس چون رســول خــدا به اين ســخن عمل و آنــرا انجــام داد اصــحاب به خــود آمدند و به اطــاعت برگشــتند. و نــيز در روز حديبيــه، آن حضــرت از حضــرت علي خواست كه نــام او را از عهدنامه محو كند حضــرت علي گفت والله محو نميكنم، پس رسول خدا نامه را از او گرفت و خود محو نمـود. و معلـوم است كه تأخير علي و سـاير اصـحاب از اطـاعت امر رسـول واقع شد تا رسـول غضب كـرد، هرگـاه گوينـده اي بگويد اين گنـاهي بـود، جـواب او مانند جـواب آن است كه ام المؤمــنين عايشه گنــاهي مــرتكب شــد، پس بعضي از مــردم تأويل ميكنند و مي گويند تــأخير از امر رســول بــراي تأويلي بود كه اميد داشتند حال تغييركند و به مكه داخل شـوند و ديگـري ميگويد اگر تأويل مورد قبولي بود رسـول خـدا خشم نميكـرد، بلكه توبه كردند و به اطاعت برگشتند. به اضافه حسنات ايشـان مانند اين گنـاه را محو ميكند در حاليكه علي داخل در آنان بود (رضى الله عنهم اجمعين).

و اما قول او كه: ((رسول خدا به حضرت عايشه فرمود. تو با علي جنگ ميكـني در حاليكه به او سـتم كـرده باشـي)) دروغ محض اسـت. و چـنين حديثي در هيچيك از كتب قابل اعتماد ذكر نشده است و براي آن ســندي كه شناخته شود وجود ندارد و قطعا ساختگي و دروغ است.

عايشه رضي الله عنها به قصد صلح از مكه خارج شد:

و همانا ام المؤمنين عايشه براي قتال از مكه خـارج نگرديد بلكه به قصد اصلاح بين مسلمين خـارج شد و گمـان كـرد كه در بـيرون رفتن او بـراي مسلمين مصلحتي است، و بعد روشن شد كه ترك آن بهـتر بـوده اسـت. پس خود او اين خروج را متـذكر مي شد گريه مي كـرد تا اينكه مقنعه ي او تر ميگرديد. و هم چنين عمـوم اصـحاب به آنچه اقـدام كردند پشـيمان شدند، و طلحه و زبير و علي پشيمان شدند و روز جمل قصد جنگ براي آنان نبود و ليكن جنگ بدون اختيار آنان واقع شد[184]).

---

[184]- مترجم گويد ما در پاورقي صفحه هاي قبل در اينمورد توضيح مختصـري بيـان كـرديم و در اينجا بــراي آنكه مطلب مؤلف روشن تر شــود، وقــوع جنگ جمل را طبق تــواريخ صــحيحه توضــيح بيشــتر ميدهيم.

پس بدان كه كتب تواريخ و از آن جمله كتاب ((صهرين)) تاليف سيد عبدالرحيم خطيب، نوشــته اند كه بعضي از اطرافيان حضرت عثمان خصوصا مروان مردم را به كارهاي عثمـان بـدبين كردند و عـده اي از مفســدين كه پي فرصت ميگشــتند تا شــوكت اســلام را بهم بزنند و مســلمين را به جــان يكــديگر بياندازند از فرصت استفاده كرده و در اطراف بلاد اسلامي با يكديگر پيوسته، و توطئه كردند و مردم را به شورش و فتنه تحريك ميكردند، البته در اين ميان يك عـده مـؤمن خـوش بـاور و عـده اي مفسد بدخواه، فتنه را شعله ور ساختند و حركت كردند و در مدينه بهم پيوستند و عثمان را كشتند و خلافت

و اما قول او كه: ((عايشه امر خدا را مخالفت كرد كه در سوره ي احزاب آيه ي 33 فرموده (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى ن) كه ((به زنان رسول خدا خطاب شده در خانه هايتان بمانيد و مانند زمان جاهليت خود را زينت نكنيد)).

جواب اين است كه عايشه به زينت جاهليت خود را آلوده نكرد وي در خانه رسول چنان قناعت كرد كه سال به سال از خانه ي او دود بر نخواست و اما امر الهي به سكون و استقرار در خانه منافات ندارد كه با شوهر خود رسول الله به حج برود و يا براي مصلحتي كه امر خدا باشد خارج شود. اين آيه در زندگي رسول خدا نازل شد، پس از آن رسول خدا در حجه الوداع زنان خود را با خود برد و عايشه را با برادرش عبدالرحمن و در رديف او پشت سر او سوار كرد و براي عمره به تنعيم فرستاد. ولذا زنان رسول خدا در خلافت حضرت عمر حج كردند و عمر عثمان و يا عبدالرحمن بن عوف را مامور قطار ايشان نمود، و چون سفرشان جايز شد، پس عايشه معتقد بود كه در آن سفر از براي مسلمين مصلحتي است. و اين آيه مانند آيات و عمومات ديگر قرآن است كه تخصيص مي خورد. و همچنين قول رسول كه فرمود: ((دماوكم وامالكم واعراضكم عليكم كحرمه يومكم هذا في شهركم هذا في بلد كم هذا)). و قول او كه فرمود: ((إذا التقي المسلمان بسيفيها فالقاتل والمقتول في النار)) يعني: ((چون دو طايفه از مسلمين با شمشير به هم بر خورند پس قاتل و مقتول در آتشند)) عرض شد يا رسول الله اين قاتل پس مقتول را چه باشد؟ فرمود: ((براي آنكه قصد و تصميم بر قتل بر رفيق خود داشته است)) ولي اگر قصد قتل يكديگر را نداشته باشند چه طور؟، پس اگر قائلي بگويد علي و مخالفانش با شمشير يكديگر را ملاقات كردند و خون مسلمين را حلال دانستند، پس واجب است كه عقاب به ايشان برسد، جواب اين است كه اين عقاب شامل مجتهدي كه تاويلي كرده، و اگر چه خطا باشد نمي شود زيرا خداي تعالي در سوره ي بقره آيه ي 286 فرموده: (رَبَّنَا لا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا) و خدا در اين دعا ميگويد مستجاب نمودم، و مؤمنين را از خطا و نسيان عفو نموده است. و

اسلامي را از عظمت انداختند و حتي خانه ي عثمان را غارت نمودند و غوغايي بر پا كردند كه بعضي از صحابه و مردم ديگري از ترس فتنه به مكه رفتند. و بالاخره مسلمين را به جان يكديگر انداختند كه اثر اين فتنه تا هنوز از بين نرفته است. در آنوقت عده اي از خير خواهان به فكر چاره افتادند و به فكر اين شدند كه شهري را انتخاب و در آن جمع شوند تا فكري كنند. ولي عده اي بدخواه و جنگ طلب نيز با آنان مخلوط گشتند و اينان بصره را انتخاب كردند. از آنطرف قاتلين عثمان و شورشيان نيز اطراف علي جمع شده و در مقابل اينان به سوي بصره روانه شدند، خود علي با يك عده مؤمنين واقعب قصدشان اصلاح ذات البين بود و آن حضرت هميشه از قاتلان عثمان بيزاري ميجست و حتي در مكتوب ششم از منسوب اوست ميفرمايد: من بيزارترين مردم از خون عثمان بودم و ام المؤمنين عايشه و طرفدارانش ميخواستند بر قصاص از قاتلان عثمان با علي مذاكره كنند و ميانجيگران بين علي و طرفداران ام المومنين عايشه قعقاع بن عمرو تميمي و اعور بن نيار منقري بودند و چون هر دو گروه وارد بصره شدند، علي و اصحاب جمل بر صلح اتفاق كردند علي به طلحه و زبير پيغام داد اگر شما به گفته ي قعقاع ثابتيد بياييد در اين امر گفتگو كنيم، آنان جواب دادند ما براي صلح آماده ايم و روزي كه اين گفتگو شد لشكر طرفين خشنود و آرام گرفتند و با يكديگر رفت و آمد و گفتگو مي كردند. چون شب شد علي، ابن عباس را به سوي ايشان فرستاد و آنان محمد بن طلحه السجاد را به سوي علي فرستادند و بر صلح آماده شدند، و طرفين به خير و عافيت خوابيدند، ولي آنان كه قاتل عثمان و مفسد بودند ديدند اين صلح به ضرر ايشان است و آن شب با هم مشاوره كرده و برآن شدند كه صبح روشن نشده آتش جنگ را شعله ور كنند و لذا صبح تيراندازي كرده و به حمله پرداختند، اصحاب جمل خيال كردند علي خداع كرده و اصحاب علي خيال ميكردند كه اصحاب جمل خدعه نموده اند. پس فتنه بدون اختيار طرفين واقع شد، و حضرت عايشه سواره بود ولي نه قتالي نمود و نه امر به قتال نمود (تفصيل مطلب به تواريخ مراجعه شود).

مجتهد خطا کننـده اگر خطـائي کنـد، خطـايش در محل بخشش اسـت، و هرگاه خطا در جنگ و خونريزي قابل آمرزش اسـت، پس مغفـرت بـراي عايشه براي آنکه در خانه نمانده چون مجتهد بوده اولي است.
و نيز اگر قائلي بگويد پيـامبر فرمـوده: ((احـدي بـراي اعـراض از مدينه خارج نمي شود مگر آنکه خدا مدينه را به بهتر از او تبديل ميکنـد)) که در موطأ مالك آمـده اسـت، و بگويد علي از مدينه خـارج شد و در آن مانند خلفاي ديگري اقامت نکرد و لذا امت بر او جمع نشد.
جواب اين است که مجتهد هرگاه مقامي پايين تر از علي داشته باشد و عيد شـامل او نميشـود، پس علي اولي است که بجهت اجتهـادش و عيد شاملش نگردد و همين گونه به منتقـدان خـروج عايشه نـيز جـواب داده ميشود.
و اما قـول او کـه: ((عايشه بـيرون شد تا بـدون گنـاهي با علي عليه او بجنگند)) گوييم اين افتراء بر عايشه است، و همچنين طلحه و زبير قصد جنگ عليه علي را نداشتند، و اگر فـرض شـود که ايشـان با يکـديگر قصد جنگ داشتند، مشمول قتـالي که در آيه ي 9 سـوره ي حجـرات است مي شدند که فرموده: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُـؤْمِنِينَ اقْتَتَلُـوا فَأَصْـلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْـدَاهُمَا عَلَى الْأُخْـرَى فَقَـاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْـرِ اللَّهِ فَـــإِنْ فَـــاءَتْ فَأَصْـــلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَـــدْلِ وَأَقْسِـــطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُـوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُـونَ﴾ يعـني: ((و اگر دو طايفه از مؤمــنين کــار زار کردند پس بين ايشان صلح دهيد، پس اگر يکي از اينان بر ديگري ستم کرد با آنکه سـتم ميکند بجنگيد تا به حکم خدا برگردد، پس اگر برگشت ميانشان به عـدالت اصلاح دهيد و عدالت کنيد که خدا عدالت را دوست ميدارد، همانا مؤمنين برادرند پس ميان برادرانتان صلح دهيد...))
پس خـدا دو طايفه از مؤمنيـني که با يکـديگر قتـال کـرده اند را بـرادر خوانده است وقتي چنين برادري براي کساني که درجه يشـان نسـبت به اصحاب پايين تر است، ميباشد، پس در حق اصحاب رسول اولي است.
و اما قول او که ((مسلمين بر قتل عثمان اجماع کردنـد)) اين نـيز دروغ است، زيـرا عمـوم مسـلمين نه امر به قتل او اجمـاع کردنـد، و نه به آن راضي بودند، و مشارکتي نيز نداشـتند و اکـثر مسـلمين در مدينه حضـور نداشتند بلکه براي جهاد در بلاد مشـرق و مغـرب از افريقا تا خراسـان و يا براي اداي مناسك حج رفته بودند، و بر جمـاعت قليلي از مسـلمين که در مدينه مانــده بودند اطلاق عمــوم مســلمين نشــود، و بعلاوه بزرگــان مســـلمين در اين فتنه داخل نبودنـــد، و همانا طايفه اي از شورشـــيان مفسد بـاعث قتل او شـدند، و علي همـواره ميفرمـود من عثمـان را نه کشتم و از کسـاني که چـنين جـرمي را مـرتکب شـدند بـيزارم، و در دعا عـــرض ميکـــرد ((اللهم العن قتله عثمـــان فی الـــبر والبحر والســـهل والجبل[185]. نهايت چيزي که گفته ميشود اين است که ايشـان چنانکه بايد

---

[185]- علي در مواقف بسياري قاتلان عثمان را لعن نمـود حـتي در جنگ جمـل، ابن عسـاگر در ص 58 جلد هفتم کتاب خود روايت کرده که عايشه به کعب بن سـور ازدي که زمـام شـتر عايشه به دست او بود فرمود: اي کعب شتر را رها کن و برو جلو و ايشان را به کتاب خدا دعوت کن و مصحفي را به او داد. و مردم هجوم کردند، جلوي ايشان عبدالله بن سباي منافق و قـاتلان عثمـان بودند که از صـلح و جريان صلح ميترسيدند و لذا چون کعب ايشان را به قرآن دعوت کـرد او را تـير بـاران کردنـد، سـپس قصد قتل ام المؤمــنين را داشــتند. اولين چـيزي که عايشه گفت اين بـود کـه: ايها النـاس لعن کنيد قاتلان عثمان را و اهل بصره به دعا و نفرين بر قـاتلان عثمـان فريـاد و غوغا کردنـد، و علي صـداي ايشان را شنيد و فرمود اين غوغا چيست؟ گفتند مردم با عايشه بر قاتلان عثمان نفرين ميکننـد، پس

او را ياري نكردند و كمي سستي نمودند تا اينكه مفسدين تمكن و قدرت پيدا كردند، و گمـان نمـيرفت كـار به قتل امـام مسـلمين برسـد، معلـوم است كه مسـلمين بر بيعت عثمـان اجمـاع كردند ولي بر قتل او اجمـاع ننمودنـد؟ و نـيز اجمـاع مـردم بر بيعت ابـوبكر از اجمـاع بر بيعت علي و اجماع بر قتل عثمان اعظم و مسـلمتر است زيـرا كسي از بيعت ابـوبكر تخلف نكرد مگر سـعد بن عبـاده كه خـدا او را بيـامرزد. و قبلا گفـتيم كه مـردي به بهشت شـهادت داده شـده، و گـاهي گنـاهي ميكند بـراي اينكه معصوم نيست. و اما سخن شما كه عثمان به اجماع كشته شد، اين مانند قـول يك نفر ناصـبي است كه ميگويد حسـين به اجمـاع مسـلمين كشـته شد. زيـرا آنـان كه با او قتـال كردند و او را كشـتند احـدي آنها را از اين عمل بـاز نداشـت، پس كـذب آن ناصـبي از كـذب مـدعي اجمـاع بر قتل عثمان آشكارتر نيست.

زيـرا قتل حسـين به پيمانه ي قتل عثمـان مـورد انزجـار و نفـرت امت اسلامي قرار نگرفت بلكه انزجار و نفرت آنها از قتل عثمـان نسـبت به قتل حسين بزرگتر بود.

و لشكر حسـين را مانند لشـكري كه از عثمـان خونخـواهي نمودند يـاري نكرد و دشـمنان حسـين مانند انتقـامي كه از قـاتلان عثمـان شد مـورد انتقام قرار نگرفتند.

و از قتل حسين فتنه اي مانند فتنه و شري كه از قتل عثمان بپا شد، بپا نشد، و قتل او نـزد خـدا و رسـول و مؤمـنين از قتل عثمـان عظيمـتر و منكرتر نيسـت. زيـرا عثمـان از بزرگـان سـابقين اولين مهـاجرين و از طبقه ي علي و طلحه و زبير بود. وي زمامدار مسلمين بود كه بر بيعت او اجماع كردند، و قيام عليه او قيام عليه عظمت و شوكت اسـلام بـود، بلكه شمشيري در ميان امت كشيده نشـد، و قتلي بر ولايت عثمـان نشد و مسـلمين با كفـار مي جنگيدنـد، و در زمـان خلافت او مانند خلافت شـيخين شمشـير بر كفـار كشـيده شـده بـود نه بر اهل قبلـه، سـپس خواستند او را در حاليكه خليفه و زمامدار مسلمين بـود به قتل برسـانند ولي او صبركرد و وارد جنگ نشد تا كشته شد[186].

و شكي نيست كه اجر اين چنين مقتول بزرگتر، و گناه قـاتلان او بيشـتر است از قتل كسي كه زمامدار نباشد و براي طلب زمامداري خـروج كند و متمكن نگردد و ياران جانب مقابل با او قتـال كردند و او از جـان خـود دفاع كرده به صواب نزديكـتر است از قتـال آنكه ميخواهد امر را از غـير بگيرد. پس عثمان حالش افضل از حال حسـين است و قتل او زشـتر از

علي فرمود: اللهم العن قتلة عثمان واتبـاعهم، و اما وقت محاصـره ي عثمـان پس حضـرت علي دو فرزند خود حسن و حسين را ماموركرد كه جزء پاسبانان حفظ عثمان باشند و از عثمـان دفـاع كنند و اگر چه خون هر دوي ايشان ريخته شود. و ليكن عثمان ايشـان را امر به خـودداري نمـود و حضـرت حسن آخر كسي بود كه روز فاجعه از نزد عثمـان بـيرون رفت. و از امـام حسن نقل شـده كه روزي علي عليه السلام بر دختران خود وارد شد و ايشـان گريه ميكردنـد، = فرمـود بـراي چه مي گرييد ميگرييـد؟ گفتند بر عثمـان گريه ميكـنيم، پس آن حضـرت نـيز با ايشـان گريه نمـود، و چنانكه در نهج البلاغه ي منسوب به او و ساير كتب آمده آن حضرت هميشه از قاتلين عثمان اظهـار بـرائت مينمـود. پس بسيار عجيب است از كساني كه خود را شيعه ي علي ميدانند و از قتل عثمان خرسند مي باشند.

[186]- خدا از قتله ي عثمان انتقام كشيد و هركدام آنان در جنگهـاي بعد و يا در دست مـردم گرفتـار و كشته شدند و اين مطلب در كتب تواريخ بطور مشروح و مبسوط بيان شده است.

قتل حسين است، چنانكه بـرادرش امـام حسن بر امر ولايت جنگ نكـرد بلكه با ترك جنگ بين امت اصلاح كرد، و رسـول خـدا او را مـدح كـرده و فرمود: ((اين پسرم آقا است و خدا به واسطه ي او بين دو گروه بـزرگ از مسلمين اصلاح ميكند)) و آنكه براي عثمان ياري جست، معاويه و اهل شام بودند ولي آنان كه عليه قتله حسين يـاري جسـتند، مختـار ثقفي و اعوان او بودند، و عاقلي شك نـدارد كه معاويه از مختـار بهـتر بـود زيـرا مختار كذاب و مـدعي نبـوت وحي شد و در حـديث صحيح ثـابت شـده كه رسول خدا فرمود: ((در ميان ثقيف كـذاب و مبـير يعـني هلاك كننـده ي اسـت)) پس كـذاب همـان مختـار و هلاك كننـده حجـاج بن يوسف اسـت، مختار پدرش مردي صـالحي بنـام ابوعبيـده ثقفي كه در جنگ با مجـوس كشـــته شد بـــود، و خـــواهر مختـــار صـــفيه همسر عبدالله بن عمر زن نيكوكاري بود ولي مختار مرد بدي بود.

و اما قول او كه ((عايشه امر به قتل عثمان مي نمـود و ميگفت بكشـيد پيرمرد را، و چون خـبر قتل عثمـان به او رسـيد خوشـحال شـد)) پس در جواب گفته ميشود نقل صحيح اين گفتار عايشه كجاسـت؟ دوم: آنچه از عايشه رسـيده اين را تكـذيب ميكند و بيـان آن اين است كه او منكر قتل عثمان بـود و قـاتلين او را مـذمت ميكـرد، و بر بـرادرش محمد و غـير او نفرين مينمود، سـوم: به فـرض اينكه يكي از صـحابه عايشه و يا غـير او كلمه اي بطور غضب براي بعضي بگويد، پس قول او حجت نيسـت، و در ايمان گوينده و طـرف مقابل او ضـرري نـدارد و مي تواند هر دو دوست خـــدا و اهل بهشت باشـــند ((چنانكه در كتب معتـــبره از علي و غـــير او روايت شـده كه حـاطب بن ابي بلتعه به مشـركين مكه نامه اي نوشت و ايشان را به اراده ي رسول خدا كه قصد فتح مكه را داشت خبر داد، خدا رسـول خـود را خـبر داد و او به علي و زبـير فرمـود برويد تا برسـيد به روضه خاخ، آنجا زني است كه همراه او نامه اي مي باشـد، نامه را از او بگيريـد، پس چـون نامه را گرفتند و آوردند رسـول خـدا فرمـود: ((اي حاطب اين چيست؟)) عرض كـرد يا رسـول الله اين كـار را بـراي ارتـداد نكـردم و به كفر راضي نشـدم، و ليكن من مـردي هسـتم كه خـود را به قريش چسبانيده، و از آنـان نيسـتم، و مهـاجرين ديگر در مكه خويشـاني دارند كه اهل آن را حمـايت كند من چـون خويشي نداشـتم خواست نـزد حقي داشته باشم كه خويشان مرا حمايت كنند، عمر گفت بگـذار گـردن اين منـافق را بـزنم، رسـول خـدا فرمـود: ((او در بـدر حاضر شـده چه ميداني كه خدا اهل بدر را آمرزيده است)) و آيات اولي سوره ي ممتحنه نازل شد كه مي فرمايـد: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُـوا لا تَتَّخِـذُوا عَـدُوِّي وَعَـدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ) تا آخر، اين قصه محل اتفاق اهل علم و نزد شان متـواتر است و علي اين حـديث را در خلافت خـود خـبر داده و كـاتب او عبدالله بن ابي رافع روايت كرده تا بيان كند كه سابقين مورد آمـرزش بـوده اند اگر چه بين ايشـان جريـاني حـادث شـود. و عثمـان و طلحه و زبـير به اتفـاق مسلمين از حاطب افضلند، و حاطب با بردگان خود روش نيك نداشت، و به مشـركين نامه نوشـت، و ايشـان را بر عليه رسـول خـدا و اصـحاب او ياري كرد، و اين گناه بـزرگي اسـت، با اين حـال رسـول خـدا از قتل او نهي كرد و آنكه گفت او اهل آتش است مورد تكذيب رسـول شـد، زيـرا در بدر و حديبيه حاضر شده بود و با اينحال عمر گفت بگذار گـردن او را بزنم و او را منافق خواند، و قتل او را حلال شمرد ولي در ايمـان آن دو

و بهشتي بودنشان قدحي وارد نشد، و همچنين در صـحيحين و غـير آنها حـديث افك است كه چـون رسـول خـدا بر منـبر خطبه خواند و فرمـود: ((كيست كه مرا از مردي باز دارد كه اذيتش به خانواده ام رسيده و اذيت او را از خانواده ام دفع كند و به خدا قسم من دربـاره ي خـانواده ام جز خير ندانسته ام ((سعد بن معاذ بزرگ اوس همان كه عرش الرحمن براي مـــرگ او لرزيد و در راه خـــدا ملامت هيچ ملامت كننـــده اي او را بـــاز نميداشت بلكه درباره ي هم پيمان آن خـود، بـني قريظـه، حكم نمـود كه جنگ جويانشان كشته شوند و بازماندگان شان اسير شـوند و اموالشـان به غـنيمت گرفته شـود تا آنجا كه رسـول خـدا فرمـود: ((تو دربـاره ي ايشـان به حكم خـدا از بـالاي هفت آسـمان حكم كـردي)) او برخاست و گفت يا رسول الله ما اذيت او را از تو دفع ميكـنيم اگر از قبيله ي اوس باشد گردنش را ميزنيم و اگر از دوستان خزرج مان باشد آنچه كه تو امر ميكني چنان ميكنيم؛ پس سعد بن عباده برخاست و گفت تو دروغ گفتي به خدا قسم نه كشته مي تواني، و نه بر او تواني داري، و در اين هنگام اسيد بن حضير برخاست و به سعد بن عباده گفت: دروغ گفـتي، به خـدا سـوگند كه او را مي كشـيم، تو منـافق هسـتي و از منـافقين دفـاع مي كني، نزديك بود فتنه اي بين اوس و خزرج شعله ور شود تا اينكه پيامبر پايين آمد و ايشان را خاموش كرد. اين سه نفر از سابقين اولين بودنـد، و به يكديگر منافق خطاب كردند، در حاليكه طرفين مـؤمن و ولي خـدا و از اهل بهشت بودنـــد، پس اين امر دلالت دارد بر اينكه گـــاهي مـــردي بـرادرش را به تأويل تكفـير ميكند و هيچ يك كـافر نميشـوند، هم چـنين قول بعضي از صـحابه در حق مالك بن دخشم كه دوست داشـتند رسـول خدا دعا كند كه او هلاك شود، چـون رسـول خـدا نمـازش را تمـام كـرد فرمود: ((آيا او شـهادت به توحيد و رسـالت من نـداده)) از شـرايط مـرد بـزرگ اين نيست كه به اجتهـاد خطا و گنـاه نكنـد، و ما در حق عثمـان مدعي عصمت نيستيم، سخن در ميان مـردم بايد به علم و عـدل باشد نه به جهل و ظلم. مثلا رافضيان به اقوامي كه در فضيلت به يكديگر نزديك هستند مي پردازند يكي را معصوم از گناه و خطا قرار ميدهند، و ديگري را گناهكـار فاسق و يا كـافر ميخوانند كه تنـاقض ايشـان آشـكار ميگـردد مانند يهود و نصاري كه چـون ميخواهند نبـوت موسي و يا عيسي عليهما السلام را ثـابت كنند در حق محمد بـدگويي ميكننـد، ديگر نميدانند كه به هر طريقي كه بخواهند نبوت موسي و يا عيسي عليهما السلام را ثـابت كنند به همان طريق بلكه به قويتر از آن نبوت محمد ثابت ميشود. و هر كس بخواهد بين دو همانند جـــدايي افكند و يكي را مـــدح و ديگـــري را مـذمت كند به همين تنـاقض گـويي گرفتـار ميشـود و هم چـنين مريـدان علماء و مشايخ ميخواهند شيخ خـود را مـدح و نظـير او را مـذمت كنند و لذا تناقض گو ميشوند.

و اما قول او كه ((عايشه سـؤال كـرد كه چه كسي متـولي خلافت شـد؟ گفتند علي پس براي قتال با علي به بهانه ي خون عثمان بيرون شد، در اين باره چه گناهي براي علي بود)).

در جواب او گفته ميشود:

آنها كه به عايشه و طلحه و زبير نسبت داده اند كه ايشان علي را متهم به قتل عثمان كردند دروغ گفته اند بلكه ايشان مطالبه ي قاتلان عثمـان را ميكردند و قـاتلان دور علي را گرفته بودند و همه ميدانسـتند كه علي

از خون عثمان بري است، ليكن قاتلاني را كه خـود را به علي چسـپانيده مي جستند، ولي آنان و خود علي نـيز عـاجز بودند زيـرا قـاتلان اقـوامي داشتند كه از ايشان دفاع ميكردند و فتنه چون به وقوع پيونــدد عقلاء در آن عــاجز ميشــوند، پس بزرگــان از خــاموش كــردن فتنه نــاتوان ماندند چنانكه خدا در سوره ي إنفال آيه ي 25 فرموده: (وَاتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِــيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُــوا مِنْكُمْ خَاصَّـــةً) و كسي از فتنه ســـالم نمي ماند مگر آنكه خدايش حفظ كند.

و نيز قول او كه گويد: ((براي علي در قتل عثمان چه گناهي بود؟))

در اين سخن نيز تناقض است، زيرا از يك طرف ميگويد مسلمين بر قتل عثمان اجماع كردند پس علي و حسنين نـيز مشـمول اجمـاع اند و از يك طـرف ميگويد علي را در قتل عثمـان چه گنـاهي بـود؟ ولي بسـياري از شيعيان علي و بسياري از شيعيان عثمــان، علي را به قتل عثمــان متهم كرده اند، آنان براي تعصب نسبت به علي و اينان بـراي تعصب نسـبت به عثمان. ولي جمهور و توده ي مسلمين ميدانند كه چنين نســبتي بر علي دروغ است، شيعيان مي گويند علي قتل خلفاي ثلاثه را حلال ميدانست، و اعانت بر قتل خلفاء را از طاعات الهي و تقرب به سوي خدا ميداننــد. پس كسي كه چــنين اعتقــادي دارد چگونه ميگويد چه گنــاهي بــراي علي بــود. ولي اهل ســنت علي را مــنزه از قتل عثمــان دانســته و قــول بي گناهي علي به اهل سنت سزاوار است، ولي شيعيان تناقضشان از همه مردم بزرگتر است.

و اما قول او كه ميگويد: ((چگونه طلحه و زبير و ديگـران به خـود اجـازه دادند كه عايشه را اطــاعت كنند و به چه رويي رســول خــدا را ملاقــات ميكنند با اينكه يكي از ما اگر با زن غــير ســخن گويد و او را از مــنزلش بــيرون بــرد و با او مســافرت كند دشــمنترين مــردم نســبت به آن غــير است)).

در جواب گفته ميشود: اين سخن از تناقضات شـيعه است زيـرا ميخواهد بر طلحه و زبير طعن بزند در ضمن به عايشه عظمت داده كه همه مطيع او بودند، ولي نميداند كه اين طعن بر علي بيشتر وارد است، زيرا طلحه و زبير او را عظمت داده و موافق امر و نهي او بودند و او را مانند ملكه سلطنتي محترم داشتند و نزد او بدون اجازه ي او نمي آمدند و در لشكر آنان محرمي مانند عبدالله بن زبير پسر خواهرش كه او را سـوار ميكـرد داشت و سفر با محرم طبق كتاب و سنت جايز است، در اين صــورت كه طلحه و زبير را مورد طعن قرار ميدهي يك نفر ناصبي نـيز ميتواند علي را مورد طعن قــرار دهــد، و بگويــد: كه به چه رويي علي رسـول خـدا را ملاقـات ميكند كه با زن او قتـال نمـوده، و اعـوان خـود را بر او مسـلط نموده كه شتر او را پي كنند و در ميان دشمنانش از هودج مانند اسـيري كه دور او را گرفته و ميخواهند او را اسـير كنند سـقوط نمايــد، معلــوم است اين عمل بيشتر و بــدتر از اين است كه او را مانند ملكه ي بــزرگي به سفر برند. اما لشـكري كه با او قتــال كردند اگر محمد بن ابي بكر در ميان لشكر نبـود اجـانب به او دست درازي ميكردند و لـذا عايشه نفـرين كــرد به آن دســتي كه به ســوي او دراز شد و گفت: ((دست كيست خــدا آنـــــرا به آتش ميســـــوزاند))، محمد گفت: ((اي خـــــواهر در دنيا قبل از آخرت)) عايشه ((گفت بله در دنيا قبل از آخــرت))، و او در مصر به آتش سوزانده شد.

و اگر يك نفر ناصبي طعن بزنند و بگويد شما ميگوييد زمـاني كه حسـين كشته شد با خانواده ي او همان كاري كردند كه شما با عايشه كرديد كه دشـــمن بر او مســـلط شد و او را به خانه اش بر گردانيدند و به او نفقه دادند مانند خانواده و اهل بيت حسين پس اگر اسيري خانواده ي حسين هتك حرمت پيامبر بود، اسيري همسر رسول خدا بيشـتر هتك حـرمت بـراي رسـول خـدا اسـت. شـيعيان طعن ميزنند كه بعضي از اهل شـام طالب كنـيزي فاطمه بنت الحسـين شـد، و او گفت نه به خـدا قسم مگر اينكه ما به دين كافر شويم، اگر اين واقعيت داشته باشد پس آنان كه از علي خواستند كه زنان اهل جمل و صفين را به ايشـان به كنـيزي دهد و اموالشان غنيمت شود جرم بيشتري مرتكب شده اند از آنكه طـالب كنـيزي فاطمه بنت الحسين شد، مرد مجهول بدون شوكت و بـدون حجت بـود و اظهار تدين نميكرد ولي در لشكر علي آناني كه خون مسـلمين را حلال ميدانسـتند بـدتر از آنـان بودند كه در لشـكر بـني اميه بودنـد. و از آنچه خوارج بودند كه از دين مارق شدند و بـدتر از لشـكريان معاويه بودنـد. و لذا رسول خـدا امر به قتـال ايشـان كـرده بـود و صـحابه بر قتـال آنـان اجماع كرده اند و رافضه از آنان نيز بدتر، ظالمتر، نـادانتر، و نزديكـتر به كفر، از آنها بودند، و ليكن نـاتوانتر از آنها بودنـد. و به واسـطه ي همين افراد خوارج و روافض علي ضعيف شد و نتوانست در مقابل طرف خود مقاومت كنـد، مقصـود در اينجا اين است كه اينـان عيبجـويي از طلحه و زبير ميكنند و همين عيبها به علي و اصحاب او برميگردد. پس اگر جواب گويند كه علي مجتهد بـود و از طلحه و زبـير سـزاوارتر بـود گـوييم: بلي طلحه و زبير هم مجتهد بودند و اگر آنان گناه كردند گناه علي بزرگـتر از گناه آنان بود، اگر بگويند آن دو باعث شدند و علي را مجبور به اين عمل كردند، آنان عايشه را به ميدان آوردند، پس آنچه علي كرد به آنان نسبت داده مي شود و تقصير به گردن آنان مي باشد، در جواب گفته مي شود، اين سـخن شـما مانند سـخن معاويه است كه به او گفتند تو عمـار را كشتي در حاليكه رسـول خـدا به او گفته بـود ((تو را گـروه سـتمگر مي كشـند))؟ او جـواب گفت همانا آنـان كه عمـار را آوردند و او را زير شمشير ما قرار دادند و او را كشتند، پس اگر سـخن معاويه حجت نباشد و مردود باشد سخن آنان كه مي گويند طلحه و زبير عايشه را با احـترام آوردند و علي هتك حـرمت او نمـود نـيز مـردود اسـت، و اگر اين صـحيح باشد پس حجت معاويه نـيز صـحيح است رافضه و امثـال آنها از اهل جهل و ظلم با دلايلي استدلال ميكنند كه مستلزم فساد قـول و تنـاقض شان ميشود، و اگر مخالفين آنـان به مثل آن دليل بر ضدشـان اسـتدلال كند باعث فساد قولشان مي شود، و اگر با مانند آن بر ضدشان استدلال نكنند خود بخود قولشان باطل ميشود، و در نهـايت دليلي ندارند و فقط پيرو هوا و هوس مي باشند (وَمَنْ أَضَـلُّ مِمَّنِ اتَّبَـعَ هَـوَاهُ بِغَيْـرِ هُـدىً مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) .

و اما قول او كه: ((چگونه ده هزار از مسـلمين او را اطـاعت كردند و او را به جنگ با علي مساعدت نمودند، ولي يكي از ايشـان فاطمه را بـراي گرفتن حقش از ابوبكر ياري نكرد، و كسي يك كلمه نگفت)).

گوييم: اين گفتار بزرگترين دليل عليه اوسـت، زيـرا شـكي نيست كه آن مـردم رسـول خـدا را دوست ميداشـتند و او را بـزرگ ميشـمردند و خويشان و دختـر او را بيشـتر از عظمـتي كه بـراي ابـوبكر و عمر معتقد

بودند تعظيم ميكردند، و شكي نيست كه براي بني عبد مناف و بني هاشم در جاهليت و اسلام بيشتر از بني تيم و بني عدي كه خانواده ي ابوبكر و عمر بودند، خاضع بودند، و لذا چون ابوبكر متولي خلافت شد پدرش ابو قحافه گفت آيا بني مخزوم و بني عبد مناف وبني عبد شمس راضي شدند؟ گفتند آري، گفت اين فضل خداست به هر كس بخواهد ميدهد، و لذا ابوسفيان نزد علي آمد و گفت: آيا راضي شديد كه خلافت در بني تيم باشد؟ علي در جواب او گفت: اي ابا سفيان اسلام مانند جاهليت نيست كه بزرگي و عظمت را به خانواده بداند بلكه عظمت در اسلام به ايمان و تقوي است، پس چون در ميان مسلمين كسي نبود كه بگويد فاطمه مظلومه شده، معلوم ميشود مظلومه نبوده، و ابوبكر به او ظلمي نكرده بود. و اگر فرض شود كه مسلمين از ياري فاطمه چنانكه گمان داري عاجز بودند پس ايشان از گفتار عاجز نبودند، با اينحال او را نصرت ندادند و چيزي نگفتند. در اينصورت معلوم ميشود و قطع و يقين ميكنيم كه به او ظلمي نشده بود. به اضافه ابوبكر متكبر و مانند كسيكه داراي دربار و دبدبه و ساواك و پاسدار باشد نبود و از شنيدن كلام كسي خودداري نميكرد و قلدر نبود و داراي جبروت نبود كه كسي از او بترسد، پس اتفاق همه بر عدم نصرت فاطمه با كثرت محبت ايشان به او و زيادي اسباب در طرفداري او معلوم و روشن مي گرداند كه به او ظلمي نشده بود. و هم چنين به علي نيز ظلمي نشده است، خصوصا كه بين قريش و انصار و عرب و بين علي بدبيني وجود نداشت نه در جاهليت و نه در اسلام، و اما عمر پس شدت و سختگيري او بر اعراب و ديگران زياد بود و كلام مردم در شدت و تيزي او معروفست، با اين حال بر آنان ولايت پيدا كرد و از دنيا نرفت مگر آنكه همه از او راضي بودند و او را تعريف ميكردند؛ به اضافه چگونه مردم براي عثمان خونخواهي كردند تا آنكه خونهاي خود را ريختند، اگر ظلمي در ميان مي بود پس چگونه براي رسول خدا و اهل بيت او ياري نكردند؟ و چگونه با معاويه جنگ كردند تا خونهايشان براي علي ريخته شد؟ به اضافه عباس بن عبدالمطلب بزرگ بني هاشم و ابوسفيان بزرگ بني اميه هر دو با علي بودند و به او تمايل داشتند پس چرا مردم در اول امر همراهي علي قتالي نكردند، اگر علي اولي بود و حقي داشت، توليت علي آسانتر بود زيرا اگر چند نفري با او مي شدند و مي گفتند علي وصي رسول است (طبق مدعيان شيعه) و ما جز با او بيعت نمي كنيم و ستمگران و منافقين بني تيم را بر بني هاشم مقدم نميداريم تمام مردم اجابت ميكردند خصوصا كه ابوبكر نه عده وعده اي داشت و نه لشكر و قدرتي و نه كبكبه و دبدبه اي، از اين گذشته گيريم عمر و جماعتي به قول شما با ابوبكر بودند، باشد عمر و جماعت او اكثر و عزيزتر از كساني كه با طلحه و زبير و معاويه همراهي كردند نبودند مع ذلك علي با آنان جنگيد، پس چگونه در مقابل ابوبكر ساكت بلكه مطيع او بود؟!!. و اگر چنانكه شيعيان مي گويند حق علي را غصب كردند هر آيينه ابوبكر و عمر و تمام اصحاب رسول اعم از سابقين اولين و غير هم كه خدا مكرر از ايشان در قرآن تعريف كرده بايد بدترين و شرورترين و جاهلترين اهل زمين باشند كه پس از پيامبرشان چنين و چنان كردند، تمام اين تهمتها از چيزهايي است كه معلوم و بديهي است كه دروغ و فاسد است. و اين روشن ميكند كه آن كسي كه مذهب شيعه را بدعت گذاشته زنديق بي

دين و مخالف و دشمن اسلام بوده و مانند ساير اهل بدعت كه قول خود را تأويل كرده اند مانند قدري ها و خوارج بوده. و اگر قول شيعيان بعدا در بين بعضي از ايمان رواج پيدا كرده بسبب زيادي جهل مردم بوده است.

به اضافه گفته ميشود مسلمين چه داعي داشتند كه عايشه را عليه علي ياري كنند و فاطمه را عليه ابوبكر ياري نكنند. اگر اين كار و قيام و اقدامشان براي رياست و دنيا بود هر آيينه اگر با بني هاشم كه اشراف عربند همراه بودند زودتر به دنيا مي رسيدند. و لذا صفوان بن اميه جمحي روز جنگ حنين گفت اگر امير بر ما از قريش باشد نزد من بهتر است كه مردي از ثقيف باشد. اگر دنيا ميخواستند چرا عباس را مقدم بر ابوبكر نداشتند كه براي هدفشان نزديكتر و بهتر بود.

پس اينها دليل است بر اينكه آنان حق را به اهلش دادند و به سوي حق از در آن وارد شدند.

ابن مطهر[187] حلي گويد: ((و عايشه را ام المؤمنين ناميدند ولي غير او را به اين نام نناميدند)).

گوييم اين تهمتي است كه براي همه واضح است، زيرا همواره از قديم و جديد زنان رسول خدا را امهات المؤمنين مي گفتند به خاطر پيروي از نص قرآن كه در سوره ي احزاب آيه ي 6 فرموده: (النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ)

و از شيعيان چنين نسبتي عجب نيست كه نصيريه ي ايشان گفته اند حسن و حسين اولاد علي نيستند بلكه اولاد سلمان فارسيند. و بعضي از ايشان گفته اند كه رقيه و ام كلثوم دختران رسول خدا از پيغمبر نبودند بلكه دختران خديجه از شوهر ديگر بودند (و اين را براي بغض عثمان گفته اند).

گويد: ((و برادر عايشه محمد بن ابوبكر را خال المؤمنين نگفتند ولي معاويه را خال المؤمنين گفتند)).

گوييم: اين كار را نادانان اهل سنت براي سر كوبي شما كرده اند و گر نه بين برادران ازواج رسول فرقي نيست ولي علماي اهل سنت در اينكه آيا به احدي ميتوان خال المؤمنين گفت يا نه اختلاف كرده اند، بعضي جايز دانسته و بعضي جايز ندانسته اند و اگر قائل به جواز شديم وسعت پيدا ميكند و خال المؤمنين و خالات المؤمنين و اخوال المؤمنين زياد خواهد شد. و به ابوبكر و عمر بايد جد المؤمنين گفت و تزويج خالات المؤمنين حرام خواهد شد و اينها را هيچ بشر نمي گويند زيرا براي ازواج رسول احكام نسب ثابت نيست و فقط براي احترام و تحريم ازدواجشان به آنان امهات المؤمنين گويند ولي براي امت محرم نيستند يعني نميتوان دست به بدنشان زد و مانند مادران ديگران به آنان نظر كرد، و همانا بعضي اشخاص چون ديدند شيعيان لعن و تكفير معاويه را حلال شمرده اند براي مقابله با رافضه او را خال المؤمنين گفتند. پس چرا عبدالله بن عمر كه افضل از معاويه و محمد بن ابي بكر است ذكر نكردي (كه او را خال المؤمنين نگويند) و سبب اختصاص محمد بن ابي بكر به علي اين است كه محمد ربيب اوست و پسر زن او ميباشد زيرا مادر او اسماء بنت عميس را پس از ابوبكر به همسري خود گرفت. به

---

[187] - ابن مطهر حلي در نزد اماميه ملقب و مشهور به علامه حلي است، و لذا ما در صفحات گذشته اكثراً با همان علامه از او ياد كرديم زيرا اين ترجمه را براي شيعه نوشته ايم و نظر ايشان را در اينمورد مراعات نموديم.

اضافه عثمان محمد بن ابي بكر را در اجراي حدي تازيانه زد و لـذا در دل او عليه عثمان چيزي بود كه بر او خروج كرد، سپس از طـرف علي والي مصرشد و به آنجا رفت و با او جنگ كردند و كشــته شد و ســوخته گرديد (رحمه الله عليه).

شيعيان در تعظيم او غلو مي كنند و طبق عادت فاسد خودشان كه مردم فتنه جـويي را كه عليه عثمــان قيــام كردند مـداحي مي كنند و در مــدح كساني كه با علي در قتـال بودند مبالغه دارند تا اين انـدازه كه محمد بن ابي بكر را بر پـــدرش ابـــوبكر فضـــيلت ميدهند و افضل امت را پس از پيغمبر لعنت مي كنند، و فرزند او را كه نه از صحابه بوده و نه سابقه و فضيلتي دارد مدح مي كند. بايد به ايشـان گفت اگر كفر پـدر بـراي پسر ضرر ندارد، براي پيغمبر ما و براي حضرت ابراهيم و بـراي حضـرت علي نـيز ضـرر نـدارد و اگر ضـرر دارد لازم مي شـود كه محمد بن ابي بكر را بخــاطر پــدرش بد بگوييد نه مــدح، در حاليكه ايشــان پسر او قاسم بن محمد و پسر پسر او عبــدالرحمن بن قاسم را با اينكه از علمـاء و زهـاد بودند مــدح و تعظيم نمي كنند و خــيري از آنــان ذكر نمي كنند زيــرا از مردم فتنه جو نبودند.

و اما قول او كه: ((محمد بن ابي بكر عظيم الشأن بود)) اگر مقصــود او عظمت نسب او باشد كه نسب او نزد ايشان احترامي ندارد زيــرا در حق پـدرش خـواهرش بـدگويي ميكننــد، ولي اهل ســنت عظمت را فقط به تقوي ميدانند نه به نسب چنانكه خداي تعالي در سـوره ي حجـرات آيه ي 13 فرمود.

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَــاكُمْ مِنْ ذَكَــرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَــاكُمْ شُــعُوباً وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَـاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِـيرٌ) يعـني: ((آهـاي مـردم حقا كه ما شـما را از مـردي و زني آفريـديم و شـما را گروهها و قبيله ها قـرار داديم تا يكـديگر را بشناسـيد، به تحقيق گراميـترين شـما نزد خدا پرهيزگارترين شماست به تحقيق خدا دانا و آگاه است.))

اگر مقصود او عظمت شأن محمد بن أبي بكر به سابقه و هجرت و ياري دين باشد كه محمد از اصحاب نبوده نه از مهاجرين و نه از انصــار. و اگر مقصود به عظمت شأن او اين باشد كه او علم و يا دين بهتري داشته كه واقع امر چنين نيست زيرا او از بزرگان علمـاء و صـالحين طبقه ي خـود نبوده است. و اگر براي اينست كه داراي جاه و رياست بــوده، كه معاويه از او رياستش اعظم بود و معاويه بهتر، دينـدارتر، حليم تر و بزرگـوارتر از او بوده زيرا راوي حـديث و كـاتب وحي بـوده و در فقه سـخن گفته و

فتاوي و قضاوتهايي دارد.[188] و اما محمد بن ابي بكر براي او ذكري در كتب معتمد حديث و فقه نيست.

و اما قول او كه گويد: ((خواهر محمد و پدرش اعظم و بزرگتر از خواهر معاويه و پدرش مي باشد ولي معاويه را برتر از محمد ميدانند)).

در جواب گفته مي شود: اين حجت بنا بر دو اصل اسلامي و جاهلي باطل است اما اصل اسلامي زيرا كه اهل سنت مردي را فضيلت نميدهند مگر به فضائل خودش، محمد بن ابوبكر را خويشي او با ابوبكر و عايشه نفعي ندهد، و به معاويه نيز ضرر ندارد كه محمد نسبش بهتر از اوست. و اين اصل معروف اهل سنت است، و براي سابقين اولين از مهاجرين و انصار كه با مال و جان در راه خدا قبل از فتح مكه انفاق كردند مانند بلال و صهيب و خباب و مانند ايشان، ضرر ندارد كه متاخرين از ايشان از طلقاء و غير طلقاء نسب بهتري داشته باشند[189].

آري ابوسفيان بن حرب و معاويه و يزيد بن ابي سفيان و ابي سفيان بن حارث و ربيعه بن حارث بن عبدالمطلب و عقيل بن ابي طالب نسبشان اشرف و از بيت قريش بودند، ولي آن عده از سابقين اولين كه نسب شريفي نداشتند ولي خدا ايشان را برتري داده است. و در قرآن در سوره ي حديد آيه ي10 فرموده:

﴿لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى﴾ يعني: ((آن كس از شما كه قبل از فتح كه انفاق و كار زار نموده با ديگران مساوي نيست آنان به درجه و مرتبه بزرگترند

[188] - حافظ ابن كثير روايت كرده از سعد بن ابي وقاص كه گفت پس از عثمان كسي كه به حق بهتر از معاويه قضاوت كند نديديم. و از ابن عباس روايت كرده كه مي گفت مردي را كه لايق تر از معاويه براي رياست و سلطنت باشد نديدم، و ترمذي روايت نموده از رسول خداﷺ كه در دعاي خود در حق معاويه ميفرمود ((الهم اهد به، يعني خدا يا به واسطه ي او مردم را هدايت كن)). و در كتاب مناقب الصحابه صحيح بخاري روايت كرده از ابن عباس كه گفت: ((معاويه فقيه است)) و در كتاب مناقب از جامع ترمذي روايت شده كه رسول خداﷺ براي معاويه دعا كرد و گفت: اللهم اجعله هادياً مهدياً واهد به. و طبراني روايت كرده كه رسول خداﷺ در دعاي خود براي معاويه گفت: ((اللهم علمه الكتاب والحساب وقه العذاب وداخله الجنة)). پس معاويه هم هادي و هم مهدي است كه جهاد كرده و بسياري از بلاد كفار روم را گرفته و بهتر از مهدي منتظر شيعه است كه نه خلق شده و نه احدي از او نفع برده و مولود خيال علماي ايران است. بسياري از اولاد رسول كه شيعه شده اند لابد كينه ي جدشان رسول خداﷺ را در دل خواهند گرفت كه چرا از معاويه تعريف نموده است. و احاديثي در مدح معاويه در كتب صحيح و معتبر ذكر شده است و اگر واقعا رسول خداﷺ فرموده باشد اماميه جواب پيامبر را در فرداي قيامت چه خواهند داد؟ حافظ ابن عساگر از ابو زرعه رازي روايت كرده كه مردي به او گفت من معاويه را دشمنم، ابو زرعه گفت چرا؟ جواب داد كه او با علي قتال كرده. ابو زرعه گفت واي بر تو پروردگار معاويه رحيم و خصم معاويه كه علي باشد كريم است. پس تو براي چه ميان آنان دخالت ميكني. و در صحيح بخاري و مسلم روايت شده كه رسول خدا چون به زيارت مردم قبا و مسجد قبا رفت نزد ام حرام خاله ي أنس خواب قيلوله كرد، سپس در حال خنده بيدار شد زيرا مردمي از امت خود را در خواب ديد كه غزاة في سبيل الله و در وسط دريا سواره اند، سپس دو مرتبه خوابيد و باز خواب ديد مانند خواب اول. ام حرام به آن حضرت عرض كرد دعا ي نما خداوند مرا از ايشان قرار دهد، رسول خداﷺ به او فرمود: ((انت من الآولين اتفاقا)) چون معاويه كشته هاي جنگي براي مسلمين به جهت جنگ قبرس در دريا انداخت و در سال 27 آنرا فتح نمود، از معجزات رسول خداﷺ اينكه ام حرام با شوهرش در ميان لشكر دريا در جنگ قبرس بود به بركت دعاي پيامبرﷺ. و قبر آن مخدره تا بحال در قبرس است. و در دولت بني عباس چون مردم محاسن حكام را نزد سليمان بن مهران الأعمش ذكر كردند نام عمر ابن عبدالعزيز و عدل او برده شد، اعمش از مجاهد روايت نمود كه گفت: ((اگر معاويه را درك مي كرديد مي گفتيد مهدي امت است)) ولي شيعيان چنان بين خود تاريخ را به جلوه داده و واژگون كرده اند كه كسي از محاسن او خبر ندارد و خيال مي كنند معاويه جز نقص و خطا چيزي در او نبوده است بايد گفت معاويه اگر نقائض و خطايا و گناهاني داشته محاسن و صفات نيك نيز داشته است.

[189] - زيرا در آيه ي 100 سوره ي توبه فقط براي مهاجرين و انصار اوليه بي هيچ قيد و شرط وعده بهشت و رحمت داده شده است اما براي غير ايشان مانند كساني كه در فتح مكه مسلمان شده اند نويد رحمت و بهشت مشروط است چنانكه قبلا ذكر شد.

از آنان که پس از فتح انفاق نموده اند و همه را خدا وعده ي نيكو داده است)).

آري اصحاب رسول بعضي بر بعضي برتري دارند پس چگونه است حال كساني كه پس از اصحاب آمدند.

و اما باطل بودن سخن او بر اصل جاهلي (كه اعتبار انساب است) زيرا محمد بن ابي بكر نسبش به ابوبكر است و شيعه كه نسب را معتبر ميداند و از طرفي ابوبكر را بد مي داند بايد محمد بن ابي بكر نزد او براي قبح گفتارش در حق پدر او از بدترين مردم باشد؛ ولي اهل سنت به كسي كه خدا او را فضيلت داده است فضيلت ميدهند.

سپس گويد: ((پيغمبر لعن كرد معاويهء طليق بن الطليق را و گفت هرگاه او را بر منبر من ديديد بكشيدش، او را كاتب وحي ناميدند در حاليكه كلمه اي از وحي ننوشت بلكه نامه هاي رسول خدا را مي نوشت)).

در جواب او گوييم: حديثي كه ذكر كردي در هيچ كتابي از كتابهاي اسلامي نيست و حفاظ حديث آنرا دروغ ميدانند، و ابن جوزي آنرا از ساخته شده ها شمرده است. به اضافه كساني كه بدتر از معاويه بودند بر منبر رسول بالا رفتند ولي رسول خدا امر به قتل ايشان نكرد. و اما قول او ((طليق بن طليق)) اين مطلب ذم نيست، زيرا طلقاء اسلامشان نيكو شد مانند حارث بن هشام و عكرمه بن ابي جهل و سهيل بن عمرو و صفوان بن اميه و يزيد بن ابي سفيان و حكيم بن حزام و مانند ايشان كه از خوبان مسلمين شدند[190]. و معاويه از آن جمله اسلامش نيكو گرديد، و عمر او را پس از برادرش يزيد والي شام ساخت. و عمر كسي نبود كه بي جهت به كسي توجه كند، او در راه خدا از ملامت مردم خوف و وحشتي نداشت. و ابوسفيان را قبل از آنكه مسلمان شود دوست نمي داشت و نسبت به او عداوتي عظيم داشت، چون عباس ابو سفيان را در فتح مكه نزد رسول خدا آورد، عمر بر قتل او كوشش مي كرد اگر عمر اقرباء پروري مي كرد بايد اقربايش از بني عدي را به مناصب مي گماشت.

پس ولايت دادن عمر به پسر ابو سفيان سبب دنيوي نداشت، و اگر استحقاق امارت نداشت به او نميداد. معاويه بر شامات بيست سال امارت كرد و بيست سال ديگر سلطنت، و رعيت او را بخاطر احسان و حسن سياست او بسيار دوست ميداشتند حتي اينكه با علي قتال كردند با اينكه ميدانستند علي بهتر و خوبتر اولي به حق از او و امثال اوست، و لشكر معاويه به اين حقيقت اعتراف داشتند[191]، ولي ايشان با معاويه

---

[190] - طليق يعني رها شده و طلقاء يعني رها شدگان. پس از آنكه رسول خدا مكه را فتح نمود، مشركين در وحشت و اضطراب بودند كه رسول خدا با آنان چه خواهد كرد، اذيتها و صدماتي كه به او و اصحاب او وارد ساخته اند آيا تلافي خواهد نمود؟ چون رسول خدا طواف نمود، آمد درب كعبه ايستاد در حاليكه مشركين و مؤمنين در آنجا جمع بودند، پس با صداي بلند فرمود: ماذا تقولون؟ در حق من چه گمان داريد؟ سهيل بن عمرو جواب داد. ((نقول خيراً و نظن خيراً أخ كريم و ابن اخ كريم)) درباره ي تو خير ميگوييم و گمان خير داريم، پس رسول خدا فرمود: ((اقول كما قال اخي يوسف لا تثريب عليكم اليوم)). يعني همان سخني را كه برادرم يوسف به برادران خود كه او را آزارها دادند ميگويم كه امروز هيچ سرزنشي بر شما نيست، ((انتم الطلقاء)) شما رهاييد و مردم مكه را آزاد كرد، همين رها شدگان و آزاد شدگان مسلمان شدند، و بسياري از آنان از خوبان مسلمين شدند و اسلام را ترويج دادند، و رسول خدا به سهيل و مانند او به هريك صد شتر براي تأليف قلوبشان از غنائم جنگ حنين عطا كرد.

[191] - و معاويه قبل از حكمين مدعي امر حكومت براي خود نبود و خود را امير المؤمنين نمي ناميد و چنين ادعايي را پس از حكم حكمين مي نمود، لشكر او به او مي گفتند چگونه با علي قتال كنيم و حال آنكه تو سابقه و فضل علي را نداري و او نسبت به تو اولي است و معاويه نيز به اين حقيقت

براي گمانشان كه قاتلان عثمان در لشكر علي میباشد همراهي كردنـــد، و لذا شروع به جنگ نكردند تا اينكه آنان شروع كـرده و قتـال نمودنـد، و لذا اشتر نخعي گفت شاميان بر ما نصرت ميیابند زيرا مايان اگر آغـاز به جنگ نكنيم، و علي از تمكين و قهر ظالمان لشكر عـاجز بـود و امـراء و اعوان او بر آنچه امر مینمود موافقت نميكردند ولي اعــوان معاويه با او موافق و همراه بودند.[192]

گويد: ((معاويه با علي قتال كرد در حالي كه علي چهارمين خلفـاي نــزد شان و امام بر حق بود و هر كس با امام بر حق قتال كند باغي و ظــالم است)).

گوييم: باغي گاهي بتأويل معتقد به حقانيت خـود ميشـود، گـاهي ميداند باغي و متعمد است و گـاهي بغي او مـركب از تأويل و شـهوت و شـبهه مي باشد كه غالبا چنين اسـت. بهر حـال ايـرادي نيست زيـرا اهل سـنت معاويه را مـنزه نميدانند و افضل از او را نـيز مـنزه از خطـاي نميداننـد. حكـايت مشـهوري است از مسـور بن مخرمه كه با معاويه خلـوت كـرد، معاويه به او گفت مــرا خــبر ده از ايــراداتي كه بر من داريــد؟ مســور مقداري از خطاهاي او را ذكر كرد. معاويه گفت آيا تو گناهاني داري؟ او گفت آري، معاويه گفت آيا اميـدواري كه خـدا آنـرا بيـامرزد؟ گفت آري، معاويه گفت چه چيز تو را اميدوارتر از من به رحمت خـدا قـرار داده؟ با آنكه من به رحمت و مغفـرت خـدا اميـدوارم، بين خـدا و غـير خـدا مخـير نشدم مگر آنكه خدا را بر غير ترجيح دادم، و به خـدا قسم آنچه را كه من متــولي آنم از جهــاد و اقامه ي حــدود الهي و امر به معــروف و نهي از منكر افضل از عمل تو است و من معتقد به ديني هستم كه خــدا از اهل آن دين حسنات را قبول مي كند و از سيئات اهل آن ميگذرد.[193]

به اضــافه اگر خــوارج و نواصب ســؤال كنند چه دليلي بر عــدالت علي داري؟ شــما حجت و دليلي جز آنچه به تــواتر از اســلام و عبــادت علي رسيده نداريد، پس اگر بگويند همين تواتر نيز از ابوبكر و عمر و از عــده اي كه شما در ايمان آنان اشكال داريد رسـيده اسـت، پس چه فـرق بين ما و شما مي باشد. اگر به ظواهر قرآني احتجاج كنيد آيات قرآن شـامل آنان و اينان هر دو ميباشد كه شما جماعت بسياري را از آيات خـارج مي كنيد و اگر بگوييد به آنچه از صحابه در فضائل علي رسيده اســتدلال مي كنيم به تحقيق فضائل آنـان نـيز رسـيده اسـت، پس شـما يا بايد همه را قبول كنيد و يا اگر طعن در صحابه داريد همه را رد كنيــد. و اگر به بيعت مردم استدلال كنيد پس معلـوم است كه بيعت مـردم با خلفـاي سه گانه هم بيشتر و هم اعظم است، زيـرا اهل شـام و بيشـتر اهل مصر با علي بيعت نكردند.

به اضــافه نواصب مي گويند علي بــاغي است زيــرا با مســلمين بــراي خلافت قتــال نمــود و بر امــان قتــال نمــود، و به قتــال ابتــداي كــرد، و

اعتراف مي نمود.

[192] - و لشكر معاويه علي را به ظلمهايي متهم مي ساختند كه علي از آنها مـبرا بـود، و ايشـان مي گفتند ما بيعت نمي كـــنيم مگر با كسي كه با ما به عـــدالت عمل كند و بر ما ظلم ننمايد و اگر ما با علي بيعت كـنيم لشـكر او بر ما ظلم خواهند نمـود چنانكه به عثمـان و علي ظلم كردنـد، و علي يا از عدل بر ما عاجز است يا آنرا به اجرا در نمي آورد و ما با كسي كه از اجراي عدالت عــاجز است بيعت نمي كنيم و ائمه اهل سنت آن قتال را مورد امر نمي دانند و آنرا قتـال واجب و يا مسـتحب ندانسـته اند ولي كسي را كه در اجتهاد خطا نموده معذور مي دانند.

[193] - بهر حال گاهي اسبابي مانند توبه و استغفار و حسنات و مصائب سبب دفع و محو گناهـان مي شود.

خونهــاي امت را ريخت، و در دولت او شمشــير بر سر امت كشــيده شد ولي از كفار و مشركين خودداري مي شد. سپس خـوارج هم شـما و هم معاويه را مــذمت مي كنند و عمــرو بن عبيد و جمــاعتي از معتزله مي گويند در جنگ جمل يكي از دو طايفه لا بعينه فاسق بـــود. و اما در جنگ صفين، پس عمرو بن عبيد و واصل بن عطاء و ابو الهذيل علاف علي را در قتـال با معاويه بر حق مي داننـد. عـده اي از خـوارج گفته اند حق با علي بـود. ولي چـون حكمين را حكم قـرار داد، كـافر و مرتد گرديـد. اگر گفته شود اصحاب صفين باغي بودند زيرا رسول خـدا به عمـار گفت تو را گروه باغي مي كشند، گوييم اين خبر صحيح است و بعضي در آن قدح نموده اند و بعضي آنرا تأويل نموده و گفته است كه باغي در اين حـديث به معـني ((طـالب)) اسـت، كه اين چـيزي نيسـت. و اما سـلف مانند ابو حنيفه و مالك و احمد بن حنبل و غــير ايشــان گفته اند صـحيح است كه باغي بودند ولي قتال با طايفه باغي شـرط دارد و در اينجا واجد شـرط نبود زيرا خـدا به قتـال با ايشـان ابتـداءًا امر نكـرده بلكه فرمـوده: (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ) پس بايد اولا ايشـان رااصـلاح داد و ابو حنيفه مي گويـد: و قتـال ايشـان جـايز نيست تا آنـان ابتــداء نه كنند ولي لشــكر معاويه ابتــداء نكردند[194]. و احمد و مالك مي گويد اين جنگ فتنه بوده است.

به اضافه اهل سنت مي گويند: امـام بر حق معصـوم نيست و بر انسـان واجب نيست در معصــيت و مــوردي كه معلــوم العصــيان است با او همـراهي كند و با كسـاني كه از طـاعت او خـارج شـوند قتـال نمايد و بنابراين جماعتي از صحابه با علي در قتال با اهل الشام شـركت نكردند زيرا معتقد بودند ترك قتال بهتر از قتال است و آنرا معصيت ميدانسـتند و لذا براي ايشان شركت در قتال واجب نبـود. و آنـان كه به همـراهي و در ركاب علي به قتال اقدام كردند يا عاصي بودن و يا مجتهد مخطيء و يا آنكه واقعا بر حق و كارشان درست بود.

و به هر تقدير در ايمانشان قـدحي نيست و مـانع بهشـتي بـودن ايشـان نمي شود زيرا خداي تعالي در قول خود در سـوره ي حجـرات آيه ي نهم و دهم دو طايفه از مومنين را كه با يكديگر قتال مي كنند بـرادر ايمـاني خوانده است در صورتي كه قتال واقع بعضي بر بعض ديگر ستمكارند.

و اما قول او كه: ((معاويه يك كلمه از وحي براي رسول خدا ننوشــت)) پس اين ادعا مانند نظائر آن بدون دليل است.

ابن مطهر حلي گويد: ((معاويه روز فتح مكه در يمن بود و بر رسول خدا طعن مي زد، و براي پدرش نوشت و او را از اسلام آوردنش عيبجـويي نمود و اشعاري براي پدر خود نوشت. رسول خدا خون او را هدر كـرد و چون پناهي براي خـود نديد در حـال اضـطراب خـدمت پيغمـبر آمد و پنج ماه قبل از وفـات رسـول خـدا اظهـار اسـلام كـرد، و خـود را به دامـان

---

[194] - گفته شده كه معاويه خود را باغي نمي دانست زيرا او به قتال قيام نكـرد و به طـرف آن نيامد مگر پس از آنكه ديد علي با لشكر خود از كوفه حركت نموده و در نخيله مهياي حركت به سوي شــام است. و لذا چون عمار كشته گرديد گفت قاتل عمار كسانيند كه او را براي قتال بيرون كشــيدند ولي بنظر دقيق تمام كساني كه بدست مسـلمين كشـته شـدند از ابتـداي قتل عثمـان تا كـربلاي و پس از كربلاي تا زمان ما و خونهـايي كه ريخته شـده و ميشـود، بر گـردن كسـاني است كه بـاب فتنه را بـاز نمودند و بين مسلمين نفاق انداختند از عبدالله بن سباي يهودي و ياران او كه در مدينه شهر رسـول خدا ريختند و عثمان را كشتند و غوغا بر يا نمودند و هر كس عمل آنان را بپسـندد او نـيز در جنايـات واقعه شريك خواهد بود.

عباس انداخت، تا آنكه گويد از ابن عمر از رسول خدا روايت است كه فرمود: ((بر شما مردي وارد مي شود كه بر غير سنت مي ميرد پس معاويه ظاهر و وارد شد)) و پيغمبر در حال خطبه ايستاده بود كه معاويه دست فرزندش يزيد را گرفت و خارج شد، پس رسول خدا فرمود: ((خدا قائد و همراه او را لعنت كند)) تا آنكه گويد در جنگ با علي كوشش كرد و جمعي از اخيار صحابه را به قتل رسانيد و علي را در منبر لعن كرد و لعن مستمر ماند تا آنكه عمر بن عبدالعزيز آنرا قطع كرد، و حضرت حسن را زهر داد، و فرزندش مولايم امام حسين را كشت و غارت و اسير نمود و پدرش دندان ثناياي رسول خدا را شكست و مادرش جگر حمزه را خورد)).

در جواب او گفته مي شود پاكست ذاتي كه دروغ را آفريد و آنرا به رافضي ها تسليم نمود؛ اما ابو سفيان قبل از آنكه رسول خدا در فتح مكه داخل مكه شود در مر الظهران شبانگاه به توسط عباس خدمت رسول خدا رسيد و اسلام آورد عباس گفت ابوسفيان شرف و بزرگواري را دوست ميدارد. رسول خدا فرمود: ((هر كس داخل خانه ابوسفيان شود ايمن است هر كس داخل مسجد شود ايمن است و هر كس بي سلاح باشد ايمن است))، و ابوسفيان دلائل نبوت رسول خدا را دانست زيرا از هرقل چندين سال قبل از اسلام خود شنيده بود ليكن حسد مانع ايمان او بود تا آنكه خدا او را بر پيغمبر وارد نمود در حاليكه كراهيت داشت[195]. ولي معاويه و برادرش يزيد كراهتي نداشتند. بعلاوه طعن و لعن بر كساني كه آخر زمان رسول مسلمان شدند جايز نيست مانند صفوان بن اميه و حارث بن هشام كه از بزرگان مكه بودند و اينكه گويد معاويه در يمن بود قطعا دروغ است زيرا معاويه در مكه بود نه در يمن.

به اضافه آن شعري كه به معاويه نسبت داده كه راجع به پدر خود نوشته خود آن شعر دلالت دارد بر اينكه تهمت و جعل است زيرا به اتفاق مؤرخين اسلام معاويه در سال فتح در مكه بود و خود شما قبلاً گفتيد كه او از مؤلفة قلوبهم بود كه رسول خدا از غنايم حنين به ايشان عطا نمود و جنگ حنين چند روزي پس از فتح مكه واقع شد اگر چنانكه ميگويد از فراريان مكه بود از مؤلفة قلوبهم نمي شد. و خود معاويه گفته من موهاي رسول خدا را در مروه با پيكاني تقصير كردم و اين در عمره رسول از جعرانه در سال هشتم بوده است نه پنج ماه قبل از وفات رسول خدا.

و اما قول او كه ((عبدالله بن عمر گفته نزد پيامبر آمدم و شنيدم كه ميفرمود: ((بر شما مردي وارد مي شود كه بر غير سنت مي ميرد)) پس معاويه وارد شد و رسول خدا ايستاده خطبه مي خواند كه معاويه دست فرزندش يزيد را گرفت و خارج شد و خطبه را گوش نداد پس رسول خدا فرمود لعن الله القائد والمقود.))

---

[195] - بهر حال چون ابوسفيان مسلمان شد و رسول خدا اسلام او را پذيرفت ديگر كسي حق ندارد به او و به كساني كه رسول خدا اسلامشان را پذيرفته طعن بزنند. اما ابوسفيان پس از آنكه مسلمان شد از طرف رسول خدا مأموريت پيدا كرد و رفت بت مناة را شكست و ويران كرد و در غزوه ي حنين در ركاب پيغامبر جهاد كرد و در جنگ طائف يك چشم او تير خورد رسول خدا به او فرمود اگر ميخواهي دعا كنم خوب شود و اگر ميخواهي صبر كن براي تو بهشت است، و او بهشت را اختيار كرد و به آن درد شديد صبر نمود. پس ابوسفيان موعود به بهشت است. سپس بعد از وفات رسول خدا نيز در جهاد حاضر شد و در جنگ يرموك فرياد ميزد يا نصر الله اقترب.

جـواب او اين است كه اولاً چه مـدركي بـراي وجـود اين حـديث داري، و ثانيا اين حـديث دروغ اسـت، اسـتدلال به دروغ جـايز نيست و به اتفـاق اهل حـــديث اين حـــديث ســاختگي است و در كتب مدونه نيست و ســـند شناخته شـده اي نـدارد. سـپس وي مانند چـنين حـديثي را از عبدالله بن عمر نقل كـرده در حاليكه عبدالله از بـدگويي به اصـحاب رسـول مـنزه است و از همه مـردم بيشـتر منـاقب صـحابه را روايت نمـوده است و او است كه ميگويد پس از رسول خدا آقـاتر و بزرگـوارتر از معاويه نديـدم گفته شد حتي ابوبكر و عمر، گفت ابوبكر و عمر از او بهتربود و من بعد از پيامبر آقاتر از معاويه نديـده ام. احمد بن حنبل گويـد: السـيد الحليم، يعـني معاويـه. به اضـافه خطبه ميخواند و معاويه و پـدرش مانند تمـام مسـلمين در آن خطبه ها حاضر مي شـدند، آيا در تمـام خطبه ها بر مي خاستند و متمكن از اين عمل بودند، پس اين قدحي براي رسول و ساير مســلمين مي شــود. زيـــرا دو نفـــري را كه در هر خطبه برخيزند تمكن ميدادنـد. و اگر در خطبه ها بودنـد، و گـوش ميدادند چه كه در يك خطبه برخاسته اند. بعلاوه حلم معاويه معروف است و او از حليم تـرين مـردم بوده و از همه مردم زودتر با دشمنان خـود الفت مي انداخته پس چگونه از رسـول خـدا نفـرت كـرده با اينكه رسـول صـاحب خلق عظيم بـوده و معاويه در تمـام امـورش محتـاج به او بـوده. پس چگونه صـبر بر شـنيدن كلام او نكـرده در حاليكه پس از سـلطنت بـدگويي را در مقابل خـود مي شنيد، بـراي چه كلام پيغمـبر را نشـنيد و چگونه رسـول خـدا او رابا اين حال كاتب خود نمود[196]

و قول او كه: معاويه دست فرزند خود يزيد را گرفت. پس اين سخن نيز باطل است زيرا معاويه در زمان رسول خدا فرزندي بنام يزيد نداشـــت، و همانا فرزندش يزيد كه به سلطنت رسيد به اتفاق اهل علم در خلافت عثمان متولد شد، و معاويه زمـان رسـول خـدا فرزنـدي نداشـت. حافظ ابوالفضل ناصر گفته معاويه در زمـان رسـول خـدا فرزنـدي نداشـت. حافظ ابوالفضل ناصر گفته معاويه در زمـان رسـول خـدا خواسـتگاري كرد ولي ازدواج نكرد زيرا فقير بـود و در زمـان عمر ازدواج كـرد و يزيد در زمان عثمان در سنه ي 27 متولد شد. به اضافه ميگوييم اين حديث را ممكن است معارضه به مثل كـــرد و حـــديثي در فضل معاويه جعل كـــرد. ابوالفرج بن الجوزي در كتاب موضـوعات گفته قـومي از مـدعيان سـنت بعلت تعصب در فضل معاويه حـــديث جعل كردند تا شـــيعيان را به غيظ بياندازند، و قومي از شيعيان بخاطر مذمت او احاديثي را جعل نموده اند كه هر دو گروه خطا و كار قبيح كرده اند.

و اما محاربه ي او با علي پس براي اموري بـود كه او را از اسـلام خـارج نمي نمـــود و اگر چه علي اقـــرب به حق و اولي از او بـــود چنانكه (از رسول خـدا) در صـحيحين آمـده كه ((خـارج شـونده اي خـارج مي شـود هنگام تفرقه ي مسلمين آن طايفه اي كه به حق سـزاوار ترند آن را مي

---

[196] - و چنانكه قبلا خـود شـما اعـتراف نموديد او رسـائل پيـامبر را مي نوشت و اين عقيـده خـود شماست كه پيامبر در رسائل و ساير آنچه ميفرمود از روي هوي نبود بلكه مطـالب آن حضـرت متكي بر وحي بود، و بعلاوه پيامبر كاتبين را دسته بندي و جدا نمي نمود. و در صحيح بخاري و مسلم روايت شده وقتي آيات (لا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُـؤْمِنِينَ غَيْـرُ أُولِي الضَّـرَرِ وَالْمُجَاهِـدُونَ) كه در سـوره ي نساء است بر رسول خدا نازل شد، پس ابـوبكر و عمر و عثمـان و علي و عـامر بن فهـيره و عبدالله بن ارقم و ابي ابن كعب و ثابت بن قيس و خالد بن سعيد بن عـاص و حنظله بن ربيع و زيد بن ثـابت و معاويه و شرحبيل بن حسنه آن آيات را براي پيامبر نوشتند.

کشند)) و آنـان کسـاني بودند که در روز نهـروان بر علي خـروج و قتـال کردند، پس اين حـديث دلالت دارد بر اينکه علي و همراهـان او از طايفه ي معاويه به حق نزديکـتر بودنـد. و در صـحيح بخـاري از پيغمـبر روايت شده که در حق امام حسن فرمود: ((اين پسرو آقا است و خدا به او بين دو گروه بزرگ از مؤمنين اصـلاح ميدهـد)). پس پيـامبر حسن را بخـاطر اصـلاح در جريـاني که بين دو گـروه بـوده مـدح نمـوده و هر دو گـروه را مؤمن ناميده است و نـيز دلالت دارد بر اينکه در آن جريـان اصـلاح مـورد پسند بوده نه قتال. همچنين رسول خدا فرمود: ((بزودي فتنه اي ايجـاد شود که جالس در آن بهـتر از قـائم اسـت)). و فرمـود: ((به نظر ميرسد که بهـترين مـال مسـلم گوسـفنداني است که بـدنبال آنها به دره هـاي کوهها و محلهاي باران برود و دين خـود را از فتنه ها فـرار دهـد)) و آن کساني که احاديث کنـاره گـيري و حـذر از فتنه را روايت کـرده اند مانند سعد بن ابي وقاص و محمد بن مسلمه و اسـامه بن زيد نه با علي قتـال کردند و نه با معاويــه. پس از همه ي اينها آنــان که با علي قتــال کردند يعــني اصــحاب جمل و معاويه جرمشــان از آنــان که عثمــان را به قتل رسانيد سبکتر است.

و در جنگ جمل که قـــاتلين عثمــــان در لشــــکر علي بودند لعن عليt و عايشه را بر قــاتلين عثمــان را مي شــنيدند. پس اگر بگــويي عثمــان کارهايي کـرده که بر او انکـار شـده. گفته مي شـود اولا پس چـرا علي قاتلين او را لعن مي نمـود، ثانيا علي نـيز کارهـايي کـرد که بسـياري از مسـلمين بيعت با او را به تــأخير انداخته و بيعت ننمودنــد. خداوند از هر دوي آنها خشنود باشد.

به اضــافه علي در عــزل معاويه ســرعت کــرد در حاليکه تــوليت معاويه اشکالي نداشت و به رعيت خود دوسـتي مي کـرد در حاليکه علي پسـتتر از معاويه مانند زيـاد بن ابيه را به کـار گماشت[197]. در حـالي که پيغـامبر که از علي افضل بـود ابوسـفيان را بر نجـران گماشـت، و رسـول خـدا وفات کرد و او امير بر نجـران بـود و بسـياري از امـراي رسـول خـدا از بــني اميه بودند مثلا بر مکه عتــاب بن اســيد بن ابي العــاص بن اميه را گماشت و خالد بن العاص و ابان بن سـعيد بن العـاص را مـأموريت داد و از عمــال قــرار داد. و عمر معاويه را ولايت داد در حــالي که عمر متهم نيست نه در دين و نه در سياست. و در حديث صحيح است که رسول خدا فرمود: ((بهـترين امامـان شـما آنانند که شـما آنـان را دوست بداريد و آنان شما را دوست بدارند، و شما بر آنان طلب رحمت کنيد و آنان بـراي شما رحمت طلبند. و بدترين امامان شـما آنانند که شـما آنـان را دشـمن بداريد و آنان شما را دشمن بدارند و شما آنـان را لعن کنيد و آنـان شـما را لعن کننــــــــد)) گفته اند که معاويه را رعيت او دوست ميداشت و او رعيت خود را دوست ميداشت ت و آنان بر او درود مي فرستادند و او بر ايشان درود ميفرستاد. و به تحقيق در حديث صـحيح از پيـامبر آمـده که فرمــود: ((همــواره طايفه اي از امت من بر حق آشــکارند و آنــان که مخالف ايشانند و نه آنان که خذلانشان را ميخواهند به ايشان ضــرر نمي

[197] 1) مورد تأسف است که علي به طلحه و زبير مأموريتي نداد و آنـان را به کـار نگماشت تا آن همه مفاسد به وجود آمد. ولي پستتر از آنان را به کار گماشت مانند منذر بن جـارود خـائن و زيـاد بن ابيه خبيث و مصقله بن هبيره را عامل خود ماموريت داد و هم چـنين کسـان ديگـري که همه به او خيـانت کردند.

زند))، مالك بن يخامر گفته از معاذ بن جبل شنيدم مي گفت: آنان در شام مي باشد، و گويند آنان لشكر معاويه بودند. و در صحيح مسلم از پيغمبر است كه فرمود: ((همواره اهل غرب تا قيام ساعت غالب اند)) احمد بن حنبل گفته: اهل غرب همان اهل شامند، و . ما اين موضع را در محل ديگري مفصل نوشته ايم، و اين نص شامل لشكر معاويه مي شود. گويند معاويه نيز بهتر از بسياري از نواب علي بود و مستحق عزل نبود و كساني كه در سياست از او پستتر بودند علي به آنان توليت داد، پس اي كاش علي با معاويه الفت ميداشت و او را بر شام قرار ميداشت و خونها حفظ مي گرديد.

اگر گفته شود كه علي در اين كار مجتهد بود، گفته شود كه عثمان نيز در آنچه كرد مجتهد بود. اجتهاد در تخصيص بعضي از مردم به ولايت و يا مال كجا و اجتهاد در ريختن خون مسلمين كجا. خيلي اين دو اجتهاد با هم فرق دارند كه مسلمين خون يكديگر را بريزند تا مؤمنين ذليل گردند و از مقاومت با كفار عاجز شوند تا اينكه كفار بر استيلاء و تسلط بر ممالك اسلامي طمع كنند.[198]

و شكي نيست كه اگر قتالي نبود و معاويه بر سياست رعيت خود قائم بود، و علي نيز بر سياست رعيت خود قائم بود شري در اينجا زيادتر از شري كه در قتال حاصل شد نبود، زيرا تفرقه دائمي بوجود آمد و مردم بر امامي اجتماع نكردند بلكه خونها ريخته شد و دشمني و عداوت قومي بوجود آمد و طايفه ي علي كه به حق نزديكتر بودند ضعيف شدند، و از طائفه ي ديگري مسالمت طلب كردند همان مسالمتي كه طايفه معاويه ابتدا طلب مي كردند. و معلوم است كاري كه مصلحت بيشتري بر مفسده داشته باشد خير بيشتري از عدم آن حاصل نمي گردد و اينجا در قتال مصلحتي حاصل نشد و با عدم قتال خير بيشتر و صلاح بهتري بود. و علي و لشكرش بيشتر و قويتر بودند و معاويه در ابتداي كار به موافقت و مسالمت نزديكتر بود. پس اجتهاد علي اگر مورد مغفرت باشد اجتهاد عثمان به مغفرت اولي و سزاوارتر است. و اما معاويه و اعوانش ميگويند ما براي دفاع از جان و شهرمان با علي قتال كرديم. زيرا علي به قتال ما ابتدا كرد و ما قتال او را دفع كرديم و ما ابتداي نكرديم و بر او تعدي ننموديم. پس اگر به ايشان گفته شود او امام واجب الاطاعة بر شما بود و شما شق عصاي مسلمين نكنيد، در جواب گويند ما او را امام واجب الاطاعة نميدانيم زيرا اين شيعه هستند كه ميگويند او بالنص امام واجب الاطاعة مي باشد، ولي چنين نصي از پيغمبر به امامت و وجوب اطاعت او به ما نرسيده است. و شكي نيست كه عذر آنان مقبول است زيرا اگر فرض شود نصي كه اماميه ميگويند حق بوده آن نص مخفي و كتمان شده، و واجب نيست چيز ناآشكار را معاويه و اصحابش بدانند (و خدا فرموده ما قومي را عذاب نمي كنيم تا براي آنان بيان كنيم، و در آيه ي ديگر فرموده:(فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلَى

---

[198] **1) از همت معاويه در حمايت بيضه و حفظ ممالك اسلامي و عنايت او به سر حدات اسلامي نقل كرده اند كه كار بجايي رسيد كه هنگام قتال با علي در صفين، فرستاده اي نزد سلطان روم فرستاد و او را تهديد كرد در حاليكه به معاويه رسيده بود كه سلطان لشكر بزرگي نزديك سرحد اسلامي براي حمله به مسلمين آورده بود. پس معاويه به او نوشت: ((والله لئن لم تنته وترجع إلى بلادك لأصطلحن أنا وابن عمي عليك ولأخرجنگ من جميع بلأدك ولاضيقن عليك الأرض بما رحبت))**
پس سلطان روم ترسيد و خودداري نمود.

سَــوَاءٍ) پس چگونه است در صــورتي كه نص مــورد ادعا باطل و دروغ مي باشد[199]
و اما قـول او كه ((معاويه جمع كثـيري از اخيـار صـحابه را كشـت)) پس گفته مي شود آنان كه كشته شده اند از هر دو طرف بودند.
و اگر جنگ افـــروزان دو طـــرف مطيع علي و معاويه نبودنـــد. علي و معاويه بيشتر طالب جلوگيري از خونريزي بودند ليكن هر دو نفر مغلوب گشـتند[200] و فتنه هرگـاه شـعله ور شـود حكمـاء از خـاموش كـردن آن عاجزند و در دو لشـــكر مثل اشـــتر نخعي و هاشم بن عتبه مرقـــال و عبـــدالرحمن بن خالد بن وليد و ابي الاعـــور ســـلمي و مانند اين جنگ افروزان بودند، عده اي براي نهايت ياري عثمان وعده اي براي نفرت از عثمان وعده اي براي ياري علي و جمعي براي نفرت از علي، به اضــافه قتال اصحاب معاويه به خاطر معاويه نبود بلكه اسـباب ديگـري داشت[201].
و در قتال فتنه- بمانند قتال جاهليت- مقاصد اهل قتال معين و مضبوط نيست و اعتقاداتشان مجهـول است چنانكه زهـري گويـد: فتنه واقع شد در حاليكه اصـحاب رسـول فـراوان بودند و اتفـاق نمودند كه ريختن هر خـون و اتلاف هر مـالي كه به تأويل قـرآن رفته و صـواب دانسـته شـود همانا هدر و مانند زمان جـاهليت است (ولي حضـرت علي چـنين عقيـده اي نداشت و ايشان را منع مي نمود).
و اما آنچه از لعن علي واقع شد بايد گفت لعن از دو طـــــرف واقع شد طـرفين بزرگـان يكـديگر را لعن مي نمودنـد، و قتـال با دست از لعن با زبـان عظيمـتر اسـت. و تمـام اينها چه گنـاه باشد و چه اجتهـاد خطا و صواب، شامل مغفرت الهي و رحمت او به واسطه ي توبه و به حســنات محو به مصيبتهاي جبران كننده و غير اينها عفو ميگردد.
و از عجايب آن است كه شيعه منكر دشنام دادن علي است و آنرا بد مي داند ولي دشـــنام دادن خلفـــاي سه گانه قبل از او را نيكو مي شـــمرد و آنان و همچنين ساير اصحاب رسول خدا را كـافر ميدانـد، ولي معاويه و حزب او علي را كافر ندانسـتند، و همـان خـوارج او را تكفـير كردنـد. در حاليكه رسول خدا فرمود: ((اصحاب مرا دشنام ندهيــد، پس قسم به آن خــدايي كه جــانم بدست اوست كه اگر يكي از شـــما مانند كـــوه احد طلا انفاق كند به درك صواب يك مد يكي از ايشــان و بلكه به نصف مد ثــواب يكي از ايشان نرسد))[202].

---

[199] بسيار مورد تأسف است كه شيعه مي گويند ما از رسول خدا براي دوازده امام نص متواتر داريم. در حـالي كه مسـلمين حـتي اصـحاب خـاص ائمه ي شـيعه اين نص را تا زمـان غيبت امـام موهـوم نميدانستند و به كلي بي خبر بودنـد. و اين نصـوص در آن زمانها يعـني بعد از وفـات ائمه شـيعه جعل شده است. زيرا شما به كتاب كافي معتـبر تـرين كتـاب شـيعه و سـاير كتب ايشـان نظركنيد مي بنيد اصحاب خاص هر امـامي از ائمه ي شـيعه، از آن ائمه سـوال كـرده اند كه امـام پس از شـما كيست و پس از شما ما به چه كس رجوع كنيم؟!! و سادات بني هاشم و علويـان كه قيـام مي كردند و مـدعي امـامت خـود بودند اين نصـوص را نه خودشـان و نه پيروانشـان هيچكـدام نمي دانسـتند. تفصـيل اين مطلب رجوع شود به كتاب بت شكن كه رد بر اصول كافي نوشته شده است.

[200] و چنانكه در نهج البلاغة خطبه ي 197 آمده حضرت علي براي حفظ خون اصـحاب خـود و اصـحاب معاويه دعا كرده مي فرمـود: ((اللهم احقن دماءنا ودمـاءهم وأصـلح ذات بيننا وبينهم)) يعـني: خـدايا خونهاي ما و ايشان را از ريختن حفظ فرما، و ميان ما و آنها را اصلاح نما)).

[201] مهمترين سبب اين بود كه شاميان از تسلط قاتلان عثمان خوف و وحشت داشتند و مرتكـبين آن جرم در لشكر علي بدون رضاي او وجود داشتند و شاميان ميخواستند آنـان را نـابود و شرشـان را از مسلمين دور نمايند

[202] بايد دانست كه خداي تعالي مكرر در قـرآن از اصـحاب رسـول تمجيد و تعريف نمـوده اسـت، لـذا

گويد: ((معاويه حسن را مسموم كرد)) پس اين سخن نـيز بـدون برهـان بوده و بابت نشده است او نه دليل شـرعي بـرآن وجـود دارد و نه اقـرار معتبري براي آنست، و سخني بدون دليل است، و نقلي كه مـوجب جـزم شود بر آن اقامه نشده و نمي توان به آن علم و معرفت پيـدا كـرد. آري نقل شده كه حسن مسموم از دنيا رفت و چنين چـيزي وقـوع آن ممكن است زيرا گاهي وسـيله ي مـرگ مسـموميت است لكن گفته اند زني او را زهر داد و او زيـاد طلاق دهنـده ي زنـان بـود، پس شـايد زن او بـراي غرضي از اغـراض زنـان دست به اين كـار زده و او را مسـموم نمـوده است. خدا به حقيقت حال داناتر است[203]. و همانا گفته شـده اشـعث كه پـدر زن امـام حسن بـوده، آن زن را امر نمـوده چـنين كـاري كند و او را مسموم كند، زيرا اشعث در باطن به انحـراف از علي و فرزنـدش حسن متهم بود. و هرگاه گفته شود معاويه به پدر زن حضرت حسن امر كـرده باشد چنين كاري بكند، پس اين گمان محض است. و رسول خدا فرمود: ((به پرهيزيد از گمـان كه آن دروغـترين سـخن اسـت)) مختصر آنكه اين چـنين گمانها به اتفـاق مسـلمين حكمي در شـرع نـدارد و مـدح و ذم و چـيزي بر آن مـترتب نيسـت. پس نبايد به آنها تـرتيب اثر داد به اضـافه اشعث پدر زن امام حسن در سال 40 و يا 41 فوت نموده است و لذا در صلح بين امام حسن و معاويه ذكري از او نيست و اين صلح در سـال 41 واقع شده كه آنرا عام الجماعة گويند و بنابراين اشـعث ده سـال قبل از موت حسن از دنيا رفته بود، پس چگونه مي توان گفته او به دختر خـود دسـتور داد تا حسن را مسـموم نمايـد. بهر حـال با حـدس و گمـان نبايد چيزي را ادعا نمود.

شهادت حسين:

و اما قول او كه: ((يزيد امـام حسـين را كشت و غـارت و اسـير نمـود)) گوييم به اتفاق اهل تاريخ يزيد به قتل حسين امري ننمود.

بزرگان اسلام گفته اند اصحاب پيغمبر را عيبجويي و به نقص موصـوف نمي كند مگر كسي كه كـافر باشد.

203 و بعلاوه حضرت حسن در مدينه و معاويه در شام بوده و بنابراين وقوع چنين امري آن طوري كه شيعه ادعا مي نمايد بسيار بعيد است.

و ليكن به ابن زيــاد نوشت كه او را از ولايت بر عــراق مــانع شــود[204]. و حســين گمــان نمــود كه اهل عــراق او را يــاري ميدهند و به آنچه به او نوشته اند وفا مي كنند و پاي بندند. پس پسر عمــويش مســلم بن عقيل را به سوي ايشان فرستاد. چـون مسـلم را كشـتند و به او خيـانت كردند خواست برگردد، ولي سپاه سـتمگر به او رسـيد، پس حسـين از ايشــان خواست كه به سوي يزيد و يا گوشه اي از مملكت برود و يا به شهر خود برگــردد، پس او را تمكن ندادند تا اســير ايشــان شــد، و ليكن او راضي نشد كه خود را تسليم ايشان و بر حكم ابن زياد تن در دهد و قتال نمــود تا اينكه مظلوماً شهيد گرديد. و چون اين خبر به يزيد رسيد اظهار درد و رنج كـرد و در خانه ي او گريه بر پا شد و حـريم امـام را جهازيه داد و به ايشان مهرباني و عطا كرد و به سوي وطن خودشان فرسـتاد و وصـيت معاويه به يزيد اين بود كه حسين را رعايت و تجليل كند.

و اما قول او كه: ((ابوسفيان دندانهاي ثناياي پيغمـبر را شكسـت)) پس اين سخن از بي اطلاعي اوست زيـرا اين جنـايت را عتبه بن ابي وقـاص مرتكب شده، و هند جگر حمزه را به دهان برد ولي آنرا بيرون انداخت، و سپس خدا بر او منت نهاد كه مسلمان شد و پيامبر او را اكـرام مينمـود، ايشان از قـول رسـول خـدا خـبر ندارند كه فرمـوده: ((الاسـلام يجب ما قبلــه)) يعــني: اســلام كارها و گناهــان قبل را از بين مي بــرد. و خــداي تعالي در سوره ي انفال آيه 38 فرموده ي: (قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُـوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَـلَفَ) يعــني: ((به كفــار بگو اگر از كفر دست بر دارند آنچه قبلا كرده اند آمرزيده شود))[205].

در صحيح مسلم از حديث عمرو بن العاص آمده كه پيـامبر به او فرمـود: ((الاسـلام يهـدم ما كـان قبلـه)) و در صـحيح بخـاري آمـده كه چـون هند مسلمان شد گفت يا رسول الله اهل خيمه اي ذلتشان نــزد من محبوبــتر

---

[204] عادي است كه هر كس ولايت و سلطنت دارد، هر كس بخواهد سلطنت او را بگـيرد و از او سـلب كند او به آنچه بتواند دفاع مي كند، و لذا اسلام از نزاع با متواليان امور براي گرفتن سلطنت از آنـان نهي نمود زيرا مـوجب فتنه و فسـاد خواهد شـد. اما امـام حسـين به نامه هـاي شـيعيان سـاده خـود اعتماد كرد، و خيال كرد آنان راست ميگويند و مي توانند بـدون ايجـاد فتنه او را زمامـدار مسـلمين و عالم اسلام نمايند، اما دوسـتان و صـاحبان فكر از خويشـان و خـير خواهـان او را از قيـام و از رفتن عراق منع كردند و ميديدند كه شيعيان او، همه مانند شيعيان پدرش كذابند و بـزودي به او خيـانت مي كنند، همانا براي خاطر دنيا با او جنگ خواهند نمود. حتي برادرش محمد حنفيه و پسر عمويش دانــاي امت، ابن عباس و پسر عموي ديگرش عبدالله جعفر او را نصيحت كردند. حـتي آن كسي كه از طـرف يزيد والي مكه بود بنام عمـرو بن سـعيد، به عبدالله بن جعفر گفت كتـاب امـان بـراي حسـين نوشـته شود و او را به نيكي و صله وعده دهد و گفت آنچه خـواهي بـراي او بنـويس. و من مهر مي كنم و او نوشت و والي مكه مهر نمود و با برادر والي مكه يحيي بن سـعيد بن عـاص همـراه يكـديگر نـزد امـام حسين رفتند كه او را از سفر عراق باز دارند. حتي صورت نامه در تاريخ طبري موجود نيسـت. حـتي عبدالله بن مطيع كه والي ابن زبير بود او را خير خواهانه تذكر داد و حتي فـرزدق شـاعر اهل بيت او را در بين راه ملاقــات كــرد و گفت دلهــاي مــردم با توست ولي شمشــير آنــان عليه توست ولي اين كوششهاي خير خواهانه مفيد نشـد، و به مشـورت دوسـتان اهميـتي نـداد. و از اين سـفري كه بـراي اسلام و مسلمين تا امروز ضرر داشته مراجعت نكرد تا آنكه گرفتار لشـكر ابن زيـاد شـد. و عجب اين است كه همـان شـيعه كه او را گـول زد و او را به جنگ دشـمن گرفتـار كـرد و خودشـان او را شـهيد كردند پس از وي تا زمان ما برايش غوغا پر كرده و نسل اندر نسل ايشان همه ساله غوغا بپا كرده و ايجاد فتنه ها مي كنند و تاريخ را نيز خراب و مشوه مي كنند و براي خود دكاني باز كـرده و در عـزاي او هر دروغي و بدعتي را جـايز مي شـمرند. و حـال آنكه شـهادت حسـين بـراي آن بـود كه بـدعت و دكاني در دين ايجاد نشود.

[205] 1) عجب اين است كه شـيعيان از مسـلمين سـابقين دست بـردار نيسـتند آيا چه غرضي دارند آيا نميدانند كه اكـثر اصـحاب رسـول خـدا در جـاهليت مشـرك و كـافر و جنايتكـار بودند ولي برگشـتند و مسلمان شدند و از شرك و عادات زشت دست برداشتند و متصف به صفات اسلامي شدند و خـدا هم آنان را بخشيد و درجات رفيعه به ايشان داد، حال گوييد شاه بخشيد ولي شيخ علي خان نمي بخشد.

از ذلت اهل منزل تو نبود سپس امروز اهل خيمه و منزلي عزتشان نــزد من محبوبتر از اهل منزل شما نيست.
گويد: ((و خالد را براي عناد با امير المؤمـنين سـيف الله ناميدند با اينكه علي سزاوارتر به اين اسم بـود و رسـول خـدا فرمـود: ((علي شمشـير خدا و تير اوست)) و علي بر منبر گفت: ((من سـيف الله بر دشـمنان او هستم)). و خالد همواره دشمن رسـول بـود و او را تكـذيب مي نمـود. و خالد سبب قتل مسلمين در روز احد شد. و چـون تظـاهر به اسـلام كـرد پيغمبر او را به سوي بني جذيمه فرستاد، پس به رسول خدا خيانت كرد و امر او را مخالفت نمود و مسلمين را كشت و رسـول خـدا گفت: خـدا يا من از آنچه خالد كرده است بيزاري مي جويم)).

ملقب بودن خالد به ((سيف الله)):

در جــواب گفته مي شــود: ما در كتــابي نديــديم كه علي را ســيف الله خوانـــده باشـــند و اما خالد را ســـيف الله ناميدند بس اين مختص به او نيست، بلكه او شمشيري از شمشيرهاي الهي است. اين چنين در حديث صحيح آمده كه رسول خدا درباره ي او چنين فرمود و رسـول خـدا اول كسي بود كه اين اسم را بر او ناميد، چنانكه انس بن مالك روايت نمـوده كه رسـول خـدا خـبر مـوت و مصـيبت زيد و جعفر در جنگ مؤته داد ابن رواحه را نيز ياد نمود و چشمانش پر از اشك شــد، پس فرمـود پــرچم را شمشيري، از شمشيرهاي الهي (كه خالد بن وليد بود) گـرفت تا خـدا بر او و بدست او فتح نمود. و مانعي نيست كه غير او نيز سيف الله باشــد. بلكه اين حـديث متضـمن است كه سـيوف الله يعـني شمشـيرهاي الهي متعدد است، و شكي نيست كه خالد بيشتر از ديگران كفار را كشت و در جنگهاي خود با سعادت بود، و قبل از فتح مكه اسلام آورد و هجرت كــرد و از هنگامي كه اسلام آورد پيغمبر به او مأموريت ميداد و در جنگ مؤته نه شمشــير در دست او شكست[206] و شــكي نيست كه پيغمــبر از كــار او نســبت به بــني جذيمه بـرائت جست و ليكن او را عـزل نه كـرد و شـكي نيست كه علي نــيز شمشــيري از شمشــيرهاي الهي بــود. و كسي در اينمورد با شما نزاعي ندارد و علي افضل از خالد است زيرا علم و بيـان و سابقه و ايمان و مساعي علي پنهان نيست، به اضافه خاصـيت سـيف قتال است، و علي فضايل ديگري دارد و يكي از فضـائل او قتـال اسـت. اما خالد وصفش قتال است و تقـدم او فقط به اين وصف مي باشــد، و لذا از او به سيف من سيوف الله تعبير شده است و براء بن مالك غير از آنان كه او شريك در قتلشان بود، صد نفر را در مبارز كشت رسول خدا فرمود: ((صوت ابي طلحه در لشكر بهتر از يك گردان است)) و فرمــود: ((براي هر پيغمبري حواري است و حواري من زبير است)) ولي شـيعيان تناقض ميگويند، از يك طرف علي را ناصر پيامبر و اقامه كننده ي دين و شـجاع بي نظـير توصـيف مي كنند و از طـرف ديگر او را به عجز و تقيه كه با آن اوصاف منافات دارد معرفي ميكنند.
پيامبر خالد بن وليد را بعد از فتح مكه به سوي بــني جذيمه فرســتاد، و آنها ندانســتند كه بگويند ((أسـلمنا)) يعـني مسـلمان شـديم، بلكه گفتند

---

[206] 1) پدر خالد از بزرگان مكه بود و خالد در ناز و نعمت به سر مي بـرد: تمـام آنـرا بـراي رضـاي خـدا ترك نمود و به مدينه آمد تا حق را برپا دارد و او با عمرو بن عاص در حال اختيار هجرت كردند، رسول خدا به اصحاب خود فرمود: مكه = جگر گوشه هاي خود را به سوي شما انـداخت، خالد بن وليد نـام جاويدي از خود در نتيجه ي غزوات و فتوحات اسلامي كه زحمات بسيار كشيد بجا گذاشت.

((صبأنا- صبأنا)) يعني دين خود را تبديل كرديم و اين كلمه ي مذمت است به كسي كه دين خود را تبديل كند، و خالد اين را از آنان نه پذيرفت و گفت: اين اسلام نيست، و آنان را كشت، و او در اين اجتهاد خود اشتباه كرد، و بعد از اين واقعه پيامبر، علي را فرستاد و به او يك مقدار مال هم داد كه براي آنها نصف ديت كشته شدگان را بپردازد، و آنچه از اموال آنان تلف شده بود عوضش را داد حتي كاسه اي كه در آن سگهايشان آب مي نوشيد. و خالد از اين بسيار دور بود كه معاند پيامبر باشد، بلكه از پيامبر فرمانبردار بود.

و اين اشتباهي كه از او سر زد، و از اسامه نيز سر زده بود وقتيكه مردي را كشت كه گفت ((لا إله إلا اللـه)). و چنين اشتباهي از يك گروهي ديگري از مسلمانان نيز سر زد و آنان جواني را كشتند كه گفت من مسلمان هستم، و درباره ي آنان اين آيت مباركه نازل (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً) (النساء:94) گويد: ((چون خالد براي جنگ با اهل يمامه حركت كرد هزار و دويست نفر از ايشان را كشت، با اينكه به اسلام تظاهر كردند و مالك بن نويره را در حاليكه مسلمان شده بود كشت و با زن او عروسي كرد و بني حنيفه را مرتد ناميدند چون زكات را به ابوبكر ندادند زيرا معتقد به امامت او نبودند. پس مانع زكات را مرتد ناميدند و آنكه خون مسلمين را حلال و محاربه ي علي نمود مرتد نخواندند با اينكه رسول خدا فرمود: ((يا علي حربك حربي))، و مسلما محارب با رسول خدا به اجماع كافر است)).

جنگ با مرتدين:

جواب: اين بيان ميدارد كه رافضه با مرتدين هم نوايي مي كنند، و با خداوند و پيامبرش و دينش دشمني و اسلام را پشت سر خود مي اندازند، و حقيقت اين است كه اهل يمامه به مسيلمهء كذاب كه قرآني ساخت و به گناهاني بزرگ دست زد ايمان آوردند و به جنگ با مسلمين پرداختند. پس صديق لشكري فرستاد براي قتال با ايشان و خالد بن وليد را امير آن لشكر قرار داد و اين از افضل اعمال ابوبكر نزد خداي تعالي است، كه قتال با اين كفار نموده است و لشكر او مركب از افاضل صحابه ي رسول بود[207] كه خالد را بر ايشان گماشت تا با مسيلمه ي قتال كنند، پس از آنكه با طليحه ي اسدي كه مدعي نبوت بود، و اهل نجد پيرو او شده بودند جنگيدند و او اسلام آورد و امرش اصلاح شد، و مانند زيد بن خطاب و ثابت بن قيس و اسيد بن حضير و سالم و مولاي او ابو حذيفه و ابو دجانه در جنگ با مسيلمه شهيد شدند.

و مسيلمه قرآني خنده آورد داشت مانند آيات ((يا ضفدع بنت ضفدعين نقي كم تنقين لا الماء تكدرين ولا الشارب تمنعين، رأسك فى الماء و ذنبك فى الطين، إن الأرض بيننا و بين قريش نصفين، و لكن قريشاً قوم لا يعدلون)) يعني: اي قورباغه دختر دو قورباغه، نق بزن چنانچه نق ميزني، نه آب را آلوده ميكني و نه آشامنده را مانع ميشوي، سرت در ميان آب و دمبت در گل، بدرستي كه زمين بين ما و بين قريش دو نيمه است و ليكن قريش قومي بيعدالتند)) و آيات ساختگي ديگر او مانند: والطاحنات طحنا، والعاجنات عجناً. والخابزات خبزا واللاقمات

207- مفسرين نزول آيه ي 54 از سوره ي مائده را درباره ي همين لشكر مؤمن دانسته اند كه از طرف ابوبكر اعزام شدند

لقمـــا، و مانند آيـــات ســـاختگي ديگر او از جملـــه: والفيل وما ادراك ما الفيل، له زلوم طويل، إن ذلك من خلق ربنا الجليـل. و چـون ابـوبكر اين آيــات را شــنيد گفت واي بر شــما كجاييد اين كلام از گوينــده ي خــوبي صادر نشده. مختصر آنكه امر مسيلمه و ادعاي نبوت او مشـهور است كه خاص و عام دانسته و تواتر مانند زبان زد خاصه نيست بلكه عموم مـردم دانسته اند، و از قتال جمل و صفين آشكارتر اسـت، زيـرا بعضي از اهل كلام جمل و صـفين را منكر شـده و اگر چه اين انكـار باطل اسـت، ولي جنگ با مسـيلمه ي كـذاب را كه مـدعي نبـوت بـود و مسـلمين با او جنگ كردند كسي منكر نشـــده است اما گويا شـــيعيان منكرند مانند اينكه دفن شدن ابوبكر و عمر را نزد قبر رسول خدا منكر شدند، و دوستي شيخين با رسـول خـدا را انكـار مي كنند و مدعيند كه پيـامبر تصـريح بر خلافت علي نموده است! بلكه بعضي از اين شيعيان زينب و رقيه و ام كلثوم را از دختران رسول خدا نمي شمرند و برخي از اينان مي گويند كه صحابه ي رسول خدا شكم فاطمه زهرا را شكافته و حمل او را ساقط كردند و سقف خانه ي او را بر سر كسانش خراب كردند[208].

ايشان تعمد دارند كه امور ثابت و متواتر را انكار و امور معدوم معلوم و يا مختلفه را اثبـــات كننـــد. خداونـــدا ما را مشـــمول آيه ي 68 ســـوره ي عنكبوت قرار مده (آمين) كه فرموده: (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَـرَى عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ) پس مي بيني كه به چيزهاي دروغي ايمـان دارند و حق را تكـــذيب مي كنند و اين حـــال مرتـــدين است كه مدعيند ابوبكر و عمر و ساير اصحاب رسول از اسلام مرتدند[209]

---

[208] - شـيعه مي گويد عمر در خانه ي فاطمه آمد و درب را بر سـينه ي حضـرت زهـرا كوبيد و او را مقتول و شـهيد سـاخت ولي بايد دانست اين مطلب عـاري از حقيقت و ادعـايي بـدون دليل است در هيچ كجا و در هيچ كتاب و تاريخي براي آن سند نيست و از مجعـولات اسـت. و بعلاوه تمـام مـؤرخين حتى ناقلين شيعه مانند مفيد و شيخ عباس قمي نوشته اند كه عمر در زمان خلافت خود با ام كلثـوم دخـتر فاطمه ازدواج نمـوده و علي آن مخـدره محترمه را به عقد نكـاح عمر در آورد. محمد بن علي شهر آشوب مازندراني كه از علماي شيعه مي باشد در كتـاب منـاقب آل ابي طـالب صـفحه 162 جلد سوم مي نويسد: ام كلثوم كبري دختر فاطمه با عمر بن خطاب تـزويج نمـود بهر حـال ازدواج عمر با ام كلثوم امري مسلم و قطعي است و ام كلثوم از عمر داراي دو فرزند گرديد يك پسر بنام زيد اكـبر و يك دختر بنام رقيه. و فقهاي و محدثين نيز اين ازدواج را نقل كرده اند حتي محـدثين شـيعه. از آن جمله كليني در صفحه 311 ج 2 كافي در باب المتـوفي عنها زوجها المـدخول بها اين تعتـد، و شـهيد ثاني در كتاب مسالك الافهـام در بـاب نكـاح مبحث كفائـه، و شـيخ طوسي در كتـاب تهـذيب جلد دوم مبحث ميراث و نيز در باب عـده ي زنـان احـاديثي در اينمـورد آورده انـد، مثلا شـيخ طوسي در كتـاب تهذيب الاحكام در باب مـيراث ج 2 صـفحه 380 از حضـرت بـاقر، نقل مي كند كه فرمـود: ((مـاتت ام كلثوم بنت علي وابنها زيد بن عمر بن الخطاب فى ساعة واحدة لا يـدري ايهما هلك قبل فلم يـورث احدهما من الآخر وصلى عليها جميعاً)). بس اگر بر فرض محال عمر فاطمه را كشته بـود هرگز علي دختر خود ام كلثوم كه از همين، فاطمه داشت به نكاح عمر كه اين كار بر سر مـادرش در آورده بـود، در نمي آورد و امام حسن و امام حسين هرگز به اين امر راضي نمي شدند كه خواهرشان زن كسي شود كه به مادرشان چنان مصيبتي رسانده است و خود ام كلثـوم هم ابـدا قبـول نمي كـرد زن كسي شود كه به مادرش چنان آسيبي رسانيده كه او را كشـته اسـت: بنـابراين وقـتي مي بيـنيم ام كلثـوم دخـتر علي و بنت فاطمه با عمر بن خطـاب ازدواج نمـوده و بـرادرانش امـام حسن و امـام حسـين و خواهرش زينب كبري راضي بوده اند، يقين مي كـنيم كه عمر نسـبت به فاطمه كمـال احـترام را مي نموده و هيچ جسارتي به دختر رسول خدا ننموده است. و آن صدمه و داستان غير معقول، ساخته ي مغرضين و عاري از حقيقت است، آري عمر و ساير خلفاء به علي احترام مي گذاشتند و علي نيز به آنان احترام مي گذاشت و پشت ايشان نماز مي خواندند و حتي نام فرزندان خود را بنـام خلفـاء نـام نهاد.

[209] - آري حقيقت اين است كه ابوبكر و جميع اصحاب رسـول خـدا از دين رافضه مرتدنـد. و رافضه هم از دين اصحاب رسول مرتدند و كساني كه اين حقيقت را به مغالطه مسـتور مي كنند و ميخواهند بين روافض و مسـلمين اهل سـنت به سياست و تقيه وحـدت ايجـاد كنند واقعـاً جاهلند و ميل دارند اخلاق مردم را فاسد كنند چنانكه دين آنان را فاسد كـرده انـد. آيا نمي دانند كه وحـدت بايد از قلب و روح سرچشمه بگيرد نه لقمه ي زبان؟ آيا نمي دانند هرگاه دو فرقه در دل نسبت به هم كينه و نفرت داشته با هم دشمن باشند و سپس با زبان و به تظاهر و بطور تصنعي همديگر را برادر خطاب كنند و يا دم از وحدت برآورند چنين كاري نفاق و هيچ نتيجه اي جزد انحراف و انحطاط نخواهد داشــت، خـدا

و حال آنكه عام و خاص دانسته اند كه ابوبكر با مرتـدين جنگ نمـود: پس اي خدا به فريادرس چگونه مي توان با كسي كه ميگويد اهل يمامه مورد ستم مسلمين شدند و آنها مسلمان بودند، سخن گفت؟!.
و قول او كـه: ((اصـحاب رسـول، بـني حنيفه را مرتد ناميدند زيـرا آنـان زكات به ابـوبكر ندادنـد)) پس اين نـيز كـذب اسـت، زيـرا ابـوبكر با بـني حنيفه براي ايمانشان به مسيلمه و اعتقادشان به نبوت او قتال نمود. و اما مــانع الزكــات قــوم ديگــري غــير از بــني حنيفه بودند كه بعضي از اصحاب در قتال ايشان شبهه داشتند. ولي احدي در وجوب قتـال با بـني حنيفه شك نداشت.
و اما قول او كه: ((حلال شمارندگان خـون مسـلمين و مقـاتلين با امـير المؤمنين را مرتد نناميدند با اينكه قول رسـول خـدا را شـنيده بودند كه فرمود: ((يا علي حربك حربي و سلمي سلمك)) و محارب رسول خدا به اجماع مسلمين كافر است)).
در جواب او گفته مي شود ادعاي شما كه، اصحاب رسول الله اين حديث را از رسـول خـدا شـنيده بودنـد، درست نيست اين حـديث را چه كسي نقل كرده، در كتب معروف حديث چنين چيزي نيست و با سـند معـروفي روايت نشده، چه كسي نقل نموده كه اصحاب رسول چنين چيزي شنيده اند، بلكه اين خبر به اتفاق دانشمندان حديث دروغ و ساختگي بر رسـول خدا است. به اضافه قتـال علي روز جمل و صـفين به امر پيـامبر نبـود بلكه به اجتهاد خود او بود چنانكه يونس از حسن از قيس بن عباد (كه از اصحاب علي و از راويان آن حضرت اســت) گويــد: به علي گفتم ما را از اين سير به جنگ خبر ده آيا به عهد رسـول خـدا بـوده و يا بـراي خـودت ميباشد؟ فرمود: براي خود من است. پس اگر محاربين با علي محارب با رسول الله و مرتد بودند بايد علي درباره ي ايشان حكم مرتدين را اجــرا مي كرد ولي علي درباره ي ايشان حكم مرتدين را اجرا نكـرد و دسـتور داد كساني را كه پشت به جنگ كرده اند دنبال نكنند و بر مجروحين آنـان آسيبي نرسانند، اموال ايشان غارت نشود، و اولادشـان اسـير نگـردد، و همين باعث انكار خوارج شد كه گفتند اگر اينان مؤمن هستند پس چرا با ايشان قتال كردي، و اگر كفارند چرا زنان و اموالشان حرام اســت، پس امير المؤمنين ابن عباس را فرستاد تا با ايشان مناظره كند. ابن عبـاس به ايشــان گفت عايشه همسر رســول خــدا در ميــان ايشــان است اگر بگوييد او مادر ما نيست تكذيب قرآن كرده ايد. و اگر بگوييد مـادر ما مي باشد و اسـيري و وطيء او حلال است كـافر خواهيد شـد، و آن امـام در حق اهل جمل اين حديث را از رسول خـدا شـنيده بودنـد، درست نيست اين حديث را چه كسي نقل كـرده، در كتب معـروف حـديث چـنين چـيزي نيست و با سند معروفي روايت نشده، چه كسي نقل نمـوده كه اصـحاب رسول چنين چيزي شنيده اند، بلكه اين خبر به اتفاق دانشـمندان حـديث دروغ و ساختگي بر رسول خدا است. به اضـافه قتـال علي روز جمل و صفين به امر پيـامبر نبـود بلكه به اجتهـاد خـود او بـود چنانكه يـونس از حسن از قيس بن عباد (كه از اصحاب علي و از راويان آن حضرت است) گويد: به علي گفتم ما را از اين سـير به جنگ خـبر ده آيا به عهد رسـول خدا بوده و يا براي خودت ميباشد؟ فرمود: براي خود من است. پس اگر

كند كه بيدار شوند و راه خود را عوض كنند.

محاربين با علي محارب با رسول الله و مرتد بودند بايد علي درباره ي ايشان حكم مرتدين را اجرا مي كرد ولي علي درباره ي ايشان حكم مرتدين را اجرا نكرد و دستور داد كساني را كه پشت به جنگ كرده اند دنبال نكنند و بر مجروحين آنان آسيبي نرسانند، اموال ايشان غارت نشود، و اولادشان اسير نگردد، و همين باعث انكار خوارج شد كه گفتند اگر اينان مؤمن هستند پس چرا با ايشان قتال كردي، و اگر كفارند چرا زنان و اموالشان حرام است، پس امير المؤمنين ابن عباس را فرستاد تا با ايشان مناظره كند. ابن عباس به ايشان گفت عايشه همسر رسول خدا در ميان ايشان است اگر بگوييد او مادر ما نيست تكذيب قرآن كرده ايد. و اگر بگوييد مادر ما مي باشد و اسيري و وطيء او حلال است كافر خواهيد شد، و آن امام در حق اهل جمل مي فرمود: برادران ما مي باشند و بر ما ياغي شده اند. و چنانكه نقل شده آن امام بر هر دو طايفه نماز خواند. به اضافه اگر اهل صفين مرتد باشند چگونه امام معصوم شما امام حسن خلافت را به مردتين واگذار نمود. از آن گذشته خداي تعالي در سوره ي حجرات آيه ي 9 ايشان را مؤمن خوانده و فرموده: (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا) و رسول خدا راجع به امام حسن فرمود: ((اين فرزندم حسن آقا است و بزودي خدا به واسطه او بين دو گروه بزرگ از مسلمين را اصلاح خواهد نمود)) عجب اين است كه خدا و رسول او اين گروهها را مسلمان و مؤمنين ناميده، ولي شيعه براي كينه ي خود آنان را كافر و مرتد مي شمرند[210].

حال اگر نواصب كه خدا خوارشان كند به اين شيعيان بگويند علي خون مسلمين را حلال دانست و براي خود براي حفظ رياست خويش جنگ كرد در حاليكه پيغمبر فرمود: دشنام دادن مسلمان فسق و جنگ با مسلمان كفر است)) و رسول خدا فرمود: ((پس از من به كفر بر نگرديد كه گردن يكديگر را بزنيد)) در جواب آنان چه چيزي خواهند گفت.

بدان كه طايفه اي از فقهاي حنفي و شافعي و حنبلي قتال مانع الزكات و قتال با خوارج را در زمره ي قتال با باغيان قرار داده اند، و قتال جمل و صفين را از همين نوع قرار داده اند. و اين قول خطا و خلاف قول پيشوايان بزرگ و همچنين خلاف قول مالك و ابوحنيفه و احمد بن حنبل و غير ايشان از گذشتگان و همچنين مخالف سنت است. زيرا رسول خدا به قتال خوارج امر نمود، و اين مورد اتفاق صحابه است. و اما قتال جمل و صفين قتال فتنه است و امري از خدا و رسول و اجماعي از صحابه در اينمورد نبوده است. و اهل صفين در قتال با علي ابتداي نكردند، و ابوحنيفه و بسياري از علماء قتال باغي را جايز نمي شمرند مگر آنكه آنان ابتداء كنند، و ابوحنيفه و احمد و مالك و عده اي ديگري براي امام قتال با كساني كه خودشان واجبات را انجام ميدهند و زكات خود را از امام دريغ مي دارند كساني كه خود قبول

---

[210]- و بعلاوه اگر اصحاب علي مؤمن و اصحاب معاويه كافر و مرتد باشند لازم مي آيد همواره آن كفار و مرتدين بر مؤمنين غلبه و پيروزي يافته باشند در حاليكه خدا به عكس اين مطلب در قرآن ذكر نموده و فرموده: (إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ) و نيز فرموده: (وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ) و نيز ميفرمايد: (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ). و ايشان ادعا مي كنند كه خود مؤمن و اصحاب معاويه كافر بودند ولي براي مؤمنين همواره ذلت و خواري مقرر گشته و گويا مشمول آيه ي 112 آل عمران مي باشند كه ميفرمايد: (ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ مَا ثُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ) ولي اهل سنت اصحاب علي و اصحاب معاويه هر دو را مؤمن ميدانند. و بعلاوه پيامبر به عمار فرمود: ((تو را طايفه باغي مي كشد)) و نفرمود طايفه ي كافر. چنانكه در زمان ما بين دو گروه ايراني و عراقي جنگ رخ داده و ايرانيان برادران ديني خود را كافر ومرتد مي خوانند.

دارند مي پردازند جايز نمي دانند، پس فرق است بين قتال مرتدين و قتال خوارج، و اما جنگ با مانعين زكات كه به زكات اقرار ندارند مؤكدتر از جنگ با خوارج است.
و اما قتال باغي ها كه در قرآن ذكر شده نوع ثالثي غير اين و آن است، زيرا خداي تعالي ما را ابتداءًا امر به قتال آنان ننموده است بلكه خدا امر به اصلاح نموده، ولي حكم مرتدين و خوارج اين نيست.

جنگ جمل و صفين آيا جنگ فتنه بود يا بغاوت؟

و قتال جمل و صفين از كدام قبيل است، آيا از قتال بغاة و يا قتال فتنه است كه نشسته در آن از ايستاده در آن بهتر است؟ آنان كه از صحابه و جمهور اهل حديث مي باشند مي گويند قتال فتنه بوده. پس اصحاب معاويه هرگاه باغي باشند در صورتي كه بيعت با علي نكرده اند، امري به قتال ايشان نيست. و اگر فرض كنيم كه پس از قتال باغي شدند احدي يافت نشد كه ايشان را صلح دهد و به اضافه رسول خدا ايشان را باغي ناميد و در قول خود به عمار فرمود ((تقتلك الفئة الباغية)). اين مباحث مورد بحث است: ولي به هيچ وجه به تكفير ايشان بر نمي گردد. ديگر اينكه اگر جنگ با علي جنگ با رسول باشد خدا تكفل كرده كه رسولان خود را ياري كند چنانكه در سوره ي غافر آيه ي 51 فرموده (إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)
و در سوره ي صافات آيه ي 171 و 172 فرمود: (وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ)
بنابراين بايد محارب رسول مغلوب گردد و حال آنكه چنين نبود و علي غالب نگرديد، پس آن حديث كه ميگويد جنگ با علي جنگ با رسول است، روشن مي شود از مجعولات است، به خلاف خوارج كه چون رسول خدا امر به قتال ايشان نموده بود و از محاربين با خدا و رسول بودند مغلوب شدند، و محاربين قطاع الطريق و راهزنان مي باشد و خداي. تعالي در سوره ي مائده آيه ي 33 فرموده: (إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ) و مقصود دزدان راه زن من باشد، و خدا فساد فردي را در اين آيه مطرح نساخته، بلكه كوشش مداوم در فساد را با جنگ مداوم عليه خدا و رسول مطرح نموده است، و با اينحال ما آنان را كافر نمي شمريم و اگر كافر شمريم بايد آنان را بكشيم[211]
ابن مطهر حلي گويد: ((به تحقيق بعضي از فضلا نيكو گويد كه: از ابليس بدتر كسي است كه در اطاعت از او پيشي نگرفته، ولي در ميدان عصيان با ابليس ميتازد و نيز گويد: بين علماء شكي نيست كه ابليس از عابدترين افراد با فرشتگان بود و به تنهايي عرش الهي را حمل مي كرد و شش هزار سال به دوش مي كشيد سپس تكبر جست و مورد لعن شد. و معاويه همواره در شرك و عبادت بتها بود، تا آنكه اسلام آورد سپس از اطاعت خدا در نصب امير المؤمنين به امامت تكبر ورزيد، پس او بدتر از ابليس است)).
در جواب گوييم: در اين سخنان جهل، گمراهي، و خروج از دين اسلام و هر دين ديگري، نهفته است، بلكه در اين سخنان خروج از عقلي كه حتي

---

211 - در حاليكه اگر راهزنان مرتكب قتل نشده باشند كشته نمي شوند، بلكه به تناسب جرمشان به تبعيد تا قطع دست و پا محكوم مي شوند.

كـــافران آنـــرا دارند ميباشـــد، و اين حقيقت بر كسي كه در مـــورد اين سخنان تدبر كند پوشـيده نمي مانـد، زيـرا ابليس از تمـام كفـار كـافرتر است و هر كس كـــافر شـــود همانا از اتبـــاع او و مقتـــول دست اوست چنانكه خدا فرموده: (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ)

پس چگونه يك نفر بـــدتر از او ميشـــود. و اوست كه امر به هر قـــبيحي ميكند و آنـــرا زينت ميدهـــد، پس چگونه كسي بـــدتر از اوست آنهم از مسلمين و آن هم از صحابه رسول. و قول آنكه ميگويد: ((بدتر از ابليس كسي است كه در اطـاعت از او بيشي نگرفته و در ميـدان معصـيت با او بتازد))، اين قول موجب ميشود كه هر كس معصـيتي كند از ابليس بـدتر باشد. سپس مي گوييم احدي از بشر با شيطان در تمـام معاصي او نمي تازد. و تصور نمي شود كه بشري در معصيت مساوي او باشد زيـرا او با پروردگار خود عناد كـرد و در مقابل او عـرض انـدام نمـود. سـپس بـراي اغـواي خلق تا قيـامت خـود را مهيا نمـود. به اضـافه عبـادت قبلي او به واســطه كفــرش هــدر شــد. و آنكه گفته ابليس عابــدترين ملائكه و به تنهــايي حامل عــرش بــوده و طــاوس ملائكه لقب داشــته و مكــاني از آسمان و زمين را رها نكرده مگر آنكه در آن ركوع و سجود نمــوده، اينها تماما بنا بر نقل است، و آيه و حديثي بر آن وارد نشده اسـت. به اضـافه اين افـتراء است كه ميگويد ((بين علمـاء شـكي نيست كه فلاني بـدتر از ابليس است))، كدام عالمي از علماي مسلمين از صحابه و تابعين و غير ايشــان چــنين چــيزي را گفته اســت؟! آيا آنكه در تفســير اســرائيليات چيزهــاي بي اصل مانند اينها را ديــده، چگونه در ورق پــاره اي در بهــتر بـــودن ابليس از هر كسي از بـــني آدم كه خـــدا را عصـــيان كند به آن اســتدلال مي كنــد؟! و صــحابه ي رســول را از آنــان كه ابليس بهــتر از ايشان است قـرار ميدهنـد. خـدا و رسـول او هيچگـاه ابليس را به وصف خير ياد نكـرده اند و او را از حـاملان عـرش قـرار نـداده اند چه برسد به اينكه او به تنهايي حامل عرش باشد اين خرافه و هذيان اسـت، هيچگـاه خدا و رسول ابليس را به عبادت متقدمه و يا غير آن مدحي نكــرده اند و بعلاوه اگر او را عبادتي بـوده به واسـطه كفـرش از بين رفت، و عملش هدر شد، ولي معاويه مانند ديگران از صحابه كفرش به واسطه ي اسلام محو گرديـــد. پس اين قـــول خطـــاء است و اينكه معاويه و عثمـــان و برگزيـدگان صـحابه مرتدند مانند قـول خطـاي خـوارج در تكفـير علي است. و به گمان شما علي هميشه مغلوب مرتدين بود و با آنـان زنـدگي مي نمـوده و حسن خـود را بر كنـار و امر را به مرتـدين واگـذار نمـوده است، و بنابراين ياري خدا براي خالد بن وليد بهتر از ياري او بـراي علي بوده. به اضافه هر كس عصيان خدا كند براي تكبر از طاعت نيست.

گويد: ((و بعضي از اهل سنت در تعصب چنان بالا رفتند تا آنكه معتقد به امامت يزيد شدند با اينكه قتل حسين از او صادر شد، و زنــان حســين را اســير نمــود و در بلاد بر شــتران بي جهــاز آنها را آورد در حاليكه زين العابدين در غل و زنجير بود)).

نظر اهل سنت درباره ي يزيد:

در جـواب گفته مي شـود: اهل سـنت معتقد نيسـتند كه يزيد از خلفـاي راشدين بوده چنانكه بعضي از نـادان اكـراد گفته اند يزيد پيغمـبر اسـت،

آنان نظير كسانيند كه مدعي نبوت علي و يا الوهيت او شدند[212] و از بعضي از اتباع بني اميه حكايت شده كه گويند خليفه و زمامدار اسلامي حسناتش مورد قبول الهي است و سيئات او مورد عفو الهي است، و اين سخن از گمراهي است. و به تحقيق مرجئه كه عده ي زيادي هستند قائل شده اند كه با توحيد هيچ گناهي ضرر ندارد، ولي ما ميگوييم خلافت كه بر منهاج نبوت بود سي سال بوده، سپس به پادشاهي تبديل شد، چنانكه در حديث آمده است. و اگر قصد جناب حلي اين است كه ما يزيد را در زمان خودش سلطان و مانند سلاطين مرواني و عباسي صاحب قدرت ميدانيم و يزيد بر تمامي قلمرو اسلامي سلطنت داشت جز مكه ي مكرمه كه بران اين ابن زبير حاكم بود و يزيد را بيعت نكرد ليكن خود نيز تا مرگ يزيد ادعاي خلافت نكرد، و بعد از مردن يزيد خود را خليفه خواند، پس هر يكي از اين سلاطين امام يعني زمامدار بوده كه به عزل و نصب مي پرداخته، و عطا ميكرده و محروم مينموده، و حكم او نافذ و اقامه ي حدود مي كرده است، و با كفار جهاد و اموال را تقسيم مي كرده است. اين امري مشهور متواتر است. و انكار آن ممكن نيست، چنانكه هر كس در نماز امامت كند او را امام جماعت گويند و انكار آن مكابره و لجبازي است، و اما اينكه آن امام جماعت و يا آن سلطان نيكوكار و يا بدكار، مطيع و يا عاصي است، آن سخن ديگري است. و اهل سنت كه يزيد و يا عبدالملك و يا منصور را امام مي گويند به همين اعتبار و منظورشان زمامدار است، نزاع در اين امر، مانند نزاع در ولايت ابوبكر و عمر و عثمان، و در سلطنت كسري و قيصر و نجاشي و غير آنان است. و اما اينكه يكي از ايشان معصوم باشد، اعتقاد احدي از مسلمين چنين نيست و ليكن اهل سنت در آنجا كه اطاعت خدا و محل احتياج باشد با ايشان شركت دارند ولي در امور كه عصيان خدا باشد از ايشان اطاعت نمي كنند پس در نماز جمعه و عيدين با ايشان شركت

---

[212] - كردهاي معتقد به يزيد را كردهاي يزيدي مي گويند آنان چون ديدند شيعه به تعصب يزيد را كافر خوانده و دروغهاي زياد نيز به او ميبندد و هزاران بدعت و غوغا براي دشمني با او ايجاد كرده اند از يكي از علماي خود سؤال كردند كه آيا يزيد كافر است؟ و آن عالم صالحي بود بنام شيخ عدي بن مسافر، او از اينكه شيعه هر كس از سلاطين و خلفاي اسلامي گناهي كرده، او را به غلو كافر ميخواند، خوشش نيامد و گفت: يزيد زمامداري از زمامداران اسلامي بوده و نسبتهايي كه به او ميدهند اكثرا دروغ است، و اتفاقا پس از شيخ عدي عده اي از شيعه با جانشين او اظهار عداوت كردند و فتنه اي ايجاد شد كه منجر به قتل و غارت اگراد شد. و آنان براي مقابله با شيعيان تندرو كه در حق علي و اولاد او غلو مي كنند، در حق يزيد غلو كردند و به نبوت و بعد به الوهيت او معتقد شدند. و ايشان اكثرا ساكن شمال عراق در سنجار و در سر زمين اروان روسيه و نواحي دمشق و بغداد و حلب مي باشند و غلو خود را از شيعه تعليم گرفته اند. يزيد مانند سلاطين ديگر است كه هر كس بخواهد سلطنت را از اينان بگيرد با او قتال مي كنند، چون حسين و اهل مدينه با او قتال كردند و خواستند سلطنت او را بگيرند با او قتال مي كنند، چون حسين و اهل مدينه با او قتال كردند و خواستند سلطنت او را بگيرند او از خود دفاع نمود علاوه بر اينكه او دستور به قتل حسين نداد و از آن بيزار بود. و اما نسبت هايي كه به يزيد ميدهند از شراب خوري و ترك نماز و تعدي از احكام، پس اين نسبتها نيز دروغ و تماما از ناحيه كساني مانند عبدالله بن مطيع و مختار و كساني است كه مي خواستند خود را به خلافت و سلطنت برسانند و لذا چنانكه در تواريخ آمده دروغها به يزيد بستند. يزيد را بدنام مي كردند نزد محمد حنفيه فرزند امير المؤمنين علي آمدند تا او را نيز تحريك كنند او گفت: من چندي نزد يزيد اقامت كردم و ديدم او به نمازها مواظبت و به كارهاي خير اقدام مي كند و ملازم سنت رسول ميباشد و او از مسائل فقهي سؤال مي كند. در جواب او گفتند او نزد تو ريا كاري مي كرده و از تو خوف داشته است. محمد بن علي حنفيه گفت براي چه از من بترسد و چه اميدي به من داشته كه نزد من خشوع كند؟ گفتند اين نسبتهاي بد به يزيد را ما قبول داريم و تو ميخواهي ديگران غير تو متولي امر نشوند ما تو را متولي مي كنيم كه با او قتال كني. محمد حنفيه گفت: قتال با او جايز نيست. گفتند تو بهمراهي پدرت با بني اميه قتال كردي؟ جواب داد: شما كسي مانند علي را پيدا كنيد تا من با او همراه شوم. گفتند ما تو را مجبور مي كنيم و لذا بناچار محمد از مدينه به سوي مكه خارج شد. بالاخره يزيد كسي است كه در راه خدا جهاد مي نمود و سلاطين كفر همه از ترس او خواب نداشتند (رجوع شود به تاريخ غزوات او).

دارند زيرا اگر نخوانيم منجر به تعطيل مي شود، و با ايشان به ضد كفار جهاد مي كنيم و خانه ي كعبه را زيارت مي كنيم، و در امر به معـروف و نهي از منكر از ايشـان كمك مي گـيريم، زيـرا اگر فـرض شـود انسـان همراه رفقايي كه گناه داشته اند بجنگد براي او ضرر نـدارد و هم چـنين جهاد و ساير اعمال صـالحه را هرگـاه نيكوكـاري با مشـاركت عـده اي از غير خودشان انجام دهد ضرري ندارد. پس در وقـتي كه اقامه ي عـدل و اقامه ي حدود بدون استعانت ايشان ممكن نباشد امر چگونه خواهد بود؟ زيرا ممكن نيست عاقلي در اينكه گـاهي سـلاطين در حكم و در تقسـيم امـوال عـدالت دارند و بر نيكي و تقـوي كمك ميدهند و بر گنـاه و سـتم كمك ندارند نزاع كند، در اين صورت هرگاه خليفه و زمامداري مانند يزيد و عبدالملك و منصور غلبه و تسلط پيدا كـرد يا اگر گفته شـود منع او از تـوليت واجب و قتـال با او لازم است كه اين رأي فاسد منجر به ريختن خونها خواهد شد و اگر چه دينـداري بر او خـروج كننـده باشـد، و كمـتر اتفاق افتاده كسي بر سلطاني خروج كرده باشد و از كـار او بيشـتر شر و فساد حاصل نشده باشد، مانند آنكه در مدينه بر يزيد خـروج كردند[213].

و نيز خروج محمد بن اشعث بر عبدالملك در عـراق و خـروج ابن ملهب و خـروج ابومسـلم صـاحب دعـوت در خراسـان و مانند خـروج محمد بن عبدالله در مدينه، و بـرادرانش در بصـره و كسـان ديگـري كه خـروج مي كردند و نهايت كار ايشان چنين شد يا مغلـوب گرديدند و يا غـالب و خلق كثيري كشـته شـدند، و نه دين يـاري شد و نه دنيا بهـتر گشـت. و خـداي تعـالي به امـري كه صـلاح دين و دنيا در آن نباشد امر نمي كند و اگر چه مرتكب آن از عبادالله الصـالحين و اهل بهشت باشد و عبادالله المتقين، كه افضل از علس و طلحه و زبـير و عايشه نيسـتند. مع هـذا قتـال آنـان ممدوح نبود، در حـالي كه آنـان نـزد خـدا قدرشـان بيشـتر و نيت بهـتري داشتند و اهل حره در ميانشان خلق كثيري از اهل علم و دين بود، و هم چنين در ميان اصحاب محمد بن اشعث مردمان متدين عـالم زيـاد بودنـد، در فتنهء ابن اشعث به عالم مانند شعبي گفتند تو كجا بودي؟ گفت فتنه اي به ما رسيد ما نه از ابرار اتقياء بوديم نه از فـاجران اقويـاء. و حسن بصري مي گفت حجاج عذاب خدا است، عذاب خدا را با دستها رفع نكنيد و ليكن تضرع و زاري در درگاه خدا كنيد، زيرا خـدا دو سـوره ي مؤمـنين آيه ي 76 فرموده:

(وَلَقَدْ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَمَا يَتَضَرَّعُونَ)يعـني: ((و به تحقيق ايشـــان را به عـــذاب گرفـــتيم و گرفتـــار كـــرديم، بـــاز بـــراي پروردگارشان تغيير حال نداده و خاضع نشدند)).

طلق پسر علي مي گفت فتنه را به تقوي از خود دوركنيـد. گفتند تقـوي را بيان كن، گفت: به اطاعت خدا عمل نما و عصيان را ترك كن و با نـور خدا از عذاب خدا بترس، و افاضل مسلمين مانند عبدالله بن عمرو سعيد بن مسيب وعلي بن الحسـين[214] و غـير ايشـان هميشه از خـروج بر يزيد

---

[213] - و عبدالله بن عمر و محمد بن علي بن ابي طالب ايشان را نهي كردند.

[214] - همين زين العابدين علي بن الحسين رحمه الله است كه در مدينه مردم را از خروج بر يزيد نهي مي نمود، ولي مدعيان تشيع و عصـمت او همـواره بر خلاف او در فتنه ها قيـام كـرده و خونها ريخته اند .آيا سـلاطين آل بويه و يا سـلاطين صـفويه و يا قاجاريه و يا فاطميه و يا پهلـوي و يا جمهـوري اسلاميه شيعه جز جنگ برادر كشي. و خونريزي مسـلمين و جنگ داخلي و ممالك اسـلامي را به جـان يكديگر انداختن و قتل و غارت نمودن چه كاري كرده انـد، و آيا يك شـهر و يا يك قريه را توانسـته اند از كفار يهود و نصاري و يا از كمونيسـتها بگيرند چه اصـلاحي نمـوده انـد. و بـراي اسـلام چه خـدمتي كرده اند؟!! آري شـعائر اسـلامي را از بين بردند و بجـاي آن بـدعتها يعـني شـعائر مـذهبي و مـردمي

نهي مي نمودند. و حسن بصـري و مجاهد و ديگـران در فتنه ابن اشـعث از خروج نهي مي كردند. و لذا اهل سنت در فتنه امرشان بر تـرك قتـال است، زيرا احـاديث صـحيحي در اينمـورد از پيغمـبر وارد شـده است كه آنرا در عقايدشان ذكر كرده اند، و بر جور ائمه و زمامداران امر به صــبر مي كـــرده انـــد، اگر چه در قتـــال فتنه خلق كثـــيري از اهل علم و دين شركت داشـته باشـند و بـاب قتـال اهل بغي و امر به معـروف و نهي از منكر با قتال در فتنه مشتبه شـده اسـت، و اينجا جـاي بسط در اينمـورد نيســت، هر كس احــاديث صــحيحه از پيــامبر در اين بــاب را تأمل كند و صـاحب بصـيرت و عـبرت باشد ميداند كه آنچه احـاديث نبويه بيـان كـرده بهترين امر است. و لذا چون امام حسين به نامه هـاي بسـياري كه اهل عراق به او نوشت، خواست به طرف عراق خارج شـود، افاضل اهل علم و صلاح و خير خواهاني بمانند ابن عباس و عبدالله بن عمر و ابــوبكر بن عبـدالرحمن بن حـارث بن هشـام از او خواسـتند كه خـارج نشـود و ظن غالب داشـتند كه او كشـته خواهد شد و فتنه و فسـاد بر خواهد خاسـت، حتي اينكه بعضي از ايشان به او گفتند تو را به خدا مي سپاريم و بعضي گفتند اگر بدگويي مردم نبود تو را نگاه ميداشتيم و مانع از خروجت مي شديم. آنان قصد نصيحت او را داشتند و مصـلحت وي و مسـلمين را مي خواستند. زيرا خدا و رسول امر به صلاح كرده اند نه به فساد. ليكن رأي شخصي گاهي درست و گاهي اشتباه از كـار در مي آيـد. بعد روشن شد كه نظر آنان صـحيح بـوده و در خـروج بـراي دين و دنيا مصـلحتي نبـوده. بلكه يك عده ستمگر طـاغي بر سـبط (يعـني نواسـه) رسـول خـدا غلبه كردند تا او را مظلومانه شـهيد نمودند و در خـروج او فسـادي ايجـاد شد كه اگر در شــهر خــودش مي نشست آن فســاد واقع نمي شد و مســلما حيات و زنده بودن آن امام بهره ها و منافع زيادي داشت. قصد آن امـام از خروج كه تحصيل خير و دفع شر باشد حاصل نگرديد. بلكه به خروج او شر زيادتر و خير كمتر گرديد و قتل حسين مــوجب فتنه ها گشت چنانكه با قتل عثمان فتنه هاي عظيمي ايجاد گرديد و تمـام اينها دليل روشــنگر است كه آنچه رسـول خـدا بر صـبر بر جـور زمامـداران و تـرك قتـال و خــروج بر ايشــان امر كـرده، چه در معـاش و چه در معـاد بـراي بنـدگان نيكوتر است. و هر كس عمداً و يا سهواً مخالف آن رود به عمل او فساد حاصل شود. و لـذا رسـول خـدا حضـرت حسن را مـدح كـرد كه فرمـود: ((اين فرزندم آقا است و بزودي به واسطه او بين دو گـروه از مسـلمين خدا اصلاح ورزد)) رسول خدا احـدي را به قتـال و خـروج بر زمامـداران مدح نكرده و از مفارقت از جماعت تمجيد ننموده است.

در صحيح بخـاري حـديث ثـابتي از عبدالله بن عمر آمـده كه رسـول خـدا فرمود: ((اولين لشكري كه با قسطنطنيه جهاد كند مورد مغفرت اســت، پس اولين لشكري كه با قســطنطنيه جنگ كـرد هنگـامي بـود كه معاويه لشكر فرستاد و رئيس آنان يزيد را قـرار داد و در ميـان آنـان از بزرگـان صحابه ي رسول خـدا مانند ابو ايـوب انصـاري بودند كه آنجا را محاصـره كردند))[215]

آوردند و بجاي اسلام صد مذهب ايجـاد نمودند و اسـلام را ضـعيف و به واسـطه ي احـاديث مجعوله و نشر آنها عداوت بين مسلمين انداختند، خذلهم الله تعالي واراح المسلمين من شرورهم.

215 - و آرزوي ابو ايوب انصاري شركت در اين جنگ بود كه به شركت در آن نائل به آن مغفرت شـود پس به آرزوي خود رسيد.

به اضافه فتنه ها مانند جمل و صـفين و حـره و كـربلاي و وقعه ي مـرج عذرا و كشتار توابين به عين الـورد و فتنه ابن اشـعث و صـدها مانند آن آنقدر زياد است كه ذكر آنها طولاني مي شود. و از همه بزرگــتر فتنه ي قتل حضرت عثمان است. و لذا در حديث آمده و احمد بن حنبل در مسند و غير او روايت كرده اند كه پيـامبر خـدا فرمـود ((سه چـيز است كه هر كس از آن سه نجات پيدا كـرد نجـابت يافتــه: وفـات من و قتل خليفه ي مظلوم بغير حق و دجال)).

و اما قول او كه: ((زنان حسين را اسير نمـود و بر شــتر بي جهـاز حمل نمود)) پس اينها از دروغهاي روشن است، زيـرا امت محمد اسـيري زن هاشميه را حلال نشمرده و با حسـين بـراي تـرس از زوال سـلطنت مي جنگيدند پس چون او به شهادت رسيد، اهل و عيال او را به ســوي مدينه فرستادند ليكن جهالت رافضه به نهايت خود رسيده است[216]

و شـكي نيست كه قتل حسـين از بزرگـترين گناهـان است و فاعل آن و آنكه راضي به آن باشد مستحق عقاب است، ليكن قتل او از قتل پــدرش و از قتل شـوهر خـواهرش عمر و از قتل شـوهر خاله اش عثمـان گنـاه بزرگتر نيست.

گويد: در حق حسـنين آيه ي 23 شـوري نـازل شد كه ميفرمايـد: (قُـلْ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُـرْبَى) اين سـخن بـاطلي است زيـرا آيه مكي است و قبل از آنكه علي با فاطمه ازدواج كند نازل شده بــود و تـزويج فاطمه با علي در سـال دوم هجـري در مدينه واقع شـد، و آن هم در مــاه رمضــان پس از جنگ بــدر عروسي كردنــد. پس اين آيه قبل از ازدواج علي با فاطمه و قبل از تولد حسن و حسـين نـازل شـده است و ما قبلا مــراد از آيه را بيــان نمــوديم و گفــتيم آنچه درآيه آمــده ((فى القربى)) مي باشد و كلمه ((ذى القـربى)) در آيه نيامـده، وفي القـربي معناي ذى القربى را نمي دهد و ابن عباس در بيان آيه گويد: تمام قبائل قريش با رسول الله خويشي داشتند پس درآيه فرموده من از شما جــزء اينكه بين من و خودتان خويشي را مراعات كنيد چيزي نمي خواهم. و ما پيرامون آيه قبلا به اندازه ي كافي توضيح داديم مراد آيه را بيان نموديم و قول ابن عباس قولي قوي و صحيح مي باشد. گويــد: ((و جمـاعتي در لعنت يزيد توقف كرده اند با اينكه او را ظالم مي شمرند و خدا در آيه ي 18 سـوره هـود فرمـوده: (أَلا لَعْنَـةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ) و سـيد مهنا از احمد بن حنبل دربــاره ي يزيد ســؤال نمــود. او گفت: يزيد همانست كه كارها كرد. فرزند او به او گفت قومي ما را از دوستان يزيد مي شـمرند او گفت اي پسر آيا كسي كه ايمان به خدا و قيامت دارد با يزيد دوســتي ميكنـد؟ فرزند او گفت چـرا او را لعن نميكـني؟ گفت و چگونه لعن نكنم كسي كه خــــدا او را لعن كــــرده و در ســــوره ي محمد آيه ي 22 و 23 فرمــوده: (فَهَـلْ عَسَـيْتُمْ إِنْ تَـوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِــدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُـوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَى أَبْصَـارَهُمْ) يعـني: ((آيا توقع است از شما كه اگر حكومت داده شود شما را اينكه در زمين فساد كنيد و قطع ارحام خود نماييد، ايشـان همـان كسـانيند كه خـدا لعنتشـان

---

216 - بنابراين اسيري زنان حسين مطلبي است كه صحت ندارد بلكه وقتي ايشان بر يزيد وارد شـدند در منزل يزيد نوحه و زاري بپا شد و يزيد ايشان را اكـرام نمـود و ايشـان را به اقـامت نـزد خـود و يا رفتن به مدينه مخير نمود و ايشان بازگشت به مدينه را انتخاب نمودنـد. آري آنچه به يزيد نسـبت داده اند بيشــتر آنها كــذب و بي اســاس است و از روي تعصب است و مانند آنست كه مي گويند حجــاج سادات بني هاشم را مي كشت اگر چه عده اي را كشت ولي از بني هاشم نبودند.

کرده و کرشان نموده و دیدگانشان را کور نمـوده اسـت)) آیا فسـادي از غـارت شـهر مدینه و اسـیري اهل آن و کشـتار هفتصد نفر از قـریش و انصار و کشتار ده هزار نفر دیگري از مردم آزاد و بـرده تا آنکه خونها به قبر رسول خدا رسید و روضه پر از خون شد و به کعبه منجنیق زد و آنرا خـراب کـرد و سـوزانید بزرگـتر میشـود؟ و رسـول خـدا فرمـود: ((قاتل حسین در تابوتي از آتش است و بر او نصفي از عذاب اهل آتش است)) و به تحقیق فرمود: ((غضب خدا و غضب من بر کسي که خـون اهل مـرا بریزد و مرا درباره عترتم اذیت، کند شدید است)).

در جواب او گفته میشود: قول دربـاره ي لعنت یزید مانند قـول در لعنت سایر پادشاهان و سلاطین و غیر ایشان است، و یزید از بسـیاري از آنها مانند حجاج و مختاري که بنام انتقام از قتله حسین قیـام کـرد و مـدعي نبـوت شد بهـتربود. و با همه ي اینها گفته میشـود نهـایت این است که یزید و امثـال او فاسق مي باشـند لعنت فاسق معین مـورد امر شـرع نیست همانا در سنت لعنت انـواع اسـت، مانند قـول پیـامبر: ((لعن الله السـارق، لعن الله آکل الربا و مؤکله وکاتبه وشـاهدیه)) ((لعن الله من أحدث حدثاً أو آوي محـدثاً)) ((لعن الله المحلل و المحلل لـه)) ((لعن الله شارب الخمر وعاصرها)) و غیر اینها.

طایفه اي از فقها گفته اند لعنت معین جـایز اسـت، و عـده اي گفته اند جایز نیسـت. و از قـول احمد کـراهت لعنت نمـودن شخص معین بدست مي آید و گوید مانند قـول خـدا بگویـد، که فرمـوده: (أَلاَ لَعنَـةُ اللَّهُ عَلَي الظَّلِمِينَ). و در صـحیح بخـاري آمـده که مـردي حمـار خوانـده مي شد و شراب خوري مي کرد. او را نزد پیغمبر براي اجراي حد شـرعي آوردنـد، مردي گفت خدا او را لعنت کند، رسول خدا فرمـود: ((او را لعن نکن که خـدا و رسـول را او دوست میـدارد)) پس رسـول خـدا از لعنت آن معین نهي نمود با اینکه شارب خمر مطلق مورد لعن است، و معلـوم است که هر مسلماني ناچار خدا و رسول را دوست میدارد مگر آنکه منافق باشد، و آنکه لعنت معیـني را جـایز دانسـته، مي گوید او را لعن مي کنم و بر جنازه ي او نماز هم مي خوانم، زیرا او مستحق عقاب است که لعن مي شود، و مستحق ثواب نیز مي باشد براي آنکه مسـلمان اسـت، پس بر او نماز خوانده مي شود. و این مذهب صحابه و سایر اهل سنت و کرامیه و مرجئه و مـذهب بسـیاري از شـیعه است که مي گویند فاسق مخلد و جاویـدان در آتش نیست و خـوارج و معتزله و بعضي از شـیعه فاسق را مخلد در آتش میداننـد، ولي اجمـاع است که اگر توبه کند مخلد نیست.[217]

و آنکه یزید و امثـال او را لعنت میکند (باید متوجه باشد که خـودش اهل بـدعت و لعنت الهي نباشـد، و بعلاوه این لعن) به ثبـوت فاسق و ظـالم بودن یزید، و اینکه لعن فاسق و ظالم معیني جایز محتـاج اسـت، و دیگر اینکه یزید قبل از موت توبه نکرده باشد. به اضـافه عـذاب و لعن گـاهي بـراي معـارض رجحـان داري مانند حسـنات محو کننـده و فریادرسي مظلومان و مصیبتهاي جبران کننده برداشته مي شود. و خداي تعالي در سوره ي نساء آیه ي 48 و 116 فرموده: (إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِـرُ أَنْ يُشْـرَكَ بِـهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَـاءُ) و در خـبر صـحیح است که اولین لشـکري که با قسـطنطنیه جنگ کند مـورد مغفـرت است و اولین لشـکري که در آنجا جهاد کردند امیرشان یزید بود.

---

[217] - بلکه اهل آتش نیست.

به اضافه ميدانيم اکثر مسـلمين داراي ظلمي هسـتند اگر دروازه ي لعن باز شود بايد بر اکثر مردگان مسلمين لعن نمود، و حال آنکه خداي تعالي امر نمـــوده که بر آنـــان نمـــاز کنند و طلب رحمت کنند و به لعنت امر نفرموده اسـت، بعلاوه لعن امـوات مشـکلتر از لعن زنـدگان اسـت. و در خبر صحيح است که رسول خـدا فرمـود: ((لا تسـبوا الآمـوات فـإنهم قد أفضوا إلى ما قدموا)).

و اما آنچه از احمد بن حنبل نقل کـــــرده اي پس آنچه از احمد از روايت فرزنـدش صـالح ثـابت گرديـده اين است که فرمـوده چه زمـان ديـدي که پدرت کسي را لعن کنـد؟ و روايت لعن او، روايت مقطوعه و غـير ثـابت اسـت. و قـول خـداي تعـالي در سـوره ي محمد آيه ي 23 که فرمـوده: (أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ) دليل بر جـواز لعن شـخص معين نمي شـود. و اگر هر گنـاهي مـوجب لعن باشد بايد تمـام مـردم را لعن نمـود، آيه به منزله ي وعيد مطلق است و مســتلزم ثبــوت لعن در حق شــخص معين نمي شود مگر در موردي که شرايط آن موجود و موانع مفقـود باشـد. و همه ي اينها بر فرض اين است که يزيد قطع رحم کرده باشد، به اضـافه اين قطع رحم درباره ي بسياري از بني هاشم تحقق پيدا مي کند همـان علويين و طالبين که با يکديگر قتال و جنگها کردند آيا ميتـوان تمـام آنها را لعن نمـود؟! و هم چـنين هر کس به يکي از اقربـاي خـود سـتم کـرده باشد خصوصاً که بين ايشان به چند فاصله و چنـدين پـدر بهم برسـند در اين هنگام تمام مسلمين مورد لعن مي شوند و آيه ي: (فَهَلْ عَسَـيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَـامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَى أَبْصَارَهُمْ) وعيد عام است. و بني هاشم برخي با بعضي بــدتر از يزيد کردند و ظلم بيشــتري نمودند اگر بمــوجب آن قابل شــوي عــده کثــيري از عباســيين و علــويين و غــير ايشــان از مؤمــنين را لعنت خواهي کرد. ابن جوزي کتابي در مباح بـودن لعن يزيد دارد، و اين کتـاب را بر رد يکي از بزرگـان اهل علم و دين بنـام عبـدالمغيث علـوي نوشـته است، زيرا عبدالمغيث از اين کار نهي مي نمود.[218]

گويند خليفه ناصر بالله عباسي چـــون مطلع شد که شـــيخ عبـــدالمغيث علوي نهي از لعن نموده، نزد او رفت و از او سؤال کرد؟ عبـدالمغيث او را شناخت، ولي به روي خـود نيـاورد و مانند کسي که او را نمي شناسد گفت قصد من اين بـود که زبانها را از لعن خلفـاي مسـلمين بـاز دارم و اگر فتح باب لعن شود هر آئينه خليفه زمان ما بيشتر سزاوار لعن است، زيــرا گناهــان بــزرگي مــرتکب شــده، فلان علم و فلان عمل و بنا کــرد مظالم خليفه ناصر بالله را شمردن، تا آنکه خليفه گفت، اي شيخ در حق من دعا کن و رفت.

و اما عمل يزيد نسبت به اهل حره، زيــرا ايشــان او را خلع و نــواب او را خــارج کردند و خــانواده ي او را محاصــره نمودند و او چند مرتبه پيغــام فرستاد و ايشان را دعوت به اطاعت و سـلم و صـلاح نمـود، ولي گـوش ندادند و عليه او قيـــام کردنـــد، لـــذا او مســـلم بن عقبه را که يکي از سرکردگان لشکر او بود امرکرد تا ايشان را بترســاند و تهديد کند که اگر خودداري ننمايند با ايشان به جنگ بپردازد[219]. و چون بر ايشان غالب شد

---

[218] - و اين عبـدالمغيث شـخص صـالح امين و داراي اخلاق پسـنديده و در کتـاب و سـنت مجتهد بـوده است.

[219] - چنانچه تواريخ بيان کرده اند، يزيد چندين نفر از بزرگان و دانشمندان از قبيل نعمـان بن بشـير انصاري صحابي را براي پند و نصيحت اهل مدينه فرستاد که آنها را از فتنه و عواقب آن بر حذر دارند

سه روز مدينه را بــراي لشــكر خــود آزاد بگــذارد كه در آن چپــاول كنند و مدينه را بر لشكر مباح نمود، و اين از گناهــان بــزرگ يزيد بــود، و لــذا به احمد بن حنبل گفته شد: آيا از روايت يزيد حديث بنويسم؟ گفت: نــه، آيا او آن كسي نيست كه نسبت به اهل مدينه چنين و چنان كــرد؟ ليكن همه ي اشــراف مدينه را نكشــت. و كشــته ها به هــزار نفر نرســيد و خــون به مســجد النــبي وارد نگشت و در مســجد قتلي واقع نشد بلكه در بــيرون شهربود.

ليكن عادت شما دروغگويي است، و سخني راستي را نقل نمي كنيــد، و اگر سخن راستي را نقل هم كند آنرا با دروغها آلوده مي كنيد.

و اما كعبه پس مقصود يزيد، دفع ابن زبير بــود و قصد اهــانت به كعبه را نداشــت، و يزيد كعبه را به اتفــاق مــؤرخين مســلمين خــراب نكــرده و نســوزانيده، و ليكن شــراره ي آتش و جرقه اي به پــرده ي كعبه از زني رسيد و آنرا سوزانيد، ولي ابن زبير آنرا خراب كرد و به طــرز بهــتري كه پيغمبر وصف كرده بود آنرا ساخت.

و اما خــبر ((قاتل حســين در تــابوتي از آتش است تا آخر خــبر)) پس دروغي است از كذابيني كه از دروغ بستن به پيامبر پروا ندارند ســاخته شده است.[220] آيا مي شــود بر يك نفر نصف عــذاب اهل آتش باشــد، پس بــراي شــيطان و فرعــون و قــاتلان پيــامبران و ابوجهل و ســاير كفــار منافقين چه چيز باقي خواهد ماند؟ در حاليكه قاتل علي و عمر و عثمان جرمشــان بيشــتر از قــاتلان حســين بــوده بلكه اين غلو زيــادي با غلو ناصبيان مقابله مي شــود كه گمــان دارند حســين او از خــوارجي بــود كه شق عصاي مسلمين نموده و قتل او جايز بوده، چون گويند: رسول خدا فرمود: ((كسي نزد شما آيد و شما را به اطاعت مــردي كه ميخواهد بين جماعت شما تفرقه اندازد امر كند، گردن او را بزنيد هر كس كه باشد)). اين روايت را مسلم در صحيح آورده است. ولي اهل ســنت مي گويند او مظلــوم شــهيد شد و قــاتلان او ظلم و تجــاوز كردنــد. و احــاديث نهي از تفرقه و حديث خوارج شامل او نيست زيرا او مــوجب تفرقه ي جمــاعت نبــود، در حــالي كشــته شد كه مي خواست بر گــردد و به گوشه اي از مملكت اسلامي و يا به نزد يزيد برود. و مانند ســاير مــردم به بيعت يزيد داخل شود، و او از متفرق ساختن مســلمانان رو گــردان بــود. به اضــافه آن حــديث- قاتل حســين در تــابوتي است تا آخــر- صــحيح نيست و آن از رسول خدا نمي باشد زيــرا ايمــان و تقــوي مهمــتر از صــرف خويشي و قرابت است و در حكم خدا فرقي بين شريف و غير شريف نيست، و لذا رســول خــدا فرمــود: ((پس اگر فاطمه ســرقت كند هر آئينه دست او را قطع خواهم نمود)) پس اگر مرد علوي زنا كند احكام و حدود الهي بر او

و ايشان نيز نصيحت و قدرت يزيد را گوشزد نمودند. از طرف ديگر از جــانب خــود بزرگــان اهل مدينه مانند علي بن الحسين و عبدالله بن عمرو ابن عبــاس و محمد بن حنفيه به مــردم هشــدارها داده شد ولي عوام تحريك شده ي مغرضين گوش به اين حرفها ندادند.

[220] - بايد دانست كه در كتابها حتي در كتابهــاي معتــبر احــاديث مجعوله و نســبتهاي دروغ به پيــامبر بسيار است، مثلا صحيفه ي سجاديه كه از كتابهاي معتبر و مورد اعتماد شيعه مي باشد، در مقدمه ي آن حضرت امام حسين از رسول خدا روايتي نقل نموده كه خلاصه آن اينست: بني اميه هزار مــاه بر مــردم حكــومت مي كنند و قــدرت ايشــان در اين مــدت بانــدازه اي است كه اگر كوهها در برابرشــان سركشي كنند بني اميه بر آن كوهها بلندي گيرند يعني هر كس در اين مدت با ايشان در افتد شكست خواهد خورد و از بين مي رود طبق اين حديث امام حسين مي دانسته كه از يزيد شكست مي خــورد. حال جاي سؤال است كه در اين صورت براي چه آن حضرت عليه يزيد قيام نمود آيا چنين احــاديثي را مي توان پذيرفت؟!

نيز جاري خواهد شد و اگر آدمي بكشد مانند ديگـران كشـته مي شـود. و بين خون هاشمي و غـير هاشـمي فـرقي نيسـت. رسـول خـدا فرمـود: ((المسلمون تتكافأ دماءهم)). و هم چنين اذيت رسول درباره ي عـترت و يا اصحاب و يا ملت او فرقي ندارد و همه از گناهان بـزرگ اسـت، اگر كسي بحق كشـته شـود، پس بر قاتل او غضب خـدا نيست چه هاشـمي باشد و چه غير هاشمي، ولي اگر بغير حق كشته شود پس خـداي تعـالي در سـوره ي نسـاء آيه ي 93 مي فرمايـد: (وَمَنْ يَقْتُـلْ مُؤْمِنـاً مُتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَاباً عَظِيماً) بنابراين مقتول فرق نمي كند هاشمي باشد و يا غير هاشـمي، از عـرب باشد يا از فارس و روم و ترك و ديلم و غير اينها.

گويـد: ((عاقل بايد نظر كند كـداميك از دو گـروه سـزاوارتر به امن از عذابند آن فرقه كه خدا و ملائكه و انبياء و ائمه را منزه و نيز شـرع را از مسائل پست منزه دانسته؛ و نماز را بدون صـلوات بر ائمه و با ذكر ائمه ي ديگران باطل ميداند؛ و يا آن فرقه كه ضد اينها را بجا آورده است)).

حقيقت تنزيه خداوند جل جلاله:

در جواب مي گـوييم: آنچه را كه شـما تنزيه مي ناميد در حقيقت تعطيل و تنقيص خداوند جل جلاله و پيامبرش است نه تنزيه آنان، و آنچه را كه شـما تنزيه مي گوييد آن قـول نفي كننـدگان صـفات خداوند تعـالي، و متضـمن متصف بـودن خداوند به سـلب صـفات كمـال مي باشـد؛ كه در صورت سلب آن صفات كمال در حقيقت خداوند متعـال را به جمـادات و معـدومات تشـبيه كـرده ايـد؛ و اينكه شـما مي گوييـد: به خداوند تعـالي، حيات، علم، قدرت، كلام، مشيئت، حب، بغض، رضا و سخط قائم نيست، و مي گوييد خداوند نه مي بينـد، و نه خودكـاري انجـام ميدهـد، و نه مي تواند كه خودش تصرفي كند، در حقيقت آن ذات متعـال را به جمـادات و منقوصات تشـبيه كـرده ايـد، كه اين تعطيل و تنقيص اسـت؛ و تنزيه اين است كه او از نقايص منافي با كمال تنزيه شود، و از مرگ، خواب، چرت عجز و ناتواني، جهل و ناداني، و حاجت و نيازمنـدي تنزيه شـود، چنانچه خود خداوند تعـالي در كتـاب خـود، از اينكه در آن صـفاتماننـدي داشـته باشد خود را تنزيه كرده است. همچنان در مورد تنزيه پيـامبران، شـما از آنان صفات كمال و بلندي درجاتي كه به سبب توبه و استغفار و انتقـال از حـالت كمـال به حـالت كـاملتر بـراي آنـان حاصل مي شـود، را سـلب نمـوده ايـد، و آنچه را كه خداوند در اين مـورد خـبر داده است تكـذيب و تحريف كرده ايد، و گمـان كـرده ايد كه انتقـال انسـان از جهل به علم و دانايي، از گمراهي به هدايت، ازغي و به رشد، نقص اسـت،. و ندانسـته ايد كه كسي كه خير و شر را مي چشد و هر دو را مي شناسـد، دوسـتي او به خـير و كـراهت او از شر بزرگـتر مي باشد نسـبت به كسي كه تنها خير را مي شناسد[221]

---

[221] - زيـرا آن كسي كه صـفات خـدا را كه انبيـاء و ائمه ي خـود نسـبت مي دهد در حقيقت به شـرك روآورده و خدا را مانند مخلوق فرض كرده است، خدايي كه در افعال و صفات خود شريك ندارد فقط او مستحق خواندن و شفا دادن خلق و مؤثر در امور و فقط او جـواب دهنـده و شـفا دهنـده است نه غير او بلكه شيعيان براي خداي تعالي شركايي در تكـوين و تشـريع قائل شـده اند و بـراي جهـان يك خدا را كافي نمي دانند بلكه امراي هستي نوشـته اند كتـاب امـراي هسـتي از آيت الله العظمي سـيد ابوالفضل نبوي قمي است كه به نظر وي جهان پانزده امير دارد و هم چنين براي ائمه خـود صـفاتي غلو آمـيز قائل شـده اند كه ائمه آنها را كفر ميدانند از قبيل آنكه امـام معـدن وحي است و علم او مانند خدا محيط به ما كان و ما يكون است و از ملائكه و انبياء بالاتر است. .... و... و...

چنانچه عمر گفته است آن كس كه جاهليت را نديده قدر قوانين اسلام را نمي داند، اما منزه دانستن ائمه از عيب و نقص و آنان را به صفات الهي متصف كردن از فصيحت و رسوايي هايي است كه انسان شرم دارد آنرا ذكر كند.

اما تنزيه شرع گذشت و بيان كه اهل سنت مسائل پستي را مورد اتفاق خود قرار ندارند[222]

و اما قول او كه: ((نماز را بدون صلوات بر ائمه باطل ميداند)).

در جواب گفته مي شود كه از بديهيات و ضروريات است كه رسول خدا امر به صلوات بر علي و بر ائمه انثي عشر نكرد نه در نماز و نه درخطبه ي نماز جمعه.

صحابه و تابعين اين كار را هرگز در نماز نكردند. پس كسي كه صلوات بر اثني عشر را در نماز واجب كرد و يا نماز را بدون آن باطل ميداند دين را تغيير داده است. اگر گفته شود مقصود اين است كه بر آل محمد صلوات بفرستيد. گوييم در اين صورت بني هاشم و امهات المؤمنين داخل در آن هستند ولي منحصر به ايشان نيست[223].

ولي اماميه بني عباس و ساير سادات اهل سنت را بجاي صلوات مذمت مي كنند، و بسيار تعجب است از اين شيعه كه مدعي تعظيم آل محمد مي باشند در حالي كه درآوردن لشكر مغول به بغداد سعي و كوشش نمودند تا آنكه هزارها نفر از علويين و اولاد علي و عباسيين را كشتند و يك ميليون و هشتصد هزار نفر از مسلمين را به قتل رسانيدند و زنان و اولاد ايشان را اسير نمودند[(224)].

در حديث صحيح آمده كه گفتند يا رسول الله چگونه بر تو صلوات بفرستيم؟ فرمود: بگوييد: ((اللهم صل علي محمد وعلي آل محمد وأزواجه وذريته)) الخ. و به اتفاق مسلمين اولاد عباس از ذوى القربي مي باشند و همچنين اولاد حارث بن عبدالمطلب. ايشان از آل محمدند كه صدقه را بر ايشان حرام دانسته اند. و نزد مالكي و حنبلي آل محمد امت و پيروان اويند[225]. و نزد طايفه اي از صوفيه اتقياي از امت مي

---

[222] - شيعيان دين واحد را رها كرده و به مذاهب مجعوله خود چسبيده اند و يك دين را صد مذهب كرده اند و مسائلي مانند عزاداريها و جشن ها براي اموات و همچنين نذر و نياز و وقف براي قبرها و صاحبان قبرها و ريختن پول و طلا در ضريحها را جزء امر ديني قرار داده اند. صاحبان قبرها كه مانند ديگران بشر بوده و از دنيا بكلي بي خبرند بنص صريح قرآن. و علم كتل و حجله و گنبد و ضريح و احكام و آداب زيارت آنقدر تراشيده اند كه تا كسي ميان شيعه نباشد نمي داند چه مسائل پستي آورده اند با آنكه خداي تعالي در بيش از صد آيه قرآن از چنين امري و از خواندن غير خدا و پناه و تضرع و زاري براي غير خدا نهي نموده است.

[223]- خدا درباره همه مؤمنين در قرآن سوره ي بقره آيه ي 157 فرموده: (أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ) و در سوره ي احزاب آيه ي 43 فرموده: (هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ) و در سوره ي توبه آيه ي 103 به رسول خود فرموده: (وَصَلِّ عَلَيْهِمْ) بنابراين هرگاه ما بر آل محمد صلوات بفرستيم بر همه ي مؤمنين و پاكان امت از جمله علي و حسنين و ساير ائمه نيز صلوات فرستاده ايم.

[224]- و وزير مغول خواجه نصير الدين طوسي رييس شيعه بود و همچنين در هرات افغانستان هزاران نفر از علويين بدست لشكر شاه عباس شيعي به قتل رسيدند و همچنين در جاهاي ديگر كه در تواريخ ذكر شده است.

[225] - و بنظر صحيح اين قول بهتر است يعني منظور از آل محمد پاكان امت و پيروان اويند زيرا خداي تعالي در قرآن در سوره ي بقره آيه ي 50 فرموده (وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ) يعني: ما آل فرعون را غرق نموديم، و معلوم است كه مقصود از آل فرعون اهل بيت او نيست بلكه لشكريان و پيروان اويند پس آل محمد نيز بايد پيروان حقيقي پيامبر و پاكان امت باشند و حضرت علي بن الحسين زين العابدين بر اصحاب رسول خدا و تابعين ايشان صلوات فرستاده و از آن جمله ميفرمايد. اللهم صل علي التابعين من يومنا هذا إلى يوم الدين. و در دعاي بيست و يكم فرموده: اللهم صل على محمد وآله واجعلنى لهم قرينا واجعلنى لهم نصيرا، و در دعاي بيست و چهارم صحيفه فرموده: اللهم صل علي محمد وآله وذريته. و همچنين چنانكه در كتاب مستدرك الوسائل جلد اول صفحه ي آمده، حضرت باقر رحمه الله در دعاي خود ميفرمود: اللهم صل علي محمد وعلي آل محمد من اتبعه منهم

باشـند، به اضـافه بسـياري از فقهـاء درود بر محمد و آل او را در نمـاز واجب نميداننــد، و آن كس كه واجب ميداند آنــرا منحصر به بعضي از آل ننموده است. و نـيز اينكه در نمـاز صـلوات بر خليفه اي از خلفـاء مبطل نمـاز باشـد، قـول بـاطلي اسـت. پس اگر بـراي كسي و يا عليه شـخص معيني در نماز دعا شود نماز در نزد اكثر علماء باطل نيست، زيرا رسول خدا در قنوت نماز براي قومي دعا و بر عده اي با ذكر نامهاي آنـان لعن نمود.

باحسان. و نيز در وسائل الشيعه در ابواب ذكر باب 42، حديث يازدهم از حضرت صادق روايت نموده كه شيعيان تمامشان آل محمد مي باشند: ((نحن وشيعتنا قد دخلنا فيه (اي في آل).

فصل سوم

در امامت علي

ابن مطهر حلي گويد: ((اماميه چون فضائل امير المؤمنين و كمالات او را بيشمار ديدند بطوري كه موافق و مخالف آنها را روايت كرده اند، و جمهور را ديدند كه از غير علي طعنهايي يعني عيوبي نقل كرده ولي از علي طعني نقل ننموده اند، لذا پيروي او را كرده و او را امام قرار دادند و غير او را رها كردند. ما چيز كمي از فضل او را كه نزد مخالفين صحيح است ذكر مي كنيم تا روز قيامت بر ايشان حجتي باشد. از جمله آنچه كه ابوالحسن اندلسي در كتاب جمع بين صحاح سته از ام سلمه روايت كرده كه قول خداي تعالي در سوره ي احزاب آيه ي 33 كه فرموده: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ) در خانه ي او نازل شده در حالي كه او در نزد در نشسته بود، پس گفتم يا رسول الله آيا من از اهل بيت نيستم؟ فرمود: ((تو به سوي خيري تو از زوجات پيغمبري)) ام سلمه گفت: در خانه ي علي و فاطمه و حسن و حسين نيز بودند پس ايشان را به عبائي پوشانيد و گفت: ((خدا يا اينان اهل بيت منند پس پليدي را از ايشان ببر و اينان را كاملا پاك نما))[226]

---

[226] - اينكه در اينجا مي گويد فضائل علي را موافق و مخالف روايت كرده اند بايد گفت راويان فضائل وي چه مخالفتي با او دارند كه آنان را مخالف ميخواني. و ديگر اينكه مي گويي ((از خلفاء همه طعنها و عيبهايي نقل كرده اند))؟ و نيز مي گويي ((ما پيروي علي نموده و او را امام قرار داديم)) بايد گفت اولا شما پيرو علي نيستيد زيرا علي امامت و ائمه اثني عشر را از اصول دين خود قرار نداد، و حتي ايمان به خود را از اصول دين خود نميدانست، ولي شما هم اصول دين و هم فروع دين او را كم و زياد كرده ايد. علي هر روز مجلس جشن تولد و يا مجلس عزا براي وفات كسي حتي براي رسول خدا در زمان خلافت خود منعقد نكرد و مذهبي بنام جعفري با تمام خرافات و بدعتها نداشت، علي به خلفاي لعن نمي نمود بلكه به ايشان كمك داده و خير خواه ايشان بود و درباره ي عمر چنانكه در كتاب غارات ثقفي آمده ميفرمود: تولي عمر الأمر و كان مرضى السيرة ميمون النقيبة، يعني: عمر زمامداري را بعهده گرفت در حاليكه سيرت او پسنديده و نفس او مبارك بود، و راجع به ابوبكر گويد: فتولى ابوبكر تلك الأمور فيسر وشدد وقارب فصحبته مناصحا واطعته فى ما اطاع الله فيه جاهدا يعني: ابوبكر ولايت امور را بدست گرفت پس بجاي خود آساني و بجاي خود شدت نشان داد و قصد راستي كرد و ميانه رو بود پس من در مصاحبت او خير خواه بودم و در آنچه خدا را اطاعت مي نمود با جديت از او اطاعت نمودم، و همچنين در كتاب وقع صفين آن حضرت ميفرمايد: ((ولعمرى إن مكانهما من الإسلام لعظيم و إن المصاب بهما لجرح فى الإسلام شديد رحمهما الله وجزا هما باحسن الجزاء)). يعني قسم به خدا كه مقام ابوبكر و عمر در اسلام بزرگ است و مصيبت از دست رفتن اين دو زخم شديدي در اسلام وارد نمود خدا آن دو را رحمت كند و نيكوترين پاداش دهد. == ثانيا: گويي ما او را امام قرار داديم، اين ضد كتاب خودت مي باشد زيرا ميخواهي در اين كتاب ثابت كني كه علي را خدا و رسول به امامت نصب كرده اند، ولي اينجا مي گويي ما او را امام قرار داديم، ثالثا: مي گويي اماميه غير علي را رها كردند چرا غير علي را رها كردند، مگر اصحاب رسول و روايات ايشان از سنت رسول نبوده. رابعا: گفتي فضلي كه نزد ايشان صحيح است ذكر مي كنم، ولي بر خلاف عمل كردي چنانكه بيان خواهد شد، خامسا: گفتي تا روز قيامت بر ايشان حجت باشد، مگر اهل سنت مخالف فضائل هستند و مگر آنان دشمن بوده اند كه مي خواهي حجت را بر آنان تمام كني. سادسا: آيات قرآن خصوصا آيه ي تطهير تماما از كتاب مبين و روشن و نور است و مبهم نيست كه با روايت بخواهي آنرا بيان كني، آيا بيان ام سلمه از بيان خدا روشن تر است؟! و آيا ام سلمه در سخن گويي از خدا استادتر بوده؟! انسان از كساني كه مي خواهند با حديث قرآن را روشن كنند در صورتي كه هر حديثي را بايد با قرآن سنجيد زيرا خدا براي صحت و بطلان هر مطلبي قرآن و سنت را ميزان قرار داده. به اضافه خداي تعالي از بندگان معرفت دين خود و عمل به آنرا خواسته و شناخت پيروان دين را تكليف قرار نداده است، خود علي مي گويد من پيرو دينم، اگر كسي فضل او را دانست چه بهتر و اگر دين خدا را فرا گرفت و عمل كرد و فضل علي را ندانست كافر نمي شود، خداي تعالي ميفرمايد: (وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ). به اضافه علي در دنيا نيست تا او را امام قرار داد.

در جـواب او مي گـوييم: احـاديث ثـابت كه در فضل ابـوبكر و عمر وارد شده بيشتر از احاديث فضل علي مي باشد[227]

احاديثي را كه گفتي نزد اهل سنت صحيح و مورد اعتمـاد است آورده اي بايد گفت اين بيـان شـما بر خلاف واقع اسـت. و آنچه از آنها كه صـحيح هم باشد مخصوص علي نمي باشد بلكه ديگران نيز در آن شركت داشــته اند. اما شيخين فضائل مخصوصي به خودشان داشتند كه ديگــري در آنها شركت نداشت و اما طعنهايي كه ذكر كـرده هيچ طعـني نيست مگر آنكه يك نفر ناصـبي مانند همـان طعن را مي تواند بر علي وارد سـازد. و اما اينكه گفتي علي را موافق و مخالف منزه دانسته اند و طعني بر او وارد نكرده اند اين نيز درست نيسـت، زيـرا علي را مخـالفين مـنزه ندانسـته اند. بلكه طوايف متعـددي دربـاره ي علي عيبها ذكر كـرده اند و قـادحين علي از قـادحين در حق خلفـاي سه گانه افضل بـوده و قـادحين در حق علي از غلو كننـدگان در حق علي برترانـد. مثلا آنـاني كه علي را ظـالم ميدانند از كسـاني كه مشـرك شـده و علي را خـدا و يا پيغمـبر دانسـته بهترند، بلكه آن كسـاني كه با او جنگ كردند از صـحابه و تـابعين بودند و آنها در نزد جماهير مسلمين از رافضه ي دوازده امـامي بهـتر انـد، زيـرا آنهـا- رافضـه- او را امـام معصـوم مي داننـد. در امت اسـلام جز رافضه كسي نيست كه ابوبكر و عمر را قـدح كنـد. اما قـادحين علي از جمله ي خـوارج اند كه او را كـافر مي دانند و آنـان ابـوبكر و عمر را دوست مي دارنــد، و مروانيه كه علي را به ظلم نســبت ميدهنــد، ابــوبكر و عمر را دوست ميدارند با اينكه از خويشـان شـيخين نيسـتند. پس چه مي گـويي موافق و مخالف بر خلاف ابوبكر و عمر علي را منزه دانسته اند و آنـاني كه علي را حتي به كفر فسق متهم مي كنند طوايف معروفي اســت، و آنان از رافضه داناتر و ديندارتر اند، و رافضه از آنان ناتوان ترند، و آنان هم از نگاه حجت بر رافضه قويتر اند و هم در جنگ آنان بر رافضه غالب اند.

آناني كه علي را قدح كرده و او را ظـالم و كـافر خوانـده اند طايفه اي كه مرتد شده باشند در ميانشان نيست، ولي آنان كه مـدح علي نمـوده و قدح درباره ي ساير خلق كرده اكثرا مرتد و بي دين بوده اند، مانند غلات نصيريه ادعاي خدايي علي را مي كنند و اسماعيليه[(228)]، و مانند ملاحــده الموتيه و مانند غالياني كه علي را پيغمـبر دانسـته و كـافر و مرتد شـده اند و كفرشـان آشـكارا و بر عـالم متـديني كه به دين اسـلام آشـنا باشد ظاهر است[(229)]. به خلاف خوارج و اصحاب معاويه و بني مـروان كسـاني

---

[227]- ولي مسلمان مأمور نشده است كه فضل اين و آن را اندازه گـيري كند و آنـرا بر اين و يا اين را برآن فضيلت داده و از اصل دين صرف نظركند، از آن وقـتي كه مسـلمين به فضل اين و آن پرداختند اصل دين وحدت ديني را از دست داده و به نفاق و عداوت يكديگر پرداختند.

[228]- شيخيه، بابيه، بهائيه، مغيريه و شـيعهء جعفريه كه به قـول آيت الله خودشـان محقـاني در كتـاب تنقيح المقال مي گويد هر چه غلو در صدر اسلام بوده الآن از ضروريات شيعه گرديده.

[229]) شيعه اماميه اگر چه علي و ائمه ي ديگر را خدا و پيغمبر نناميده اند ولي اعتبار به ناميدن نيست زيرا معتبرترين كتـاب ايشـان اصـول كـافي است و در آن كتـاب ائمه را به صـفات الهي و به صـفات نبوت متصف كرده اند مانند: ((باب أن الأئمة = ولاة أمر الله وخزنة علمـه)) ((بـاب أن الأئمة أركـان الأرض)) ((بــاب أن ألأئمة عنــدهم جميع الكتب يعرفونه علي اختلاف الســنتها)) ((بــاب أنه لم يجمع القرآن كله إلا الأئمـة)) ((بـاب أن الأئمة يعلمـون جميع العلـوم الـتى خـرجت الى الملائكه والأنبيـاء)) ((باب أن الأئمة يعلمـون مـتى يموتـون وأنهم لا يموتـون إلا باختيـار منهم)) ((بـاب أن الأئمة لو سـتر

که با علي جنگيدند و او را تکفير و لعن مي کردند آنان همه مقر به اسلام و شرايع آن بودند و اقامه ي نماز مي کردند و زکات مي دادند و ماه رمضان روزه را مي گرفتند و حج را مي گزارند و آنچه خدا حرام کرده حرام مي دانستند و در آنان کفر ظاهري نبود بلکه شعائر اسلامي در ميان ايشان با عظمت بود، اينها اموري است که هر کس احوال اسلام را بداند مي شناسد، پس چگونه ايشان ادعا کرده که جميع مخالفين علي را منزه دانسته اند؟!! بلکه اگر آن کساني که دشمن علي و دوست عثمان بودند با آنان که دوست علي و دشمن عثمان بودند مقايسه شوند مي يابي که دوستان عثمان از چند وجه بهترند. اگر اهل سنت از دوستي علي طرفداري نمي کردند کسي نبود که دشمنان او را جواب دهد و در مقابل آنان مقاومت کند زيرا معلوم است که بدترين تمام دشمنان علي خوارج بودند که او را تکفيرکردند و کشتن او را تقربا الي الله حلال مي شمردند. چنانکه شاعرشان عمران بن حطان گويد:

يا ضربة من تقي ما أراد بها
إلا ليبلغ من ذى العرش رضوانا
إني لأذكره يوما فأحسبه
أوفي البرية عند الله ميزانا

که شاعر اهل سنت معارض شده و او را جواب داده:

يا ضربةً من شقي ما أراد بها
إلا ليبلغ من ذي العرش خسرانا
إني لأذكره يوما فألعنه
لعنا والعن عمران بن حطانا

خوارج در زمان صحابه و تابعين بودند و مناظره و مقابله ميکردند. و صحابه بر وجوب قتال آنان اتفاق کردند ولي آنان را کافر ندانستند و علي نيز ايشان را کافر نشمرد. و اما دوستان غاليان علي را صحابه و ساير مسلمين به اتفاق کافر شمردند.

علي نيز ايشان را کافر شمرد و در آتش سوزانيد. و اما خوارج پس علي با ايشان قتال نکردند تا آنان قتل نفس کرده و اموال مسلمين را غارت کردند، پس غاليان را همه مرتد خواندند، ولي خوارج را مرتد و در حکم مرتد نخواندند. از اينجا روشن مي گردد که دوستان علي بدون دوستي خلفاء، به اتفاق همه اصحاب و خود علي شر و کفرشان بيشتر و پيداتر است.

اما حديث کساء پس ترمذي آنرا صحيح دانسته. و مسلم آنرا از طريق عايشه نقل نموده است. در اين حديث فاطمه نيز داخل است با اينکه او امام نيست، پس اين فضيلت، مخصوص ائمه نمي باشد. مضمون حديث

عليهم لاخبروا کل امرىء بما به وعليه)) که اين ابواب همه ضد قرآن است و يا مانند: ((باب أن ألأئمة يعلمون علم ما کان وعلم ما يکون وأنه لايخفى عليهم الشىء)) يعني ائمه بر تمام اسرار عالم واقف و چيزي از آنان پنهان نيست. در حاليکه اين همان صفتي است که خدا براي خود قائل شده و فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ لا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ﴾ و همچنين ابواب ديگر کتاب کافي که ضد قرآن است و همه غلو درباره ي ائمه مي باشد. با کتابي بنام بت شکن و يا عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول نوشته ايم و تمام اين ابواب را بررسي نموده ايم مراجعه شود، و در اصول کافي است که ائمه از تمام انبياء برتر ند، اگر متمکن شوند، به حکم داود حکم کرده و اسلام را نسخ و بدين يهود برگشته و چنين حکم مي کنند. در همين کافي است که قرآن، هفده هزار آيه بوده و يازده هزار آن سرقت شده و غير اينها. و بايد دانست کتاب کافي از همان کساني که در اصول کفريات را روايت نموده، فروع را نيز از همان راويان روايت نموده است.

اين است كه پيغمبر دعا كرد كه اين چهار نفر را موفق بـدار تا آلـودگي را از خود برطرف كنند. و دعا براي اينان دليل بر نفي دعا از غير نيست [230] در حاليكه خدا در شأن ابوبكر صديق در سـوره ي ليل آيه ي 17 و 18 فرموده: (ألأَتْقَي الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى)

---

[230] - بايد دانست كه خـدا در سـوره ي احـزاب آيه ي 33 فرمـوده: (. . . إِنَّمَا يُرِيـدُ اللَّهُ لِيُـذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) ولي اين تمام آيه نيست بلكه قسمتي از آيه است. و براي درك صحيح معناي هر آيه بايد به قبل و بعد آيه و وجود قرائن نيز توجه نمود. در آيه ي تطهير كه آيه ي 33 احزاب است به قرينه ي قبل و بعد آن و صـدر مطلب كه فرمـوده: (يَا نِسَـاءَ النَّبِيِّ) مـراد از اهل بيت زنان پيامبر هستند چنانكه مي فرمايد (يَا نِسَـاءَ النَّبِيِّ لَسْـتُنَّ كَأَحَـدٍ مِنَ النِّسَـاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلا تَخْضَـعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً)(وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلا تَبَـرَّجْنَ تَبَـرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِـيراً وَاذْكُـرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُـوتِكُنَّ . . .) چنانكه ملاحظه مي شـود در اين آيـات طـرف خطاب زنان پيامبر هستند، و نمي توان قسمتي از آيه ي 33 را برداشت و نظم و سياق آيـات را بهم زد. اگر روايتي بگويد ام سلمه از مصاديق آيه ي تطهير نبوده قـرآن نشـان ميدهد كه بـوده، و ما نمي توانيم در مقابل روايت، قرآن را رها كنيم. بعلاوه آيه ي مذكور طهارت تشـريعي را بيـان ميكند كه با اطاعت خدا و رسول و اقامه ي نماز و زكـات افـراد پـاك مي شـوند و اين مطلب منحصر به اهل بيت رسول نيست بلكه اين مطلب را در حق عموم مسلمين فرموده و از همه ي مومنين چنين طهارتي را خواسته است، چنانكه در سوره ي مائده آيه ي 6 خطاب به عموم مسلمين ميفرمايد: خدا نمي خواهد بر شما سختي آورد، بلكه مي خواهد كه شما را پاك گرداند (وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ) و در سـوره ي توبه آيه ي 103 فرموده: (خُذْ مِنْ أَمْـوَالِهِمْ صَـدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ) بنـابراين آيه مربـوط به زوجـات رسـول خـدا است و نمي تـوان گفت مربـوط به ايشـان نيست و فقط خـدا از علي و خـانواده اش طهـارت و رفع رجس را خواسته ولي زوجـات رسـول خـدا مكلف به رفع آلـودگي و تحصـيل طهـارت نبودنـد، آيه ي احزاب از زوجات رسول و سپس از داماد و فرزندانش تطهـير خواسـته زيـرا همه ايشـان از بسـتگان رسول و آبروي او بودند. و اما ضمير مخاطب مذكر ((كم)) براي تغليب است، چون رسول خدا نيز از اهل بيت بوده، خدا او را غلبه بر زوجات داده و ضمير مـذكر آورده چنانكه در سـوره ي هـود آيه ي 73 در خطاب به سـاره عيـال ابـراهيم ميفرمايـد: (أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْـرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُـهُ عَلَيْكُمْ أَهْـلَ الْبَيْتِ) كه خطاب جمع مذكر به ساره بخاطر وجـود ابـراهيم و سرپرسـتي او بر سـاره و بـراي دخـول ابراهيم در آن خطاب و از جهت تغليب است.

که او را داخل در ازکي و اتقي نمـوده، ولي علي را داخل ننمـوده زيـرا علي در آن موقع مــــالي نداشت مگر در فتح خيـــبر که مصـــداق آيه و صاحب مال گرديد.

گويـد: ((در قـول خـداي تعـالي سـوره ي مجادله آيه ي 12 (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً). علي فرمود: به اين آيه غير از من کسي عمل نکرده است.))

جواب: امر به صدقه در اين آيه واجب نبوده تا همه عمل کنند، و به تـرك آن عاصي باشند، بلکه امر به صدقه فقط از براي کسي است که بخواهد با رسول خدا نجوي کنـد. پس اتفـاق چـنين شد که کسي اراده نجـوي با رسول نکرد مگر علي، پس بخاطر نجـوي صـدقه داد، و اين مانند وجـوب هـدي است بـراي کسي که بخواهد حج تمتع کنـد، و يا محصـور گـردد و وجوب فديه براي کسي است که مضطر به تراشـيدن سر باشـد، و مانند وجـوب کفـاره بـراي کسي است که قسم خـود را بشـکند، و اگر نشـکند واجب نيست، و همچنين آيه ي نجوي که قبل از آنکه نسخ شود جز بـراي علي براي کسي نجوي پيش نيامد، بنابراين براي کسي که نجوي را تـرك نموده حرجي نيست، و نمي توان گفت کسـاني که نجـوي را تـرك کردند بخاطر بخل و ندادن صدقه بـوده! زيـرا مـدت امر به صـدقه بـراي نجـوي طولي نکشيد که ديگـران نـيز صـدقه دهنـد، و البته اگر طـول مي کشـيد ساير مؤمنين نيز مي پرداختند، آري براي علي در اينمورد چـنين اتفـاق افتاد و او دو درهم صدقه داد، پس چنين چـيزي از خصـايص ائمه يا علي نيست، و اين ابوبکر بود در هنگام ضرورت، تمام مال خود را در راه خـدا صدقه داد و خدمت رسول خدا آمـد، حضـرت به او فرمـود: ((بـراي اهل خود چه گذاشتي))؟ گفت خدا و رسول را.[231]

گويـد: ((از محمد بن کعب قرضي روايت شد که گفت: طلحه بن شـيبه و عباس و علي مفاخره کردند، طلحه گفت من کليد دار کعبه هستم، و اگر بخواهم در آن مي خوابم، عباس گفت من ساقي حجـاجم و اگر بخـواهم در مسجد مي مانم، علي گفت من شش ماه قبل از مردم به سـوي قبله نماز گذاردم و در راه خدا جهاد نموده پس آيه ي 19 سوره ي توبه نــازل شد که: (أَجَعَلْتُمْ سِـقَايَةَ الْحَـاجِّ وَعِمَـارَةَ الْمَسْـجِدِ الْحَـرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِـرِ وَجَاهَـدَ فِي سَـبِيلِ اللَّهِ لا يَسْـتَوُونَ).)) جـواب: اين عبـارت حديث در هيچ يك از کتب معتمده حديث نيامـده اسـت، بلکه قـرائن دروغ در آن روشن اســت، از جمله اينکه طلحه بن شــيبه اصلا وجــود نداشــته است و خادم و کليد دار کعبه شـيبه بن عثمـان بن طلحه مي باشد و اين ميرسـاند که حـديث صـحت نـدارد. سـپس قـول عبـاس که ميگويد اگر بخواهم در مسجد مي مانم چه چيز بزرگي است که به آن فخر مي کنـد، و نيز قول علي که من شش مـاه قبل از مـردم نمـاز خوانـده ام دروغ و بطلان آن روشن اســت، زيــرا بين اســلام علي و اســلام زيد و خديجه و ابــوبکر يك روز و يا مانند آن فاصـله بـوده نه شش مـاه. و هم چـنين در مورد جهاد عده ي بسياري جهاد کرده اند و جهاد فقط بـراي علي نبـوده است پس حديث ساختگي است.

---

231 - همچنين عمر بدون حاجت به نجوي، نصف مالش را خدمت رسول خدا حاضر کرد و صـدقه داد، پس چگونه ميتوان گفت ايشان نسبت به دو درهم يا سه درهم براي نجوي بخل نمايند؟!.

و نيز حديثي كه در صحيح مسلم از نعمـان بن بشـير روايت شـده اسـت، آنرا رد مي كند كه گفت: من در روز جمعه نزد منبر رسول خدا بودم كه مـردي گفت من بـاكي نـدارم كه پس از اسـلام عملي انجـام نـدهم مگر اينكه حجاج را آب دهم، ديگري گفت من باكي نـدارم كه در اسـلام عملي نكنم مگر مسـجد الحـرام را تعمـير نمـايم و ديگـري گفت جهـاد از آنچه گفتيد افضل است. پس عمر ايشان را نهي كرد و گفت نزد منبر رسـول خدا صداهاي خود را بلند نگردانيد و ليكن چون نماز جمعه تمام شود من خـدمت رسـول خـدا ميرسم و از او دربـاره ي اختلاف شـما اسـتفتاء ميكنم، پس خـداي تعـالي آيه ي 19 سـوره ي توبه را نـازل نمـود كه ميفرمايد: (أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَـرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَـوْمِ الْآخِـرِ وَجَاهَـدَ فِي سَـبِيلِ اللَّهِ لا يَسْـتَوُونَ عِنْـدَ اللَّهِ) و اين خـبر معارض حـديثي است كه آورده ايـد. و اين جهـاد مخصـوص علي نيسـت، زيـرا كسـاني كه ايمـان آوردند و جهـاد كردند بسـيار بودند خداوند مي فرمايـد: (وَالَّذِينَ آمَنُـوا وَهَـاجَرُوا وَجَاهَـدُوا فِي سَـبِيلِ اللَّهِ) هيچ شـكي نيست كه جهاد ابـوبكر با مـال، دارايي و جـانش از جهـاد علي و ديگـران زيـادتر و خوبـتر بـود. و ابـوبكر نـيز با مـال و جـان بيشـتر از علي جهـاد نموده، چنانكه در حديث صحيح آمـده كه پيـامبر خـدا فرمـود: ((آن كسي كه از همه مردم در مصاحبت ما بيشتر با مال خـود خـدمت كـرده ابـوبكر است)). و در حديث ديگر فرمود: ((هيچ مالي مانند مال ابوبكر مرا بهـره نداد)) و ابوبكر با زبان و دست نيز جهاد مي نمـود، و او اول كسي است كه به سوي خدا و دين او دعوت كرد و در هجرت و جهـاد با رسـول خـدا شركت كرد، و پس از رسـول خـدا اول كسي بـود كه در راه خـدا آزار و اذيت كشيد، و اولين مدافع رسـول خـدا بـود: و در جنگ بـدر در جايگـاه رسول خدا با او بود، حتي روز جنگ احد ابوسفيان از زنده بودن پيامبر و ابوبكر و عمر سؤال كرد، هنگاميكه گفت آيا محمد در ميـان شماسـت؟ رسول خدا فرمود او را جواب ندهيد، پس گفت آيا ابن ابي قحافه ميان شماست؟ رسول خدا فرمود: جـواب ندهيـد. پس گفت آيا عمر در ميـان شما است؟ رسول خـدا فرمـود جـواب ندهيـد. ابوسـفيان گفت آنـان را كفايت كرديم. پس عمر نتوانست خودداري كند و گفت: دروغ گفـتي اي دشمن خدا آناني را كه ياد كردي زنده اند و خدا براي حـزن تو ايشـان را باقي گذاشت.

گويـــد: ((و از جمله ي فضـــائل علي آن است كه احمد بن حنبل روايت نمـوده كه انس به سـلمان گفت از پيغمـبر سـؤال كن وصي او كيسـت؟ پس او سؤال كـرد؟ فرمـود: ((اي سـلمان وصي موسي چه كس بـود))؟ سلمان گفت يوشع، فرمود: ((وصي من و وارث من علي است[232])).

در جـواب او گـوييم: به اتفـاق علمـاي حـديث شـناس، اين خـبر دروغ و ساختگي اسـت. در مسـند احمد بن حنبل نـيز نيسـت، و احمد در فضـائل صحابه كتابي دارد كه در آن فضائل ابوبكر، عمر، عثمان، علي و جماعتي از صحابه را نوشته است، و در آن آنچه را از صحيح و ضعيف روايت شده

---

232 - شـيعه مي خواهد از كلمه ي وصي خلافت را اسـتفاده كنند در حاليكه وصي بـودن مربـوط به خلافت نيست البته هر مسـلماني بايد وصـيت كند و تعـيين وصي نمايـد، و بعلاوه ممقـاني در تنقيح المقال جلد دوم صـفحه ي184 در اينمـورد قـولي از عـالم بـزرگ شـيعه محمد بن عمر بن عبـدالعزيز كشي صاحب كتـاب رجـال كشي ذكر نمـوده كه عبـارت آن اينسـت: ((و ذكر اهل العلم أن عبدالله بن سبا كان يهوديا فأسلم و والي علياً، وكان يقول- وهو علي يهوديته- فى يوشع بن نـون وصي موسي فقال في اسلامه في علي مثل ذلك)).

ذكر نموده و گويد آنچه روايت در آن جمع شده تمام آن صحيح نيست. سپس در آن كتاب از فرزندش عبدالله و از قطيعي از شيوخ او رواياتي اضافه و زياده شده است، و زياداتي كه از قطيعي است غالباً دروغ و ساختگي است و شيوخ قطيعي از كساني كه در طبقه ي احمد است روايت مي كنند؛ و اين رافضي هاي نادان هستند. هرگاه در آن كتاب حديثي ببينند خيال مي كنند كه گوينده ي آن احمد بن حنبل است، در حاليكه گوينده ي آن قطيعي است، و همچنين زياداتي در مسند است كه فرزند او عبدالله آنرا زياد كرده است خصوصاً در مسند علي بن ابي طالب كه در آن بسيار زياد كرده است. پس اين حديث دروغ است، و سوگند به خدا كه احمد آنرا روايت نكرده است. اين مسند احمد است مراجعه كنيد بلكه به آن كتابي كه در فضائل صحابه است نيز مراجعه كنيد.

گويد: ((از يزيد بن ابي مريم از علي روايت شده كه گفت: من و رسول خدا روانه شديم تا به كعبه آمديم، پس رسول خدا به من گفت بنشين پس من نشستم و رسول خدا بر شانه ي من بالا شد، من خواستم برخيزم، ولي از خود ضعفي ديدم، پس رسول خدا پايين آمد و من بر شانه ي او بالا رفتم، پس مرا بلند كرد تا بر بالاي كعبه رفتم و بر آن مجسمه اي از مس بود، آنرا زايل كردم و انداختم كه شكست، سپس پايين آمدم و روانه شديم و از يكديگر سبقت گرفتيم تا اينكه پنهان شديم)).

در جواب گوييم: اين حديث اگر صحيح باشد در آن چيزي از خصايص امامت نيست. زيرا امامه فرزند ابي العاص در حال نماز بر دو شانه ي رسول خدا بالا رفت و رسول خدا او را بر خود نگه داشت[233]، و يك مرتبه اي رسول خدا سجده كرد و حسن آمد و بالاي شانه ي او رفت. پس وقتي پسر و دختر كودكي بر دوش او بالا روند، آيا اينكه علي بالاي شانه او رفته از خصائص اوست؟! رسول خدا علي را براي ناتواني اش از حمل خود بر شانه اش حمل كرد، و اين از مناقب رسول خدا است، و آنكه رسول خدا را حمل كند افضل است از آنكه رسول او را حمل كند، چنانكه در روز احد از اصحاب او مانند طلحه بن عبيدالله وي را حمل نمود و پيغمبر را بهره داد، ولي در اينجا علي از پيغمبر بهره برد، و معلوم است كه هر كس با جان و مال به رسول خدا نفع دهد بهتر است از كسي كه از نفس نبي نفع برد.

گويد: ((از ابن ابي ليلي روايت است كه گفت: رسول خدا فرمود: صديقين سه نفرند: حبيب نجار، مؤمن آل فرعون و علي، كه از آن دو بهتر است)).

در جواب گوييم: اين دروغ و افتراء بر پيامبر است، در حاليكه در حديث صحيح ثابت است كه پيغمبر ابوبكر را به صديق وصف كرده است. و نيز در حديث صحيح از ابن مسعود است كه فرمود: ((همواره مرد راست مي گويد و راست مي گويد تا نزد خدا صديق ناميده مي شود)) بنابراين

---

233 - بايد گفت قول خدا بر تمام اقوال مقدم است. خدا در سوره ي حديد آيه ي حديد آيه ي 19 فرموده: (الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ)، يعني و آنان كه به خدا و رسولان او ايمان آورند آنان خود صديقين و شهداء نزد پروردگارشان مي باشند، بنابراين به هر كسي كه واقعاً به خدا و رسول او ايمان آورده مي تواند صديق گفت پس درباره ي ابوبكر نبايد حسد برد و انكار كرد.

صديقين بسيارند، خدا در حق مريم در سوره ي مائده آيه ي 75 فرمود: (وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ).
گويد: و از پيغمبر روايت آمده كه به علي فرمود: ((تو از مني و من از تو)).
گوييم: آري اين خبر در صحيحين از حديث براء آمده زماني كه علي و جعفر و زيد در سرپرستي دختر حمزه نزاع كردند، پس پيامبر قضاوت كرد تا او نزد خاله اش زوجه ي جعفر باشد و به علي فرمود: ((تو از مني و من از تو)) و به جعفر فرمود: تو شباهت داري به خَلق و خُلق من، و كه زيد فرمود: تو برادر و مولاي مايي، و ليكن اين عبارت مخصوص علي نيست، زيرا رسول خدا به عده اي از اصحاب خود چنين فرموده است. و در صحيحين از حديث ابي موسي آمده كه در حق اشعريين فرمود: ((ايشان از من و من از ايشانم))[234].
گويد: ((از عمرو بن ميمون روايت شده كه گفت: براي علي ده فضيليت است كه ديگران ندارد:
1- رسول خدا فرمود: ((البته مردي را ميفرستم كه خدا او را هرگز خوار نمي كند، او خدا و رسول را دوست ميدارد، و خدا و رسول او را دوست ميدارند. و كساني آرزوي آنرا داشتند پس فرمود: ((علي كجاست))؟ گفتند او درد چشم دارد، پس علي آمد در حاليكه درد چشم داشت و نميديد پس رسول خدا از آب دهان خود در دو چشم او ماليد سپس پرچم را سه مرتبه به جنبش آورد و به او داد، و او صفيه بنت حيي را آورد.
2- ابوبكر را با سوره ي برائت فرستاد، سپس علي را در پي او فرستاد و فرمود: ((نبرد سوره را مگر مردي كه او از من و من از او باشم)).
3- رسول خدا به عموها و پسران عمو هاي خود فرمود: كداميك از شما موالي من در دنيا و آخرت مي شود)) در حاليكه علي با ايشان بود، كسي جواب نداد و علي گفت: ((من در دنيا و آخرت موالي تو هستم و آنها را گذاشت، و بار ديگر به هر يك از آنها گفت، ((كي موالي من در دنيا و آخرت مي شود؟)) آنها ابا كردند، و علي گفت: من در دنيا و آخرت موالي تو هستم، و پيامبر گفت: ((تو ولي من در دنيا و آخرت هستي)).
4- و علي اول كسي از مردم بود كه پس از خديجه اسلام آورد.
5- رسول خدا جامه ي خود را گرفت و بر سر علي و فاطمه و حسنين گذاشت و فرمود: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً).
6- علي خود را به خدا فروخت و جامه ي رسول را پوشيد و در جاي او خوابيد و مشركين سنگ به او مي انداختند و رسول بيرون رفت.
7- رسول خدا در غزوه ي تبوك با مردم از مدينه بيرون رفت علي گفت من با شما بيايم؟ فرمود: ((نه))، پس علي گريه كرد. رسول خدا به او فرمود: ((آيا خوش نداري كه تو از من بمنزله ي هارون از موسي باشي جز اينكه پس از من پيغمبري نيست و سزاوار نيست كه من بروم مگر اينكه تو جاي من باشي)).

---

234 - و همچنين رسول خدا درباره جليبيب فرمود: ((هذا مني وأنا منه)) يعني: جليبيب از من و من از او هستم.

8- رسول خدا به او فرمود: ((پس از من تو ولي و سرپرست هر مؤمني)).
9- درهاي مسجد جز در خانه ي علي را سد كرد كه در حال جنابت داخل مسجد مي شد و راه او بود و راهي غير آن نداشت.
10- رسول خدا فرمود: ((من كنت مولاه فعلي مولاه)).
و از پيامبر در حديث مرفوع وارد شده كه ابوبكر را با پيام برائت به مكه فرستاد و او سه روز سيركرد؛ سپس به علي فرمود به او ملحق شو و از او بگير و تو ابلاغ كن، سپس علي اين كار را كرد؛ پس چون ابوبكر بر پيغمبر وارد شد گريه كرد و گفت يا رسول الله آيا درباره ي من چيزي نازل شده؟
فرمود: ((نه و ليكن مأمورم كه فقط خودم و يا مردي از خودم آنرا ابلاغ نمايد)).
در جواب گوييم: اين خبر مسند نيست و اگر از عمرو بن ميمون باشد مرسل است. به اضافه الفاظ نادرستي دارد از جمله اينكه، مي گويد فرموده: سزاوار نيست من از مدينه بروم مگر آنكه تو جاي من باشي در صورتي كه پيغمبر چندين مرتبه غير علي را جاي خود گذاشته كه شرح آن گذشت[235]. و هم چنين قول او كه جز در علي درهاي ديگر مسدود كرد، كه اين از چيزهايي است كه شيعه جعل نموده تا با اهل سنت مقابله كند، زيرا در صحيحين از حديث ابوسعيد خدري آمده كه رسول خدا در مرض خود فرمود: ((آنكه در مال و مصاحبت خود بر من از مرد ديگر منت بيشتري دارد ابوبكر است و اگر خليل مي گرفتم ابوبكر را خليل خود مي گرفتم، و در مسجد دريچه و سوراخي باقي نگذاشت مگر آنكه آن را مسدود كرد جز سوراخي از خانه ي ابوبكر را)) و ابن عباس نيز اين مطلب را در صحيحين روايت نموده است. و از جمله، جمله ي: (پس از من تو ولي و سرپرست هر مؤمني)) كه به اتفاق اهل معرفت به حديث ساختگي است. و باقي آن حديث از خصايص علي نيست بلكه ديگران نيز با او شركت دارند مانند جمله ي: خدا و رسول را دوست ميدارد و مانند جانشين خود كردن او در مدينه و بودن او بمنزله ي هارون از موسي[236]و مانند جمله: ((من كنت مولاه فعلي مولاه)) كه هر مؤمني دوستدار خدا و رسول است[237]

---

[235] - چنانكه در صفحه هاي قبل گذشت رسول خدا هرگاه از مدينه كوچ مي كرد، شخصي را در مدينه بجاي خود خليفه مي نمود و اين مخصوص علي نبود، مثلا در عمره ي حديبيه علي همراه پيامبر بود و خليفه در مدينه شخص ديگري غير از علي بود، و همچنين در غزوات خيبر و فتح و حنين و طائف و بدر و نيز در حجة الوداع علي به همراه پيغمبر بود و رسول خدا در مدينه اشخاص ديگري غير از علي را خليفه و جانشين خود نمود.

[236]- شرح اين حديث در صفحات قبل ذكر شده مراجعه شود

[237]- بدان كه كلمات رسول خدا را در غدير خم كه فرمود: (من كنت مولاه فعلي مولاه الهم وال من والاه وعاد من عاداه))، شيعه و سني همه نقل كرده و قبول دارند، اما دلالتي بر خلافت و امامت علي پس از پيامبر كه شيعه ادعا مي كند ندارد زيرا در كتب لغت عرب براي مولي معاني زيادي ذكر شده كه هيچ يك از اين معاني مفهوم خلافت و امامت را ندارد و چنين معنايي براي اين كلمه در زبان عرب نيامده است. و از جمله معاني اين كلمه، معاني دوستي است، و به اين معنا در آياتي از قرآن نيز آمده چنان كه در آيه ي 4 از سوره ي تحريم مي فرمايد: (فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ) كه مومنين را مولاي پيامبر خوانده است. و يا در سوره ي احزاب آيه ي 5 فرموده: (فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِيكُمْ) بهر حال از بين معاني مولي آنچه در حديث غدير خم با اين كلمه مناسبت دارد. جز معناي ((دوست)) چيز ديگري نيست و پيامبر در حديث غدير نيز قرينه آورد كه اين معنا را بطور روشنتر بيان مي كند و آن قرينه همان داعي پيامبر است كه فرمود: ((اللهم وال من والاه وعاد من عاداه)) خدا يا دوست بدار كسي كه او را دوست دارد و دشمن دار كسي كه او را دشمن بدارد. كه در اين كلام ولايت را مقابل عداوت انداخته است. بنابراين مقصود

و مانند نرساندن سوره ي برائت را جز هاشمي زيرا عادت بر اين جاري بود كه پيمانها گشوده و نقض آن نشود مگر بدست مردي از قبيله ي مطاع و منسوبين او.[238]

گويد: ((و از جمله فضائل علي آن چيز است كه اخطب خوارزم[239]. روايت كرده كه پيامبر فرمود: ((يا علي اگر بنده اي خدا را به مدت عمر حضرت نوح عبادت كند و او را مانند كوه احد طلا باشد و آنرا در راه خدا انفاق كند، و هزار مرتبه پياده حج نمايد، سپس در ميان صفا و مروه مظلومانه كشته شود و دوست تو نباشد بوي بهشت را نبويد و داخل آن نشود)).

پيامبر از كلمات، مولي، وال و عاد. جز امر به دوستي علي و ترك دشمني او چيز ديگري نبوده است، و بعلاوه پيامبر فصيحترين مردم بود، اگر مي خواست خلافت علي را بيان كند كلماتي مانند خليفه و امام را بكار مي برد كه اين منظور را برساند مثلا ميفرمود: ((أيها الناس على خليفتي بعد وفاتي)) در حاليكه چنين نفرموده است. و به اضافه از كساني كه براي خلافت علي به حديث غدير استدلال مي كنند بايد پرسيد اگر مقصود پيامبر از اين حديث خلافت علي بود، چرا اين مطلب را در مدينه نفرمود تا هم اهالي مدينه و هم كساني كه با رسول خدا به حج رفته بودند آن را بشنوند و با چرا پيامبر در مكه در مراسم با عظمت حجة الوداع كه خطبه خواند راجع به خلافت علي چيزي نفرمود تا مردم مكه نيز بشنوند و با خبر شوند؟! چرا مهاجرين و انصار كه خداي تعالي در صد آيه ي قرآن از ايشان تعريف و تمجيد نمود، از حديث غدير خم خلافت علي را نفهميدند آيا مگر ايشان عربي نميدانستند؟ و چرا خود علي از اين كلمات خلافت را نفهميد و پس از پيامبر براي خلافت خود به حديث غدير استدلال نكرد و در هيچ كجا نفرمود من منصوب من عندالله هستم، بلكه چنانكه در آثار و در نهج البلاغة ي منسوب به آن حضرت نقل شده، هميشه او از خلاقت بيزاري مي جست و عدم رغبت خود را اعلام مي نمود و ميفرمود: والله ما كانت لي في الخلافة رغبة، آيا اگر او براي خلافت از سوي خدا تعيين شده بود چرا به آن رغبتي نداشت چگونه به خدا قسم ميخورد كه به آن ميلي ندارد، چگونه در مورد مقامي كه خدا برايش تعيين نموده ميفرمود مرا رها كنيد و براي خلافت به سراغ ديگري برويد (دعونى والتمسوا غيري)؟! آيا رسول خدا نيز به رسالتش رغبتي نداشت! خير، چنين نيست، و حديث غدير ربطي به خلافت ندارد و جز سفارش به دوستي علي چيز ديگري نيست. اما بايد ديد علت اينكه رسول خدا در مكاني بنام غدير خم به دوستي علي سفارش نموده چه بوده است. خلاصه حقيقت داستان غدير چنانكه در سيره ي ابن هشام و ساير كتب و تواريخ اهل سنت آمده و نيز از پاره اي كتب شيعه مانند كتاب مجالس المؤمنين قاضي نور الله شوشتري و تفسير ابوالفتوح استفاده مي شود آن است كه در سال حجة الوداع، قبل از پايان حج و حركت پيامبر به مدينه جماعتي با علي به دشمني، و مخالفت برخاسته بودند و اينان سپاهي بودند كه با علي از يمن آمده و در مكه به پيامبر و شركت كنندگان در مراسم حج ملحق شده بودند، و علت مخالفت ايشان با علي اين بوده كه چون ايشان حلل و جامه هايي در يمن بعنوان زكات جمع آوري نموده بودند و اين عمل ايشان بر علي بن ابي طالب كه در راه خدا سختگير بود، گران آمده و او را خشمگين نموده بطوري كه جامه ها را از تن ايشان بيرون كشيده و نسبت به ايشان خشونت و تندي نموده، و بعضي همچون خالد بن وليد را مورد شتم و ضرب قرار داده بود تا اينكه اين جماعت با عداوت شديدي از علي وارد مكه شدند و به پيامبر و ساير مسلمين پيوستند، ولي كينه ي خود را نمي توانستند نگاه دارند و آماده ي انتقام شدند. و به حضور پيامبر رسيدند و بدون درنگ و تأمل در حضور پيامبر به علي دشنام داده و شكايتهاي زيادي از علي نمودند، رسول خدا در استماع شكايات آنان ايشان را از دشمني با علي منع فرمود چنانكه شيخ مفيد در كتاب ارشاد مي نويسد ((كثرت شكايا هم من امير المؤمنين، وامر رسول الله مناديا فنادي... إلخ)) يعني: شكاياتشان درباره ي علي بسيار شد و رسول خدا امر فرمود كه منادي در ميان مردم ندا كنند كه زبانهاي خود را از دشنام و بدگويي از علي كوتاه كنند كه علي در تحصيل رضاي خدا سختگير است و در دين مداهنه نمي كند. و ابوالفتوح رازي در اينمورد مي نويسد چون ايشان خودداري نكردند رسول خدا به منبر آمد و خطبه كرد و گفت: ((ارفعوا السنتكم عن علي)) آنگاه رسول خدا از مكه خارج شد و به همراه جمعيتي كه در بينشان روحيه عداوت و مخالفت با علي وجود داشت به طرف مدينه حركت كرد رسول خدا چون چنين ديد و علي را دوست ميداشت و نمي خواست اين بدگويي ادامه پيدا كند و به گوش كساني كه هنوز علي را نديده و نشناخته بودند برسد و چه بسا آن بدگويي بالا گرفته در مدينه موجب قتل علي شود لذا در فرصتي مناسب بهنگام نماز ظهر در محلي بنام غدير خم از شخصيت ممتاز علي دفاع نموده و مردم را به دوستي او امر نموده و از دشمني نسبت به او بر حذر داشت، و آن كلمات معروف حديث غدير را بيان نمود. و چنانكه ملاحظه مي شود اين موضوع راجع به خلافت نيست. اگر كسي در اينمورد توضيح بيشتري بخواهد رجوع كند به كتاب بررسي نصوص امامت از آقاي قلمداران.

[238] - بايد دانست كه ابلاغ سوره ي برائت كه به علي محول شده از چند جهت بوده است:

اول آنكه اين سوره راجع به پيمانهاي كفار و نقض پيمان آنانست و پيمان و نقض آن در ميان عرب مرسوم بوده كه بايد به واسطه ي خود رييس قبيله و يا كساني از فاميل او بوده باشد. و لذا رسول خدا مي بايست يا خود پيمان با كفار را حل و نقض كند و يا يكي از بستگان خود را مأمور اينكار نمايد. كه در اينجا به علي واگذار نموده است. و بايد دانست كه مأموريت ابلاغ سوره ي برائت از همان ابتداي به علي محول گرديد. بنابراين قول شيعه كه گويد: ((پيامبر ابتداء ابوبكر را مأمور اداي

در جواب او گفته مي شود: اخطب خوارزم در اين باب تصنيفى دارد بنام مناقب كه در آن احاديث ساخته شده و دروغين بسيار است و جعلي بودن حديث فوق[240] براي كسي كه كمترين بهره و شناختي از حديث دارد روشن است چه رسد به علماي حديث.
گويد: ((و مردي به سلمان گفت چه قدر حب تو به علي شديد است. سلمان گفت از پيامبر شنيدم كه ميفرمود: هر كس علي را دوست بدارد مرا دوست ميدارد. و از انس بطور مرفوع روايت شده كه خدا از نور صورت علي هفتاد هزار ملك خلق كرده كه براي علي و دوستانش تا قيامت استغفار مي كنند و از ابن عمر روايت شده كه گفت رسول خدا فرمود: كسي كه علي را دوست بدارد خدا نماز و روزه ي او را قبول كند و دعاي او را مستجاب نمايد. آگاه باش كه هر كس علي را دوست بدارد. به هر رگي از بدنش خدا در بهشت به او شهري عطا كند، آگاه باشد هر كس آل محمد را دوست بدارد از حساب و ميزان صراط دوزخ ايمن است، آگاه باشد هر كس بر حب آل محمد بميرد من كفيل اويم كه در بهشت با انبياء باشد و هر كس آل محمد را دشمن بدارد روز قيامت در حالي بيايد كه بين دو چشم او نوشته شده از رحمت خدا مأيوس. و از ابن عمر روايت شده كه: شنيدم رسول خدا در جواب سائلي كه گفت به چه زباني خدايت در شب ليلة المعراج با تو خطاب كرد؟ فرمود: به زبان علي، و به من الهام كرد كه گفتم يا رب تو خطاب به من كردي يا علي؟ فرمود: يا محمد من مانند اشياء نيستم و به مردم قياس نشوم و به صفت چيزي متصف نگردم، تو را از نور خود خلق كردم و علي را از نور تو خلق نمودم پس بر سرائر قلب تو مطلع شدم و در قلب تو محبوبتر از علي نيافتم و تو را به زبان او خطاب كردم تا قلب تو مطمئن شود. و از ابن عباس روايت شده كه گفت رسول خدا فرمود: اگر باغها قلم و دريا مداد گردد، و جن حسابگر و انس نويسنده گردد فضائل علي را شمار كرده نتوانند، خدا بر ذكر فضائل علي اجر قرار

سوره ي برائت نمود و چون ابوبكر دوم: اينكه در اين سوره در آيه ي40 (چنانكه در صفحات قبل ذكر شد) مدح بسياري از ابوبكر شده كه ميفرماي: (إِلاَّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) كه خداي تعالي در اين آيه ابوبكر را به يار و ثاني اثنين و مصاحب رسول خدا متصف نموده و ديگر اينكه او را محزون خوانده براي غربت و اذيت رسول خدا، همچنان رسول خدا محزون مي شده و خدا به او ميفرموده: (لا تَحْزَنْ) (حجر آيه 88، نحل آيه ي127 ، و نمل آيه ي74) در اينجا نيز رسول خدا به ابوبكر فرمود: محزون مباش و غم و غصه مخور. همچنين مورد لطف ديگر خدا قرارگرفته و خدا او را مورد كمك و عون خود فرموده كه من با شما عنايت دارم و با شما به چنانكه به حضرت موسي و هارون فرموده: (إِنَّنِي مَعَكُمَا) (طه:46). و از اين رو علي كه مأمور شد تا در محل حاجيان در مسجد الحرام و عرفات و در مني اين آيات را بر مردم قرائت و ابلاغ كند، منقبت و فضيلت بزرگي براي ابوبكر است كه تا ابد چنين فضيلت براي ابوبكر بماند و خواري و رسوايي بر تمام كساني كه دشمن او و به او كينه مي ورزند هميشه ثابت باشد.

[239] - اخطب خوارزم نام او موفق بن احمد خوارزمي است، اديب، فقيه، شاعر و صاحب حديث و خطب از شاگردان زمخشري است و كتابي بنام مناقب اهل بيت نوشته و در آن احاديث مجعوله و دروغ بسيار و بين صحيح و ضعيف جمع كرده است. وفاتش سنه 568 مي باشد. بيچاره اهل بيت كه هر دروغي را به ايشان بسته اند.

[240] - با حديث دروغين فوق ميخواهد بگويد اهل سنت داخل بهشت نشده و آن را نبويند. ديگر نميداند كه تمام اهل سنت علي را دوست دارند. دوستي علي به اين نيست كه دين الهي و ديني را كه علي داشته كم و زياد كنند، بلكه دوست علي كسي است كه در دين بدعت نياورد و چيزهاي دروغي كه كذب آن روشن و در كتب معتبر از درجه ي اعتبار ساقط است به دين نيافزايد، متأسفانه حديث مذكور اگر صحيح باشد بر ضرر مدعيان تشيع است. زيرا اينان دين علي را تبديل به مذهب كرده و هزاران بدعت بر آن افزوده اند. پس دشمن علي ايشانند كه درباره ي او غلو كرده اند. ثانياً اصول دين همان چيزهايي است كه بايد به آن ايمان آورد و خدا آنرا در كتاب خرد معين نموده و شيعه آنرا كم و زياد كرده اند.

داده كه شــماره نــدارد آن كس كه فضــيلتي از فضــائل او را ذكر كند و قرائت نمايد گناه گذشته و آينده او آمرزيده شود. و نظر به صـورت علي عبادت، و ذكر او عبادت است، و ايمان بنده قبـول نشـود جز به ولايت او و بيزاري از دشمنان او. و از حكيم بن حزام بطـور مرفـوع روايت شـده كه گفت: مبـارزه علي با عمـرو بن ود، از عمل است من تا روز قيـامت بهتر است[241].))

---

[241]- **قرائن كذب و جعل در اين روايات باندازه اي زياد است كه هر عاقلي به جعلي بودن آنها پي مي برد و احتياجي به توضيح ندارد. با اينحال شـايد بعضي از عـوام گـول اين روايـات را بخـورد لـذا ما به بعض از خرافات آن اشاره مي كنيم:**
اول: گفتي اخباري مي آوريم كه حجت باشد، آنوقت اخباري آورده اي كه يا بي سند است، و تسلسل راوي ندارد و يا مقطوع است و يا مرسل و يا مجهول ا لرا وي.
ثانيا: اخبـاري در حب علي و حب آل محمد آورده اي، ولي حـبي كه صـدق باشد مخصـوص اهل سـنت است، زيـرا اهل سـنت دوست علي و آل محمدند كه در حق ايشـان غلو نكردند و بنـام ايشـان افـتراء نبســتند و هــزاران خــبر جعل نكردند كجا علي و يا آل محمد گفتند ما مجيب الــدعوات و يا شــافي المرضي و يا واسطه در اين كارها هستيم.
ثالثا: شما شيعيان انس و ابن عمر را كـذاب ميدانيد چگونه از ايشـان روايت نقل ميكنيـد. به جلد اول رجال ممقاني به احوال انس رجوع كنيد و ببينيد كه تمام علماي رجال شيعه او را كذاب ميدانند.
رابعا: حب علي را هر كس باشد، در هر ديني باشد دارا ميباشد حتي كمونيستها علي را دوست دارند، زيرا مرد با تقوي و شجلاع و عادل را همه كس دوست ميدارد پس بنابر روايات شما بايد تمام مذاهب به بهشت روند زيرا علي را دوست ميدارند، طبق روايات شما بايد قرآن را كه امر به ايمـان به خـدا و رسول و كتب الهي كرده از همه كس عمل خواسته كنار بگذاريم و فقط حب علي را مايه ي نجـات و رفتن به بهشت بدانيم، در حاليكه دوستي به عمل است و فقط عمل موجب نجـات است و حـتي خـدا به رسول خود فرمود كه: (قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَـذَابَ يَـوْمٍ عَظِيمٍ) خامسـاً: بسـياري از اين روايات باندازه اي غـرور انگـيز و رسواست كه انسـان از بيـان و ذكر آن شـرم دارد مانند روايـتي كه گويد: دوست علي از حساب و كتاب و صراط و دوزخ در امان است در حالي كه خود علي حـتي انبيـاء از حساب و كتاب و سؤال و جواب در امان نيسـتند چنانكه خـداي تعـالي در سـوره ي اعـراف آيه ي 6 فرسوده: (فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَـلِينَ) يعـني: ما از تمـام كسـاني كه بر ايشـان رسـول فرسـتاده ايم و نـيز از خـود رسـولان سـؤال مي نمـاييم. بنـابراين رسـولان الهي نمي توانند كساني را كه مستحق و مستوجب عذابند نجات دهند، حضرت نوح نتوانست پسر و زن خود را از عذاب نجات دهد، حضرت ابراهيم وقتي براي قوم لوط و ساطت مي نمود، خـدا او را مـورد عتـاب و از اين سوال نهي نموده و فرمـود عـذاب رد نشـدني به آنها خواهد رسـيد (وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَـذَابٌ غَيْـرُ مَـرْدُودٍ) (هود:76)، خدا به محمد میفرمايد تو نميتواني مجرمين را نجات دهي چنانكه در سـوره ي زمر آيه ي 19 به او ميفرمايد: (أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَـذَابِ أَفَـأَنْتَ تُنْقِـذُ مَنْ فِي النَّارِ) آري فقط عمل صـالح و ايمان صحيح موجب نجـات است چنانكه حق تعـالي در سـوره ي انعـام ميفرمايـد: (وَلِكُـلٍّ دَرَجَـاتٌ مِمَّا عَمِلُوا) و در سوره ي نسـاء آيه ي 123 ميفرمايـد: (لَيْسَ بِأَمَـانِيِّكُمْ وَلا أَمَـانِيِّ أَهْـلِ الْكِتَـابِ مَنْ يَعْمَـلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ) و در سوره ي زلزال ميفرمايد: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَـالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ) بنابراين هيچ كس نبايد به رحمت خدا مغرور شود و خدا اگر رحمت خود را ذكر نموده عذاب خـود را نـيز بيـان نمـوده چنانكه در سـوره ي حجر آيه ي 50 ميفرمايـد: (نَبِّئْ عِبَـادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُـورُ الرَّحِيمُ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ) و چنانكه در سوره ي هود آيه ي 63 آمده حضرت صالح ميفرمايد (فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ) پس بايد مردم بيدار شوند و احاديث دروغين را بنشاسند.

در جواب او گوييم: سوگند به خـداي عظيم كه اين احـاديث دروغ است و خدا لعنت ميكند آن كسي را كه اين افتراءات را به خدا و رسول او بسته است، و خـدا لعنت كند آن كسي كه علي را دوست نميـدارد. پيش از اين گفــتي ما اخبــار صــحيح را مي آوريم پس از كجا اين خرافــات را آورده اي؟! و ليكن ما از اين اخبــار يقين ميكــنيم كه رافضــيان دروغگــوترين طوائفند و در صـورتي كه عـالم و بزرگشـان چـنين باشد واي به پـيروان آنان. گويد: ((و از سـعد بن ابي وقـاص روايت شـده كه گفت: معاويه او را به دشـنام دادن علي امر نمـود، پس او خـود داري نمـود، معاويه گفت چه چيز مانع تو است؟ گفت سه گفتار رسول خدا كه يكي از آنها را اگر مي داشتم از حيوانـات سـرخ مو (يعـني شـتر) بـرايم بهـتر بـود، شـنيدم رسـول خـدا در حاليكه در بعضي از جنگها علي را جـاي خـود گذاشـته و علي گفت آيا مرا با زنان و كودكـان مي گـذاري (در جنگ تبـوك بـوده كه تمام مسلمين مدينه با رسول خدا بيرون رفتند و كودكان و زنــان ماندند با چند نفر از منافقين و معذورين) به علي فرمود آيا راضي نيسـتي كه از من به منزله ي هـــارون از موسي باشي جز اينكه پيـــامبر پس از من نيست؛ و شـنيدم رسـول خـدا را كه روز خيـبر ميفرمـود: ((پـرچم را به مردي ميدهم كه او خدا و رسول را دوست ميدارد و خـدا و رسـول او را دوست ميدارند)) پس مردم براي آن گفتـار گـردن كشـيدند پس فرمـود: ((علي را بخوانيد)) پس علي آمد در حاليكه درد چشم داشت، پس رسول خدا آب دهان خود را بر چشم او افكند كه خوب شد، و پرچم را به او داد پس خــدا بدست او فتح نمــود؛ و چــون آيه ي كريمه ي 61 ســوره ي آل عمران كه فرموده: (فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَـاءَنَا وَنِسَـاءَكُمْ) نـازل شـد، رسـول خـدا علي و فاطمه و حسـنين را خواست و فرمـود اينان اهل منند)).

در جواب گوييم: اين حديث صحيح است مسلم آنـرا روايت نمـوده اسـت، ولي آنـرا از نـاداني ات ميـان مجعـولات آورده اي مانند كسي كه دُري را ميان خر مهره اي به رشته آورد، و ليكن اين از خصائص علي نيست زيرا رسول خـدا جمـاعتي را در مدينه خليفه ي خـود قـرار داده است چنانكه گذشت[242]، و تشــبيه علي به هــارون بهــتر نيست از تشــبيه ابــوبكر به ابــراهيم و عيســي، و تشــبيه عمر را به نــوح و موسي (در قضــيه فديه گـرفتن و يا كشـتن اسـيران بـدر). اين چهـار رسـول عليهم السـلام از هارون برترند. و هر يكي از شيخين به دو نفر تشـبيه شـده نه به يكي. و خليفه بر مدينه قــرار دادن بعضي از اصــحاب و تشــبيه به پيغمــبري در بعضي از احــوال او از خصــائص نيســت. و اين حــديثي كه آوردي رد بر نواصب است كه علي را دوست نميدارند و نـــيز رد است كه خـــوارج كه علي را تكفيرميكنند (و هم رد بر شـــيعه است كه به واســـطه ي غلو و جعل حديث با علي دشمني كـرده انـد). به اضـافه اين حـديث و مانند آن بنــابر قــول شــيعيان بي نتيجه است زيــرا ايشــان نصوصي كه دلالت بر

---

[242] - و چون رسول خدا علي را جانشين خود براي سرپرستي اطفال وزنان نمود، وخود با مهاجرين وانصار بيرون رفت، علي را خوش نيامد وبه رسول خدا گفت آيا ميل نـداري با من مصـاحبت كـني، پس رسول خدا بيان نمود كه اگر او را در مدينه گذاشته براي نقص يا بي اعتنايي نبوده، بلكه چنان است كه موسي هارون را به جاي خود گذاشت، با اين تفـاوت كه موسي پيـامبري چـون هـارون را به جاي خود گذاشت ، تا مردم را ارشاد كند، ولي من تو را بـراي سرپرسـتي اطفـال وزنـان مي گـذارم وپس از من پيامبري نيست.

فضائل اصحاب (كه علي نيز از اصحاب بوده) دارد، قبل از ارتداد اصحاب مي شمرند، بنابراين خوارج و نواصب نيز مي گويند علي بعدا مرتد و كافر شد و احاديث فضل او مربوط به وقتي بود كه مرتد نشده بود. لكن اين سخن باطل است. و اهل سنت ميگويند خدا براي كساني كه ميداند كافر مي ميرند چنين مدح با عظمتي نمي كند و از آنها راضي نمي شود. بهر حال هر مؤمن با تقوايي خدا و رسول را دوست ميدارد و خدا و رسول نيز او را دوست ميدارند. و اما مباهله، پس فاطمه و حسن و حسين نيز با علي شركت داشتند، بنابراين معلوم مي شود چنان چيزي مختص مردان نبوده بلكه زن و بچه نيز مي تواند در آن شريك باشد[243]

و اگر گفته شود چرا سعد آرزو كرد كه يكي از آنان در شأن او مي بود؟ در جواب گفته مي شود كه شهادت رسول خدا براي علي در ظاهر به ايمان منقبت بزرگي است، و هر گاه رسول خدا براي شخص معيني به تقوي شهادت دهد، پس براي او منقبت عظيمي است چنانكه هرگاه رسول خدا بر جنازه اي دعا كند و بگويد ((اللهم اغفر له وارحمه وعافه واعف عنه)) از مناقب اوست. عوف بن مالك گويد رسول خدا بر ميتي چنين دعا كرد. و من آرزو كرم كه اي كاش من آن مرده مي بودم، و اين دعا مختص به آن مرده نبود.

گويد: ((بنا به روايت عامر بن واثله، روز شوراي شش نفره علي گفت: من بر شما احتجاج مي كنم به سخني كه احدي نمي تواند آنرا منكر شود، سپس گفت: شما را قسم ميدهم به خدا آيا ميان شما كسي هست كه قبل از من خدا را به وحدانيت خوانده... تا آخر حديث)).

در جواب او گفته ميشود: اين حديث به اتفاق حفاظ حديث دروغ است و روز شوري، علي چيزي از اينها را نگفت، بلكه عبدالرحمن بن عوف گفت يا علي اگر تو را امير گردانيم عدالت ميكني؟ علي گفت بلي، عبدالرحمن گفت، اگر با عثمان بيعت كنم تو شنوايي از او داري و طاعت ميكني؟ علي گفت بلي، و مانند همين سخن را راجع به امارت علي به عثمان گفت، عبدالرحمن سه روز مكث كرد و با مسلمين مشاوره ميكرد. و اما اينكه گفته شده كه ابن عباس گفته كه در هر جنگي پرچم رسول خدا به دست علي بود باطل است، زيرا پرچم رسول خدا روز احد به دست مصعب بن عمير و روز فتح مكه با زبير بود، چنانكه در صحيح بخاري و تمام تواريخ نيز ذكر شده است، و اما در روز حنين كه گويد علي فقط با او بود، سخني عاري از حقيقت است، زيرا در روز حنين احدي نزديكتر به رسول خدا از عمويش عباس و

---

[243] - و اما اينكه رسول خدا عزيزان و خويشان نزديك خود را براي مباهله همراه آورد، از اين جهت بود كه فطرتا هيچ انساني حاضر نمي شود جان عزيزان خود را در معرض خطر قرار دهد بلكه آنان را از گرفتاريها دور نگه مي دارد بخصوص اولاد و خانواده خود را پس هر كس در مسئله ي مهمي همچون مباهله خانواده و عزيزان خود را همراه مي آورد دليل آنست كه او در حقانيت خود هيچ شك و ترديدي ندارد. و اگر شكي داشت پس عزيزان خود را دور نگه ميداشت. و از طرفي مبناي مباهله بر عدالت است، اگر طرفي عزيزان و اهل و اولاد خود را براي مباهله آورد طرف ديگري نيز ناچار است چنين كند و از اين جهت بود كه نصاري ترسيدند و از مباهله خودداري نمودند، و انسان گاهي خود را در خطر مهمي ميياندازد ولي فرزندش را از آن دور نگه ميدارد. بنابراين آنچه رسول خدا در مباهله انجام داده، بخاطر آن بود كه در مباهله رسم چنين بوده است. زيرا مردمان دنيا پرست و دروغگو بهنگام خطر از طرفدار و مريدان خود استفاده مي كنند و آنان را در مهلكه قرار ميدهند و خانواده خود را دور ميكنند و اما كلمه (وَأَنْفُسَنَا) درآيه معناي خاصي ندارد بلكه اين مانند آن است كه خدا در سوره ي توبه آيه ي 129 پيامبر را از نفس مؤمنين خوانده و فرموده (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ) و در سوره ي نور آيه ي 12 همه ي مؤمنين و مؤمنان را نفس يكديگر خوانده و فرموده: (لَوْلا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً)

ابوسفيان بن حارث نبود، عباس لجـام اشـتر آن حضـرت را گرفته بـود و عباس ركاب را گرفته بود، و از پيامبر مفارقت نكرده.
و اما قول او كه: ((چون در معراج رسول خدا به آسمان چهـارم رسـيد، صورت علي را ديد و جبرئيل گفت چـون ملائكه منـاقب علي و بخصـوص قـول پيغمـبر را در وصف او شـنيدند كه فرمـود ((تو در مدينه بمـان آيا راضي نيسـتي كه نسـبت به من مانند هـارون از موسي باشـي)) پس ملائكه مشـتاق ديـدن علي شـدند و خـدا ملكي را بصـورت علي نمـوده تا آنرا زيارت كنند))[244]
پس مي گويم: اين دروغ قبيحي است و نشـانه ي سـاختگي بـودن در آن هويدا اسـت، زيـرا جانشـيني علي در مدينه و قـول رسـول ((أنت مـني بمنزله هارون من موسي)) راجع به جنگ تبوك است و آن جنگ در سـال نهم و يازدهم هجـرت بـوده، ولي معـراج رسـول در مكه قبل از هجـرت بـوده و در آن وقت جانشـيني در مدينه موضـوع نداشـته اسـت. و تمـام كساني كه در مدينه جانشـين پيـامبر شـدند همه پس از هجـرت و بعد از معراج واقع شده است.
و اما خبر: ((لا سيف إلا ذو الفقار ولا فتي إلا علي)) پس به اتفـاق اهل حديث، از احـاديث مكذوبه و موضـوعه اسـت، و علاوه بر سـند از چنـدين وجه ديگر كـذب آن معـروف اسـت، از جمله آنكه كلمه ((فـتي)) مـدحي نيست كه مشـركين به ابـراهيم عليه السـلام ((فـتي)) گفتند چنانكه در سوره ي انبيا ي آيه ي 60 آمـده است و قصد مـدح او را هم نداشـتند كه گفتند: (سَمِعْنَا فَتىً يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ) و از جمله ي قـرائن كـذب اين خـبر آنكه گويد جبريل در بـدر مي گفت ((لا سـيف إلا ذو الفقـار ولا فتي إلا علي)) در حالي كه ذوالفقـار شمشـير متعلق به ابوجهل بـود كه روز بدر چون كشته شد جز و غنايم جنگي براي مسلمين شد و روز جنگ بدر چـنين شمشـيري در دست مسـلمين نبـود بلكه در دست كفـار بـود و علي در آن روز چـنين شمشـيري نداشـت، و از جمله آنكه در اين حـديث آمـده كه پيـامبر گفت: ((أنا الفـتي ابن الفـتي أخ الفـتي)) يعـني بـرادر علي هستم، در صورتيكه رسول خدا بعد از نبوت در كهولت بوده و معنا ندارد خود را فـتي بخوانـد، و شـأن پيغمـبر اجل ازاين است كه به جد يا پسر عمويش افتخار كند، از جمله در اين حديث برادري و مؤاخاه پيـامبر با علي آمده، كه اين نيز كذب است و همچنين مؤاخات بين ابوبكر و عمر نيز ساخته شده است. زيرا مؤاخات بين مهـاجرين و انصـار بـوده نه بين مهاجرين با يكديگر.
و اما گفتهء ابـوذر كـه: ((اگر آنقـدر روزه بگيريد كه همچـون ريسـمان شويد و آنقدر نماز بگذاريد كه خميده شويد نفعي برايتان ندارد مگر آنكه علي را دوست بداريـد)). اين درست نيست كه گفته ي ابـوذر اسـت. با اينحـال اهل سـنت علي را دوست ميـدارد و حب او را واجب ميدانند همچنان كه حب عثمان و ابوبكر و ساير مهاجرين و انصـار واجب اسـت. و رسول خدا فرموده: ((نشانه ي ايمان دوست داشتن انصـار اسـت)) و

---

[244] - تعجب است كه شيعه علامه حلي را اعلم العلماي خود مي شناسد و او اين قدر بي اطلاع است كه نميداند در سال معراج هنوز رسول خدا مـدحي از علي نكـرده بـود با فرشـتگان بشـنوند و عاشق زيـارت او شـوند. به اضـافه مگر فرشـتگان مانند دخـتر بچه هـاي ما هسـتند كه خـود را به مجسـمه و صورت عروسك دلخوش كنند. مگر در ميان كروبيين و مقربـان الهي اين چيزها شايسـته اسـت؟ گويا شـيعه آيه ي: (سُـبْحَانَ الَّذِي أَسْـرَى . . .) را نخوانـده و از قـرآن بي اطلاع است كه فرمـوده: (مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) حتي اطفال اين آيه را مي شناسند.

نيز در حديث صحيح مسلم از علي روايت شده كه گفت: ((رسول خدا با من عهد كرد كه مرا دوست نميدارد مگر مؤمن و دشمن نميدارد مگر منافق)).

گويد: از جمله فضايل علي چيزي است كه صاحب الفردوس از معاذ از پيامبر نقل كرده كه: ((حب علي حسنة لا تضر معها سيئة وبغضه سيئة لاتنفع معهاحسنة)).

گوييم: مصنف كتاب فردوس شيرويه بن شهريار ديلمي است و براي رواياتي كه آورده سندي نياورده و روايت او بدون سند است و در آن احاديث دروغين بسيار است، يكي از آنها همين حديث است، رسول خدا كه معصوم است چنين نمي گويد[245] به اضافه آن مؤمني كه خدا و رسول او را دوست ميدارند سيئات به او ضرر دارد، و اگر شراب بنوشد بر او حد جاري مي شود، و رسول خدا عبدالله بن حمار را با اينكه خدا و رسول را دوست داشت بخاطر شراب حد زد. و رسول خدا فرمود ((اگر فاطمه دختر محمد دزدي كند همانا دست او را قطع ميكنم)) پس چگونه با دوستي علي سيئآت ضرر ندارد. و رسول خدا خماري را حد زد، پس مردي به آن شراب خور لعن كرد. رسول خدا فرمود: ((او را رها كن زيرا او خدا و رسول او را دوست ميدارد)) و هر مؤمني خدا و رسول را دوست ميدارد با انهم گناهانش براي او ضرر دارد. و شرك براي انسان ضرر دارد اگر چه علي را نيز دوست داشته باشد، و لذا ابوطالب فرزند خود علي را دوست ميداشت، ولي شرك به او ضرر رساند[246]).

---

[245] - زيرا مانند سلطاني است كه براي مملكت خود قانوني بگذارد و عمل به آنرا براي همه واجب كند و بعد بگويد هر كس فرزند مرا مثلا دوست دارد اگر به قانون عمل نكند و بلكه بر خلاف آن عمل كند ضرر ندارد. يعني اين قانون پوچ و لغو است. چنين سخني كه، نفي تمام قوانين الهي و بر خلاف تمام آيات قرآن است هيچ گاهي از پيامبر صادر نشده است. خداي تعالي در سوره ي انبياء آيه ي 47 مي فرمايد: (وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ) يعني: و ميزانهاي عدالت را براي روز قيامت مي گذاريم، پس به كسي هيچ ستمي نشود. اگر عمل مثقال حبه اي از خردل باشد آنرا بياوريم و كافي است كه ما حساب كننده ايم. و در سوره ي لقمان ميفرمايد: (إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ) و بار گناه كسي را هيچ كس نميتواند حمل كند چنانكه ميفرمايد: (وَلا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى وَإِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَى حِمْلِهَا لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى) و لذا رسول خدا به فاطمه دختر خود فرمود: ((اعملى لنفسك فإنى لا اغنى عنك من الله شيئاً)). يعني: عمل كن كه من نميتوانم در مقابل خدا تو را بي نياز كنم. بنابراين اگر كسي خدا و رسول را دوست بدارد و عمل صالح نكند بي نتيجه است. و خدا بهشت را به متقين و كساني كه خود را پاك نموده اند پاداش ميدهد چنانكه ميفرمايد: (وَذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى) و در سوره ي مريم آيه ي63 فرموده: (تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيّاً) بنابراين با اطاعت خدا و رسول ميتوان داخل بهشت شد چنانكه فرموده: (وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) دنيا پرستان و افراد آلوده داخل بهشت نمي شوند چنانكه فرموده: (أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ. . .) و در سوره ي بقره آيه ي 112 فرموده (مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ) در سوره ي سجده فرموده: (فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَى نُزُلاً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) و در سوره ي مدثر آيه ي 38 فرموده: (كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ) يعني هر كس گرو اعمالش مي باشد. و خدا براي خير و صلاح بندگان قوانين حلال و حرام را نازل نموده است، حال بعدا اگر چنين خدايي بگويد هر كس بر خلاف آن عمل كند چون محبت فلان را دارد باكي بر او نيست. چنين خدايي يقينا حكيم نخواهد بود. به اضافه اين دوستي علي كه در روايت مذكور آمده با اخبار رسيده از خود ائمه مخالف است كه فرموده اند دوستي ما بدون تقوي نتيجه اي ندارد، پس چگونه دوستي علي با گناه و آلودگي و بي بند و باري نتيجه دارد بايد گفت: اينكه مي گويند تمام دين دوستي فلان است از نصاري گرفته اند كه مي گويند دين فقط دوستي عيسي است و ديگر هيچ. براي توضيح بيشتر رجوع شود به صفحات قبل.

[246] - و همچنين قول او كه گويد: ((بغض علي سيئه اي است كه با وجود آن هيچ خوبي نفع ندارد)) نيز باطل است، زيرا كسي كه بغض علي را در دل دارد اگر كافر باشد، پس كفر او موجب شقاوت او خواهد شد، ولي اگر مؤمن باشد، ايمان او به او نفع خواهد داد. و اين غاليان مانند نصيريه و شيخيه و اسماعيليه و غلاه شيعه گمان مي كنند كه دوست علي هستند با اينكه تماما اهل آتشند.

دوستي رسول خدا از دوستي علي مهمتر است، ولي هر كس عصيان خدا كند داخل آتش خواهد شد و اگر چه دوست رسول او باشد، ولي ممكن است پس از مدتي به شفاعت رسول از آتش نجات پيدا كنند البته در صورتي كه خدا اجازه دهد.

و همچنين حديثي كه ابن مسعود آورده كه: ((حب آل محمد يوما خير من عباده سنة)) نزد علماي حديث از دروغها است[247]

و همچنين حديثي كه آورده كه ((أنا وعلي حجة الله علي خلقه)).

دروغ است زيرا ضد كلام خدا است كه در سوره ي نساء آيه ي 165 ميفرمايد: (رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) يعني: ((رسولان را بشارت دهنده و بيم دهنده فرستاديم تا پس از آنان خلق را بر خدا حجتي نباشد)) بنابراين پس انبياء هيچ كس حجت نيست[248].

و همچنين حديث: ((لو اجتمع الناس علي حب علي لم تخلق النار)) به اتفاق اهل علم و ايمان از روشنترين دروغها است بر علاوه بسياري از كساني كه علي را دوست ميدارند از جمله ي هيزم آتش دوزخ خواهند بود، مانند اسماعيليه و غير ايشان.

و ما اهل سنت آنرا دوست ميداريم ليكن با وجود آن از آتش دوزخ بيم داريم. و نيز بسياري از پيروان پيامبران قبلي به بهشت خواهند داخل شد در حالي كه علي را اصلا نديده اند[249]

و نيز اين حديث كذب است كه خدا درباره ي علي عهد كرد كه: او پرچم هدايت و امام اولياء و كلمه اي كه ملازم متقين است ميباشد، واين حديث را صاحب حليه روايت كرده، پس او در فضائل ابوبكر و عمر و عثمان و علي و غير ايشان احاديثي آورده كه به اتفاق اهل علم از احاديث دروغين است. و بعلاوه كلمه ي تقوي كه ملازم متقين است

---

[247]- و بعلاوه مسلمين اجماع دارند بر اينكه يك ماه حب آل محمد نمي تواند بجاي يك سال عبادت كه در آن ايمان و نماز هاي پنج گانه و روزه ماه رمضان است باشد چه برسد به محبت يك روز آل محمد.

[248]- و خود علي در كتاب منسوب به او ((نهج البلاغه)) خطبه ي 91 فرموده: تمت بنبينا محمد حجته، يعني با آمدن پيغمبر ما محمد حجت خدا تمام شد. اين شيعيان چنان از قرآن بي اطلاعند كه هر خبر ضد قرآن را حق ميدانند يعني هر كس ضد كلام خدا سخني بگويد ايشان آنرا مي پذيرند.

[249]- و اگر همه مردم بر حب علي اجتماع كنند، ايشان را نفع ندهد تا اينكه به خدا و ملائكه و كتب الهي و رسولان و روز قيامت ايمان آورده و عمل صالح كنند،= و در اين صورت است كه وارد بهشت خواهند شد و اگر چه علي را به كلي نشناسند و به ذهنشان حب و بغض او خطور نكند. به اضافه مدعيان حب او از قبيل اسماعيليه و شيخيه و نصيريه و غلات ديگر با دوستي او به دوزخ خواهند رفت (و در زمان ما تمام مردم حتي كمونيستها علي را دوست دارند ولي باز دوزخ خلق شده) و غلات صفات خدا را به علي داده و خدا را به عظمت نشناخته اند و لذا اهل آتش خواهند بود. كساني بودند كه به حضور پيامبر رسيدند و به او ايمان آوردند. و طوايفي نيز او را نديده ايمان آوردند و با اينكه ذكري از علي نشنيده و او را نشناختند، چون اهل ايمان و تقوي هستند، پس مستحق بهشت مي باشند، بعلاوه مردم بسياري از آنان كه پيامبران سابق در زمان خودشان تصديق كردند داخل بهشت مي شوند با اينكه اصلا علي را نشناختند. خود پيغمبر اسلام با اينكه علي را دوست ميداشت از عذاب دوزخ مي ترسيد چنانكه در آيات مكرر ميفرمايد: (إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ) از آن جمله آيه ي 15 سوره ي انعام آيه ي 159 أعراف آيه ي 15 يونس و آيات ديگر) و خداوند در سوره ي اسراء آيه ي 74 و 75 به او فرموده (وَلَوْلا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً إِذاً لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيراً) به اضافه حق تعالي در قرآن درباره ي قيامت فرموده: (يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ وَلا خُلَّةٌ) و در آيه ي ديگر فرموده: (فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ) يعني: پس چون در آن روزي كه در صور دميده شود، نسب و خويشاوندي بين ايشان نخواهد بود. اميد است ملت ما بوسيله آيات قرآن بيدار شوند و از انحرافات دست بر دارند.

كلمه ي ((لا إله إلا اللــه)) مي باشد و اما اولیــاء پس هیچ کس نمي داند که ولي و از اولیاء خداست تا امام ایشان علي باشد[250].
گويد: ((و اما مطـاعن يعـني عيبهـاي خلفـاء و سـاير اصـحاب رسـول در واقع اتباع خودشان بسياري از آن مطاعن را نقل نموده اند. حـتي اينكه كلبي در زشتي ها و عيبهاي صحابه رسـول خـدا كتـابي تصـنيف نمـوده است[251]
جواب: كلبي و پسرش هشام دو نفر كذاب رافضي هستند.[252]
بايد گفت: آنچه كه از بديهاي صحابه نقل مي شود دو نوع است:
اول: اينكه تمامش دروغ است و يا اينكه تحريف و كم و زياد شده اسـت، بطـوري كه اگر ذم نبـوده بصـورت ذم و طعن واردش كـرده اند و اكـثر منقولات ذم، از اين قسم است كه كـذابين و آنـان كه مشـهور به كذبتند مانند ابي مخنف لوط بن يحيي و هشام كلبي روايت كرده اند و لذا حلي به تصــنيف هشــام كلــبي استشــهاد مي كند در حاليكه او شــيعي و از دروغگــوترين مــردم اســت. و از پــدر خــود نقل ميكند در حاليكه هر دو متروكند. و امام احمد بن حنبل گفته گمان نمي كردم احدي از او حـديث نقل كند زيـــرا او اهل تـــاريخ و نسب است و اهل حـــديث نيست و دار قطني گفته او متروك است. و همچنين ابن عدي و زائده و ليث الـتيمي گفته اند كه او كذاب است، و يحيي گفته او كذاب و ساقط اسـت. و ابن حبان گفته دروغ و روشنتر از اين است كه محتاج به وصف باشد.
نوع دوم: اينكه راست است ولي در بيشتر آنها، آنان عـذري داشـته انـد، كه از گناهكار بودن خارجند، و در مواردي اجتهاد كرده اند كه اگر صـواب رفته اند دو اجر دارند و اگر خطا رفته اند نـيز يك اجر خواهند داشـت. و تمام آنچه كه از خلفاي راشدين نقل مي شـود از اين بـاب مي باشـد. و آنچه فرض شود كه گنـاه محقق بـوده در جنب فضـايل معلومه و سـوابق

---

[250]- در حاليكه خدا كتاب خود را هادي قرار داده و مكررا فرموده: (وَهُدىً لِلنَّاسِ) و حـتي بـراي خـود پيغمبر و براي علي قرآن هادي و امـام و پـرچم هـدايت است كه علي مكـررا در كتـاب منسـوب به او ((نهج البلاغه)) به اين امر تصريح نموده است. و بعلاوه ملازم متقين همانا كلمه تقوي ميباشد.

[251]- عيب جويي و ذكر بديهاي گذشتگان و اموات هم مخالف كتاب خدا و هم مخالف احـاديث صـحيحه است كه فرموده: ((اذكروا موتاكم بالخير)) و در حديث ديگر رسول خدا فرمـود: ((لا تسـبوا الامـوات فإنهم قد افضوا إلى ما قدموا)) و در حديث ديگـر: ((لا تـذكروا هلكـاكم إلا بخـير)) و در حـديث ديگـر: ((اذكروا محاسن موتاكم وكفوا عن مساويهم)) و غير اينها، و در قـرآن آيه ي 134) و در حاليكه خـدا كتاب خود را هادي قرار داده و مكررا فرموده: (وَهُدىً لِلنَّاسِ) و حتي براي خـود پيغمـبر و بـراي علي قرآن هادي و امام و پرچم هدايت است كه علي مكررا در كتاب منسـوب به او ((نهج البلاغـه)) به اين امر تصريح نموده است. و بعلاوه ملازم متقين همانا كلمه تقوي ميباشد.

[252] - كلبي در كتاب خود پيغمبر را معيوب كرده و گويد قبل از نبـوت بت پرسـتي مي كـرد. كتـاب او ترجمه ي فارسي شده و مـترجم يوسف فضـائي نـامي است همـداني مراجعه فرماييـد. و نـام فرزند كلبي هشام است و او چنانكه احمد بن حنبل و ديگران گفته اند اهل تاريخ است و مورد اعتماد نيست و مسلمين عاقل ترند كه گول او را بخورند و از او نقل كنند و او اهل شرع و حديث نيست و اما خود كلبي از غلات و از كساني است كه مي گويند علي نه مـرده و به دنيا بر مي گـردد و آنـرا پر از عـدل ميكند و كلبي از پيروان ابن سباي يهودي بوده و از كلبي روايت شده كه مي گفته من سبأي هسـتم. و بخاري گفته يحيي و ابن مهدي حديث او را مترك ميدانند. و از سـفيان روايت كـرده كه كلـبي به او گفته هر حديثي كه من از ابي صالح نقل كرده ام دروغ است و ابن حبان گفته مذهب كلـبي در دين و دروغ گفتن او روشن است و از كلـــبي نقل شـــده كه گفته هر وقت پيغمـــبر به بيت الخلاء مي رفت جبرئيل به علي وحي را ميرسانيد. و نيز از او نقل شده كه گفت: من هر چه خواندم نسـيان كـردم و رفتم نزد آل محمد در دهان من آب دهان مي انداختند و لذا آنچه فراموش كـرده بـودم حفظ كـردم و مي گفته من آنقدر فراموش داشتم كه براي كوتاه كـردن ريش خـود بيش از يك قبضه آنـرا در مشت خود گرفتم و بجاي آنكه قسمت پايين مشت را قطع كنم از سمت بالبي مشت آنرا قطع كـردم. حـال اين رافضي مي خواهد از قول چنين كسي اصحاب منتخبين را كه پس از رسول خـدا بهـترين خلقند سب و طعن بزنند كه دشمنان اسلام از طعن و بدگويي آنان خجالت مي كشند.

حسنه ي ايشان قدحي نيست و به اهليت بهشتي بودن ايشان ضرر نمي زند زيرا گناه محقق عقاب آن در آخرت به اسباب متعدده رفع مي شود. از جمله توبه كه ماحي سيئات است و از ائمه اماميه ثابت شده است كه ايشان از گناهان شناخته شده خود توبه كرده اند. و از جمله اسباب رفع بديها، اعمال حسنه است كه سيئات را مي برد و خداي تعـالي در سـوره ي هـود آيه 114 فرمـوده: (إِنَّ الْحَسَـنَاتِ يُـذْهِبْنَ السَّـيِّئَاتِ) در سـوره ي انفـال آيه ي 29 فرمـوده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُـوا إِنْ تَتَّقُـوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَاناً وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ) و از جمله مصيبتهاي جـبران كننـده كفـاره گناهـان مي باشـد. و نـيز دعاهـاي مؤمـنين در حق يكديگر است، و از جمله شفاعت پيغمبر است. پس بنـابراين هر گنـاهي كه از كسي قابل ســقوط و عفو باشد از صــحابه عفو و ســقوط آن سزاوارتر است، اصحاب رسول نسبت به مـردم بعد از خودشـان از امت به هر مدحي و نفي هر ذمي سزاوار ترند.

و ما در اينجا براي اصحاب رسول و براي ساير امت قاعده ي همه گاني را ذكر مي كنيم.

قواعد و اصول كلي

ناچار انسان بايد به قوانين كلي شرعي آگاه باشد تا جزئيات را به قوانين كلي برگرداند تا طبق علم و عدل تكلم كند و بداند فلان جزيي حكم آن بر كدام كلي تطبيق مي شود و گر نه در ناداني و جهل و ظلم مي ماند و فساد عظيمي توليد خواهد شد، مردم درباره ي تصويب و تخطئه مجتهدين و در داشتن و نداشتن گناه براي كوشش كنندگان در مسائل اصول و فروع، مطالبي گفته اند و ما اصولي را كه جامع و نافع باشد ذكر مي كنيم.

اصل اول: آيا هر كس مي تواند به كوشش خود حق را بشناسد در هر مساله اي كه در آن نزاع است يا خير؟ و هرگاه نمي تواند حق را بشناسد ولي به قدر وسع خود سعي كرد و به حق نرسيد بلكه به چيزي معتقد شد كه در واقع به نظرش آن حق است اما در واقع چنين نباشد آيا مستحق عقاب شدن هست يا نه؟ اين اصل مسائلي است كه در صدد بيان آنها هستيم. درباره ي اين اصل صاحبنظران را سه قول است:

يك عده اهل نظر، قول اول را گفته اند كه خداي تعالي در هر مسئله اي دلايلي را گذاشته كه هر كس كوشش و سعي نمايد به قدر وسع خود امكان شناختن حق را دارد، و هر كس حق را نشناخت تفريط و يا تقصير كرده و ناتوان نبوده، چه در مسئله ي اصولي باشد و چه در فروعي و اين قول بين قدريه و معتزله و طايفه اي از اهل كلام مشهور است.

قول دوم: اين است كه كوشش كننده گاهي تمكن از شناخت حق دارد و گاهي ناتوان است، ليكن اگر عاجز شد مي شود خدا جل جلاله او را عقاب مي كند، و يا عقاب نكند و اين قول جهميه و اشعريه و بسياري از فقهاي پيرو مذاهب اربعه مي باشد.

قول سوم: حتمي نيست كه هر كس كه اجتهاد و استدلال كند بتواند حق را بشناسد، (بخاطر توضيح بيشتر مي گوييم: يعني مي شود به حق برسد و يا نرسد) و مستحق عقاب هم نيست مگر اينكه واجبي را ترك و يا حرامي را مرتكب شود، و اين قول فقهاء و پيشوايان و گذشتگان و عموم مسلمين است. و اين قول صحيح از دو قول سابق را جمع نموده است.

اصل دوم: آنچه گذشتگان و عموم گفته اند، اينست كه عقاب آخرت براي عاصيان به ترك واجب و يا فعل حرام، دو شرط دارد: يكي آنكه قدرتي براي مكلف باشد و ديگر آنكه اتمام حجت شده باشد، و خداوند هيچ كسي را مكلف به چيزي نمي كند كه از توان او خارج باشد.

و ما مكرر ذكركرديم كه حكم مردم در ثواب و عقاب چگونه است و گفتيم كه عقاب دوزخ از گناهكار به ده سبب از قبيل توبه و غيره ساقط مي گردد. پس هرگاه حكم مجتهدين و گناهكاران در جميع امت چنين باشد، در حق اصحاب محمد چگونه خواهد بود؟ و هرگاه گناهكاران متاخرين ذم و عقاب به واسطه ي اسبابي برطرف مي شود پس درباره ي سابقين اولين از مهاجرين و انصار كه مورد رضاي خدا و ممدوح اويند، چگونه مي باشد.

ما اينجا كلام را بسط ميدهيم و همه را آگاه مي كنيم و مي گوييم سخن كسي كه خلفاء و ساير صحابه را مذمت مي كنيد چه رافضه و چه غير او، اين بدگويي در عرض و آبروي ايشان است، و در اينجا براي خدا حق

ایست که متعلق به اوست که دوستي و دشمني بنـدگان اوست که مـورد رضا و يا مورد غضب اوست، و حقي هم براي خود مردم است، و معلوم است که ما هرگاه در مورد کساني که مقامي پايين تر از صـحابه دارنــد، از ســلاطين و علمــاء و مشــايخي که چه در دانش و چه در امــور دين با يکديگر اختلاف کرده اند سخن بگوييم، و راجع به ايشـان بحث کـنيم، بايد سـخن ما به علم و عـدل باشد نه از روي جهل و ظلم، زيـرا در هر حـال عدل بـراي هر کس واجب و ظلم حـرام است و به هيچ حـالي مبـاح نمي شـود، خـداي تعـالي در سـوره ي نسـاء آيه 135 فرمـوده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ).

که در اين آيه حق تعالي به صيغه ي مبالغه ((قوام)) فرموده يعني خيلي و بسيار قيام كننده از بـراي عـدالت باشـيد اگر چه به ضـرر خودتـان هم باشد. و در سـوره ي مائـده آيه ي 8 فرمـوده (وَلا يَجْـرِمَنَّكُمْ شَـنَآنُ قَـوْمٍ عَلَى أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى)

در اين آيه خداي تعالي از بي عدالتي حتي درباره ي دشـمن نهي نمـوده است بنابراين در مورد عداوت با مسلمان که مـوجب آن عـداوت يا تأويل و يا شـــبهه و يا هـــواي نفس باشد چگونه خواهد بـــود؟! پس مســـلمان سزاوارتر است که به او ظلمي نشود و در حق او عدالت شود.

و اصحاب رسول الله سزاوارترين مردماني هستند که با ايشان در قــول و عمل بايد عدالت شود، و عـدالت چـيزي است که تمـام اهل زمين آنــرا مدح نموده و اهل آنـرا دوست ميدارنـد، و ظلم چـيزي است که به قبح و مــذمت اهل آن همه اتفـاق دارنــد. مقصـود اين است که در هر زمـان و مکان براي هر کس و بر هر کس عـدل مطلقا واجب اسـت. و حکم به ما انزل الله علي محمد، عدل خاصي است و کاملترين انواع عدل و بهترين آنست، و حکم به ما انزل اللـه، بر پيـامبر و اتبـاع او واجب اسـت. و هر کس خود را ملـزم به اجـراي حکم خـدا و رسـول نداند کـافر است و اين حکم بما انــزل الله بر تمــام امت در نزاعشــان در مــورد امــور علمي و اعتقادي واجب است.

در سوره ي نساء آيه ي 59 فرمود: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَـيْءٍ فَـرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُـونَ بِاللَّهِ وَالْيَـوْمِ الْآخِـرِ)[253] پس امـوري که بين امت مشترك است، در آنها فقط به کتـاب و سـنت بايد حکم شـود و احــدي حق نــدارد مــردم را به قــول عــالم و يا امــيري و يا شــيخي و يا ســلطاني ملـزم کند در حاليکه پيـامبر فرمـود: ((قضـاوت کننـدگان سه طايفه اند، دو طائفه در آتش و يکي در بهشت است: آنکه حق را بداند و به آن قضــاوت کند در بهشت اســت. و آنکه حق را بداند و بر خلاف آن قضـاوت کند در آتش، و آنکه به نـاداني بـراي مـردم قضـاوت کند نـيز در آتش است)) و هرگاه به علم و عدل حکم شود پس اگر اجتهـاد کـرد و به ثـواب رسـيد بـراي او دو اجـر، و اگر خطا رفت يك اجر اسـت، چنانکه در صحيحين از پيغامبر است. حـال هرگـاه در منازعـات بين مومـنين واجب

---

[253]-248 يعني: هر گاه در موردي اختلاف نظر و کشمکش داشتيد اگر به خـدا و روز آخـرت ايمـان داريد آن را به خدا و پيغمبر برگرداند علي در مورد اين آيه در کتـاب منسـوب به او ((نهج البلاغـه)) نامه ي 53 به مالك اشتر مي نويسد: الرد إلي الله الاخذ بمحكم كتابه والرد إلى الرسول الاخذ بسنته الجامعة غير المفرقة ((منظور از مراجعه کردن به پيغمبر گـرفتن حکم از محکمـات کتـاب الهي است و در رد کردن به پيغمبر گرفتن حکم از سنت متحد کننده ي پيغمبر است که مـوجب تفرقه نباشـد)). همچـنين آن حضرت در خطبه ي 128 در بيان آيه (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُـولِ) ميفرمايد ((فرده إلي الله أن نحكم بكتابه ورده إلي الرسول أن نأخذ بسنته)) رد کـردن آن به خـدا اين است که مطابق کتاب خدا (قرآن) حکم کنيم و رد کردن به پيغمبر اين است که به سنت پيغمبر چنگ بزنيم.

باشد که با علم و عـدل عمل شـود و در مـورد نـزاع به خـدا جل جلاله و رسولﷺ رجوع گردد، پس این عمل درباره ي صـحابه که ممـدوح خـدا مي باشند واجب تر است. ولي رافضيان درباره ي صـحابه راه عنـاد و تفرقه را پيش گرفته انـد، و نسـبت به بعضي در دوسـتي از حد تجـاوز كـرده و نسـبت به بعض ديگر در دشـمني غلو كـرده انـد. و تمـام این از تفرقه و گروه گرايي است که خدا و رسول او از آن نهي کرده اند. خـداي تعـالي در سـوره ي انعـام آيه ي 159 فرمـوده: (إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُـوا دِينَهُمْ وَكَـانُوا شِيَـعاً لَسْـتَ مِنْهُمْ فِي شَـيْءٍ) و در سـوره ي آل عمـران 105 و 106 فرموده: (وَلا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَـاءَهُمُ الْبَيِّنَـاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ).

در اينجا ابن عباس گويد: آنان که صورتهايشان سفيد است اهل سـنت و آنـان که صورتشـان سـياه است اهل بـدعت مي باشـند.[254] و در صـحيح مسلم از پيغمـبرﷺ است که فرمـود: ((خـدا بـراي شـما سه چـيز را پسـند كرده و مي کند، که او را بپرستيد و چيزي را شريك او قرار ندهيـد، ديگر اينکه همه به ريسمان او (قرآن) چنگ زنيد و متفرق نشويد، و ديگر اينکه واليان امر را نصيحت کنيد))، و خداي تعالي ظلم به مسلمين را چه زنده باشند و چه مرده حرام نموده و خـون و امـوال و عـرض و آبرويشـان را محـترم شـمرده اسـت. و در صـحيحين از رسـول خـداﷺ آمـده که در حجة الوداع فرمود: ((خون شما و اموال شما و عرض و آبـروي شـما بر شـما حـرام است مانند حـرمت اين روز شـما، در اين شـهر شـما در اين مـاه شما، آيا رسانيدم؟ آگـاه باشـيد شـاهد به غـايب برسـاند، و چه بسا مبلّغ (کسي که به او سخن ميرسد) بهتر بفهمد نسبت به سامع و کسي که از پيامبرﷺ سخن را مستقيم شنيده باشد) و خداي تعالي در سوره ي احزاب آيه ي 58 فرموده: (وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَـبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَاناً وَإِثْمـاً مُبِينـاً). يعـني: آنـان که مؤمـنين و مؤمنـات را بدون اينکه کاري کرده باشـند اذيت کنند به تحقيق متحمل بهتـان و گنـاه بزرگ و روشني شده اند[255]

---

[254] - خـداي تعـالي کسـاني را که دسـته دسـته شـده و هر دسـته شـيعه و پـيرو کسي شـده و تفرقه انداختن و از بزرگان خود مانند خـدا اطـاعت مي کننـد، مشـرك خوانـده و در سـوره ي روم آيه ي 31 فرموده: (لا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعاً كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُـونَ) و همچنين حق تعالي نصاري را که دانشمندان ديني خود را ارباب گرفته اند مشرك خوانـده و در سـوره ي توبه آيه ي 31 ميفرمايد: (اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَـانَهُمْ أَرْبَابـاً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِـيحَ ابْنَ مَـرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهاً وَاحِداً لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ) يعني: غـير از خـدا احبـار (دانشـمندان ديني) و رهبان (تارکان دنيا) خود و مسيح ابن مريم را ارباب خود گرفتند، در صورتيکه به آنان دستور داده شده بود که فقط خداي يگانه را بندگي کننـد، معبـودي جز او نيست خـدا از آنچه آنـان شـريك او ميسازند منزه است، پيرامون اين آيه و کيفيت عبادت عوام نصاري در برابر کشيشـان، احـاديثي وارد شـده و در آنها مي گويد کـه: مـردم بـراي احيـار و رهبـان نمـاز نخوانـده و روزه نمي گرفتنـد، ولي شرکشان از اين جهت بود که احبار و رهبان بـراي آنـان چيزهـايي را حلال مي کردند و آنـان هم آنـرا حلال ميدانستند، و وقتي چيزهايي را حرام مينمودند، آنان نيز آنرا حرام ميدانستند و لذا رسول خـداﷺ ميفرمايد: ((من اصغي إلي ناطق فقد عبده فان کان الناطق عن الله فقد عبدالله و إن كـان النـاطق عن ابليس فقد عبد ابليس)) يعني: هر کس به سخن گوينده اي گـوش دهد بنـدگي او را کـرده اسـت، پس اگر گوينده سخن خدا را بگويد شنونده خـدا را بنـدگي نمـوده و اگر گوينـده از ابليس سـخن گويد گوش کننده بندگي ابليس را نموده است. و نيز در حـديث صـحيح است که پيغمـبرﷺ فرمـود: ((لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق)) بنابراين مسلمانان در اختلافات خـود اول بايد به کتـاب خـدا رجـوع کنند چنانکه فرموده: (وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ) و حکم خدا را پيدا کرده اختلافاتشـان را رفع نماينـد، و پس از استقصـاء و تفحص در قـرآن، اگر بـاز مبهمي وجـود داشت و اختلافشـان رفع نشد، پس بايد به سنت رسولﷺ مراجعه نمايند چنانکه فرمـوده: (فَـإِنْ تَنَـازَعْتُمْ فِي شَـيْءٍ فَـرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ) پس اولين مرجع براي رفع اختلاف کتـاب خـدا يعـني قـرآن مي باشد و پس از قـرآن، سنت رسولﷺ مي باشد، متأسفانه علماي ملت ما براي رفع اختلاف به قرآن مراجعه نمي کنند.

وآن كس كه اجتهـاد كـرده و كمـال كوشش خـود را در كتـاب و سـنت مصروف داشته گنـاهي بر او نبـوده و اذيت او بـدون جهت اسـت. و آنكه گناهي كرده و توبه نموده و يا خدا او را بسبب ديگـري آمرزيـده بطـوري كه عقـابي بر او نمانـده، پس اذيت بـدون جهت و به غـير ما اكتسب مي باشد خـداي تعـالي در سـوره ي حجـرات آيه ي 13 ميفرمايـد: (وَلا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً) و همچنين حق تعـالي در سـوره ي حشر آيه ي 10 دسـتور داده، هر مؤمـنين در دعـاي خـود چـنين بگويـد: (رَبَّنَا اغْفِـرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَـبَقُونَا بِالْأِيمَـانِ وَلا تَجْعَـلْ فِي قُلُوبِنَا غِلّاً لِلَّذِينَ آمَنُـوا). يعـني: خداوندا ما و برادران ديني ما را كه پيش از ما ايمان آوردند بيـامرز و در دلهاي ما كينه اي نسبت به مؤمنين قرار مده.

و در حديث صحيح است كه ((ذكر آنچه درباره ي برادرت كه او آنرا خوش نـدارد غيبت اسـت، عـرض شد اگر چه در او باشـد؟ فرمـود: ((اگر آنچه ميگـويي در او باشد غيبت كـرده اي و گر نه تهمت اسـت)). پس هر كس كسي را به آنچه كه در او نيست وصف كند تهمت زده اسـت، پس چگونه ميتوان درباره ي اصحاب رسـول خـدا نسـبتهاي نـاروا داد؟! و كسي كه بگويد مجتهدي عمـدا ظلم و يا عصـيان كـرده يا مخـالفت كتـاب و سـنت نموده در حاليكه چـنين نباشد بهتـان زده اسـت، و اگر چـنين باشد غيبت كرده است.

ليكن در مواردي غيبت جـايز است و خـدا آنـرا مبـاح نمـوده مثل اينكه بر وجه قصـاص و داد خـواهي باشـد، و يا آنكه در آن بـراي مصـلحت ديـني حاجتي باشد، و يا براي نصيحت مسلمين باشد، پس آنكه از باب قصـاص است مانند گفتار مظلوم شكايت كننده، كه مي گويد فلاني مـرا زده و يا حق مرا و يا مال مرا گرفتـه، و مانند اينها كه خـداي تعـالي در سـوره ي نساء آيه ي 148 فرموده: (لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْـرَ بِالسُّـوءِ مِنَ الْقَـوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ). يعني: خدا بدگويي آشـكارا را دوست نميـدارد مگر آنكه به او ظلم شده باشـد، اين آيه دربـاره ي كسي نـازل شـده كه قـومي او را مهمـان كردند ولي به او اكرامي نكردند؛ زيرا اكرام ضيف واجب مي باشد، چون حق او اداء نشد حق داشت كه شكايت علني كند. اما آنچه براي مصـلحت ديني است مانند فتـوي خواسـتن هند دخـتر عتبه زوجه ابوسـفيان كه در حديث صحيح است كه به رسول خدا عـرض كـرد: ابوسـفيان بخيل است به من آنچه بـراي من و اطفـالم كـافي باشد نميدهـد. پيغمـبر به هند فرمود: ((به قدر كفايت خود و اطفالت از مالش بگير)). پس رسول خدا بر او انكار نكرد و قول او را زشت نشمرد، زيرا از جنس مظلـوم بـوده است. و اما آنچه بر وجه نصيحت باشد مانند قول رسول به فاطمه بنت قيس زماني كه درباره ي خواستگارهايش مشورت كـرد و گفت ابـوجهم و معاويه مرا خواستگاري كرده انـد؟ فرمـود: ((اما معاويه بي چـيز است مالي ندارد، و اما ابوجهم عصاي خود را از گردن خود بر نميـدارد- يعـني زنـان را كتك ميزنـد- با اسـامه ازدواج كنـد)) كه در مـورد مشـورت بايد حقيقت را گفت. و همچنين هرگـاه كسي مشـورت نمـود كه با چه كسي معامله كند؟ و نصيحت و خـير خـواهي واجب است اگر چه با او مشـورت هم نكـرده باشـد، چنانكه رسـول خـدا سه مرتبه فرمـود: ((دين نصـيحت

---

[255] - پس آن كس كه مؤمني را چه زنده و چه مرده بدون گناهي كه موجب اذيت باشد آزار دهد، داخل اين آيه خواهد بود و رسول خدا فرمود: ((الامانة فس الميت أن يستر عورته ويستر شينه)).

است، عرض كردند براي كه؟ فرمود: براي خدا، و براي كتاب او، و بــراي رسول او، و براي ائمه ي مسلمين و براي عموم مردم)).
و هم چنين اگر كسي غلطي را در روايت رسـول خـدا وارد سـاخته و يا عمدا بر او دروغ بسـته، و يا بر عـالمي دروغ ببنـدد و يا در مسـاله اي از مســـــائل علمي و عملي رأي غلط دهد اهل علم بايد غلط و دروغ او را بيان و برملا كنند، و جلـوي گمـراهي مـردم را بگيرنـد، پس در اين مـورد هرگاه انسان از روي علم و عدالت سخن گويد، و قصد او نصيحت باشد، خدا به او ثواب ميدهد خصوصا در مـوردي كه كسي دعـوت به بـدعت كند كه بيان بدعت او بـراي مـردم واجب و دفع شر او مهمـتر از دفع شر هر راهزني است.
و حكم آنكه با اجتهـــاد خـــود در علم و دين رأي دهد حكم امثـــال او از مجتهدين است، گاهي خطا رفته و گاهي به ثواب رسيده است. و گـاهي دو مـــردي كه با زبـــان و يا با دست اختلاف دارند هر يك معتقد است كه ثواب با اوست و گاهي هر دو خطا رفته و مورد آمرزشـند، چنانكه نظـير اين در بين صحابه وجود دارد.
و لــذا از منازعــات ايشــان چه از اصــحاب باشــند و چه از تــابعين بايد خودداري نمود چون دو مسلمان در قضيه اي نـزاع كـرده و گذشـته اند و به آيندگان مربوط نيست. و آينـدگان حقيقت و واقع امر گذشـته را نمي دانند و اگر سخني بگويند، بدون علم و بدون عدالت است، و اذيت ايشان را بدون حق در بر دارد. و اگر شناسا شوند كه هر دو طرف گناهكار و يا خطاكار بوده اند، باز ذكرشان بدون مصلحت راجحه جايز نيست و از باب غيبت مذموم خواهد بود، و رسـول خـدا نـيز فرمـود مردگـان خـود را بد نگوييد و فرمود از آنان به نيكي ياد كنيد بنابراين غيبت به هيچ وجه جايز نيست خصوصا اصــحاب رســول رضــوان الله عليهم كه حــرمت ايشــان بزرگــتر و قدرشــان بــالاتر و آبرويشــان والاتر اســت، و از فضايلشــان بخصوص و يا به عموم آنقدر ثابت شده كه براي غير ايشان ثابت نيست. پس سخني كه در آن ذم ايشان بر آنچه بين خودشان بوده گناه بيشــتري دارد.

***

اشكال و جواب آن

اگر گفته شود شما در اين مقام از رافضيان بد مي گوييد و آنان را مذمت كرده و عيوبشان را ذكر مي كنيد. جواب اين است كه: ذكر نوع و انواع مذمومه غير از ذكر اشخاص معين است، زيرا از رسول خدا ثابت شده كه انواع و دستجاتي را لعن نموده است، مانند آنكه فرموده: ((لعن الله من آوى محدثا)) و يا فرموده: ((لعن الله الخنثين من الرجال والمترجلات من النساء)) و يا فرموده: ((لعن الله آكل الربا ومؤكله وكاتبه وشاهديه)). و خداي تعالي در سوره ي اعراف آيه ي 44، 45 ميفرمايد: (أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجاً). كه قرآن و سنت از ذم انواع مذمومه و ذم اهل آن مملو اند، و لعن آن براي حذر دادن از كارشان و خبر دادن از نتيجه ي افعالشان است. و اهل سنت فقط قرآن و سنت را حجت ميدانند.[256]

سپس معصيتهايي كه صاحب آن بداند عصيان است از آن توبه مي كند، ولي بدعت گزاري كه خيال مي كند عملش درست است و خود را بر حق ميداند مانند خوارج و نواصب كه نسبت به عموم مسلمين دشمني كرده به جنگ با آنان پرداخته و بدعتها گذارده اند و هر كسي را كه با ايشان موافق نباشد تكفير مي كنند. اينان ضررشان بر مسلمين از ستمگر كه ميدانند ظلم حرام است بيشتر ميباشد، شيعيان بدعتشان بيشتر و مهمتر از خوارج است و ايشان حتي كساني را كه خوارج تكفير نكرده اند مانند خلفاي رسول را تكفير مي كند و بر پيغمبر و اصحاب او دروغها مي بندند، دروغهايي كه احدي مانند آنها را نگفته است. خوارج دروغ نمي گويند و راستگوتر و شجاعتر و به عهد وفادارتر از رافضيان مي باشند و آنها نسبت به خوارج خائنتر، بزدل تر، و خوار ترند.

---

[256] - بدان كه خداي تعالي قرآن را رافع اختلاف معرفي نموده و در سوره ي شوري آيه ي 10 فرموده: (وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ) و آنرا براي جدايي حق از باطل ميزان قرار داده و فرموده (اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ) و آن را فرقان دانسته و در سوره ي فرقان آيه ي 1 فرموده: (تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً) و در سوره ي طارق آيه ي 13 آنرا به قول فصل يعني جدا كننده ي صحيح از ناصحيح معرفي نموده و فرموده: (إنه لقول فصل) و آنرا براي هدايت بندگان كافي دانسته و در سوره ي عنكبوت آيه ي 51 فرموده: (أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ) و در سوره ي نحل آيه ي 89 فرموده: (وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ) و علي نيز به پيروي از آيات قرآن در نهج البلاغه ي منسوب به او خطبه 159 فرموده، ارسله بحجة كافية: يعني: خدا پيامبرش را با حجت كافيه كه قرآن باشد فرستاده است. و در خطبه ي 81 فرموده: كفي بالكتاب حجيجا وخصيما. بنابراين سراي هدايت بشر و بيان عقايد قرآن و سنت كافي است، و اما در احكام و مسائل عملي پس مسلمين براي رفع اختلاف ابتدا بايد به قرآن و سپس به سنت رسول الله مراجعه كنند چنانكه خداي تعالي در سوره ي احزاب آيه ي 21 فرموده: (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) و آري فقط قرآن و سنت رسول حجت است، و سنت به معناي روش و عملكرد است كه مسلمين بايد از سنت پيغمبر خود آگاه باشند و بدانند روش پيامبر در عمل به قرآن چگونه بوده است، و ائمه رحمه الله چه ائمه اهل سنت و چه ائمه شيعه همه تابع قرآن و سنت رسول بوده اند، اين نهج البلاغه ي منسوب به علي است كه مكررا مردم را به قرآن و سنت رسول دعوت نموده است كه آن كلمات در اين مختصر نگنجد و آن حضرت از خود سنتي نداشته و فقط سنت رسول را حجت و مردم را به آن دعوت مي نموده است. ميلاً در خطبه ي 149 در وصيت خود فرموده: وصيتي لكم أن لا تشركوا بالله شيئاً ومحمد = فلا تضيعوا منة أقيموا هذين العمودين و أوقدوا هذين المصباحين. و در خطبه ديگر فرموده، نظرت إلي كتاب الله وما وضع لنا وأمرنا بالحكم به فاتبعته وما استن النبي قاقتديته. و در خطبه ي 168 فرموده: ولكم علينا العمل بكتاب الله تعالي وسيرة رسول الله در خطبه ي 159 فرموده: ولقد كان فى رسول الله كاف لك فى الأسوة. بنابراين بعد از قرآن فقط سنت رسول حجت است. و اما شيعيان كه ائمه ي خود را معصوم و سنت آنان را نيز علاوه بر سنت رسول حجت و عمل به آن را واجب مي شمرند پس مدركي ندارد و به اضافه از ائمه ايشان كلمات زيادي نيز وارد شده كه فقط قرآن و سنت رسول الله حجت است. و رسول خدا فرموده: ((ايها الناس لا نبى بعدى ولا سنة بعذ سنتي)).

رافضـيان از كفـار بر عليه مسـلمين يـاري مي جوينـد، چنانكه اين يـاري براي چنگيز خان سلطان كافر خونخوار به وقــوع پيوست و رافضــيان او را عليه مسلمين ياري كردند، و اما ياري رافضه به هلاكو خان نوه چنگيز زماني كه به سوي خراسان و عراق و شـام آمد آشـكارتر و مشـهورتر از آنست كه كسي بتواند آنرا مخفي نمايد. پس بزرگترين انصار و اعوان او در حمله به عراق و خراسان در باطن و ظاهر همان رافضـيان بودنـد. در حاليكه وزير خليفه در حمله به بغـداد كسي بـود بنـام ابن العلقمي كه از همين شـيعيان رافضي بـود وي همـواره با خليفه مگر نمـود با مسـلمين خدعه نمـود و در قطع ارزاق لشـكر اسـلامي و تضـعيف ايشـان سـعي و كوشش زياد نمود و لشـكر اسـلام را متفـرق نمـود و از مركز بغـداد دور كرد و هر چند هزار نفر را به مكانهـاي دور فرسـتاد و از قتـال با مغـول نهي مي كـــرد، و به انـــواع و اقســـام كيد و مكر متوسل شد تا اينكه با مغول همفكري و همكاري خود را ثابت نمود و داخل بغــداد مركز خلافت و اقتدار اسلامي شدند و يك ميليـون و هشتصد هـزار نفر از مسـلمين و از بي گناهــان را قتل عــام نمودنــد، كه در اســلام چــنين مصـيبتي مانند گرفتـاري حمله ي كفـار تـرك بت پرسـتان مغـول ديـده نشـده اسـت، و ايشان مسلمين و هاشميين را كشتند و زنان مسلمين از عباسيين و غير عباسيين را به اسيري گرفتند.[257][258]

آيا كساني كه كفار را بر هاشمي ها و ساير متسلط سـاختند كه آنـان را كشته و اسير كردنـد، مي توانند بگويند از دوسـتان آن پيـامبر هسـتند؟! هرگز نه.

و در اينحال بر حجاج و مانند او دروغ مي بندند كه اشـراف را كشـتند، با اينكه حجــاج ظــالم و ســتمگر بــود احــدي از بــني هاشم را نه كشــت، و عبدالملك او را از اين كار نهي كرده بـود، و مردمــان ديگــري از اشـراف عــرب غــير بــني هاشم را كشــت، و او يك دخــتر هاشــميه را افتخــارا به ازدواج خود درآورده بود كه او دختر عبدالله بن جعفر بن ابي طالب بود، پس بني اميه او را از آن هاشـميه جـدا نمودند و گفتند حجـاج همتـاي او نيست.

---

[257] - آن وقت نويسندگان شيعه و علماي بزرگ ايشان به اين گرفتاري و قتل عام مسلمانان نهـايت مسرور و خوشحالي را ابراز داشته و خود را مفتخر دانسته اند، آري چنين است و ايشان يـاري كفـار را براي خود موجب افتخار مي دانند چنانكه از كتاب روضـات الجنـات خوانسـاري و كتب ديگر ايشـان پيدا و هويدا است.

ميرزا محمد باقر خوانساري صاحب كتاب ((روضات الجنات)) از علمـاي بـزرگ شـيعه و از اعلام آيـات ايشان است. وي در صفحه ي 578 كتاب خـود در ترجمه شـيخ طوسي مي نويسـد: ((از جمله امر اين مرد كه معروف و مشهور است اينست كه خود را وزير سـلطان محتشم نمـوده و در مملكت محروسه ي ايران به هلاكو خان بن تولي خان بن چنگيز خان كه از بزرگترين سلاطين تاتار و اتراك مغـول بـود پيوست و در موكب سلطان مؤيد با كمال شوق و استعداد آمدند به طرف دارالسلام بغداد براي ارشاد بندگان خدا و اصلاح بلاد و قطع رشته ي ظلم و فساد و خاموش كـردن جـور نسـناس و هلاكت دائـره ملك بني العباس و قتل عام اتبـاع آنـان تا اينكه جـاري كـرد از خـون آن كثيفشـان مانند نهرها جـاري گرديد در آب دجله و از آنجا تا جهنم دارالبـوار و جايگـاه اشـقياء و اشـرار. خواننـده ي عزيز دقت در عبارت علم بزرگ رافضه نما و ببين او در كتـاب خـود هجـوم مغـول و تاتـار كفـار را به بغـداد از بـاب ارشاد عباد و اصلاح بلاد شمرده و اعتراف نموده كه اين ارشاد به قتل عـام مسـلمين در مركز اسـلام شده كه در آن روز بزرگترين محل امن بندگان خدا بوده است، و به آن خـونريزي لشـكر خونخـوار بت پرست، كه خون مسلمين را مانند نهرها ريختند افتخار مي نمايد و مي گويد در آن قتل عام وحشـيانه همه ي مسـلمين و بـني عبـاس و هاشـميين به جهنم دارالبـوار رفتنـد!! لابد لشـكر مغـول را از اهل بهشت دارالقـرار دانسـته اسـت. زهي حمـاقت و زهي عـداوت و نـافهمي همين مـيرزا محمد بـاقر خوانساري در تهران نواده اي دارد كه امام جماعت است، و اهل سنت را نجس ميدانند:

گر مسلماني همين است كه اينان دارند
[258]نه دگر واي به گبر است و نه ترسايي

و در ميان رافضـيان مـردم زاهد با ورع يـافت ميشـود، ولي مانند سـاير مـذاهب نيسـتند زيـرا معتزله از ايشـان عـاقلتر و دانـاتر و ديـندار ترند و دروغ و فجور در بين آنها كمـتر از رافضه اسـت. زيديه از شـيعه هسـتند ولي بهتر از رافضيان و به راستي و عدل و علم نزديكتر مي باشد. و در ميـان مـذاهب اهل اهـوا راسـتگوتر و عابـدتر از خـوارج نيست و با همه عنادي كه شيعه اماميه با اهل سنت و مسـلمين دارند ولي اهل سـنت با ايشان با عدل و انصاف رفتار مي كنند و به ايشـان ظلم نمي كنند زيـرا ظلم حــرام اســت. بلكه آنها در معامله از بعضي از رافضه با بعض ديگر بهتر و عـادلتر هسـتند. بلكه اهل سـنت با هريك از اين طوايف از بعضي از ايشان با بعضي ديگر بهترند، و اين چـيزي است كه خودشـان اعـتراف دارند و مي گويند شــما انصــافي كه با ما داريد ما خودمــان با يكــديگر نــداريم، و اين ظلم در بين ايشــان از اينروست كه آنها در اصل فاسد با هم مشترك اند و اصلشان مبني به ظلم و سـتم اسـت، و آنها در ظلم و ساير مسلمانان مشترك اند، و اين مانند راهزناني هسـتند كه در ظلم بر مردم اشتراك دارند.

شكي نيست كه مسـلمان عـادل نسـبت به ايشـان بهـتر عـدالت ميكند با خودشان نسبت به يكديگر، خوارج جماعت مسلمين را تكفير مي كننـد، و اكـثر معتزله مخـالفين خـود را كـافر ميداننـد، و شـيعيان نـيز چـنين مي باشند. و اگر مسلماني را كفار ندانند او را تفسيق مي كنند، و اكثر اهل بدعت هم چنين اند كه رأي و يا عملي را به بـدعت ميگذارند و هر كس با آنان مخالفت كند او را تكفير و يا تفسيق مي كنند. ولي اهل سنت تــابع حق هستند كه رسـول خـدا از جـانب پروردگـار آورده و مخـالف خـود را تكفير نمي كنند زيرا ايشان به حق دانـاتر و به خلق مهربـان ترند چنانكه خدا جل جلاله مسلمين را در آيه ي 110 سوره ي آل عمران وصف كرده و فرموده: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ) يعني: شما بهـترين امت بـراي مــردم هســتيد. و اهل ســنت مســلمان خــالص و بــراي مــردم بهــتر از خودشانند.

در سـاحل شـام كـوه بـزرگي است (بنـام جبل جـرد و كسـروان)، در آن هزاران نفر رافضي خونريزند كه اموال مردم را غارت مي كنند. و چـون در سال غارات مغول، برادر خدا بنده، از ايران به حلب حمله كـرد يعـني ســال 499 و مســلمين شكست خوردنــد، آن رافضه اسب و ســلاح و اسيران مسلمين را گرفتند و در قبرس به كفار يهود و نصاري فروختند، و به ياري مغول برخاسـتند كه ضـرر آنـان به مسـلمين از تمـام دشـمنان بيشتر بود، و حتي بعضي از امراي ايشان پــرچم نصــاري را به دوش مي كشيد و به او گفتند آيا نصاري بهترند يا مسلمين؟ او گفت بلكه نصـاري، به او گفتند تو با چه كس محشور خواهي شد؟ گفت با نصـاري. و بعضي از بلاد مسلمين را به نصاري تحويل دادند. با همه اين احوال چون بعضي از واليان امر اسلامي با من در جنگ با ايشان مشـورت كردند من جـواب مبســوطي در جنگ با ايشــان نوشــتم، و ما به نــواحي ايشــان رفــتيم و جماعتي از ايشان نزد من آمدند و بين من و ايشان مباحثات طولاني رخ داد. پس چون مسـلمين آنجا را فتح كردند و بر ايشـان مسـلط گرديدنـد، من از قتل و غــارت ايشــان نهي نمــودم، و ايشــان را در بلاد مســلمين متفرق كرديم تا جمع نشوند و آنچه را كه در اين كتاب در مــذمت رافضه و بيــان دروغ آنــان و نــاداني آنــان مي نويسم انــدكي از آنچه است كه

دربـاره ي آنـان ميـدانيم، و نـيز آنـان شر و بـدي هـاي بسـياري دارد كه تفصيلات آنرا نمي دانم.
ما بعضي از آنچه كه رافضه در حق امت محمد كرده اند بروي مؤلف اين كتـاب (يعـني حلي) و امثـال او مي آوريم، رافضه بهـترين اهل زمين از اولين و آخرين پس از انبياء و مرسلين را هدف قـرار داده، و به بهـترين امتي كه براي نفع مردم انتخاب شده اند تهمتهاي بـزرگ زده و حسـنات ايشان را سيئات قرار داده اند، و نسبتهاي دروغ و افتراهـاي عظيمي را بر ايشان وارد نموده اند و آنان به بدترين طايفه اي كه خود را به اسلام منسوب ميدانند پيوسته اند كه آنان عبارت از رافضه با اصنافشان چــون اماميها زيديان مي باشند، و خداوند بهـتر ميداند كه بـدتر از آنـان در بين همه ي طوايف اهل بــدعت منســوب اســلام پيــدا نمي شــود، و بــدتر، جـاهلتر، و دروغگـوتر، ظـالمتر، و نزديكـتر به كفر و فسـوق عصـيان، و دورتر از حقايق ايمان از رافضه، در بين طوايف اهل بـدعت منسـوب به اسلام پيدا نمي شود.
ولي خود را از برگزيدگان و بنـدگان و طايفه ي محقه قلمـداد مي كننـد. به گمان شيعيان خودشان بهترين بندگان خدايند و سـاير امت محمد همه كافرند. و اينان تمام امت را كافر و يا گمـراه ميدانند و خـود را فرقه ي ناجيه و اهل مـــذهب حقه ميدانند و مي گويند اجمـــاع ما حجت و ما بر ضلالت جمع نمي شويم و خود را گروه منجيه و بقيه را مهلكه ميخوانند. مثل ايشان مانند آن كس است كه به طرف گله ي گوسـفند بسـيار بيايد و بگويد بهـترين گوسـفند را به ما بـده ميخـواهيم قربـاني كـنيم، پس به طرف بدترين گوسـفند معيـوب لاغر مريضي كه گوشت و مغز اسـتخوان در بــدنش نمانــده بــرود و بگويد اين بهــترين گوســفند است و بــاقي گوسفند نيستند و همه خـنزير و واجب القتل مي باشد و با آنها قربـاني جـايز نيسـت. در حـديث صـحيح است كه پيـامبر خـدا فرمـود: ((هر كس مؤمني را از شر منافقي نجات دهد خدا او را از جهنم نجـات دهـد)) اين رافضيان يا منافق و يا هم جاهل هستند، احـدي از رافضـيان و جهميـان نيست كه عـالم و مـؤمن به آنچه رسـول خـدا آورده است باشـد، زيــرا مخالفت ايشان با قرآن و سنت رسول و دروغ گفتن آنـان بر رسـول بر هيچ كس مخفي نيست مگر بر كسي كه در جهل و هـوي غـرق باشـد، و در ميانشــان بزرگــان منصــفيني هســتند كه ميدانند آنچه ميگويند دروغ اســت، ولي بخـاطر حفظ رياستشـان بـراي ايشـان مينويسد و تصـنيف ميكننــد، و اين مصــنف يعــني حلي را متهم ميدانند كه او دانســته دروغ مينويسد و مي گويند: ليكن براي حفظ اتباع و مريدان خـود بـوده اسـت. اگر ايشان ميدانند كه آنچه ميگويند و مينويســند باطل است ولي اظهــار مي كنند كه حق و از نــزد خداست پس در رديف علمــاي يهودند كه خــدا فرموده: (يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ).
سوره ي بقره آيه ي 79 يعني: ((از جهل مردم سوء اسـتفاده نمـوده و) با دست خودشان كتاب مي نويسند و بعد مي گويند اين مطالب از جانب خدا (و كتاب الهي) است تا آن را به بهاي انـدكي بفروشـند، پس واي بر آنها بسبب چيزي كه نوشـتند و واي بر آنها از آنچه از اين راه بدست مي آورنـــد)) و اگر معتقدند كه آن واقعا حق است پس ايشـــان در نهـــايت ضلالتند.

و چنـان که علمـاي گذشـته گفته انـد، خـدا بـراي اصـحاب محمد امر به استغفار نموده، ولي در مقابل کلام خدا، رافضيان دشنام ميدهند و لعن مي کننـد. و همچـنين قـول رسـول خـدا که در حـديث صـحيح فرمـود: ((اصحاب مرا دشنام ندهيد)) اين قول رسول تحريم دشنام را ميرساند، و بنـابراين امر به اسـتغفار مؤمـنين و نهي از دشـنام دادن ايشـان عـام است و شامل تمام اصحاب (چه سابقين الأولين از مهـاجرين و انصـار و چه صحابه اي که پس از ايشان مسلمان شدند) مي شود.
در صـحيحين از ابن مسـعود از پيغمـبر است که فرمـود: دشــنام دادن مســلمان فسق و جنگ با او کفر اســت)) و خــداي تعــالي در ســوره ي حجرات آيه ي 11 فرمود:
(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَـوْمٍ عَسَـى أَنْ يَكُونُـوا خَيْـراً مِنْهُمْ وَلا نِسَـاءٌ مِنْ نِسَـاءٍ عَسَـى أَنْ يَكُنَّ خَيْـراً مِنْهُنَّ وَلا تَلْمِـزُوا أَنْفُسَـكُمْ وَلا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الِاسْـمُ الْفُسُـوقُ بَعْـدَ الْإِيمَـانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُـوا كَثِـيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ) .يعني: ((اي مؤمنين قومي قوم ديگر را مسـخره نکنـد، شـايد آنـان بهتر از ايشان باشند و زنان زنان ديگر را مسخره نکنند شايد آنـان بهـتر از ايشان باشند از خـود عيبجـويي نکنيد و لقب بد بـراي يکـديگر مگذاريد که نــام زشت پس از ايمــان بد اســت، و هر کس توبه نکند آنــان خــود ستمگرند، اي مؤمنين از بسياري از گمانها اجتنـاب کنيد محققا بعضي از گمانها گناه است)).
پس خداي تعالي از اسـتهزاء و تمسـخر و عيبجـويي و طعن نهي نمـوده است، و خداي تعالي در سوره ي همزه فرموده: (وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَـزَةٍ لُمَـزَةٍ) يعني: ((واي بر هر عيبجوي طعن زننده)) و چون مسلمان طبق آيه ي10 سـوره ي حشر بگويـد: (رَبَّنَا اغْفِـرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَـبَقُونَا بِالْإِيمَـانِ) قصد او کساني است از قرون سابقه که ايمان داشـته انـد، و اگر چه در تأويلي خطا رفته باشند و در آن مخالف سـنت باشـند و يا گنـاهي کـرده باشند، زيرا همه از برادران ايماني سابق اويند و در عموم اخـوان ديـني داخل هستند و اگر چه از هفتـاد دو فرقه باشـند. زيـرا از هر فرقه خلق بسياري مؤمنند. منتهي اين است که داراي گمراهي و يا گنـاهي هسـتند که مسـتحق عقابنـد، چنانکه عاصـيان مؤمـنين چـنين انـد. و پيغمـبر اين هفتــاد و دو فرقه را از اســلام خــارج نکــرد بلکه فرمــود: امت مننــد، و نفرمود جاويدان در آتشند.
پس آنچه ذکر شد قاعده و اصل بزرگي است و بايد آنـرا در نظر گـرفت، زيــرا بســياري از منســوبين به ســنت داراي بــدعتي از جنس بــدعتهاي رافضه و خوارجي هستند و اصحاب رسول خدا و علي ابن ابي طـالب و غير او خوارجي را که با ايشان مقاتله کردنـد، تکفـير ننمودنـد. بلکه اول دسته اي که بر علي خروج کرده و در حروراء و نهـروان مکـان گرفته و از طاعت و جماعت خارج شدند، علي به ايشان فرمـود: حق شــما بر ما اين است که شــما را از مســاجد خــود منع نکــنيم و حق شــما را از بيت المال بدهيم، سپس پسر عمويش ابن عباس را براي مناظره نزد ايشــان فرستاد و نصف ايشان برگشــتند. سـپس با بقيه قتـال و غلبه کـرد. و با اينحال اولاد ايشان را اسير نکرد و اموال ايشان را به غـنيمت نگـرفت و مانند معامله با مرتدين با ايشان معامله نکرد. و چنانکه اصـحاب رسـول با مسيلمه و امثال او معامله نمودند نکرد. چون از قتـال با اهل نهـروان

فارغ شد از طـارق بن شـهاب نقل شـده كه به علي گفته شد آيا اينـان مشرك بودند؟ فرمود: از شرك فراري بودند، عرض شد آيا منافق بودنـد، فرمود منافقان خدا را ذكر نمي كنند مگر كمي، عرض شد پس اينـان چه عنواني دارند؟ فرمود: بر ما بغي كردند و ما با ايشان قتال نموديم. پس علي صريحا فرموده اينان بـرادران ايمـاني ما بودند نه كفـار بودند و نه منافق، و اين سـخن بر خلاف آن چـيزي است كه بعضي مانند ابواسـحاق اسفراينى و پيروانش گفته اند كه ما تكفيرنمي كنيم مگر كسي را كه ما را تكفيركند. زيـرا كفر و تكفـير كـردن و نسـبت به كفر دادن حق مـردم نيست بلكه حق خدا مي باشد. و انسـان در مقابل دروغگـويي نمي تواند دروغ بگويد و نمي تواند در مقابل آنكه با اهل او بدي نموده به زشـتي و بدي عمل كند، زيرا اين حرام و مورد نهي الهي است اگر نصاري پيغمبر ما را دشنام دادند ما حق نداريم عيسي را دشنام دهيم. و هرگـاه رافضه ابــوبكر و عمر را تكفيركردند ما نبايد علي را تكفــير كــنيم. ســفيان از جعفر بن محمد از پدرش امام باقر روايت كـرده كه گفت: روز جمل و يا صفين علي شنيد كه كسي زياده روي در گفتار دارد (يعـني به مخـالفين نسبت كفر ميدهد) فرمود: جز خير نگوييد[259] همانا اينـان قـومي هسـتند كه به گمانشان ما بر ايشان ستم كرده ايم، و ما گمـان داريم كه ايشـان بر ما ستم كرده اند.

از مكحول روايت شده كه اصحاب علي از او از كشـتگان اصـحاب معاويه سؤال كردند فرموده: اينان مؤمننـد، و از عبدالواحد بن ابي عـون روايت شده كه علي در حاليكه بر مالك اشـتر تكيه كـرده بـود از كنـار كشـتگان صفين عبور نمود، ناگـاه حـابس يمـاني را مقتـول ديد اشـتر گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ يا امير المؤمنين اين حابس يماني با ايشــان بــوده، بر او نشــانه معاويه است و من او را مــؤمن ميدانســتم؟ علي فرمود: او الآن هم مؤمن است.

ابن مطهر حلي گويد: ((از ابوبكر روايت كرده اند كه او بالاي منـبر گفته كه پيغمبر به وحي چنگ مـيزد، و بـراي من شـيطاني عـارض مي شـود، پس اگر به اسـتقامت رفتم مـرا يـاري كنيـد، و اگر كج رفتم مـرا راست گردانيد، پس چگونه امامت كسي كه بر راست كردن خود از رعيت يــاري مي جويد جايز است)).

جواب گـوييم: اين كلام او از بزرگـترين فضـائل اوسـت، و بهـترين دليل است با اينكه او طالب رياست و علو نبـوده و به خـود مغـرور و در نتيجه ستمگر نبوده كه فرموده: اگر مسـتقيم بر طـاعت الهي رفتم مـرا يـاري كنيد و گر نه مرا رهنمايي، چنانكه فرموده: أطيعونى ما أطعت الله فـاذا عصيت الله فلا طاعة لى عليكم)) و در واقع او مردم را به اطاعت خدا و

---

[259] در نهج البلاغه ي منسـوب به علي در خطبه ي 204 ذكر شـده كه چـون حضـرت علي در ايـام صفين شنيد كه بعضي از اصـحاب او اهل شـام را دشـنام ميدهنـد، فرمـود: إنى أكـره لكم أن تكونـوا سبابين، ولكنكم لو وصفتم أعمالهم وذكـرتم حـالهم كـان اصـوب فى القـول، وأبلغ فى العـذر وقلتم مكان سبكم إياهم، اللهم احقن دماءنا ودماءهم، وأصلح ذات بيننا واهـدهم من ضـلالتهم تا آخر يعنب: من خوش ندارم كه شما بدگو باشيد ليكن شما اگر اعمال ايشان را وصف كنيد و حال ايشان را به ياد آوريد در گفتـار درسـتتر باشـيد و در عـذر رسـاتر و شـما در عـوض بـدگويي به ايشـان بگوييد خـدا يا خونهاي ما و خونهـاي ايشـان را حفظ كن و بين ما و بين ايشـان اصـلاح نمـا، و ايشـان را از ضـلالت هدايت نمـا، پس مـدعيان تشـيع اگر راست مي گويند بايد از بـدگويي و تكفـير دست بر دارند و سـاير فرق اسلامي را مسلمان و برادر ديني خود بدانند. حتي دشنام دادن كفار و مشـركين نـيز مـورد نهي است چنانكه خداي تعالي در قرآن در سوره ي انعام آيه ي 108 فرموده: ﴿وَلا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾.

رسـول امر نمـوده اسـت. البته هر انسـاني يك شـيطاني موكل به او و فرشته اي قرين اوست و در حـديث است كه ((الشـيطان يجـري من ابن آدم مجـري الـدم)) منتهي شـيطان او را وسوسه و اغـواء مي كند و فرشته او را الهام و راهنمايي مي كند، پس مقصود ابوبكر اين است كه من معصوم نيستم، و او راست گفته است[260]. به اضافه امام و زمامدار كه پروردگار رعيت نيست تا از ايشان بي نياز باشد، بلكه امـام و مـأموم بايد بر بِرّ و تقوي تعـاون و همـديگر را يـاري كنند و اين مانند امـامت در نمـاز است كه اگر امـام سـهو كند مقتـديان تسـبيح مي گويند تا متوجه شوند. خداي تعالي در سوره ي مائده آيه ي 2 به امام و مأموم فرموده: (وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى).

به اضافه ياري جستن علي و حـاجب او به رعيت خـود بيشـتر از ابـوبكر بوده است[261]

و همراهي و كمك ابوبكر به رعيت و اطاعت رعيت او، از بهـتر و بيشـتر از رعيت علي بوده زيـرا هر وقت با ابـوبكر نـزاع در امـري مي كردند او حجت بر ايشـان اقامه مي نمـود و با دليل ايشـان را به راه راست مي برد. چنانكه در قتال مانعين زكات بر عمر اقامه ي حجت كرد. و هر وقت رعيت را امر مي نمود اطاعت ميكردند[262]. و علي چـون قـولش با قـول عمر بر اينكه امهات اولاد فروخته نشـوند متفق شد سـپس رأيش بر اين شد كه فروخته شوند، قاضي عبيـده السـلماني به او گفت رأي تو كه در جمـاعت موافق با عمر بـود نـزد ما از رأي تو به تنهـايي در فرقه بهـتر است. و علي مي گفت قضـاوت كنيد آن چنانكه در عهد خلفـاي قبل مي

260- شيعه اماميه ائمه ي خود را معصوم ميدانند ولي دليل صحيحي براي ادعـاي خـود ندارنـد. و خـود اهل شيعه نـيز خـود را معصـوم از خطا نمي دانسـتند چنانكه در دعاهـاي خـود از شر و وسوسه هـاي شيطاني بسيار ناليده اند، و علي نيز هيچ كجا ادعا نكرده من معصومم، نه در نهج البلاغه ي منسوب به او و نه در كتاب ديگر چنين چيزي نقل شـده، بلكه در نهج البلاغه كه منسـوب به اوست ميفرمايـد: من بالاتر از يك خطاكار نيستم. و همچنين آن حضـرت دربـاره ي اطـاعت اهل مصر از مالك اشـتر در نامه اي كه به ايشان نوشته يعني در نامه 38 نهج البلاغه ميفرمايد: أطيعوا أمره فيما طابق الحـق. و اين است كه روشن بوده و احتيـاج به توضـيح نـدارد. پس هر پيشـوا و زمامـداري ممكن است خطـاي مسؤلين را بيان كنند و آنرا ارشاد نمايند زيرا با فوت پيامبر وحي قطع شده و بعد از پيـامبر دين از امام و پيشوا گرفته نمي شود بلكه چه امـام و چه امت بايد دين را از كتـاب خـدا و سـنت رسـول اخذ كنند. و لهذا حق تعالي در آيه ي 59 سوره ي نساء فرموده: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَـيْءٍ فَـرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُـولِ)، پس مرجع بـراي رفع اختلاف، خـدا و رسـول يعـني قـرآن و سـنت مي باشـد. و اطـاعت پيشوايان در صورتي است كه مخالف قـول خـدا و رسـول خـدا نباشد و لـذا پيـامبر فرمـود: لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق. يعني هر كس شـما را به معصـيت امر نمـوده او را اطـاعت نكنيـد، كتـاب غـارات ثقفي كه از كتب شـيعه مي باشد در جلد اول صـفحه ي 306 از علي روايت نمـوده كه آن حضرت در نامه اي به اهل مصر نوشت: ... فمشيت عند ذلك الى أبي بكرفبايعتـه... فصـحبته مناصـحا واطعته في ما أطاع الله فيه جاهدا، يعني به سوي ابـوبكر رفتم و با او بيعت كـردم و در مصـاحبت با او خير خواهي مي نمودم، و از سر مجاهدت در آنچه خدا را اطاعت مي نمود فرمانش را اطـاعت مي كردم. پس آنچه ابوبكر گفته صحيح و صواب گفته، و در واقع هيچ زمامداري اينقـدر خاضع و بي تكـبر و بي غرور نبوده كه در پيشگاه ملت اينطور كوچكي كند ولي بايد چه كرد كه چشم بدبين محسنات را عيب ميبيند چنانكه شاعري گويد:

وعين الرضا عن كل عيب كليلة   ولكن عين السخط تبدي المساويا

پس آن زمامـدار مغـروري كه خـود را مسـتغني از ملت ميداند و فقط رأي خـود را مي پسـندد و يك متملق چاپلوس دور او را گرفته و براي چاپيدن ملت بله بله قربان به او مي گويند او بدترين زمامدار است. پس مطاعني كه شيعه بر خلفاي بسته اند اكثرا از فضايل خلفا مي باشند و آنان بدبين هستند و بايد خود را اصلاح كنند.

261 - شما خطبه هاي علي را ملاحظه كنيد كه علي از ملت خود اظهار نارضايتيها مي كند بـراي آنكه او را ياري نكردند

262) زيرا رعيت ابوبكر آگاه و شـاگردان پيغمـبر بودنـد، ولي يك عـده از رعيت علي مـردم نـادان و غوغا برپا كن بي خبر از اسلام بودند، مانند شيعيان زمان ما كه به دروغ خود را طرفـدار علي ميدانند و يك امـام و زمامـداري خيـالي. بنـام امـام غـايب تراشـيده اند كه او نه رعيت خـود را به اسـتقامت درآورده و نه رعيت او از او خبر دارند.

گرديد، من از خلاف و اختلاف كراهت دارم، ابوبكر توانست رعيت خود را به استقامت آورد ولي علي نتوانست. و رعيت علي در بسياري از مواد با او مخالفت ميكردند و صلاح را به او نشان ميدادند، علي با ايشان مخالفت مي نمود، پس معلوم ميشد كه حق با ايشان بوده است. مثلا حضرت حسن به او اشاره كرد كه معاويه را عزل نكند، و باز اشاره كرد كه از مدينه خارج نشود، بهر حال شكي نيست كه براي شيخين امر و سياست منظم شد بطوري كه براي علي منظم نشد.

گويد: ((ابوبكر گفت: مرا رها كنيد من بهتر از شما نيستم در حاليكه علي در ميان شماست. پس اگر امامت او حق بود بر گردانيدن آن معصيت است، و اگر باطل بود كه طعن بر او لازم مي آيد)).

در جواب او گوييم: اين دروغ است، و براي آن سندي نيست، بلكه روز سقيفه گفت با يكي از اين دو مرد: ابا عبيده و يا عمر بيعت كنيد، پس عمر گفت بلكه تو بهتر از ما و نزد رسول خدا از ما محبوبتري.

به اضافه گفته ميشود كسي كه به قول شما گفته من بهتر از شما نيستم در حاليكه علي ميان شماست، پس نسبت به علي محبت داشته است پس چرا هنگام مرگ خود علي را جانشين خود نكرد.

به اضافه امام و زمامدار براي طلب را حتي از سنگيني زمامداري ميتواند از امامت خود دست بر دارد و برگرداند و طلب كناره گيري كند، و اين از تواضع است كه رتبه او را بالا مي برد و تواضع انسان موجب سقوط حق او نمي شود[263].

گويد: ((عمر گفت: بيعت ابوبكر ناگهاني بود خدا شر آنرا حفظ كند، پس هر كس بمانند آن برگردد او را بكشيد)) گوييم جمله اخير آن دروغ و تهمت است، و فقط گفت: كسي مانند ابوبكر كه مورد توجه باشد و به بيعت او مبادرت و شتاب كنند و بيعت او ناگهاني انجام شود وجود ندارد، يعني مقدم بودن ابوبكر بر ديگران و فضيلت او بر سارين امري روشن و ظاهر بود.

گويد: ((و ابوبكر گفت: اي كاش از رسول خدا سؤال ميكرديم كه آيا انصار در اين امر حق دارند يا نه؟)).

گوييم: اين كذب و افتراء بر ابوبكر است. كسي كه در مسئله اي به چيزي استناد مي كند بايد سند آنرا بياورد كه حجت باشد، چگونه با حكايت بدون سند ميتوان به سابقين اولين طعن نمود؟!. به اضافه ميگوييم اين سخن به ادعاي شما ضرر ميزنند كه مي گوييد علي منصوص بوده، زيرا اگر نصي بود، براي انصار و غير انصار حقي نمي ماند.

گويد: ((و ابوبكر وقت احتضار خود گفت اي كاش مادرم مرا نمي زاييد و اي كاش من كاهي در خشتي بودم، با اينكه ايشان روايت كرده اند كه هر محتضري جاي خود را از بهشت و دوزخ مي بيند)).

گوييم: اين سخن باطلي است، و چنين چيزي او نگفته است، بلكه وقت احتضار او چون عايشه شعري از بي وفايي دنيا خواند، ابوبكر پارچه ي

---

[263]- ابن قتيبه دينوري در كتاب ((الأمامة والسياسة))، صفحه 16 و پاره اي از مؤرخان ديگري نوشته اند كه: زماني ابوبكر مي خواسته استعفي دهد ولي علي نگذاشت، چنانكه ابن قتيبه مي نويسد: فلما تمت البيعة لأبى بكر أقام ثلاثة أيام يقيل الناس ويستقبلهم يقول قد اقلتكم في بيعتي هل من كاره؟ هل من مبغض؟ فيقوم علي في اول الناس فيقول: والله لا نقيلك ولا نستقيلك أبدا يعني: چون بيعت با ابوبكر تمام شد، او بمدت سه روز كار را به مردم واگذار نموده مي گفت بيعتم را وا گذاشتم، آيا كسي از حكومت من ناراضي است؟ آيا كسي با حكومت من مخالف است؟ پس علي نخستين كسي بود كه بر مي خواست و مي گفت: سوگند به خدا نه تو را وا مي گذاريم و نه هرگز از تو مي خواهيم كه اينكار را رها كني.

از صورت خود برداشت و گفت چنین نیست، و لیکن بگو: (وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ) (قّ:19) بنابراین چیزي را که ادعا نمودي در هنگام احتضار گفته صحت ندارد اما نقل شده که او بهنگام صحت گفته است که: ((لیت أمی لم تلدنی)) اي کاش مادر مرا نزاییده بود. و البته مانند این سخن از جماعتي از ابرار سابقین که از خوف و هیبت الهي گفته اند نقل شده چنانکه از ابوذر روایت شده که او گفت: ((به خدا قسم دوست داشتم درختي قطع شده اي باشم)) و عبدالله بن مسعود گفت: اگر بین بهشت و دوزخ بایستم و مرا مخیر کنند که در کدام باشم و یا خاکستر باشم؟ من خاکستر را انتخاب مي کنم. و از قول علي آمده که گفت: از عیوب و زشتي هاي ظاهر و باطنم به سوي خدا شکایت مي کنم، بنابراین کلامي را که بنده از جهت ترس خدا بگوید: دلالت بر ایمان او دارد، و البته خدا براي بندگان خائف خود آمرزنده است.

گوید: ((ابوبکر گفت اي کاش روز سقیفه بني ساعده دست بر دست یکي از آن دو میزدم پس او امیر بود و من وزیر.))

گوییم: بلي این سخن است که دلیل بر تواضع و شکسته نفسي و ترس او از خداست. پس اگر نصي بر علي بود، در اوقات دعا و تضرع و زاري در درگاه خدا بیعت با علي را آرزو مي نمود، نه با آن دو مرد، زیرا با نص بر علي آرزوي وزارت براي غیر او فروختن آخرت به دنیاي غیر است و کسي که در حال خوف از خداست، چنین آرزو نمیکند.[264]

گوید: ((و پیغمبر در حال مرض موت خود مکرر فرمود: لشکر اسامه را بفرستید، و خدا لعنت کند هر کسي را که از لشکر اسامه تخلف کند و خلفاي سه گانه با اسامه بودند، و ابوبکر، عمر را از آن باز داشت)).

در جواب او گفته مي شود: هر کس عارف به تاریخ و سیره باشد دروغ آنچه را گفتي میداند و احدي از اهل علم نگفته که پیامبر ابوبکر و عثمان را با لشکر اسامه اعزام نمود. دروغ چنین چیزي روشن است، چگونه میتوان گفت که رسول خدا ابوبکر را با سپاه فرستاده در حالیکه او را جانشین خود براي نماز قرار داده و به نقل متواتر دوازده روز بر مردم نماز خوانده است، و همه متفق اند که آن حضرت جز ابابکر کسي را براي نماز مسلمین مقدم قرار نداد، و نماز خواندن ابوبکر بر مردم یك نماز و دو نماز و یك روز یا دو روز نبوده که شیعه ادعا کند ابوبکر تلبیس نموده و عایشه او را مخفیانه فرستاده است بلکه او در تمام مدت بیماري پیامبر بجاي او نماز خوانده است. تا صبح روز دوشنبه با ایشان نماز خواند و روز جمعه نیز نماز جمعه و خطبه خواند و این چیز متواتري است که احادیث صحیح برآن دلالت دارد. و نماز او ادامه داشت تا اینکه روز دوشنبه رسول خدا پرده ي مسجد را در وقت نماز صبح بلند کرد در حالي که مردم عقب ابوبکر نماز مي خواندند و رسول خدا چون ایشان را در نماز دید صورتش مانند ورق قرآن بر افروخته شد و

---

[264]- اتفاقا همین سخن که از ابوبکر نقل شده، مانند آن را علي نیز فرموده است، چنانکه در نهج البلاغه ي منسوب به او خطبه ي 90 زمانیکه پس از شهادت عثمان آمدند، نزد او تا با او بیعت کنند او قبول نمي کرد و میفرمود: أنا لكم وزیرا خیر لكم مني امیرا یعني: من براي شما وزیر باشم بهتر از آن است که امیر باشم و این کلام دلیل بر بي اعتنایي بر دنیا و امارت است، ولي آدم بدبین این کلام را دلیل بر بدي گرفته. و در همین خطبه علي فرموده: وإن ترکتموني فأنا کأحدکم، ولعلي اسمعکم وأطوعکم لمن ولیتموه امرکم

به آن خوشحال شد پس چگونه مي توان تصور نمود كه او را امر به خروج كند در حاليكه او را براي اقامه ي نماز بر مردم امر نمود[265].
و همانا لشكر اسامه را پس از فوت رسول خدا ابوبكر انفاذ و ارسال نمود جز اينكه او اجازه خواست كه عمر بن خطاب را اذن بدهد با او باشد زيرا عمر صاحب رأي خير براي اسلام بود، پس او اذن داد، و بعضي به ابوبكر اشاره كردند كه جنگ را ترك كند زيرا ترسيدند كه مردم به واسطه ي فوت پيامبر در لشكر اسامه طمع كنند. ولي ابوبكر گوش نداد و گفت: پرچمي را كه رسول خدا بسته، من آنرا باز نمي كنم. و اين از كمال معرفت ابوبكر و ايمان، يقين، تدبير و دور انديشي او بود، پس خدا به او دين را تأييد و قلوب مؤمنين را محكم و كفار و منافقين را ذليل نمود.
گويد: ((و پيغمبر عملي را به ابوبكر هرگز واگذار نمود، بلكه عمرو بن عاص را يك بار و اسامه را بار ديگر بر او ولايت داد. و چون ابوبكر را با سوره ي برائت فرستاد به واسطه وحي او را برگردانيد)).
گوييم: اين سخن از روشنترين دروغها است زيرا از مسلمات است كه در سال نهم، رسول خدا ابوبكر را مأمور بر حج و رياست بر آن نمود و او را جانشين خود بر نماز قرار داد. و اين هر دو از خصائص اوست و علي در آن حج از رعيت ابوبكر بوده پس علي چون به او ملحق شد، ابوبكر گفت آيا اميري يا مأمور؟ علي گفت بلكه مأمور، و علي عقب ابوبكر با ساير مسلمين در ايام آن حج نماز مي خواند، علي طبق عادت عرب فقط مأمور به ابلاغ سوره ي برائت بود. زيرا عادت عرب بر اين جاري بود كه پيمانها گشوده و نقض آنها نشود مگر بدست رئيس قبيله يا مردي از خانواده و بستگان او[266]. و اينكه گويد ابوبكر را به مدينه برگردانيد، از دروغهاي روشن است، زيرا ابوبكر در آن سال از طرف پيامبر امير بر حج بود و به مدينه بر نگشت مگر پس از پايان مراسم حج. و از مزاياي ابوبكر اين بود كه رسول خدا براي مصاحبت و همنشيني خود هميشه ابوبكر را بر ديگران ترجيح ميداد.
و اما قصه ي عمرو بن العاص و امارت او بر ابوبكر و عمر اين بود كه پيغمبر او را در غزوه ذات السلاسل به سوي بني عذره كه ماماهاي عمرو بودند فرستاد، پس او را امير كرد به اميد اينكه قرابت او با ايشان، سبب اطاعت و اسلام آنان شود. و ابوعبيده را رديف او نموده و ابوبكر و عمر با او بودند، و ابوعبيده فرمود يكديگر را اطاعت كنيد و اختلاف ننماييد، بنابراين توليت عمرو براي تأليف قوم او كه به سوي ايشان رفتند بود. و توليت مفضول براي مصلحتي جايز است چنانكه

---

[265]- پس بهنگام بيماري رسول او تمام نمازها را اقامه نمود مگر يك نماز كه چون رسول خدا در حال خود سبكي و بهتري حس نمود براي نماز خارج شد و ابوبكر را طرف راست خود قرار داد، و همانا رسول خدا اسامه را بر لشكر سه هزار نفري امير كرده بود، تا به جانب فلسطين و بلاد روم در موضعي كه پدرش در آنجا شهيد شده بود حركت كند، و چون رسول خدا در حال بيماري به اسامه فرمود بياري خدا حركت كن، اسامه عرض كرد مرا اجازه بده كمي مكث كنم تا حال شما شفا پيدا كنم كه اگر با چنين حالي كه در شما ميبينم خارج شوم در خودم احساس قرحه و زخم ميكنم، و ميل ندارم راجع به شما نگران و پريشان باشم، رسول خدا از دادن جواب به او ساكت ماند تا اينكه پس از چند روز فوت نمود.
[266]- شرح اين مطلب در صفحات قبل ذكر شد و بيان شد كه چون در سوره ي برائت عهد و پيمانهاي مشركين و نقض آمده و عادت عرب بر اين بود كه رئيس قبيله يا يكي از منسوبين او آنرا اعلان كند، و از طرفي مدح ابوبكر در آيه ي40 اين سوره آمده، و صلاح نبود كه خود ابوبكر آنرا ابلاغ كند، به اين دو جهت رسول خدا علي را مأمور نمود كه فسخ پيمانهاي مشركين و مدح الهي براي ابوبكر را بيان نمايد.

اسامه را براي گرفتن خون پـدرش زيد بن حارثه كه در جنگ مؤته كشـته شد امارت داد[267]
گويـد: ((و دست دزدي را قطع كـرد و ندانست كه قطع مخصـوص دست راست است)).
گوييم: اين از دروغهاي ظاهر است كه ابوبكر اين را ندانـد. باضـافه اگر فرض شود ابـوبكر اين كـار را كـرده البته آنـرا جـايز ميدانسـته، زيـرا در ظاهر قرآن چيزي كه دست راست را معين كند نيست. و ليكن در قرائت ابن مسـعود ((فـاقطعوا أيمانهمـا)) بـوده و سـنت آنـرا امضـاء و عمل و اجراي آنرا تصديق نموده است، و ليكن اين نقل كه ابــوبكر دست چپ را قطع كرده باشد سند آن كجاست، كجا سند ثابتي بـراي اين نقل ميتـوان يـافت؟ كتب اهل علم موجـود است چـنين چـيزي در آنها نيسـت، و اهل علم قــولي به اختلاف نــيز نقل نكــرده اند با اينكه به نقل قــول ابــوبكر عظمت ميدهند.
گويد: ((و ابوبكر فجاءة سلمي را با آتش سوزانيد با اينكه رسول خدا از سوزاندن مخلوق نهي فرموده است)).
گوييم: علي زنادقه را كه مدعي الوهيت او شدند با آتش سوزانيد و اين مشـهورتر اسـت. و چـون خـبر سـوزاندن علي به ابن عبـاس رسـيد، او گفت اگر من بودم نمي سوزاندم بـراي نهي رسـول خـدا از اينكه كسي كسي را به عذاب خـدا عـذاب كنـد، يعـني عـذاب به آتش فقط حق خـالق آتش است (معلـوم مي شـود علي از نهي پيـامبر خــبر نداشـته) و (ابن عباس گفت) اگر من بودم فقط گردن آنان را ميزدم بـراي اينكه پيـامبر فرمود: ((هر كسي دين خود را تبديل كند او را بكشيد))[268]
گويــد: ((بر ابــوبكر اكــثر احكــام شــريعت مخفي بــود، و حكم كلاله را نشناخت و گفت درباره ي كلاله به رأي خود مي گويم، اگر صواب بـود از خداست و گر نه خطاي من و از شيطان است. و دربـاره ي جد به هفتـاد قضيه قضاوت كرد و اين دليل بر قصور او بود)).
گوييم: اين از بزرگترين بهتان است، چگونه اكثر احكام بر او مخفي بـود و حـال آنكه در محضر پيـامبر جز او كسي قضـاوت نمي نمـود، و فتـوي نميـداد. و پيـامبر با احـدي بيشـتر از او و عمر مشـاوره نمي كـرد. و از منصور بن عبدالجبار و از بسياري ديگر نقل شـده كه اجمـاع امت بر اين است كه ابـوبكر اعلم امت اسـت، و اين مطلب روشـني اسـت، زيـرا در زمان ولايت او در مسئله اي اختلاف پيدا نشد و مسئله اي نبود مگر آنكه او با دليل علمي از كتــاب و ســنت حل و فصل مي كــرد، چنانكه بــراي ايشان فوت پيغمبر را و موضع دفن او كه محل اختلاف بود معين كرد و ايشان را بر ايمان ثابت نگهداشت، و آيه را بر ايشـان قـرائت كـرد، و در مورد قتال مانع زكات بيان نمود چه كنند، و براي ايشـان بيـان داشت كه خلافت در قريشي اســـــت، و اگر به مناسك حج علم نداشت و علم به مسـايل نمـاز نداشت رسـول خـدا او را امـير حج و امـام در نمـاز قـرار نميداد و علم به مناسك دقيقترين مسائل عبادات اسـت، و رسـول خـدا غــير او را نه در حج و نه در نمــاز جــاي خــود قــرار نــداد، و نامه او در

---

[267]- به نقل متواتر ثابت است كه رسول خدا احدي را بر ابوبكر تسلط و فرمانروايي نداد و هيچ كس منزلتش نزد رسول بهتر و نزديكتر از ابوبكر نبود كه شب و روز با آن حضرت بود.

[268]- پس علي بود كه جماعتي را با آتش سوزانيد.

صدقات و كيفيت آن است و فقهاء از انس از او گرفته و آن نامه صحيحترين مدرك صدقات و كيفيت آن است و فقهاء از او گرفته اند. خلاصه اينكه شناخته نشده كه ابوبكر در مسئله اي غلط رفته باشد، ولي براي غير او در مسايل بسياري غلط شناخته شده است.

اما حكم كلاله، پس حكم ابوبكر در آن مسئله دلالت بر علم عظيم او و از بزرگترين مدرك علم او مي باشد، زيرا رأيي كه او داد جماهير علماء بر رأي اويند و قول او را گرفته اند.
و بنا به رأي او كلاله آنست كه نه فرزند داشته باشد و نه پدر، اما جد ((پدر كلان)). قول عمر است، و قول ابوبكر در اين مورد اختلاف نكرده است و آنرا پدر شمرده است، و اين قول بيشتر از ده صحابي است، و نيز مذهب ابوحنيفه و بعض شافعي ها و بعضي حنبلي ها مي باشد، و دليل آن نيز قويتر است، و مالك، شافعي و احمد در اين مورد به قول زيد بن ثابت گرفته اند، و اما قول علي را هيچ يك از ائمه نگرفته است، و وقتي كه مسلمانان اجماع كردند كه جد بزرگ بر عموها اولويت دارند پس جد پايينتر از برادران اوليت داده شد. و كساني كه گفته اند در ميراث برادران با جد اشتراك دارند در مورد اقوال متناقضي دارند.
گويد: ((او را با كسي كه ((سلوني قبل أن تفقدونی سلوني عن طرق السماء فإني أعرف بها من طرق الأرض)) سؤال كنيد از من قبل از آنكه مرا نبينيد، سؤال كنيد از من از راههاي آسمان (امور ديني و معارف الهي) كه من آنها را از راههاي زمين (امور دنيوي شناساترم) گفته چه نسبتي است)).
گوييم: همانا علي اين سخن را براي اهل كوفه گفته تا آنان را علم دين بياموزد زيرا غالب ايشان از جهال بودند، و اما ابوبكر پس اطراف منبر او بزرگان صحابه بودند، پس رعيت او اعلم امت و دينداترين امت بودند و اما مخاطبين علي از عوام الناس تابعين بودند و بسياري از ايشان از اشرار تابعين بودن[269]. و لذا علي از ايشان مذمت مي نمود و

---

[269] - خطب نهج البلاغه ي منسوب به علي مملو از شكايت علي از رعيت كوفه است و بر ايشان نفرين ميكرد و ايشان را نامرد و دور از دين ميخواند، كه ما پاره اي از كلمات آن حضرت را در صفحات قبل ذكر نموديم مراجعه شود. و در اينجا به پاره اي ديگر از كلمات آن حضرت اشاره مي كنيم. در خطبه 117 به اصحابش گويد: فلا اموال بذلتموها، ولا انفس خاطرتم بها للذي خلقها، يعني: شما از بخل مالي در راه خدا بذل نكرديد، و جانها را براي آنچه خدا آفريده به خطر نينداختيد. و در خطبه ي 123 ميفرمايد: لا تأخذون حقا ولا تمنعون ضيما. يعني نه حقي را مي گيريد و نه ستمي را برطرف ميكنيد. و در خطبه ي 125 فرموده: ما أنتم بوثيقة يعلق بها ولا اخوان ثقة عند النجاء. يعني شما مورد اعتمادي كه بتوان به آن چنگ زد نيستيد و در خطبه ي 29 فرموده: من فاز بكم فقد فاز والله بالسهم الأخيب. و در خطبه ي 34 ميفرمايد: ما أنتم الا كابل ضل رعاتها، فلكما جمعت من جانب انتشرت من آخر، يعني: شما همچون شتراني هستيد كه چوپان خود را گم كرده اند از هر طرف جمع آوري شوند از جانب ديگر پراكنده شوند، و در خطبه ي 35 فرموده: فابيتم علي أباء المخالفين الجفاة والمنابذين العصاة، يعني: شما مانند مخالفين جفا كار و پيمان شكنان نافرمان از پيروي من خودداري نموديد، و در خطبه ي 96 فرموده: لوددت والله أن معاويه صارفني بكم صرف الدينار بالدرهم، فأخذ مني عشرة منكم وأعطاني رجلا منهم... صم ذوو اسماع، وبكم ذوو كلام، و عمي ذوو أبصار، يعني به خدا قسم دوست دارم كه معاويه با من معامله دينار با درهم كند ده نفر از شما را از من بگيرد و يك مرد از خود را به من عطا كند، و در خطبه ي 123 فرموده:) خطب نهج البلاغه ي منسوب به علي مملو از شكايت علي از رعيت كوفه است و بر ايشان نفرين ميكرد و ايشان را نامرد و دور از دين ميخواند، كه ما پاره اي از كلمات آن حضرت را در صفحات قبل ذكر نموديم مراجعه شود. و در اينجا به پاره اي ديگر از كلمات آن حضرت اشاره مي كنيم. در خطبه 117 به اصحابش گويد: فلا اموال بذلتموها، ولا انفس خاطرتم بها للذي خلقها، يعني: شما از بخل مالي در راه خدا بذل نكرديد، و جانها را براي آنچه خدا آفريده به خطر نينداختيد. و در خطبه ي 123 ميفرمايد: لا تأخذون حقا ولا تمنعون ضيما. يعني نه حقي را مي گيريد و نه ستمي را برطرف ميكنيد. و در خطبه ي 125 فرموده: ما أنتم بوثيقة يعلق بها ولا اخوان ثقة عند النجاء. يعني شما مورد اعتمادي كه بتوان به آن چنگ زد نيستيد و در خطبه ي 29 فرموده: من فاز بكم فقد فاز والله

برايشان نفرين مي كرد، و تـابعين مكه و مدينه و بصـره بهـتر از ايشـان بودند، و به تحقيق فتـاوي خلفـاي اربعه جمع شـده، پس صـوابتر آنها كه دلالت بر علم صاحب آنها دارد فتاوي ابوبكر و سپس عمر اسـت. امـوري كه در آن مخالفت نص شده باشد آن امور از عمر كمـتر نسـبت به علي صادر شـده اسـت. و اما ابـوبكر نصي بر خلاف فتـاوي او يـافت نشـده و ابوبكر اموري كه بر ديگران مشتبه مي شد بيان مي نمـود و در زمـان او اختلافي كه شناسايي شده باشد نبود.

گويد: ((ابو البختري گفته: علي را ديدم كه بر منـبر كوفه بـالا رفته و بر او زرهي از رسول خدا بود و شمشير رسـول خـدا را بر دوش گرفته و معمم به عمامه رسول و در انگشت او انگشتر رسول خـدا بـود و شـكم خود را مكشوف كرد و گفت سؤال كنيد قبل از آنكه مرا از دست بدهيـد. زيـرا بين جـوانح من علم بسـياري است زنبيل علم اين اسـت. آب دهـان رسول خدا اين چيزي است كه رسول خـدا چشـانيده بـدون اينكه به من وحي شود، پس قسم به خدا اگر مخـده اي بـرايم گذاشـته شـود و بر آن بنشينم هر آئينه براي اهل تورات به تورات خودشان، و بـراي اهل انجيل به انجيل خودشـان فتـوي ميـدهم تا آنكه تـورات و انجيل به نطق آيند و بگويند علي راست گفته شما را به آنچه در من است فتوي داده)).

گـوييم: اين روايت دروغ است و علي اعلم به خـدا و دين خـدا و شـأنش بـالاتر است از اينكه به تـورات و انجيل حكم دهد و طبق آنها حكم نمايد زيرا براي مسلمان جايز نيست به غـير قـرآن حكمي دهـد، و هرگـاه اهل تورات و انجيل به محاكمه نزد او حاضر شوند جـايز نيست بـراي آنـان به غير قرآن حكم كند. چنانكه خدا به رسول خود در سوره ي مائده فرموده (فَإِنْ جَاءُوكَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئاً وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ) تا آنكه مي فرمايد: (فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَـاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجاً وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً) و تا آنكه فرمـوده: (وَأَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْـزَلَ اللَّهُ وَلا تَتَّبِـعْ أَهْـوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْـزَلَ اللَّهُ إِلَيْـكَ فَـإِنْ تَوَلَّوْا فَـاعْلَمْ أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِـيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُـوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِـيراً مِنَ النَّاسِ لَفَاسِـقُونَ) و كسي كه به علي نسبت دهد كه در بين يهود و نصاري به تورات و انجيل حكم مي كند و او را به اين حرام مدح كند در حق علي كوتاهي نمـوده و او را نشـناخته، و يا اينكه اين مـدح كننـده زنـديق و ملحـدي است كه مي خواهد علي را بدنام كند، زيرا اين سخن درباره ي او موجب مـذمت و كيفر است نه موجب مدح و پاداش[270]

بالسـهم الأخيب. و در خطبه ي 34 ميفرمايـد: ما أنتم الا كابل ضل رعاتهـا، فلكما جمعت من جـانب انتشرت من آخر، يعني: شما همچون شتراني هستيد كه چوپان خود را گم كرده اند از هر طـرف جمع آوري شـوند از جـانب ديگر پراكنـده شـوند، و در خطبه ي 35 فرمـوده: فـابيتم علي أبـاء المخـالفين الجفاة والمنابذين العصاة، يعني: شما مانند مخالفين جفا كار و پيمان شكنان نافرمـان از پـيروي من خـودداري نموديـد، و در خطبه ي 96 فرمـوده: لـوددت والله أن معاويه صـارفني بكم صـرف الـدينار بالدرهم، فأخذ مني عشرة منكم وأعطاني رجلا منهم... صم ذوو اسـماع، وبكم ذوو كلام، و عمي ذوو أبصار، يعني به خدا قسم دوست دارم كه معاويه با من معامله دينار با درهم كند ده نفر از شـما را از من بگيرد و يك مرد از خود را به من عطا كند، و در خطبه ي 123 فرموده: عمر به فلسطين جانشـين عمر و نـايب الخلافه گشت و در جنگ عمر با ساسـانيان چنانكه در نهج البلاغه منسـوب به او آمـده به عمر فرمود بو در مدينه باش و فرمود: فكن قطبا واستدر الرحي، و در جـاي ديگر به او فرمـود: ليس بعدك مرجع يرجعون إليه: پس اگر كسي سخنان علي را قبول دارد نبايد او را داناتر از ابوبكر بداند.

270- شيعه بسيار شهوت در دل دارد كه قرآن را خراب كند و يا آنرا منسوخ كند شما اخبار تحريفي كه شيعه در اصول كافي و ساير كتب خود نقل كرده، ببينيد كه بسـيار از امامـان خـود نقل كـرده اند كه قرآن تحريف شده است، و اما نسخ قرآن شما به اصـول كـافي ((بـاب في أن الأئمة إذا ظهر أمـرهم

گويد: ((بيهقي به سند خـود از رسـول خـدا روايت كـرده كه فرمـود هر كس بخواهد در علم آدم، و به تقواي نوح، و به حلم ابــراهيم، و به هيبت موسي، و به عبادت عيسي نظركند، پس به علي نظر نمايد)).

گـوييم: اين خـبر منكر مـورد انكـار است اگر راست مي گوييد سـند آنـرا بياوريد، و بيهقي مانند ساير اهل حديث در باب فضائل احاديث بسـياري آورده كه در بين آنها ضعيف و ساخته شده فراوان يافت مي شـود. ثانيا اين حديث در نزد اهل علم به حـديث بـدون شك و ترديد مجعـول و دروغ بر رسول خدا است، و لـذا آنـرا ذكر و نقل نكـرده و نمي كنند و اگر چه بر جمع فضـائل حـريص بـوده باشـند، مانند نسـائي كه فضـائل او را در كتـاب خصـائص خـود جمع نمـوده ولي اين حـديث را نيـاورده و همچـنين ترمذي كه احاديث متعـددي از فضـائل او آورده كه بعضي از آنها ضـعيف است بلكه ساخته شده ولي اين روايت را نياورده است.

گويـد: ((و ابـوعمر الزاهد گويد كه ابوالعبـاس گفته ما پس از پيغمـبر از شــيث تا محمد جز علي احــدي را نمي شناســيم كه ((ســلوني)) گفته باشـد. پس بزرگـان مانند شـيخين از او سـؤال كردند تا سؤالشـان قطع شد، سـپس گفت يا كميل اينجا علم بسـياري است اگر بردارنـدگان آنـرا مي يافتم)).

جــواب اين است كه اين نقل اگر از ثعلب ابوالعبــاس صــحيح باشــد، او سندي براي آن ذكر نكرده تا مورد استدلال باشـد، و ثعلب از ائمه حـديث نيست كه صحيح را از سقيم بشناسد تا گفته شود او صحيح دانسته بلكه اعلم از او از فقهاي احاديث بسـياري ذكر كـرده اند كه اصل نداشـته چه برسد به ثعلب، و او اين را از مردمي شنيده كه نمي گويند از چه كس ما نقل مي كنيم. علي اين سخن را در زمان خلفــاي ثلاثه نگفته بلكه مانند اين ســخن را در كوفه گفتــه، و ايشــان را امر به طلب علم و ســؤال ميكـرده چنانكه يا كميل گفته كه او در كوفه بــوده اســت. و اما ابــوبكر چيزي از او سؤال نكرده و اما عمر با او مشاوره مي نمود همچنان كه با ديگران نـيز مشـاوره مي كـرد. و ابـوبكر و عمر و بزرگـان صـحابه چـنين نبودند كه علي را مخصوص به سـؤال بدانند بلكه آنچه معـروف مي باشد آنست كه علي از ابوبكر اخذ علم مي نموده.

گويد: ((و ابوبكر حدود الهي را مهمل گذاشت و از خالد بن وليد كه مالك بن نـويره را به قتل رسـانيد قصـاص نگـرفت. و عمر به قتل او اشـاره نمود و او نپذيرفت)).

حكمــوا بحكم داود وآل داود ولا يســئلون البينــة)) مراجعه كنيد كه در آنجا چند روايت نقل كــرده از رواياتي كه خود علماي شيعه آنان را يا مجهول و يا كذاب ميدانند كه ائمه گفته اند ما اگر رياست پيدا كنيم، و بر مسند حكومت بالا رويم ديگر به حكم قرآن حكم نمي كنيم بلكه احكـام يهـود را اجـراء مي نماييم احكام داود و سلمان و سـاير آل داود را. كسي نيست از اين شـيعه سـؤال كند مگر ائمه شـما يهوديند، و آيا مگر قرآن نقصي دارد و يا آيا ائمه شما تابع قـرآن نيسـتند؟ و اما روايت علامه حلي در اين كتاب، كه علي به تـورات و انجيل بين اهل كتـاب حكم خواهد كـرد، قـرائن زيـادي در آن است كه مجعوليت آنرا مسلم مي كند، از آن جمله مي گويد در انگشت او انگشتر رسول بــود و اين بعيد است كسي از دور انگشتر را تشخيص دهد آن هم كسي كه انگشتر رسول خدا را نديده از كجا دانست. ثانيا علي شكم خود را مكشوف كرد آن هم بالاي منبر و گفت اين شكم من مملو از علم است در صـورتي كه شكم جاي علم نيست. ثالثا: مي گويد تورات و انجيل نطق كنند مگر كاغذ هم نطق مي كند، رابعا: آيات قرآن مي گويد كسي كه به غير حكم قرآن حكم كند بي دين است و اگرچه براي اهل كتاب باشد چنانكه در سوره ي مائده آيه ي 42 و 48 و 49 اين مطلب را فرموده و در آيه ي 48 فرموده: (فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ) تا آخر معلوم ميشود شيعه با قرآن مخـالف و از مخالفت با قرآن ترسي ندارد. بهر حال مسلمين بايد بيدار شـوند و روايت مخـالف قـرآن را دور بريزند. رسول خدا فرمود: ((من طلب الهدي في غير القرآن اضله الله)).

در جواب مي گوييم: اگر ترك قتل قاتل شخص بي گناه مـوجب انكـار بر امامان است اين بزرگـترين ايـراد و حجت شـيعيان عثمـان بر علي است كه عثمان بهتر از امثال مالك بن نويره بود در حاليكه مظلوم شهيد شد، و علي از قاتلان او قصاص نكرد. و لذا اهل شام از بيعت با او خـودداري كردند. پس اگر علي را معذور مي دانيد. ابوبكر را نـيز بايد معـذور داريد كه ما هر دو را معـذور مي دانيم، و همچـنين است جـواب انكـار شـما بر عثمــان كه از عبيدالله بن عمر در مقابل هرمــزان قصــاص نگــرفت. به اضافه عمر به اجتهاد خود اشاره به قتل او نمود[271]

گويد: ((و در دادن ارث به دختر پيامبر مخالفت امر پيـامبر را كـرد و او را از فدك منع نمود)).

گوييم: جميع مسلمين در آنچه ابوبكر انجام داد با او همراهند جز نادانان شـيعيان. و همـراهي مسـلمين با او بـراي روايـتي است كه جمـاعتي از صحابه از پيغمبر روايت كرده اند كه فرمود ((ما ارث نمي گــذاريم)) (به اضــافه در اين كتــاب قبلا از اين مطلب جــواب مفصل داده شد مراجعه شود).

گويد: ((از جمله ي مطـاعن آنچه روايت شـده از عمر كه در كتـاب الحليه آمده كه عمر چون به حالت احتضار رسيد گفت: اي كاش من گوســفندي براي قـومم بـودم كه مـرا ذبح كـرده بودنـد، پس آيا اين سـخن جز مانند سخن كافر است كه ميگويد اي كاش من خـاك بـودم. و ابن عبـاس گفته چون عمر به حال احتضار شد گفت: اگر زمين پر از طلا مـال من بـود از هول مطلع فدا مي دادم، و اين سخن مانند قول خداي تعـالي به نقل از كفار است كـه: (وَلَـوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُـوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعـاً وَمِثْلَـهُ مَعَـهُ لافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَـوْمَ الْقِيَامَـةِ) پس عاقل بايد توجه كند قـول اين دو مرد را با قول علي كه گفت: ((متي ألقى الأحبة محمدا وحزبــه)) چه زمــان دوســتان را ملاقــات كنم محمد و حــزب او را، و مي گفت: چه زمان شـقي تـرين مـردم بر انگيخته شـود و هنگـامي كه ابن ملجم او را ضربت زد فرمود: فزت ورب الكعبة)).

جــواب اين است كــه: در اين ســخنان چــنين جهــالت نهفته است كه به نــاداني گوينــده ي آن دلالت مي كند آنچه از علي نقل شــده، مانند آن از كسي كه مقامش كمتر از او بوده و حتي از بعضي خوارج نـيز نقل شـده كه چنين گفته اند. و بلال آزاد شده ي ابوبكر وقت احتضارش بــود زن او مي گويد: واحزناه، او جواب داد: واطرباه غدا القي الأحبة محمدا وحزبه، يعني چه خوشم كه فردا محمد و حزب او را ملاقات مي كنم، و همچــنين عامر بن فهيره به هنگام مرگ خود گفت: فـزت واللـه. و شـبيب بهنگـام مــــرگ مي گفت: عجلت إليك رب لترضـــي، يكي از دوســـتان من چـــون بهنگام احتضار رسيد، ميگفت حبيـبي ها قد جئتك تا اينكه فـوت نمـود، و از اين قضايا بسيار است. و در كتاب بخـاري از مسـور بن مخرمه روايت شـده كه گفت: چـون به عمر زخم زده شـده اظهـار درد ميكـرد، پس ابن عبـاس جـزع او را زايل مي كـرد كه اي امـير المؤمـنين، اگر اين اتفـاق افتاده تو با رسول الله مصاحبت كردي و نيكو مصاحبت او نمودي، سپس

271- و بعلاوه در قتل قاتل مالك بن نويره و نيز قتل قاتل هرمزان شـروط اسـتيفاء وجـود نداشت و شبهه ها وجود داشت و حدود به واسطه ي شبهه دفع مي شود.
و به اضافه ابوبكر در مقابل كساني كه به قتل قاتل مالك بن نويره اشاره كردند، حجت و دليل اقامه نمود بطوريكه ايشان در مقابل آن براهين تسليم شدند.

از او جدا شدي در حاليكه او از تو راضي بود، و هم با ابوبكر نيكو مصاحبت كردي سپس مفارقت كردي در حاليكه او از تو راضي بود، سپس با مسلمين به نيكي مصاحبت كرد، و اگر مفارقت كني همه از تو راضي هستند، عمر گفت: آنچه راجع به مصاحبت رسول و رضاي او گفتي از منت خدا و توفيق او بود، و هم چنين مصاحبت ابوبكر و رضاي او. اما اين جزع كه ميبيني از خاطر تو و اصحاب تو است و به خدا قسم، اگر مرا زمينهاي زيادي بود هر آئينه از عذاب خدا فدا ميدادم قبل از آنكه آنرا ببينم. پس رسول خدا وفات نمود در حاليكه از عمر راضي بود، و نيز بهنگام وفات رعيت همه از عمر، راضي و به عدل او اقرار داشتند.. و ترس وحشت او از خدا براي كمال علم اوست كه خداي تعالي در سوره ي فاطر آيه ي 38 فرموده: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) و به تحقيق پيغمبر نماز ميخواند در حاليكه سينه او از خوف و گريه ميجوشيد. و در صحيح مسلم است كه چون عثمان بن مظعون وفات كرد، رسول خدا فرمود: ((والله نميدانم در حاليكه من رسول خدايم كه به من و شما چه خواهد شد)) (چنانكه خدا جل جلاله در سوره ي احقاف آيه ي 9 به رسول خود فرموده: (قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلا بِكُمْ) و رسول خدا فرمود: ((اگر ميدانستيد آنچه را كه من ميدانم هر آئينه كم خنده و زياد گريه ميكرديد)). و از ابوذر نقل شده كه گفت: اي كاش من درختي مقطوع بودم، و اما قول كافر، (يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً) اي كاش من خاك بودم و هم چنين آيه (وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَمِثْلَهُ مَعَهُ لافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) در روز قيامت است، و اما آنكه ترس مؤمن را از پروردگار در دنيا مانند ترس كافر در قيامت قرار ميدهد بسيار نادان است كه ظلمات را مانند نور و سايه را مانند هواي گرم قرار داده است، و كسي كه والي امت بوده و عدالتي كرده كه عموم شان شهادت ميدهند و در آن حال خوف دارد كه مبادا ظلمي شده باشد، او افضل است از آنكه بسياري از رعيت او مي گويند او ظلم كرده و او به عمل خود مغرور است. و در همه جا و همه وقت به عدل عمر مثلها زده مي شود. ابن عيينه از جعفر صادق از پدرش از جابر روايت كرده كه در حاليكه عمر رو به قبله خوابانيده شده بود، علي بر او وارد شد و گفت: خدا بر تو درود فرستد، و اين از صحيحترين اخبار است. و از ابن عباس روايت است كه گفت عمر را بر تختي نهادند و اطراف آن جماعتي دعاء مي كردند و ثناء مي گفتند، پس مرا توجه نداد مگر مردي كه شانه ي مرا گرفت، ناگاه ديدم كه علي است و طلب رحمت بر عمر مي كند، و گفت: جاي تو احدي نيست كه محبوبتر باشد به سوي من كه ملاقات كنم خدا را بمانند عمل او. و اين نيز صحيح مي باشد[272]

---

[272]- اگر كسي كلمات حضرت علي را مطالعه و بررسي كند، خواهد دانست كه او نسبت به سابقين اولين از مهاجرين و انصار و بخصوص خلفاي قبل از خود ارادت زيادي داشته است، مثلا در نامه ي 28 نهج البلاغه ي منسوب به او كه به معاويه نوشته فرموده: وأنا مرقل نحوك في جحفل من المهاجرين والأنصار والتابعين لهم بإحسان. در خطبه ي 238 نهج البلاغه ي منسوب به او راجع به اهل == الشام مي گويد: ليسوا من المهاجرين والانصار، ولا من الذين تبوأوا الدار والإيمان. و در خطبه ي 120 راجع به مهاجرين و انصار چنين مي فرمايد: الذين دعوا إلي الإسلام فقبلوه، وقرأوا القرآن فأحكموه... مره العيون من البكاء خمص البطون من الصيام، ذبل الشفاة من الدعاء يعني: چون به اسلام دعوت شدند، آنرا پذيرفتند و قرآن را قرائت نموده و مطابق آن حكم كردند، چشمشان از گريه و خوف خدا سفيد شد، و شكمشان از روزه لاغر، و لبشان از دعاء خشكيد، و در خطبه ي 181 راجع به ايشان ميفرمايد: أؤه علي إخواني الذين قرؤا القرآن فاحكموه، وتدبروا القرآن فاقاموه، احيو السنة واماتوا البدعة و در خطبه ي 226 نسبت به خليفه ي ثاني تمجيد نموده

گويد: ((از ابن عباس روايت است كه رسول خدا در مرض خود فرمود: دوات و كاغذي بياوريد تا براي شما كتابي بنويسم كه پس از من گمراه نشويد، پس عمر گفت: كه اين مرد هذيان ميگويد كتاب خدا ما را كافي است. سخن زياد شد، پس رسول خدا فرمود: از نزد من بيرون رويد، نزاع نزد من سزاوار نيست. ابن عباس گفت: مصيبت تمام گرديد آنچه بين ما و كتاب پيغمبر حائل شد، و عمر چون رسول خدا وفات نمود گفت محمد نمرد و نميميرد تا دستها و قدمهاي مرداني را قطع كند، پس ابوبكر رسيد و او را نهي كرد و بر او تلاوت كرد آيه ي: (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ) و آيه ديگر كه فرموده(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ) پس عمر گفت گويا اين آيه را نشنيده بودم)).

در جواب او گفته ميشود اما عمر به تحقيق از علم و فضل او آنقدر ثابت شده كه براي احدي جز ابوبكر ثابت نشده است. رسول خدا فرمود: ((به تحقيق در امتهاي قبل كساني مورد الهام بودند اگر در اين امت كسي باشد عمر است)). امام مسلم اين حديث را از عايشه روايت كرده است.

پيغمبر فرموده: ((در ميان كساني كه قبل از شما بودند از بني اسرائيل مرداني بودند كه سخن مي گفتند پس اگر در امت من احدي باشد عمر است)) و رسول خدا فرمود: ((من خواب ديدم قدح شيري به من دادند كه از آن آشاميدم و بقيه را به عمر دادم)) عرض كردند تأويل اين خواب چيست؟ فرمود: ((علم است)) باقي آنرا عمر مي آشامد. و

ميفرمايد: قوم الأود، وداوي العمد، وأقام السنة وخلف الفتنة، ذهب نقي الثوب قليل العيب اصاب خيرها وسبق شرها، أدي إلي الله طاعته، همچنين آن حضرت در نامه اي كه به توسط قيس بن سعيد بن عباده فرماندار مصر براي اهل مصر فرستاده بنابر نقل الغارات ثقفي شيعي، ص 210 ج1 و الدرجات الرفيعه سيد عليخان شوشتري ص 336 و تاريخ طبري ج2 ص 550 و كامل في التاريخ ج3 ص 37 درباره ي خلفاء چنين ميفرمايد: فلما قضي من ذلك ما عليه قبضه الله عزوجل صلي الله عليه و رحمته و بركاته،، ثم توفاهما الله عزوجل يعني: چون رسول خدا انجام داد از فرائض آنچه بر عهده ي او بود خداي عزوجل او را وفات داد صلوات خدا و رحمت و بركات او بر او باد. سپس مسلمين دو نفر امير شايسته را جانشين او نمودند، و آن دو امير به كتاب و سنت عمل كرده و سيره ي خود را نيكو نموده از سنت رسول تجاوز نكردند، سپس خدا عزوجل ايشان را قبض روح نمود، خشنود باشد خدا از ايشان، و در خطبه ي 162 چون عده اي عليه عثمان قيام نموده و خانه او را محاصره كرده و نزد علي آمده و آن حضرت را سفير خودشان قرار دادند كه با عثمان مذاكره كند از طرف ايشان حضرت وارد عثمان شد و فرمود: إن الناس ورائي، وقد استفسروني بينك وبينهم و والله ما أدري ما اقول لك؟ ما أعرف شيئا تجهله، ولا ادلك علي أمر لاتعرفه، أنك لتعلم ما نعلم ما سبقناك إلي شي فنخبرك عنه، ولا خلونا بشي فنبلغك، وقد رأيت كما رأينا، وسمعت كما سمعنا، وصحبت رسول الله كما صحبنا، وما ابن قحافه، ولا ابن الخطاب بأولى بعمل الحق منك تا آخر يعني: ... محققا تو ميداني آنچه را ما ميدانيم، ما سبقت نه جسته ايم به چيزي تو را به آن خبر دهيم و مخفيانه چيزي را فرا نگرفته ايم كه به تو برسانيم و حال آنكه تو ديدي آنچه ما ديديم و شنيدي آنچه ما شنيديم و تو مصاحب رسول خدا بودي چنانكه ما بوديم و ابوبكر و عمر سزاوارتر از تو به عمل حق نبودند كه آنان به حق عمل كنند و تو نكني، كه در اين كلمات شيخين را عامل به حق ميداند، و چنانكه قبلا اشاره شد خداي تعالي در سوره ي توبه آيه ي100 به سابقين اولين از مهاجرين و انصار بي هيچ قيد و شرط وعده ي بهشت داده است، و خلفاي اربعه جزء سابقين اولين ميباشند. اما آن عده از اصحاب كه جزء سابقين اولين نيستند، پس نويد رحمت و بهشت رفتن براي ايشان مشروط است. و مثلا معاويه از اصحاب بود ولي از سابقين اولين نبود زيرا اسلام او در سال فتح مكه بوده.

در صــحيحين آمــده كه عمر گفت: در سه جا ســخن من با ســخن الهي موافق درآمده، در مقام ابراهيم، در حجاب و در اسيرهاي بدر[273]
و اما قصه نامه ي رسول خدا بهنگام بيماريش كه در صحيحين از حديث عايشه نقل شده كه گفت رسول خدا در بيمـاري خـود فرمـود: ((پـدر و برادرت را دعـوت كن تا كتـابي بنويسـيم زيـرا ميترسم كسي آرزو كند و بگويد من اولي هســـتم و خـــدا و مؤمـــنين كسي جز ابـــوبكر را نمي خواهند)). و در صـحيح بخـاري است كه عايشه گفت: سـرم درد ميكـرد، گفتم واي سرم، رسول خدا فرمود: ((اگر دردش باقي بـود و من زنــده بودم برايت دعا و اسـتغفار ميكنم)) عايشه گويـد: گفتم واي از فقـدان، به خـدا قسم گمـان ميكنم كه دوست داري من بمـيرم، و تو با بعضي از زنانت عروسي كني، پس رسول خـدا فرمـود: ((بلكه من بايد بگـويم: آه سرم))، همانا خواستم بدنبال ابوبكر و پسرش بفرستم و عهدي بنويسم كه مبادا گويندگان و يا آرزو كنندگان چيزي بگويند كه خـدا و مؤمـنين جز ابوبكر را ابـاء دارنـد)) و در صـحيح مسـلم روايت شـده از ابن ابي مليكه كه، از عايشه سؤال كردم رسول خدا چه كسي را جاي خويش مي نهاد اگر جانشـيني معين مي نمـود؟ گفت: ابـوبكر را، گفته شد پس از او چه كسي را؟ گفت عمر را گفته شد پس از عمـــر؟ گفت ابوعبيـــده را و اما عمر اگر بتوان گفت آنچه كه در اين مورد درباره ي او نقل شــده صـحت دارد پس بر او اشتباه شد كه آيا قول رسول خدا از شدت بيمـاري است و يا از اقوال هميشه ي اوست، انبياء نيز دچار بيماري مي گردنـد، و لـذا بطور استفهام گفت آيا نافهميده سخن ميگويـد؟ وي اين كلمه را بطـور قطع نگفت و شك بر عمر جـايز اسـت. زيـرا پس از پيغمـبر معصـومي نيست، و لذا گمـان كـرد كه پيغمـبر نمـرده تا فهميد كه او وفـات كـرده است طبق اين نقل پيغمبر تصميم گرفت نامه اي بنويسد، همان نامه را كه به عايشه فرمود: و چون ديد همهمه و شك وجود دارد و فايده نـدارد صرفنظركرد و دانست كه خـدا ايشـان را بر آنچه كـرده جمع خواهد كـرد چنانچه فرموده: يأبى الله والمؤمنين إلا ابابكر.
و اما ابن عباس كه گفت مصيبت تمام چيزي است كه بين رسول خدا و بين كتــابت او حائل شد قــول پيــامبر بــراي كسي مصــيبت است كه در خلافت ابوبكر شك دارد و يا برايش مشتبه شـده كه اگر كتـابي بـود شك نميكـرد، اما آنكه علم به خلافت ابـوبكر دارد بـراي او مصـيبتي نيست و لله الحمــد، و آنكه تــوهم دارد كه رســول خــدا بــراي خلافت علي مي خواست بنويسد، پس او به اتفاق عموم شيعه و سني گمـراه است زيـرا اهل سنت بر تفضيل و برتري ابوبكر اتفاق دارند. و اما شيعه كه اعتقـاد دارد علي مستحق خلافت بـود، مي گويد نص و تصـريحي بطـور علـني و آشكار و معروف قبلا بر امامت علي بيان شـده بـود پس در اين صـورت به نامه نوشتن احتياجي نبود. و اگر گفته شود كه امت نص معلوم علني را كه همه شنيده بودند انكار ميكند، پس انكار كتابتي كه در حضـور عـده ي كمي كه در اطاق باشد سزاوارتر به انكار مي باشد. و به اضافه تأخير

273- عمر پيشنهاد كرد به رسول خدا كه اگر مقام ابراهيم كه در مسجد الحرام است محل نمـاز قـرار ميدادي خـوب بـود آيه نـازل شد كه (وَاتَّخِـذُوا مِنْ مَقَـامِ إِبْـرَاهِيمَ مُصَـلًّىً) و گفت يا رسـول الله بر و فاجر بر تو وارد ميشود اگر امهات مؤمنين را امر به حجاب ميكردي خوب بود. پس آيه ي حجاب نــازل شد، و در جنگ بدر رسول خدا راجع به اسيران كفار با عمر مشورت كـرد و طبق پيشــنهاد عمر عمل نمود.

بيان تا هنگام بيماري موت نزد ايشان جايز نيست. اگر نوشتن اين كتـاب واجب مي بود جايز نيست كه پيامبر آنـرا بخـاطر شك شـك، كشـنده اي ترك كند، بلكه بايد بنويسد و بقول احـدي اعتنـاء نكند زيـرا از تمـام خلق مطاعتر بود. معلوم ميشود كتـابت واجب نبـوده، و راجع به امـور دين كه بيــان آن واجب است نبــوده اســت. اگر امــري بر عمر مشــتبه شــده و روشن گشته، يا در بعضي از امور شك نمـوده اسـت، پس مثل و حكـايت او از مثل و حكايت مجتهدي كه حكم به اموري ميكند كه رسـول خـدا بر خلاف آن حكم نموده، و او حكم رسول را ندانسته بزرگتر نيســت. و شك در حق، سـبكتر از جـزم به نقيض حق اسـت. و همانا علي فتـوي داد كه زن حامله متــوفي عنها زوجها بايد به ابعد الاجلين عــده نگه دارد، زيــرا خبر سبيعه به او نرسيده بـود و علي در مفوضه ي مهرها قضـاوت كـرد كه مهر او به موت ساقط مي شـود با اينكه رسـول خـدا در قصه بـروع حكم كرد كه براي او مهر زنان مي باشـد، و نـيز علي خواست كه دخـتر ابوجهل را به نكاح خود آورد تا آنكه رسول خدا غضب كرد و او برگشت، و امثال اين قضايا از چيزهايي است كه درباره ي او و غير او از كسـاني كه داراي علم و اجتهاد به كتاب و سنت بودند ضـرر نـدارد. و علي گفت هرگـاه شـوهري زوجه ي خـود را مختـاره كـرد، آن طلاق اسـت، با اينكه رسول خدا زنان خـود را مختـاره كـرد و طلاق نبـود. و امـوري كه بـراي علي سزاوار بوده كه از آنها برگردد از اموري كه براي عمر سزاوار بوده تا از آنها برگردد مهمتر بوده است، با اينكه عمر از عمــوم آنها برگشــت، ولي معلوم شد علي از بعضي از آنها رجـوع كـرده مانند رجـوع از دخـتر ابوجهل، و از بعضي برنگشت و به همان فتاوي باقي بود تا وفات نمود، و هم چنين در مسائل بسياري كه شـافعي آنها را در كتـاب اختلاف علي و عبدالله ذكر كرده است. و ديگر محمد بن نصر مـروزي در كتـاب ((رفع اليدين فى الصلاة)) ذكر نمـوده، و اكـثر اين مسـائل در كتـبي كه اقـوال صحابه در آن، با سند و يا بدون سند ذكر شده، موجود است، مانند كتـاب ((مصنف عبدالرزاق)) و ((سنن سعيد بن منصور)) و ((مصـنف وكيـع)) و ((مصنف ابى بكر بن ابى شيبه)) و ((سنن الأثـرم)) و ((مسـائل حـرب و عبدالله بن أحمد و صالح)) و امثال اينها مانند كتاب ابن منذر و ابن جرير طبري و ابن حزم و غير اينان.

گويد: ((چون فاطمه در قضيه ي فدك ابوبكر را موعظه كـرد، او بـرايش كتـابي نوشت و آنـرا به او رد كـرد، پس فاطمه از نـزدش خـارج گشت و عمر فاطمه را ملاقات كـرد و آن كتـاب را سـوختاند پس فاطمه او را به آنچه ابولؤلؤه انجام داد نفرين نمود)).

گوييم: به خدا قسم اين از زشت ترين دروغهايي است كه شـيعيان آنـرا آفريده است[274]

هيچ عـالمي در كـذب آن شـكي نـدارد و بـراي آن هيچ سـندي شـناخته و يـافت نشـده است ايشـان از عمر عيبجـويي ميكنند كه خـدا او را بدست

---

[274]- بايد گفت مؤلف تعجب كرده از اينكه شيعه عمر را به واسطه شهادت او بدست يك نفر مجوسي عيبجويي كرده ديگر خبر نـدارد كه شـيعه از آن مجوسي تجليلها كـرده و او را بنـام شـجاع الـدين مي خوانند و در كاشان به زيارت قبر او ميروند، و بزرگ شيعه احمد بن اسحاق قمي و هم چنين مجلسي و ساير علماء ايشان روز شهادت عمر را عيد الله اكبر ويوم المفاخره مي خوانند و آنـرا عيد گرفته و بنام عمر تمثال درست كرده آنرا مي سوزانند و تكاليف الهي را در آن روز ساقط ميداننــد، هر خلاف شرعي را مرتكب شده و مي گويند در اين روز رفع قلم گرديده و در اين باره كتابها نوشته اند.

ابولؤلؤ كــافر پس از گذشت 13 ســال از وفــات فاطمه شــهادت عطا نمود[275]
گويد ((عمر حدود الهي را معطل نمود و مغيره بن شعبه را حد نزد...))
گوييم: آنچه عمر درباره ي مغيره انجام داد مذهب جماهير علما اســت، پس آن عملي كه عمر نمود اشكالي نداشت، زيرا اصحاب رسـول خـدا و خصوصا علي نيز حاضر بودند، و همه عمل عمر را امضـاء نمودند بـدليل آنكه چـون ابـوبكره را كه يكي از شـهود بـود تازيانه زد ابـوبكره شـهادت خود را اعـاده كـرد، پس عمر خواست دو مرتبه او را تازيانه بزند كه علي به او گفت اگر او را تازيانه مــيزني پس بايد مغــيره را رجم كــني زيــرا تكرار قـول ابـوبكره به منزله ي شـاهد ديگـري مي شـود و چهـار شـاهد كامل ميگردد و رجم واجب ميگردد، و اين دليل رضايت علي بر حد شهود اسـت. زيـرا انكـار نكـرد، و عمر كسي است كه فرزند خـود را در شـراب خوري حد زد و مراعات كسي را نمي نمود، زمــاني كه فرزند او در مصر شـراب نوشـيد، عمـرو بن عـاص او را در خانه بطـور سـري تازيانه زد و مردم ديگر را آشكارا زده مي شدند و لـذا عمر به عمـرو بن عـاص پيغـام داد و او را تهديد كرد براي اينكه مراعات فرزند او را كرده بود، سپس او را طلب كرد و آشكارا حد را بر او جاري نمـود. عمر كسي بـود كه در راه اجراي امر الهي از ملامت كسي نمي هراسيد، و عـدل او متـواتر و قابل انكار نيست مگر براي شيعه، و هم چـنين در تـرك اقامه ي حد بر قـاتلان عثمان بر علي نميتوان انكار كرد زيرا او نيز مانند عمر مجتهد بود.
گويد: ((عمر از بيت المال به زوجات پيغمبر زيادتر از آنچه سـزاوار بـود ميداد و در سال ده هزار به عايشه و حفصه ميداد)).
گوييم: مـذهب او برتـري در عطـاء بـود، چنانكه بـني هاشم را بيشــتر از ديگران ميداد و ابتداء به بني هاشم ميكرد، و مي گفت احـدي سـزاوارتر به اين مـال از ديگـري نيست ليكن بعض مـردم ثروتمنـدتر انـد، و بعضي زحمـاتي را بخـاطر اسـلام متحمل شـده انـد، و بعضي سـابقه دارنـد، و بعضي مردم محتاج اند. و با اينحال دخـترش حفصه و پسـرش عبدالله را از عطــاء كم مينمــود نقصــان مي گذاشت و اين كمــال احتيــاط او بــود بطـوري كه به فرزنـدش عبدالله از اسـامه بن زيد كمـتر عطا ميكـرد. به خدا قسم عمر كسي نبود كه در برتري دادن براي مراعات خصوصي و يا دوستي متهم باشد.
گويد: ((و حكم خدا را در حق تبعيديان تغيير داد)).
گوييم: تعبيد در خمر يك نوع تعزيري است كه براي امـام فعل و تـرك آن جايز اسـت، و به تحقيق صـحابه در شـراب خـوري چهل تازيانه زده اند و هشتاد نـيز زده اند و به صـحت پيوسـته كه علي فرمـود: هر كـدام باشد سنت است. و به تحقيق علماء گفته اند زياده بر چهل حد واجـبي اسـت. و ابوحنيفه و مالك و يكي از دو روايت از احمد نيز همين را مي گويند، و شافعي گفته زياده تعزير است امام مي تواند آنرا انجام دهـد. و عمر در خمر سر را مي تراشيد و تبعيد مي كرد از پيغمبر در خبر صحيح آمده كه در مرتبه ي چهــارم امر به قتل شــارب الخمر كــرده است و در نسخ آن اختلاف شده است، و علي بيش از چهل حد ميزد و مي گفت: اگر كسي

---

[275]- چنانچه خداوند علي را شهادت نصيب فرمود و عمل ابولؤلو نسبت به عمر گنـاه بزرگـتر از عمل ابن ملجم نسبت به علي است، زيرا ابولؤلؤ كافر بـود كه عمر را كشت ولي ابن ملجم مسـلمان بـوده است و كسي كه بدست كـافر كشــته شـود درجه اش بيش از كسي است كه بدست مسـلماني كشـته شود

به سـبب اقامه ي حد بر او بمـيرد در دل خـود چـيزي احسـاس نمي كنم مگر شــراب نــوش، اگر بســبب اقامه ي حد بمــيرد ديت او را خــواهم پرداخت، زيرا اين كاري است كه بناء به آراي خود كرديم. اين را شافعي روايت نموده و به آن استدلال كرده كه زيادي از بـابت تعزير بـوده كه از روي اجتهاد انجام مي شود.

گويد: ((و عمر معرفت كمي به احكـام داشـت، پس به رجم كـردن حامله اي امر كرد تا آنكه علي او را نهي نمود)).

گــوييم: اگر اين قضــيه صـحيح باشد بايد گفت عمر نميدانســته كه وي بــاردار است و اصل عــدم حمل است و در اينصــورت كسي كه به حمل واقف است بايد متـذكر شـود و علي او را به حمل خـبر داده اسـت. و يا اينكه حكم حمل از نظر عمر غـايب بـوده و علي او را متـذكر شـده است پس بمانند اينها نميتــوان امامــان هــدايت را قــدح كــرد. و بر علي چند مقابل اين از سنت پنهان گرديد كه اجتهاد او به آنجا كشـيد كه روز جمل و صفين نود هزار مسلمان كشـته شـدند، و تلخي اين از خطـاي عمر در قتل فرزند زنائي بزرگتر است. ولله الحمد كه او را نكشت.

گويــد: ((و به رجم ديوانه امر كــرد پس علي به او گفت از مجنــون رفع قلم شده و خودداري كرد و گفت لولا علي لهلك عمر)).

گوييم: اين زياده در حديث نيست. و عمر ديوانگي او را نمي دانسته و يا غفلت كرده و يا به اجتهاد خود عمل كرده و او معصوم نيست[276]

گويـــد: ((و عمر در خطبه ي خـــود گفت: هر كس مهر زني را زيـــاد كند زيادي را در بيت المال مي گذارم، زني گفت: چگونه از ما چـيزي را بـاز ميــداري كه خــدا در كتــاب خــود به ما عطــاء كــرده و فرمــوده: (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَـاراً فَلا تَأْخُـذُوا مِنْـهُ شَـيْئاً) پس عمر گفت هر كسي از عمر فقيه تر است.))

گوييم: اين از فضائل و تقواي اوست، چون وقتي كه براي او مسئله اي روشن شد رجوع به كتاب خداوند جل جلاله كرد و حق را از زني پذيرفت و تواضع و اعتراف نمـود[277] و شـرط افضل اين نيست كه مفضـول او را آگاه نگرداند زيرا هدهد به سليمان گفت: (أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِـهِ وَجِئْتُـكَ مِنْ سَبَأٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ) و موسي عليه السـلام بـراي تعليم نـزد خضر رفت و حال آنكه خضر مرتبه اش كمتر بود، و براي مجتهد فاضل چنين چيزهـاي واقع مي شود.

گويد: وقدامه را در شرب خمر حد نزد، زيرا او آيه ي 93 سوره ي مائــده را قرائت كرد كه فرموده: (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُواالصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُــوا إِذَا مَا اتَّقَــوْا وَآمَنُــوا) پس علي گفت قدامه اهل اين آيه نيست، پس ندانست چه مقدار بر او حد جاري كند، پس علي گفت حد او هشتاد است)).

جواب: همانا علم عمر در چنين مواردي واضحتر است از اينكه محتــاج به دليل باشد، و او و قبل از او ابوبكر در مورد خمر چندين مرتبه حد جـاري

276- و بعلاوه رفع قلم دلالت بر رفع گنــاه دارد ولي دلالت بر رفع حد نمي كند مگر آنكه مقدمه اي ذكركنيم و بگوييم كسي كه از او رفع قلم شده، حد نيز از او رفع شده. چنين چيزي جاي سخن است. پس اگر ديوانه اي بخواهد زني را به عمل زشــتي مجبــور كند و زن جز قتل آن ديوانه راهي نداشــته باشد. پس به اتفاق = اهل علم آن ديوانه را ميكشد. و همچنين غير مكلف براي دفع فسادش تنبيه ميشود و اين بحث مفصل است. و همچنين غير مكلف مانند بچه مميز كه از او رفع قلم شـده هرگـاه كار فاحشه اي بياورد به اتفاق علماء عقوبت و تعزير ميشود.

277- و شـروع به توجيه كلام خـود ننمـود و مثلا نگفت الآن وضع مسـلمين خـوب نيست و بايد مهر را پايين قرار داد و يا توجيهات ديگري كه طالبين دنيا ميكنند تا كوچك نشوند.

كردند، و اما قصه ي قدامه چنانكه ابواسحاق جوزجاني و ديگــران از ابن عباس روايت كـرده اند آن است كـه: قدامه بن مظعـون شـراب نوشـيد، عمر به او گفت چه چيز تو را وادار بر اين عمل كرد؟ قدامه گفت خــداي تعالي ميفرمايـد: (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُـوا وَعَمِلُـوا الصَّـالِحَاتِ جُنَـاحٌ فِيمَا طَعِمُـوا إِذَا مَا اتَّقَـوْا) و من از مهـاجرين اولين هسـتم، عمر به حاضـرين گفت او را جـواب دهيد آنــان سـكوت نمودنــد، به ابن عبــاس گفت او را جواب بده ابن عباس گفت: خداوند اين آيه را عذر براي گذشتگان قبل از تحريم قرار داده است؛ سپس عمر از حد در آن سـؤال كـرد؟ علي گفت: هرگـاه بنوشـد، هـذيان گويـد، و هرگـاه هـذيان گويد افـترا زند پس او را هشتاد تازيانه بزن؟ پس او را هشتاد تازيانه زد، پس در اين قضـيه آمـده كه علي به هشتاد اشاره نمـوده اسـت. و در خـبر صـحيح ثـابت شـده كه علي نــزد عثمــان چهل تازيانه بر وليد بن عقبه زد و او هشــتاد تازيانه زدن را بايد منسوب به عمر كرده، و در خبر صحيح آمـده كه عبـدالرحمن بن عوف به هشتاد اشـاره نمـود: پس اجـراي حد مسـتفاد از علي نبـوده است و علي فرموده: اگر شـارب الخمر در اثر تازيانه بمـيرد ديه ي او را ميدهم. زيرا پيغمبر حد آنرا براي ما بيان نكرد.

گويد: ((عمر به سـوي زن حامله اي فرسـتاد و او را خواست او از تـرس فرزندش را سقط كرد، پس صحابه به او گفتند چـيزي بر تو نيست زيــرا ادب كننــده اي، سـپس از علي سـؤال كـرد، علي ديه را بر عاقله واجب دانست)).

گــوييم: در اين مســائل مــورد اختلاف و اجتهــاد، همــواره عمر با مانند عثمان، علي، ابن مسعود، زيد و ابن عبـاس مشـورت مي كـرد، و اين از كمال فضل و عقل و دين او هست، و به تحقيق زني را آوردند كه به زنا اقرار كرد، پس همه بر رجم او اتفـاق كردنـد، عثمـان گفت: من او را از زنــاني مي بينم كه نميداند زنا حــرام است پس حد را بخــاطر جهل او درباره ي تحريم آن بر او جاري نكرد. هم چنين پيغمبر اسـامه را زمـاني كه گوينده ي ((لا إله إلا الله)) را به قتل رسانيد عقاب نكرد، زيرا اسامه اعتقاد به جواز آن داشت و از همين قبيل است قتل خالد بــني جذيمه را كه رسول خدا او را نكشت. و همچــنين قتل او مالك بن نـويره را كه بنا به تأويل انجام داده بود.

گويد: ((دو زن بر سر طفلي نزاع كردند و عمر حكم آنها را ندانست و به علي رجوع كرد، پس فرمـود: آره بياوريد تا طفل را بين شـما نصف كنم پس يكي از آنها گفت: الله اللــــــــــه، يا أبا الحسن من طفل را به او بخشيدم، پس علي فرمـود: الله اكـبر اين طفل پسر تو است و اگر پسر او بود رقت مي نمود)).

گــوييم: اين قضـيه هيچ سـندي نـدارد و صـحت آن مـورد قبـول نيست و احــدي از اهل اعلم آنــرا ذكر نكــرده اســت، اگر حقيقت داشت ذكر مي نمودنـد، بلكه اين قضـيه معـروف و منسـوب به سـليمان است چنانكه در خـبر صـحيح از ابـوهريره از رسـول خـدا در آن آمـده كه خـدا حكم را به سليمان فهمانيد آنچه كه به داود نفهمانيد چنانكه در سـوره ي انبيــاء آيه ي 79 آمده است: (فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ) و سليمان از خدا جل جلاله سؤال كرد حكمي را كه موافق حكم او باشد به او عطـاء كند و كـرد، با اينحـال

ما سليمان را از داود افضل نمي دانيم، و به تحقيق در خبر آمده كه داود عليه السلام عابدترين بشر بوده است[278]
گويـد: ((به رجم زني كه شش ماهه زاييـده بـود امر كـرد پس علي به او گفت اگر اين زن با كتاب خدا با تو مخاصمه كند بر تو غلبه كند زيرا خــدا در سوره ي احقـاف مي فرمايـد: (وَحَمْلُـهُ وَفِصَـالُهُ ثَلاثُـونَ شَـهْراً) و در سوره ي بقره آيه ي 233 فرموده: (وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِـعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَـوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ).
گوييم: ((عمر با صحابه مشورت ميكـرد[279] و اين صـفتي است كه خـدا به آن مؤمــنين را مــدح نمــوده و در ســوره ي شــوري آيه ي 38 فرمــوده: (وَأَمْـرُهُمْ شُـورَى بَيْنَهُمْ) و مـردم در زن نـزاع دارند هرگـاه با او حملي ظاهر شود و شوهر و سيدي نداشته باشد و مدعي شبهه نباشد. مــذهب مالك اين است كه رجم شود و آن روايتي از احمد نيز اسـت. و ابوحنيفه و شـافعي گفته اند رجم نمي شـود، شـايد به كـراهت و يا بـدون وطيء حامله شده بود. قـول اول از خلفـاي راشـدين نقل شـده و در صـحيحين آمــده كه عمر در آخر عمر خــود خطبه خواند و گفت: رجم بر زاني است اگر بينه قائم شود و يا حملي باشد و يا اعتراف كنـد. و همچـنين اختلاف كـرده اند در نوشـنده ي شـراب كه شـراب را قي كنـد. شـايد عمر جـايز دانسته كه زن به كمتر از شش ماه بزايد و اين از نوادر اســت، چنانكه از نوادر است حامله بودن چهار سال و يا حمل هفت سـال و در حد آن بين علماء نزاع است.
گويد: ((و در احكام مضطرب بود و در جد به صد قضيه حكم نمود)).
گوييم: عمر با سعادت ترين اصحاب در مسائل مورد اختلاف در جد بــوده اســت، زيـرا صـحابه دربـاره ي جد با بـرادران دو قـول دارند يكي اينكه بــرادران ســاقط است و اين قــول ابــوبكر و ابوموسي و ابن عبــاس و طايفه اي است و نــيز مــذهب ابوحنيفه و ابن سـريج از شـافعيه، و ابي حفص بر مكي از حنابله مي باشـد، و آن حق اسـت. قـول دوم اين است كه جد با برادران هر دو ارث مي برند و اين قـول عثمـان و علي و زيد و ابن مسعود اسـت، و اينكه گويد عمر به صد قضـيه حكم كـرده اگر در يك مسئله و در يك مورد بـوده كه ممكن نيسـت، و اگر در صد مـورد بـود كه آنهم بعيد است زيرا عمر ده سال تـوليت داشـته و آنقـدر جد و اخـوه در ميان مردم نبوده كه در صد مورد به عمر رجوع كنند.
گويد: ((و در تقسيم غـنيمت برتـري ميـداد و حـال آنكه خـدا مسـاوات را واجب نموده است)).
گوييم: غنايم را عمر قسمت نمي كرد بلكه امراي لشـكر خمس را خـارج مي كردند و به سـوي او مي فرسـتادند. و بين علمـاء نـزاع است كه آيا بـراي مصـلحتي بعضي از اهل غـنيمت را ميتـوان برتـري داد يا خـير؟ در

---

[278]- بهر حال شيعه مي خواهد بگويد در اين قضايا علي به حكم عالم و ديگران جاهل بودند در مقابل اين سؤال جا دارد كه آيا به علي وحي ميشد يا خير؟ از رسـول خـدا شـنيده و يا به حـدس خـود بيـان نموده است، اگر بگويد به علي وحي ميشـده كـافر است زيـرا خـود علي مـدعي وحي نبـوده و مكـرر فرموده به فوت پيغمبر وحي قطع گرديد و اگر بگويد از رسول خـدا شـنيده و يا از هـوش تـيز خـود حدس زده كسي انكار ندارد و تيز هوش بودن علي دليل بر خلافت او نيست.

[279]- گاهي با عثمان مشـورت مي كـرد كه اگر نظر او صـواب بـود به آن عمل مي كـرد گـاهي با علي مشورت مي نمود گاهي با عبـدالرحمن بن عـوف و گـاهي با ديگـران كه خلاصه پس از مشـورت آنچه بهتر بود انجام ميداد.

اينجا دو روايت از احمد است، و ابوحنيفه آنرا جايز دانسته است، زيرا پيغمبر در ابتداي امر چهار يكم بر ميداشت و در برگشت بعضي از غزوات ثلث، و در صحيح مسلم آمده كه پيغمبر به سلمه بن الأكوع سهم يك سواره با يك پياده داد، در حاليكه او پياده بود زيرا او از قتل و ترسانيدن دشمن كاري كرده بود كه ديگران نكرده بودند، مالك و شافعي گفته اند برتري جايز نيست مگر از آنكه خمس را بر ميدارد. و كجا بمانند عمر يافت مي شود در حاليكه خدا حق را بر زبان و دل او زده است. و مردم را در عطاء مراتبي قرار ميداد، ولي ابوبكر مساوات ميكرد و اين مسئله اي اجتهادي مي باشد. و اما قول وي كه گفت خدا تسويه را واجب كرده پس دليل او كجاست، اگر راست مي گويد چرا دليل نياورده است؟ و اگر دليل مي آورد درباره ي آن سخن مي گفتيم چنانكه در مسائل اجتهادي سخن مي گوييم.

گويد: ((و عمر به رأي و حدس و ظن سخن ميگفت)).

گوييم: اين مخصوص عمر نبوده و علي نيز به رأي سخن مي گفته است، و همچنين ابوبكر و عثمان و زيد و ابن مسعود و ساير اصحاب به رأي سخن مي گفتند. از جمله رفتن علي به صفين كه خود او گفت در اين موضوع عهدي از رسول خدا نزد من نيست و ليكن رأي خود من است. و اما در قتال خوارج با او حديثي بود و اما قتال جمل و صفين احدي در آن نصي روايت نكرده است مگر آنان كه كناره گيري كردند. (از قبيل سعد ابن أبي وقاص و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه و ابوموسي اشعري و اسامه بن زيد و ديگران) كه ايشان احاديثي در ترك قتال در فتنه روايت كرده اند، و معلوم است كه اگر رأي مذموم نباشد ملامتي بر صاحب رأي نيست. و اگر مذموم باشد مورد ملامت است. و از رأيي كه موجب ريختن خون هزاران مرد مسلمان گردد و از قتل آنان مصلحتي براي مسلمين در دين و دنيايشان حاصل نشود، مذموم تر نيست، بلكه خير از آنچه بود كمتر شد و شر از آنچه كه بود زيادتر گرديد. پس اگر مانند اين رأي مورد ملامت نباشد رأي عمر در مسائل جزئي در مواريث و طلاق به اولي مورد ملامت نخواهد بود با اينكه علي هم در مواردي در رأي عمر شريك بوده است ولي رأي او در مورد جنگ مخصوص خودش بود. و فرزندش حسن و بيشتر سابقين اولين قتال صفين را مصلحت نديدند و اين رأي عدم قتال، از رأي قتال به دلايل بسياري اصلح بود. و معلوم است كه رأي علي در جد و غير آن از مسايلي است كه به رأي بوده است و خود او گفت: رأي من و رأي عمر جمع شد بر منع از فروش امهات الأولاد، و الآن رأيم اينست كه فروخته شوند، پس قاضي ابوعبيده سلماني گفت رأي تو با رأي عمر در جماعت از رأي تو به تنهايي در تفرقه محبوبتر مي باشد، و در صحيح بخاري آمده كه علي گفت: قضاوت كنيد چنانكه قضاوت مي كرديد كه من اختلاف را خوش ندارم با اينكه مردم به جماعت و وحدت به سر برند و يا بميرم چنانكه اصحابم مردند[280] ابن سيرين معتقد بود كه اكثر آنچه كه از علي روايت مي شود كذب است. و اما حديث قتال ناكثين و قاسطين و مارقين مجعول و بر پيغمبر بسته شده است. ابن عمر گفت نديدم عمر چيزي بگويد و رأي بدهد مگر آنكه واقع همان شده است، پس نصوص و اجماع و اعتبار همه

---

[280]- البته وحدت كه خدا به آن دستور داده وحدت در خدا شناسي و توحيد و وحدت در تمسك به كتاب و سنت ميباشد، اما وحدت در شرك و خرافات پس خدا از آن نهي نموده است.

دلالت دارند بر اینکه رأي عمر از رأي عثمـــان و علي و طلحه و زبـــير و ساير اصحاب نيكوتر بوده است. و لذا آثار و نتايج پسـنديده از آن بوجـود آمد و در كمـال سـيره و علم او كسي كه انصـاف داشـته باشد شك نمي كند و بر ابوبكر و عمر جز شخص نادان، ملحد و منـافق كه منظـورش از طعن زدن به آنان طعن زدن به اسلام و پيامبر اسـلام باشـد، طعن نمي زند، و چنين است حـال كسي كه مـذهب رافضه و باطنيه را ايجـاد كـرده اســت. و اگر بگويد علي معصـــوم است و به رأي خـــود نمي گويد بلكه هرچه گويد مانند نص خـدا و رسـول اسـت، به او گفته ميشـود نظـير و مانند شما خوارج اند كه علي را كافر ميداننـد، همـانطور كه شـما بـدون مدرك مي گوييد آنها هم بدون مدرك مي گويند، شما علي را بـدون دليل بالا مي بريد و آنها نيز بدون دليل علي را پايين مي آورند.

گويـــد: ((امر خلافت را پس از خـــود شـــوري قـــرار داد و با گذشـــتگان مخالفت و بر فـوت سـالم مـولي ابي حذيفه تأسف خـورد و گفت اگر او زنـده بـود دربـاره ي او شـكي نداشـتم و در حاليكه امـير المؤمـنين علي حاضر بود و فصل درازي ذكر كرده است)).

در جـواب او گفته ميشـود: تمـام اين سـخن از دو قسم خـارج نيست يا كـذب در نقل است و يا عيبجـويي دربـاره ي حـق، بعضي از آن معلـوم الكـذب است و يا معلـوم الصـدق نيسـت، و آنچه صـدق است پس در آن چـيزي كه مـوجب طعن بر عمر باشد وجـود نـدارد، بلكه آن فضـائل و مناقب و خوبيهـاي اوست كه خـدا عمل او را به آن ختم نمـوده اسـت. و ليكن آنها از فرط جهل و پيروي هوا حقـايق را دگرگـون مي كننـد، و آن اموري كه بوده مي گويند نبوده اسـت. و امـوري كه واقع نشـده ميگويند واقع شده، آن اموري كه خـير و صـلاح اسـت، مي گويند فسـاد اسـت، و امـوري را كه فســاد است ميگويند خـير و صـلاح است[281]، بلكه ايشــان مصداق آيه ي 10 سوره ي ملك مي باشند كـه: (وَقَـالُوا لَـوْ كُنَّا نَسْـمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ).

و اما قول او كه ميگويد: خلافت را شوري قرار داد و مخالفت گذشـتگان كرد. جواب آن است كه مخالفت دو نوع است: يكي مخالفت بطور تضـاد و ديگر مخالفت بطور تنـوع، اول مانند اينكه او چـيزي را واجب كند و آن ديگري آنرا حرام بداند. دوم مانند آن قـراءآتي كه هر يكي از آن قـراءآت جايز باشد، پس در قـراءات جـايز، يكي اين قـرائت را انتخـاب مي كند و ديگري قـرائت ديگر را، چنانكه در خـبر صـحيح بلكه مسـتفيض از رسـول خدا آمده كه فرمود: ((قرآن بر هفت لهجه نازل شده كه هر يك كافي و شافي است[282] همچنان ثابت شده كه عمر و هشـام بن حكم در خوانـدن سـوره ي فرقـان اختلاف كردند هر كـدام آنـان مغـاير ديگر خوانـد، پس رسـول الهي فرمـود به هر دوي ايشـان اين چـنين فـرود آمـده اسـت. و تصرف امام و زمامدار مسلمين از اين باب اسـت، لـذا رسـول خـدا روز جنگ بـدر با اصـحاب مشـورت نمـود، ابـوبكر گفت از اسـيرها فـدا بگـير پيغمـبر او را تشـبيه به ابـراهيم و عيسي نمـود، و عمر گفت آنـان را به

---

[281]- و نه عقل با آنها است نه نقل.

[282]- و از همين باب است انواع تشـهدها مثل تشهد ابن مسـعود كه در صـحيحين آمـده و تشـهد ابي موسي كه الفاظ اين دو به هم نزديكند، و يا تشهد ابن عبـاس كه مسـلم روايت نمـوده، و تشـهد عمر كه در منبر تعليم نموده، و يا تشهد ابن عمر و عايشه و جابر كه اهل سنت از ايشان از پيامبر روايت نموده اند پس هر كدام از اينها كه ثابت شود پيامبر خـدا آنـرا صـحيح دانسـته، پس خوانـدن آن جـايز است و همچنين انواع نماز خوف كه از پيامبر روايت شده است. پس هر چه ثابت شـود كه از رسـول خدا بوده عمل به آن جايز است.

قتل رسان، رسول خدا او را به نوح و موسي تشبيه كرد. و هيچكـدام را بد نگفت، بلكه مدح نمـود و به انبيـاء تشـبيه نمـود، اگر به يكي از اين دو امر حتما مأمور مي بود با آنان در آنچه كه كرد هرگز مشورت نميكرد.

به اضافه اجتهاد گـاهي مختلف ميشـود و جميع آن صـواب اسـت. چنانكه ابوبكر صديق به فرماندهي خالد بن وليد رأي داد، و عمر اشـاره به عـزل او ميكرد، وي او را عزل نكرد و ميگفت او شمشير خــدا است كه خداوند آنرا بر مشركين برهنه كرده است، سپس چون عمر متولي امر شد او را عزل نمـود و امـارت را به ابوعبيـده ي جـراح داد و آنچه هر يك كردند در وقت خود نيكوتر بود زيـرا ابـوبكر ملايم و عمر سـخت گـير بـود، ولي در عهد رسـول خـدا هر دو مـورد مشـورت بودنـد، رسـول خـدا فرمـود: ((هرگـاه شـما دو نفر بر چـيزي مـوافقت كرديد من مخـالفت شـما نميشوم)). و در خبر صحيح ثابت است كه پيغمبر در بعضي از جنگ هاي خـود فرمـود: ((اگر اين قـوم، ابـوبكر و عمر را اطـاعت كنند به رشد ميرسند)) و در روايتي صحيح فرمود: ((مردم چگونه اند هنگاميكه پيغمبر خود را گم كرده باشند و نماز ايشان تكليف شاق باشد؟)) گفـتيم خـدا و رسول داناترند، فرمود: ((آيا ابـوبكر و عمر ميانشـان نيسـت. اگر اين دو نفر را اطـاعت كنند به رشد برسـند و امتشـان نـيز به رشد برسد و اگر عصيان كنند گمراه شوند و امتشان نـيز گمـراه شـود)) رسـول خـدا اين كلام را سه مرتبه تكرار فرمود، و مسلم در صـحيح خـود روايت كـرده از حدث ابن عباس كه رسول خدا در روز بدر به مشـركين در حاليكه هـزار نفر بودند نظر نمود ولي اصـحاب او 319 سيصد و نـوزده نفر بودند پس رو به قبله دستهاي خود را بلند كرد و خدا را ندا نمود: ((خدايا وعده خود را بـراي من حتمي كن، خـدايا اگر اين عـده كم هلاك گردند در زمين عبادت نشوي))، همواره دست خود را بلند كرده و خدا را رو به قبله نـدا ميكـرد تا رداي او از دوشش افتـاد، سـپس ابـوبكر آمـده و رداي او را بر دوشش انداخت و گفت: اي پيغمبر خدا كفايت كرد، خدا وعده ي خـود را براي تو وفا مي كند، پس خدا جل جلاله آيه ي 9 سوره ي انفال را نـازل نمود كه ميفرمايد: (إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِـدُّكُمْ بِـأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ).

در صدر اسلام مسلمين بر مقدم داشتن ابوبكر و عمر متفق بودند حـتي شـيعيان علي آن دو را بر علي مقـدم ميداشـتند. ابن بطه از اسـتادش ابوالعباس بن مسروق روايت نموده كه ابواسحق سبيعي كه عالم تـابعي و از بزرگان بـود وارد كوفه شد شـمر بن عطيه گفت برخيزيد خـدمت او برويم بس نشستيم و حديث گفتند، ابواسـحاق گفت من از كوفه بـيرون رفتم و احدي در فضل ابوبكر و عمر و برتري آنان شك نداشت، و اكنون وارد شـدم و مـردم چـيز هـايي ميگويند[283]. و از سـعيد بن حسن روايت شده كه گفت: از ليث بن ابي سليم شنيدم كه مي گفت: شـيعيان اولين را درك كردم كه احـدي را بر شـيخين برتـري نميدادنـد. احمد بن حنبل از مسروق نقل كرده كه او گفته: حب شيخين و شناخت فضلشان از سنت

---

[283] - ابو اسحاق سـبيعي در خلافت عثمـان متولد و در سـنه 127 فـوت نمـوده و او چـنين مي گويـد: معلوم ميشود شيعيان قبلي همه به فضل و تقدم شيخين اقرار داشـته انـد. و شـيعيان بعـدي كم كم تغيير كرده اند و هر روزي تغييري در عقيده داده و به رنگ ديگري درآمده و رنگ به رنگ شـده انـد. از زيد بن علي بن الحسـين كه از بزرگـان اهل بيت و دانشـمندان ايشـان است دربـاره ي ابـوبكر و عمر سؤال نمودند زيد بن علي در جواب فرمود: خداوند آن دو را رحمت كند و بيامرزد هيچ يك از اهل بيت من از آنان عيبجويي نمي كنند و جز خير درباره ي ايشان چيزي نمي گويند.

است. مسروق از بزرگترين تابعين كوفه است. و نيز طـاوس يمـاني هم چنين گفته است. و از ابن مسعود روايت شده كه گفت: محبت ابـوبكر و عمر و شناختن آن دو از سنت ميباشد. چگونه شيعيان صدر اول ابوبكر و عمر را مقدم نداشته باشند و حال آنكه به تـواتر رسـيده كه علي بن ابي طالب فرمـود: بهـترين اين امت پس از پيغمـبر ابـوبكر و عمر هسـتند. و اين گفتار از طرق بسياري از علي روايت شده است و گفته شده كه به هشتاد طريق ميرسد. بخاري نـيز اين گفتـار را از علي روايت نمـوده از حديث همدانيين، طائفه اي كه از خواص علي ميباشند كه علي درباره ي ايشان گفته:

ولو كنت بوابا علي باب جنة
لقلت لهمدان ادخلي بسلام
اگر دربان شوم بر درب جنت

به همدان گويمی ادخل برحمت

به تحقيق روايت شده از سفيان ثوري همداني او از منذر همـداني او از محمد بن حنفيه كه گفت: از پـدرم سـؤال كـردم بهـترين مـردم پس از رسـول خـدا كي بـود؟ فرمـود: اي پسر نمي شناسـي؟ گفتم نه فرمـود: ابوبكر، گفتم پس از او؟ فرمود: عمر، اين قولي است كه به فرزند خـود گفته و از فرزند كه تقيه نمي كـرد، به اضـافه بـالاي منـبر نـيز فرمـوده اسـت. و از علي روايت شـده كه مي فرمـود كسي كه مـرا بر ابـوبكر و عمر برتـري دهد او را مانند حد مفـتري تازيانه خـواهم زد. و در سـنن از پيـامبر روايت شـده كه فرمـود: ((به آنـاني كه پس از من مي باشـد، ابوبكر و عمر، اقتداء كنيد)) و لذا يكي از دو قول علماء و نـيز يكي از دو روايت منقـول از احمد بن حنبل است كه اگر قـول شـيخين هر دو جمع شد عدول از آن جايز نيسـت. و اين ظـاهر تـرين دو قـول اسـت، چنانكه ظاهر اين است كه اتفاق خلفـاي اربعه نـيز حجت است و مخـالفت با آن جايز نيست. زيرا رسول خدا به متابعت روش ايشان امر نموده است.
پيغمبر ما به عـادلترين امـور و كـاملترين آنها مبعـوث شـده است اوست خنده روي جنگجو، و اوست نبي رحمت و نـبي جنـگ، بلكه امت او به اين اوصـاف موصـوفند چنانكه در سـوره ي فتح آيه ي 26 فرمـوده: (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَـاءُ بَيْنَهُمْ) و در سـوره ي مائـده آيه ي 54 فرمـود: (أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَـافِرِينَ) نسـبت به مؤمـنين رام و نسـبت به كافرين عزيزند. پس رسول خدا بين شدت اين و نـرمي آن جمع ميكـرد، و به آنچه عـدل بـود امر ميفرمـود و شـيخين مطيع او بودند و كارهـاي ايشان بر كمـال اسـتقامت بـود. پس چـون خـدا جل جلاله پيغمـبرش را قبض روح نمود و هر يكي از اين دو بر مسلمين خلافت نبـوت كردنـد، از كمال ابوبكر اين بـود كه مـرد شـديدي را متـولي كـار ميكـرد به او يـاري ميجست تا معتدل شود و شدت او با نرمي خودش به هم آميزد زيرا تنها نرمي كار را فاسد ميكند و تنها شدت نيز كار را فاسد ميكند، و در مقام پيغمبر ايستاد و به مشـورت عمر و دسـتياري خالد و مانند او يـاري مي جست و اين از كمال اوست كه خلافت رسول خدا را لايق شد، و لـذا در قتال مرتدين باندازه اي شدت بـروز داد كه روايت شـده عمر به او گفت يا خليفه الله تألف النـاس، با مـردم الفت گـير، او در جـواب گفت بر چه الفت گيرم، بر حديث دروغ و يا بر شعر بسته شـده؟. انس گفت: پس از

وفـات رسـول خـدا ابـوبكر بـراي ما خطبه خواند در حاليكه مانند روبـاه ترسو شده بوديم ولي او ما را شجاع كرد و دلير گردانيد كه مانند شيران گرديديم. اما عمر شديد بـود و از كمـال او اينكه به اشـخاص نـرم يـاري مي جست تا امر او معتدل شود. پس به ابوعبيده ي جراح و سعد بن ابي وقاص و ابوعبيده ثقفي و نعمـان بن مقـرن و سـعيد بن عـامر و امثـال اينان از اهل صلاح به كساني كه زهد و عبادتشان بيشتر از خالد بن وليد و امثال او بود ياري ميجست.

و شوري از همين باب است، زيرا عمر در جايي كه امر روشني از خدا و رسول نبود با صحابه بسيار مشورت مي نمود. زيرا نصوص شارع داراي كلمـات جامعه و قضـاياي كليه و قواعد عمـومي است و ممكن نيست نسبت به فـرد از جزئيـات تا قيـامت تصـريح كنـد. پس ناچـار در جزئيـات معينـه، بايد متوسل به اجتهـاد شد كه فلان جـزئي داخل كـدام كلمـات جامعه ميباشد، و نام اين اجتهاد تنقيح منـاط است كه محل اتفـاق تمـام مردم است. چه منكرين قياس و چه مثبتين، مثلا خداي تعالي به شهادت گرفتن دو عادل امر كرد، بايد ديد كدام شخص معين عادل اسـت، به نص عمومي معلوم نمي شود بلكه به اجتهاد خاص معلوم گـردد. و هم چـنين چون به رد امانات به اهل امانت و تـوليت دادن اهل اصـلاح امر كنـد؛ اما اينكه فلان شخص معين براي اين كار صالح است و يا بهتر اسـت، ممكن نيست كه نصـوص به آن دلالت كنـد، بلكه فقط به اجتهـاد خـاص دانسـته ميشود.

اين رافضي اگر گمان كند كه امـام يعـني زمامـدار مـورد نص و معصـوم است بايد بداند كه او اعظم از خـود رسـول خـدا نيسـت، و دسـتياران و فرمانداران او معصـوم نبودند و شـارع ممكن نيست به هر شـخص معين تصـريح كند و پيغمـبر و امـام ممكن نيست بـاطن هر شـخص معين را بداننـد، و اما علي در بسـياري از مـوارد جـزئي ظـاهر شد كه واقع بر خلاف گمان او بوده است. پس معلوم شد كه بايد در جزئيات اجتهاد كـرد چه معصوم باشد و چه نباشد. و در حـديث صـحيح از رسـول اكـرم است كه فرمـود. ((شـما نـزد من نـزاع و مخاصـمه مي كنيد و شـايد بعضي از شما از بعض ديگر ناتوانتر به اقامه ي حجت باشد و قضـاوت من دربـاره ي شـما بنا به چـيزي است كه مي شـنوم پس هر كسي را كه من به نفع او از حق برادرش قضاوت كردم اخذ نكند اگر بگـيرد قطعه اي از آتش را بـراي خـود جـدا كـرده اسـت)) پس حكم رسـول در قضـيه ي جزئيه به اجتهاد او بوده و لذا نهي ميكند كه از آنچه بر خلاف واقع حكم شـده اخذ كند.

عمر امام و زمامدار مسـلمين بـود و بر او بـود كه صـلاح مسـلمين را در نظر گـيرد و كسي را كه صـالحتر است بـراي خلافت كانديد كنـد، پس اجتهـاد كـرد و ديد اين شش نفر از ديگـران سـزاوار ترند و تعـيين را به خودشان واگذار كرد، از ترس آنكه مبادا يكي را معين كند و ديگـري از او صالحتر باشد. اين نيكوترين اجتهاد امـام عـادل و خـيرخواه بـود نه اينكه هـواي نفس باشد و خـدا جل جلاله هم در سـوره ي شـوري آيه ي 38 فرمـوده: (وَأَمْـرُهُمْ شُـورَى بَيْنَهُمْ) و در سـوره ي آل عمـران فرمـوده: (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) پس آنچه عمر انجام داد خير و مصلحت بود و آنچه ابـوبكر انجـام داد از تعـيين عمر آنهم خـيرخواهي و مصـلحت بـود. زيـرا ابوبكر

كمال و فضل و دلـيري و اسـتحقاق عمر را بـراي خلافت ميدانست كه با بودن آن احتيـاجي به شـوري نبـود، اثر اين رأي مبـارك و با ميمنت او بر مسلمين ظاهر گرديد زيرا هر عاقل منصف ميداند كه عثمان و يا علي و يا طلحه و يا زبير و يا سعد و يا عبدالرحمن بن عوف قائم مقـام و مانند عمر نبودند.[284] و لذا عبدالله بن مسعود گفته زيركترين مردم سه نفرند. دخـتر شـعيب كه گفت: (يَا أَبَتِ اسْـتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْـرَ مَنِ اسْـتَأْجَرْتَ الْقَـوِيُّ الْأَمِينُ)(القصـص: من الآية26) و ابـوبكر كه عمر را جانشـين كـرد. و زن عزيز مصر كه گفت: (عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِـذَهُ وَلَـداً)(يوسـف: من الآية 21) و عايشه در خطبه ي خـود صـفات نيك ابـوبكر را شـمرده هر كس بخواهد مطلع شود به متن كتاب المنتقي و يا كتاب منهاج السنة مراجعه كند.
و اما عمر ديد اين نفرها در امر خلاقت نزديك يكديگرنـــــد، و در روايت صـحيح است كه عمر گفت: اگر در انتخـاب خليفه اظهـار رأي كنم پس آنكه بهـتر از من بـود (يعـني ابـوبكر) اظهـار نظر و انتخـاب نمـود (ولي چنانكه ذكر شد اين انتخاب به خلافت مشروعيت تمام نميداد بلكه تاييد و بيعت مردم شرط بود و صحابه كاملا به اين مسـئله توجه داشـتند) و اگر تعيين و انتخاب را ترك كنم، پس آنكه بهـتر از من بـود تـرك كـرد، يعـني رسول خدا. همواره در قراءات قرآن و فقه غير اينها نظرهاي گوناگون ابراز شده تا آنچه كه يك عـالم به دو قـول مختلف قائل شـده، و هميشه آراء بزرگان مختلف بوده است. و ثابت شـده كه رسـول خـدا در يكي از غـزوات فرمـود: ((اگر اين قـوم از ابـوبكر و عمر اطـاعت كنند به رشد ميرسند)) و از رسول خدا نيز روايت شده كه به آنان فرمود: ((اگر شما دو نفر بر چيزي اتفاق كنيد من مخالف شما نيستم)). و فرمـوده اسـت: ((به آن دو كه بعد از من است، ابـوبكر و عمـر، اقتـداء كنيـد)). و آنچه را كه ابوبكر انجـام داد و عمر الله عنه را جانشـين خـود تعـيين كـرد در آن مصـلحت بـود زيـرا او ميدانست كه عمر از همه كـاملتر، سـزاوارتر و منصف تر اسـت، و آثـار اين انتخـاب نيك بر هيچ عاقل منصـفي پوشـيده نيست و ثابت شد كه آنچه را كه او انجام داد همـان مصـلحت بـود، اما در نزد عمر برتري يكي از آن شش نفر كه براي خلافت كانديد كـرد تـرجيح پيدا نكرد و آنان را در صلاحيت جانشـيني با هم نزديك ديـد، و در هر يكي فضـيلتي يـافت كه در ديگر نيسـت، از ايـنرو هيچ يكي از آنـان را بطـور شخصي تعيين نكرد، البته او از روي ورع و ترس از خدا جل جلاله چـنين كر، در اين مورد به قدر امكان مصلحت را در نظر گرفت.

---

[284] - مختصر اينكه تعيين زمامدار به انتخاب اهل حل و عقد و دانشمندان و خير خواهان ملت اسـت، اما كانديد نمودن پس به صرف كانديد شدن كسي امام و زمامدار نمي شود، پس تعيين كردن ابوبكر، عمر را براي خلافت و يا پيشنهاد كردن عمر يكي از شش نفر را، صرف خير خواهي و ارائه دادن خير است، پس اگر ابوبكر عمر را از نظر خودش انتخاب نمود، اين انتخاب به خلافت او مشروعيت نميـداد تا اينكه مـردم با عمر بيعت كنند و اگر مـردم به كانديـدا رأي دهند امـامت و زمامـداري او تحقق پيـدا ميكنـد، و از همين جهت بـود كه عمر قبل از خلافت از مـردم بيعت گـرفت، و كسي را بـراي خلافت پيشنهاد نمودن خطا نيست، پس اگر مردم با آن پيشنهاد موافق باشـند و بيعت كنند امـامت و خلافت او تحقق پيدا ميكند و در غير اين صورت امام نخواهد شد، و اين چـيزي بـود كه ابـوبكر و عمر و تمـام صحابه آنرا ميدانستند. پس از وفات ابوبكر اگر مردم به عمر رأي نميدادند او خليفه و امام نمي شـد، و هم چنين اگر مردم مهاجرين و انصار به عثمان رأي نميدادند عثمان به انتخاب شش نفر امـام نمي شد، و هم چنين حضرت علي ميفرمايد: ((إنما الشوري للمهاجرين والأنصـار فـإن اجتمعـوا علي رجل وسموه اماما كان ذلك إنها بيعة واحدة لأ يثني فيها النظر)) (نهج البلاغه ي منسـوب به او مكتـوب 6 و 7) و نيز آن حضرت در خطبه ي 37 نهج البلاغه ي منسوب به او ميفرمايد: فنظرت في امـري فـإذا طاعتي قد سبقت بيعتي وإذا الميثاق في عنقي لغيري.

سـپس صـحابه بر عثمـان و ولايت او كه مصـلحت بيشـتر و مفسـده ي كمتري از ديگـران داشت اجتمـاع نمودنـد، و واجب آن است كه مصـلحت بيشتر را مراعات كرد، و بر خليفه واجب نيست كسي را براي جانشـيني خود پس از وفات معين نمايد، اين بـود كه امر را بين آن شش نفـري كه رسول خدا از ايشان راضي بود، قرار داد.

اما آنچه گمـان كـرده اي كه سـالم مـولي ابي حذيفه را يـاد كـرد، پس معلـوم است كه صـحابه ميدانسـتند كه خلافت در قـريش است چنانكه روايات از سنت رسـيده اسـت. و اين مطلـبي بـود كه با آن بر انصـار در روز سقيفه احتجاج كردند پس چگونه گمان برده شـود كه عمر غلامي را ولايت دهد، بلكه ممكن بوده كه مي خواسـته ولايت جـزئي و يا معـاونتي از كارهايي كه براي سالم صلاح بوده به او بدهد زيرا او از خيـار صـحابه بود.

و قول شما كه عمر جمع بين فاضل و مفضول نمـود، يعـني: بين علي و ديگــران پس اين فاضل و مفضــول نــزد شماســت. اما در واقع علي و ديگران نزديك يكديگر بودند و لذا در شـوري مـتردد شـدند كه به كـداميك واگذارند و اگر بگـويي علي فاضل و عثمـان مفضـول بـوده، گفته شـود مهاجرين و انصار چگونه بر تقـديم مفضـول اجمـاع كردنـد؟! آيا تو بهـتر علي و عثمان را شناخته اي و يا مهاجرين و انصار معاصر او؟[285]

لذا بعضي از علماء گفته اند كسي كه علي را بر عثمـان مقـدم بـدارد به مهاجرين و انصار بدبيني كرده و عيبجويي نمـوده اسـت. در صـحيحين از ابن عمر روايت شده كه گفت: ما در عهد رسول خدا برتـري ميـداديم و مي گفتيم ابوبكر سپس عمر سپس عثمـان سـپس اصـحاب رسـول را وا مي گذاشــتيم و برتــري بين ايشـــان نميــداديم اين نقل كاشف از نظر صـحابه در عهد پيغمبرشـان است و اثر آن ظـاهر گرديـد. زيـرا ايشـان با عثمان بدون ترس و واهمه بيعت نمودند و اتفاق كردند و چنـان بودند كه خـداي تعـالي در سـوره ي مائـده آيه ي 54 ايشـان را وصف كـرده كـه: (يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُـؤْمِنِينَ أَعِـزَّةٍ عَلَى الْكَـافِرِينَ يُجَاهِـدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ) تا آنجا كه ابن مسعود گفتـه:. صـاحبان مرتبه عاليه بر ما والي شـــدند در حاليكه ميــــان ايشـــان عبــــاس بن عبدالمطلب بود و نيز در ميان ايشان نقبـايي مانند عبـاده بن الصـامت و ابو ايوب انصاري بودند و هر يك از ايشان و غير ايشـان اگر سـخن حقي مي گفت پذيرفته مي شد و عذري براي سكوت نداشـت، در عهد رسـول خـدا دربـاره ي كسـاني كه متـولي امـري مي شـدند سـخن مي گفتند و ضرري بر ايشان نمي رسيد، طلحه در والي شدن عمر زماني كه ابــوبكر

---

[285] - در مستدرك نهج البلاغه ي منسوب به علي روايت نمود، كه فرمـود: فـاز المهـاجرون الأولـون بفضلهم فلا يجدر بمن ليست له مثل سوابقهم في الدين ول مثل فضـائلهم أن ينـازعهم الأمر الـذي هم أهله. يعني: مهاجرين اولين بجهت فضلشان فيروزي يافتند، پس كسي كه داراي سـوابق آنـان در دين نيست و فضايل آنان را نـدارد حق نـدارد در امـري كه خـاص آنـان است (يعـني تعـيين خليفـه) با ايشان نزاع كند، و چنانكه گفته شد خداي تعالي در آيـات زيـادي از مهـاجرين و انصـار مـدح و تعريف نموده و در سوره ي توبه آيه ي 100 به سابقين اولين از مهاجرين و انصار بـدون قيد و شـرط وعـده ي بهشت داده است ولي در مورد ساير صحابه پس وعده ي بهشت چنانكه ذكر شد مشـروط اسـت. و لذا علي شوري و حق انتخاب خليفه را فقط متعلق و مخصوص مهاجرين و انصار اوليه ميدانست. از اين جهت وقتي معاويه براي علي نامه نوشت كه بعضي از صـحابه رسـول با من همراهنـد، علي در جواب او مرقوم فرمـود: ويحكم هـذا للبـدريين دون الصـحابه يعـني: تعـيين خليفه حق بـدريين يعـني سابقين اولين ميباشد نه غير ايشان و نه همه ي صحابه، و همچنين در تاريخ آمده كه پس همه مــردم چه اصحاب و چه غير آنها به طرف او شتابان آمده و به وي گفتند دست خود را دراز كن تا با تو بيعت كنيم، حضرت قبـول نكـرد و فرمـود: ليس ذلك اليكم، إنما ذلك إلي أهل بـدر، فمن رضي به اهل بـدر فهو خليفة، كه خلاصه فرمود اهل بدر يعني مهاجرين و انصار اولين بايد مرا انتخاب كنند.

او را جانشين خود و كانديدا نمود اشكال كرد. و اسيد بي حضير در امارت اسامه بن زيد در عهد رسول خدا سخن گفت، و با عمر در عزل و نصب امراء سخن مي گفتند و عثمان پس از ولايت و شوكتش و با كثرت انصارش و ظهور بني اميه درباره ي والي قرار دادن و عطا كردن او مردم با او سخن مي گفتند، سپس آخر الأمر چون از بعضي شكايت كردند او را عزل نمود، و چون از بعضي افراد كه مال مردم را ميگرفتند شكايت كردند آنها را منع نمود و خواسته هاي مردم را اجابت كرد، و مردم در زمان ولايت او در عزت و رفاه بودند پس چگونه سخن صحابه و بزرگان پيشوايان ايشان را نشنود، و در زمان ولايت او فتوحات و خيرات به قدري شد كه وصف ندارد و آنچه از امارت خويشان او و بسياري جوايز ايشان شد پس بعد از عثمان در ولايت علي نيز بوجود آمد[286] بر علاوه ي فتنه اي كه ايجاد شد. و صحابه تمامشان بر دردها و حوادث ساكت نميشدند. آيا نمي بيني درباره ي جانشيني عمر با صديق سخن گفتند كه جواب خدا را چه مي گويي وقتي كه به سوي او بروي كه فقط خشن سخت گيري را جانشين ولايت كردي؟ گفت: آيا از خدا مرا ميترسانيد؟ مي گوييم بهترين مردم را والي گردانيدم با اينكه مردم بايد درباره ي كسي كه ممكن است والي شود و از ايشان انتقام كشد، احتياط كنند و عليه او چيزي نگويند. پس چگونه از عثمان طرفداري مي كردند با اينكه او كاري بدست نداشت معلوم ميشود او را براي استحقاقش مقدم داشتند. و اين چيزي است كه اگر شخص خبير تدبيركند علم و بصيرتش زياد مي شود.

سپس گويد: ((و عمر درباره ي هريك از كساني كه براي شوري انتخاب كرده بود، عيبجويي كرد و اظهار كراهت كرد از اينكه امر مسلمين را پس از فوت خود گردن گيرد، سپس آنرا گردن گرفت به اينكه امامت را در شش نفر قرار داد)).

در جواب گفته مي شود چنان عيبجويي كه ديگران سزاوارتر به امامت باشند نكرد، و همانا عذر خود را از عدم تعيين يك نفر بيان نمود. زيرا ميل نداشت چنين را گردن بگيرد، ولي ميدانسته احدي غير از ايشان استحقاق امامت را ندارد و اين از كمال عقل و دين او بود كه احتياط كرد و از خدا ترسيد و ترسيد كه عواقب و تبعات در تعيين يك نفر به گردن او باشد. لذا چنين چيزي را پيشنهاد نكرد. و اما تعيين شش نفر نزد او اضطراب و نگراني نداشت زيرا ميدانست كه آنان سزاوارترين و لايقترين مردم براي حكومت ميباشند و اين از تقواي او بود كه از قيامت و عواقب حساب ترسيد و خداي تعالي در سوره ي مؤمنون آيه ي 60 ميفرمايد:

(وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ)

گويد: ((پس تناقض گفت و خلافت را در چهار، سپس در سه نفر و سپس در يك نفر قرار داد، اختيار را به عبدالرحمن بن عوف داد پس از آنكه او را به ناتواني وصف كرد)).

---

[286]. حتي مالك اشتر چون خبر شد كه علي، عبدالله بن عباس را والي بصره كرده غضب كرد، و گفت پس براي چه مردم عثمان را به قتل رساندند، يمن مال عبيدالله بن عباس و حجار مال قثم بن عباس و بصره مال عبدالله و كوفه مال علي. سپس سواره ي خود را خواست و از بصره مراجعت كرد.

در جــواب او گفته مي شــود: كسي كه به نقليــات اســتدلال ميكند بايد اثبات آن را بياورد و مـدركي ذكر كنـد. و آنچه در صـحيح بخـاري و سـاير كتب آمده اين چيزها در آن نيست بلكه ضد اينها است و در آنها آمــده كه اين شش نفر خودشــان واگــذار به سه نفر نمودنــد. ســپس آن سه نفر اختيـار را به عبـدالرحمن بن عـوف دادنـد، و عمر در اين مـورد دخـالتي نداشـت. و در حـديث است كه وقـتي مـردم به عمر گفتند كسي را جـاي خود تعيين و پيشنهاد كن عمر گفت: همانا امر امامت سـزاوار اين شش نفر است كه رسول خدا با رضايت كامل از ايشان فوت نمود، و ايشــان علي و عثمـان و طلحه و زبـير و عبـدالرحمن بن عـوف و سـعد بن مالك مي باشند آري عمر گفت: اگر سعد به خلافت رسـيد كه رسـيد، و گر نه هر كس والي شد بوجـود او يـاري جويد زيـرا من او را بخـاطر عجز و يا خيانت عزل نكـرده ام، سـپس گفت خليفه ي پس از خـودم را به تقـواي الهي وصـيت مي كنم و او را نسـبت به مهـاجريني كه از خانه هايشــان بيرون كرده شدند و اموالشان گرفته شد سفارش ميكنم كه حق ايشــان را بشناسد و حرمت كامل ايشان را حفظ كند و سپس سفارش انصار را نمــود تا آخــر. عمر در زنــدگي خــود جز از خــدا از احــدي نميترســيد كه شيعيان او را فرعون اين امت خوانده انـد. پس هرگـاه از احـدي هـراس نداشت چگونه از تقديم عثمان ترسيد! اگر وقت وفات خود ميخواست او را مقدم ميدانست در حاليكه تمام مردم مطيع او بودند و سـخن او را به جان و دل ميخريدند، آيا چه غرضي براي عمر درباره ي عثمـان و دربـاره ي علي بــود؟ او فرزند خــود را از امر خلافت خــارج ســاخت و همچــنين سـعيد بن زيد[287] پسر عمـوي خـود را در اهل شـوري داخل نكـرد با اينكه نزديكترين مردم نسبت به او بود. پس بـراي چه در اينحـال حضـور فـوت رعـايت كسي را كنـد؟ چنانكه شـما بر او افـتراء بسـته ايـد، و آن هم در ساعات آخر دنيا وقـتي كه كـافر اسـلام مي آورد و فـاجر توبه مي كنـد. عمر كسي است كه در تحصيل رضاي خدا ملامت هيچ ملامت كننده ي در او اثر نداشـــت، اگر ميدانست كه بـــراي علي به واســـطه نصي و يا به اولويتي حقي در خلافت است هر آئينه او را بخـاطر توبه و طلب رضـاي خداي تعالي مقدم ميداشت، و عادتا چنين نيست كه مـرد وقت لقـاء الله كـــاري كند كه مــوجب عقــاب او شــود، كــاري كه نه نفع دنيا دارد و نه آخرت. و اگر به فرض مستحيل او دشمن رسـول خـدا بـود، ولي بسـبب رســـول خـــدا به خلافت و به ســـعادت رســـيده بـــود، در حاليكه او از باهوشترين خلق خـدا بـود و دلايل نبـوت و رسـالت را ديـده بـود، پس او ميدانست كه اگر به دشمني باقي بماند در آخرت عذاب خواهد شـد، و در وقت مــرگ در ولايت عثمــان غرضي و يا فايــده اي بــراي او نبــود، پس چگونه خود را براي عداوت پيغمـبر و پسر عمـويش مهيا سـاخته بـود. او كسي است كه لبـاس زبر و جامه كربـاس مي پوشـيد و بر عـدالت صـبر كـرد و از جمع مـال و نـزديكي به اشـراف خـودداري مي كـرد، بطوريكه براي خاطر حق رفيقي براي خود نگرفت.
به اضـافه ما ميگـوييم به گمـان شـما اگر علي نبـود عمر هلاك مي شـد، كسي كه در كمال اقتدار خود اقـرار به فضل علي كـرده چگونه در حـال ممات با او دشـمني ميكنـد؟!! ((ابوالمعـالي جويـني گويـد: چـرخ فلك بر

---

[287] - سعيد بن زيد العدوي از طائفه و قبيله عمر و آن كسي است كه از عشره مبشره به دخول جنت بوده است.

مانند عمر دور نخورده است. رسول خدا راست گويد كه به عمر ميفرمايد: ((شيطان تو را در راهي نمي بيند مگر آنكه راه ديگري غير راه تو ميرود)) و امر اميرالمومنين عمر روشنتر از خورشيد است.
و همواره بني هاشم و بني اميه در عصر رسول خدا و شيخين با هم متفق بودند حتي اينكه چون ابوسفيان سال فتح مكه براي كشف خبر از مكه خارج شد، عباس او را ديد وي را گرفت و بر سواري خود سوار كرد، و خدمت پيغمبر آورد و از پيغمبر خواست كه او را به شرافتي ممتاز كند و اينها از دوستي عباس با ابوسفيان و بني اميه بود.
زيرا هر دو قبيله از بني عبد مناف بودند و حتي هنگامي كه بين علي و مرد ديگري از مسلمين در حد زميني نزاع بود، عثمان در ميان عده اي كه در ميانشان معاويه بود بيرون آمده تا حد زمين را ببيند پس معاويه مبادرت كرد و پرسيد اين نشانه حد زمين در عهد عمر بود يا نه؟ گفتند بلي گفت اگر اين ظلم بود عمر تغييرميداد، پس حق با علي است و به نفع علي سخن گفت در حاليكه علي غايب بود، بلكه وكيل او عبدالله بن جعفر بود و علي ميگفت براي خصومات مشكلاتي است و شيطان در خصومت حاضر است و به اين عمل شافعي بر جواز توكيل در خصومت بدون اختيار خصم استدلال كرده چنانكه مذهب شافعي و اصحاب محمد و يكي از دو قول منقول از ابوحنيفه است، پس برگشتند و اين قضيه را براي علي گفتند، گفت، آيا ميدانيد براي چه معاويه اين كار را كرد براي خاطر اينكه همه از عبد منافيم، مقصود اين است كه در اول امر زمان رسول خدا و شيخين اين دو طايفه متفق بودند.
سپس علي و عثمان اتفاق كردند كه اختيار را به عبدالرحمن بن عوف بدهند بدون آنكه يكي از ايشان ديگري را وادار به اين عمل كرده باشد، و شما ميگوييد زيرا عمر مي دانست كه عبدالرحمن از برادر و پسر عمويش عدول نمي كند، و اين دروغ و از روي ناآگاهي به نسب است، زيرا عبدالرحمن برادر عثمان نبود، و پسر عمويش نيز نبود و اصلا از قبيله ي او نبود، و بني زهره كه قبيله ي عبدالرحمن باشد به بني هاشم مايل ترند زيرا ايشان ماماييان پيغمبرند، و در خبر است كه پيغمبر در حق سعد بن ابي وقاص فرمود: اين ماماي من است؛ آري سعد از بني زهره از قبيله عبدالرحمن است، همچنين بين عثمان و عبدالرحمن برادري و اختلاط نبود زيرا رسول خدا بين مهاجرين و مهاجرين و يا انصاري و انصاري برادري نينداخت، بلكه بين مهاجرين و انصار برادري قرار داد، پس بين عبدالرحمن بن عوف و بين سعد بن ربيع انصاري برادري قرار داد كه حديث آن مشهور است، و هرگز بين عثمان و عبدالرحمن برادري قرار نداد.
سپس گفتي:[288] ((عمر امر كرد كه اگر از سه روز بيعت را عقب انداختند گردنشان را بزنيد)).
گوييم: اين نقل را از كجا آوردي؟ مدرك اين نقل چيست؟ چه كسي چنين چيزي را ذكر نموده؟ همانا عمر انصار را امر نمود كه از ايشان مفارقت نكنند تا بيعت صورت گيرد ويا يكي بيعت كنند، آيا عمر به قتل شش نفري كه افضل اهل زميننند امرميكند؟ آيا چنين سخني معقول است؟ آيا ميتوان شورايي را كه افرادي چون علي بن ابي طالب در آن شركت نموده، چنين توصيف نمود؟ آيا با قتل اين شش نفر خلافت سر

---

288. كلمه ((گفتي)) در عبارت فوق و مانند آن خطاب به حلي مي باشد.

و سامان پيدا ميكند يا بالعكس قتل ايشان موجب فساد و فتنه مي شـود كه عاقبتش را جز خدا كسي نمي داند، معلوم نيست انگـيزه ي جعل اين سـخن و آوردن اين دروغ چه ميباشـد؟ سـپس چگونه پس از فـوت عمر انصار رسول خدا اطـاعت او مي كردنـد؟ اگر امر به قتل ايشـان نمـوده بايد پس از قتل ايشـان، كسي را بـراي خلافت پيشـنهاد نمـوده باشـد، و چگونه عمر امر به قتل مسـتحقين خلافت نمـوده و پس از ايشـان كسي را تعـيين نكـرده اسـت، آيا چه كسي پس از ايشـان صـلاحيت خلافت را داشـت؟!... به اضـافه چه كس تمكن از قتل ايشـان داشت هر يك بـزرگ قبيله ي خود بودند مگر قتل ايشان ممكن بوده؟ آيا ايشان مانند مجسمه و آرام مي نشسـتند تا شخصي به آسـاني گـردن ايشـان را بزنـد؟!! اگر تمام انصار مي خواستشد يكي از ايشان را بكشند باز عاجز بودنــد. با در نظر گـرفتن حـوادثي كه پس از قتل عثمـان رخ داد، اگر فـرض كـنيم كه يكي از اين شش نفر ولايت را قبـول نمي كـرد بـاز قتل هيچ يك از آنها جايز نبود، ما نشنيده ايم كه اگر كسي از خلافت خودداري كند مستوجب قتل مي شود و بايد او را كشت!![289].

عجب اينكه رافضـــيان گمـــان مي كنند آن شش نفر ســـواي علي همه مستحق بودند و عجيبتر اينكه مي گويند عمر به آنان براي خلافت رعايت داشت، سپس امر به قتل ايشان ميكرد اين جمع بين ضدين اسـت، كه از يك طرف عمر طرفدار آنان باشد، و از طرف ديگـري امر به قتل ايشـان نمايد. سعد بن عباده از بيعت ابوبكر خودداري كرده نه او را زدند و نه به حبس انداختند چه رسد به قتل. و علي مـدتي از بيعت خـودداري كـرد و ابوبكر به او چـيزي نگفت تا خـود آمد و بيعت كـرد و احـدي او را مجبـور نكرد، و هميشه ابوبكر او را اكرام و احترام ميكـرد و همچـنين عمر با او چـنين معامله ي نيك مي كـرد. و ابـوبكر مي گفت: ايها النـاس محمد را درباره خانواده اش رعـايت كنيد و ابـوبكر تنها به خانه ي علي مـيرفت و نزد او بني هاشم بودند. پس فضل ايشـان را ذكر مينمـود و آنـان نـيز به اســـتحقاق خلافت او اعـــتراف ميكردنـــد، و اگر او و يا عمر در خلافت خودشان مي خواسـتند علي را اذيت كنند قـادرتر از اين بودند كه پس از فـوت امر را از او بگردانند و ليكن اين دو پرهيزگـارتر از اين بودنـد، اين ظالمان هسـتند كه به وسـيله ي اعـوان ظـالم خـود، كسي را كه مـزاحم خود ببينند در پنهان يا آشـكار مي آزارند و به وسـيله اي او را از سر راه خود بر ميدارند.

اين جاهلان گمان مي كنند كه ايشـان به هنگـام مـرگ خـود به علي ظلم كردند در حالي كه در آن هنگام او به دفع ظلم او از خودش قادر و آنــان از ظلم به او عاجزتر بودنـد، اگر چـنين است پس چـرا در حـال قـدرت و شوكت شان به او ظلم نكردند چنانكه سـلاطين در حـال قـدرت كسي را كه از او مي ترســـند دفع مي كنند و اگر مي خواســـتند به راحـــتي مي توانستند او را دفع كنند،تا اينكه او را از خلافت، در صورت وجود نص بنا به گمــان شــما منع كنند بلكه همــواره با او به نيكي رفتــار ميكردند و از علي يك كلمه ي بد در حق ايشان صادر نشده و از ايشـان تظلم نكردنـد.

---

[289]. به عبدالله بن عمر مكرر پيشنهاد شد كه بعضي از ولايت را عهـده دار شـود، ولي او نپـذيرفت، و مع ذلك مستحق قتل نشد، پس چنين نقلي ساخته ي دست مخالفين مي باشد.

بلكه محبت او نسبت به ايشان متـواتر اسـت، و اين چـيزي است كه نـزد دانشمندان به اخبار و تاريخ روشن و معروف است[290].

اما كسي كه به دروغها و بهتـــان هـــاي رافضه كه جـــاهلترين مردمـــان دربـاره ي منقـولات، و دورتـرين مردمـان از شـناخت اثـر، و بزرگـترين ناقلان دروغ محال و متناقض هستند رجوع كند چنين چيزها را مي يابــد، اين دروغهـايي كه آنـان آنـرا رواج مي دهند جز بـراي حيوانـات، بـراي انسان قابل قبول نيسـت، چنانچه داسـتان سـرايان طـرق صـوفي قصه هايي را در بين مردم عوام پخش مي كنند، ولا حول ولا قوة إلا بالله.

گويد: ((اما عثمان به كساني كه صالح نبودند فرمانـداري و حكـومت داد، تا آنكه از بعضي از ايشان فسق ظاهر شد، و ولايت را بين خويشان خود تقسيم كرد و به او عتاب و تذكر داده شد و بر نگشت و وليد بن عقبه را به كار گماشت كه او در حال مستي بر مردم نمـاز گذاشـت. و سـعيد بن عـــاص را بر كوفه گماشت پس از او چيزهـــايي ظـــاهر شد كه منجر به اخراج او از كوفه گرديد، و عبدالله بن سـعد ابن ابي سـرح را والي مصر گردانيد و از او شكايت كردند پس به او مخفيانه نوشت كه بر ولايت خود بـاقي بـاش، و محمد بن ابي بكر را به قتل برسـان، معاويه را بر شـام والي كـرد. پس فتنه هـايي بوجـود آمـده و عبدالله بن عـامر بن كريز را والي بصره نمود و از او منكراتي پديدار شد، مروان را فرمانـداري داد و انگشتر خود را به وي داد كه باعث حادثه ي قتلش شد، و اهل خـود را به اموال بسيار ترجيح ميداد تا آنكه به چهار داماد خود، چهارصد هزار دينـار عطا كرد و ابن مسعود بر او طعن زد و او را تكفـير نمـود و بـراي همين او را زد تا وفات كرد. و عمـار را كتك زد تا مـرض فتق گـرفت در حاليكه پيغمـبر فرمـوده بـود: ((عمـار پوست بين چشـمانم است و او را گـروه ستمگر مي كشند، خـدا شـفاعت مـرا به ايشـان نرسـاند)) و عمـار بر او طعن زد. رسول خدا حكم بن ابي العـاص عمـوي عثمـان را طـرد كـرد و عثمـان او را در مدينه مـأوي داد و ابـوذر را به ربـذه تبعيد كـرد با اينكه رسـول خـدا فرمـود: ((زمين در بر نگرفته و آسـمان سـايه نينداخته بر گوينده اي كه راستگوتر از ابوذر باشد.)) و حدود را ضايع كرد و عبيدالله بن عمر را در مقابل هرمـــزان كه مـــولاي اميرالمومـــنين بـــود به قتل نرسانيد، و ميخواست كه وليد را بر شرب خمر حد نزند تا آنكه علي بر او حد جـــاري كـــرده و گفت حـــدود الهي نبايد باطل گـــردد در حاليكه من حاضرم. و اذان روز جمعه را زياد كرد و اين بـدعت اسـت، و مسـلمين با او مخـالفت كردند تا كشـته شد و از كارهـاي او عيبجـويي كردند و به او

---

[290]. اگر از ايشان ظلمي ديده بود ياريشان نميكرد بلكه همواره معـاون و مشـاور آنـان و خيرشـان را ميخواسـت، مثلا در سـفري كه عمر ميخواست به ايـران بيايد با علي مشـاوره كـرد علي فرمـود: تو قطب مركز خلافتي و صلاح نيست بروي. ولي در سفر به اورشليم براي صلح با روميـان از علي راي خواسـت، علي فرمـود اگر بـروي كه قطع خـونريزي بشـود خوبسـت، زيـرا اسـلام دين خـونريزي و خشونت نيست، پس عمر چند ماهي علي را نايب الخلافه و جانشين خود قرار داد تا به اورشليم رفت و برگشـت. از همه روشـنتر اينكه در زمـان خلافت عمر علي دخـتر خـود ام كلثـوم را به عقد عمر درآورد كه از او داراي دو فرزند شد، و اگر به او و يا به عيال او ظلم شده بود نبايد دخـتر او را بـهْ او بدهد.

بهر حال اين خلفاء با هم رفيق و معاون و خيرخواه يكـديگر بودنـد، ولي پس از صـدها سـال يك عـده مغرض و دكاندار مذهب ساز بنام شيعه آمده و بنام خيرخواهي و دلسوزي بـراي علي بين او و سـاير خلفاء قائل به نزاع شده اند و ايجاد خصومت و نفـاق بين امت اسـلامي كـرده انـد. خداوند ايشـان را هدايت كند و اگر قابل هدايت نيستند نابودشان نمايد كه بنام خيرخواهي و طرفداري از علي مردم را به جان يكديگر انداخته و سودها برده اند (وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ)

گفتند تو از بدر غايب شدي، و روز احد فرار كردي، و در بيعت الرضــوان حاضر نشدي و اخبار در اينجا زيادتر است از اينكه شمرده شود)).
والجواب: اولا نواب و واليـان منصـوب از علي بيشـتر از واليـان عثمـان خيانت، و علي را نيز عصيان كردند و بعد از آنها بطرف معاويه رفتند[291].
عجب است از شــيعه به چيزهــاي بر عثمــان ايــراد مي كند كه در علي بيشتر بود مثلاً ميگويند عثمان خويشان خود را از بني اميه والي كرد، در صـورتي كه علي خويشـان پـدري و مـادري خو درا والي قـرار داد مانند عبدالله بن عباس را بر بصـره و عبيدالله بن عبـاس را بر يمن و قثم بن عباس را بر مكه و ثمامة بن عباس را در جاي ديگري و محمد بن ابى بكر ربيب خود را بر مصر و فرزند خـواهر خـود ام هـاني را كه نـامش جعـده مي باشد بر خراسـان والي نمـود. به اضـافه اماميه مـدعي شـده اند كه علي اولاد خـود را به خلافت خـود تصـريح نمـوده و تـوليت عظمي را به بستگان خود داد. اين بدتر و گناه بيشتري دارد كه امارت و توليت جـزيي بعضي از امور را به بعضي از خويشان بدهد. و تـوليت دادن اولاد بيشـتر مورد انكار است تا توليت دادن به خويشان و پسر عموها. اگر براي علي عصمت ادعا شود تا زبان عيبجويان بسته شود، پس آنچه براي عثمـان از اجتهاد ادعا مي شود به عقل و نقل نزديكتر است و بهتر زبان عيبجويان را قطع مي كند و اگر خطا بوده يك اجر دارد.
ثانيــا: رســول خــدا اســوه و مــورد تأسي و هر كسي به او تأسي كند ممدوح است و عثمان در به كار گرفتن بـني اميه به رسـول خـدا تأسي كرده. رسول خدا عتاب بن اسيد اموي را والي مكه نمود و ابوسفيان را مـأمور نجـران كـرد و خالد بن سـعيد بن عـاص را بكـار گماشت و عامل رسول خدا در صنعاء يمن بـود تا رسـول خـدا فـوت نمـود و عثمـان بن سعيد بن عاص را بر تيماء و خيبر و قريه هاي عرينه گماشت، و ابـان بن سعيد بن عاص را بر بحرين گماشت پس تا هنگام وفات رسـول خـدا در آنجا بــود و وليد بن عقبه را مــأمور جمع زكــات نمــود تا اينكه آيه (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ) نازل شد، پس عثمان ميگويد من به كار نگماشتم مگر كساني را كه رسول خدا ايشـان و از جنس ايشـان و از قبيله ي ايشـان را به كار گماشت، و هم چنين ابوبكر و عمر پس از رسـول خـدا از بـني اميه به كار گماشتند. ابوبكر يزيد بن ابي سفيان را در فتوح شام مـأمور ساخت، و عمر نيز او را برقرار داشت، سپس بـرادر او معاويه را تـوليت شـام داد. و اين نقل از رسـول خـدا در مـأموريت آنـان نـزد اهل علم مشهور بلكه متواتر است. پس بر جواز به كار گماشتن بــني اميه به نص ثابت استدلال ميشود و اين عمل نزد هر عاقلي روشـنتر است از ادعـاي اينكه خلافت بايد بدست يك نفر معين از بـني هاشم باشد زيـرا اين ادعا به اتفـاق اهل علم و آگاهـان به نقل كـذب اسـت، ولي به كـار گماشـتن نفراتي از بني اميه صدق است.

---

[291]. و همانا عده اي از مردم درباره ي كسـاني كه از طـرف علي والي شـده و به او خيـانت نمـوده و بيت المال را سرقت نموده و به طرف معاويه رفته كتابهايي نوشته اند، مانند زيـاد كه از طـرف علي در فارس بود و بالاخره به طرف معاويه رفت و فرزند او قاتل امام حسين شد و عبيدالله عبـاس نـيز پول گرفت و طرف معاويه و عبدالله بن عباس را والي بصره نمود و او بيت المال بصــره را برداشت و به طرف مكه فرار كرده تا اندازه اي كه علي بـالاي منـبر سـخنراني مينمـود و از عمل عمـال خـود گريه مينمــود. و ديگر مصــقله بن هبـيره كه عامل علي در اردشــير خوزســتان بــود و از بيت المــال اختلاس كرد و خيانت نمود و اموال بيت المال را بين فاميل خود تقسيم نمود، و ابوموسي اشعري را والي كوفه قـرار داد در حاليكه او در حكمين به نفع علي كـار نكـرد و ديگر منـذر بن جـارود را مـأمور جمع زكـات و صـدقات نمـود و او اختلاس كـرد. رجـوع شـود به سـخنان آن حضـرت در نهج البلاغه ي منسوب به او و از آن جمله نامه هاي 41، 43، 71 و غير اينها

اما از بني هاشم، پس رسول خدا احدي از ايشان را به كار نگماشت جز علي بن ابي طـالب را بر يمن و جعفر را در غـروه مؤته با زيد بن حارثه و ابن رواحه.
ثالثا: ما ادعا نمي كنيم كه عثمان معصوم است بلكه گناهان و خطاهايي داشـته كه خـدا آنها را بـراي او مي آمـرزد. رسـول خـدا او را به بهشت بشارت داد در مقابل بلواي عظيمي كه به او ميرسـد. و بـراي عثمـان از جهات مختلف اسباب مغفرت وجود داشته از آن جمله سابقه و ايمـان او و جهـاد او و طاعـات او و مصـائب عظيمي كه به او وارد شد و او صـبر نمـود تا اينكه شـهيد شد و رافضه در حق يكي غلو مي كند تا انـدازه اي كه سـيئات او را حســنات مي شــمارد و بر ديگــري مي پــردازد تا آنكه سوابق او را فراموش كـرده، كه آن سـوابق سـبب دخـولش در جنت مي گـردد، و تنها گناهـان او را شـمار ميكنـد، و اين عين ظلم اسـت. و امت اتفاق دارند بر اينكه گناهـان به واسـطه ي توبه محو مي شـود. و احـدي نمي تواند بگويد كه عثمـان توبه نكـرد و اينجا آيـات و احـاديثي هست كه خدا گناهان بجز شرك را مي آمرزد. و به اضافه نمازها و اعمـال صـالحه ي ديگر كفاره ي گناهان است، در حـديث آمـده كه نمازها از آنچه ما بين آنها مي باشد كفاره است. و هم چنين نماز جمعه كفـاره ي هفته و مـاه رمضان كفاره است و روزه ي روز عرفه كفاره است. پس اينها چه چـيز را كفـاره مي باشـند؟!. بعضي از مـردم جـواب ميدهند كه اگر گناهـاني براي او نماند كه حسـنات آنـرا محو كنـد، پس خداوند توسط آن حسـنات درجات آن شخص را بلند مي برد، و بايد گفت كه عمل و كاري كه موجب محو خطاها است آن عمل قبول شـده است و خـدا جل جلاله ميفرمايـد: (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)(المائدة: من الآية27) در اين آيه سه قــول است: خوارج و معتزله مي گويند همانا خداي تعـالي قبـول نمي كند مگر از آنكه از كبائر پرهيزكند و ميگويند صاحب كبـيره حسـنه اي از او قبـول نمي شـود مرجئه مي گويند هر كس از شـرك بپرهـيزد از متقين است و اگرچه عمل كبيره و ترك نماز كنـد. و علمـاي سـلف و ائمه ميگويند خـدا قبــول نميكند مگر از كسي كه همين عمل را خــالص بيــاورد و از ريا و شــرك بپرهــيزد. فضــيل بن عيــاض دربــاره ي آيه ي 7 ســوره ي هــود: (لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَـنُ عَمَلاً) گفتـه: از روي اخلاص و صـواب آورد، گويـد: زيرا اگر عمل خالص باشد و صواب نباشد قبول نمي شـود و اگر صـواب باشد و خالص نباشد باز هم قبول نمي شود و خـالص آن است كه بـراي خدا باشد، و در سنن از عمار از رسول خدا روايت شده كـه: ((مـردي از نماز منصرف ميشود و براي او نوشته نشده مگر نصف آن و مگر ثلث آن و مگر ربع آن تا فرمــود مگر عشر و ده يك آن)) و ابن عبــاس گويــد: از نماز تو براي تو نيست مگر مقداري كه تعقل يعـني درك كـرده اي. و هم چنين است حج و جهاد و روزه، و عمل خـالص عملي است كه بـراي خـدا باشد كه بايد صواب هم باشد. يعني موافق با دستور خدا و سنت رسـول باشد و الا مفيد فايده نيست.
پس محو و هدر نشدن عمل و جبران شـدن واقع مي شـود به قـدري كه قبول مي شود. و از بيشتر مردم سـعيد خوشـبخت كسي است كه نصف نماز او قبول شود و توسط آن گناهانش جـبران شـود، و نـيز آنچه كه از جمعه و ماه رمضان و ساير اعمال قبول مي شود. و چنين نيست كه هر حسنه اي موجب محو هر سيئه اي باشـد، بلكه محو گـاهي بـراي گناهـان

صغيره است و گاهي براي كبيره به اعتبار موازنه و ميزان اعمال، و در حديث بطاقه آمده كه يك ورقه بر تمام گناهان او رجحان پيدا ميكند[292] اين حديث بطاقه ورقه اي است كه بر تمام گناهان ترجيح پيدا كند. و اين حال كسي است كه با اخلاص گفته باشد و بندگي او به راستي و ذلت عبوديت باشد، و گر نه تمام اهل كبائر كه داخل دوزخ ميشوند آنرا ميگفته اند. هم چنين است قصه زن زنا كاري كه سگي را با دستكشهاي خود به اخلاص از تشنگي نجات داده است، پس خدا او راآمرزيده و هر زنا كاري چنين نيست. و بدرستي كه دو مرد نماز مي خوانند ولي در بين نماز هر يك مانند مشرق و مغرب فاصله است. رسول خدا درباره ي اصحاب خود فرمود: ((اگر يكي از مردم مانند كوه احد طلا انفاق كند به مدي (پيمانه ي) از طعام و بلكه نه نصف مد (پيمانه) طعامي كه اصحابم انفاق كرده اند نرسد))، و لذا ابوبكر بن عياش گفته: حضرت ابوبكر صديق به كثرت نماز و روزه از ديگران سبقت نگرفت و ليكن به چيزي كه در قلب او بود پيشي گرفت، در صحيح مسلم از ابوموسي از پيغمبر روايت شده كه آن جناب سر خود را به طرف آسمان بلند كرد و فرمود: ((ستارگان براي اهل آسمان امانند و چون ستارگان بروند وعده ي قيامت شود، و من براي اصحابم امانم و چون بروم آنچه وعده شده براي اصحابم بيابد، و اصحاب من امانند براي امتم و چون اصحابم بروند آنچه براي امتم وعده شده بيايد)) در حديث صحيح آمده كه فرمود: ((بر مردم زماني بيايد كه گروههاي از مردم به جنگ روند تا به آنان گفته شود آيا در ميان شما كسي كه مصاحب رسول خدا بوده وجود دارد؟ گفته شود آري پس براي ايشان فتح شود، سپس زماني بياد كه گروههاي به جنگ روند گفته شود آيا در ميان شما كسي كه اصحاب رسول خدا را ديده باشد وجود دارد؟ گويند آري پس بر ايشان فتح شود)) و تا سه طبقه محل اتفاق است و اما طبقه ي چهارم در بعضي از احاديث آمده است و ثابت شده كه رسول خدا سه قرن را تمجيد كرده است. مقصود آنست كه فضل اعمال فقط بصورت ظاهري آنها نيست بلكه به حقايقي است كه در قلوب است، و مردم در آن تفاوت عظيمي دارند، و اين است آنچه به آن استدلال مي شود از ترجيح هر يك از صحابه هر كسي كه پس از ايشانند. زيرا علماء متفق اند بر افضليت جمله ي صحابه از جمله ي تابعين. ليكن آيا هر فردي از صحابه بر هر كس از آيندگان بعد از آنان برتري دارد؟. مثلا معاويه بر عمر بن عبدالعزيز برتري دارد يا نه؟ قاضي عياض و غير او در اينجا دو قول ذكر كرده اند. و اكثر هر يكي از صحابه را برتري داده اند. و اين از ابن المبارك و احمد بن حنبل و غير ايشان نقل شده است و از جمله ي دلايل آنان يكي اينست كه هرچند اعمال تابعين بيشتر باشد، و عدالت عمر بن عبدالعزيز از عدالت معاويه آشكارتر است و او نسبت به معاويه زاهدتر بود، ليكن فضائل اعمال در نزد خداوند به حقايق ايماني كه در

---

292. حديث بطاقه را ترمذي و ابن ماجه از عبدالله بن عمرو بن العاص از پيغمبر روايت نموده كه روز قيامت مردي را در حضور امت من ندا كنند كه تمام خلائق بشنوند و براي او نود و نه كتابچه عمل باز شود كه هر كتابچه از اعمال، به قدر تا آنجا كه چشم ببيند باشد. پس به او گفته شود آيا اين گناهان را منكري؟ گويد نه. گفته شود امروز به تو ظلم نميشود. پس ورقه اي به قدر كف دست براي او بيرون آورند كه در آن شهادت أن لا إله إلا الله باشد، پرسيد اين ورقه در مقابل اين همه نامه هاي عمل كجا مقابله كند، پس اين ورقه در ميزان عمل گذارده شود و بر تمام آن كتابها سنگيني كند.

قلبها موجود است مربوط مي باشد، و پيامبر فرموده اسـت: ((اگر يكي از شما به اندازه ي كـوه احد طلا صـدقه دهد به انـدازه ي يك پيمانه و يا نيم پيمانه از انفاق اصحابم ثواب ندارد)) و آنان گفته اند: ما ميـدانيم كه اعمــال بعضي از كســاني كه بعد از آنــان آمــده اند از اعمــال بعضي از صحابه بيشتر است، ليكن چگونه ميدانيم كه ايماني كه مردمان بعــدي در قلبهاي خود دارند بزرگتر از ايمان آنان است. و پيغمبر خـبر ميدهد كـه: ((كوهي از طلا از كسـاني كه پس از حديبيه مسـلمان شـده اند مسـاوي نصف مد (پيمانه) سابقين نيست)).
و معلـوم است كه اعمـال نيك عمر بن عبـدالعزيز به مـردم بيشـتر نفع داشته، زيرا او حقوق مـردم را داد، و در بينشـان عـدالت كـرد، ليكن اگر فرض شود كه آنچه را كه به مردم داد ملكيت شخصي او بـود و با آن هم مساوي به آنچه كه سابقين اولين كرده است نمي شود، و كجاست مانند كوه احد طلا كه انسـان در راه خـدا انفـاق كند و با آن هم به انـدازه نيم پيمانه از انفـاق سـابقين اولين برابر نگـردد و از اينروست كه بعضي از سلف ميگويند: غباري كه در بيني معاويه با رسول خدا داخل شده است از عمل عمر بن عبدالعزيز بهـتر اسـت، و اين مسـأله به شـرح و توضـيح بيشتر ضـرورت دارد كه اين جـايش نيسـت، و مقصـود اينست كه خداوند متعال با چيزهاي بسـياري گناهـان را محو ميكند كه يكي از آنها حسـنات اسـت، و اينكه حسـنات به تناسب قـوت ايمـان و تقـوايي كه در دلهـاي انجام دهندگان آن وجود دارد بر يكديگر برتـري دارد، و از اين جا دانسـته مي شــود كه كســاني كه مــنزلت پــايين تر از صــحابه دارند توسط حسناتشان گناهانشـان بخشـيده مي شـود پس چه رسد به صـحابه رضي الله عنهم اجمعين.
و از جمله وسائل موجب كفارهء گناهـان، دعـاى مـؤمن و طلب رحمت و مغفرت براى اوست و يا استغفار پيغمبر! براى فرد معينى ميباشد. و از جمله آثار نيكى كه از او بجا مانـده باشـد. رسـول خـدا كَ! فرمـود: ")ذا مــات ابن آدم انقكل عمله إلا من ثلاث: صـدقه جاريه او علم ينتفع به أو ولد صالح يدعو له(يعنى:)چون فرزند آدم بميرد عمل او قطع گردد مگر از سه چيز: صدقه اى كه جرپان داشته باشد، و يا دانشى كه از آن بهــره برده شود، و يا فرزند صالحي كه برايش دعا كنـد)). و از جمله ي كفـاره ي گناهان مصائب دنياست كه موجب كفاره است چنانكه به تواتر نصوص آمده در خبر صـحيح از پيغمـبر است كه گفت: ((از خـدا سه چـيز سـؤال كردم دو چيز را عطا كرد و سومي را منع نمود: سؤال كردم كه امت مرا به قحطي عمومي هلاك نكند مرا عطا كرد، و سؤال كردم كه دشمن غير خودشان را بر ايشان مسلط نگرداند مرا عطاء نمود، و سـؤال كـردم كه عذابشان را بين خودشان قـرار ندهد مـرا منع نمـود)). و در خـبر صـحيح است كه چـون آيه ي 65 سـوره ي انعـام (قُـلْ هُـوَ الْقَـادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَـذَاباً مِنْ فَـوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبِسَـكُمْ شِـيَعاً وَيُـذِيقَ بَعْضَكُمْ بَـأْسَ بَعْضٍ) يعـني: ((بگو خـدا تواناست بر آنكه بفرسـتد بر شـما عذابي از بالاي شـما يا از زير پـاي شـما يا در آمـيزد شـما را با همـديگر گروه گروه و بچشاند بعضي شما را سختي و رنج بعض ديگر)) نازل شد، رسول خدا در مورد عذاب نوع سـوم (أَوْ يَلْبِسَـكُمْ شِـيَعاً وَيُـذِيقَ بَعْضَـكُمْ بَـأْسَ بَعْض) فرمـود اين آسـانتر اسـت. پس اين امر بناچـار بـراي عمـوم است و اين عذاب كه مردم به قتل و حبس و ذلت همديگر بپردازند عذاب

حــزبيت و عــذاب دور شــدن از قــرآن و عمل نكــردن به آن اســت. ولي صحابه فتنه هايشان كمتر از لاحقين است. زيرا هر قــدر زمــان از زمــان رســول خــدا به عقب مــيرود تفرقه زيــادتر مي شــود. و لــذا در خلافت عثمان بدعت آشكاري حادث نشد، چــون او تفرقه ي مــردم كشــته شد دو بــدعت متقابل هم حــادث شــد؛ بــدعت خــوارج كه علي را تكفيركردنــد، و بــدعت روافض كه مــدعي امــامت و عصــمت و يا نبــوت و الــوهيت علي شدند، سپس در آخر عصر صحابه در امارت ابن زبــير و عبــدالملك بــدعت مرجئه و قدريه پيدا شد. ســپس در زمــان تــابعين در آخر خلافت امــويين بدعت جهميه و مشبهه پيدا شد. ولي در عهد صحابه چيزي از اينها و هم فتنه هاي جنگ داخلي نبود. زيرا در عصر معاويه به جنگ دشمنان اســلام متفق بودند. ولي چون معاويه وفات كرد، قتل امام حسين و محاصره ي ابن زبير در مكه واقع شد، ســپس واقعه ي حــره در مدينه جــاري گشــت، سپس چون يزيد وفات نمود در شــام فتنه بين مــروان و ضــحاك در مــرج راهط پيدا شد. سپس مختار بر آشــفت و ابن زيــاد را كشت و فتنه هــاي پي در پي پيــدا شــد. و مصــعب بن زبــير آمد و مختــار را كشــت، ســپس عبـــدالملك آمد و مصـــعب را كشت و حجــاج را فرســـتاد و ابن زبـــير را محاصره كرد و او را كشت. سپس چون حجاج متولي عراق شد محمد بن اشعث با خلق بســياري بر او خــروج كردند و فتنه ي بــزرگي بر پا شد كه تمـــام اينها پس از وفـــات معاويه بـــود. ســـپس فتنه ي ابن مهلب در خراسان واقع شد و قيــام زيد بن علي بن الحســين در كوفه با قتل خلق كثــيري واقع شد ســپس ابومســلم و غــير او در خراســان قيــام كردند و جنگها و فتنه هاي طولاني بوجود آمد. و پادشاهي از پادشــاهان نيامد كه بهــتر از معاويه باشــد، و مــردم در زمــاني نشد كه بهــتر از زمــان معاويه باشند هرگاه نسبت زمانهــاي بعد از معاويه با زمــان او را بســنجيم، ولي زمان شيخين از تمام زمانها برتري داشت.

و معاويه با گناهانش پس از او مانند او نيامــد، و از قتــاده نقل شــده كه گفت: اگر شــما صــبح كنيد و زمــان معاويه را به بينيد اكــثر شــما خواهيد گفت اين مهدي است. و احمد بن جــواس از قــول ابــوهريره مكتب ما را حــديث كــرد كه گفت: ما نــزد اعمش بــوديم، ذكر عمر بن عبــدالعزيز و عدالت او شد اعمش گفت اگر معاويه را درك مي كرديد چه مي گفتيــد؟ گفتند: در حلم او؟ گفت نه والله بلكه در عدل او. و از ابواسحاق سبيعي نقل شــده كه او معاويه را ذكركــرد و گفت اگر معاويه را درك مي كرديد هر آئينه مي گفتيد او مهدي است، و او گفته: پس از او كسي به مثل او نيامد. و بغوي نقل كرده كه معاويه براي هر قبيله مردي را مأمور كــرده بود و از ما مردي را بنام ابا يحيي كه هر روز صبح بر مجــالس دور مــيزد و سؤال مينمود آيا در ميان شــما ديشب كسي متولد شــده؟ آيا حادثه اي رخ داده؟ آيا كسي بر شما نــازل شــده؟ پس چــون از اين قبيل پرسشــها فارغ ميشد، ميگفتند بلي مردي از يمن با عيالش آمده، پس او ديــوان را مي آورد و نامهــاي ايشــان را در آن مينوشــت. و نــيز از عطيه بن قيس نقل شده كه معاويه در خطبه ميگفت: در بيت المــال شــما پس از عطايا زيــادتي است و من آنــرا ميــان شــما تقســيم ميكنم زيــرا مــال، مــال من نيست، خدا آنــرا بــراي شــما بهــره فرســتاده اســت. و فضــائل معاويه در نيكي سيره و عدل و احسان بسيار است. و در صحيح است كه: مردي به ابن عبـــاس گفت كه معاويه نمـــاز وتر را يك ركعت آورده؟ ابن عبـــاس

گفت: صواب نموده، او فقيه است. و ابوالدرداء گفته: نديدم كسي را كه نمازش شبيه تر به نماز رسول خدا باشد از اين امام شما يعني معاويه، اينها شهادت صحابه به فقه و دين او است. و معاويه از سابقين اولين نيست و فضيلت ايشان را ندارد، بلكه او از مسلمين سال فتح مكه است و گفته شده كه او قبل از فتح اسلام آورده است و مدعي نبود كه من از فضلاي صحابه مي باشم.
اين روش او در عموم حكمراني اش بود، و قلمرو حكمروايي او از خراسان شهرها آفريقا در مغرب، و از قبرس تا يمن امتداد داشت و به اجماع مسلمانان معلوم است كه او در فضيلت برابر به عثمان و علي نبود، چه رسد به اينكه به ابوبكر و عمر نزديك باشد، پس چگونه آن غير صحابه را يا صحابه برابر گردد؟ و در بين روش پادشاهان روش بهتر از معاويه پيدا نمي شود.
عموم صحابه و بزرگانشان از فتنه دوري جستند. ابوايوب سختياني از ابن سيرين نقل نموده كه فتنه شعله ور شد در حاليكه اصحاب رسول الله ده هزار نفر بودند و صد نفرشان زير بار فتنه نرفتند بلكه به سي نفر نرسيدند ومنصور بن عبدالرحمن گويد: شعبي گفته از اصحاب پيغمبر در جنگ جمل كسي غير از علي و عمار و طلحه و زبير حاضر نشد، پس اگر پنجمي را آوردند من دروغگويم گويا مقصود او از مهاجرين سابقين بوده است.
عبدالله بن احمد گفته است: پدرم گفته است كه اميه بن خالد گفت: به شعبه گفته شد كه ابو شيبه از حكم از عبدالرحمن بن ابي ليلي روايت كرده كه گفت: در جنگ صفين هفتاد نفر از اهل بدر اشتراك داشتند، و ابوشعبه گفت: به خدا سوگند كه دروغ گفته است ما به حكم ملاقات داشتيم، و ما از بين اهل بدر جز خزيمه بن ثابت را نيافتيم كه در جنگ صفين اشتراك كرده باشد، و گفتم: اين نفي دلالت به اين ميكند كه مردمان كمي از صحابه در آن اشتراك كرده بودند.
يكي ديگر از اسباب نجات از آتش دوزخ ابتلاي بنده است در قبر از فشار و سؤال نكيرين و اهوال موقف و سختيهاي آن. از جمله اسباب آن چيزي است كه در صحيحين آمده كه مؤمنين چون از صراط عبور كردند بر پلي بين بهشت و دوزخ نگه داشته شوند. و بعضي از بعضي ديگر قصاص جويند پس چون پاك و پاكيزه شدند اجازه ي دخول بهشت به آنان داده شود.
آنچه ذكر شد اموري است كه نميتوان گفت تمام آنها از مسلمين فوت ميشود و فايده اي بحال ايشان نبخشد بلكه بعضي از آنها به حال ايشان نفع دهد، پس چه گماني بر صحابه داري كه بهترين قرنها قرن ايشان بوده است. و در خبر صحيح آمده كه مردي نزد عبدالله بن عمر از عثمان بدگويي كرد كه او روز احد فرار كرد.
او جواب داد كه خدا در قرآن از او عفو كرده و در آيه ي 152 آل عمران فرموده: (وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُـؤْمِنِينَ اذ تُصْعِدُونَ وَلا تَلْوُون) او گفت در بدر حاضر نشد؟ جواب داد كه رسول خدا او را براي پرستاري دختر خود در مدينه گذاشت و از غنائم جنگ بدر براي او سهمي كنار گذاشت، او گفت عثمان در حديبيه در بيعة الرضوان حاضر نبود، جواب داد كه او سفير رسول خدا به سوي مشركين مكه بود چون خبر رسيد كه مشركين او را كشته اند بيعة الرضوان بسبب او بوجود آمد

و پيغمبر از جـانب او با دست خـود بيعت نمـود و يك دست خـود را دست عثمان قرار داد و دست رسول خدا که بهتر از دست عثمـان است که به عنـوان دست او با آن بيعت شـد. پس عمـوم چيزهـايي كه بـراي صـحابه بعنوان عيب ذكر مي شـود زور گـويي است مانند آنچه ذكر شد كه مـورد عفو است، و بسياري از اين چيزها دروغ ميباشد.

و در جـواب قـول او كه عثمـان كسي را كه صـالح نبـود به كـار گـرفت، گوييم اين سخن يا باطل است و عثمان جز صالح را به كار نگـرفت، و يا اينكه كسي را كه در نفس امر صـالح نبـوده او صـالح گمـان نمـود و در اجتهاد خود كه گمان صلاح او مينمود به خطا رفته است، و خدا او را مي آمـرزد. و بـراي علي نـيز از فرمانـدارانش آنچه ظـاهر گشت كه گمـان نداشت، به اضافه عثمان چون دانست كه وليد مست شـده او را خواست و بر او حد جاري ساخت[293]، بهر حال عثمان كسي كه مستحق عـزل بـود او را عزل مي نمود و كسي را كه مستحق بود حد ميزد، و اما گنـاهي كه از آن توبه شود، پس مسقط عدالت نيست، و اينكه گويد از بعض ايشـان خيانت ظاهر شد، در جـواب گفته ميشـود آن خيـانت كه ادعا ميكـني اگر راست باشــد، بعد از حكم تـوليت بـوده و قبل از صـدور حكم از ايشـان گناهي ديده نشده بود.

و اما قول او كه عثمان مال را در ميان خويشان خود قسـمت نمـود، اين عمل صــله ي رحمي بــود از مــال خــودش و اما آن مقــدار از مــال كه بخصـوص از مـال او نبـوده، پس اگر گنـاهي بـوده مـورد عقـاب آخـرتي نيست زيرا از موارد اجتهاد او بوده است. چون مورد نـزاع است كه آنچه پيغمبر در زمان حيـات اختيـار داشـت، آيا والي امر پس از او نـيز اختيـار دارد يا خير؟ دو قول است. و همچنين در حق ولي يتيم نزاع دارند كه آيا ميتواند از مال يتيم اخذ كند هرگاه غني باشد و با اينكه غني است اجرت گيرد؟ و تـرك افضل است و يا واجب؟ دو قـول اسـت. و كسي كه بـراي ولي يتيم با غني بـودنش اخذ از مـال يـتيم را تجـويز نمـوده بـراي عامل بيت المال و براي قاضي و غير از ايشان از واليان جـايز دانسـته چنانكه براي عمال زكات جايز دانسته اند كه براي او چيزي با غني بودنش قـرار دهند. خدا درباره ي ولي يتيم در سوره ي نسـاء آيه ي 6 فرمـوده: (وَمَنْ كَانَ غَنِيّاً فَلْيَسْتَعْفِفْ وَمَنْ كَانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ) و نيز بعضي از فقهاء گفته اند كه سهم ذوي القربي كه در آيه ذكر شده براي خويشــان و نزديكان زمامدار است چنانكه ابوثور و حسن بصـري گفتـه، و پيغمـبر به خويشان خود به حكم ولايت آنرا ميـداد و حق نزديكـان او به وفـات او سـاقط شـد، و قـولي گفته كه حق سـاقط او را صـرف اسـلحه جنگي و مصالح مسلمين بايد نمود چنانكه ابوبكر و عمر اين كار را كردند، و گفته شده اين از چيزهايي است كه عثمان تأويل كرده و از عثمـان نقل شـده كه آنرا در مقابل عمل خود مي گرفته و اين براي او جايز بوده اسـت، و اگر چه كار ابوبكر و عمر افضل باشد، پس براي او جايز بوده كه بگيرد و از آنچه مخصوص خودش مي شده به خويشان خود دهد به قول كسي كه

---

[293]. و بايد دانست كه دو شاهدي كه بر شرب خمر وليد شهادت دادند، هيچ يك شهادت ندادند كه او در حـال مسـتي به نمـاز ايسـتاده اسـت، يكي از شـهود شـهادت داد كه او شـرب خمر نمـوده، و ديگـري شهادت داد كه او در حال مستي قي نموده و در شهادت ايشان ذكـري از نمـاز به ميـان نيامـده، بلكه ذكر نماز از كلام حضين بن منـذر است كه از شـهود نبـوده، اصلا بهنگـام وقـوع حادثه در كوفه نبـوده است.

جايز ميداند، مختصر آنكه عموم كساني كه پس از عمر متولي شدند خويشان خود را به امور و يا به مال اختصاص مي دادند و علي نيز خويشان خود را توليت داد.
و اما قيام اهل كوفه عليه سعيد بن عاص و اخراج او از آن شهر دلالت بر گناه او ندارد، زيرا به مجرد اخراج كسي از يك شهر او را نميتوان گناهكار خواند مگر بينه اي باشد زيرا مردم بر بسياري از واليان خود قيام نموده اند، و همانا اهل كوفه از عيبجوترين مردم براي امراي خود بودند ولي مانند سعيد كجاست[294] پس قيام مردم عليه شخصي او را گناهكار نميكند چنانكه بر سعد بن ابي وقاص نيز قيام نمودند و او كسي است كه شهرهاي زيادي را فتح نمود و لشكر كسري را در هم شكست.
و بعلاوه اگر فرض شود كه سعيد گناهي بجا آورده پس چنين چيزي موجب نميشود كه بگوييم عثمان به گناه او راضي بوده است چنانكه نواب علي نيز گناهان بسياري بجا آوردند.
و اما قول او كه عثمان سراً با ابن ابي سرح مكاتبه كرد كه بر ولايت خود مستمر باش برخلاف آنچه از عزل او نوشته بود، گفته ميشود كه اين دروغ است و به تحقيق عثمان قسم خورد چنين چيزي هرگز ننوشته است با آنهم كلام او بدون قسم صدق و درست مي باشد. نهايت چيزي كه در اينمورد ممكن است گفته شود آن است كه آنرا مروان بدون اطلاع او نوشته، و چيزي كه موجب قتل مروان باشد ثابت نشده است زيرا به مجرد تزوير كسي مستوجب قتل نمي شود. تازه به فرض گيريم كه در اين قضيه عثمان نيز خطا كار بوده و گناهي براي او باشد، در اين صورت ضرري ندارد زيرا ما او را معصوم نميدانيم و بعلاوه براي او سوابقي است كه موجب مغفرت است و او از بدريين كه گناهانشان مورد مغفرت و آمرزيده است[295]، ميباشد.

---

[294] - سعيد بن عاص از عاليترين فصحاي قريش بوده و عثمان او را وقت كتابت قرآن خواست و عربيت قرآن را بر زبان او اقامه كرد زيرا لهجه او شبيه ترين لهجه به رسول خدا بود، و از صدق ايمان به جايي رسيد كه عمر روزي به او گفت من پدرت را نكشتم و همانا دايي خود عاص بن هشام را به رساندم، سعد گفت اگر كشته باشي تو بر حق و او بر باطل بود، و همين سعيد بن عاص فاتح طبرستان است و با جرجانيان جنگ كرد و حذيفه و غير او از بزرگان صحابه در لشكر او بودند و از شرافت او همين كافي است كه زني كنيزي را خدمت رسول خدا آورد و گفت من نذر كرده ام اين كنيز را به گراميترين عرب بدهم، رسول خدا فرمود: به اين جوان بده و او سعيد بن عاص مجاهد فاتح بود يعني همين كسي كه شيعه از او عيبجويي كرده و اگر نزد شيعيان اقامه قرآن بر زبان او فخري نباشد، شهادت رسول خدا كه اينكه او گراميترين عرب است از بزرگترين مفاخر دنيا و دين است جز اينكه او يك عيب داشت و آن اين است كه او يكي از كساني است كه ايران را از مجويست نجات داد و به اسلام وارد نمود به محقق بودن تاريخ كه او فاتح طبرستان بوده و احاديث او در صحيح نسائي و جامع ترمذي ذكر شده است. ولي شيعيان اعتنايي به صحيح مسلم و ساير جوامع سنت محمديه ندارند و به دروغهايي كه در كتابهاي خودشان مانند كافي آمده اكتفا كرده اند، و از مفاخر سعيد چيزي است كه اگر شيعيان بشنوند از حسد و كينه مي ميرند و آن اين است كه رسول خدا به عيادت او رفت و سر او را با پارچه اي بست. و روايت شده كه محمد بن عقيل بن ابي طالب از پدر خود پرسيد گراميترين عرب كيست؟ او گفت سعيد بن عاص تو را كافي است، و او معروف به كرم و نيكي بود حتي اگر سائلي از او سؤال ميكرد و او نداشت، براي او چيزي مينوشت و خواسته هاي او را بر عهده مي گرفت و چون وفات كرد هشتاد هزار دينار مقروض بود كه فرزندش اداء كرد او داراي حلم و وقار بود، و اگر كسي را دوست و يا دشمن داشت ذكر نمي كرد. و در سنه ي 53 در قصر خود به عقيق درگذشت.

[295]. كتاب و نامه اي كه مي گويند عثمان به ابن ابي سرح نوشته و از قرائن تاريخي معلوم ميشود آن نامه از طرف توطئه چيان و دشمنان شوكت اسلامي بوده است،
زيرا پس از آنكه عثمان قول نمود به عرض شاكيان برسد، و مامورين خود را عوض كند و عراقيين به طرف عراق، و مصريين به طرف مصر برگشتند، نامه اي بنام علي بن ابي طالب به عراقيين رسيد كه به مدينه برگرديد و نامه اي هم بنام عثمان، كه قاصد و برنده ي نامه تظاهر به اختفاء ميكرد بدست مصريين رسيد كه حاكم مصر يعني ابن ابي سرح نوشه كه در حكومت خود ثابت باش، و اين نامه موجب مراجعت مصريين به مدينه شد و هر دو گروه مصري و عراقي با هم وارد مدينه شدند،

و اما قـول او كه عثمـان به قتل محمد بن ابي بكر امر كـرد، در جـواب گفته ميشـود كه اين دروغ روشـني است كه بر عثمـان بسـته انـد، و هر كسي كه به حال عثمان و انصاف او آگاه باشد ميفهمد كه او كسي نبـود كه امر به قتل محمد بن ابي بكر و امثـــال او نمايد و هرگز عثمـــان به چنين اعمالي دست نميزد. و بر عثمان وارد شدند يا حالتي كه در كشـتن او سعي داشتند و محمد نيز با ايشان بود، معـذلك عثمـان بـراي دفـاع از جان خود به كشتن ايشان امرنكرد، حال چگونه وقتي محمد معصوم الدم بوده و مسـتحق قتل نبـوده به كشـتن او امر نمـوده اسـت؟!! و هر كس سيره و احوال عثمان را ديده باشد بطلان اين افتراء را مي فهمد.

اما قول او كه معاويه را ولايت شـام داد. در جـواب گفته ميشـود معاويه را عمر ولايت داد، و عثمان آنرا اسـتمرار داد و سـيره ي معاويه با رعيت از بهترين سيره بـود و رعيت او را دوست ميداشـتند و ولايت او مسـتمر بود تا حضـرت حسن خلافت را به او تسـليم نمـود و بـراي حلم و كـرم و كـارداني او به امـور، مـورد محبت رعيت خـود بـود و او از بسـياري از مأمورين علي بهتر بود.

و معاويه بهتر بود از اشتر نخعي و از محمد بن ابي بكر و از عبيدالله بن عمر بن الخطاب و از ابي اعور سلمي و از هاشم بن هاشم و از اشـعث بن قيس كندي و از پسر بن ابي ارطاه و از بسـياري ديگر از كسـاني كه با علي بن ابي طالب بودند.

اما قول او كه ابن مسعود بر او طعن زد و او را تكفـير نمـود. در جـواب گفته ميشود، اين نيز دروغ روشني است كه بر ابن مسعود بسـته ايـد، و اهل نقل ميدانند كه ابن مسعود هرگز عثمـان را تكفـير نكـرد بلكه چـون عثمان كتابت قرآن و جمع آوري و نشر آنرا به زيد بن ثابت واگذار كرد و به او واگذار نكرد، او به عثمان بدبين گرديد، ولي تمام صحابه حتي علي با عثمـــان در كتـــابت و نشر قـــرآن موافق بودند (و اگر كسي توضـــيح بيشتري بخواهد رجـوع كند به تـاريخ القـرآن ابوعبدالله الزنجـاني شـيعه معاصر صفحه 46) و زيد بن ثابت قـرآن را بهـتر حفظ داشـت، و قبل از عثمان ابوبكر و عمر او را براي جمع و ضبط قرآن خواسته بودند، سپس اگر بگوييم طعن ابن مسعود دربـاره ي عثمـان راست اسـت، پس چـنين چيزي قدح در ابن مسعود به حسـاب مي آيد و ابن مسـعود بر اين فـرض به قـدح سـزاوارتر است تا عثمـان ولي هر دو بـدري و مـورد عفو الهي ميباشـــد، و ما حق نـــداريم نســـبت به ايشـــان طعن زنيم و بايد از ذكر

علي بن ابي طالب فرمود چرا برگشتيد؟ گفتند براي نامه شـما فرمـود: من از اين نامه خـبري نـدارم معلوم شد اين نامه ها هر دو مجعول و بهانه برگشت غوغا چيان بوده و وحدتي بين آنان بوده اسـت، به اضافه در آن وقت ابن ابي سرح در مصر نبوده كه عثمان به او نامه بنويسد. زيرا او قبلا از عثمان اجازه خواسته و در بين راه فلسطين و مدينه بوده است. و چون خبر قتل عثمان را شنيد، همـان بين راه در عقبه بين عسـقلان و رمله مـنزل گـرفت. از جمله قـرائن تزوير آن است كه زعمـاي غوغا در مدينه سكني كرده و به عراق و مصر بر نگشتند و براي ادامه ي غوغا مانده بودند.اما عبدالله بن سعد بن ابي سرح مردي صحابي است، برادر شيري عثمان، و عثمان روز فتح مكه از رسول خـدا خواست كه او را پناه دهد رسـول خـدا او را پنـاه داد و اسـلام او نيكو شد و از بزرگـان مجاهـدين گرديد و در ميمنه لشكر عمرو بن العاص بود كه مصر را فتح كردند و در زمان عمر ساكن مصر گرديد و عثمان او را ولايت مصر داد و ليث بن سـعد كه از علمـاء و امـام عصر بـوده نوشـته كـه: او در ولايت خـود نيكو رفتار كرد و در سال 27 افريقا به دست او فتح شد حـال شـيعيان از اين مـرد مجاهد تكـذيب و لعن و طعن مي كنند ولي همين شيعه از خدا بنده و لشكر مغول تعريفها كرده است بغوي به اسـناد صـحيح نقل نموده كه چون ابن ابي سرح در رمله ماند روزي وقت صبح گفت: اللهم اجعل آخر عملي الصـبح پس وضوء گرفت و نماز خواند و به طـرف راست سـلام داد و خواست به طـرف چپش سـلام دهد كه خدا روح او را قبض نمود.

مشاجره ي آنان خودداري نمود، زيرا از سابقين اولين و ممدوح خدا مي باشند و عمر بن عبدالعزيز گويـد: آن خونهـايي كه خـدا دست ما را از آن پاك نمـوده كـراهت دارم كه زبـانم را به آن خضـاب كنم، و نقل شـده از عمار كه گفت عثمان كافر شده كـافر سـختي، ولي حسن بن علي بر او انكار كرد، و هم چـنين نقل شـده كه علي او را نهي نمـود. و ما دانسـته ايم كه گـاهي مـرد مؤمـني مـرد مـؤمن ديگـري را تكفـير ميكند و خطا مينمايد، ولي ضرر به ايمان هيچ كدام نـدارد. و به تحقيق در خـبر صـحيح آمده كه اسيد بن حضير در حضور رسول خدا به سعد بن عبـاده گفت تو منافقي و از منافقين دفاع ميكـني و عمر راجع به حـاطب بن ابي بلتعه گفت يا رسـول الله اجـازه بـده من گـردن او را بـزنم پس رسـول خـدا فرمود: ((او در بدر حاضر بوده است)).

و اما قـول او كه ابن مسـعود را كتك زد تا وفـات كـرد، در جـواب گفته ميشود اين ادعايي بدون دليل است و به اتفـاق اهل علم دروغ اسـت، و هرگز ابن مسعود از ضرب عثمان نمرده است، و به فرض اگر گفته شود عثمـان ابن مسـعود يا عمـار را كتك زده بـراي هيچ يك از ايشـان قـدحي نيست و ما شهادت ميدهيم كه هر سه نفر ايشان اهل بهشت و از اكـابر اولياء خدا و متقين مي باشند، و ما قبلا گفتيم گاهي ولي خـدا عملي از او سر ميزند كه حتي مستحق عقوبت شرعي ميشـود چه رسد به تعزيـر. و عثمان امام بود و ميبايست طبق اجتهادش تأديب كنـد، صـواب باشد يا خطـــاء و عمـــر، ابي را با تازيانه زد زمـــاني كه مـــردم پشت سر او را ميرفتند و فرمود: اين فتنه و موجب غرور براي متبوع و ذلت براي تـــابع است، و عمار شهادت داد كه عايشه در دنيا و آخرت همسر رسـول خـدا است و گفت ليكن خدا شما را به او آزمايش كرده كه ببيند او را اطـاعت ميكنيد و يا خدا را. با اينحال مردم را بر قتال عايشه تحريك ميكرد بـــراي مصـلحتي با اينكه شـهادت داده بـود كه عايشه اهل بهشت اسـت. و اما عمار پس صحيح است كه رسول خدا فرمـود: ((تو را گـروه سـتمگر مي كشـند)) ولي بقيه ي حـديث كه ((شــفاعت من به ايشــان نمي رســد)) دروغي است كه در آن زياد شده.

و اما قــول او كه گويــد: رســول خــدا حكم و فرزند مــروان را از مدينه بيرون و تبعيد نمود، مي گوييم وقتي كه مـروان با پـدرش تبعيد شـد، او هفت سال و يا كمتر داشت، پس او گناهي كه موجب طـرد باشد نداشت است، به اضافه پـدرش حكم به مدينه هجـرت نكـرد تا رسـول خـدا او را طرد كند زيرا طلقاء در زمـان حيـات پيغمـبر در مدينه سـكني نگرفتند و ايشان از مهاجرين نبودند، پس اگر او را پيامبر طـرد نمـوده بايد از مكه طـرد نمـوده باشد نه از مدينه و اگر او را از مدينه طـرد مينمـود او را به مكه مي فرستاد، و بسياري از علماء گفته اند چـنين تبعيـدي نبـوده بلكه حكم خــود به اختيــار خــود رفته اســت، و قصه ي تبعيد حكم در صــحاح نيامده و براي آن اسنادي كه مورد قبول باشد وجود نـدارد، و مـروان در فتح مكه اسلام آورده و در ميـان طلقـاء مهـاجر نيسـت. و رسـول خـدا فرمود: ((لا هجرة بعد الفتح)) يعـني: پس از فتح مكه هجـرتي نيسـت، و چون صفوان بن اميه هجرت به سوي مدينه كرد رسول خدا او را امر به رجـوع به مكه نمـود. بهر حـال قصه ي طـرد حكم سـندي كه صـحت آن معلـوم باشد نـدارد. و طـرد نفي از شـهر است و نفي از بلد در سـنت درباره ي زاني و مخنـثين است كه تعزير آنـان به نفي از بلد مي باشد و

هرگـاه پيغمـبر کسي را به نفي از بلد تعزيركند لازم نيست كه در تمـام طـول زمـان در نفي بـاقي بماند زيـرا چـنين چـيزي در هيچ گنـاهي در شـريعت نيامـده است بلكه انتهـاي نفي معين يك سـال است و اين نفي زاني مخنث است تا اينكه توبه كنند بهر حال بطور قطع معلوم و روشن است كه پيغمـبر به نفي كسي بـــراي هميشه حكم ننمــوده تا اينكه اگر عثمان او را برگردانده باشد معصيت باشد. و اگر عثمـان بـراي حكم اذن داده باشد رأيي بوده كه صلاح حال او را ديـده شـايد خطا در اجتهـاد و يا صـواب باشـد، و مـروان با همه عيبهـايش در ظـاهر و بـاطن مسـلمان و قاري قرآن بود و فقه دين را تحصيل ميكـرد. پس بـراي عثمـان در اينكه او را كـاتب خـود قـرار داده گنـاهي نيست و مـروان قبل از فتنه مـورد عيبجويي و گناهي نبود كه مانع از كتابت او بـراي عثمـان باشـد. (بعلاوه در مـــورد فتنه بايد گفت نســـبتهايي كه به او داده و گفته اند او بنــــام عثمان نامه جعل نموده صحت آن معلوم نيست بلكه آن نسـبتها را بـراي بدنامي او ساخته اند).

و اما قول او كه او ابوذر را كتك زد و او را به ربذه تبعيد نمود، در جواب گفته ميشود، پس از عبدالله بن صامت روايتي به ثبوت رسيده كه گفت: مادر ابـوذر قسم به خـدا خـورد كه عثمـان ابـوذر را به ربـذه نفرسـتاد و ليكن رسول خدا به ابـوذر فرمـود: ((هرگـاه مدينه بنـايش به كـوه سـلع رسيد از آن خارج شو)). و حسن بصري گويد: عثمان او را خـارج نكـرد و شكي نيست كه ابوذر مرد صالح و زاهدي بـود اما سـكونت او در ربـذه و مرگ او در آنجا بسبب چيزهايي بود كه بين او و بين مـردم وجـود داشت زيرا مذهب او بذل زيادي از حاجت بود كه امساك مـال زيـادتر از حـاجت را، گنج ميدانست كه موجب داغ نهادن در دوزخ به همان زيادي ميدانست و اين گفته ي خداوند را در آيه ي 34 و 35 سوره ي توبه كه مي فرمايد: (وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الـذَّهَبَ وَالْفِضَّـةَ وَلا يُنْفِقُونَهَا فِي سَـبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّـرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُـوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُم لانْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ) تلاوت ميكـرد و قول رسول خدا را ياد ميكرد كه فرمود: ((اي ابـاذر من دوست نـدارم نزد من كه كوه احدي طلا از سه روز بـرآن بگـذرد در حاليكه دينـار از آن نزد من بماند))، و نيز قول رسـول خـدا كـه: ((اكـثر اهل نجـات قيـامت همانا كمترين مالها هستند))، و چون عبدالرحمن بن عوف وفـات كـرد و مالي گذاشت ابوذر آنرا از كـنز شـمرد و آنـرا مـورد عقـاب ميدانسـت، و عثمـــان با او منـــاظره كـــرد تا آنكه كعب وارد مجلس ايشـــان شد و در اينمورد با عثمان موافق و هم عقيده بود، پس ابـوذر او را كتك زد و بين او و معاويه نيز در شـام نـزاعي به همين سـبب واقع شـد، و اما خلفـاي راشـدين و سـاير امت، پس بـرخلاف رأي ابـوذر مي باشـند و گويند كـنز آنست كه زكات آن داده نشده باشد، و خدا قسـمت مـواريث را در قـرآن ذكر فرموده و ميراث مالي است كه شخص از خود بجا ميگـذارد. و بـراي صحابه در زمان پيامبر مالها بود، و پيغمبر بر آنان انكار نكرد و جماعتي از انبياء داراي مال بودند، و ابوذر آنقدر در انكار خود وسعت داد تا اينكه مباحات را از ايشان نهي نمود و اين طبق اجتهـاد او بـود كه مانند سـاير مجتهدين داراي ثواب خواهد بود ، سپس او كنـاره گـيري را بخـاطر اين جهت انتخـاب نمـود، و عثمـان غرضي نسـبت به ابـوذر نداشـت، و اينكه ابوذر از راستگوترين مردم بـوده دليل نمي شـود كه از همه افضل بـوده

است بلکه ابوذر مؤمني بود که در او ضعف بود چنان در صحيح از پيامبر نقد شده که به او فرمـود: ((من تو را ضـعيف ميـبينم و بـراي تو دوست ميدارم آنچه را براي خود دوست ميـدارم بر دو نفر آمر نبـاش و بر مـال يتيم توليت مكن)). و نيز فرمود: ((مؤمن قوي نزد خدا از مـؤمن ضـعيف بهتر و محبوبتر است)). پس بنابراين اهل شوري كه مؤمنان قوي نسبت به ابوذر بودند از ابوذر افضل بودند، و براي خلافت نبوت مؤمـنين صـالح و قوي مانند عثمان و علي و عبـدالرحمن بن عـوف از ابـوذر و امثـال او افضل ميباشد.

و اما قول او كه عثمان حـدود را ضـايع گذاشت و عبيدالله بن عمر را در مقابل هرمـــزان غلام علي نكشـــت، در جـــواب گـــوييم: اين دروغ است هرمـزان مـولي يعـني غلام علي نبـود و عمر بر او منت گذاشت و او را آزاد كـــرد و او اســـلام آورد[296] و علي در بنـــدگي او و آزاد كـــردنش هيچ سعي نداشـت، در حـديث و تـاريخ آمـده كه عبيدالله بن عمر هنگـام قتل عمــر، هرمــزان را ديــده بــود و هرمــزان در قتل عمر معـاونت داشت و هنگاميكه عمر به ابن عبــــاس گفت تو و پـــــدرت دوست ميداشــــتيد كه بزرگان اسراي كفر در مدينه زيـاد شـوند، ابن عبـاس گفت آيا ايشـان را بكشيم؟ گفت: نه آيا پس از آنكه به زبـان شـما آشـنا شـدند و به قبله ي شما نماز خواندند آنـان را مي كشـيد؟ پس ابن عبـاس با اينكه فقيه بـود اجـازه مي خواهد كه ايشـان را بكشد چـون متهم به فسـاد بودنـد، پس چگونه عبيدالله بن عمر قتل هرمــزان را معتقد نباشــد. و ابن عبــاس از عبيدالله بن عمرو از بسياري مردم كه از عمر اجـازه قتل كفـار عجم كه در مدينه متهم به فساد بودند فقيه تربود و با آن هم اجـازه قتل ايشــان را مي خواســـت، پس چگونه عبيدالله بن عمر به جــــواز قتل هرمــــزان معتقد نباشـد، پس چـون او را كشت و مـردم با عثمـان بيعت كردنـد، با مــردم در قتل عبيدالله مشــورت كــرد، عــده اي گفتند او را مكش زيــرا ديروز پدر او كشته شد و او اگر امروز كشته شـود فسـادي در آن خواهد بــود، و ليكن اين قاتـل، معتقد به حلال بـودن قتل هرمـزان بـود، و گويا مردم در شبهه ي جواز قتل عبيدالله و بيگناهي هرمزان بودند اگر فرض شود كه هرمزان معصوم الدم بود و ليكن با شبهه، قصــاص از قاتل دفع ميشود چنانكه اسـامه گوينـده ي لا إله إلا الله را كشت به خيـال اينكه او از ترس گفته است، پيغمبر او را سرزنش كرد و او را قصـاص نكـرد، به اضافه هرمزان ولي نداشت كه مطالب قصاص باشد، و امام ولي دم بود حق داشت او را قصـاص و يا عفو كند و يا ديت او را بــپردازد، بهر حـال اگر عثمان او را عفو كرده باشد خون او مباح نيست و عجيبــتر اين است كه اين شيعيان براي خون هرمزان متهم غوغا مي كنند ولي بــراي خـون عثمـان كه امـام مسـلمين بـوده و به صـبر كشـته گرديـده حرمـتي قائل نيســتند، در حاليكه از پيغمــبر نقل شــده كه فرمــوده: ((هر كس از سه چيز نجـات پيـدا كند نجـات حاصل كـرده از مـوت من، و از قتل خليفه ي مظلوم و از دجال)).

---

[296]. اگر هرمزان مسلمان شد سزاوار بود كه به ايران برگردد و اهل وطن خود را به اسلام دعوت كند و سعي در نشر اسـلام نمايـد، نه آنكه در مدينه بماند و با ابولؤلؤ قاتل عمر سر و سـري داشـته باشد كه موجب قتل خليفه گردد. بهر حال ابن شيعه كه اشكال كرده دلش به حـال هرمـزان نسـوخته، بلكه چون دشمني با خليفه رسول دارد، ميخواهد عبيدالله فرزند عمر كشته شود.

و اما در مـورد وليد و اجـراي حد بر او توسط علي، پس گفته مي شـود. علي به امر عثمان بر وليد حد جاري نمـود چنانكه در اخبـار صـحيح آمـده است و قــول او كه گويد علي گفته حد الهي باطل نگــردد در حاليكه من حاضر باشم، در جواب گفته ميشود:

اول: اين دروغ است و اگر به فرض راست باشد، از بزرگترين مدح براي عثمان است كه سخن علي را قبول نمود و او را از اجـراي حد منع نكـرد با آنكه قدرت بر منع داشت.

دوم: بنــاء به گفته شــما هميشه علي در زمــان خلفــاء در تقيه بــوده و همواره حدود الهي باطل ميشده و او از خوف ساكت و در تقيه مي بود، حـتي در ولايت و خلافت خـودش هم ميگوييد حـدود را بـراي تقيه جـاري نكرده، و براي تقيه قول حق را ترك مي كرد بلكه حتي گــاهي خلاف حق مي گفته اســت، در اين صـورت بايد گفت اين قــول را نــيز بــراي حفظ تقيه نگفته است، و امر به اجراي حد بر وليد نكرده است، اما اهل ســنت ميگويند عثمــان و علي در اقامه ي حــدود هم عقيــده و موافق بودند و اجراي حدود را ترك نمي كردند ولي شيعه در سخنان خود متنــاقض انــد. و قول او كه عثمان اذان را زياد كرد و آن بدعت است[297] در جواب گوييم علي در خلاقت خود موافقت كرد و آن را ترك و ابطال ننمــود در حاليكه ترك اذان مكرر براي او از عزل معاويه و غير او، از قتال با ايشان آسان تر بود. بنابراين ازاله اذان بدعت در كوفه براي آن حضـرت مقـدور بـود، ولي آنـرا زايل ننمـود و اگر زايل نمـوده بـود مـردم آنـرا دانسـته و نقل نموده بودنـد. اگر بگـويي مسـلمين موافق نبودنـد. گـوييم پس اين دليل است براينكه عمل عثمان را مستحب ميدانستند و با او موافقت داشــتند حتي مانند عمار و سهيل بن حنيف و سـاير سـابقين اولين، پس صـحابه بزرگ نيز با نظر علي موافقت داشتند و مخـالفت و انكـاري ننمودنـد. و اگر اختلافي هم فرض شـود اين مسـئله از مسـايل اجتهـادي است[298]. و قول او كه آن اذان بدعت است، اگر مقصود او اينست كه قبل از عثمان

---

[297]. تعجب است از شيعه كه خودشان در اذان چيزهايي بر ضد قـرآن و بر ضد عمل و سـنت رسـول و بر ضد عمل و گفتار ائمه ي خودشان امام صادق و باقر زياد كـرده اند و بر ضد قـول خـدا در اذانها و امام صادق و باقر زياد كرده اند و بر ضد قول خدا در اذانها و بلنـدگوها فريـاد ميزنند مانند اشـهد أن عليا ولي الله كه خدا در سوره ي إسـراء آيه ي111 (وَقُـلِ الْحَمْـدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِـذْ وَلَـداً وَلَمْ يَكُنْ لَـهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ) كه صريح كلام خداست بر اينكه خـدا ولي نـدارد و چنانكه در وسائل الشيعه كه از كتب معتبره شـيعه است و همچـنين كتـاب مسـتدرك الوسـائل در بـاب كيفية الاذان و الاقامة، اذان رسول خـدا و جبرئيل و امـام صـادق و بـاقر همه نقل شـده در هيچكـدام علي ولي الله ندارد. و بسياري از علماي شيعه مانند شيخ صـدوق در من لايحضر و شـهيد در لمعه و شـيخ طوسي و غير ايشان چنين شهادتي را بدعت ميدانند. آن وقت در مجمعي از روحانيين شيعه همين را من تــذكر دادم به من جــواب دادند كه آقــاي ميلاني كه يك نفر مجتهد نمــاي ايشــان است گفته ي شهادت به ولايت مكمل شهادتين است.

من گفتم اين مكمل را رسـول خـدا و امـام صـادق و جبرئيل و علي و ائمه ي ديگر نمي دانسـتند و فقط ميلاني كه يك نفر عالم نمـاي صـوفي مسـلك بي خـبر از قـرآن است درك كـرده اسـت؟!!!. به اضافه اينان مي گويند اشهد أن عليا حجة الله و اين را در اذان نيز پس از أشهد أن عليا ولي الله ذكر مي كنند و اين صـريحا ضد قـرآن و كلام خداست كه در سـوره ي نسـاء آيه ي 165 فرمـوده: (رُسُـلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) يعني: رسولان را براي بشارت و انــذار فرستاديم تا پس از آنـان خلق را بر خـدا حجـتي نباشـد، و خـود علي در نهج البلاغه ي منسـوب به او خطبه ي90 فرمـوده: تمت بنبيينا محمد حجته يعـني حجت خـدا با آمـدن محمد تمـام شد و نـيز در نهج البلاغه ي منسـوب به حضـرت علي ختم به الـوحي يعـني: وحي به حضـرت محمد ختم شـد، و نـيز آن حضرت درباره ي قرآن و حجت كافي بودن قرآن فرمـوده ارسـله بحجة كافيـة، معلـوم ميشـود اينـان اعمال ضد قرآن و هم ضد امام علي بن ابي طالب دارند و عالم نمايان ايشـان يا نمي داند و يا بـراي حفظ دكانهاي خود بدعتها را مي بينند ولي به روي خود نمي آورنـد. آن وقت بزرگـان شـان همچـون علامه حلي پس از قرنها آمده به عثمان ايراد كرده كه چـرا اذاني زيـاد كـرده اسـت؟ شـايد عثمـان دو مـؤذن داشـته كه مكـرر اذان مي گفته اند در حاليكه رسـول خـدا به اتفـاق شـيعه و سـني دو مـؤذن داشته: يكي بلال و ديگري ابن ام مكتوم كه نابينا بوده است.

كسي چنان اذاني را نگفته، در جواب گفته ميشـود كه قتـال با اهل قبله هم بدعت است و قبل از زمان علي نبوده است. و اگر گفته شود بـدعت آنست كه به غير دليل شرعي عملي انجام شود. در جـواب گفته ميشـود از كجا شـما ميگوييد كه عثمـان آنـرا بـدون دليل شـرعي بجا آورده ولي علي با دليل شرعي اقدام به قتال اهل قبله نموده است؟!!. و به اضافه شما خود در اذان بـدعتي زيـاد كـرده ايد كه رسـول خـدا اذان نـداد و آن گفتن: حي علي خير العمل است (به اضافه شما دو شـهادت بر ولايت و حجيت علي در اذان و اقامه زيـاد كـرده ايد كه بـدعت و هر دو ضد قـرآن است).

و اما قول او كه، مسلمين تمامشـان با او مخـالفت كردند تا كشـته شـد، در جـواب گفته ميشـود اگر مقصـود تو مخـالفتي است كه مـوجب حلال شمردن خون و يا رضايت به قتل او باشـد، پس اين سـخن دروغي است كه بر احدي مخفي نيست و با عثمان مخالفت نكردند مگر گروه كمي كه سـتمگر و بـاغي بودند و سـابقين اولين به آن عمل راضي نبودند حـتي خود علي بن ابي طالب قاتلين او را لعن مينمود. [299] زبير قاتلين عثمان را لعنت كـرد و گفت: قـاتلين مانند دزدان از پشت گردنه خـروج كردنـد، پس خدا ايشان را به انواع كشتن، كشت، هر كس از ايشان شـبانه فـرار كرد، اكثر مسلمين غايب بودند و اكـثر اهل مدينه نمي دانسـتند كه آنـان قصد قتل دارند. به اضافه مسلمين با او مخالفت نكردند بلكه بسياري از مسلمين با او موافق و همـراه بودند و چـيزي كه بر او انكـار كنند وجـود نداشــت، بلكه در امــوري كه از او عيبجــويي مي شد اكــثر مســلمين و دانشمندانشــــان كه اهل مداهنه نبودند با او موافق بودند و مــــوافقين عثمان بيشتر از موافقين علي بودند.

و قـول او كه به عثمـان گفتند تو از بـدر غـايب بـودي و روز احد فـرار كردي و در بيعت الرضوان حاضر نگشـتي، در جـواب گفته ميشـود اين را جز جاهلان رافضه كسي نگفته است عثمـان و عبدالله بن عمـرو كسـان ديگر جواب اين را داده اند كه روز بدر به امر پيغمـبر عثمـان حاضر نشد تا دختر او را مريض داري كند، و روز حديبيه پيغمبر او را بعنوان سـفير به سوي مكه فرستاد، و چون خبر قتل او به اصحاب رسيد به خاطر او با رسول خدا بيعت كردند و در روز احد همه بجز چند نفري فرار كردنـد. و خــدا ايشــان را عفو نمــود چنانكه در ســوره ي آل عمــران آيه ي 152 فرموده: (ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُـؤْمِنِينَ) نـيز آيه ي 155 فرمـوده: (وَلَقَـدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ) پس خـدا در اين آيـات ايشـان را مـؤمن خوانـده و عفو نمـوده اسـت، و ليكن شـيعه

---

[298] - و به نظر ما هرگز بين علي و معاويه اختلافي بر سر نحوه ي عبادات مانند اذان و وضوء و غير اينها بطوري كه در زمان ما معمول است نبوده زيرا ايشان وضوي رسول و كيفيت نماز و اذان او را ديده بودند و پيروي مي نمودند، بلكه اختلافات همه در اطراف مسائل سياسي و حكومـتي دور مـيزد، بر عكس زمان ما، بنابراين اختلافات مربوط به مسايل از قبيل مهر و وضـوء و قنـوت و اذان و مانند آنرا بعدها اشخاص ديگري ايجاد كرده و سپس به علي نسبت داده اند و همين گونه كارها بـاعث شـده است كه از دين واحد خدا در طول تاريخ هزاران بدعت بوجود آيد.

[299]. آنچه از تاريخ و كلمـات حضـرت علي در نهج البلاغه ي منسـوب به او و غـير آن ميتـوان اسـتفاده نمود آنست كه همواره بين آن حضرت و شيخين و عثمان دوستي و مـراوده برقـرار بـوده اسـت. مثلا آن حضرت در خطبه ي163 خطاب به عثمان چنين ميفرمايد: ما اعـرف شـيئا تجهله ولا أدلك علي امر لاتعرفه، إنك لتعلم ما نعلم، نعلم ما سبقناك إلي شيء فنخبرك عنه صـحبتك رسـول الله كما صـحبنا، وما ابن ابي قحافة ولا ابن الخطاب بأولي بعمل الحق منك وأنت أقرب إلي رسول الله و شيجة رحم منهما وقد نلت من صهره مالم ينالا. و آن حضرت هميشه قتل عثمان را گنـاه و خـود را از رضـايت با چنين عملي منزه ميدانسته است.

ایشان را نمي بخشد (و عجب است با اینکه خدا در این آیات ایشان را عفو نموده و بخشیده، ولي شیعیان برخلاف قول خدا، هنگامیکه به حج میروند، در آن محل فرار رفته و ایشان را لعن میکند).

و اما قول او که رسول خدا فرمود: ((لشکر اسامه را تجهیز کنید و خدا لعن کند هر کس از او تخلف کند)) گوییم: این خبر برخلاف واقع است سبحان الله، بلکه واقع این است که چون اسامه مجهز براي رفتن شد خود گفت چگونه بروم و رسول خدا در حال سکراتست آیا از سواران بیابان حال او را بپرسم، پس رسول خدا او را اذن توقف داد، سپس بعد از وفات آن جناب همه حرکت کردند اما اگر اسامه عازم مي شد و حرکت مي کرد لشکر نیز با او میرفتند. (در این مورد قبلا توضیح کافي داده شد).

و قول او که گوید: ((اولین اختلافي که در اسلام پدید آمد امامت بود)). در جواب گفته مي شود: اصحاب رسول الله اختلافي نکردند و لله الحمد که بر خلافت ابوبکر و عمر و عثمان اجماع کردند اجماعي که پس از آن براي احدي حتي براي علي مهیا نشد، زیرا علي به شهادت رسید در حالي که اهل شام هرگز با او بیعت نکردند. و با اینحال بعضي از شیعیان علي در حضور علي به اهل شام بدگویي مي کردند و علي آنان را نهي مینمود[300] و مرتبه ي دیگر اصحاب او درباره ي اهل شام ناسزا مي گفتند، آن حضرت فرمود: برادران مایند که بر ما ستم کردند و خدا در سوره ي حجرات آیه ي10 فرموده: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ) مختصر این که اهل سنت خلافت علي را حق میدانند و او را امام راشد مي شمرند و اگرچه بسیاري از مسلمین با او بیعت نکردند زیرا اعتبار به اهل حل و عقد است و در زمان او اهل حل و عقد مهاجرین و انصاري بودند که با او بیعت نمودند[301].

---

[300]. چنانکه در خطبه ي 197 نهج البلاغه ي منسوب به او نیز ذکر شده است.

[301]. چنانکه خود آن حضرت نیز در نهج البلاغه ي منسوب به او مکتوب 6 و خطبه ي 172 به این مطلب اشاره فرموده است، مترجم گوید اینکه علامه حلي در اینجا گوید اول اختلاف، اختلاف در امامت بود دلالت بر بي اطلاعي او از تاریخ و سیره میکند، زیرا اصحاب در امامت ابوبکر اختلافي نکردند بلکه با او بیعت کردند و اتفاقي که در بیعت او شده در هیچ بیعتي نشده است در حالیکه قبل از امامت ابوبکر و بعد از آن در پاره اي از مسائل بین مسلمین اختلافي روي میداد و زمان رسول خدا بین اصحاب گاهي اختلافاتي پیش مي آمد که آن حضرت از آنها نهي نموده و ایشان را الفت میداد، مانند نزاع مسلمین در روز بدر در مورد انفال تا اینکه آیات ابتدایي سوره ي انفال نازل شد، و از آن جمله قتال بین اهل قبا و خارج شدن پیامبر براي صلح بین ایشان، و از جمله اختلاف بین انصار در داستان افك، و از جمله آنکه بین انصار یك بار نزاعي روي داد که علت آن سخنان فتنه انگیز یك نفر یهودي بود که اختلافات و جنگهاي بین اوس و خزرج را در جاهلیت براي ایشان متذکر مي شد پس ایشان به خصومت با یکدیگر پرداخته و نزدیك بود به قتال پردازند تا اینکه خدا آیات 100 و 101 سوره ي آل عمران را نازل نمود که میفرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَى عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ) و از جمله ي اختلافات بین ایشان، هنگامي است که ایشان در سفري بودند که مردي از مهاجرین با مردي از انصار به قتال یکدیگر پرداخته، پس مرد مهاجري، مهاجرین را صدا زد که به داد او برسند و مرد انصاري، انصار را خواند پس پیامبر خدا به ایشان فرمود: آیا به دعوي جاهلیت میروید با اینکه من بین شما هستم، و از آن جمله اختلاف بین اصحاب در مراد پیامبر هنگامي که به ایشان فرموده بود: نماز عصر را در بني قریظه بخوانید، پس در بین راه وقت نماز عصر رسید، و بین ایشان اختلاف شد، بعضي گفتند نماز را ترك نکرده و همین جا میخوانیم و بعضي گفتند جز در بني قریظه نماز عصر را نمیخوانیم و بعد از غروب آفتاب آنرا خواندند. و از جمله وقتي عده اي از بني تمیم به حضور پیامبر رسیدند، پس بعضي از اصحاب در اینکه چه کسي امیر باشد با یکدیگر اختلاف کردند و در حضور پیامبر به جدل پرداخته و صدایشان بلند شد تا اینکه آیه ي 2 سوره ي حجرات نازل شد که میفرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيّ) و امثال این اختلافات بین اصحاب زیاد اتفاق میافتد که هر کسي بخواهد مطلع شود باید به کتب سیره و تاریخ رجوع کند، پس اینکه شیعه گوید اول اختلاف، اختلاف در امامت بود، سخني بدون دلیل است و بعلاوه ذکر شد در امامت، ابوبکر اصحاب اختلافي نکردند بلکه ایشان بر امامت ابوبکر اجماع نمودند.

گويد: و اختلاف پنجم در فدك و توارث شد و از پيغمبر روايت كرده اند كه فرمود: ((ما ارث نميگذاريم صدقه است)).
گوييم: اين اختلاف نيز در يكي از مسائل شرعي است[302] اما اختلاف در فدك حل شد و چنانكه قبلا نوشتيم فدك حكم اموال خالصه را داشته و اختلاف زائل گرديد. ولي اختلاف در ميراث اخوه و اجداد و اعمام و در مسئله ي حماريه و ميراث جده با فرزندش و حجب مادر اخوين را و مانند اين مسائل هنوز باقي است. اختلاف در اين مسائل اعظم است، زيرا نزاع كرده و اتفاق نكردند، به اضافه اختلاف در يك قضيه و در يك مال كم هر چه بوده گذشته است و خليفه و فاطمه هر دو از دنيا رفته اند[303] و ابوبكر و عمر از مال خدا آنقدر به اهل بيت رسول به صد مقابل فدك دادند، ولي اهل جهل و غرض و شر، هر روز هاي و هوي و جنجالي بپا ميكنند، در حاليكه علي بعدا به خلافت رسيد و فدك و غير فدك زير حكم او وارد شد و او بين ورثه ي پيامبر قسمت نكرد، و به اولاد فاطمه عطا نكرد بنا بر رأي شما اين مظلمه را علي چرا برطرف نكرد؟
گويد: ((اختلاف ششم در قتال مانعين زكات است كه ابوبكر با ايشان قتال كرد و عمر در خلاقت خود اسيران و اموال ايشان را به خودشان رد كرد و محبوسين را رها نمود)).
گوييم: اين از دروغهاس روشنس است كه بر هيچ كس مخفس نيست، زيرا ابوبكر و عمر و ساير اصحاب بر قتال مانعين زكات اتفاق كردند و به قول رسول خدا استدلال كردند كه فرمود: ((من مأمور شدم به قتال با مردم تا شهادتين بگويند، پس چون گفتند خونشان و اموالشان از من محفوظ است مگر بحق آن و حسابشان با خدا است)). پس رسول خدا فرموده مگر بحق آن، و ابوبكر گفت از حق آن زكات است، پس اگر بزغاله اي را كه به رسول خدا ادا ميكردند از اداي آن خودداري كنند بخاطر اين جلوگيري و خودداري با ايشان قتال خواهم كرد.
و همچنين رسول خدا فرمود: ((من مأمور شدم به قتال با مردم تا اينكه شهادتين بگويند و نماز را بپا دارند و زكات دهند، پس چون چنين كنند خونشان و اموالشان از من محفوظ است مگر به حق آن)) بنابراين ابوبكر با ايشان قتال كرد با موافقت عمر و ساير صحابه، و ايشان بعد از خودداري از زكات به زكات اقرار نمودند و اولادي از ايشان اسير نشد و احدي از ايشان حبس نگرديد و در مدينه در زمان رسول خدا و در زمان ابوبكر محبس و زنداني نبود، پس چگونه او ادعا مي نمايد كه ابوبكر مرد و ايشان در حبس او بودند؟!!

---

302 - عجب اين است كه شيعه در ميان علماي خودشان در اكثر مسائل شرعي اختلاف دارد. شما كتاب مفتاح الكرامه عاملي و يا عروة الوثقي از سيد محمد كاظم يزدي با حواشي آن و يا كتاب خلاف شيخ طوسي و ساير كتب شيعه كه در اختلاف بين خودشان نوشته اند مطالعه كنيد، و ببينيد كه اينان در يك مسئله تا چه اندازه با هم اختلاف دارند بلكه در يك مسئله با هم اتفاق ندارند، مثلا در مسئله نماز جمعه در ميان شيعه هفده قول است. آن وقت با چنين اختلافي ايشان به اهل سنت ايراد مي كنند كه در فلان مسئله چرا اختلاف شده، و تازه اختلافاتي كه در مسئله توارث و يا فدك و يا امامت شده شروع آن اختلاف و صد مذهب ايجاد كرده است، اگر باور نداري به كتاب فرق الشيعه از سعد بن عبدالله اشعري و يا به كتاب المقالات والفرق كه هر دو تاليف علماي خود شيعه است مراجعه نما.
303 - و شرح فدك قبلا ذكر شد و احتياجي به تكرار نيست.

گويــد: ((اختلاف هفتم در كانديــدا و پيشــنهاد دادن ابــوبكر، عمر را به خلافت است، پس بعضي از مردم به او گفت مــرد خشن و ســختگيري را بر ما والي نمود)).
در جــواب او گفته ميشود شــمردن اين گونه امــور از اختلاف دلالت به جهل و هوا پرستي گوينـده ي آن مي كنـد، و چـنين سـخني كه بعضي به ابــوبكر گفته دليل بر اختلاف نيســت، پس بعضي از اصــحاب در امــارت اسـامه و پـدرش زيد در زمـان پيغمـبر نـيز طعن زدنـد، پس چه شـد؟ به اضــافه كسي كه اين ســخن را به ابــوبكر گفت طلحه بــود، و خــودش پشـيمان شد و آمد با عمر بيعت كـرد و بسـيار عمر را تعظيم مي كـرد و بزرگ ميشمرد، و كس ديگـري هم كه مخـالف نبـود، پس شـما در پي چه مي گرديد؟ چنانكه كساني كه اسامه و پدرش را طعن زدند از طعن خـود پشيمان و به اطاعت خدا و رسول برگشتند.
گويد: ((اختلاف هشتم در مورد شوري است كه پس از اختلاف بر خلافت عثمان اتفاق كردند)).
گــوييم: اين از هــذيانات شماست كه اهل نقل بر كـذب آن اتفـاق دارند زيرا احدي در بيعت عثمان اختلاف نكـرد، عبـدالرحمن بن عـوف سه روز باقي ماند و با مـردم گفتگو نمـود و خـبر داد كه مـردم از عثمـان عـدول نمي كنند و جز او كسي را نمي خواهند و اگر اختلافي بــود نقل مي شد چنانچه كه از انصار در بيعت ابوبكر نقل شده كه گفتند: يك امير از ما و يك امير از شما باشد، در حاليكه در اين مورد اختلافي نقل نشده اســت. امام احمد بن حنبل گفته اتفاقي بر بيعتي مانند اتفاق بر بيعت با عثمان نشــده اســت، پس از سه روز مشــاوره مســلمين يك دل و يك صــدا و از صميم قلب او را انتخاب نمودند.
گويــد: ((اختلافــات بســياري واقع شد از آن جمله رد حكم بن اميه و بر گردانيدن او به مدينه)).
گــوييم: اگر مانند اين را اختلاف بشــماري بايد هر حكمي و هر قــدمي و هر كاري كه شده آنرا مورد اختلاف قرار دهي و هر كـاري كه او كـرده و ديگــران نكـرده اند از اختلاف بشـمري، و اين جز بهانه و اظهـار عـداوت چيزي نيست، اگر چــنين چــيزي را اخلاف بـداني، پس اختلاف در مسـائل مــواريث و طلاق مهمــتر است و ذكر آن صــحيحتر و نــافع تر اســت، و اختلاف در آن نزد اهل علم ثابت و ذكرش موجب بهـره و نفع و منـاظره بين مردم است. ولي آنچه او ذكر نمود بر فرض صـحت، نفع و فايـده اي نـــدارد اگر چه آنچه او در اين مـــورد مـــدعي است از نظر اهل علم مي باشد و پيغمبر حكم را تبعيد ننموده بود.
گويد: ((و از جمله اختلاف تزويج عثمـان دخـتر خـود را به مـروان و دادن خمس غنائم افريقا را به او كه آن دويست هزار دينار بود)).
گوييم: چه اختلافي شده در تزويج او دخـتر خـود را به مـروان، و از نقل آن چه چـيزي حاصل مي شـود، و اما ادعـاي اين كه خمس غنـايم افريقا كه دويست هزار دينار بود به او داد گفته مي شود چه كس چـنين چـيزي را نقل نموده است؟! و سند آن كجاســت؟ و ما منكر نيســتيم كه عثمــان خويشــان خــود را دوست ميداشت وصــله و عطــاء به ايشــان ميــداد و علمايي كه مغرض نبودند در مسـايل مـورد اجتهـاد او سـخن گفته اند در حاليكه علي نــيز به خويشــان و دوســتان خــود ولايت و عطا ميــداد و به اجتهاد خـود قتـال مي كـرد و امر مشـكل ديگـري كه در زمـان او جريـان

داشت ولي هر دوي ايشان از اهل بهشت ميباشـند، و هيچكـدام معصـوم نبودند و كار آنان به ما و شما مربوط نيست.
گويد: ((از جمله مأوي دادن اوست ابن ابي سـرح را پس از آنكه پيغمـبر خون او را هدر ساخت)).
گوييم: خون او را رسول خـدا هـدر نمـود ولي به شـفاعت عثمـان او را عفو فرمــود: پس ديگر بعد از عفو ملامــتي نيســت، او اســلام آورد و هجـرت كـرد و بـراي پيغمـبر كتـابت وحي نمـود، سـپس مرتد شد و به مشـركين ملحق گرديد و بر پيغمـبر افـتراء بسـت. پس حضـرت رسـول خـون او را هـدر نمـود، و چـون روز فتح مكه شـد، عثمـان او را خـدمت رسول آورد، حضرت از او اعراض كـرد، پس عثمـان گفت يا رسـول الله با عبدالله بيعت كن، بــاز حضــرت از او اعــراض كــرد، دو مرتبه و يا سه مرتبـه، سـپس با او بيعت كـرد. سـپس رسـول خـدا فرمـود: ((آيا مـرد رشـيدي از شـما نبـود كه به من نظركند در حـالي كه من از او اعـراض كـردم گـردن او را بزنـد)) پس مـردي از انصـار گفت چـرا به من اشـاره نكردي؟ رسول خـدا فرمـود: ((بـراي پيغمـبر سـزاوار نيست كه با چشم اشاره كند)) سپس او اسلامش نيكو شد و از او جز خير اثري نماند.
و در جنگها خدمت هاي بسيار نمـود، و به تحقيق ديگـران از او بيشـتر با اسلام عداوت داشتند ولي اسلام آوردند و دوست گرديدند مانند صـفوان بن اميه و عكرمه بن ابي جهل و سـهيل بن عمـرو و ابي سـفيان و غـير ايشان، خداي تعـالي در سـوره ي ممتحنه آيه ي 7 فرمـوده: (عَسَـى اللَّهُ أَنْ يَجْعَـلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَـادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَـوَدَّةً وَاللَّهُ قَـدِيرٌ وَاللَّهُ غَفُـورٌ رَحِيمٌ).
يعني: (اميد است خدا بين شما و دشمنانتان دوستي قـرار دهد كه شـما را دوست بدارند و خدا توانا و خدا آمرزنده و رحيم است)).
گويـد: ((اختلاف نهم، در زمـان علي پس از اتفـاق بر او بوجـود آمد پس طلحه و زبير خروج كردند سـپس اختلاف بين او و معاويه و جنگ صـفين پيش آمد و عمرو بن عاص با ابوموسي اشعري مكر نمود، سپس اختلاف مــارقين. و مختصر آنكه علي با حق بــود و حق با او بــود و در زمــان او خــوارج بر او ظهــور كردند مانند اشــعث بن قيس و مســعر بن فــدكي تميمي و زيد بن حصين طائي، و نيز در زمان او غلات ظهور كردند مانند عبدالله بن سبا. و از اين دو فرقه بدعتها و گمراهي ها شروع گرديد)).
گوييم: خيلي خوب باقرار خود شيعه در زمان خلفاي ثلاثه چـون آنـان بر حق و مورد موافقت و اجماع اصحاب بودند اختلافي بوجود نيامد ولي در زمان علي اختلاف بود، خلافاي راشدين قبل از علي بر حق بودند و حق با آنان بود، و تخصيص علي به بر حق بودن دعواي بـدون دليل اسـت. و قول شما كه اختلاف بعد از اتفاق بود صحيح نيسـت. پس بر علي از اول اتفاقي نبـود. و بسـياري از مسـلمين با او بيعت نكردند مانند تمـام اهل شام، و طائفه اي از مدينه و بسـياري از اهل مصر و اهل مغـرب و غـير آنان، سپس طعن بر طلحه و زبير زدي بدون اينكه عـذر ايشـان و رجـوع ايشــان را ذكر كــني، دانشــمندان ميدانند كه طلحه و زبــير قصد جنگ با علي را نداشتند و علي نيز قصد جنگ با ايشـان را نداشــت، و ليكن جنگ ناگهاني واقع شد، زيرا طـرفين مـذاكره كردند و بر صـلح و اقامه ي حد بر قاتلين عثمان اتفاق نمودند. پس قاتلان عثمــان توطئه كردند بر اينكه فتنه را برپا دارند و بر لشكر طلحه و زبير حمله كردند و آنان براي دفـاع

از خود حمله كردند و قاتلان به علي اعلام كردند كه آنان حمله را شـروع كردند. پس علي نيز براي دفاع از خود حمله كرد و هر يكي از طرفين به قصد دفع تســلط ديگــري ناچــار به حمله شد و ليكن رافضه نه در نقل راست ميگويند، و نه راست قبول مي كنند و پيرو هر صدايند. با بزرگـان صحابه دشمني دارند و با دشمنان اسـلام دوسـتي نمـوده، و از دشـمنان اسلام بر اذيت اهل سنت يـاري ميجوينـد، و ايشـان را دست درازي است در ايجاد فتنه و خرابي ممالك عـراق و غـير آن، مانند ابن العلقمي وزير مستعصم كه با هلاكو مكاتبه كرد و عزم او را بر پايمـال كـردن كشـور و هلاكت مؤمـنين و مؤمنـات تقـويت نمـوده و خونها را مانند سـيل جـاري نمودنــد، و حرمهــاي مســلمين را اســيركردند چه از علويــات و چه از عباسيات و چه ساير مؤمنات و اطفـال مسـلمين را در زير تـربيت كفـار نشو و نما دادنــد. ملاحظه كنيد كه كفــار مســلط بر مســلمين شــدند و اسـماعيليه و باطنيه و غلات شـيعه را تعظيم كـرده و بـزرگ ميشـمارند.
آري شيعيان با اصـحاب رسـول كه صد آيه در مـدح ايشـان نـازل شـده و همچنين با ساير مسلمين دشمني و عـداوت سـختي داشـته آنـرا اظهـار ميكنند؛ پس ايشان مصداق قول خداي تعالي مي باشـند كه در سـوره ي نساء آيه ي 51 فرموده:
(أَلَمْ تَـرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُـوا نَصِـيباً مِنَ الْكِتَـابِ يُؤْمِنُـونَ بِـالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَـرُوا هَـؤُلاءِ أَهْـدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُـوا سَـبِيلاً أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيراً) يعني: ((آيا نديـدي كسـاني را كه بهـره اي از كتــاب دارند و به جبت و طــاغوت ايمــان مي آورند و كسـاني را كه كافرنـد، گويند ايشـان راه يافته ترند از كسـاني كه ايمـان دارند، ايشانند كه خـدا لعنتشـان نمـوده و هر كس مـورد لعنت خـدا باشد پس هرگز براي او مددكاري نخواهي يافت)).
آري اين آيه شـامل كسـاني است كه بخـاطر رياست و حب دنيا و منـافع آن با مخالفين عقيدتي خود عليه افراد درستكار و حق گو متحد ميشـوند و رافضيان از اين روش بسيار استفاده كرده اند.
پس در مقابل كســاني كه به مطــالب دروغ اســتدلال و به كــذب محض احتجاج مي كنند چه بايد كـرد؟ نه از علم حـديث و اسـانيد علمي دارند و اگر گوينــده اي از آنــان ســخني بگويد و يا نقل كند كه راست باشد و يا دروغ او را به دليلي از كتاب خداوند و سنت پيامبر مطالبه نمي كننـد. و نه به معارضـات توجه مي كننـد. و هرگـاه بـراي ايشـان به سـنن ثابته از كتاب خدا و سنت رسول استدلال كني تكذيب و يا تأويل و يا تحريف و يا توجيه مكنند، اگر طرف مقابل قوي باشد و از او كمترين خـوفي داشـته باشــند او را تصــديق كــرده و مي گويند آنچه گفــتي حق است و دين ما همين است و ما از اماميه بــــــيزاريم و چه كسي در منــــــاظره با اين منـافقين مي تواند عـدالت را بجـاي آورد كه سه اصل را پايه ي مسـلك خود قرار داده اند:
اول: اينكه امامان ايشان معصومند.
دوم: اينكه هر چه امامان بگويند پيغمبر گفته است.
سـوم: اينكه اجمــاع ما اماميه اجمــاع عــترت و حجت است و خــود را از عترت و پيرو عترت ميدانند.
و به واسطه اين سه اصل نه به دليلي توجه ميكنند و نه به قانوني گردن مي گذارند و هر چه ميخواهند بنــام عــترت از دروغها و ســاختگي ها و

خرافـات پـيروي مي كننـد. پس اهليت تفقه و تحقيق را از دست داده و علم و توفيق را پيدا نكـرده اند و در هيچ مسـئله اي در دين خـود منفـرد نيسـتند مگر اينكه دليل عمــده ي شــان بر همين سه اصل و بر پايه اين سه قاعـده كه مخـالف كتـاب و سـنت و عقل و اجمـاع اسـت، اسـتوار است[304]

دلائل ديگر بر امامت علي

ابن مطهر حلي گويــد: ((در اينجا دلائل ديگــري بر امــامت علي بيــان ميشود، پس ميگـوييم: امـام بايد معصـوم باشـد. و در اين صـورت، فقط

---

[304]. تا اينجا علامه حلي هرچه اشكال به اهل سـنت و به خلفا داشـته مرقـوم داشـته و جـواب شـنيده است. حال در اينجا آيا ما حق داريم اشـكالاتي كه به شـيعه مي شـود در مقابل او بيـان كـنيم و از او جواب بخواهيم؟ ما مي گوييم اي آقاي علامه حلي اي كسي كه دم از علم و انصـاف و طرفـداري حق ميزني و به اصحاب رسول خدا و مسلمانان اوليه اشكال كرده و بدگويي ميكني حـال بيا مقـداري از گمراهيها و بدعتهاي خودتان را بشنو و اگر اهل انصافي جواب بـده:اشـكال اول: شـما در اسـلام هر كس را كه خواسته ايد حجت قرار داده ايد هر امامي از ائمه ي خود را حجت و هر عالم نمايي را حجه اسـلام مي خوانيد با اينكه حجت ديـني را فقط خـداي تعـالي بايد حجت بداند و حجيت او را تصـويب كند.خدا در سـوره ي نسـاء آيه ي 165 فرمـوده: پس از انبيـاء و مرسـلين كس ديگـري حجت نيست و فرموده: (رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) شما خـود را پـيرو علي ميدانيد و زير نام علي هر چه خواسته ايد اسلام را خراب كـرده ايـد. علي در نهج البلاغه ي منسـوب به او خطبه ي 90 فرموده: تمت بنبينا محمد حجته. يعـني حجت خـدا به پيغمـبر ما محمد تمـام گرديد پس چرا در اذان و راديوي خود بر ضد قرآن فرياد ميزنيد و ميگوييد اشهد أن عليا حجة اللـه، شـما هر امام و امامزاده اي را حجت ميدانيد و در زيارت نامه هاي جعلي كه براي پيشوايان خود جعل كرده ايد به هر يك از آنان خطـاب كـرده و مي گوييد السـلام عليك يا حجة اللـه، و بـراي امـام معـدوم الوجـود موهوم لقب حجة بن الحسن تراشـيده ايـد؟ آيا از اينكه در مقابل كتـاب خـدا حجت تراشـيده و فريـاد ميزنيد و بر ضد آيات آن اعلام مي نماييد از عذاب الهي نمي ترسيد؟ سيد مرتضي و شـيخ طوسي در كتب خود اجماع شيعه را حجت خوانده اند اما دليلي براي آن بيان نكرده اند بهر حال در اسلام رسول حجت است ولي شــما قــول و ســنت 13 نفــرد يگر را نــيز حجت دانســته و قائل به ســنت 14 نفرميباشيد.

اشكال دوم: پايه ي مذهب شما بر توقيعي است كه صـدوق و مجلسي و ديگـران نقل كـرده اند كه از جـانب امـام غـايب بـراي نـايب چهـارمش ابوالحسن سـمري صـادر شد كـه: ((و اما الحـوادث الواقعة فـارجعوا إلي رواة احاديثنا فـإنهم حجـتي عليكم وأنا حجة الله عليهم)). كه حجيت قـول علمـاي شـما براي عوام و حجيت فتاوي آنان را به واسطه ي اين توقيع تثبيت و علماء آنان را تا اين زمان مقبـول القول قرار داده اند در صورتيكه به اين توقيع چندين اشكال وارد است:

الف: ص710 711 712

از امامهاي بعد از خود بي اطلاع است، لذا از امامشان سؤال كرده اند؟ او فرموده بدا واقع شد. و يا امام هادي يعني امام دهم ايشان فرمود پس از وفات من ابـوجعفر سـيد محمد امـام اسـت، و اتفاقا سيد محمد قبل از پدر وفات نمود، امام دهم فرمود: بدا حاصل شد.

ايد پرسيد آيا اين اصلاح فاسد و دفع فاسد به افسد نيست. شما از آن طـرف مي گوييد دوازده امــام ما علم ما كان و ما يكون وما هو كـائن را دارنـد، پس در اين مواقع چگونه علم به ما يكـون نداشـته و نميدانسته كه فلان فرزند او امام نخواهد شد؟!!.

اشكال چهارم: شـما اماميه معتقديد كه رسـول خـدا دوازده نفر را با اسم و رسم با خبرهـاي مكـرر متواتر معين كرده است. پس چگونه خود ائمه و اصحاب خاص آنـان و اولادشـان از اين اخبـار رسـول خبر نداشتند؟ حتي اصحاب خاص هر امـامي، از آن امـام مكـرر سـؤال ميكردند كه پس از شـما به چه كس مراجعه كنيم و يا امام پس از شما كيست؟ گاهي خود امام يكي از فرزندان خود را معين مينمود ولي آن فرزند قبل از پدر وفـات ميكـرد، و حـتي بسـياري از بـرادران و يا عمو زاده گـان امـام قيـام ميكردند و خود مدعي امامت مي شدند، و مردم زيـادي پـيرامون او اجتمـاع ميكردنـد، پس او و مـردم نميدانستند كه رسول خدا دوازده نفر را براي امامت معين نموده است. ما در اينجا برخي از ساداتي كه از اين نصوص اطلاعي نداشتند و به همدستي سادات پيروان خود براي امامت قيام كردند بعنــوان نمونه ذكر ميكنيم، و آنرا از كتاب منتهي الآمال شيخ عباس قمي با ذكر جلد و صفحه ذكر مي كنيم تا در دسترس همگان باشد و هر كس بخواهد به آساني به آن كتاب رجوع كنـد، پس از جمله سـاداتي كه قيام به امامت نمودند عبارتند از:

1- عبد الرحمن بن احمد بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف بن امير المؤمنين (منتهي الآمـال جلد اول صفحه 193).

2- قاسم بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف ملك جليل (ج 1/ ص، 193).

3- زيد بن عبدالله بن حسن بن زيد بن الحسن اشجع اهل زمان خود (ج1/ ص 247).

4- داعي كبير حسن بن زيد بن محمد بن اسماعيل بن حسن بن زيد بن الحسن (ج1/ ص 247).

5- محمد بن زيد بن محمد بن اسماعيل بن حسن بن زيد بن الحسن (ج1/ 248).

6- ابوالحسين احمد بن محمد بن ابراهيم بن علي بن عبدالرحمن الشجري (ج1/ ص248).

علي امام است، زيـرا انسـان ممكن نيست بتواند تنها زنـدگي كنـد، و در بقاي خود محتاج به خوردني و پوشيدني و مسكن است، لذا به مساعدت ديگران احتياج دارد و چون افراد اجتماع در صدد غلبه و ضرر بر يكديگرند و هر كس محتـاج به آن چـيزي است كه در دست ديگـران ميباشـد، پس قوه ي شهوانيه او وي را نـدا ميكند كه به قهر آنـرا بدست آرد. در نتيجه جامعه گرفتار هرج و مرج و فتنه ميگردد. پس بناچار بايد امام معصـومي نصب شـود كه مـانع ايشـان گـردد و با انصـاف رفتـار كند و حق را به صاحبانش برساند و خطا و سهو بر او جـايز نباشد و گر نه به امـام ديگر محتاج مي شود.

7- حسن بن محمد بن عبدالله محض ابن حسن بن حسن بن علي بن ابي طالب (ج1/ ص 248).
8- يحيي بن عبدالله محض بن حسن بن حسن (ج1/ ص 253).
9- محمد بن جعفر بن يحيي بن عبدالله محض (ج1 ص 255.
10- سليمان بن عبدالله محض (ج1/ ص 255).
11- ادريس بن عبدالله محض (ج1/ ص 255).
12- ادريس بن ادريس بن عبدالله محض (ج1/ ص 255)
13- اسماعيل بن ابراهيم حسن مثني (ج1 ص 257).
14- احمد بن عبدالله بن ابراهيم بن اسماعيل الديباج (ج1/ ص 258).
15- محمد محمد بن ابراهيم بن اسماعيل الديباج (ج1/ 258).
16- يحيي الهادي بن قاسم بن ابراهيم اسماعيل الديباج (ج1/ ص258)
17- علي بن عباس بن حسن بن حسن مثني (ج1/ ص 259).
18- حسين ب علي بن حسن بن حسن مثني صاحب فخ (ج1/ ص 260).
19- ابوالفضل محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثني (ج1/ ص 265)
20- محمد بن سليمان بن داود بن حسن المثني (ج1/ ص 265).
21- محمد بن عبدالله نفس زكيه (ج1/ 273).
22- علي بن محمد بن عبدالله (ج1/ 275).
23- ابراهيم بن عبدالله حسن مثني (ج1/ ص 275).
24- عبدالله بن احمد الدخ بن محمد بن اسماعيل بن محمد بن عبدالله الباهر ابن السجاد (ج1/ 42).
25- ابو محمد حسن بن علي بن حسن بن علي بن عمر اشرف ابن علي بن الحسين (ج2/ 46).
26- محمد بن قاسم بن علي عمر بن علي بن الحسين (ج 2/ ص 48).
27- يحيي بن زيد بن علي بن الحسين (ج 2/ ص 54).
28- زيد بن علي بن الحسين (ج 2/ 50).
29- يحيي بن عمر بن يحيي بن زيد بن علي بن الحسين (ج 2/ ص 58).
30- على بن زيد بن الحسين بن عيسى بن زيد بن على بن الحسين (ج 2/ ص65)
31- احعد لن عيسى زيد بن على بن الحسين (ج 1/65).
32- محمد بن محمد بن زيدش على ابن الحسين (ج 1/ ص 68).
33- حسين بن محمد بن حمزه الختلس اپن عبيد الله الأعرج ابن الحسين الاصغر ابن زيد العابـدين (ج 2/ ص 78) .
34- محمد بن جعفر الصادق (ج 2/ ص 162).
35-ابراهيم بن موسي بن جعفر (ج 2/ ص 224).
36- زيد النار بن موسي بن جعفر (ج 2/ 241).
37- احمد بن موسي بن جعفر (ج 2/ ص 232).
38- محسن بن جعفر بن الامام الهادي (ج 2/ ص 388).
39- جعفر بن علي بن محمد بن علي بن موسي الرضا (ج 2/ ص 388).
0 4- محسن بن جعفر بن علي بن موسي الرضا (ج 2/ ص 388).
در اينجا به همين چهل نفر اكتفا ميشـود، پس نصوصي را كه شـيعه بعنـوان نصـوص با ائمه ي اثـني عشر مدعي است خود ائمه ي شيعه و اولاد و برادران ايشان از آن نصوص اطلاعي نداشتند همچـنين اصحاب خواص ائمه ي شيعه مانند ابوحمزه ثمالي و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و مفضل بن عمر و ابو بصير و غير ايشان، نصـوص ائمه ي اثـني عشر را نميدانسـتند. و ما در كتـابي كه در نقد اصـول كـافي نوشـته ايم در بـاب ((ما جـاء فى الأثـني عشر والنص عليهم)) ثـابت كـرده ايم كه نصي بـراي دوازده امام كه شيعه مدعي است از پيغمبر نرسيده و آنچه در اين باره آورده اند همه از نظر سـند و متن از درجه ي اعتبار ساقط است، رجوع شـود به كتـاب ((عـرض اخبـار اصـول بر قـرآن و عقـول)) بنابراين رسول خدا دوازده نفر را براي امامت معين نكرده است. آري پس از مدتي جعالين و كذابين اخباري جعل كرده اند كه رسول خدا چنين و چنان كسـاني را معين نمـوده اسـت، كه در همـان اخبـار مجعوله براي كسي كه هشيار باشد و تعصب را كنار گذارده قرائن كذب موجود است.
اشكال پنجم: شما ميگوييد اصول دين و مذهب پنج مي باشد در صـورتيكه خـدا و رسـول او نفرمـوده اند و اصول دين را چنين معين نكـرده اند آيا اصـول دين را خـدا بايد معين كند و يا علمـاي شـما؟ كجا خدا فرموده دوم عدل، سوم نبوت، چهارم امامت.

زيرا علتي كه باعث نصب شدن است، همان جواز خطاء بر امت مي باشد و اگر بر او نيز خطا جايز باشد، باز محتاج به امام است، اگر آن امام معصوم باشد مراد حاصل است و گر نه تسلسل لازم مي آيد و ابوبكر و عمر و عثمان به اتفاق معصوم نبودند و علي معصوم است پس او امام ميباشد)).

جواب دلائل حلي كه بزعمش بر عصمت علي دلالت دارد:

اشكال ششم: ميگوييد عدل و امامت از اصول مذهب است آيا پس از رسولي خدا كسي ميتواند مذهب بياورد و مردم مسلمان را مجبور به دخول مذهب كند؟ آيا هر مسلماني حق دارد بنام خود مذهبي بياورد؟ آيا امام جعغر بن محمد بنام جعفري مذهب آورده و يا پس از ديگران مذهب بنامش بوجود آورده اند؟ آيا حضرت علي و حسنين جعفري بودند؟ آيا خود جعفر بن محمد و پدرش جعفري بودند؟ اگر چنين عنواني نداشتند شما چرا از آنان پيروي نمي كنيد؟!!!.

اشكال هفتم: آيا امام اصل دين و يا فرع و يا تابع دين است؟ اگر او تابع دين است بايد مانند سايرين متابعت كند نه اينكه او را اصل قرار داده و ايمان به او را از اصول و عدم معرفت او را كفر بشماريم، و شما شيعه معرفت امام را از اصول مي شمريد در حاليكه خود علي چون مسلمان شد ايمان به خود را از اصول خود نشمرد و نفرمود به خود ايمان آوردم، بلكه فقط به خدا جل جلاله و رسول او ايمان آورد.

اشكال هشتم: انحصار ائمه به چهار و يا پنج و يا شش و يا هفت و يا دوازده نفر مخالف نص قرآن است زيرا در سوره ي فرقان آيه ي 74 خداي تعالي تعريف نموده از عبادالرحمن كه ايشان: (يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَاماً) كه هر بنده ي صالحي به وسيله ي علم و عمل و ايمان و سعي ميتواند از خدا بخواهد كه موفق شود و امام متقين گردد يعني بندگان با تقوي را راهنما شود و اين انحصاري نيست. اصلا اسلام دين انحصاري نيست شمار صادقين و صديقين و متقين انحصاري نيست همانطور كه ائمه ي كفر منحصر به عدد معيني نيست، ائمه اسلامي نيز منحصر به عدد معيني نيست، آيا خدا كه درسوره ي توبه آيه ي 12 فرمود: (فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ) آيا ائمه ي كفر انحصاري است؟ اصلا زمامداري و امامت مانند نبوت نيست تا از طريق وحي انتخاب شود، آري نبي حتما بايد توسط وحي فرستاده شود، ولي امامت چنين نيست بلكه امامت و حكومت براي اجراي احكامي است كه نبي از سوي خدا آورده، تا اينكه احكام الهي بخوبي اجراء شود، از اينرو بايد تا قيام قيامت بين مردم مجري و زمامدار باشد تا احكام خدا به جريان افتد، و لذا علي ميفرمايد: والواجب في حكم الله وحكم الإسلام علي المسلمين بعد ما يموت امامهم أويقتل ضالا كان أو مهتديا، مظلوما كان أو ظالما، حلال الدم او حرام الدم: أن لايعملوا عملا ولا يحدثوا حدثا ولا يقدموا يدا أو رجلا ول يبدؤا بشيء قبل أن يختاروا لأنفسهم اماما عفيفا عالما عارفا بالقضاء والسنة، بنابراين ابلاغ قوانين خدا و وحي او با رسول است كه به انتخاب خدا ميباشد، ولي اجراي آن با مردم و از طريق ايجاد حكومت صالح اسلامي ميباشد، حال اگر مردم لياقت تشكيل حكومت صالح را نداشته باشند پس عيب از خود مردم است كه بايد برطرف كنند.

اشكال نهم: در اسلام مقرر نشده كه براي تولد هر بزرگواري جشن گيرند، و براي وفات او عزاداري كنند، علي در زمان خلافت خود كه تقريبا پنج سال بود براي وفات رسول خدا كه معلم عزيز و بزرگترين محبوب او بود روز وفات او را عزا و روز تولدش را جشن نگرفت شما شيعيان چرا اين بدعتها را معمول كرده ايد؟ آن وقت براي بدعت عزاداري، صدها بدعت ديگري از علم و كتل و رقص دست جمعي بنام سينه زني و تصنيف و شعر و آواز خواندن و نوجه خواني و سياه پوشي و عكسهاي اسب و شير و اشتر بر روي پارچه كشيدن و نصب آن در مساجد و برپايي چادر و تكيه و شبيه و نواختن بوق و شيپور و طبل و دهل و غيره به راه ميااندازند، در صورتيكه شرعا از تماما اين اعمال نهي شده است.

اشكال دهم: شما مگر نميدانيد علي بيش از هزار سال است از دنيا رفته چرا براي اثبات امامت و خلافت او هزاران دليل تراشيده و هزاران كتاب نوشته و مي نويسيد، آيا ميتوان علي را زنده كرد و او را به مسند خلافت و امامت نشانيد؟!! و اگر او زنده نمي شود، براي او امامت و خلاقت پس از ممات غير از تجديد نفاق و غوغا و ايجاد عداوت و بغضاء و فتنه چه فايده اي دارد؟!!

اشكال يازدهم: شما براي امامان خود مدعي عصمت مي باشد و عصمت يك امر باطني است كه كسي جز صاحبش از آن مطلع نيست. شما بگوييد آيا خود امامانتان براي خود مدعي عصمت شدند يا خير؟ اگر مدعي عصمت براي خود شده اند مدرك كجا آن است، مدارك بسياري از آنان رسيده كه مي گويند ما گناهكاريم و در دعاهاي خود اظهار توبه از گناه و گريه و زاري ميكنند، آيا شما قول و گفتار ايشان را قبول نداريد؟ علي در خطبه ي 207 ميگويد: لست بفوق أن أخطأ، يعني من فوق يك مرد خطاكاري نيستم، آيا شما كه مدعي متابعت هستيد از خود آنان، آنان را بهتر ميشناسيد؟ آيا شما در تمام حالاتشان و در تمام سكنات و حركاتشان با ايشان بوده و به باطن احوال و صفات نفساني ايشان احاطه داريد؟. انسان نبايد كاسه ي گرمتر از آش باشد، آنان از عصيان خود خائف و به توبه و انابه مي پرداختند، ولي شما پس از هزار سال كه از فوت ايشان گذشته چيز ديگري قائليد، عصمت خيالي چه فايده دارد در زمان حياتشان كسي ايشان را معصوم نميدانست حتي خودشان. اگر

در جواب ميگوييم: تنها پيامبر معصوم است، و طاعت و فرمانبرداري او در همه وقت و بر همه خلق واجب اســت، و علم امت به اوامر پيــامبر كاملتر از علم بعضي به اوامر امام منتظري كه (آينده اي كه) شما گمان داريد است، پس همانا پيامبر امام معصوم است، و اوامر او نـيز معلـوم است كه اين اوامر او و علم او بر امت كافي است كه با وجود اين اوامر روشن و اين علم معلوم امت از هر كس ديگـري بي نيـاز اسـت، و اولي الامر و فرمانداران جز تطبيق كنندگان اوامر او نيستند، و بطــور قطعي معلـوم است كه فرمانـداران او در يمن و سـاير شـهرها به اجتهـاد خـود تصـرف مي كردند و معصـوم نبودنـد، و هيچ فرمانـدار و فرمـانروايي در امت اسلامي نگذشته است كه براي او ادعاي عصمت شده باشد جز علي كه شما به او ادعاي عصـمت كـرده ايـد، و فرمانـداران او در شـهرهاي دور به امر و نهي علي علم نداشـتند بلكه به آنچه تصـرف مي كردند كه خود او نيز نمي دانست. آن امامي كه او را به عصمت وصف ميكــني، در زمـان ما يـافت نمي شـود و از نـزد شـما نـيز غـايب است و از نظر ما معدوم و موهوم و بي حقيقت است. و در عمل بـراي ما و شـما فـرقي ندارد و از مانند چنين امامي مقاصد و اهـداف امـامت حاصل نمي شـود، بلكه امـام جاهل و ظـالم كه قـائم به امر باشد بـراي مصـالح نـافع تر و بهتر از آن امامي است كه هيچ نفعي ندارد[305].

مي گويي ناچار بايد امام معصومي نصب شـود، آيا مقصـود اين است كه خدا ناچار است او را خلق كند و نصب نمايد و يا بر مردم واجب است كه با چنين امامي بيعت كنند. نهايت ادعاي شما عصمت علي ميباشـد، ليكن خدا او را نه در زمان خلفاي سه گانه و نه در زمان خـودش تمكن نـداد و نصب ننمـود. پس به نظر شــما نتيجه اين شد كه خــدا آن سه ســتمگر را تأييد كرد و تمكن داد تا آن كارهايي كه مصالح بود انجــام دادند و علي را براي مصالح تأييد نكرد. پس معلوم ميشود كه خدا چنين معصـوم مؤيـدي را كه شــما بر خــدا پيشــنهاد كــرده ايد خلق نكــرده اســت، اگر بگوييد بر مردم واجب بود كه او را ياري كنند و به كرسي بنشانند، گــوييم اطـاعت كردند و يا عصـيان اينكـار را نكردنـد، و بهر حـال مقصـود حاصل نگشت بلكه مجموع مقدماتي كه بايد فراهم شود تا مقصود شما كه يكي از آنها عصمت است حاصل آيد نشد، يعني خدا خلق نكرد و يا خدا تأييد ننمود، و يا مردم مطلع نشدند، و يا مردم ياري نكردند و يا عصيان كردند و يا اصلا معصـومي لازم نبـود، هر كـدام از اين مقـدمات شـرطي بـود كه حاصل

ميخواهيد به واسطه ي عصـمت هر گفتـار ايشـان را ولو بر خلاف عقل و قـرآن باشد بقبولانيـد، اين برخلاف فرموده ي خودشان است كه فرموده اند هر حديثي از ما كه مخالف با قـرآن است نپذيريد ما پيرامون عصمت در اين كتاب مكـرر توضـيح داديم، و در اينجا فقط مي گـوييم در كتـاب و سـنت هيچ دليل بر عصمت امامان وجود ندارد. رسول خدا، چنانكه در كتب معتبر خود شما مانند وسائل الشـيعه و غيره نيز ذكر شده مي فرمايد: ((ايها الناس حلالي حلال الي يوم القيامه و حرامي حـرام الي يـوم القيامه الا و قد بينهما الله عزوجل في الكتـاب و بينتهما لكم في سـنتي و سـيرتي و بينهما شـبهات من الشيطان و بدع بعدي من تركها صلح له امر دينه)) پس براي مسـلمين اگر بخواهند به عـزت اوليه برسند راهي جز عمل به كتاب و سنت و ترك بدعتها وجود ندارد.

[305]. بايد مردم به امام محل احتياج خود و به علم و عمل او آگاهي داشته باشند و مشـكلات خـود را با او در ميان بگذارند و احتياج مردم به امام يا احتيـاج به علم اوست كه از تبليغ و تعليم او بهـره برند و يا احتياج به عمل اوست تا با اقتدار و سلطنت خود مردم را كمك كند، و امـام منتظر شـما هيچ يك از اين دو نفع را نـدارد و معلومـات علمي شـما نـيز از امامـاني است كه قبل از منتظر بودنـد، و بعلاوه آنچه از مطـالب ديـني از بعضي از ائمه ي شـما نقل شـده و خـود را مختص به آنها ميدانيد مطـالبي است كه بيشتر آن از حضرت باقر و صادق عليه الرحمه نقل شده در حاليكه در زمان ايشـان علمـايي بودند كه از اين دو نفر اعلم و بـراي امت نـافع تر بودند و اين چـيزي است كه بـراي اهل علم روشن است.

نشد. چرا نگوييم آن مقدمه كه نشد لزوم عصمت بـود و هرگـاه مقصـود فـوت شـود چه بعـدم و چه به عجز معصـوم فـرقي نـدارد. پس اين دليل شـما عليل است و مـدعاي عقلي شـما نشـدني اسـت، چـنين لطفي كه فرض كردي كجاست و اين لطفي كه بر خـدا واجب دانسـتي خـدا واجب ندانسـت. و به تحقيق جمهـور مسـلمين آنـرا انكـار كردند و شـيعه اين معصـوم را مـورد مـذمت قـرار دادند و از آن در عـوض مصـالح شـروري بوجـود آمـد. پس اين گفته هـاي بي سر و ته و خيـالات معتزله را كنـار بگـذار كه بر خـدا به عقـول خـود چيزها واجب ميداننـد، و بـراي خـدا مصالحي تعيين مي كنند، و فـرق بين مصـالح عامه ي كليه و جزئيه نمي گذارند بايد گفت[306]:

و قول رافضه مانند گفتار نصاري است كه گفتند بايد خدا مجسم شود و از مقام الوهيت نازل گردد و يا فرزندش را نـازل كند تا به دار رود و دار رفتن او آمرزشي براي گناهان آدم باشد تا شيطان دفع گردد. به ايشـان بايد گفت هرگـاه قتل و دار كشـيدن و تكـذيب او از بزرگـترين شـرور و معصيت باشد خدا خواسته گناه كوچكتري را به گناه بزرگـتري دفع كند و با اينحال شر كمتر تغييرنكرد بلكه زيادتر شد و مقصود حاصل نگرديد.

و نيز به شما ميگوييم اين نصب معصـومي كه شـما بر خـدا واجب كرديد كه مقصـود دفع مفاسد باشد حاصل نشـد، بلكه مـوجب نـزاع و نفـاق و عداوت بين مسلمين گرديد.

اينكه ميگويي: ((چون انسان مدني الطبع اسـت، نصب معصـوم لازم مي آيد كه شر از اهل شهر زائل گردد)) ما مي پرسيم آيا مقصـود اين است كه در هر شهري خدا معصـومي خلق كند تا دفع ظلم از مـردم نمايد و يا خير؟ اگر مي گوييد در هر شهري، كه اين سـخن بـرخلاف واقع است آيا در تمام بلاد كفار و مشـركين و اهل الكتـاب معصـوم وجـود دارد؟ آيا در شـام نـزد معاويه معصـوم بـود؟. و اگر مي گوييد يك معصـوم و آن هم فقط براي يك شهر لطف بوده و اما ساير شهرها براي او نـايبي اسـت، در اينصورت گفته مي شود اگر مقصود شـما تمـام شـهرها و قريه ها و قصبات جهان است، پس اين برخلاف حس و مكابره است، و اگر بگـويي در بعضي از بلاد، نواب او باشند، گفته شود فـرق آن چيسـت؟ آيا وقـتي نصب معصـوم بر خـدا واجب باشـد، و جميع شـهرها به آن محتـاج باشـند چگونه يك معصوم كفـايت ميكنـد؟! چه فـرق دارد شـهر فاقد معصـوم با شهر واجد معصوم، اگر لطف است بايد براي همه باشد، و اگر بگوييد در بلاد ديگر نوابي غـير معصـوم دارد. پس اهل بلاد نفعي از امـام معصـوم نـبرده و تماما پشت سر غـير معصـوم نمـاز كـرده اند و در شـهري كه معصوم در آن نبوده روزه گرفته و زكات داده و عازم به حج شده انـد. و اگر بگوييد امـور بلاد ديگر به معصـوم رجـوع مي شـود، گـوييم اگر آن معصوم داراي قدرت و سلطنت بوده چنانكه ابوبكر و عمر و غـير ايشـان داشتند، در اينصورت متمكن نيست كه به هر رعيتي عدالت واجبي كه در نظر است برسد نهـايت آن است كه آن معصـوم ميتواند بـراي اهل هر شـهر و قريه اي شخصي را تـوليت دهد كه به نظر او افضل است و در اينصورت مقصود حاصل نخواهد شـد. پس اگر آن معصـوم قـادر نباشد و نتواند عـدالت را به همه برسـاند چه فايـده اي دارد؟ و گـاهي است كه حتي براي شهري عادل با قدرتي يـافت نمي شـود، پس بسط عـدالت از

---

[306]. نداند بنده اسرار خدا را نزيبد گفتن چون و چرا را

آن معصوم ساقط شـده اسـت. حـال چگونه اين را بر خـدا واجب ميدانيد در حاليكه معصوم نزد شما يا عاجز بوده و يا غايب. و نـزد ما اصلا وجـود نداشته بلكه معدوم و موهوم بوده است.
دفع ظلم از ديگران به واسطه ي معصـوم فـرع است بر اينكه ظلم را از خود دفع كند و حق خود را استيفاء نمايد، كسي كه خود مقهـور و عـاجز باشد و از تـرس غـايب باشد پس چگونه ميتواند از رعيت خـود دفع ظلم كند. پس اين امام معصومي كه به ادعاي شما غايب است و ترسـناك كه پس از هزار سال از ترس كشته شدن توان ظهور را ندارد، از طرف خدا نعـوذ بالله به او ظلم شـده كه هـزاران سـال او را در تـرس نگه داشـته است.[307] در حاليكه خدا ظلم نمي كند و چـيزي كه بر او واجب باشد خلق نكرده است. معلوم ميشود خلق چنين معصومي لازم نبوده اسـت. و اگر گفته شود با خلق او بايد امور ديگـري نـيز خلق شـود كه به مجمـوع آنها مطلـوب حاصل شـود گفته ميشـود پس آن مجمـوع خلق نشـده، و بهر تقدير معلوم ميشود بر او واجب نبوده كه خلق نكـرده اسـت، پس وجـود او لازم نبوده است. و اگر گفته شود مطلوب حاصل ميشود به اينكه خدا معصوم را خلق كند مـردم هم از آن معصـوم اطـاعت كنند و ليكن مـردم مصلحت را به واسطه عصيان از دست داده اند، گفته ميشود:
خـداي عزوجل كه ميداند مـردم آن معصـوم را يـاري نمي كنند بلكه او را عصـيان ميكنند و مسـتحق عـذاب ميشـوند نبايد چـنين لطفي كند و او را خلق نمايد بلكه خلق او واجب كه نبوده خـالي از حكمت نـيز بـوده و بلكه مـوجب عـذاب و مفسـده نـيز شـده اسـت. بعلاوه تمـام مـردم كه عاصي نيستند بلكه بعضي از مردم او را عصيان كرده و مـانع او شـدند و بعضي اطاعت او را ترجيح داده و به قول او عارفنـد، پس چـرا به ايشـان تمكن نداده تا او را اطاعت كنند؟ اگر گفته شـود ظالمـان مـانع شـدند، گـوييم خدا كه قادر بود بر منع ظالمـان، پس چـرا آنها را منع نكـرد؟ خـدايي كه ميدانست مصـلحت به واسـطه ي معصـوم حاصل نمي شـود شـما چـرا گفتيد بر او واجب است معصومي غير از پيغمبر خلق كند. اين اشكال به شما وارد است.
و اگر بگوييد خداوند خـــالق افعـــال بنـــدگان است پس خداوند ميتواند ظالمـان را به اطـاعت وادار سـازد، و اگر بگوييـد: خـالق افعـال بنـدگان نيســت، گفته مي شــود: پس عصــمت در صــورتي مي باشد كه فاعل حسـنات را بخواهد سـيئات را نخواهـد، و خداوند به نظر شـما نمي تواند اراده ي بنده ي خود را تغيير دهد، پس بنـابراين نمي تواند او را معصـوم بگرداند، و بنـابراين عصـمت بنا به اصل قـدريان باطل ميگـردد، زيـرا كه عصــمت تنها در صــورتي تحقق پيــدا مي كند كه بنــده تنها حســنات را بخواهد نه سـيئات را، و در صـورتيكه بنـده خـود ايجـاد كننـده ي اراده ي خــويش باشــد، پس خداوند بــه- نظر شــما- نمي تواند اراده ي كسي را ايجاد كند كه در اين صـورت ممتنع است كه كسي را معصـوم بگردانـد، و اگر بگويد به وســيله ي خلق اراده ي مايل به خــير در او، او را معصــوم

---

[307]. واقعا انسان تعجب مي كند كه در ميان ميليونها شـيعه يك نفر نيست كه فكركند اين امـام غـايب هزار سال است علماي شيعه مي نويسـند غـايب لخـوف القتل آخر اگر بـراي خـوف قتل غـايب شـده باشد بايد تا قيامت ظاهرنشود زيرا هميشه خوف قتل موجود است، به اضـافه در اين زمـان كه نـايب بر حقش يعـني حضـرت آيت الله خميـني رياست و سـلطنت داشـته مي گويد هيچ كس نميتواند بر ما غلبه كند و تمام مستكبرين و شياطين بـزرگ و كوچك را از بين خـواهم بـرد چگونه آن امـام معصـوم ظاهر نميشود؟ آيا او از نايب بر حقش نيز خوف دارد؟

گردانیده است، در جوابش گفته مي شود: اگر این کـار جـبري باشد پس مکلف سـاختن از بین مي رود و در غـیر آن فایـده اي نـدارد، و اگر این عصمت در نزد شما مقدور بشمار میرود پس بهتر بود که آنـرا به همه ي بندگان مقدور مي ساخت، زیرا این کار اصلح است در صـورتي که شـما فعل اصلح را بر خداوند جل جلاله بـراي هر بنـده واجب مي دانیـد، و این در نزد شما ثواب را مـانع نمي شـود چنانچه که در حق معصـوم ثـواب را مانع نمي شود.

و نیز گفته مي شود احتیاج انسان به تـدبیر بـدن خـود بزرگـتر از احتیـاج شهر به تدبیر رئیس شهر اسـت. و هرگـاه خـدا نفس انسـان را معصـوم خلق نکــرده چگونه بر او واجب است که رئیس شـــهر را معصـــوم خلق کند؟! و نیز باید پرسید آیا مطلوب از وجود معصـوم، نـابود کـردن فسـاد است و یا کم کردن فساد؟ اگر اول باشد که در جهان واقع نشده اسـت، و اگر دوم باشد بدون وجود معصوم حاصل مي شود مانند زمان ابوبکر و عمر که فساد تقلیل یافت، و این مطلوب بیشتر از زمان علي و مانند او حاصل گردیـد، و به سـایر خلفـاء نـیز این مطلـوب حاصل شد که بوجـود سایر ائمه اثني عشر حاصل نگردید، چنانکه گفته شده شصت سال امـام جائر بهتر از یك شب بدون امام است.

و قـول شـما کـه: ((اگر امـام معصـوم نباشد محتـاج به امـام معصـوم است))، میگوییم خیر، احتیاجي نمي باشد زیرا هرگاه امام خطا نماید بر سایر افراد امت است که او را آگاه سازند و مسلما تمـام امت خطا کـار نیستند، چنانکه اگر یکي از رعیت خطا نماید امـام و نـایب او وي را آگـاه مي سازد، زیـرا اجمـاع امت از خطا مصـئون اسـت، چنانکه اهل سـنت و جماعت مي گویند. و در خبر متواتر است که هر یك از خبر گـزاران جـایز الخطاء و جایز الکذبند، ولي بر مجموع آنان خطا ممکن نیسـت. بنـابراین اثبـات عصـمت بـراي مجمـوع امت سـزاوارتر است از اثبـات بر یك نفـر. بنابراین به عصمت اجتماعي مقصـود حاصل میگـردد و لازم نیست فقط یك امـام معصـوم باشـد، و از اشـتباهات شـیعه این است که عصـمت یك نفر از مسلمین را واجب میدانند و بر مجموع مسـلمین که معصـومي در میانشان نباشد خطا تجویز مي کنند، بسـیاري از نویسـندگان نوشـته اند که اول کسي که بدعت رفض و قول به بودن نص بر امامت علي و قول به عصمت او را اختراع کرد زندیقي یهودي بود که مي خواست اسلام را فاسد کند و اختلاف بیندازد و همان کاري که پولس با نصاري کرد انجـام دهـد. یعـني چنانچه پـولس در حق عیسي غلو کـرد و جنبه ي الـوهیت و عصـمت بـراي او قائل شد او هم بـراي علي قائل شـد. ولي به مقصـود نرسید زیرا مسلمین بسیاري به عقاید حقه آگاه بودند. ولي مسیح چـون از میـان مـردم رفت خلق کثـیري که دین او را بطـور حقیقي بدانند و به آن قیام کنند پیرو او نبودند؛ و لـذا پـولس توانست آنـان را گمـراه کند و بعضي از سـلاطین را با خـود همـراه نماید تا به کفریـات و غلو او کمك دهند (مانند قسطنطین کبیر لاویوس و ریـوس آورلیـوس و کلاودیـوس) که مسیحیان حقیقي را از بین بردنـد، و بعضي از ایشـان با سـلاطین به مداهنه رفتار کردند و بعضي صومعه نشین شـدند. ولي در بین مسـلمین بحمد الله طایفه بسیار بزرگي با قدرت و شوکت بودند و آشـکارا حق را حفظ کردند و ملحدین و اهل بـدعت نتوانسـتند کـاملا بر خر مـراد سـوار شوند.

دهم: گيرم امام معصومي به فرض محال وجود داشته باشد، پس چنانكه ذكر شد نواب و كارمندان او در اعمال جزئيه كه معصوم نيستند، و آنان در غالب امور دنيا، بلكه تمام امور آنرا فيصله ميدهند، پس امور كلي باقي ميماند، و خدا قادر است آياتي نازل كند كه قواعد كليه مصون بمانند و در معرفت آنها احتياجي به امام معصوم نباشد، و خدا قادر است كه نصوص پيغمبر را كاملتر از نصوص امام قرار دهد تا مردم در مورد هر امري در كليات و جزئيات مستغني شوند.

حال سؤال مي كنيم كه عصمت امام چيست؟ آيا عصمت عبارت از عمل او به طاعات به اختيار خود و ترك معاصي به اختيار خودش است؟، در حاليكه شما ميگوييد اختيار و اراده او را خدا خلق نمي كند و يا قدرت بر عصيان را از او سلب كرده است؟ پس لازمه ي سخن شما اين است كه خدا قادر بر خلق معصوم نيست، و اگر قدرت بر عصيان را از او سلب كرده پس طاعات او ثواب ندارد زيرا اجباري است و همچون سنگي است كه عصيان خدا را نميكند.

و اينكه گفتي: ((به اتفاق همه معصومي غير از علي ادعا نشده است))، ادعايي بي اساس است، زيرا بسياري از عباد و عوامها درباره ي شيوخ خود معتقد به عصمتند، با اينكه اعتقاد دارند كه صحابه ي رسول از ايشان برترند، پس اعتقادشان به عصمت در خلفاي صحابه سزاوارتر است. بنابراين بسياري از فرقه ها درباره ي شيوخ خود غلو مي كنند چنانكه شيعه درباره ي ائمه خود غلو مي كنند. بعلاوه اسماعيليه نيز درباره ي ائمه خود معتقد به عصمت مي باشند؛ با اينكه آنان غير از اثني عشر مي باشند. و پيروان بني اميه ميگويند براي خلفاء حساب و عذابي نيست و آنكه معتقد است كه هر چه امام امر كند واجب الاطاعت مي باشد او محتاج به معصوم نيست، او ميگويد امام و يا شيخ و يا اميري كه من به او اقتداء كرده ام، براي من كافي است و آيه ي 59 سوره ي نساء را قرائت ميكند كه فرمود: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) و اگر شيعه بگويد به قول و خلاف ايشان اعتنايي نيست، از او پذيرفته نمي شود زيرا ايشان به شخص موجودي اقتداء كرده اند به خلاف شما كه به امام منتظر موهومي كه بهر حال هيچ نفعي ندارد اقتداء كرده ايد و موجود هر چه باشد بهتر از معدوم است.

بعلاوه در ميان اصحاب رسول خدا و هم چنين تابعين و نيز پيشوايان عامه ي مسلمين كسي پيدا نمي شود كه قائل به عصمت علي باشد و فقط جاهلان امامي ها به اين قول منفردند چنانكه خوارج گمراه به تكفير علي منفردند، و خلقي از نواصب به تفسيق او قائلند.

به اضافه مي پرسيم آيا وجود معصوم واجب است يا نه؟ اگر واجب نيست قول شما باطل است، و اگر واجب باشد، بايد خلفاي سه گانه قبل از علي نيز معصوم باشند، آري قول به وجوب وجود معصوم اگر حق باشد لازم است كه شيخين نيز معصوم باشند زيرا اهل سنت بر تفضيل آنان بر علي اتفاق دارند، و اگر عصمت از اين دو نفر منتفي باشد پس از علي نيز منتفي است. اين قضيه مانند نبوت موسي و عيسي شد كه مسلمين نبوت آن دو را بدون نبوت محمد قبول ندارند و هم چنين ايمان علي را مقرون به ايمان خلفاي سه گانه قبول دارند. و عصمت را از آنان نفي نمي كنند مگر مقرون به نفي عصمت از علي. پس اينكه ميگويي به خلاف امامت آنان، امامت علي به اجماع ثابت

اســت، مانند قــول يهــود است كه ميگويند نبــوت موسي به خلاف نبــوت محمد به اجمــاع ثـابت اســت، و نـيز مانند نصـاري كه ميگويند الـوهيت از موسي و محمد منتفي بوده و نزاع دربــاره ي عيسي و الــوهيت اوســت، در حاليكه ما ميــدانيم بــراي عيسي مزيــتي نيست كه مســتحق الــوهيت شود، چنانكه قطع داريم بـراي علي مزيـتي نيست كه بـدون خلفـاي سه گانه مســتحق عصــمت شــود. و ســؤال ميكــنيم از كجا دانســتي كه علي معصوم و آنان غير معصـومند؟ اگر بگــويي به اجمـاع بر انتفـاي عصـمت غير او گــوييم: اگر اجمـاع حجت نباشد قــول شــما باطل است در حاليكه اجماع غير شيعه نزد شان مقبول نيست، و به اجماع استدلال ميكــني در حاليكه اجماع را نمي پذيري، و اگر مدعي تــواتر از قــول رســول خــدا به عصمت او هستيد آن نيز مانند ادعاي تواتر شما بر نص امامت اوست كه هر دو دروغ و ساختگي ميباشد. به اضافه اجمــاع نــزد شــما حجت نيست مگر آنكه قول معصوم در آن باشد. پس ثبوت عصمت شناخته نشــود مگر به اجماع كه دور لازم مي آيد[308]. زيــرا عصـمت او شـناخته نشـود مگر به قول خودش و قول او حجت است يا نه معلوم نميشود مگر به ديگـري، و قــول شــما بر ميگــردد به اينكه فلاني معصــوم اســت، زيــرا او گفته من معصــومم. اين ســخن را هر كس ميتواند بگويد و مــدعي عصــمت شــود. مانند اين است كه كسي بگويد من ميگويم صادقم، پس صـدق او به غـير قول خودش معلوم نشود.

اسماعيليه نيز چنين ادعايي كرده اند، و گفته اند كه امــام معلم معصــوم است، و علومي كه به نقل و عقل دانسته ميشود صحت آن جز از طريق معصـوم و تعليم دادن معصـوم دانسـته نمي شـود، و اگر از آنـان سـوال شود كه معصوم را به دليل ثابت كنيــد، و دليلي بر عصــمت او بياوريد كه تنها او معصوم است، از اين عاجز مي مانند، و در تناقض مي افتند.

و اگر تنــازل كــنيم و بپــذيريم كه علي گفته ((من معصــومم))، ناقل آن كيست؟ بلكه خبر متواتر از او نقل شده كه گفته من معصـوم نيسـتم[309].

و آن حضرت قضات خود را بر قرار گذاشت كه بــرخلاف رأي او قضــاوت كننـد، و شـريح به اجتهـاد خـود قضـاوت مي كـرد و به علي مراجعه نمي نمود و با او مشورت نمي كرد با آن هم آن حضرت برقــرار نمــود او را و ميفرمود: همــانطور كه قضـاوت مي كرديد قضـاوت كنيـد، و آن حضـرت فتوا ميداد و به اجتهاد خود حكم مي نمود، سپس برميگشت از آن رأي و به اجتهــاد خــود، اقــوال او با صـحيحترين سـندها به ما رسـيده اسـت. و همانا در اقوال او آنچه مخالف با نصـوص يـافت ميشـود بيشـتر است از آنچه كه در اقوال عمر و عثمان يافت ميشود.

ابن مطهر گويــد: ((واجب است كه امــام مــورد نص باشد بــراي آنچه ما بيان كرديم كه انتخـاب صـحيح نيسـت، زيـرا بعضي از منتخـبين از بعضي ديگر ســزاوارتر نيســتند، و گر نه منجر به نــزاع و تشـاجر ميشــود و غــير علي، امامــان ديگر به اجمــاع مـورد نص نبودنـد، پس ميشـود كه او امـام باشد)).

---

[308]. شيعه اجمـاع را حجت نمي داند مگر به دخـول امـام در مجمعين، پس اگر حجيت اجمـاع منـوط به قول معصوم باشد و اثبات معصوم به حجيت اجماع باشد، دور لازم مي آيد.

[309] - از اقوالي و اعمال علي استفاده ميشود كه او معصوم نبوده است. و ما به بعضي از اقـوال و اعمال او در اين مورد قبلا اشاره نمـوديم،، همچـنين در بعضي از كتب خـود كلمـات او را كه مكـرر از خود نفي عصمت نموده ذكر نموده ايم. مراجعه شود و در اينجا فقط به كلماتي از دعاي صباح اشاره كرده كه آن حضرت ميفرمايد: الهي قلبي محجوب و نفسي معيوب و طاعتي قليل و معصيتي كثير.

در جواب او مي گوييم: اين مقدمات شما ممنوع است زيرا بعضي از گذشتگان و آيندگان معتقدند كه ابوبكر مورد نص است. و طائفه ي قليلي گفته اند عباس مورد نص است پس اجماع كجا است؟ و نيز ميگوييم: امر امامت از دو حالت خارج نيست، و آن اينكه يا امام توسط نص تعيين شود و يا نشود، اگر بگوييد بايد توسط نص تعيين شود پس ابوبكر توسط نص تعيين شده است، و اگر بگوييد تعيين نشود پس دليلتان بر ثبوت نص در حق علي باطل ميگردد. به اضافه اجماع نزد شما حجت نيست، و نزد شما قول معصوم حجت است. پس امر اثبات نص به قول مدعي عصمت بر ميگردد، پس نه نصي ثابت و نه عصمتي بلكه موقوف مي شود به قول گوينده اي كه گفته باشد من معصوم و مورد نصم، و چنين قولي حجت نبوده و چنين گوينده اي نيز نيست.

و گفته ميشود مقصود از اينكه ميگويي امام بايد منصوص باشد چيست؟ آيا مقصود اين است كه حتما بگويد: ((اين خليفه پس از وفات من است پس امر او را بشنويد و اطاعت كنيد)) آيا به مجرد اين نص او خليفه مي شود مگر علاوه بر اين نص، با او بيعت نيز انجام شود، اگر شق اول را بگويي، گفته شود ما چنين نص را نيافته ايم. و زيديه نيز كه از فرق شيعه مي باشد با جماعت اهل سنت و نظر ايشان همراهند، با اينكه در حق علي متهم نيستند و منكر نص ميباشد بلكه ما هم متهم نيستيم.

و قول شما كه: ((اگر چنين نصي نباشد منجر به نزاع و تشاجر ميشود)) در جواب گفته ميشود: نصوص كه دلالت بر اوليت شخصي كند كافي است و با آن مقصود حاصل مي شود، و محتاج به تصريح نيست، و درباره ي صديق چنين نصي موجود بود. و هيچ يك از انصار در افضليت ابوبكر نزاع نكرد، بلكه قصد تقدم خود با بودن افضل از خويش را داشت. و اگر گفته شود: هرگاه به دنبال هوي بروند، دلالت آن نصوص آنان را از پيروي هوي باز ميدارد.

در جواب گفته ميشود: اگر بدنبال هوي بروند عصيان نصوص مي كنند چنانكه ادعاي شماست، ولي اگر منظور پيروي حق باشد مقصود حاصل گردد، و اگر عناد و زورگويي كنند نص نيز فايده اي ندارد. گيريم كه امامي معصوم باشد، نواب او كه معصوم نيستند، پس باز هم رفع احتياج نخواهد شد، و نص رسول خدا بر امام بعد از خود مانند توليتي است كه در حيات خويش به اشخاص ميداد. و ما در هيچ حالت نه براي ايشان و نه براي آنان عصمت را شرط نميدانيم.

شما نص را براي قطع نزاع و فساد واجب و لازم دانستيد، و حال آنكه امر بر عكس شد، زيرا ابوبكر و عمر و عثمان بدون نزاع و فساد متولي امر شدند، و نزاع و فساد در زمان علي بوجود آمد و شدت گرفت كه شما براي او مدعي نص و عصمت هستيد، پس آنچه را كه اصل قرار داديد نقيض مقصود شما گرديد و مقصود بدون وسيله ي شما حاصل گشت.

و نيز مي گوييم نصي كه فساد را از بين برد بر چند وجه است:

اول- رسول به ولايت او خبر داده و او را در ولايتش مدح و ستايش كند بطوري كه امت بدانند اگر متولي شود خوب است، پس نزاع مرتفع شود و اگر چه امر بر ولايت او نكند و اين خبر براي ابوبكر و عمر واقع شد.

دوم- اینکه از امـوري که کاشف از صـلاحيت ولايت او باشـد، خـبر دهد و این چنین نصوص و اخبار نـيز در خلافت ابـوبكر و عمر واقع گرديد مانند خبر دادن به فتح فارس و روم و غير آن.

سوم- اینکه به شخصي امركند كه پس از مرگم به فلاني رجوع كن يا بيا نـزد فلاني و اين دلالت ميكند كه خليفه پس از او همـان فلاني اسـت. و این چنین خبر نيز براي ابوبكر واقع گشت.

چهارم- اینکه قصد نوشتن كند سپس بگويد خدا و مؤمنين راضي نيسـتند مگر به ابوبكر و چنانكه خبر داده بود واقع شود.

پنجم- اینکه امركند پس از او به شخصي اقتداء كنند كه او خليفه شود.

ششـم- اینکه بگويد پس از او مـردم از روش خلفـاي راشـدين او پـيروي كنند و خلافت ايشان را تا مدت معيني قرار دهـد، كه اين دلالت ميكند بر اینکه متوليان در اين مدت همان خلفاي راشدين و هدايت شدگانند.

هفتم- اینکه شخصي را به امــوري اختصــاص دهد كه مقتضي تقــدم او گردد، و اين نيز در حق ابوبكر موجود شد.

هشتم- اینکه ترك نص بهتر و سزاوارتر است، زيرا اگر نص براي عصمت باشــد، معصــومي پس از رســول نيست[310]. و اگر بــدون عصــمت باشد ممكن است كه خطا كند و كسي هم نميتواند او را از خطــايش برگرداند و يا او را عزل كند و رسول هم زنده نيست تا او را عزل كنــد، به خلاف اینکه اگر رسول كسي را در زمان حيات خود منصوب و يا منصــوص كند چون خود رسـول زنـده است ميتواند او را دور نمـوده و يا خطـاي او را بيان نمايــد، پس اگر آن طـوري كه رافضه گفته اند شخصي را معين كند كه دين خود را از او بگيريد، اين موجب ابطـال حجت خـدا است يعـني به عقل و كتاب و سنت رجوع نكنيد و ممكن است برخلاف دين خدا بگويد و مردم ناچار باشند به دليل نصي رسول او را قبول كنند.

قسم نهم: نص بر جزئيــات ممكن نيســت، و اما كليــات را شــارع با نص بيان كرده است، پس اگر بر شخص معيني تصريح كند و در تعيين كليــات امر به اطاعت او نمايد اين مـورد باطل است چـون خـود كليـات را معين نموده است. و اگر به اطاعت او در جزئيات امر كند چه امر او در جزيي، موافق كليات باشد و يا مخالف آن، اين نيز باطل است، و اگر به اطاعت او در جزييـات در صـورتي كه مطـابق كليـات باشد امر كند اين صـحيح و براي هر كس كه متولي شود حكم است، كه بايد چنين رفتار كند.

و تازه اگر به اطـاعت مـردي تصـريح كنـد، آيا تكليف كسي كه پس از آن مرد منصوص متولي امر شود و نصي بـراي او نباشد چگونه خواهد شـد؟

---

[310]. زيرا معني معصـوم بـودن شخصي و يا اشخاصي بعد از رسـول اين است كه هرچه گويد پذيرفته گردد و هر كاري كند اعتراض نشود، و در نـزاع با او به خـود او رجـوع شـود، نه به كتـاب خـدا و نه به سنت رسول. و اين موجب تقليد كور كورانه و عدم تـدبر در امر دين و عـدم رجـوع به كتـاب و سـنت ميشود و باطل است، زيرا: اولا خدا و رسول دستور صريح داده اند كه در تنازع خود به كتاب خـدا جل جلاله و سنت رسول الله رجوع كنند و فرموده: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ) و در نهج البلاغه ي منسـوب به علي او مكـرر دسـتور داده كه در نـزاع با اولو الأمر به كتـاب و سـنت رجوع كنيد نه به اولي الأمر.

ثانيا: تعبد به قول يك نفر و قبول قول و عمل او بدون موافقت و تطبيق با كتاب خدا مـوجب به كـار نينداختن فكر و عقل و ماندن در جهل و ناداني است.

ثالثا: آن اشخاصي كه درباره ي آنان اماميه ادعاي عصمت كرده اند هر كدام ضد ديگر عمل كـرده انـد، يكي مانند امام حسن به صـلح اقـدام كـرده اسـت، ديگـري مانند امـام حسـين به جنگ اقـدام نمـوده، سومي مانند علي ابن الحسين به گوشه گيري و چهارمي مانند امام باقر به امـور اجتمـاعي پـرداخت هكذا. حال ملتي كه پس از آنان بيايد و بخواهد به طريق آنان عمل كند پس به طريق كـداميك از آنـان عمل كند؟ و اين موجب و باعث سرگرداني و حيرت ملت اسلام است.

آيا مردم از او اطاعت بكنند يا نه؟! زيرا هر كس چنين گمان ميكند كه اطاعتش جايز نيست، زيرا اطاعت اولي به نص واجب بود، ولي براي دومي نص وجود ندارد، و اگر گفته شود هر يك براي اطاعت شخصي پس از خودش نصي بگويد، بايد گفت كه اين در صورتي درست خواهد بود كه دومي معصوم باشد، در صورتيكه ميدانيم پس از رسول خداﷺ هيچكس معصوم نيست، حال با توجه به اين نكته قول به نص فرع بر قول به عصمت است، و اين از فاسدترين اقوال است. پس آنچه شيعيان ميگويند چنين است كه متولي هر چه را ميگويد بدون رد بر كتاب و سنت بايد اطاعت كرد. و اما اگر قرار باشد به كتاب و سنت رجوع كنيم و اختلافات و نزاعها را به كتاب خدا جل جلاله و سنت پيغمبر ﷺ برگشت دهيم حاجتي به نص نداريم، بلكه دين بدون وجود نص بر فرد يا افرادي محفوظ ميماند، و ممكن نيست بشري به آنچه كه رسول خداﷺ از طريق وحي مطلع ميشود او نيز مطلع شود، پس راهي به شناخت آنچه كه وحي گفته جز از طرف رسولﷺ نيست.

گويد: ((سومي اينكه امام بايد حافظ شرع باشد براي اينكه وحي قطع شده است[311]. و كتاب و سنت از تفصيل جزئيات قاصر است. پس ناچار بايد امام منصوص معصومي از جانب خداي تعالي باشد تا چيزي را عمداً و سهواً كم و زياد نكند و غير علي به اجماع چنين نبوده است)).

گوييم: ما قبول نداريم كه فقط امام بايد حافظ شرع باشد[312]؛ بلكه بر تمام امت حفظ شرع واجب است، و حفظ شرع به تمام مردم حاصل مي شود نه به يك نفر بلكه شرعي كه ناقل آن همه باشند متواتر است، و بهتر از آن است كه ناقل آن يك نفر باشد، و ما قبول نداريم كه علي براي شرع حفظ بوده، بلكه ابوبكر و عمر داناتر از او بودند پس در اينصورت اجماعي كه ادعا نموده باطل ميشود، و اگر گمان داري كه او معصوم است، و صحت چيزي از شرع معلوم نشود مگر به نقل او و صحت نقل او را هم نميدانيم تا بدانيم كه او معصوم است، در اينصورت بايد گفت اجماعي كه ميگويي معصوم و حجت است، با همان اجماع شرع حفظ ميشود و امكان حفظ شرع با آن بيشتر است.

ما از شما مي پرسيم آيا ممكن است امام شرع را به واسطه ي تواتر تبليغ كند يا خير، هميشه بايد يك نفر ناقل از معصوم به معصوم ديگرباشد؟ اگر براي امام ممكن است به تواتر تبليغ شرع كند براي رسول خداﷺ بر طريق اولي امكان داشت، پس اگر شرع او متواتر است محتاج به نقل يك نفر امام نيستيم، و اگر بگويي امام ممكن نيست شرع را به تواتر تبليغ كند، لازم مي آيد كه شرع رسولﷺ را يكي پس از ديگر

---

[311] - در اينجا مي گويد وحي قطع شده، ولي در عقيده ي خود راست نمي گويد زيرا شيعه ي اماميه طبق ابواب كتاب كافي عتقدند كه ملائكه به ائمه نازل ميشوند و به ايشان نيز وحي ميرسانند به باب ((إن الأئمة معدن الوحي)) و باب ((إن الملائكة تطا بساطهم)) و باب ((إنهم محدثون)) و ساير ابواب كافي مراجعه كنيد.

[312] - 2. شيعه ي اماميه تكليف امام و مأمور را يك طريق نمي داند بلكه تكاليفي كه براي مسلمين آمده امام را از آنها مستثني ميداند. اگر به امام توهين كني قتل تو واجب است و اگر صد فحش به مأموم دهي چنين نيست. به اما رضا عليه الرحمه توهين شد، دو شير خلقت نمود و توهين كننده را دريد و خورد و قرآن كه فرمود (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) براي امام نگفته و امام ميتواند خلق كند در اينجا علامه حلي مي گويد امام واجب است حافظ شرع باشد اما به نظر او ساير مردم تكليفي براي حفظ شرع ندارند، چنانكه در زمان ما اكثر شيعيان چه عالم و چه جاهل ميگويند قرآن را فقط امام ميفهمد و كس ديگر نميفهمد و حتي مرجع ايشان نيز در راديو و تلويزيون چنين ميگويد، چنين به نظر ميرسد كه قرآن فقط براي امام آمده و مخاطب قرآن فقط امام است. اينان گويا از قرآن بي اطلاعند كه ميگويد: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) (مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ) (هُدىً لِلنَّاس) (بَيَانٌ لِلنَّاسِ) و مكرر فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) و حتي يك جا يا أيها الامام و يا بيان للإمام و يا هدي للإمام نگفته است.

از خويشان رسول خدا نقل كند و اين بـراي اسـلام و دين او ضـرر دارد زيـرا دشـمنان اسـلام خواهند گفت اين اقربـاء پيـامبر آنچه بخواهند از طرف او ميگويند، و پيامبر خواستار پادشاهي بود كه خويشاوندان خـود را جانشين خود كرد تا دولت خود را برپا دارد.

ما ميگوييم: احتياج ما به عصمت براي حفظ دين نقل آن است پس براي چه مجموع اصحاب رسول خدا معصوم و حافظ شرع نباشند، در صورتي كه مقاصد و تبليغ دين به واسـطه ي آنـان شـده، و چـرا بـراي مجمـوع طوائف ديگر مسلمين نباشد در حفظ شرع عصمت را ثابت دانست[313].

پس به مجمـوع هر طايفه اي كه علم دين را فـرا گرفته اند عصـمت را بايد ثابت دانسـت، قـراء بايد در حفظ قـرآن و تبليغ آن معصـوم باشـند، محدثين در حفظ اخبار صـحيح بايد معصـوم باشـند، فقهـاء در فهم كلام خدا و رسول و اسـتدلال عصـمت داشـته باشـند، و اين واقعيت روشـني است كه توسط آن خداوند جل جلاله ما را از يك نفر معـــدوم بي نيـــاز نموده. سپس اگر حفظ شرع و تبليغ آن وظيفه ي معصـومي از معصـوم ديگر باشد، معصوم منتظر شما هزار سال است كه احدي از او مسئله ي ديني نگرفته و شرعي را تبليغ نكرده است. شما از كجا قرآن و شـرع را در طـول اين هـزار سـال گرفته ايـد؟ و از كجا بدانيد كه اين قـرآني كه قـرائت ميكنيد همـان قـرآن نـازل شـده اسـت؟ و از كجا بدانيد كه اين قرآني كه قرائت ميكنيد همان قرآن نـازل شـده اسـت؟ و از كجا علم به احـوال رسـول و پسر عمـوي او داريـد؟ شـما كه چـيزي از اينها را از معصـــوم نگرفته ايـــد. پس اگر بگوييد اين مطـــالب متـــواتر از ائمه قبل است، گوييم پس براي چه تواتر تمام امت از پيامبر خدا را قبول نداريد؟ و اگر قبـــول داريد محتـــاج به نقل يك نفر امـــام نيســـت!!. و اما اينكه گفتي: ((براي قصور نصوص از تفاصيل احكام)) گوييم: هر امامي چنين است، زيرا هر اميري كه به مـردم خطـاب ميكند لابد به كلمـاتي كه عـام است و شامل همه ميشود خطـاب ميكند و ممكن نيست فعل هر فـاعلي را در هر وقتي معين كنـد. پس خطـاب بايد كلي باشـد، و اين از رسـول خدا نيز امكان دارد؛ و اگر گمان داري كه نصوص رسول عمومي نيست، گوييم اولا: اين ممنوع است. ثانيا: خطاب امام بالاتر از خطاب رسـول نيست.

بهر حال حجت بر خلق به واسطه رسول تمام است و احتياجي به امـام نيست چنانكه خدا جل جلاله در سـوره ي نحل آيه ي 44 فرمـوده: (لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا[314] نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) و خدا ضامن شده كه آنچه نازل كرده حفظ كنـد،

---

[313] - مگر اسلام م دين انحصاري است؟ مگر حفظ شرع انحصاري است مگر امر به معروف و نشر معارف اسلامي انحصاري است؟ خيلي تعجب است شيعه اصل دين را رها كرده از خود دين اطلاع ندارد و فقط امام معصوم موهوم خيالي خود را حافظ دين و مبلغ آن ميداند و لذا به تجربه رسيده كه شيعه انحصار طلب است.

[314] - بايد دانست كه قرآن خود نور مبين و كتابي روشن و بيان آن براي همه قابل فهم است. و خدا خود از هر گوينده اي براي بيان مقصود خود استادتر است و بيان او احتياج به توضـيح ديگـران نـدارد. بنابراين آنچه خدا جل جلاله در آيه ي فـوق به پيـامبر فرمـوده: ((آنچه نـازل شـده بـراي مـردم بيـان كني)). منظور خدا اين نيست كه قـرآن قابل فهم نيسـت، بلكه در زبـان عـرب، تلاوت و قـراءت چـيز روشن و واضـحي را نـيز بيـان گويند و اين بيـان در مقابل كتمـان اسـت، چنانكه خـدا در جـاي ديگر فرموده: (لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلا تَكْتُمُونَهُ) در زمان ما كسـاني كه ميخواهند مـردم را از قـرآن دور كننـد. و مي گويند قرآن را هيچكس نميفهمد چون بـراي ادعـاي خـود دليلي ندارند لـذا آيه ي فـوق را بعنـوان دليل براي عوام ميخوانند، بايد به ايشان گفت اولا آيات زيادي ادعاي شما را رد ميكند و خدا فرموده: (وَلَقَدْ يَسَّـرْنَا الْقُـرْآنَ) و كلمه ي بيـان در آيه ي فـوق در برابر ((كتمـان)) است و ثانيا بايد به ايشـان گفت چگونه شما آيه ي فوق را بـدون بيـان كسي ديگر ميفهميد و به آن اسـتدلال ميكنيـد؟ اگر قـرآن قابل فهم نيست، آيه ي فوق نـيز از قـرآن بـوده و بنا به ادعـاي شـما قبـال فهم نبـوده و نبايد به آن

پس محفـوظ از تبـديل و تغيـير است و احتيـاجي به اينكه امـام آنها را حفظ كند نيست، بعلاوه بديهي است كه قرآن و سنت رسول بدون نقل علي به اكثر مسلمين رسيده، و ايشان را هدايت نمـوده، و اين دو بـراي هدايت كافي بوده است، و همانا عمر چون كشور هـايي را فتح نمـود به سوي آنان كساني را كه به ايشان قرآن و سنت بياموزد فرسـتاد سـپس قرآن و سنت از آنان به مسلمين رسـيد و علي مجموعه ي از آن را ابلاغ كـرد چنانكه ابن مسـعود و معـاذ بن جبل و ابي بن كعب و خلق بسـيار ديگري ابلاغ كردند. پاكست خدا جل جلاله چگونه نادانترين مـردم هسـتند رافضيان.

گويـد: ((خـدا قـادر بر نصب معصـوم است و حـاجت داعي آن است و مفسـده اي در آن نيست پس نصب او واجب اسـت. و غـير علي چـنين نبود، پس نصب او معين است))

گـوييم: اين سـخن تكـراري چه فايـده دارد و گذشت كه اگر اجمـاع حجت باشد از عصمت علي بي نياز است، و اگر اجماع حجت نباشد.

پس عصمت علي نيز شناخته و قبـول نشـود. و بعلاوه دليلي بر عصـمت علي نيست، و اجمـاع هم بر آنست كه او معصـوم نبـوده اسـت. و اگر به گمان تو حال امت با وجود معصـوم كـاملتر اسـت، پس شـكي نيست اگر نواب معصوم نيز معصوم باشند كاملتر از وجود يك معصوم اسـت، و اگر علاوه بر عصـمت او و نـواب او امت هم معصـوم باشـند، پس امت با عصمت خودشان از اكمل هم كاملتر است و ليكن بر خداواجب نيست كه ايشان را تماما معصـوم سـازد. و اگر ادعا كـني با نبـودن معصـوم داخل دوزخ ميشوند و در دنيا زندگاني شان سـخت و يا اينكه بلا شـدت ميكنـد، گوييم: فرضا چنين باشد براي چه گفـتي بر خـدا زايل كـردن اينها واجب است. زيـرا معلـوم است كه بيماريها و غصه ها و همـوم موجـود است و گراني و گرفتاري ها و مصـائب بسـيار اسـت، و چـيزي كه به مظلـوم از اين مصـائب برسد اعظم نيست و خـدا آنها را زائل نكـرده، بلكه در اين مصائب آنها را مي آزمايد و نيازمنديهاي بشر از صحت و اموال و قوت و خوشي و خوشحالي نهايت ندارد. و خدا بـراي همه مقـدر نكـرده است و بر او واجب هم نبوده است.

و بنا به اصل فاسد شـما خداوند قـادر به آفريـدن مـؤمن و كـافر نيست پس- بنا به اين اصل فاسـد- چگونه قـادر به آفريـدن معصـوم باشـد؟ و شرح اين موضـوع گذشت و تناقضـتان در آن روشن شـد، زيـرا شـما هم آفريدن معصوم را بر خداوند واجب ميدانيد و هم ميگوييد كه او به اختيار خود قادر به معصوم گردانيدن كسي نيست كه با بجا آوردن طاعـات و با نهي از نافرماني پاداش داده شود.

به اضـافه ميگـوييم: اين معصـومي كه به او حـاجت است آيا بر تحصـيل مصالح و بر طرف كردن مفاسد قادر است و يا خير فقط معصـوم است و عـاجز؟ اگر بگـويي قـادر است كه دروغ گفته اي، و اگر بگـويي عـاجز است، كه بوجود عاجز فايـده اي حاصل نميشـود. و چـنين قـادري وجـود

استدلال نماييد. و ثالثا: خدا در قرآن فرموده اين قرآن خود بيان است چنانكه در سوره ي آل عمـران آيه ي 138 فرموده: (هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ) به هر حال با ارسـال رسل حجت ميشـود چنانكه در آيه ي 165 سوره ي نساء ذكر شده اسـت، و در سـوره ي طه آيه ي 134 فرمـوده (وَلَـوْ أَنَّا أَهْلَكْنَـاهُمْ بِعَـذَابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ . . .)

نيافته و اگر وجود داشته اين كار را نكرده است پس او يا عاصي است و يا عاجز.

گويـد: ((و واجب است كه امـام افضل از رعيت خـود باشد و علي فاضل اهل زمانش بود، پس او بعلت قبح تقـدم مفضـول بر فاضل عقلا و نقلا امام است)).

در جواب گوييم: ما قبول نداريم كه او بهترين زمان خود بوده زيرا كه او بالاي منبر كوفه فرمود: بهـترين اين امت پس از پيـامبر ابـوبكر است و سـپس عمـر، به اضـافه بسـياري از علمـاء تـوليت افضل را واجب نمي دانند، و بعضي از ايشـان قابل به تـوليت مفضـول هسـتند هرگـاه در آن مصـــلحتي باشد چنانكه زيديه ميگوينـــد. و زيديه علي را افضل ميدانند با آن هم خلافت ابوبكر را بر حق ميداننـد، ولي اهل سـنت اجمـاع دارند بر اينكه صـديق بهـترين امت بـوده اسـت. بنـابراين احتيـاجي به منع و رد مقدمه اي را كه ذكر نمودي ندارند[315].

ابن مطهر حلي گويـــد: ((طريق دوم در اثبـــات امـــامت علي ذكر دلائل قرآني است و براهين قرآني در اينمورد بسيار است. برهـان اول: قـول خداي تعالي در سـوره ي مائـده آيه ي 55 كه ميفرمايـد: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ

---

315 - عجب است از شيعه كه ميگويد تقدم مفضول بر افضل قبيح است ولي عملا بر ضد آن عمل مي كنند، مثلا در زمان ما آمده اند جمهوري اسلامي به خيال خود تشكيل داده اند ولي هر چه نـادان و كم فهم و متملق است سر كار آورده و مصدر كارها نموده اند. كساني كه از قضاوت به كلي بي اطلاعند قاضي شده اند و كساني كه از اسلام بي خبرند، اسلام شناس شده اند، و اگر چند نفر عالم و نســبتا بي طمع و اسلام شناس و يا فقيه بوده اند تماما خانه نشين و مورد بغض مصادر امورند مثلا رجـائي كه يك جواني است بي اطلاع از قرآن و سنت، او را رييس جمهور انتخاب كرده اند در حاليكه صد نفر از او بهتر و عالمتر در خانه هاي = خـود نشسـته و از بي عـدالتي هـاي هـيئت حاكمه منزجرنـد. و اما علي بن ابي طالب در زمان خودش اين همه كتابهاي راست و دروغ در مدح او ننوشــته بودند و او را برتر از ملائكه نخوانده بودند و اين همه دكاندار بنام او نان نميخورند، و اين هم بدعت بنـام او در دين بوجود نيامده بود. بلكه در ميان اصحاب رسول خدا اگر صد نفر با سواد بود، يكي از ايشان علي بــود و اگر عده اي حافظ قرآن بودند يكي او بود، يعني از فضلاي صحابه بود و اين معجـزات و كرامـات را براي او جعل نكرده بودنـد، و اين همه آيـات و روايـات دربـاره ي او نبـود. و لـذا كسي او را افضل از تمام اصحاب نميخواند. اما امروزه كه اصل دين از بين رفته و در عوض هزاران كتاب فضـائل نوشــته اند نميتوان حقيقت را به ايشان شناسانيد بهر حال بنـام اسـلام هر چه ميخواهند مي بافند مثلا علي را اولين شهيد محراب خوانده و آنگاه شبهاي دهه ي آخر ماه رمضان در مسـاجد علي را خوانـده و به ذكر مصيبت او ميپردازند، كسي نيست به ايشان بفهماند در مسـاجد فقط بايد خـدا را خواند و بعلاوه شهادت علي در حال نماز و در محراب نبوده، بلكه عمر بوده كه در حال نمـاز و در محـراب بدست يك مجوسي كشته شد نه علي ولي ايشان حقايق را معكوس نموده و اگر كسي حقيقـتي را بگويد قبـول نمي كنند.

عجب است از شيعه كه ميگويد تقدم مفضول بر افضل قبيح است ولي عملا بر ضد آن عمل مي كنند، مثلا در زمان ما آمده اند جمهوري اسلامي به خيال خود تشكيل داده اند ولي هر چه نـادان و كم فهم و متملق است سر كـار آورده و مصـدر كارها نمـوده انـد. كسـاني كه از قضـاوت به كلي بي اطلاعند قاضي شده اند و كساني كه از اسلام بي خبرند، اسلام شناس شده اند، و اگر چند نفر عالم و نســبتا بي طمع و اسلام شناس و يا فقيه بوده اند تماما خانه نشين و مورد بغض مصادر امورند مثلا رجـائي كه يك جواني است بي اطلاع از قرآن و سنت، او را رييس جمهور انتخاب كرده اند در حاليكه صد نفر از او بهتر و عالمتر در خانه هاي خود نشسته و از بي عدالتي هاي هـيئت حاكمه منزجرنـد. و اما علي بن ابي طالب در زمان خودش اين همه كتابهاي راست و دروغ در مـدح او ننوشـته بودند و او را برتر از ملائكه نخوانـده بودند و اين همه دكانـدار بنـام او نـان نميخورنـد، و اين هم بـدعت بنـام او در دين بوجود نيامده بود. بلكه در ميان اصحاب رسول خدا اگر صد نفر با سواد بود، يكي از ايشان علي بــود و اگر عده اي حافظ قرآن بودند يكي او بود، يعني از فضلاي صحابه بود و اين معجـزات و كرامـات را براي او جعل نكرده بودنـد، و اين همه آيـات و روايـات دربـاره ي او نبـود. و لـذا كسي او را افضل از تمام اصحاب نميخواند. اما امروزه كه اصل دين از بين رفته و در عوض هزاران كتاب فضـائل نوشــته اند نميتوان حقيقت را به ايشان شناسانيد بهر حال بنـام اسـلام هر چه ميخواهند مي بافند مثلا علي را اولين شهيد محراب خوانده و آنگاه شبهاي دهه ي آخر ماه رمضان در مسـاجد علي را خوانـده و به ذكر مصيبت او ميپردازند، كسي نيست به ايشان بفهماند در مسـاجد فقط بايد خـدا را خواند و بعلاوه شهادت علي در حال نماز و در محراب نبوده، بلكه عمر بوده كه در حال نمـاز و در محـراب بدست يك مجوسي كشته شد نه علي ولي ايشان حقايق را معكوس نموده و اگر كسي حقيقـتي را بگويد قبـول نمي كنند.

وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) و اجماع است كه اين آيه درباره ي علي نازل شده است. ثعلبي به اسناد خود به ابوذر رسانيده كه گفت از رسول خدا شنيدم به اين دو گوش و گر نه كر شوند كه ميفرمود: علي قائد نيكوكاران و قاتل كفار است، منصور كسي است كه او را ياري كند و خوار كسي است كه او را خوار نمايد آگاه باشيد كه من نماز ظهر را روزي با رسول خدا خواندم، پس در مسجد سائلي سؤال كرد و چيزي به او داده نشد و او دست به آسمان بلند كرد و گفت خدايا شاهد باش من در مسجد رسول تو سؤال كردم و چيزي داده نشدم و علي در حال ركوع بود، پس با انگشت كوچك به او اشاره كرد و آن سائل آمد و انگشتر را گرفت و رسول خدا مشاهده ميكرد و چون از نماز فارغ شد سر خود را به طرف آسمان بالا برد گفت خدايا موسي از تو سؤال كرد كه: (وَاجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي) و تو بر او قرآني گويا نازل كردي كه: (سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَاناً فَلا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا) خدايا و من پيغمبر تو و برگزيده ي تو هستم، خدايا سينه ي مرا شرح صدر بده و امر مرا آسان كن و برايم وزيري از اهلم قرار بده و پشت مرا به او محكم كن پس كلام او تمام نشده، بود كه جبرييل بر او نازل شد به اين آيه (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) و فقيه ابن المغازلي از ابن عباس روايت كرده كه اين آيه درباره ي علي نازل شده است. و ولي به معني متصرف در امور است و به تحقيق براي او ولايت در امت ثابت نموده چنانكه خدا براي خود و رسول خود ثابت نموده است[316])).

در جواب او گوييم: اينكه گويي اجماع كرده اند بر اينكه آيه در حق علي نازل شده، از بزرگترين ادعاهاي دروغ است، بلكه اجماع بر اين است كه اين آيه در حق عموم نازل شده نه بخصوص علي، و قول يك نفر ثعلبي را قول اجماع مسلمين شمردن خطاء ميباشد.

---

316 - تعجب است كه شيعه براي فهم قرآن، آيات را بر روايات مجعوله حمل ميكند با اينكه در اسلام به صريح قرآن و احاديث وارده در اينمورد. روايات مرجع رفع اختلاف و ميزان نيست بلكه ميزان و فرقان در رفع اختلاف كتاب الهي است. شيعه آيات بينات و روشن الهي را كه مفهوم و معني آنها روشنتر از هر كلامي است رها كرده و به معني غير ظاهري كه به زور سريشم بايد به آيات چسبانيد، در اسلام صحت و سقم هر خبري را بايد با عرضه كردن به آيات فهميد. مختصر آنكه اخبار را بايد به قرآن حمل و عرضه كرد نه قرآن را به اخبار، و اين قاعده را تمام علماي اسلامي حتي شيعه قبول دارند، با اينحال شيعه به عكس عمل ميكند، يعني معني ظاهر و صريح آيات را رها نموده و يك معناي ديگري را به واسطه ي خبري به آيه ميچسباند، معنايي كه اصلا با آيه تطبيق نميكند، شما اگر در ظاهر آيا كه علامه حلي استدلال كرده و قبل و بعد آيات را ملاحظه كنيد خواهيد ديد كه آيات تفسير به رأي و بر خلاف ظاهر حمل شده، براي تعصبات مذهبي و فرقه اي قرآن را ضايع و گويا ناديده گرفته اند. و در اين روايت ثعلبي قرائن جعل زياد است. اول آنكه رسول خدا از گدايي در مسجد نهي كرده و در صدر اسلام اين كار مرسوم نبوده است. دوم: خود شيعه ميگويد علي در حال نماز چنان غرق در توجه به خدا بوده كه تير از پاي او در حال نماز بيرون آوردند او متوجه نشد. و در اينجا چگونه سائل و سؤالات و محروم شدن او را متوجه بوده است؟ سوم: ميگويد انگشتر دادن علي مقابل چشم رسول و ذلك بعين رسول الله بود كه دلالت بر ريا كاري دارد و بعيد است كه رسول خدا كه امام جماعت بوده به عقب خود توجه داشته باشد. چهارم: آنكه مرسوم نبوده كه مردم خود زكات را به فقراء بدهند بلكه در صدر اسلام زكات جمع آوري و به حضور رسول خدا آورده مي شد تا اينكه او تقسيم كند، پنجم: مي گويد موسي سؤال كرد و تو بر او قرآني نازل كردي در صورتيكه هر كس ميداند بر موسي قرآني نازل نشد بلكه تكلم خدا با موسي بدون واسطه ي جبرئيل و بدون نزول آيات بوده است. و البته قرائن بسيار ديگري بر كذب اين روايت هست كه مؤلف به پاره اي از آنها توجه كرده و در متن مرقوم داشته است. بهر حال اگر كسي به آيه ي (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ . . .) آيه ي 55 سوره ي مائده ميباشد و نيز به ما قبل و ما بعد اين آيه توجه كند ميفهمد كه اين آيه هيچ ربطي با حكومت و امامت علي و با غير علي ندارد.

دوم اين خبر دروغ است و در تفسـير ثعلـبي سـاختگي هـاي است كه بر هيچ كس پوشيده نيست، و ثعلبي هيزم جمع كن در شب است كه هر چه به دستش رسيد جمع ميكند و شاگردش واحدي نيز همچنين اسـت. و بعد آنچه در اينجا به حسـاب خـود بـراهين آورده اي تماما باطل است و لـذا عمـــوم كســاني كه ميخواهند اســلام را خـــراب كنند از همين رافضه و تفسير آيـات و اخبـار به رأي وارد شـده اند و به همين دروغها بر اسـلام طعن وارد كـرده اند و شـبهاتي نـزد جـاهلان ايجـاد نمـوده و نصـيريه و صـوفيه و اسـماعيليه و شـيخيه و باطنيه را گمـراه كـرده انـد، و منشأ گمـراهي و انحـراف ايشـان رافضـيان و شـيعيانند كه معـدن و خزينه ي دروغها در نقل تفسيرها و فضائل و منـاقب هسـتند. پس شـروع ميكنند به اظهار غم و شيون براي آل محمد و آنرا بهانه كرده و به دشـنام دادن اصحاب رسول خدا و عيبجويي آنان ميپردازند. سپس به عيبجـويي خـود علي كه چرا سكوت كرده، سـپس به بـدگويي از رسـول خـدا كه چـرا در حق علي كوتاهي نموده، سپس به بدگويي دربـاره ي حق تعـالي كه چـرا تقيه كرده و صريحا نام علي را نبرده است و از بندگان خود يعني ابوبكر و عمر و عثمان ترسيده و تقيه نموده است مي پردازند[317].

و به ثعلـبي چسـبيده و به او تكيه نمـوده اي، اگر او را قبـول داري، وي روايت كرده از ابن عباس كه او گفته: اين آيه در حق ابوبكر نـازل شـده، و او نقل كرده از عبدالملك كه گفت سؤال كردم از ابوجعفر امـام بـاقر از اين آيــه؟ او گويــد: مقصـــود آيه تمــام مؤمـــنين مي باشد كه دوست يكديگرنـــد، گفتم مـــردمي ميگويند علي اســـت؟ گفت: علي از جمله ي مؤمنين است. و ثعلبي از ضحاك نيز مانند همين را روايت نمـوده اسـت. و نيز در اين آيه روايت كرده از علي بن طلحه از ابن عباس كه او گفته: هر كه مسـلمان اسـت، او خـدا و رسـول و مؤمـنين را ولي است يعـني دوست ميدارد.

چهارم: تو گفـتي بر نـزول اين آيه در حق علي اجمـاع اسـت. ما تو را از اين ادعا مي بخشـيم و ميگـوييم فقط يك سـند صـحيح بيـاور اگر راست ميگـويي. و آن روايت كه از ثعلـبي وارد كـردي ضـعيف اسـت، زيـرا در راويـان آن مردمـاني متهم به دروغ و بي ديـني وجـود دارنـد. و اما ابن مغـازلي واسـطي در كتـاب خـود دروغهـاي عجيـبي جمع كـرده اند كه بر كمترين حديث شناس آن دروغها پوشيده نيست.

پنجم: اگر چنانكه شما مي گوييد مراد از اين آيت اين باشد كه بايد زكات در حالت ركـوع داده شـود پس واجب است كه زكـات پـرداختن در ركـوع شـرط مـوالات يعـني دوست گـرفتن باشد و بنـابراين مسـلمان بايد تنها علي را ولي بگيرد، و حسن و حسين و غيره را دوست و ولي خود قرار ندهند. زيرا آنان در حالت ركوع زكات نپرداخته اند.

ششـم: در اين آيه صـيغه هـاي جمع بكـار رفته (الَّذِينَ يُقِيمُـونَ) (وَالَّذِينَ آمَنُوا) جمع است و بر يك فرد صدق نمي كند.

هفتم: بر مردي مدح نمي شـود مگر به كـاري پسـنديده و زكـات دادن در ركوع مستحب و محمود نيست، و اگر مستحب بـود بايد رسـول خـدا اين

---

317 - تو بزرگاني مثل عبدالرزاق كه ميل به تشيع داشـته و ابن حميد و اهل تفسـيري مثل محمد بن جرير طبري و بقي بن مخلد و ابن ابي حاتم و ابن منذر و امثال ايشان را رها نموده اي.

كار را كرده باشد و بر آن ترغيب نموده باشد علي و ديگران همه مكرر انجام دهند[318].

هشتم: نماز خود شغلي است كه نبايد شغل ديگري در آن باشد پس چگونه ممكن است كه خداوند بگويد ولي براي شما نيست جز آناني كه در حال ركوع نماز صدقه و زكات بدهند سپس فرموده ي خداوند: (وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ) دلالت بر وجوب زكات مي كند.

و علي واجب الزكات نبود و جمله ي يؤتون الزكاة دلالت دارد كه او زكات داده است، و حال آنكه علي در زمان پيغمبر فقير بود و از جمله ي كساني كه زكات برايشان واجب بود نبود زكات نقره بر كسي واجب است كه مالك نصاب يعني دويست درهم اقلا باشد، و سال بر آن بگذرد و علي از چنين مصاديق نبوده است.

نهم: بيشتر فقهاي گفته اند انگشتر دادن كفايت از زكات نمينمايد و تكليف زكات را ساقط نمينمايد، مگر آنكه كسي بگويد در حلي و زينت آلات نيز زكات واجب است[319]، و اما كسي كه قيمت را شرط ميداند، پس در نماز نميتوان تعيين بهاء و قيمت يابي نمود.

اشكال دهم: اين آيه مانند آيات ديگري كه درباره ي زكات نازل شده ميباشد از جمله آيه ي 43 سوره ي بقره كه مي فرمايد: (وَأَقِيمُوا الصَّلاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ) و كسي احتمال نداده كه فقط درباره يك نفر باشد[320].

اشكال يازدهم: اينكه سياق آيه و قبل و بعد آنرا ملاحظه كنيد بهم مربوط است. و اكثر مفسرين اين آيه را مربوط به آيات قبل و بعد دانسته اند، و آيات قبل و بعد در نهي موالات و دوستي و هم رازي با كفار و يهود و نصاري است، و هر كس نظركند ميفهمد. زيرا خدا جل جلاله در آيه ي 51 و 52 فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّه لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) كه نهي و مذمت كرده از اينكه مؤمنين با كفار همدل و هم راز و دوست گردند تا اينكه ميرسد به آيه ي 55 كه ميفرمايد: ((همانا دوست و ياور شما فقط خدا و رسول و مؤمنين هستند كه نماز بپا ميدارند و در حال تواضع و افتادگي و بدون كبر و منت زكات ميدهند[321].

---

318 - خود نماز شغلي است كه نبايد شغل ديگري در آن نباشد، چگونه ممكن است خدا بگويد ولي براي شما نيست جز آنان كه در حال ركوع نماز صدقه و زكات بدهند؟!!. و بعلاوه اگر فرض شود كه چنين عملي در نماز مشروع است، اختصاص به ركوع ندارد بلكه در قيام و قعود اولي از ركوع است، پس چگونه ممكن است گفته شود كه ولي براي شما نيست مگر كساني كه در هر ركوع زكات ميدهند آيا اگر كسي در حال قيام صدقه دهد استحقاق چنين ولايتي را ندارد؟! اگر خدا بخواهد ولايت علي را به واسطه ي اوصافي ذكركند بايد آنرا به اوصافي كه همه آنرا ميشناسند ذكركند، براي علي اوصاف روشن و ظاهري است كه همه آنرا ميشناسند، پس چگونه خدا همه ي آن اوصاف را ترك نموده، و امري را گفته كه مسلمين آنرا نميشناسند و نميدانند، چنين خبري را كه امت اسلامي نشنيده، و در هيچ يك از كتب مورد اعتماد مسلمين مانند صحاح و سنن و جوامع و معجمات و مانند اينها نيامده است، چگونه ميتوان آنرا براي علي مدح قرار داد؟!!.

319 - آنهم از جنس خود حلي.

320 - و مانند قول خداوند: (اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ) آل عمران (43)

پس معلوم و آشكارا در نزد مفرسين اين است كه آيه يا أيها الذين آمنوا در نهي از دوستي و موالات و وجوب ابتعاد از آنان نازل شده است.

321 - و اين وصف عموم مؤمنين و وظيفه ي هر مؤمني است و اصلا به فرد و احدي مربوط نيست، علي باشد و يا غير علي آري علي و ابوبكر و تمام مهاجرين و انصار اوليه كه دخول در اين آيه اولي هستند فقط براي علي و مدح او ميداند پرسيد آيا خدا نامربوط گو است و به قدر اساتيد فصاحت فصيح نيست چگونه مي توان گفت در آيات قبل و بعد مذمت از كفار و نهي از دوستي ايشان نموده، و آنگاه يك مرتبه وسط آنها بدون ارتباط به سراغ علي رفته و مدح او نموده و نام او را از ترس و

دوازدهم: آنكه در حـديث ثعلـبي الفـاظي است كه با توجه به آنها روشن ميشود كه پيامبر چنين نفرمود: زيرا علي قائد تمام نيكوكاران و برره، و قاتل تمام كفـار و كفـره نبـوده است بلكه بـراي اين امت خـدا محمد را رسـول قـرار داده، و همچـنين قتل كفـار همه بدست علي نبـوده بلكه بعضي را علي و بعضي را سـاير مجاهـديني كه قتـال كردند به قتل رساندند و همچنين است جملات ديگر حديث ((مانند منصـور من نصـره و مخـذول من خذلـه)) يعـني منصـور كسي است كه علي را يـاري كند و مخذول و خوار كسي است كه علي را خـوار كند و اگر اين حق و صـحيح بود بايد تمام خلفاء و اصحاب رسول كه به قول شما او را مخذول كرده و حق او را گرفتند و ياريش نكردند مخذول باشند و شما منصـور و حـال آنكه آنـان منصـور بودند و بلاد كفـار از فـارس و روم و مصر و غـيره را فتح كردند، شـيعه ميگويد امت او را مخـذول كردند تا آنكه عثمـان كشـته شد و معلـوم است كه امت قبل از كشـته شـدن عثمـان همه منصـور و مؤيد و سـربلند بودند و چـون عثمـان كشـته شد امت متفـرق و مخـذول گرديد، حزبي با علي، و حزبي عليه علي، و حزبي گوشه گير نه طرفـدار و نه مخالف علي شدند، و نيز معلوم است كه ايمان مـردم و اطاعتشـان بخاطر علي نبود تا كمر رسول خدا به واسطه ي علي محكم شـده باشد خدا رسول خود را به ياري خـود و مؤمـنين عزيز نمـود، و چـنين نبـود كه فقط علي به ياري پيغمبر اختصاص داشته و ديگـران او را يـاري نكـرده باشند. و همچنين ايمان مردم به پيـامبر بخـاطر علي و دعـوت او نبـود. ولي بـني اسـراييل هـارون را دوست مي داشـتند و از موسي هـراس داشـتند و به واسـطه ي، هـارون به موسي نزديك مي شـدند، و بين دلهايشان الفت ميگرفت، پس علي را نميتوان به هارون تشبيه نمود، در حاليكه شـيعيان ميگويند كه مسـلمين علي را دشـمن داشـتند و بخـاطر بغض با او بيعت نكردند و نص رسول را كتمان كردنـد، بنـابراين رسـول خدا محتاج به علي نبود آن چنانكه موسي به هارون احتيـاج داشـت، پس چگونه رسول خدا جل جلاله گفت به واسطه ي علي كمرم را محكم كن، و اين ابـوبكر است كه بدست او پنج نفر از عشـره ي مبشـره كه از بزرگان و يـاوران رسـول بودند ايمـان آوردنـد، يعـني عثمـان و طلحه و سـعد بن ابي وقـاص و ابوعبيـده و عبـدالرحمن بن عـوف به راهنمـايي ابوبكر مسـلمان شـدند و كسي از سـابقين را ما نديـديم كه بدست علي مسلمان شده باشد. و اين مصـعب بن عمـير از سـابقين است كه بدست او اسيد بن حضير و سعد بن معـاذ و بـبركت او بزرگـان انصـار مسـلمان شدند.

اشكال سيزدهم: ايشان ولي و مولي را در اين خـبر بمعـني متصـرف در امور و زعامت گرفته در حاليكه اين بر خلاف واقع است، خداي تعالي در سوره ي تحريم آيه ي 4 فرموده: (فَـإِنَّ اللَّهَ هُـوَ مَـوْلاهُ وَجِبْرِيـلُ وَصَـالِحُ الْمُؤْمِنِينَ) كه بيان نموده خدا و جبريل و صـالح مؤمـنين مـولاي رسـولند در حاليكه صالح مؤمنين كه مولاي پيامبر بردند چـنين نبـود كه بر رسـول خدا زعامت و ولايت بمعني امارت داشته و متصرف در رسول خداباشند،

تقيه ذكر نكرده است؟! آيا اين سخنان از ديانت و انصاف است يا از جهل و تعصب؟ آيا مگر خدا عاجز است از اينكه صريحا آيه اي براي خلافت علي نازل كند؟! بهر حـال چـون بعضي از منـافقين يهـود را دوست خود مي گرفتند خدا در اين آيات از اين عمل نهي نموده و فرموده دوست و ياور شـما خـدا و رسـول و مؤمـنين مي باشـد، پس هر كس حـديث ثعلـبي را با دقت تأمل كنـد، كـذب آن را در خواهد يافت.

و خـداي تعـالي هر جا وصف ولايت را بـراي بنـدگان مـومن نسـبت به يكديگر آورده او از ايشان مدح نموده، به معني دوستي و يـاوري ايشـان نسـبت به يكـديگر است چنانكه در سـوره ي توبه آيه ي 71 فرمـوده: (وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَـأْمُرُونَ بِـالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَـوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ) پس هر مؤمني يـاور و ولي مؤمنـان ديگر اسـت. و همچـنين هر مـؤمن با تقـوايي ولي خـدا و خـدا ولي اوست چنانكه در سـوره ي يونس فرمـوده (أَلا إِنَّ أَوْلِيَـاءَ اللَّهِ لا خَـوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُـونَ) و در آيات قرآني جـايي نيامـده كه در آن كلمه ((ولي)) و ((مـولي)) به معـني متصـرف در امـور و كسي متـولي بر ديگـري باشـد، پس امـير را والي گويند، اما ولي ناميده نمي شود، و لذا اختلاف شده كه در نماز بر جنازه ي ميت هرگاه والي و ولي جمع شـدند كـداميك مقـدم انـد؟ پس ولي در آيات ضد عداوت است و موالات ضد معادات ميباشد[322].

دليل دوم بر حلي احقيت علي بر امامت و رد آن:

گويد: ((برهان دوم: قول خـداي تعـالي در سـوره ي مائـده آيه ي 67 كه ميفرمايد: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْـزِلَ إِلَيْـكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَـلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَـوْمَ الْكَـافِرِينَ) اتفاق دارند بر اينكه اين آيه درباره ي علي نازل شـده، ابـونعيم از عطيه روايت نمود كه آيه ي درباره ي علي نازل شده، و در تفسير ثعلبي ((بلغ ما أنزل إليك في فضل علي)) است. پس چون اين آيه نـازل شد رسـول خـدا دست علي را گـرفت و گفت هر كس من دوست اويم علي دوست اوست و پيغمبر دوست ابوبكر و عمر و ساير صحابه است، پس علي نـيز دوست ايشان است. پس او امام است، و از تفسير ثعلبي است كه گويد چون روز غدير خم شد رسول خدا مردم را ندا كرد، پس جمع شدند، پس دست علي را گـــــــرفت و گفت هر كس من دوست اويم علي دوست اوست. پس اين در بلاد شايع شـد، و به حـارث بن نعمـان فهـري رسـيد، پس او سوار بر شتر خود خـدمت رسـول خـدا آمـده، و شـتر خـود را در بيابان مكه خوابانيد و به حضور رسول خدا رسيد و حال آنكه او در ميان گروهي از اصحاب خود بـود و گفت يا محمد ما را به شـهادتين و نمـاز و روزه و زكات و حج امر كردي از تو قبول كـرديم سـپس راضي نشـدي تا اينكه دو بـازوي پسر عمـويت را بلند كـردي و او را بر ما برتـري دادي و گفتي ((من كنت مولاه فعلي مولاه)) اگر اين كار از طرف خداست براي ما بگـوي؟ ((رسـول خـدا گفت آري والله از امر خداسـت، پس حـارث برگشت در حاليكه مي گفت: (إِنْ كَانَ هَـذَا هُـوَ الْحَـقَّ مِنْ عِنْـدِكَ فَـأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) يعني: ((خدايا اگر اين حق و از نـزد توست پس بر ما ببـاران سـنگي از آسـمان و يا عـذاب دردنـاكي بياور)) پس بجايي نرسيد تا خدا او را به سنگي انداخت و او به سر افتاد و سنگ از دبر وي خارج گرديد و او را كشت و آيات (سَـأَلَ سَـائِلٌ بِعَـذَابٍ وَاقِـعٍ) نـازل گرديـد. و به تحقيق اين را نقـاش در تفسـير خـود آورده است)).

گـوييم: اين دروغ بزرگـتر و افـتراء بـدتر از اول اسـت، پس قـول تو كه گفتي بر نزول اين آيه درباره ي علي اتفاق دارنـد، اولا اين دروغ اسـت، بلكه يك نفر عالم هم چنين چيزي را نگفته است. و در كتـاب ابي نعيم و

---

[322] - ما ميگوييم خوبست فضلاي شيعه انصاف را مراعات كنند و نگذارند كسي با آيـات قـرآن بـازي كند.

ثعلبي و نقـاش آنقـدر دروغ است كه قابل شـمارش نيسـت، و مرجع در نقل، دانشمندان اميني هستند كه حديث رسول الله را از جعل و تحريف حفظ كنند چنانكه مرجع در نحو علماي نحو، و مرجع در قـراءات كسـاني هسـتند كه اسـتاد فن قرائتنـد، و در لغت ائمه ي لغت، و در طب علمـاي طب، ميباشند، و براي هر فني مـرداني هسـتند، و علمـاي حـديث جلالت قدرشان براي راستي از هر كسي بهتر است؛ كسيكه اهلش باشد ميداند كه اگر بر صـحت خـبري اتفـاق كردند آن صـدق است و آنچه اجمـاع بر خرابي و ضعف آن دارند سـاقط اسـت، و آنچه در آن اختلاف دارد بايد به انصاف و عدل در آن نظر شود كه عمده ي ايشـان مانند مالك و شـعبه و اوزاعي و ليث و سفيان ثوري و سفيان بن عيينه و حماد و ابن مبارك و يحيي القطـان و عبـدالرحمن بن مهـدي و وكيع و ابن عليه و شـافعي و عبدالرزاق صنعاني و فريابي و ابي نعيم و قعنـبي و حميـدي و ابي عبيد و ابن المـديني و احمد و اسـحاق و ابن معين و ابـوبكر بن ابي شـيبه و ذهلي و بخاري و ابو ذرعه و ابي حـاتم و ابي داود و مسـلم و موسي بن هارون و صـالح جـزره و نسـايي و ابن خزيمه و ابو احمد بن عـدي و ابن حبـان و دار قطـني و امثـال ايشـان از دانشـمندان و آگاهـان به نقل و رجـال و جـرح و تعـديل مي باشـند. در شناسـايي رجـال، كتب بسـياري نوشته شده مانند طبقات ابن سـعد و در تـاريخ بخـاري و كلام ابن معين از روايت اصحاب او از او، و كلام احمد از روايت اصحاب او از او و كتاب يحـيي بن سـعيد القطـان و كتـاب علي بن المـديني و تـاريخ يعقـوب الفسـوي، و ابن ابي خيثمه و ابن ابي حـاتم و عقيلي و ابن عـدي و ابن ابي حاتم و ابن حبان و دار قطني. و مصنفات در حديث بر مسانيد مانند مسند احمد بن حنبل و اسحاق و ابو داود و ابن ابي شيبه و عـدني و ابن منيع و ابي يعلي و وبزار و طبراني و دانشمندان ديگـر، و بر ابـواب فقه مانند موطا، و سنن سعيد بن منصـور و صـحيح مسـلم و بخـاري و سـنن چهارگانـــه، و آنچه ذكر آن كتـــاب را طـــولاني مي كنـــد، اما خـــوارج و برادرنشـان از معتزله جويـاي صـدقند، و به خـبر دروغ احتجـاج نمي كنند بلكه به صحيح نيز استدلال ندارند، بلكه بر ايشان طـرق و قواعـدي است كه به بـدعت آورده و مختصر دلائل عقلي دارنـد، و اما رافضـيان پس نه عقل را مي پذيرند و نه نقل را، پس آثـار و معـرفت آثـار و اسـانيد از خصائص اهل سنت و جماعت است.

و نشانه ي صـحت حـديث نـزد رافضه اين است كه موافق ميل او باشـد. عبـــدالرحمن بن مهـــدي گويد اهل علم مي نويســـند آنچه موافق و آنچه مخـالف ايشـان باشد ولي هـوا پرسـتان آنچه به نفع خودشـان باشد مي نويسد.

به اضـافه مي گـوييم: تمـام آنچه را كه مانند نقـاش و ثعلـبي و ابو نعيم روايت كرده اند آيا شـما قبـول داريد و يا رد مي كنيـد؟ و يا آنچه موافق هـواي نفس شماست ميگيريد و آنچه مخـالف شـما باشد رد ميكنيـد. اگر مطلقا مردود ميدانيد كه اعتمـاد به آن باطل اسـت، و اگر آنها را مطلقا قبـــول داريد كه در آن بســياري از فضــائل ابــوبكر و عمر مي باشد كه بعضي از آنها صحيح و بعضي از آنها ضـعيف اسـت، و اگر موافق مـذهب خود را قبول ميكنيد ممكن است مخالف شما آنچه را قبـول كـرده ايد رد كند، و به آنچه كه رد كرده ايد استدلال نمايد و مردم در منـاقب و عيـوب دروغهايي بيش از هر چيز گفته اند.

دوم: اين حديث به اتفاق اهل حديث دروغ است، بنابراين در كتب حـديث معتمده روايت نشده است و اين قبيل حديث را آن كس تصديق ميكند كه ميگويد پيغمبر تـابع يكي از مـذاهب چهارگانه ميباشد و ابوحنيفه و مانند او قبل از پيغمبر بوده اند[323].
و يا به عقيده ي گروهي از تركمن ها كه حمـزه جنگهـاي عظيمي داشت كه در ميان قهـوه خانه ها ميخوانند در حاليكه حمـزه فقط در بـدر و احد بوده و روز احد شهيد گرديـد، و مانند آنكه بسـياري از عـوام معتقدند كه ابي بن كعب و ام سلمه در غـار كوههـاي دمشق مي باشـند و عايشه در باب القبه در جامع دمشق براي مردم حديث مي گويـد. و يا قـبر علي در نجف است اما اهل علم ميدانند كه علي و معاويه و عمـرو بن عـاص هر يكي از آنان در قصر دار الامـاره خـود دفن شـدند بخـاطر خـوف از نبش قبر از طرف خوارج[324].
سوم: مـورد اتفـاق است كه رسـول خـدا آنچه در غـدير خم فرمـوده در برگشت از حج وداع و آخـرين حج او، بـود. آيا نميبيـني كه شـيعه روز دوازدهم ذي الحجة را عيد مي گيرد؟ و پس از آن رسـول خـدا به مكه بر نگشت ولي اين حـديث دروغ ميگويـد، از آن كه سـخن رسـول خـدا در شهرها شيوع پيدا كرد حارث بن نعمان در ابطح مكه خدمت رسول خـدا آمد و گفت تو راجع به علي پسر عمويت كلمـات ((من كنت مـولاه فعلي مولاه)) گفتي همين مطلب كذب اين حديث را بيـان ميكند و اين دروغ از جاهلي است كه اصلا داستان غـدير را ندانسـته و از آن بي اطلاع باشـد، ميگويند دروغگو حافظه ندارد در حاليكه پيغمبر پس از غـدير خم به مكه بر نگشته است.
چهارم: گويـد: پس سـوره ي (سَـأَلَ سَـائِلٌ بِعَـذَابٍ وَاقِـعٍ) نـازل شـد، در حاليكه اين سوره در سال حجة الوداع نازل نشد، بلكه اين سـوره قبل از هجرت در مكه نازل شده، نه سال دهم هجـرت كه غـدير خم در آن بـوده است. و اين دليل ديگري بر كذب اين روايت است.
پنجم: دروغ ديگـري كه در روايت آمـده آنست كه گويد پس آيه (إِنْ كَـانَ هَذَا هُوَ الْحَقّ. . .) نازل گرديد. در حاليكه مفسرين اتفـاق دارند كه آيه ي مذكور كه آيه ي 32 سوره ي انفال باشد پس از بدر نازل شده نه پس از غـدير خم و اهل تفسـير اتفـاق دارند كه اين آيه بسـبب قـول مشـركين مانند ابوجهل و رفقايش در مكه، نازل شد. زيـرا ايشـان قبل از هجـرت رسول خدا را مسخره كـرده و چـنين كلمـاتي ميگفتند و خـدا به رسـول خود فرموده ياد كن سخن ايشـان را كه گفتنـد: (اللَّهُمَّ إِنْ كَـانَ هَـذَا هُـوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ)
پس آيه ي مذكور پس از بدر نازل شـده است نه پس از غـدير خم، و اگر مـرد مجهـولي كه تو ميگـويي سـنگي نـازل شد و بر سر او خـورد و از دبرش خارج گرديـد. اگر چـنين آيه اي بـود هر آينه از جنس اصـحاب فيل

[323]. و يا محمد شاگرد علي بوده و يا جبرئيل از علي تعليم گرفته و يا علي تابع اسلام نبوده بلكه خود از اصول اسلام بوده است.
[324]. (و ما در كتاب خرافات و فور شرح آنرا نگاشته ايم مراجعه شود).

بـــود و دواعي و همتها بر نقل آن زيـــاد مي بـــود و منحصر به اين يك حديث[325] و نقل يك نفر نبود[326].

دليل سودم حلي بر احقيت علي بر امامت و رد بر آن:

گويـد: ((برهـان سـوم. قـول خـداي تعـالي: (الْيَـوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي) ابونعيم روايت كرده به اسناد خود به ابوسعيد كه رسول خـدا مـردم را در غـدير خم دعـوت كـرد و ما را امر كـرد تيغهـاي درختها را برطرف كنيد پس ايستاده و دو كتف علي را گرفت و بلند كرد تا مردم به زير بغل رسول خدا نظركردند سپس متفـرق نشـدند تا اينكه (الْيَـــوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِـــيتُ لَكُمُ الْإِسْـــلامَ دِينــاً) نــازل شــد. پس رســول خـــدا گفت الله اكـــبر بر اكمــال دين و خوشـنودي پروردگـار به رسـالت من و به ولايت علي پس از من. سـپس آن حضرت گفت: ((من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله)).

در جواب گوييم: به اتفاق اهل معرفت به ســاختگي ها اين دروغ است و مجرد نسبت روايت به ابونعيم مفيد صحت نيست، چنانكه علماي سـني و شيعه براين اتفاق دارند زيـرا ابـونعيم به اتفـاق سـني و شـيعه احـاديث ضعيف و مجعول بسياري را ذكر نموده اسـت. و همانا اين آيه بر رسـول خدا نازل شد در حاليكه آن حضـرت در عرفه واقف بـود، هفت روز قبل از غـــدير، ســـپس در اين آيه دلالـــتي بر علي نيست و بر امــامت او نـــيز دلالتي ندارد. پس تو مدعي بودي كه براهيني كه مدلول آيات قرآن است بر امامت علي بيـاوري، و در اين ادعا دروغهـاي واضـحي آوردي، و اصلا

---

[325] - به اضافه خداي تعالي ذيل اين آيه جواب سائل را كه درخواست عذاب نموده، داده و فرموده تا هنگامي رسول خدا بين ايشان است، خدا ايشان را عذاب نمي كند چنانكه در آيه ي بعد فرموده: (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ) بنـابراين خـدا بيـان نمـوده كه تا محمد بين ايشان است، خدا ايشان را عذاب نميكند. پس معلوم ميشود آمدن سنگي از آســمان بر سر او فرود آمدن و از دبر او خارج شدن اصلا دروغ است.

[326] - و همچنين در مورد آيه ي: (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ. . .) سوره ي مائده ميباشد ذيل آن يعـني در آيه ي 68 بيان كرده چه برسان و فرموده: (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ) بنابراين اگر درآيه فرموده پيغام ما را برسان بلا فصال پس از آن نيز پيغـام را بيـان نمـوده و فرمـوده ((چـنين و چنـان بگو)) كه آن پيغام را بيان كرده و مهمل نگذاشته. چنانكه در عرف نيز گفته ميشود. ((پيغام مرا بـراي فلاني ببر و بگو...)) و بعلاوه اگر آيه (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ) درباره ي خلافت علي بود يعني برسان آنچه درباره ي خلافت علي نازل شده است، بايد از كساني كه چنين ادعايي ميكنند پرسـيد آيا رسـول خـدا اطاعت خدا را نموده و آن آيه كه درباره ي خلافت علي در قرآن نازل شده است رسانده و يا عصـيان نموده و نرسانده است. اگر آن آيه را رسانده آن آيه كجاست و در چه سوره اي است؟! پس اگر چنين آيه اي نازل شده و رسول خدا تلاوت كرده پس چرا در قرآن نيست با اينكه طبق جملـه: (بَلِّغْ مَا أُنْـزِلَ إِلَيْكَ. . .) رسول خدا مأمور بوده آن آيه را برساند، پس چرا آن آيه را نرسـانده و در قـرآن نيسـت؟!! معلوم ميشـود اينـان دروغ شـاخدار را ميگويند و آن را از راست تشـخيص نمي دهند لابد رسـول خـدا عصيان كرده و آن آيه را كه نازل شده بيان نكرده؟!!!. به اضافه تناسب آيات را نبايد ناديـده گـرفت و با قرآن بازي كرد. قبل و بعد اين آيه راجع به مبارزه با يهود و نصاري است و خـدا آنـان را در اين آيه كافر خوانده و به رسول خود ميگويد از آنان نترس و ابلاغ كن و گر نه اصحاب رسول كه كـافر نبودند رسول خدا از اصحاب خود كه همه جانفشان او بودند چه ترسي داشت؟!. حال ميگـوييم چه قـدر اين شيعيان بي انصافند اين اصـحاب رسـول كه در تمـام جنگها با مـال و جـان در راه خـدا جهـاد كردند و خداوند ده ها آيه در تمجيد آنان نازل كرد حال آمده اند با رسول خدا حج كرده و برگشته اند در عوض آنكه خدا به آنان تقبل الله بگويد همه را دشـمن رسـول خـدا خوانـده به قـول شـيعه و همه را تكفـير نموده و ميفرمايد: (وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْـدِي الْقَـوْمَ الْكَـافِرِينَ) آيا خـدا تنـاقض گو و ظالم است؟ چرا انسان بايد مزخرفاتي به اين روشني بگويد و هيچ خجالت هم نكشند. نعـوذ باللـه. و قرينه ي ديگري كه منظور از ((كافرين))، اهل كتاب و يهود و نصاري مي باشد آنست كه در قطع آيه بعد نيز فرمـوده: (فَلا تَـأْسَ عَلَى الْقَـوْمِ الْكَـافِرِينَ)ما قبلا واقعه ي غـدير خم را ذكر نمـوديم: روشن نموديم كه از اين آيه ي مذكور مقارن با واقعه غدير باشد ولي هيچ دليلي وجـود نـدارد كه منظـور از ابلاغ (مَا أُنْزَلَ)، خلافت علي باشد و كلمه ي ما انزل در قرآن مكـرر شـده در هيچ كجا منظـور خلافت علي نيست و خود علي نيز هيچ كجا، چه در سقيفه و چه در جـاي ديگـر، به اين آيه اسـتدلال نكـرده و براي خلافت اين آيه را ذكر ننموده است در حاليكه او با خلفاي مراوده و همكـاري صـميمانه داشت و پشت سر ايشان هميشه نماز ميخواند، ولي آنان را غاصب خلافت نمي دانست.

بر امامت علي آيه اي نياوردي بلكه احاديث مجعـولي را ذكر نمـودي پس آنچه در اينجا آوردي حديث است اگر صحيح باشد[327].

دليل چهارم حلي و رد بر آن:

گويـد: ((برهـان چهـارم قـول خـداي تعـالي: (وَالنَّجْمِ إِذَا هَـوَى مَا ضَـلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى) فقيه علي بن مغازلي شـافعي به اسـناد خـود از ابن عبـاس روايت نمـوده كه گفت من با گـروهي از بـني هاشم نـزد پيغمـبر نشسته بوديم كه ناگاه ستاره اي از آسمان پايين آمـد، پس رسـول خـدا فرمـود كسي كه اين سـتاره در مـنزل او فـرود رود او وصي بعد از من است پس ناگاه آن سـتاره در مـنزل علي افتـاد، گفتند يا رسـول الله در حب علي گمراهي، پس خدا نازل نمود (وَالنَّجْمِ إِذَا هَـوَى) الخ)). گـوييم: اين خـبر از روشـنترين دروغها است و بر خـدا دروغ بسـتن و قـولي بلا علم است كه خداي تعالي فرمـوده: (قُـلْ إِنَّمَا حَـرَّمَ رَبِّيَ الْفَـوَاحِشَ . . . وَأَنْ تَقُولُــوا عَلَى اللَّهِ مَا لا تَعْلَمُــونَ) و در ســوره ي نســاء آيه ي 171 فرموده (وَلا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَـقَّ) و در سـوره ي اسـراء آيه ي 36 فرمـوده: (وَلا تَقْـفُ مَا لَيْسَ لَـكَ بِـهِ عِلْمٌ) كه هر كس به حـديثي احتجـاج ميكند بر اوست كه صحت آنرا بداند و به اجماع و نص سخن و قول بدون علم حرام است پس قبل از استدلال بايد عالم بـود. و هرگـاه آنـرا حجت بر غــير ميكند بر اوست كه صـحت آنــرا بيــان كند و چــون فهميد كه در كتابي دروغ وجود دارد اعتماد بر صرف بـودن در آن كتـاب، مانند اعتمـاد به شهادت فاسقي است كه راست و دروغ ميگويد و لـذا ابن جـوزي اين حديث را در مجعولات شمرده با اينكه بعبارت ديگر از محمد بن مروان از كلبي از ابي صالح از ابن عباس نقل كـرده كه گفت چـون پيغمـبر را به آسمان هفتم عروج دادند و عجائبي خـدا به او نشـان داد چـون صـبح شد حــديث نمــوده و اهل مكه او را تكــذيب كردند پس سـتاره اي از آســمان سـقوط كـرد و پيغمـبر فرمـود در خانه ي هر كس اين سـتاره بيافتد او خليفه ي من بعد از من است پس ســتاره در خانه ي علي افتـــاد و اهل مكه گفتند محمد گمـراه شد و شـيفته ي اهل بيت خـود و مائل به سـوي پسر عمويش گرديد پس نازل شد (وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى مَا ضَـلَّ صَـاحِبُكُمْ وَمَا غَـوَى) ابن جـوزي گفتـه: سـاختگي است چه قـدر خنك است آنكه اين را

---

[327] - در ابتداي سوره ي مائده سه بار كلمه (الْيَوْمَ) تكـرار شـده چنانكه فرمـوده: (الْيَـوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) (الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ) (الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُـوا الْكِتَـابَ حِـلٌّ لَكُمْ) و منظور از (الْيَوْمَ) در اين آيات روزگار نبوت ميباشد. سوره ي مائده آخرين سـوره اي است كه تمام آيات آن به قولي در مدينه نازل شده و به قولي اين آيات كه آخرين آيات حلال و حـرام و احكـام قرن است و به اينها دين اسلام كامل گرديده در عرفه نازل شد و ابـدا مربـوط به علي نيست چنانكه از حضرت صادق روايت شده كه تمام آيات اين سـوره يكجا بر پيـامبر نـازل گرديد و از علي نقل شد كه اين سوره == از آخرين سوره هايي است كه بر پيامبر نازل گشته است. و جمله ي (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) مربوط به علي نيست و اين آيات در غدير خم نازل نشده است، و خود آيه نيز گواه است كه مربوط به علي و خلافت او نمي باشد، ما در اينجا متن آيه را ذكر ميكنيم تا خود خواننـده قضـاوت نمايـد، خـداي تعـالي ميفرمايـد: (حُـرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَـةُ وَالـدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيـرِ وَمَا أُهِـلَّ لِغَيْـرِ اللَّهِ بِـهِ وَالْمُنْخَنِقَـةُ وَالْمَوْقُـوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَـةُ وَالنَّطِيحَـةُ وَمَا أَكَـلَ السَّـبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُـبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِـمُوا بِـالْأَزْلامِ ذَلِكُمْ فِسْـقٌ الْيَـوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَـرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَـوْهُمْ وَاخْشَـوْنِ الْيَـوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِـيتُ لَكُمُ الْأِسْـلامَ دِينـاً فَمَنِ اضْـطُرَّ فِي مَخْمَصَـةٍ غَيْـرَ مُتَجَـانِفٍ لِإِثْمٍ فَـإِنَّ اللَّهَ غَفُـورٌ رَحِيمٌ) . پس چنانكه ملاحظه ميشـود آيه هيچ ارتبـاطي به خلاقت علي ندارد، بلكه خداي تعالي بدنبال نزول آخرين احكام بر پيغمبر در اين آيه تـذكر ميدهد كه بـدين تـرتيب دين بر شـما مسـلمين كامل گرديد و آنچه از هـدايت ديـني ذكر آن لازم است بيـان گرديد پس از آيه خلافت علي اسـتفاده نميشــود و كسي كه بخواهد از اين آيه خلافت علي را بــيرون آورد، ارتبــاط جملات آيه را بر هم زده و قرآن را موهون جلوه داده است. به اضافه در حـديثي كه علامه حلي آورده ترتيب مطالب مورد خدشه است زيرا جمله من كنت مولاه را رسول خدا قبل از تفرق گفته نه بعد از تفرق ولي در حديث مزبور بعد از تفرق اسـتفاده ميشـود با تأمل در تـرتيب مطـالب حـديث كـذب آن روشن است.

وضع كرده و در سند آن ظلماتي اســت، از جمله ابوصـالح و هم كلـبي و محمد بن مروان سدي است و متهم به سـاختن اين حـديث كلـبي اسـت، ابوحاتم بن حبان گفته كلبي از كساني است كه ميگويد علي نمـرده و به دنيا بر ميگــردد و اگر ابــري را ببيند گويد اميرالمومــنين در ميــان آن ابر است، گويد احتجاج به حديث او صحيح نيست و عجب از كسـاني است كه از جعل اين حـديث غافلند و چگونه چـيزي را تـرتيب داده اند كه معقـول نيست از اينكه ســتاره اي در خانه اي بيافتد و بماند تا ديــده شــود و از ابلهي اين حـديث را به ابن عبـاس نسـبت داده اند در حاليكه ابن عبـاس زمان معراج رسول دو ساله بوده است، و هرگـاه اين حـديث در تفسـير معروف كلبي نباشد معلوم ميشـود پس از او وضع شـده است[328]. بعلاوه اگر نزول ستاره براي تعيين خلافت علي است بايد در اواخر عمر پيغمبر اين نزول صورت گيرد چنانكه دربـاره ي غـدير خم ادعا نمـوده انـد. اما هرگز ســتاره اي به زمين نيفتــاده نه در مكه و نه در مدينه و نه در غــير آنها. و چون خدا رسول خود را مبعوث نمود افتادن شـهاب زيـاد شد و با اينحال كسي مانند اين افتراء را روايت نكرده و سـتاره اي فـرود نيامـد. به اضافه اگر چنين جرياني واقع شده بوده، ديگري محتاج به وصيت روز غدير خم نبود.

دليل پنجم حلي بر احقيت علي و رد بر آن:

گويد: ((برهان پنجم قول خداي تعـالي در سـوره ي احـزاب آيه ي 34 كه ميفرمايــد: (إِنَّمَا يُرِيــدُ اللَّهُ لِيُــذْهِبَ عَنْكُمُ الــرِّجْسَ أَهْـلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) و احمد در مسند خود روايت نمـوده از واثله بن اسـقع كه گفت من علي را در مـنزلش جويا شـدم فاطمه گفت او خـدمت رسـول خـدا رفت، گويد پس هر دو آمدند خدمت رسول خدا، و من نيز با ايشــان وارد شدم، پس رسول خدا علي را طرف چپ خود و فاطمه را طـرف راست خود نشانيد و حسنين را جلو خود و جامه ي خود را برايشـان بينـداخت و گفت: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) خدايا اينان اهل من مي باشند. و از ام سلمه روايت شد كه رسول خــدا در خانه ي او بود كه اين قضيه واقع شد. و ام سلمه پرسيد كه آيا من از اهل تو نيستم؟ رسول خدا فرمود: إنك إلى خير، يعني تو به سوي خـير، پس در اين آيه دلالت بر عصـمت است با تأكيد به لفظ ((إنمـا)) و آوردن ((لام)) در خبر. و غـير ايشـان معصـوم نبودنـد، پس امـامت در علي مي باشد و بـراي اينكه امـامت را او ادعا كـرده در چنـدين گفتـار خـود مانند قــــول او: والله لقد تقمصــــها ابن ابي قحافة و هو يعلم أن محلي منها محل القطب من الـرحي. و به تحقيق نفي رجس از او ثـابت اسـت، پس راست ميگويد)).

---

328 - هر كس اين روايت را جعل نموده بسيار نادان بوده است، زيرا علي در مكه خانه اي نداشت كه ستاره اي در آن سقوط كند. و بعلاوه اگر چنين سـتاره ي با عظمـتي سـقوط كند تمـام اهل زمين از اين سقوط مطلع ميشـوند و در تاريخها نوشـته ميشـود چگونه سـتاره ي با عظمـتي سـقوط كـرده و راوي آن فقط ابن عباس است كه در آن وقت طفلي دو ساله بـوده اسـت. از اين گذشـته سـتاره اي كه چندين هزار مرتبه از كره ي زمين بزرگــتر است اگر نزديك به زمين شــود زمين و اهلش را از بين ميبرد، در اينصورت چگونه در خانه ي محقري سقوط ميكنـد، بسـياري از عـالم نمايـان شـيعه حكـايت سقوط ستاره را در خانه ي علي روايت كرده اند كه علي وعده ي ديگري از فاطمه زهرا خواستگاري كردند، و پيغمبر فرمود امشب ستاره اي به زمين مي آيد در خانه ي هر كس وارد شد شوهر زهــرا او خواهد بود معلوم ميشود اين كذابان فقط به فكر غلو درباره ي امام خود بــوده اند و هر چه خواســته بهم بافته اند.

گوييم: حديث احمد صحيح است كه رسول خدا ايشان را از اهل خود خوانده. و مسلم در صحيح خود آنرا از عايشه روايت نموده و در كتاب سنن از ام سلمه روايت شده، ولي در اين حديث و آيه[329] دلالتي بر عصمت نيست و دليلي بر امامت نيز نمي باشد زيرا:

اول: جمله ي (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) كه در سوره ي احزاب آيه ي 33 ميباشد مانند آيه ي 6 سوره ي مائده است كه خدا به تمام مؤمنين خطاب كرده و فرموده: (مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ) كه ميگويد اي مؤمنين خدا از وضع قوانين و احكام خود بر شما اراده ي سختي بر شما ندارد بلكه ميخواهد شما را پاك ساخته و نعمتش را بر شما تمام كند[330].

و اين جمله ي يريد الله در آيات فوق مانند (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ) در سوره ي بقره آيه ي 185 و جمله ي مانند (يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُم. . .) در سوره ي نساء آيه ي 26 و جمله ي (وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُم) در سوره ي نساء آيه ي 27 ميباشد، كه اراده در تمام اين آيات تشريعي است، يعني خدا آنرا دوست دارد و رضاي او به آن و قانون اوست و اينكه خدا آنها را تشريع نموده است، و مقصود خلق مراد ايجاد و تقدير آن نيست. و لذا بر طبق حديث، رسول خدا پس از نزول آيه دعا كرد كه خدايا اينان اهل بيت منند و رجس را از ايشان بر طرف كن و از خدا طلب كرد كه وسائل طهارت ايشان را فراهم سازد و اگر اراده ي تكويني بود واقع شده بود و محتاج دعا نبود. و اما اراده ي تكويني خدا مانند آيه ي آخر سوره ي يس ميباشد كه فرموده: (أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَى وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) و مانند آيه ي 126 سوره ي انعام كه فرموده: (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلإِسْلامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ) يعني: ((پس آن كس كه خدا هدايت او را اراده كند (يعني كسي كه اهل انصاف و طالب حق و لايق باشد) سينه او را براي اسلام بگشايد و كسي را كه گمراهي او را اراده كند (دنيا پرست و معاند با حق را) سينه اش را بي نهايت تنگ كند

---

329 - پيرامون آيه ي تطهير قبلا نيز به اندازه ي كافي توضيح داده شد.

330 - توضيح اينكه اراده ي طهارت در هر دو آيه اراده ي تشريعي است نه تكويني چنانكه در خود آيات و آيات قبل از آن آيات صحبت از تكاليفي رفته است. يعني شرعاً و قانوناً خدا از شما پاكي را ميخواهد و ميخواهد شما پاكيزه باشيد و خود را از حدث و خبث و نجاسات ظاهري و باطني حفظ كنيد و رجس و پليدي را از خود به اختيار خودتان بر طرف گردانيد كه اگر خلق به دستورات و تكاليف خدا عمل كنند به آن پاكي لازم طبق اراده ي قانوني خدا خواهند رسيد. البته اين خواسته ي خدا (طهارت را) از تمام مردم عموما و از اهل بيت خصوصا محبوب الهي است. زيرا اهل بيت رسول طهارتشان موجب آبروي رسول و آبروي خانواده ي اوست. مختصر آنكه اگر بگوييم اراده ي طهارت الهي موجب عصمت است بايد تمام مؤمنين كه در آيه ي 6 سوره ي مائده مخاطب شده اند همه معصوم باشند، و حال آنكه نيستند چرا؟ براي آنكه اراده ي الهي در اين آيات تكويني نيست كه جبر آور و به صرف اراده الهي موجود شود. زيرا در اراده ي تكويني الهي مراد از اراده تخلف ندارد. ولي اراده ي تشريعي و قانوني چنين نيست. و مراد الهي تحقق پذير است در صورتي كه مكلفين، اراده و عمل كنند و قانوني كه مراد خداست به اختيار خودشان انحام دهند نه به اراده ي جبري الهي. يعني خانواده ي رسول خدا و خصوصا زوجات و داماد و دختر او همه موظفند كه تحصيل طهارت كنند و از پليدي هاي ظاهري و باطني اجتناب نمايند يعني همان طوري كه علي و فاطمه مكلفند كه خواست خدا را انجام دهند عايشه و حفصه نيز مكلفند. و بلكه طبق آيه ي 6 سوره ي مائده تمام مردم مكلف به تحصيل طهارت و ازاله ي رجس مي باشند.

(نسبت به حق بي حوصله شود) چنانكه گويا (ميخواهد) از آسمان بالا رود، اين چنين، خدا بر كساني كه ايمان نمي آورند پليدي قرار ميدهد)).
دوم: بر علاوه ازواج پيامبر در آيت مذكور ذكر شده است، آيت شريف با ذكر آنان آغاز و با ذكر آنان اختتام يافته است و نيز ساير خطاب متوجه آنان است، و اراده ي دور كردن رجس و پليدي و تطهير اهل بيت مختص به ازواج پيامبر نيست بلكه همه ي اهل بيت را در بر مي گيرد، و علي، فاطمه، حسن و حسين نسبت به ديگران خصوصيت بيشتر دارند، و از اينرو آنان را بطور خاص در دعاي ذكر كرده است، و در حديث صحيح ديگر ثابت شده است كه درود بر خود را به آنان تعليم داده است كه گفته ((اللهم صلي علي محمد وازواجه وذريته)).
اگر گفته شود قبول داريم كه قرآن دلالت بر طهارت ذاتي داماد و دختر و نواده هاي رسول ندارد و ليكن دعاي رسول دليل است بر وقوع طهارت براي ايشان؟.
در جواب گوييم: مقصود اين است كه قرآن دلالتي بر طهارت مورد ادعاي ايشان ندارد چه برسد به عصمت و امامت، به اضافه اگر قرآن دلالت بر طهارت تحصيلي ايشان هم كند لزوم عصمت و عدم خطا و نسيان بر ايشان از آيه استفاده نمي شود. و دليل بر اين مطلب اين است كه خدا در اوامري كه در اين آيات كه زوجات رسول نموده، نخواسته كه از يكي از ايشان خطا صادر نشود، و سياق آيه دلالت دارد كه خدا خواسته خبائث و فواحش و صفات رذيله در ايشان نباشد و ايشان خود را از آلودگي حفظ كنند ولي شرط مرد و يا زن با تقوي و پاك اين نيست كه صغيره و يا خطا از او صادر نشود و طلب آمرزش نكند و اگر چنين باشد در امت محمد شخص با تقوايي پيدا نشود. پس اگر شخصي سيئه اي بجا آورد و حسنه اي كه مكفر و كفاره ي او باشد نيز انجام دهد، او از متقين است.
و خدا در سوره ي توبه آيه ي 103 فرمود: (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ) و ممكن است از پاكي اهل بيت يكي اين باشد كه ايشان را محفوظ داشته از گرفتن صدقه، زيرا آن از چرك مال مردم است.
در مجموع تطهيري كه در آيت و در دعاي پيامبر آمده است به اتفاق همه مراد از آن عصمت نيست، و اهل سنت عصمت را تنها براي پيامبر ثابت ميدانند و به غير از نبي آنرا به كس ديگري ثابت نمي دانند، و شيعه عصمت را بغير از پيامبر براي علي و امامان نيز ثابت ميدانند و به كس ديگري جز از آنان ثابت نميدانند، پس در اين صورت عصمت از زوجات و دختران پيامبر و غير آنان منتفي ميشود، در صورتيكه چنين باشد تطهيري كه در دعاي پيامبر آمده ممتنع است كه در برگيرنده ي عصمتي كه مختص به پيامبر و امامان در نزد شيعه است، باشد. بر علاوه دعا براي عصمت از گناه ها بنا به اصل قدريان ممتنع است، بلكه دعا به تطهير نيز در نزد آنان ممتنع است، زيرا افعال اختياري كه عبارت از بجا آوردن واجبات و ترك محرمات است به نظر آنان در حدود توان پروردگار نيست، و به نظر آنان او نمي تواند بنده اي را پاك و فرمانبردار، و يا عاصي و نافرمان بگرداند، پس بنا به اصل آنان دعا به فعل خيرات و ترك منكرات ممتنع است.

و مقــدور در نــزد آنــان قــدرتي است كه صــالح به اين و آن است مانند شمشيري كه ميتـوان توسط آن مسـلمان و يا كـافري را كشـت، و مانند مالي كه ميتوان آنرا در گناه و يا طاعت مصرف كـرد، بر علاوه بنـده مي تواند توسط آن قدرت آنچه از كـار نيكو و يا زشـت، را كه بخواهد انجـام دهد.
و حديثي كه به آن استدلال كرده دليلي به ضد آنان است نه به نفعشـان، زيرا اين قولشان را باطل ميگرداند، زيرا كه پيـامبر به اهل بيت خـويش به تطهـير دعا كـرده اسـت، و اگر بگويند مـراد به آن اينست كه خداوند برايشان مغفرت كند و آنان را مؤاخذه نكنـد، در اين صـورت دلالت آن بر بطلان اين قولشان نسبت به دلالت آن بر بطلان عصمت قويتر اســت، و در نزد آنان سوال كردن خداوند بـراي عصـمت ممتنع اسـت؟ و آنهم اگر ثبوت عصمت فرض شود. در گذشته گفتيم كه براي امام عصـمت شـرط نيست.
و قـول شـما كه ((علي ادعـاي عصـمت كـرده و نفي رجس از او ثـابت شده، پس او راستگو است)).
جواب اين است كـه: ما قبـول نـداريم كه او مـدعي عصـمت و يا امـامت شــده باشد تا اينكه عثمــان كشــته شــد، و اگر امــامت و يا خلافت را او دوست ميداشـته ولي به زبـان نيـاورده و نگفته من امـام، و نـيز در هيچ كجا نگفته من معصوم، و نگفته رسول خـدا مـرا زمامـدار پس از وفـات خـود قـرار داد، و نگفته كه بر مـردم متـابعت من واجب بـود و مانند اين چــنين الفـاظي از او شــنيده نشــده و كسي روايت نكـرده اسـت. و اگر كسي به دروغ از او نقل كرده باشد ما بـديهي ميـدانيم كه جاعل كـاذبي باشد زيرا در مصادر از او چنين نقلي نشده است. و ما ميــدانيم كه علي پرهيزگارتر است از اينكه مدعي كذبي شـود كه تمـام صحابه ميدانسـتند كه دروغ است. و خدا به رسول خـود فرمـوده: (فَـاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلَـهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ) و مؤمنين در اين آيه شامل علي نيز ميشود.
و قـول شـما كه علي گفتـه: ((لقد تقصـمها ابن ابي قحافـة...)) جـواب آنكه: خير! چنين سخني را نگفته و سند شما كجاست؟ كجا چـنين چـيزي را ثقه اي از ثقه اي تا به علي برسد نقل نموده تاكنون كه چنين سـندي براي اين جملات پيدا نشده اسـت. و البته اين در نهج البلاغه آمـده، ولي دانشمندان ميدانند كه اين كتـاب را شـريف در سـنه ي 400 هجـري و با فاصـله زمـاني زيـادي از عصر علي از آثـار گونـاگوني جمع نمـوده ولي سندهاي آنرا ذكر نكرده است. و ما نميتوانيم چيز بـدون سـندي را حجت قـــرار دهيم مگر آنكه در جـــاي ديگر ســـند صـــحيحي بـــراي آن بيـــابيم. دانشمندان ميدانند كه بيشتر خطبه ي هاي اين كتاب از افــتراءاتي است كه به علي بسـته اند و لهـذا در كتب قديمه قبل از زمـان سـيد يـافت نميشود و براي آنها سندهاي شناخته شده اي نيست بنابراين بايد سؤال كرد كه شريف جملات مذكور را از كجا نقل نموده اسـت. و خطبه هـاي نهج البلاغه به منزله ي كسي است كه ميگويد من علـوي و يا عباسـيم و شجره نامه اي ندارد و پدرش نيز چـنين ادعـايي نكـرده اند و خـدا واجب نكرده كه ما هر مطلب بدون دليلي را تصديق كنيم. و خدا تكليف به ما لا يطاق ننموده اسـت، چگونه انسـان ميتواند اثبـات خلافت كند به حكـايتي در سنه ي چهارصد كه دروغگويان زياد شده و داراي قدرت گرديـده انـد.

و در اين خطبه كلمـات و جملاتي وجـود دارد كه منافـات با شـأن علي و منافــات با كلمــات ديگر آن جنــاب دارد آيا ميتــوان بــراي خلافت علي جملاتي ذكر كرد كه منبع آن معلوم نيست و ممكن است منبع آن عده اي از كذابين و متهمين و متعصبين باشند؟! و بر فرض قبول كـنيم كه علي اين خطبه را گفته باشد اما شما از كجا مي گوييد كه مقصودش اين بود كه من امام منصوص معصوم از جانب خداوند مي باشم؟!! و ابدا در اين خطبه نيامده كه من از جانب خدا بعنوان خليفه ي پيـامبر تعـيين شـدم و خلفـاي سه گانه اين حق مـرا غصب كردنـد، چـنين چـيزي در اين خطبه نيست[331]. پس جايز است بر فرض صـحت اين خطبه كه آن حضـرت اراده كـرده باشد كه من احق و اولي هسـتم از غـير، و اين را به اجتهـاد خـود گفته باشـد. ليكن تمـام اينها بر فـرض صـحت مربـوط به قـرآن نيست براهين قرآني اي كه ادعا نموده اي كجاست؟!!.

دليل ششم حلي و رد بر آن:

گويـد: ((برهـان ششم خـداي تعـالي در سـوره ي نـور آيـات 36 و 37 كه ميفرمايد: (فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ) ثعلـبي به اسـناد خود از انس و بريده روايت كـرده كه گفته اند رسـول خـدا اين آيه ي را قرائت نمود پس مردي برخاست و گفت اين كدام خانه هاست يا رسـول الله؟ فرمـود: خانه هـاي انبيـاء، پس ابـوبكر گفت يا رسـول الله خانه ي علي از خانه ي انبياست؟ فرمود: بلي از بهترين آنهاست؟)).

گـوييم: ما صـحت نقل اين خـبر را از شـما مطالبه ميكـنيم و حـال آنكه راهي به آن ندارد و مجرد نسبت به ثعلـبي به اتفـاق اهل سـنت و شـيعه حجت نيست. و ثعلبي چنانكه مكرر گفتيم هـيزم جمع كن در شب اسـت. و علماي اهل سـنت گفته اند آنچه را ثعلـبي و امثـال او روايت كـرده اند قابل احتجـاج نيست چه در فضـيلت ابـوبكر و عمر باشد و چه در اثبـات حكمي از احكام، مگر آنكه سند صـحيحي بـراي روايت يـافت شـود و اين حـديث بـدون شك دروغ است و بنـابراين علمـاي حـديث در كتب مـورد اعتماد هم چون صحاح و سنن و مساند آنرا ذكر نكرده اند با اينكه در اين كتب احاديث ضعيف و كذب نيز گاهي يافت ميشـود مع ذلك حـديث فـوق از بس كه كذب آن روشن است در اين كتب وارد نشده اسـت. به اضـافه

---

[331] - نهج البلاغه تأليف سيد رضي برادر سيد مرتضي است كه در قرن چهارم و اوايل قرن پنجم بوده اند و معلوم است كه بين زمان حضرت علي و زمان ايشـان چهـار قـرن فاصـله است و در اين كتـاب خطبه ها و نامه ها و كلمات علي را بدون راوي و بدون ذكر سند نقل كرده است و لابد از زمان علي تا زمان ايشان بايد اين جملات به توسط سلسله ي راويـان نقل شـده باشد و هر خطبه اي بايد به ده فاصله از علي نقل شـده باشد و معلـوم نيست سـيد آنها را از چه كسي و از چه كتـابي نقل نمـوده اسـت؟ و در حقيقت خطبه هــاي نهج البلاغه و بلكه در جمله ي خــبر مرسل هم نمي رود چنانچه كه شما ياد كرديد.

اشكال دوم: اينكه بعضي از جملات و كلمات نهج البلاغه با كلمات و جملات ديگر آن در تناقض اسـت، مثلا در خطبه ي 3 كه لقد تقمصها ذكر شده و شكايت از خلفا ي آمـده ضد است با مكتـوب ششم كه در آن مكتوب از خلفاي مدح و تعريف نموده و خلافت ايشان را حق دانسته و هم چـنين مخـالف است با خطبه ي 163 كه به سفارت مردم نـزد عثمـان رفته و از شـيخين تعريف نمـوده و علم آنـان را حق دانسته و همچنين ضد است با خطبه ي 228 كه بسيار از عمر تعريف نموده است و همچـنين مخـالف است با اعمــال آن حضـرت كه با خلفــاي مـراوده و مـورد مشـورت ايشــان بـوده و در حق ايشــان خـيرخواهي مينمـوده و به نمـاز ايشـان حاضر مي شـده است و جانشـيني عمر را بهنگـام سـفر به فلسطين قبول نموده و معاش دولتي از خلفاء ميگرفته است و اعمال ديگر آن حضرت ولي شـيعيان اعمـال علي و كلمـاتي كه آن حضـرت در نهج البلاغه در تعريف خلفـاء ذكر نمـوده ناديـده ميگيرند و نظرشان فقط به خطبه شقشقيه مي باشد.

آيه ي مذكور به اتفـاق مسـلمين دربـاره ي مسـاجد اسـت. و اگر علي از رجالي است كه (لا تُلْهِيهِمْ تِجَـارَةٌ وَلا بَيْـعٌ) در مـوردش صـدق ميكند بـاز لازم نمي آيد كه او افضل از تمـام امت پس از پيغمـبر باشـد. و بعلاوه خانه ي پيغمـبر به اتفـاق مسـلمين از خانه ي علي افضل بـوده معـذلك داخل در اين آيه نيست زيـرا در خانه ي او رجـال نيست بلكه خـود او و يكي از زنانش ميباشد و لذا خـدا دربـاره ي خانه ي پيغمـبر فرمـوده: (لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيّ) و ميفرمايد: (وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُـوتِكُنّ) بنـابراين لفظ رجـال جمع است مفـرد نيست كه به علي تفسـير شـود. و اينكه در اين حديث گويد خانه ي علي از بيوت انبياء اسـت، دروغ روشـني است و همچنين اگر منظور از بيوت فقط خانه ي أنبياء باشد، در اينصورت براي ساير مؤمنين بهره و نصيبي نخواهد بـود، و بعلاوه بيـوت نكـره اسـت، و اگر مقصود فقط مسـاجد نباشـد، پس شـامل تمـام خانه هـايي است كه اهل آن متصف به صفاتي كه در آيه ذكر شـده باشـند. و بعلاوه ضـمايري كه در اين آيـات آمـده همه جمع اسـت، و در آيه دليلي نيست كه رجـال موصوف به صفات مذكوره در آيات افضل از غـير خـود باشـند، حـال اگر فـرض شـود علي افضل اسـت، بچه دليل امـامت افضل واجب باشـد. مرداني كه موصوف به صفات مذكوره در آيه باشند بسيارند[332].

ادعاي حلي بر افضليت و امامت علي و رد آن:

دليل هفتم حلي و رد بر آن:

گويد: برهان هفتم، قول خداي تعالي در سوره ي شوري آيه ي 23:
(. . . قُـلْ لا أَسْـأَلُكُمْ عَلَيْـهِ أَجْـراً إِلَّا الْمَـوَدَّةَ فِي الْقُـرْبَى) يعـني: بگو بر رسـالتم اجر نميخـواهم جز دوسـتي در خويشي و يا محبت كارهـايي كه شما را به خدا نزديك سازد. و احمد بن حنبل در مسند خود از ابن عبـاس روايت نموده كه گفت چون اين آيه نازل شد گفتند يا رسول الله خويش تو كه بر ما محبتشـان واجب شـده كيسـت؟ فرمـود علي و فاطمه و دو فرزنـدش. و همچـنين است در تفسـير ثعلـبي، و نزديك به اين روايت در صحيحين است و غير علي ساير اصحاب مودتشان واجب نيست.
پس علي افضل امت و امام است و مخالفت او با مـودت منافـات دارد و طاعت او مودت است پس واجب الاطاعت مي باشد)).
در جواب گوييم: اولا اينكه گفتي در مسـند احمد اسـت، اين سـخن دروغ روشني است بر مسند، بلكه در صحيحين و مسند ضد اين چيزي است كه نقل نمـــودي، پس در مقابل دروغگو چه بايد كـــرد؟! ا و ليكن احمد در فضائل خلفاي چهارگانه كتابي تصنيف كرده و در آن كتاب روايات صحيح و سـقيم را جمع نمـوده و در اين كتـاب چيزهـايي است كه در مسـند نيست. و بعلاوه آنچه احمد در مسند و غير آن نقل كرده چـنين نيست كه همه نزد او حجت و مورد قبـول باشـد، بلكه آنچه اهل علم روايت نمـوده او نيز روايت نموده است و شرط او در مسند اينست كه از معـروفين به كذب كه او كذب آنها را بشناسد نقل نكند و اما كتب فضائل چنين نيست بلكه آنچه شـنيده از صـحيح و ضـعيف همه را روايت نمـوده، و فرزند او

---

332 - خانه هايي كه صبح و شام در آنها ذكر و تسبيح خدا شود مساجد است و معقول نيست كه منازل انبياء باشد زيرا منـازل انبيـاء معلـوم نيست كجا مي باشـد، و تشـويق به منـازل انبيـاء كه مكـان آنها مجهول است، شايسته ي كلام خدا نيست.

عبدالله نـيز احـاديثي در آن زيـاده كـرده اسـت. و قطيعي نـيز احـاديث مجعول زيادي اضافه نموده كه سستي و دروغ در آنها روشن است، پس كسي كه كم اطلاع است خيال ميكند تمامش از احمد است و اين خطاي قبيح است. زيرا روشن است كه زيادات عبدالله از پـدرش نيست بلكه از ديگران است و زيادات قطيعي نـيز از احمد نيست و شـيوخ قطيعي همه متأخر از احمد ميباشند، آري به اتفاق اهل حديث، حـديث مـذكور سـاخته شده و دروغ است و بنابراين در كتب ايشان نيامده است.

دوم: اين آيه در سوره ي شوري، و سوره ي شوري به اتفـاق مكي است و علي در مكه همسـري نكـرده بـود و فرزنـدي نداشت و ازدواج علي با فاطمه در مدينه پس از جنگ بدر بوده و حسن سال سوم و حسين سـال چهارم هجرت متولد شـدند. پس چگونه پيـامبر آيه ي مكي را تفسـير به دوستي كسي كه ناشناس بوده و وجود نداشته ميكند؟!!.

سوم: تفسير اين آيه در صحيحين آمده كه از ابن عباس از آن سؤال شد و سـعيد بن جبـير به او گفت الا اينكه محمد را دربـاره ي خويشي او دوست بداريد. ابن عباس گفت عجله كردي بدرستي كه هيچ خـانواده اي از قريش نبود مگر آنكه رسـول خـدا در آن خـانواده خويشي داشت پس گفته من اجر نميخـواهم ليكن مـودت خويشي كه بين من و شماست ملاحظه كنيد پس ابن عبـاس كه دانـاترين اهل بيت پس از علي است چنين ميگويد كه ميشنوي[333].

چهارم: خدا كلمه ي ((القربي)) را آورده و ميفرمايـد: و نفرمـوده ((ذي القـربي)) و نفرمـوده ((للقـربي)) و نـيز ((ذوي القـربي)) نفرمـوده كه مقصـود خويشـان باشـد، پس اگر مقصـود خويشـان بـود همانا ((ذي القربي)) و يا ((ذوي القربي)) فرموده بود. پس خدا هر جا خواسـته حق خويشان را بگويد ((ذي القربي)) و يا ((ذوي القربي)) فرمـوده مانند آيه ي 7 سـوره ي حشر كه ميفرمايـد: (مَا أَفَـاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُـولِهِ مِنْ أَهْـلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَـاكِينِ وَابْنِ السَّـبِيلِ كَيْ لا يَكُـونَ دُولَـةً بَيْنَ الْأَغْنِيَـاءِ مِنْكُمْ) و در سـوره ي روم آيه ي 38 فرموده: (فَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) و در سوره ي بقره آيه ي 177 فرمـوده: (وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى) معلوم است كه في القـربي غـير از ذوي القربي ميباشد. و در هيچ لغتي في القربي به معناي ذوي القـربي نيامـده است[334]. پس آنچه در قـرآن سـفارش به خويشـان پيـامبر و يا خويشـان انسـان ذكر شـده همه با صـيغه ي ((ذي القـربي)) و يا ((ذوي القـربي)) ميباشـد.. و اسـتثناء در آيه منقطع است و ((إلا)) به معنـاي ((لكن)) ميباشد يعني از شما اجر نميخواهم ليكن دوستي دربـاره ي من و خودتـان را مراعـات كنيـد. و شـكي نيست كه محبت اهل بيت رسـول واجب است اما از اين آيه اسـتفاده نميشـود. و محبت اهل بيت هم اجر

---

[333] - و بعضي معناي آيه را چنين گفته اند كه شما در ميان خود با يكديگر محبت كنيد و حق دوستي را بشناسـيد. و بايد دانست كلمه ي قـربي در اينجا مصـدر است و بـدون مضـاف معنـاي خويشي و خويشاوندي را نميدهد.

[334] - و لذا در مجمع البيان طبرسي آيه را سه طـور معـني كـرده اسـت: اول: اينكه قـربي به معـني تقـرب إلي الله باشد يعـني از شـما اجـري نميخـواهم جز اينكه محبت كارهـايي را در دل جا بدهيد كه شما را به خدا نزديك كند، چنانكه در آيات ديگر نيز آمده كه اجر انبياء با خـدا ميباشـد. دوم: همـانطور كه ابن عباس و بسياري از مفسرين گفته اند كه بين رسـول خـدا و طوائف مشـركين خويشي بـود و مأمور شد به آنان بگويد كه اگر مرا براي رسالت قبول نداريد و دوستي نميكنيد پس براي قرابـتي كه بين من و شماست با من دوستي كنيد و معني سوم قرابت و عترت مرا دوست بداريد (و ما قبلا نـيز پيرامون اين آيه توضيحي داديم و معنايي را كه بعضي از مفسرين شيعه نـيز پسـنديده اند ذكركـرديم مراجعه شود).

رسـالت نيست بلكه ما مـأموريم به آن، و آن از عبـادات اسـت، و محبت ايشـان مربـوط به اجر رسـول الله نيسـت. و در روايت صـحيح آمـده كه رسول خدا در غدير خم خطبه خواند و سه مرتبه فرمود: ((خدا را به ياد آوريد دربـاره ي اهل بيتم)). و در سـنن آمـده كه فرمـود ((قسم به آنكه جانم بدست اوست داخل بهشت نميشـوند تا بـراي خـدا و بـراي قـرابتم شما را دوست ندارنـد)). و محبت اجر رسـالت بـودن صـحيح نيست زيـرا اگر محبت ما به عترت براي رسول خـدا اجر باشـد، بايد ثـوابي از طـرف خدا براي ما نباشد، زيرا به اين محبت اجر رسالت را عطا نمـوده ايم، آيا هيچ مسلماني چنين سخني ميگويـد؟ البته خـير، پس محبت ما نسـبت به رسول خدا و نسبت به عترت او و نسبت به تمـام مؤمـنين عبـادت الهي است. قبول است كه بـدليل ديگـري علي مـودتش واجب ميباشد اما اين محبت اختصاصي نيست و موجب امامت و خلافت نمي گردد.
و شما كه ميگوييد مودت آن خلفاي سه گانه واجب نيست قولتان ممنوع اسـت، بلكه محبت و مـوالات ايشـان نـيز واجب است زيـرا خـداي تعـالي ايشــان را دوست ميداشــته و به ثبــوت رسـيده است و هر كس را خــدا دوست ميـــــدارد بر ما محبت او واجب است دوســــتي در راه خداوند و دشمني در راه او از واجبات است. و محكمترين دست آويز هاي ايمان و رشـته هـاي اسـلامي حب و بغض في الله اسـت. خلفـاي ثلاثه همانا از اولياء بزرگ خدا و مروجين اسلام و مورد خوشنودي خداوند مي باشــند، در صحيحين آمده كه رسول خدا فرموده: ((مومنين در دوستي و تـراحم با يكـديگر مانند جسد واحدند كه هرگـاه عضـوي از آن مبتلا و يا بـدرد آيد ساير اعضاي جسد بدرد و تب مي آيد)).
وي نميتواند بر خارجي و ناصبي حجت بيـاورد هرگـاه به او بگويند به چه دليل دانستني كه علي دوست خداست اگر بگويد به واسطه تواتر اسـلام و حسنات او، گويند همين نقل متـواتر دربـاره ي ابـوبكر و امثـال او نـيز وجود دارد. و اگر بگويد به دلالت قرآن به او گويند قرآن به عمومات خود دلالت دارد شما كه عمومات را از بين برده ايد و اكابر و بزرگـان صـحابه را از آن خارج كرده ايد در اينصورت خارج كردن يك نفر علي از عمومات قرآن آسانتر است.
و اگر بگويد به احاديثي كه دلالت بر فضائل او دارند، گفته شـود فضـائل خلفـاي ديگر كه بيشـتر و احـاديث صـحيحتري دارد و شــما آنها را قــدح كرديـد، و آنچه در فضـائل علي وارد شـده، به نقل صـحابه است و شـما صـحابه را قـدح نمـوده ايـد، پس اگر قـدح شـما صـحيح باشد نقل باطل است، و اگر نقل صـحيح باشد قـدح شـما باطل اسـت. اگر گوييد به نقل شــيعه فضل علي ثــابت اســت، گفته شــود صــحابه ي رســول الله و مهاجرين و انصاري كه ممدوح قرآنند نزد شما معيوب و مردودند جز چند نفـــري كه مخـــالفين مي توانند بگويند اين چند نفر قليل بر نقل خـــود توطئه كـرده اند يعـني با هم قـرار گذاشـته اند كه يكي را مـورد غلو و ديگـران را خـراب كنند و كسي كه تمـام اصـحاب رسـول را مـورد طعن قرار دهد چگونه نقل چند نفر قليلي براي او قابل اثبـات اسـت. ولي ما اهل ســنت بر خــود لازم ميــدانيم كه هر كس دوست خــدا باشد دوست بداريم مانند علي و در صحيحين آمده كه از پيغمبر سؤال شد كـدام نفر از مردم نزد شما محبوتر است؟ فرمود: ((عايشه)) گفته شد از مــردان؟ فرمود: ((پدر او)) و در صحيح آمده كه عمر روز سقيفه به ابـوبكر گفت:

بلكه تو سيد ما و بهترين ما و محبوبترين ما نزد رسـول خـدا هسـتي. و رسول خدا فرمود: ((اگر من دوست صـميمي و خصوصي بـراي خـود از اين امت مي گرفتم هر آينه ابوبكر را خليل مي گرفتم)).
و قول شما كه مخالفت با علي، منافي مودت است. جواب اين است كه اگر مودت موجب اطاعت و امامت است، بايد فاطمه نيز امام باشد چون او نيز ذوي القـربي پيـامبر اسـت. و نـيز ميگـوييم اگر مخـالفت ضـرر به مودت نزند مگر جـايي كه واجب الطاعه باشـد، در اينجا دور لازم مي آيد زيرا مودت موجب طاعت، و طـاعت مـوجب مـودت خواهد شد و اين دور اسـت، به اضـافه مخـالفت زمـاني مضر به مـودت است كه ما را امر به طـاعت كـرده باشـند، و ما ميـدانيم كه در زمـان ابـوبكر و عمر و عثمـان مأمور به اطاعت علي نبوديم و مأمور به اطاعت خلفاي سه گانه بوديم. پس مودت و طاعت ايشان لازم است و مخـالفت ايشـان مضر به مـودت ايشان است، بلكه مضر به محبت خدا و رسول است.
دليل هشتم حلي بر افضليت و احقيت علي بر امامت و رد بر آن:
گويد: ((برهان هشتم، قول خداي تعـالي در سـوره ي بقـره آيه ي 207: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَـهُ ابْتِغَـاءَ مَرْضَـاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَـادِ) ثعلبي گفته كه رسول خدا چون خواست هجرت كند علي را براي قضـاء دينهـاي خـود و رد امانتها جـاي خـود گذاشـت. و شـبي كه به سـوي غـار خــارج شد و به خانه ي او دشــمن احاطه كــرد علي را امر نمــود كه بر فراش او بخوابد و چادر سبز خود را بر خود بپيچيد فرمود كه ايشان هيچ گزنــدي به تو نرســانند. پس علي آنــرا انجـام داد پس خــدا به جبرئيل و ميكائيل وحي كرد كه بين شـما بـرادري انـداختم، و عمر يكي از شـما را طولانيـتر گردانيـدم، پس كـداميك از شـما رفيق خـود را به حيـات خـود ترجيح ميدهند، پس هر دو حيات را اختيار كردند. پس خطاب رسـيد شـما چــرا مانند علي نبوديد كه من بين او و بين محمد بــرادري انــداختم پس علي بر فراش محمد خوابيد و جـان خـود را فـداي او كـرد و حيـات او را برتري داد، برويد به سوي زمين او را حفظ كنيد، پس آن دو فــرود آمدند و جبرئيل نــزد سر او و ميكائيل نــزد قــدمهاي او آمدنــد. و جبرئيل گفت كيست مانند تو اي پسر ابوطالب كه خدا به واسطه تو بر ملائكه مباهات ميكند، پس در حاليكه پيغمبر متوجه مدينه بود خدا بر رسـول خـود نـازل نمود: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْـرِي نَفْسَـهُ ابْتِغَـاءَ مَرْضَـاتِ اللَّهِ) و ابن عبـاس گفته اين آيه در حق علي زماني نازل شد كه پيغمبر به سـوي غـار فـرار كـرد، و اين فضـيلتي است كه بـراي غـير علي حاصل نشـده و دلالت بر افضليت او ميكند پس او امام است.

رد بر دلائل حلي به افضليت و احقيت علي بر امـامت و بطان استدلال او

گوييم: اول صـحت اين نقل را مطالبه مي كـنيم و صـرف اينكه ثعلـبي و امثال او آنرا نقل كـرده اند فايـده اي نـدارد زيـرا ثعلـبي سـند صـحيحي بدست نداده است. ثعلبي در نقل خود امور باطلي از اســرائيليات آورده كه قابل قبول نيست اگر چه او در نقل باطل تعمد نداشته است، و آنچه ثعلـبي در اينجا آورده است به اتفـاق اهل علم به حـديث و سـيره دروغ است و مرجع در اين باب چنين دانشمنداني نمي باشند.

دوم: پيغمبر چون هجرت كرد براي قريش در جستجو و طلب علي غرضي نبود بلكه مطلوب ايشان فقط پيغمبر و ابوبكر بود، و لذا اعلان كردند هر كس اين دو نفر را دستگير كند ديه ي آنان را به او ميدهيم و يا صد شتر و دويست شتر به او داده خواهد شد. اين صحيح است نه آنطوري كه شما نوشته ايد پس علي را بر فراش خود گذاشت تا مشركين گمان كنند كه پيغمبر در خانه است و به طلب او نپردازند.

و چون صبح كردند علي را يافتند و نااميد شدند و علي را اذيت نكردند بلكه از او از رسول خدا سؤال كردند؟! او گفت من علمي به او ندارم. در چنين موردي براي احدي خوف معنا نداشت، بلكه خوف براي پيغمبر و صديق بود. و اگر درباره ي علي غرضي داشتند او را نيز اذيت ميكردند پس چون او را اذيت نكردند اين دليل است بر اينكه درباره ي علي غرضي نداشتند و آنكه دفع از خود ميكرد و عقب رسول خدا بود و رسول خدا را مخفي و خود را فداي رسول ميكرد و ديده بان رسول بود، همانا ابوبكر بود.

سوم: بسياري از اصحاب خود را فداي رسول خدا در جنگها كردند بعضي از ايشان در حضور رسول خدا كشته شدند و برخي از ايشان مانند طلحه دستشان شل شد و اين فداكاري بر تمام مؤمنين واجب است و منحصر به علي نيست، و در سيره ي ابن اسحاق آمده كه جبرئيل نزد رسول آمد و گفت امشب بر فراش خود خواب مكن، پس چون مدتي از شب گذشت مشركين بر درب خانه ي او جمع شدند و در كمين او بودند تا بخوابد و بر او هجوم برند، چون رسول خدا اجتماع ايشان را ديد به علي فرمود بر فراش من بخواب و چادر مرا بر خود بينداز، به درستي كه هيچ آسيبي از ايشان به تو نخواهد رسيد. و از محمد بن كعب قرظي نقل شده كه گفت: چون جمع شدند ابوجهل در ميانشان بود، گفت محمد گمان ميكند اگر شما پيرو او شديد سلاطين عرب و عجم خواهيد شد، سپس بعد از موت براي شما بهشتهايي است مانند باغهاي اردن و اگر پيرو او نشويد همه كشته ميشويد و پس از مرگ براي شما آتش است كه در آن ميسوزيد. گويد پس پيغمبر بيرون آمد و مشتي از خاك گرفت و فرمود آري چنين ميگويم و تو يكي از ايشان هستي و خدا چشمان ايشان را گرفت كه او را نديدند و مردي از ايشان نبود مگر اينكه خاك بر سر او نهاده شد. سپس به جايي كه خواست رفت. پس رهگذري آمد و گفت در اينجا چه انتظار ميكشيد؟ گفتند در انتظار محمديم گفت خدا شما را نااميد كرد او خارج شد و مردي از شما را نگذاشت مگر خاك بر سر شد، و نظر كردند و خاك را ديدند. سپس سر به درون ميكردند و علي را بر فراش ميديدند و ميگفتند و الله اين محمد است كه خوابيده با چادر خود، پس ماندند تا صبح كردند و علي برخاست پس گفتند آنكه ديشب ما را خبر داد راست گفت و خدا نازل نمود: (وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ) يعني: ((و (اي پيامبر بيادآر) آنگاه كه كافران نسبت به تو مكر كردند تا حبس كنند تو را يا بكشند تو را يا اخراج كنند تو را، و ايشان مكر ميكردند و خدا مكر مينمود (يعني جزاي مكرشان را داده و حيله هايشان را بي نتيجه ميگذاشت) و خدا بهترين خفيه تدبير كنندگان است.))

پس اينجا واضح گرديد كه رسول خدا به علي وعـده داد كه به او مكـروه و گزندي نخواهد رسيد و او به قول رسول صادق اطمينان نمود.
سپس آنچه وارد كرده اي هذيان و باطل است خصوصاً صحبت جبرئيل و ميكائيل و برادري و عمرهاي ايشـان، سـپس بـرادري پيغمـبر با علي كه صـحيح نيست و با همه اينها اگر بـرادري بـوده در مدينه بـود نه در مكـه، چنانكه ترمذي روايت كرده كه برادري پس از هجرت بوده است. بنابراين به اتفاق اهل نقل ايثار به حيات و فدايي كه گفتي در كار نبوده است.
چهارم: قول خداي تعالي: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَـاءَ مَرْضَـاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ) در سـوره ي بقـره اسـت. و سـوره ي بقـره به اتفـاق از سـوره هـاي مـدني است و مربـوط به قضـاياي مكه و قبل از هجرت نيسـت. و گفته شـده كه اين آيه در حق صـهيب نـازل شـده چـون خواست هجرت كند او را مشـركين طلبيدند و او مـال خـود را به ايشـان عطا كرد و به مدينه آمد، پس رسـول خـدا به او فرمـود: ((اي ابا يحـيي معامله ي با سود ي كردي)) و اين قصه دربـاره اي از تفاسـير ذكر شـده است و اين ممكن است زيــرا صــهيب از مكه به مدينه هجــرت نمــود. از قتاده نقل شده كه گفت آيه در حق مجاهدين مهاجرين نازل شده است.
و عكرمه گويد نازل شده درباره ي صهيب و ابوذر هنگامي كه كفـار پـدر ابوذر را گرفتند و او گريخت و بر رسول خدا وارد شد و اما صهيب مـال خود را داد سپس براي هجرت خارج شـد، پس در بين راه منقذ بن عمـير بن جــدعان راه را بر او بست پس او بــاقي مــال خــود را كه به همــراه داشت همه را به منقذ داد تا اينكه آزاد و رها گرديــد. و مفســرين ديگر گفته اند كه مقصـود از آيه هر كسي است كه در طـاعت خـدا و جهـاد در راه خدا و امر به معـروف خـود را به خطر بينـدازد و اين قـول به عمر و ابن عباس نسبت داده شده اگر چه سـبب نـزول آيه صـهيب بـوده اسـت.
آري لفظ آيه مطلق اســت، هر كس خــود را بــراي طلب رضــاي خــدا بفروشد داخل در اين آيه است و اهل بيعت الرضــوان با رســول خــدا بيعت بر مـوت خـود نمودند و مشـمول اين آيه مي باشـند. بهر حـال آيه مطلق است و در آن تخصيصي نيست، پس هر كس براي رضاي خدا جان خود را در خطر بيندازد داخل در آيه است و از همه ســزاوارتر به اين آيه كه در آن داخل ميشوند همانا رسول خـدا و ابـوبكر مي باشـند كه در راه خدا جان خود را فروختند و هجرت كردند و حال آنكه دشمن از هر طرف در تعقيب ايشان بود.
بدون شك فضيلتي كه براي ابوبكر در قضيه ي غار و هجرت او با رسول حاصل شده مخصوص اوست و اين برتري براي احدي از خلفاء چه عمر و چه عثمان و چه علي و چه غير ايشان نيست. پس او امـام است و اين دليل است كه دروغ در آن نيست كه خداي تعالي در سوره ي توبه آيه ي 40 فرموده: (إِلاَّ تَنْصُـرُوهُ فَقَـدْ نَصَـرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَـهُ الَّذِينَ كَفَـرُوا ثَـانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَـارِ إِذْ يَقُـولُ لِصَـاحِبِهِ لاَ تَحْـزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَـا) يعـني: ((اگر محمد را ياري نكنيد به تحقيق خداي تعالي او را ياري كرد هنگـامي كه كفـار او را از مكه خـارج كردند در حاليكه او دومي دو نفربـود وقـتي كه آن دو نفر در غار بودند وقـتي كه به رفيق خـود ميگفت غصه مخـور، محزون مباش كه خدا با ماست)) كجا چـنين خصوصـيتي به صـريح قـرآن براي غير صديق است. و البته حفظ جان پيغمـبر بـراي همه واجب است و اين بزرگان صحابه اند كه براي حفظ جان پيغمبر گاهي گرفتار كتك و

گاهي گرفتار زخم و گاهي دچار قتل مي شدند. و كسي كه براي پيغمبر فــداكاري كند و دچــار اذيت و آزار شــود. افضل است كه كسي كه در فداكاري اذيتي نبيند. و علماء و محققين گفته اند آنچه از فضائل صحيح براي علي ذكر شده، پس صحابه ديگر نيز در چنان فضائل با او شــريكند. به خلاف فضائل ابوبكر كه اكثر فضـائل او از خصـائص او و مخصـوص او مي باشد كه كسي در آنها با او شــركت نــدارد. و شــرح اين مطلب در موضع خود مبسوط است.

دليل نهم حلي بر ثبوت امامت علي فساد استدلال او

گويد: ((برهان نهم، قول خداي تعالي در سوره ي آل عمـران آيه ي 61: (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيـهِ مِنْ بَعْـدِ مَا جَـاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُـلْ تَعَـالَوْا نَـدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَـاءَكُمْ وَأَنْفُسَـنَا وَأَنْفُسَـكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِـلْ فَنَجْعَـلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَـاذِبِينَ) يعـني: (هر كسي با تو دربـاره ي عيسي محاجه كـرد پس آنچه از دانش بـراي تو آمـد، بگوييد فرزنـدان ما و فرزنـدان شـما و زنان ما و زنان شما را و خودي هاي ما و خـودي هـاي شـما را بخـوانيم، سـپس مباهله و نفـرين كـنيم و لعنت خـدا بر دروغگويـان قـرار دهيم)) جمهــور نقل كــرده اند كه در اين آيه ((أبناءنــا)) اشــاره به حســنين و ((نساءنا)) اشاره به فاطمه و ((أنفسنا)) اشاره به علي است. و اين آيه بهـترين دليل بر ثبـوت امـامت بـراي علي ميباشـد. زيـرا خـدا او را خـود رسول قرار داده و اتحاد دو نفر محال است، پس باقي مي ماند كه مراد مسـاوات است و نـيز اگر غـير اين چند نفر مسـاوي و افضل از ايشـان براي استجابت دعا بود خدا او را امر ميكرد كه همراه خود بياورد زيرا در محل حـاجت بـود، و چـون ايشـان افضـلند، پس امـامت در ايشـان معين ميشود. پس آيا دلالت اين آيه بر مطلـوب بركسي مخفي ميشـود مگر بر كسي كه شيطان بر او مسلط شده باشد.))

رد بر دليلي حلي راجع به ثبـــوت امـــامت علي از آيه ي قرآني:

در جـــواب گفته ميشـــود: رد اينكه رســـول خـــدا علي و فاطمه و فرزندانشـان را در مباهله آورده كسي انكـار نـدارد در صـحيح مسـلم از سعد بن ابي وقاص نقل شـده كـه: چـون اين آيه نـازل شد رسـول خـدا ايشان را خواند و گفت: ((اللهم هؤلاء أهلي)) و ليكن چنين چيزي دلالت بر امامت و افضليت ندارد و قـول تو كه ((وأنفسـنا)) قـرار داده علي را نفس رسول و وحدت حقيقي محال است و گفـتي بـاقي نمي ماند مگر مساوات، اين صحيح نيست بلكه محال است.

و احدي مساوي با رسول خدا نيست و لفظ أنفسـنا و أنفسـكم در لغت عرب اقتضاي مسـاوات را نـدارد. چنانكه خـداي تعـالي لفظ أنفس را در چند جاي قـرآن آورده و هيچ كجا مسـاوات را نمي رسـاند از آن جمله در سوره ي نور آيه ي 12 در قصه ي افك فرموده: (لَـوْلا إِذْ سَـمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِـهِمْ خَيْـراً) و اين آيه مـوجب آن نيست كه ما تمام مؤمنين و مؤمنات را با هم مساوي بدانيم. و همچـنين در سـوره ي بقره آيه ي 54 در داستان بـني اسـرائيل فرمـوده: (فَتُوبُـوا إِلَى بَـارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَـارِئِكُمْ) كه مقصـود آنست كه بعضي

از شما بعض ديگر را بكشد و چنين كلمه اي ايجاب نميكند كه آنــان با هم مسـاوي بودند و دلالت نـدارد كه آن كسي كه گوسـاله پرسـتي نمـوده با آنكه چنين عملي را انجام نـداده با هم مسـاويند. و در سـوره ي حجـرات آيه ي 11 فرموده (وَلا تَلْمِـزُوا أَنْفُسَـكُمْ) يعـني: بعضي از شـما از بعض ديگر عيبجويي نكند كه همه مؤمنين و مؤمنات را از اين عمل نهي نموده با اينكه ايشـان با هم مسـاوي نيسـتند و در فضـيلت و احكـام با يكـديگر فــرق دارند و ظــالم و مظلــوم و امــام و مــأموم متســاوي نيســتند. و همچـنين در سـوره ي بقـره آيه ي 85 فرمـوده: (ثُمَّ أَنْتُمْ هَـؤُلاءِ تَقْتُلُـونَ أَنْفُسَــكُمْ) يعــني: بعضي بعض ديگر را مي كشــد. پس در آنچه گفته شد واجب نيست كه افراد با يكديگر مساوي باشند، بلكه چـنين چـيزي ممتنع اســـت. همچـــنين است در آيه ي مــــورد بحث. پس اين لفظ دلالت بر مجانست و مشـابهت دارد. و تجـانس و مشـابهت به اشـتراك در ايمـان است و مؤمـنين با يكـديگر برادرنـد. و در سـوره ي توبه آيه ي 128 حق تعالي به اعراب فرموده (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُـولٌ مِنْ أَنْفُسِـكُمْ عَزِيـزٌ عَلَيْـهِ مَا عَنِتُّم) يعني ((براي شما رسـولي از خودتـان آمـده كه بر او سـخت است آنچه شــما را به زحمت افكنــد)) و در ســوره ي آل عمــران آيه ي 164 فرموده: (لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِـهِم) يعني: ((خدا منت بر مؤمـنين گذاشت كه رسـولي از خودشـان ميانشـان مبعوث نمود)) كه در اين آيات از پيـامبر بعنـوان كسي از نفس مؤمـنين ياد شده است حال آيا رسول خدا با مؤمنين در هر جهت مساوي اسـت. و يا مؤمنين و مؤمنات كه بعنـوان نفس يكـديگر از آنـان يـاد شـده با هم مساويند؟!!. البته خير، و همچنين آيات ديگري كه ذكر آن مـوجب تطويل ميشود. و همين طور است آيه مباهله كه فرموده: (نَـدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَـاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَـنَا وَأَنْفُسَـكُمْ) يعـني: مـردان ما و مـردان شـما كساني كه از نظر دين و نسب از جنس ما هستند و مراد مـردان هم دين ما و مــردان هم دين شــما و نزديكــان ما و شــما ميباشد و خلاصه آنكه فرموده دعوت كنيم خودي ها را از ما و شما كه مراد تجـانس در قـرابت ميباشد. و رسم مباهله اين است كه طرفين خويشان خود را كه به آنـان دلبستگي دارند در مباهله بياورند نه كسان دور را، اگر چه افضل باشـند. و آيه ي مباهله در سال دهم هجرت بوده است. و از خـانواده ي رسـول كسي از اعمــام او بــاقي نمانــده بــود جز عبــاس، و عبــاس ســابقه و اختصاص علي را نداشت و از سابقين اولين نبود و براي او به مثل علي اختصاصي نبـود و بين پسر عموهـاي او مثل علي موجـود نبـود، و جعفر نيز قبلا به شهادت رسـيده بـود. پس اينكه علي بـراي مباهله تعـيين شد بـراي آنكه در اقـارب رسـول كسي كه جـاي علي باشد وجـود نداشت و مقصود اين نبـود كه علي با رسـول الله مسـاوي اسـت. و نـيز دليل آن نيست كه علي افضل صـــحابه بـــود بلكه بـــراي او در مباهله فضـــيلتي ميباشد و در اين مباهله بين او و حسن و حسين و فاطمه اشـتراك بـود، و چنين چيزي از خصائص امامت نيسـت، و خصـائص امـامت بـراي زنـان ثابت نشـده و اقتضـاء نـدارد. آن كسي كه به مباهله بـرده شـده از جميع صحابه افضل باشد.!

و اما قول او كه ((اگر ديگران براي استجابت دعاء افضل از ايشان بودند با خود مي برد.))

سخن نامربوطي است زيرا مقصود اجابت دعاء نبود، و از براي اجابت دعاء خود وجود پيغمبر كافي بود. و مقصود اين نبود كه هر كس دعاي او اجابت ميشود براي مباهله ببرد بلكه از طرف خدا مأمور بود طبق رسم مباهله كسان دور را و اگر چه افضل باشند نياورد. زيرا طبع انسان خوفش بر نزديكان خود بيشتر از اجانب است. و همچنين وقت گروگان گيري هر طايفه زن و فرزند را گرو مي گيرند و گرو ميدهند كه بيشتر مورد اهميت باشد، اما لازم نيست اين زن و فرزند افضل نزد خدا باشند. و اين مردان دنيا پرست هستند كه در مواقع خطر و گرفتاري عزيزان و خويشان خود را از خطر دور نگاه ميدارند و فقط از پيروان و مريدان خود در گرفتاريها استفاده ميكنند. اما انبياء و صالحين چنين صفت نكوهيده اي را ندارند.

بس رها كن خيالبافي و آوردن الفاظ مجمله را. و گمان مبر كسي با رسول خدا مساوي باشد. و اگر باقي دختران رسول خدا زنده بود و يا فرزند او ابراهيم زنده بود البته آنها را نيز با خود مي آورد. و همچنين اگر عمويش حمزه زنده بود. (در مورد مباهله قبلا نيز توضيحي داده شد مراجعه شود).

دليل دهم حلي بر احقيت علي در امامت:

گويد برهان دهم: ((قول خداي تعالي در سوره ي بقره آيه ي 37: (فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ) يعني: ((آدم از پروردگار كلماتي گرفت پس خدا توبه ي او را قبول كرد)). ابن مغازلي به اسناد خود از ابن عباس روايت كرده كه گفت رسول خدا از اين كلمات سوال شد؟ فرمود: از خدا سؤال كرد بحق محمد و علي و فاطمه و حسن و حسين كه توبه ي مرا بپذير پس خدا توبه او را پذيرفت، و در اين خبر علي با پيغمبر مساوي شده در توسل به او[335].))

---

[335] - بدان كه در زمان ما رسم است كه مردم خدا را به مخلوقي قسم ميدهند و ميگويند: ((خدايا بحق فلان نبي و يا فلان ولي ما را ببخش و يا چنين و چنان كن)) كسي كه خدا را چنين قسمي ميدهد آيا مقصودش چيست؟ اگر مقصود اينست كه فلان نبي و با فلان ولي بر خدا منتي و حقي دارد پس بطلان آن واضح است زيرا هيچ كس بر خدا منتي ندارد بلكه اين خداست كه بر بشر منت دارد و خداست كه نعمت و توفيق هدايت داده است چنانكه در سوره ي حجرات آيه ي 17 فرموده: (بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ) و به پيامبر اسلام فرموده: (وَوَجَدَكَ ضَالاً فَهَدَى) و اگر مراد از اين قسم شرافت فلان ولي است يعني: مثلا وقتي شخص آلوده اي به خدا ميگويد ((خدايا چون فلان ولي زحمت كشيده و خود را در اثر سعي و كوشش و كسب فضائل بهشتي نموده پس مرا كه فسق و فجور و كسب رذائل نموده ام و سزاوار دوزخ مي باشم نيز داخل بهشت نما، پس اين نيز سخن باطلي است، زيرا كسي كه كسب رذائل نموده، و عمر خود را به گناهان گذرانده، اهل دوزخ است و نمي توان گفت فلان ولي رنج و زحمت كشيده و كسب سعادت نموده و به بهشت ميرود پس خدا بايد فلان آلوده را به بهشت برد، شخص نااهلي كه چنين انتظاري دارد حكمت خدا را در قوانين او نشناخته بلكه از عقل و خرد به كلي بدور است. و خدا فقط از عده ي معدودي ايمان و تقوي نخواسته بلكه از تمام انسانها ايمان و عمل صالح خواسته و همه افراد بشر را خواسته تا به مقام تقوي و تزكيه خود را برسانند و به بهشت روند و قانون خدا چنين نيست كه با وجود تقواي عده اي بقيه بي تقوا باشند؟ سعادتمند شوند و هيچگاه نزد خدا متقي با آلوده در رديف هم نخواهند بود چنانكه در سوره ي ص آيه ي 28 فرموده: (أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ) و بهشت را در مقابل عمل صالح مي دهد چنانكه در سوره ي زخرف آيه ي 72 فرموده: (وَتِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) و در سوره ي مريم آيه ي 63 فرموده: (تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيّاً) پس كسي كه براي خود كسب فضائل نموده، فضائل او مربوط به خود اوست، و حتي رسول خدا نيز نمي تواند مجرمين را از عذاب نجات دهد چنانكه خدا به او فرموده: (أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ) بنابراين كسي كه بدون عمل صالح خود را از اهل بهشت مي داند و دليل او كسب فضائل و رنج و زحمت و بهشتي بودن فلان ولي است و چنين سخن باطلي را براي خدا هم ذكر مي كند چنين كسي بسيار گستاخ و مغرور است، بعلاوه دليل بر اينكه مردم بر خدا به مخلوقي قسم ياد كنند وجود ندارد و اگر چنين چيزي صحيح بود بايد قرآن و سنت رسول به آن امر نموده باشد در حالي كه چنين امر و دستور در شرع نيامده و لذا بسياري از ائمه و بزرگان اسلام از چنين

رد بر دليل حلي و اينكه دليلش از مجعولات است:

جواب: از تو صحت اين خبر را مطالبه ميكنيم خودت نيز ميداني كه مجرد نقل ابن مغازلي دليل صحت آن نمي شود. كجا ميتواني صحت آنرا ثابت كني؟ و به اتفاق اهل علم اين حديث از ساخته شده هاست، و اين از زشتترين دروغهاي بسته شده بر خدا و رسول ميباشد، و اين خبر را ابن جوزي كه استاد فن حديث شناسي است از مجعولات شمرده و از خبرهايي است كه فقط حسين الأشقر روايت نموده و او راوي احاديث مجعولات است. و او روايت نموده از عمرو بن ثابت و او ثقه نيست و ايمن در نقل نيز نمي باشد.

دوم: خداي تعالي در قرآن كلماتي را كه آدم از پروردگارش تعليم گرفته بيان نموده، در سوره ي اعراف آيه ي 23 كه آدم و همسر او گفتند: (قَالا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) يعني: ((خدايا پروردگار ما به خود ستم كرديم و اگر نيامرزي ما را و ما را رحم نكني البته از زيانكارانيم)) و چون اين كلمات را گفتند خدا ايشان را آمرزيد و معني اين كلمات توبه ميباشد و معلوم است كه هر فاسق و فاجري هرگاه توبه كند خدا توبه ي او را ميپذيرد چه برسد به آدم كه برگزيده ي الهي است و ديگر احتياج به چيز ديگر ندارد. و بعلاوه آنچه ابن مطهر حلي آورده از خصائص امامت نيست، زيرا براي فاطمه نيز ذكر شده در حاليكه خصائص امامت براي زنان ثابت نيست و چيزي كه از خصائص امامت نيست مستلزم امام نيز نميباشد و نص و اجماع بر اينست كه زن امام نخواهد بود.

دليل يازدهم حلي كه علي وصي است:

گويد برهان يازدهم: ((قول خداي تعالي در سوره ي بقره آيه ي 124 خطاب به ابراهيم: (إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ)[336] ابن مغازلي شافعي از ابن مسعود روايت نموده كه رسول خدا فرمود: دعوت به من و علي رسيد و هيچيك از ما براي بت سجده نكرديم و خدا مرا پيغمبر خود و علي را وصي گرفت و اين نص در اين باب است)).

رد بر دليل حلي و اينكه اين حديث دروغ است:

جواب: اين روايت به اتفاق حافظين حديث دروغ است. به اضافه اگر از جمله ((انتهت الدعوة إلي وإلى علي)) اراده شده كه دعوت به نهايت و آخر رسيده لازم مي آيد كه باقي ائمه دوازده گانه امام نباشند، و اما تعليل بر اينكه براي بت سجده نكرده اند، علتي است كه در ساير

قسمتي نهي نموده اند. پس هر كس بايد خود بدر گاه خدا به تضرع و توبه پرداخته و ايمان و عمل صالح را پيشه ي خود نمايد تا به سعادت برسد و اين تنها راه نجات و رستگاري است. بهر حال در خبري كه علامه حلي آورده اشكالات فراواني است:

[336] - بدان كه مقام امامت كه در اين آيه مقصود همان مقام نبوت است و هر پيامبري پيشوا و سرمشق براي مردم نيز بوده است، چنانكه در سوره ي انبياء؟ وقتي نام انبياء از فرزندان ابراهيم را ذكر ميكند در آخر ميفرمايد: (وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ) آري خدا دعاي ابراهيم را مستجاب نمود و بعضي از ذريت او را امام يعني پيامبر نمود و در سوره ي حديد ميفرمايد: (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ) و در سوره ي مريم آيه ي 49 فرموده: (وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلّاً جَعَلْنَا نَبِيّاً) پس منظور از امامت در آيه ي فوق همان نبوت ميباشد و اين نبوت و امامت منصوب من عند الله با حضرت محمد خاتمه پيدا كرده است. و حضرت علي در نهج البلاغه منسوب به او در خطبه هاي 93 و 115 به اين اعتبار پيغمبر را امام خوانده و فرموده: فهو امام من اتقي، هر كس توضيح بيشتري در اينمورد بخواهد رجوع كند به كتاب ((بت شكن)) باب ((طبقات الأنبياء والرسل والائمة)) كه ما در آنجا به اندازه ي كافي توضيح داده ايم.

مسلمين نـيز موجـود اسـت، حـتي بسـياري از فسـاق نـيز بر بت سـجده نكردند. و بعلاوه اگر گفته شود علي قبل از بلـوغ اسـلام آورده و پس از اسلام بر بت سجده نكـرده گفته ميشـود هر مسـلماني پس از اسـلام بر بت سجده نميكند و بچه نيز مكلف نيست. و اگر گفته شود قبل از اسلام بر بت سجده ننموده گفته ميشود اين غـير معلـوم است و شـخص مـورد وثوقي در اينمورد چيزي نقل نكرده است.
به اضافه اصحاب رسول كه قبل از فتح كه مسـلمان شـدند تماما افضل از ساير مسلمين و افضل از تابعين مي باشند با اينكه تـابعين بر اسـلام متولد شـدند و بـتي را سـجده نكردند پس لازم نيست هر كس كه بت را سجده نكرده از آنكه بت را سجده كرده است افضل باشـد، و لازم نيست هر كس گناه نكرده از آنكه گناه نمـوده و توبه كـرده برتر باشـد، چه بسا اشخاصي كه از گناهان توبه نموده و بر ديگران فضـيلت داشـته اند مانند اصحاب رسول كه از ساير امت افضلند. مثلا برادران يوسف كه از گنـاه خود توبه كردند هم آنـان اسـباط هسـتند و بر بسـياري از كسـاني كه آن گناه را نكرده اند مقـدم ميباشـند، و لـوط پس از آنكه به ابـراهيم ايمـان آورد و از بت پرستي توبه كرد پيغمبر شد و هم چنين شعيب پس از آنكه از بت پرستي برگشت پيغمبر گرديد. و معلوم است كه مقام انبياء بالاتر از ديگـران است چنانكه خـدا فرمـوده كه شـعيب گفت: (قَـدِ افْتَرَيْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِباً إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْهَا وَمَا يَكُـونُ لَنَا أَنْ نَعُـودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا).
دليل دوازدهم حلي بر احقيت علي در امامت و بطلان آن:
گويد: ((برهان دوازدهم قول خداي تعـالي در سـوره ي مـريم آيه ي 96: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدّاً).
يعني: ((محققا آنان كه ايمـان آورده و عملهـاي شايسـته را انجـام دادند بزودي خدا بر ايشان دوستي قرار ميدهد)).
ابونعيم به اسناد خود از ابن عبـاس روايت كـرده كه گفت اين آيه در حق علي نـازل شد ((ود)) محبت او در دلهـاي مؤمـنين اسـت. و از تفسـير ثعلبي از براء روايت شده كه گفت رسول خدا فرمود: يا علي بگو خدايا براي من نزد خود عهدي قرار ده و برايم در دلهاي مؤمنين مودت قــرار بده، پس اين آيه نازل شد و براي غير علي چنين چيزي ثـابت نشـده پس علي امام است)).

رد بر دليل حلي و بطلان آن:

گوييم: براي آنكه سخنت مورد قبول باشـد، بايد دليلي بـراي صـحت نقل خـود برپا كـني، و گر نه اسـتدلال به چـيزي كه مقـدمات آن ثـابت نيست باطل و قول بلا برهان و قول بدون علم است كه پيروي آنرا نبايد نمــود و از محاجه به غير علم است.
و نزد اهل معرفت آنچه را نقل كردي مجعول است.
دوم: قول خـدا كه فرمـوده: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُـوا وَعَمِلُـوا الصَّـالِحَاتِ) جمع و عام است، چگونه آنرا به علي منحصر ميكني بلكه هر كس ايمــان و عمل صالح داشـته باشـد، مشـمول اين آيه اسـت، و نه تنها علي بلكه حسن و حسين و غير ايشان از مؤمنين كه مورد احترام شيعه نيز ميباشـند داخل اين آيه ميشوند و اين اجماع دليل برآنست كه آيه اختصاص به علي ندارد و به اجماع عمومـات قـرآن مخصـوص يك نفر نيست و خـدا خلاف وعـده

نميكند كه به عمـوم وعـده دهد بـراي ايشـان محبت در قلـوب قـرار دهد سـپس وفا نكند خـداي تعـالي در قلـوب تمـام مسـلمين محبت صـحابه و سابقين اولين و خصوصا راشدين را قرار داده است. و اول ايشـان علي داراي محبت صحابه و خلفاء بوده است. و رسول خدا فرمود: ((بهـترين قرنها قرن من است)) پس اصحاب رسول بهترين كسـانيند كه مشـمول آيه ي فوق ميباشند. و معلوم نشده كه يكي از صحابه شـيخين را دشـنام داده باشد، ولي جماعتي از صحابه علي را دشنام دادند چنانكه عثمـان را دشنام دادند پس دانستيم كه خدا محبت آن دو را عظيمـتر از محبـتي كه براي ديگـران قـرار داده، قـرار داده است (آري منـافقين لا حقين يعـني شيعيان دروغين آنان را سب ميكنند و دوست نميدارند).

دليل سيزدهم بر امامت علي و فساد استدلال:

گويد: ((برهان سيزدهم، قول خـداي تعـالي در سـوره ي رعد آيه 7 (إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ) در كتاب فردوس روايت كرده از ابن عباس كه گفت رسول خدا فرمـود: من ترسـاننده ام و علي هـدايت كننـده اسـت، بوجود تو اي علي، هدايت جويـان هـدايت ميشـوند. و مانند آنـرا ابـونعيم روايت نموده: و اين در ثبوت امامت صريح است)).

رد بر دليل حلي و بطلان آن:

جواب اين است كـه: دليلي بر صـحت اين خـبر نيـاورده اي پس نميتـوان بدان احتجاج نمود. و اباجماع علماء به مجرد بودن خبري در كتابي ثبـوت چـيزي بدست نمي آيد و كتـاب فـردوس ديلمي مملو از خرافـات و مجعـولات است مانند كتب ديگر و اين خـبر از زشـتترين آنهاست و جـايز نيست آنرا به رسول خدا نسبت داد، چون ضد قـرآن اسـت. زيـرا ظـاهر اين خبر اين است كه مردم به تو هـدايت ميشـوند نه به من و اين سـخن را هيچ مسلماني اظهار نميكند، زيرا خداي تعـالي در كتـاب خـود صـريحاً محمد را هادي خوانـده و در سـوره ي شـوري آيه ي 52 فرمـوده: (وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ صِرَاطِ اللَّهِ . . .) به اضـافه قـول تـو: يا علي به تو هدايت جويان هدايت ميشوند ظهـور دارد كه هر مسـلماني به علي هـدايت شـده و اين دروغ است زيـرا به واسـطه ي محمد امتها هـدايت شـدند و داخل بهشت گرديدند و از علي هـدايت نگرفتند چـون بلاد كفـار فتح شد مـردم سـاكنين آنها به واسـطه ي كسـاني از صـحابه كه در آن بودند هـدايت يافتند در حاليكه علي در مدينه بـود و علي را نديدنـد، پس چگونه جـايز است كه به دروغ گفته شـود يا علي هـدايت جويـان به تو هدايت ميشوند، بعلاوه قول خداي تعالي (وَلِكُلِّ قَـوْمٍ هَـادٍ) شـامل تمـام طوايف و عام است چگونه علي هادي تمام طوايف اولين و آخرين بـوده اسـت؟!! به اضـافه لازمه ي هـدايت يـافتن به واسـطه ي شخصي اين نيست كه آن شـخص امـام و زمامـدار باشد بلكه بوجـود هر دانشـمندي ميتـوان هـدايت يـافت پس ادعـاي تو كه قـرآن دلالت بر زمامـداري علي دارد باطل است[337].

دليل چهاردهم بر اثبات امامت علي:

337 - اينجانب گمـان نميكنم علامه حلي اين گفته هـاي خـود را نفهميـده بافته باشد بلكه هر شـخص دانشمندي بطلان نوشه هـاي او را ميفهمد و مسلم اين بافته ها را بـراي خـدا بنـده كه مـرد عـوامي بوده و براي مردم عوامي كه پيرو او بـوده اند و گـول او را مي خوردند نوشـته است بايد گفت: (وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً).

گويد: ((برهان چهاردهم، قول خـداي تعـالي در سـوره ي صـافات آيه ي 24: (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُولُونَ) از طريق ابـونعيم حافظ روايت شـده از شـعبي از ابن عبـاس كه از ولايت علي پرسـيده شـود، و همين طـور در كتاب فـردوس از ابي سـعيد از پيغمـبر روايت شـده اسـت. و چـون روز قيامت از ولايت علي سـؤال شـوند واجب ميشـود كه ولايت فقط بـراي علي ثابت باشد، پس او امام است)).

رد دليل چهاردهم حلي و دروغ بودن آن:

گوييم: به اتفاق اهل حديث اين دروغ اسـت، و اگر راست ميگـويي دليل صحت آنرا بياور، و دروغ اين خبر از سـياق آيه نـيز ظـاهر و هويـدا است چون سياق آيه درباره ي قريش است به سـياق آيه نظر نما كه فرمـوده: (بَـلْ عَجِبْتَ وَيَسْـخَرُونَ وَإِذَا ذُكِّرُوا لا يَـذْكُرُونَ وَإِذَا رَأَوْا آيَـةً يَسْتَسْـخِرُونَ وَقَالُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِـحْرٌ مُبِينٌ أَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابـاً وَعِظَامـاً أَإِنَّا لَمَبْعُوثُـونَ أَوَآبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ فَإِنَّمَا هِيَ زَجْـرَةٌ وَاحِـدَةٌ فَـإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ وَقَالُوا يَا وَيْلَنَا هَـذَا يَـوْمُ الـدِّينِ هَـذَا يَـوْمُ الْفَصْـلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِـهِ تُكَذِّبُونَ احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُـوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَـانُوا يَعْبُـدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْـــدُوهُمْ إِلَى صِـــرَاطِ الْجَحِيمِ وَقِفُـــوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْـــؤُولُونَ مَا لَكُمْ لا تَنَاصَرُونَ . . . إِنَّا كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ وَيَقُولُـونَ أَإِنَّا لَتَـارِكُو آلِهَتِنَا لِشَـاعِرٍ مَجْنُـونٍ) پس خطـاب اين آيات به مشركيني است كه تكذيب روز قيـامت مينمودند كه ميگفتند آيا ما خدايان خود را رها كنيم بـراي شـاعر ديوانه اي، و ما قبل آيه خـدا فرموده ستمگران و امثال آنان را با معبودانشان محشور كنيد و آنـان را به راه دوزخ رهبري كنيد و آنـان را توقف دهيد كه ايشـان مسـولند، پس اين آيات صريحا درباره ي مشركين منكرين قيـامت است و آنـان مسـؤل از توحيد و ايمان به خـدا و قيـامت ميباشـند. اصلا مربـوط به ولايت و يا حب علي نيست آيا اگر اينان با شرك خود و انكار قيامت، علي را دوست داشته باشند براي ايشان نـافع اسـت؟!! از بـازي كـردن با كتـاب خـدا و چنين تفسير به رأي كردن به خدا پناه ميـبريم و بعلاوه آيـات اين سـوره مكي است و آن وقت ولايت و خلافت و حب علي و عمر معنايي نداشـته است.

دليل پانزدهم حلي بر اثبات امامت علي:

گويد: ((برهان پانزدهم قول خـداي تعـالي در سـوره ي محمد آيه ي 30: (وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ) ابـونعيم به اسـناد خـود از ابوسـعيد روايت كــرده كه او گفت يعــني به بغض ايشــان علي را. و بــراي غــير علي از صحابه اين وصف ثابت نيست، پس علي امام است)).

رد بر دليل پانزدهم حلي و عدم صحت آن:

گـوييم: دليل شـما بر صـحت اين نقل چيسـت؟ و كسـاني كه معـرفت به حديث دارند اين را دروغي بر ابي سـعيد ميدانند (اگر چه قــول ابوسـعيد حجت نيست) و ابوسعيد يكي از صحابه بوده و به اتفاق اهل علم و قول او به تنهايي وقتي كه سـاير صـحابه قـول او را قبـول ندارند حجت نمي باشـــد، و از واضـــحات است كه عموما منـــافقين فقط به بغض علي شناخته نمي شدند بلكه منافقين عداوتشان با عمر زيـادتر بـود. زيـرا او خشونتش نسبت به كفار و منـافقين از علي بيشـتر بـود. و روشن است كه در لحن منافقين چيزي كه بر بغض علي دلالت كند نبـود، پس تفسـير

قرآن بر چنين وجهي افتراء و گناه است. و در روايت صحيح آمده كه پيغمبر فرموده: ((آسانترين نفاق بغض انصار است)). پس شناختن منافقين در آهنگهاي گفتارشان به بغض انصار اولي است و نشانه هاي نفاق بسيار است يكي بغض مؤمنين و عداوت با ايشان است چه بغض علي و چه انصار و چه ساير مؤمنين باشد، و ديگر از نشانه هاي نفاق دروغ گفتن و خيانت و خلف وعده و فجور است چنانكه در روايات نيز وارد شده است.

و شكي نيست كه هر كس علي را دوست بدارد براي ايمان و جهاد اوست و همچنين در مورد انصار كه براي همين ايمان و جهادشان است، پس اين از علامات ايمان است و هر كس علي و يا ساير مهاجرين و انصار را براي ايمان و جهاد و نصرتشان به رسول خدا دشمن بدارد او منافق است. اما اگر براي يك امر طبعي دنيوي و يا خويشي و با باز كردن دكان و يا ساختن مذهب و يا شعبه ي ديني و بدعتها، علي و يا هر كس ديگر را دوست بدارد و يا در حق علي غلو كند او منافق جاهل است. و هم چنين كسي كه در حق مسيح و يا در حق موسي و علي غلو كند يعني براي آنان مرتبه اي فوق مرتبه شان معتقد باشد علي و يا مسيح خيالي را دوست دارد كه عيسي و يا علي از او بيزارند و چنين حبي سودي ندارد[338]: و دوستي زماني سود بخشد كه حب في الله باشد نه حب مع الله كه در مقابل خدا دكان شرك باز كند، و هم چنين هر كسي بزرگي را دوست بدارد و به او صفات غير واقعي دهد، وي جاهل و بي دين و منافق است، مانند رافضه و اسماعيليه و باطنيه و شيخيه و امثال آنان.

دليل شانزدهم حلي بر اينكه علي سابق اين امت است:

گويد: ((برهان شانزدهم بر امامت علي قول خداي تعالي در سوره ي واقعه آيه ي10 و 11: (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) از ابن عباس روايت شده كه سابق اين امت علي است)).

رد دليل و بطلان آن:

گوييم: از شما مطالبه صحت اين نقل ميشود، و شما سند آنرا ذكر نكرديد و چنين چيزي صحيح نيست و نقل آن از بن باطل است و بعلاوه قول ابن عباس وقتي كساني برتر از او با او مخالف باشند حجت نيست، و خداي تعالي در سوره ي توبه آيه ي 100 فرموده: (وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ) يعني: ((پيشي گيرندگان نخست از مهاجرين و انصار و آنان كه پيرو ايشان به نيكوكاري شدند خدا از ايشان راضي و خشنود است)). پس طبق اين آيه آنان كه سبقت گرفتند همان كساني اند كه قبل از فتح مكه انفاق كردند و بيشتر اهل بيعت رضوان در حديبيه داخل ايشانند. پس كلمات الهي همه جمع و شامل تمام مهاجرين و انصار اوليه است، چگونه ميتوان گفت آن سابقين فقط يك نفر است در صورتيكه اول كسي كه از مردان سبقت گرفت ابوبكر بود[339].

---

338 - علي فرموده: هلك في اثنان محب غال و مبغض قال: يعني دو طايفه درباره من هلاك شدند يكي دوست افراطي دوم دشمن افراطي كه عداوت خود را به زبان آورد و در عداوت بجوشد.

339 - تعجب اين است كه اين شيعيان متعصب، به آيات قرآن كه عام و شامل تمام مهاجرين و انصار اوليه است توجهي ندارند ولي به يك خبر در مدح علي و لو اينكه صحيح نباشد چنگ ميزنند با اينكه محكمات قرآن صريح است كه مرجع رفع اختلاف قرآن است نه خبر و به اضافه اهل سنت منكر فضل علي نيستند و كتب اهل سنت مملو از فضائل علي و فضائل مهاجرين انصار است ولي اينان

و از زنان خديجه و از اطفال علي و از غلامان زيد بود و در اسلام طفل نزاع است و اسلام ابوبكر كاملتر و نافعتر بود[340].

دليل هفدهم بر امامت علي و جواب آن:

گويد: ((برهان هفدهم بر امامت علي قول خداي تعالي در سوره ي توبه آيه ي20: (الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ) رزين بن معاويه در جمع بين صحاح سته روايت كرده كه اين آيه بهنگامي كه طلحه و عباس با علي مفاخرت مينمودند درباره ي علي نازل شده پس او افضل و امام است)).

رد بر دليل هفدهم و عدم صحت آن:

گوييم: از شما صحت اين نقل را مطالبه ميكنيم، و رزين چيزهايي را در كتاب خود ذكر نموده كه در صحاح نيست، و رزين كسي است كه گاهگاه از خود چيزهايي زياده ميكند، و در اينمورد آنچه در صحيح است چيزي است كه از نعمان بن بشير روايت شده كه گويد نزد منبر رسول خدا بودم مردي گفت باكي ندارم كه عملي پس از اسلام نكنم مگر آنكه حجاج را آب دهم، ديگري گفت من باكي ندارم كه پس از اسلام عملي انجام ندهم جز اينكه مسجدالحرام را تعميركنم، ديگري (كه علي بود) گفت جهاد في سبيل الله از آنچه گفتيد افضل است، پس عمر ايشان را منع نمود و گفت صداهاي خود را نزد منبر رسول خدا بلند نكنيد، و ليكن چون نماز جمعه تمام شود داخل شوم و از آنچه اختلاف كنيد استفتاء نمايم، پس خدا اين آيه را نازل نمود كه در سوره ي توبه ميفرمايد: (أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّه . . .) اين را مسلم روايت كرده و اين حديث ميرساند كه قول علي كه جهاد را برتري داده صحيحتر است از قول آنكه تعمير مسجد و آب دادن به حجاج را برتري داده است. و معلوم ميشود علي در اين مسئله به حق داناتر بوده است. و عمر نيز موافق پروردگار سخن گفته، در عده اي از امور چيزي را ميگفته و قرآن موافق او نازل مي شده است از جمله مقام ابراهيم و حجاب و معامله با اسيران و قول او كه اگر يا رسول الله زوجات را طلاق دهي بهتر از آنان نصيب تو خواهد شد و نزول آيه ي 5 سوره ي تحريم كه: (عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجاً خَيْراً مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ . . .)

دوم: اگر فرض شود كه علي مزيتي داشته پس اين مزيت نه موجب امامت است و نه موجب ميشود كه او افضل امت باشد زيرا خضر مسائلي را دانست كه موسي نميدانست و او بهتر از موسي نبود، و هدهد كه پرنده اي از پرندگان بود چيزي را ميدانست كه سليمان كه پيامبري از پيامبران بزرگ بود نميدانست چنانكه به سليمان پيغمبر گفت: (أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَأٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ) سوره ي نمل آيه 22 و سليمان در جواب او گفت: (سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ) نمل آيه ي 27، و سليمان صدق پرنده را نميدانست تا اينكه او را با كتابي به سوي بلقيس فرستاد. با اينحال هدهد از سليمان داناتر و

براي جدا شدن دكاني بنام مذهب باز كردن فقط به روايات مدح علي چسبيده اند و لو اينكه آن روايات ضد قرآن و راويانش مغرض و بي دين باشند.

[340] - البته يك نفر مرد خوشنام تاجر معتبر بازار و چهل ساله وقتي به اسلام سبقت گيرد در ميان مردم اهميتش بيشتر است از اسلام يك طفلي كه در زير دست و سرپرستي پيغمبر بوده و اسلام آورده است ولي تعصب مانع فهم است.

بهتر نبود. و بعلاوه اگر علي مسئله مـذكور را ميدانست از كجا كه سـاير صحابه آنرا نمي دانسـتند، پس ادعـاي اينكه فقط علي فضـيلت جهـاد را ميدانست ادعايي باطل است و به تواتر معلـوم است كه جهـاد ابـوبكر با مال بزرگتر از جهاد علي بود و رسول خدا فرمود: ((هيچ مالي همچـون مـال ابـوبكر مـرا نفع نـداد)) پس آيه ي فـوق كه فرمـوده: (وَهَـاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ) اگر درباره ي ابوبكر باشد سـزاوارتر است زيرا علي فقيري بدون مال بود و ابـوبكر با مـال و جـان في سـبيل الله جهاد نمود.

دليل هيجدهم بر اثبات امامت علي و نادرست بودن آن:

گويد: ((برهان هيجدهم قول خداي تعـالي در سـوره ي مجادله آيه ي 12 (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَـدَيْ نَجْـوَاكُمْ صَـدَقَةً ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) يعني: ((هرگاه با رسول خدا نجوي كرديد قبل از نجواي خود صـدقه اي بدهيد اين بـراي شـما بهـتر و پـاكيزه تر است ولي اگر چـيزي را نيافتيد خـدا محققا آمرزنده و رحيم است)). و از ابن عباس روايت شـده كه گفت خـدا كلام با رسول الله را حرام كـرد جز به تقـديم صـدقه، و همه جز علي از دادن صدقه بخل ورزيدند، و غير علي اينكار را نكرد.

و از ابن عمر روايت شـده كه گفت بـراي علي سه فضـيلت است كه اگر در من يكي از آنها بود از شتران سرخ مو برايم بهتر بود، يكي تـزويج او با فاطمه، و ديگر دادن پـرچم به او در روز خيـبر، و ديگر آيه ي نجـوي. و از علي روايت شده كه گفت: كسي به اين آيه غـير از من عمل نكـرده و درباره ي من خدا به اين امت تخفيف داد. و اين دليل برتري او بر ايشان است پس به امامت سزاوارتر است)).

رد بر دليل مذكور و نادرست بودن استدلال بر آن:

در جواب مي گوييم: اولا، به اين آيه عمل شد و نسخ گرديد، و به اضـافه صدقه دادن واجب نبود و آنكه با رسول خدا نجوي نميكـرد صـدقه اي بر او نبود تا صدقه دهد. و به اضافه نجوي با رسول خدا واجب نبود پس بر آنكه ترك غير واجب كرده ملامت نبـود. و بعضي از مـردم از صـدقه دادن عاجز بودند و اگر داشتند نجوي ميكردند و صـدقه هم ميدادند و آنكه اصلا محتاج به نجوي نبود و سببي نداشت و نجـوي نكـرد نـاقص نمي شـود. و اما آنكه محتـاج به نجـوي بـود و از روي بخل صـدقه را تـرك كـرد او مستحبي را انجام نداد. و نمي تـوان شـهادت داد كه خلفـاي ثلاثه از اين قسم بودنـد. به اضـافه شـايد اصلا وقت نـزول اين آيه حاضر نبودند و شـايد داعي به نجـوي نداشـتند. و بر فـرض كه محتـاج به نجـوي بودند و حاضر هم بودند و ترك كردند تازه مستحبي را تـرك كـرده اند آيا هر كس مستحبي را عمل كرد افضل تمام امت است؟!.

و در حديث آمده كه رسول خدا فرمـود: كـدام يك از شـما در حـال روزه صبح كرده؟ ابوبكر گفت: من، فرمود: چه كس جنازه اي را تشييع كرده؟ ابوبكر گفت: من، فرمود: آيا در ميان شما كسي صدقه داد؟ ابوبكر گفت من، فرمـود: چه كسي مريضي را عيـادت نمـوده؟ ابـوبكر گفت من، فرمـود: ((اين خصـال در كسي جمع نشد مگر آنكه از بهشـتيان بـود)) و ثابت است كه رسـول خـدا فرمـود: ((مـالي مانند مـال ابـوبكر مـرا نفع نداد)) و هم چنين در صحيحين آمـده كه رسـول خـدا فرمـود: ((منت دار ترين مردم بر من در مصاحبت و مال ابوبكر است)). و نـيز رسـول خـدا

فرمود: ((اگر خليلي غـير از خـدا ميگـرفتم هر آئينه ابـوبكر را خليل مي گرفتم)). و در سنن ابي داود آمده كه پيغمبر به ابـوبكر فرمـود: ((آگـاه باش كه تو اولين كسي از امت من هسـتي كه وارد بهشت گـردد)). و در سنن ابي داود و ترمذي از عمر روايت شده كه گفت: رسـول خـدا ما را امركرد صدقه بدهيم براي من مـالي مهيا شد و گفتم اگر بتـوانم امـروز از ابوبكر سـبقت گـيرم، پس نصف مـال خـود را آوردم پيغمـبر فرمـود: ((چه چيز بـراي اهل خـود بـاقي گذاشـتي؟)) گفتم: بمانند آن، و ابـوبكر آنچه نزد او بود آورد رسول خدا فرمود: ((اي ابـابكر بـراي اهل خـود چه گذاشت))؟ گفت: ((خـدا و رسـول را، من گفتم ابـدا در چـيزي با ابـوبكر مسـابقه نمي كنم)). و در سـنن ترمـذي آمـده كه رسـول خـدا فرمـود: ((بـراي قـومي كه ابـوبكر در ميانشـان باشد سـزاوار نيست كه غـير او امامت كند)).

دوم: مجهز كردن عثمان هـزار شـتر بـراي جهـاد، به درجـاتي بزرگـتر از صدقه در نجوي ميباشد. زيرا انفاق در جهاد واجب است به خلاف صـدقه در برابر نجوي، زيرا اين مشروط است به اين كه اراده ي نجـوي كنـد. و در صـحيحين آمـده كه مـردي از انصـار مهمـاني به او در شب وارد شد و نزد او چيزي نبود مگر قوت خود و اطفـالش، پس به عيـال خـويش گفت اطفـال را خـواب كن و چـراغ را خـاموش نما و آنچه داري بـراي مهمـان بياور، پس آن زن همين كـار را كـرد و آيه ي 9 سـوره ي حشر نـازل شد كـه: (وَيُـؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِـهِمْ وَلَـوْ كَـانَ بِهِمْ خَصَاصَـةٌ) و اين مهمـتر از صدقه نجوي مي باشد. (در مورد آيه نجـوي قبلا نـيز مطـالبي ذكر گرديد مراجعه شود).

دليل نوزدهم بر ثبوت امامت براي علي:

گويد: ((برهان نوزدهم: قول خداي تعالي در سوره ي زخـرف آيه ي 45: (وَاسْـأَلْ مَنْ أَرْسَـلْنَا مِنْ قَبْلِـكَ مِنْ رُسُـلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الـرَّحْمَنِ آلِهَـةً يُعْبَدُونَ) ابن عبدالبر گويد و نيز ابـونعيم نوشـته كه پيغمـبر در شـبي به معـراج رفت، خـدا بين او و انبيـاء جمع كـرد سـپس فرمـود: اي محمد از انبياء سؤال كن بر چه چيز مبعوث شدند؟ انبيـاء گفتند بر شـهادت توحيد و بر اقرار به نبوت تو و ولايت علي و اين صـريح است در ثبـوت امـامت براي علي)).

رد بر دليل مذكور و دروغ بودن آن:

جـواب: شـكي نيست كه اين حـديث و امثـال آن دروغ است و اگر دروغ نباشد تا صحت آن محرز نشود استدلال به آن جايز نيست. و اسـتدلال به چـيزي كه صـحت آن معلـوم نيست به اتفـاق اهل علم جـايز نيست زيـرا قول بلا علم را كتاب و سنت و اجماع حـرام دانسـته انـد. اگر چه به نظر ما اين خبر و امثال آن از قبيحترين دروغها ميباشـد. به اضـافه كسي كه علم و ديني براي او باشد ميداند اين خبر باطل و دروغ است زيرا چگونه انبياء سؤال مي شوند از چيزي كه در اصل ايمان دخالتي ندارد و تحقيق اجماع مسلمين بر اين است كه اگر مردي به خدا و رسـول ايمـان آورد و اطاعت كرد و وفات نمود و ندانست خـدا ابـوبكر و علي را خلق كـرده به ايمان او ضرري نرسد.

دوم: چگونه گفته ميشـود كه بر انبيـاء ايمـان به يكي از اصـحاب واجب بوده؟!.

در حاليكه طبق آيـات قـرآن خـدا بر انبيـاء پيمـان گـرفت كه اگر محمد مبعوث شد و ايشان زنده بودند بايد به او ايمـان آورند و او را يـاري كنند و ابن عباس و غير او در بيـان آيه ي 81 سـوره ي آل عمـران: (وَإِذْ أَخَـذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَـاءَكُمْ رَسُـولٌ مُصَـدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّه . . .) اين مطلب را ذكر كرده اند.

سوم: در لفظ آيه سؤالي از انبياء نيست كه به چه چيز مبعوث شده اند.

دليل بيستم حلي بر احقيت علي بر امامت:

گويد: ((برهان بيستم بر امامت علي قول خداي تعالي در سوره ي حاقه آيه ي 12 (لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَـذْكِرَةً وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَـةٌ) يعـني قصه نـوح را گوشهاي فراگيرنده مي گيرند. در تفسير ثعلبي آمده كه پيغمبر به علي فرمـود: من از خـدا خواسـتم كه قـرار دهد گوشـهاي تو را اي علي فـرا گيرنـده آن. و مانند همين از طريق ابـونعيم ذكر كـرده. و اين فضـيلتي است كه براي احدي غير علي حاصل نشده پس او مقدم است)).

رد دليل بيستم و دروغ بودن آن:

جواب: اين خبر به اتفاق اهل علم ساخته شده است. دوم در اين سـوره كه خدا فرموده: قصه ي نوح را براي شما تذكري قـرار دادم و گوشـهاي فرا گيرنده آنرا ميگيرند، خطـاب به همه ي بـني آدم است و بعلاوه حمل بني آدم در كشتي از بزرگترين آيات الهي است، در سوره ي لقمـان آيه ي 31 ميفرمايد: (أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلْـكَ تَجْـرِي فِي الْبَحْـرِ بِنِعْمَتِ اللَّهِ لِيُـرِيَكُمْ مِنْ آيَاتِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُـلِّ صَـبَّارٍ شَـكُورٍ) و در سـوره ي يس آيه ي 41 فرمــوده: (وَآيَــةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلْــكِ الْمَشْــحُونِ) پس چگونه ميتوان گفت اين آيات فقط بـراي يك نفر عـبرت است و مـراد از آنها يك نفر است؟! و همچنين حمل نوح و قوم او در كشـتي بـراي همه عبرت و از آيات بزرگ الهي است چه گوشهاي ابوبكر و عمر و چه سـاير امت باشد و بدون شك همه بايد عبرت گيرند[341].

دوم: شما چنين خيال نكنيد كه گوش پيغمبر ما فراگيرنـده نبـود و گـوش حسن و حسين و عمار ياسر و ابوذر و ابن مسعود و سايرين فرا گيرنده نبود، پس انحصار طلبي و برتري جـويي را رها كن، چه قـدر امر خـود را بنا ميكني بر مقدمات سست متلاشي شده مانند عادت پيشوايان خـويش آيا سـلمان فارسي و سـهل بن حـنيف و غـير ايشـان كه شـما قائل به فضيلت و ايمان ايشان ميباشيد گوش شنوا و فـرا گيرنـده نداشـتند پس چـون ايشـان گـوش فراگيرنـده داشـتند پس چـنين فضـيلتي را نميتـوان منحصر به علي دانست و براي غير او نيز حاصل است. اما شما همـواره بـراي عـوام از شـاگردان خـود و يا صـاحبان هـوي و هـوس و عصـبيت مطالبي دور از حقيقت و عاري از حقيقت ذكر ميكنيد.

دليل بيست و يكم رافضي بر ثبوت امامت براي علي:

گويـــد: ((برهـــان بيست و يكم بر امـــامت علي ســـوره ي (هل أتي) ميباشـد. در تفسـير ثعلـبي به چند طريق آمـده كه گويـد: حسـنين بيمـار شدند و جدشان و عموم عـرب به عيادتشـان آمدند و گفتند يا ابا الحسن بر فرزنـــدانت نـــذر كن پس علي نـــذر سه روز روزه نمــود. و همچـــنين

---

341 - آري آيات قرآن براي موعظه و عبرت عموم مردم است نه براي علي تنها. و عجب اين است كه اين رافضه هر كجا در قرآن صفت خوبي است منحصر به علي دانسته و هر جا صفت بدي است بـراي ديگران و اين كشف از انحصار طلبي رافضيان و بيخبري ايشان از آيات الهي است.

مادرشان و كنيزشان فضه نذر كردند پس خوب شدند و نزد ايشان چيزي نبـود، پس علي سه صـاع جو قـرض كـرد و فاطمه از آن پنج قـرص نـان بعمل آورد كه براي هر يك از افراد خانه يك قرص نان باشد، و علي نماز مغرب را با پيغمبر خواند و منزل آمد و طعـام جلو او نهـاده شـد. ناگـاه مسكيني آمد و ايستاد و سـوال كـرد و ايشـان طعـام را به او دادند و آن روز و شب چـــيزي نچشـــيدند جز آب، پس چـــون روز دوم شد فاطمه برخاست و صاعي را نان كرد و علي براي افطار آمد كه يـتيمي آمد و به درب خانه ايســتاد و گفت يا اهل بيت محمد يــتيمي از اولاد مهــاجرينم پـدرم روز عقبه شـهيد شد مـرا طعـام دهيد خـدا شـما را از مائـده هـاي بهشتي بخوراند پس همه غـذاي خـود را به او دادنـد، و دو روز و دو شب گرسنه ماندند. و چون روز سوم شد فاطمه صاع سـوم را آرد كـرده نـان پخت و علي براي افطار آمد و طعـام نهـاده شد كه اسـيري آمد و گفت مرا طعام دهيد كه اسير محمدم خدا شما را از طعام بهشتي اطعام كند، پس علي امر به اطعـام او نمـود و همه غـذاي خـود را به او دادند و سه روز با شبهاي آن ماندند كه چيزي جز آب نچشـيدند. و چـون روز چهـارم شد علي دست حسن را بدست راست و دست حســـــين را بدست چپ گــرفت و خــدمت رسـول خـدا آمد در حـالي كه ايشـان مانند جوجه از گرسنگي مي لرزيدند پس رسول خدا با ايشــان به مـنزل فاطمه آمد در حاليكه از گرسنگي پشت او به شكم او چسبيده بود و چشـمهاي او فـرو رفته بــود، پس جبرئيل آمد و گفت يا محمد بگــير آنچه خــدا به تو تبريك گفته درباره اهل بيت تو و براي او قرائت كـرد سـوره ي (هَـلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَــانِ حِينٌ) را و آن دلالت بر فضــائل بســياري دارد كه كسي به آن سبقت نجسته، پس او امام است)).

جواب دليل بيست و يكم به چند وجه:

جواب: اول: از شما مطالبه ميشود مدرك صحت اين حـديث را بيـان كنيد و مجـرد نقل ثعلـبي و مانند او دلالت بر صـحت آن نـدارد. و اين حـديث باطل است به دلايل و قــرائن ديگر از آن جمله آنچه در خــود اين حــديث است. و اين حديث از ساخته شده هاي راه گذري است كه محدثين شكي در جعل آن ندارد. و تو هم كه از مسند معتبر و كتاب معتمدي نقل نكرده اي، و كتاب خصائص علي از نسائي با اينكه در آن صحيح و ضـعيف است و ليكن مانند اين خرافــات كه تو آورده اي در آن نيســت. و هم چـــنين ابونعيم در كتاب خصائص و همچنين در جامع ترمذي احـاديثي ضـعيف در منـاقب و صـفات علي ذكر كـرده اند و ليكن حاشا چـنين افـترائي در آن باشد و به اتفاق اهل حديث اين حديثي ساختگي است.

دوم: علي همانا با فاطمه در مدينه ازدواج كرد و حسنين در سـال سـوم و چهـارم هجـرت متولد شـدند و سـوره ي انسـان (هَـلْ أَتَى) به اتفـاق مفسرين مكي است و در مكه حسن و حسيني نبـوده تا مـريض شـوند و نذر كنند پس كذب اين حديث روشن است.

سوم: در صـحيحين ثـابت است كه پيغمـبر نهي كـرده از نـذر و فرمـوده خير نياورد و فقط انسان به واسطه ي آن از بخل خـارج ميشـود. و خـدا نذر را مدح نكرده و فقط وفا به نذر را مدح نمـوده چنانكه از ظهـار نهي شده اما چـون ظهـار كـرد بايد كفـاره بدهد و از دادن كفـاره مـدح شـده است. (و چنانكه ملاحظه ميشود نذرهاي قـرآن نـذر با شـرط نيست بلكه بدون شرط است).

چهارم: سياق اين حديث و الفاظ آن از ساخته ي دروغگوياني است كه جاهل بوده اند مانند آنكه گويد ((عموم عرب ايشان را عيادت كردند)) در حاليكه عموم عرب در مدينه نبودند و عربهاي كافر نيز به عيادت حسنين نمي رفتند و يا مانند آنكه عمـــوم عـــرب به علي گفتند چه خوبست كه براي فرزندانت نذر كني در حاليكه علي دين خود را از پيغمبر ميگرفت نه از عـــرب، و اگر منظـــور آنست كه ايشـــان علي را به اطـــاعت امر ميكردند، جواب آنست كه خود رسول خدا اولي بود كه او را به اين اطاعت امر كند و اگر اطاعت نبوده پس علي چنان نبوده كه آنرا بجا آورد.

پنجم: براي فاطمه كنيزي بنام فضه نبوده و اصلا در مدينه كنيزي بنام فضه شـناخته نشـده و همانا اين فضه مانند ابن عقب است كه ميگويند معلم حسنين بوده و به ايشان علم حوادث آينده را تعليم مي داده، در حاليكه نام ابن عقب و چنين موضوعي از دروغهايي است كه جهال دروغگو ساخته اند. و فضه و ابن عقب هر دو از نامهاي ساختگي است. و اما آنچه در صحيحين از علي روايت شده اينست كه فاطمه. از پيغمبر خادمه اي خواست، پس رسول خدا تسبيحاتي كه عبارت است از تكبير و تحميد و تسبيح به او آموخت و فرمود اين براي تو بهتر از خادم است.

ششم: سه روز اطفال را بدون غذا در معرض هلاك گذاشتن خلاف شرع است. آيا مگر شما علي را تابع شرع نميدانيد. رسول خدا فرمود: ابتداء خـــود را حفظ كن ســـپس عيـــالت را. و مانند اين مثل كه گويد ((اول خويش بعد درويش)).

هفتم: حفظ سلامت واجب است چه براي علي و چه براي اهل بيت او.

هشتم: ممكن بود همدردي كند يك قرص به سائل بدهند و بقيه را خود و بچه ها تناول كنند، آيا يك نفر يتيم پنج قرص نان را براي چه ميخواهد يك نيم قرص او را كافي است[342].

دهم: قول يتيم كه پدرم روز عقبه شهيد شد نيز دروغ است و دلالت به دروغ بودن اين حديثي كه شما ذكر كرديد ميكند زيرا شب عقبه عده اي از مدينه آمدند در عقبه ي مني با رسول خدا بيعت كردند و جنگي نبود تا كسي شهيد گردد، پس عذاب خدا بر آنكه اين موهومات را جعل نموده است و بعلاوه در مدينه هرگز اســـير نبـــود گـــدايي كند بلكه مســـلمين اسيران خود را سرپرستي و اداره ميكردند و اين دروغ مفتضح چيست كه با آن استدلال مي كني؟!!.

دليل بيست دوم بر امامت علي:

گويد ((برهان بيست و دوم بر امامت علي قول خداي تعالي در سوره ي زمر آيه ي 33: (وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) يعني: ((و آنكه راستي آورده و به آن تصديق كرده آنان خود متقين مي باشند)) از طريق أبي نعيم از مجاهد كه گفته ((صـــدق بـــه)) علي است و اين فضيلتي است مخصوص به او پس او امام است)).

جواب دليل مذكور و نادرست بودن احتجاج به آن:

---

342 - نهم: خدا فرموده: (وَلا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً) يعني: دستت را به كلي باز مكن كه مورد ملامت و حسرت خواهي بود. پس تمام نانها را به يك يتيمي يا به يك اسير دادن و براي خود هيچ چيز باقي نگذاشتن بر خلاف دستور خدا ميباشد.

گوييم: اين خبر از پيامبر نقل نشده، و قوا مجاهد به تنهايي و اگر واقعا هم چنين چيزي گفته باشد حجت نيست چه برسد به قولي كه هيچ اصلي ندارد بعلاوه از او برخلاف اين نقل ثابت است كه گفته: صدق قرآن است و ((صدق به)) هر كسي است كه به آن عمل كند.

از اينها گذشته آنچه ذكر كردي مخالف جمهور مفسرين و گفته هاي ايشان است كه گفته اند ((صدق به)) ابوبكر صديق است. چنانكه ابن جرير طبري و غير او گفته اند. و حكايت شده كه از عالم بزرگوار ابوبكر بن عبدالعزيز فقيه درباره ي اين آيه سؤال شد؟ او گفت در حق ابوبكر نازل شده، سائل گفت بلكه در حق علي نازل شده، ابوبكر گفت جمله ي بعد آيه را نيز بخوان كه خدا فرموده: (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا) و علي نزد تو معصوم است. اين آيه كه خدا بيان كرده براي جبران و كفاره بدترين عمل ايشان است و بر او صدق نمي كند، پس آن سائل مبهوت و درمانده شد ولي بايد دانست كه لفظ آيه عام است و هر كس به قرآن عمل كند داخل در اين عموم است.

برهان بيست و سوم بر امامت علي:

گويد: ((برهان بيست و سوم بر امامت علي قول خداي تعالي در سوره ي انفال آيه ي63: (هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ) يعني: خدا تو را تأييد كرد به ياري خود و به مؤمنين. كه از طريق ابونعيم از ابوهريره روايت شده كه فرمود: نوشته شده بر عرش، محمد بنده و رسول من است او را با علي تأييد كردم و اين از بزرگترين فضائل است پس او امام است))[343].

رد بر دليل مذكور و بطلان آن از چند وجه:

جواب: اولا از كجا نقل ابي نعيم ثابت و صحيح باشد؟ اگر تو به ابونعيم و روايات او اعتماد داري و به آن استدلال كني، بنياد مذهب تو خراب مي شود زيرا او مناقبي براي صحابه نقل كرده كه ميرساند خلفاء از همه ي مسلمانان افضل مي باشند، ولي ما آنچه را ابونعيم نقل نموده، به تمام آنها احتجاج نميكنيم بلكه ميگوييم چه ابونعيم و چه غير او هرچه نقل كرده اند بايد به اهل علم اين فن و طرق صحت و كذب و اسناد و رجال حديث رجوع شود و فهميد آيا راويان آن ثقه هستند يا خير و به شواهد آن حديث بايد نظر شود، و فرقي نميكند روايات در فضائل علي باشد و يا غير علي پس آنچه صدق آن ثابت شد آنرا تصديق ميكنيم و آنچه كذب باشد آنرا تكذيب ميكنيم. و اما حديثي كه در اينجا آورده اي شهادت ميدهيم كه آن دروغ است و به ابوهريره بسته شده چنانكه هر نقاد استادي شهادت به اين ميدهد، به اضافه شيعه ابوهريره و مانند او را از كساني كه تو از آنان نقل ميكند قبول ندارد.

دوم: خدا پس از جمله: (هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ) فرموده: (وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ) و اين دلالت دارد كه مؤمنين داراي عددي بوده اند كه خدا بين دلهاي ايشان الفت انداخته است، و تفسير كردند به يك نفر علي تحريف و تبديل و بلكه بازي كردن با قرآن است، به اضافه از واضحات است كه تقويت و تأييد رسول خدا و قيام دين او به مجرد

---

343 - تعجب است از علامه حلي مكرر فصل به فصل مي گويد پس علي امام است، او نميفهمد كه علي در زمان خلافت خود امام بوده، اما اكنون كه در دنيا نيست تكليفي ندارد و چگونه كسي كه از دنيا رفته امام است و براي چه كساني امامت مي كند؟!.

موافقت يك نفر علي نبوده يا ابوبكر تنها نبــوده، بلكه پس از تأييد الهي بوجود مهاجرين و انصار بوده است.

دليل بيست و چهـارم بر اينكه علي امـام است و جـواب آن:

گويد: ((برهان بيست و چهارم قول خداي تعـالي در سـوره ي انفـال آيه ي 64: (حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) كه از طريق ابونعيم آمــده كه گويد در حق علي نازل شده، و اين فضـيلتي است كه بـراي احـدي از صحابه و غير ايشان نيست. پس علي امام است)).

رد بر دليل مذكور و نادرست بودن آن:

جــواب: اين نقل صــحيح نيست و معنــايي كه از آيه اســتنباط كــردي خطاست و خيال كردي كه معناي آيه چنين است، خدا و آنكه پيرو توست بـراي تو كافينـد، كه ((من موصـوله)) در جملـه: من اتبعك عطف به الله باشد، و اين خطا و موجب كفر بلكه شرك است، زيرا خدا بتنهايي بــراي تمــام خلق كــافي است چنانكه خـــود در ســـوره ي آل عمـــران آيه ي 173فرمود: (الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُـوا لَكُمْ فَاخْشَـوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَاناً وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيـلُ) پس خـدا بـراي همه كس بتنهايي كافي است و شريك نميخواهد و بنده حتي بـراي خـودش كـافي نيست چه رسد باينكه براي ديگري كـافي باشـد. پس اين شـرك است كه بگوييم مؤمنين و يا فردي از ايشان مانند علي براي رسول خـدا كـافي است. انسان نبايد براي قول ابونعيم و يا هزاران نفر ديگر، آيات قـرآني كه در توحيد است تفسير به شرك نمايد، پس معــني آيه اين است كه اي محمد خدا براي تو و براي آن مؤميــني كه تو را پــيروي كنند كـافي است يعني خدا براي تو و پيروانت كافي است مانند قول شاعر كه گفته:

فحسبك والضحاك سيف مهند

يعني: تيغ تيز هندي براي تو و ضحاك كافي است.

دوم: قبلا گفته شد كه قرار دادن ((من)) موصوله مستلزم شرك است پس چرا شرك را فرض كنيم؟ و نــيز بايد گفت كه اسـتدلال شـما درست نيست، و حتي بناء به گفته ي شما كه من موصوله است درست نمي آيد زيرا مقصود از مؤمنين كه جمع است، بر خلاف لغت و قواعـد، به معـني فــرد باشد و آن فــرد علي باشد آيا اين تفســير صـحيح و مطـابق نـزول است. مسلما چنين نيست زيرا وقت نزول آيه عده ي بسياري براي جهاد با كفار حاضر بودند و هيچ عاقلي نگفته كه در جهاد كفـار بـراي رسـول خـدا فقط يك نفر علي كـافي اسـت، و اگر فقط علي بـود آيا بر كفـار غلبه ميكـرد؟ اگر چـنين است پس چـرا هنگـامي كه در مكه بـود با وجـود علي بر كفــار غلبه نكــرد و دين خــدا برپا نشد و يــاري نشد مگر پس از هجرت. گذشـته از اين علي با اينكه اكـثر لشـكر مسـلمين با او بودند بر خصم خـــــود غلبه نكــــرد، و نتوانست معاويه را دفع كند با اينكه همت گماشت[344] پس آنكه نتوانست خــود را كفــايت كند چگونه بــراي ديگــري كافي است. ايشان كه آيات قرآن را به دلخواه تفسير مي كنند جمع بين

---

[344] - ((و در نامه ي 45 نهج البلاغه ي منسـوب به او دربـاره معاويه مينويسـد: سـأجهد في أن أطهر الارض من هذا الشخص المعكوس والجسم المركوس، يعني بزودي كوشش خواهم كـرد تا زمين را از اين شخصي وارونه و جسم سرنگون (معاويـه) پـاك نمـايم. و در نامه 39 به عمـرو بن عـاص نوشـته، ((فإ يمكن الله منك ومن ابن أبي ســـفيان اجزكما بما قـــدمتما، وإن تعجـــزا وتبقيا فما أمامكما شر لكما)).

ضدين و نقيضين كرده اند. از يك طرف علي را كاملترين بشر در قـدرت و شجاعت قرار ميدهند، و رسول خـدا را محتـاج به او مي گردانند و يك نفر او را برپا دارنده ي دين ميدانند، و از طرف ديگر او را يك بشر عاجز ترسوي تقيه كننده وصف ميكنند كه در خانه نشست عيالش را كتك زدند و كشتند و حق او را گرفتنـد، حـال جـاي سؤال است نظر شـما علي به تنهايي براي مشركين جن و انس كـافي بـوده و در صـدر اسـلام با كمي نفرات مسلمين و كثرت اعداء اسلام همه را مقهور ميكرده، چگونه عـده اي كه بر او باغي شدند مانند معاويه را نتوانست دفع كند؟! پس معلــوم ميشود كه او به تنهايي مشركين را مقهور نكـرده اسـت. و نبايد مغـرور شد به اين جنگهايي كه بازاري ها و دكانداران و دزدان دين براي گـرفتن پول درست كرده اند كه اصلا وجود نداشته اسـت. خـدا بكشد كسـاني كه اين افسانه ها را حكايت مي كنند.

نظير اين رافضيان نصاري مي باشـند از يك طـرف مسـيح را خـدا قـرار ميدهند از طــرف ديگر دشــمنان او را بر او تســلط داده خــار بر سر او گذاشــته و او را به دار آويخته و بــراي او صــليب قــرار داده اند كه دارد استغاثه مي كند ولي كسي به داد او نميرسد. بايد گفت اين خداي به دار آويخته اگر به رضاي خودش بوده، پس يهـود اطـاعت و عبـادت كـرده اند كه به رضاي او عمل نموده اند و او را به دار آويختند، پس بايد مورد مدح باشند نه مذموم و هكذا بسياري از مرشدان و اقطاب و فقـراء نـادان از يك طرف مدعي خـدايي و رهـبري اند و از طـرف ديگر در نهـايت عجز و ناتواني مي باشند، و لذا در حديث صـحيح آمـده كه سه طايفه را خـدا به نظر رحمت نمي كند: يكي فقـير خـود خـواه (و در لفظ ديگر متكـبر)، از يك طرف نماينده ي خدا هستند و از طـرف ديگر گـدا و در خانه ي حكـام متملقند چنانكه خـدا مثل ايشـان را در آيه ي 41 عنكبـوت زده كه ﴿مَثَـلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُـوتِ اتَّخَـذَتْ بَيْتـاً وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾[345]. آري هر كس خودخواه باشـد، عـاقبت خـوار گـردد و مانند يهـود مفهـوم اين آيه ﴿وَضُـرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ﴾، شامل حالش باشــد، بايد حق را گفت، دين نصــاري جهل و غلو و تصــديق به اباطيل است و دين يهــود كــبر و حسد و مخــــالفت با حق و ذلت و تقيه و دنيا طلــــبي است و شــــيعيان

---

[345] - دكانداران مذهبي و پيشوايان قلابي كه به هزاران حيله و نيرنگ براي صيد مريدان خدعه به كار مي برند و با پيچ و خم افكار بي اساس مردم را به دام ميāندازند عنكبوت صفاتند كه با تارهـاي نـازك براي صيد مگسان، خانه و تارها مي سازند، و مقصود از اين مثل اين است كه علما نمايان مــذهبي با هزاران دليلهاي سستتر از تار عنكبـوت بـراي حفظ دكـان و صـيد عـوام، حـديثهاي مجعوله و فضـائل دروغين ميتراشـند با دكـان باطل را حق جلـوه دهنـد، خصوصـاً رافضه و شـيعيان از يك طـرف آنقـدر حديث و آيه و شعر مي آورند كه علي مدبر عالم و سرور جن و ملك و آدميان است و از طـرف ديگر او را مقهور و مغلوب كند. در اينجا بايد دانست فضشائلي كه بـراي علي ذكر شـده دو قسم است يك قسم آن صحيح و واقعيت داشته و قسم ديگر ساختگي و دروغ و بـراي گمـراهي خلق تراشـيده شـده است چنانكه بعضي از آن در اين كتاب ذكر شد و برخي ذكر نشد كه بسيار است مثلا از قــول يزيد بن قعنب مي گويند علي در خانه ي كعبه متولد شد با آنكه صحت ندارد. و ابي طالب پدر علي گويد او در خانه خودم متولد شد و در اينمورد رواياتي از او نقل شده كه حتي در كتب خود شـيعه مانند بحـار (ج 35، ص 13 و 12) و غير آن ذكرشده است ولي شـيعه قـول پـدر علي را كه علي در خانه ي او متولد شده رها كرده و به نقل از يزيد بن قعنب مي گويد: او در كعبه متولد شد، اصلا معلوم نيست يزيد بن قعنب چنان چيزي گفته باشد و نيز قرائن كـذب در روايت او بسـيار اسـت. و خـود يزيد بن قعنب نـيز مشـرك بـوده و مشـرك نـيز از دنيا رفته است و بعلاوه بايد پرسـيد آيا زن حـائض و نفسـاء مي تواند داخل كعبه شود قضاي حاجت مي كرده در كعبه و چگونه غذا مي خورده، آيا چنــدين روز در كعبه ماما و قابله او كي بوده است؟! بهر حال فضائل ساختگي بسيار اسـت. و ما بـزودي در تميـيز و تشـخيص فضائل صحيح از ناصحيح كتابي خواهيم نوشت إن شاءالله.

رافضه متأسفانه همه اين صفات شيطاني را در خود جمع كـرده اند و از هر باطلي سهمي برده اند و به هر علف هـرزه اي چنگي زده انـد. اللهم اهدنا وإياهم، بايد عبرت گرفت و فهميد كه جهل و هوي پرســتي با اهل خود چه ميكند!!.

دليل بيست و پنجم بر امامت علي، و جواب آن:

ابن مطهر حلي گويد: ((برهان بيست و پنجم قول خداي تعالي در آيه ي 53 سوره ي مائده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَـدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِـهِ فَسَـوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِـزَّةٍ عَلَى الْكَـافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ).

يعـني: ((اي مؤمـنين هر كس از شـما مرتد شـود و از دين خـود برگـردد بزودي خدا قومي را مي آورد كه ايشان را دوست ميدارد و ايشــان او را دوست ميدارند نسبت به مؤمـنين ذليل و نسـبت به كـافرين عزيزند و در راه خدا جهاد مينمايند)) (حال اينان كيانند) ثعلبي گفته اين آيه درباره ي علي نازل شده است. و اين دليل برآنست كه او افضل و امام است)).

رد بر دليل حلي و افتراء او بر ثعلبي:

گــوييم: اين افــتراء بر ثعلــبي است و او در اين آيه گويــد: علي بن ابي طـالب و قتـاده و حسن بصـري گفته اند كه مقصـود ابـوبكر و اصـحاب اوست. و مجاهد گفته ايشان اهل يمن ميباشند و ائمه ي تفسير از علي روايت كرده اند كه فرمود قومي كه خدا ايشـان را دوست و ايشـان خـدا را دوست ميدارند ابوبكر و اصحاب او مي باشـند و شـكي نيست كه علي و سـاير مهـاجرين و انصـار از سـابقين و تـابعين از كسـانيند كه خـدا و رسول را دوست ميدارند و خدا و رسول ايشـان را دوست ميدارنـد. ولي آيا هيچ عاقلي مي گويد: (بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَه) و هم چــنين جمله (أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ) و هم چـنين جمله ي (يُجَاهِـدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلا يَخَـافُونَ لَوْمَـةَ لائِمٍ) كه تماما جمع هسـتند در حق يك نفر نازل شده؟! چگونه ميتوان بدون حجت و دليل استناد نمود[346]؟!.

دليل بيست و ششم بر افضــليت علي حقــدار بــودن امامت و رد بر آن:

---

[346] - پيرامون آيه ي فوق قبلا به اندازه ي كافي توضيح داده شد، ائمه ي مفسـرين گفته اند اين آيه دلالت دارد كه عـده اي از مؤمـنين مرتد ميشـوند و عـده ديگـري كه خـدا را دوست ميدارنـد، و خـدا و رسول نيز ايشان را دوست ميدارند و نسـبت به مؤمـنين ذليل و نسـبت به كـافرين عزيز و سرسـخت مي باشد، قيام كرده و با مرتدين در راه خدا جهاد مي كنند. حال بايد ديد كه مرتدين كيانند و آنـان كه قيام نموده و با مرتدين جهاد كرده و از ملامت كسي خوف نداشتند كيانند؟ گفته اند اگر بگـوييم علي و اصحاب او بودند كه آنـان با مرتـدين جهـادي نكردند بلكه جنگشـان با مسـلمين ديگر كه بـاغي شـده بودند بود و اما آنان كه بزودي پيدا شده و با مرتدين جهاد كرده و مرتدين را مغلـوب كـرده و مؤمـنين را عزت و غلبه داده اهل ردت را خوار نمودند همانا جز ابوبكر و اصحابش كسـان ديگـري نبودنـد، پس اين آيه بر ابـوبكر و اصـحابش صـدق ميكند كه كس از رسـول خـدا آمدند و با مرتـدين اعـراب مانند اصحاب مسـيلمه كـذاب و پـيروان او سـاير مرتـدين جنگ كردند و اگر كسي به تـاريخ واقف باشد اين گفته نزد او مسلم خواهد بـود، ولي علامه حلي از عجله و دست پـاچگي آيـاتي كه مصـداق آن ابـوبكر است ميخواهد در شــان علي بشــمرد و عليه خــود برهــان مي تراشــد، و ميتــوان گفت كه جمله ي ((فسوف يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه)) مطلق است و مخصوص عده اي نيست بلكه هر كس در هر زمـان داراي اين خصوصـيات و اين صـفات باشد مشـمول جمله ي فـوق اسـت. و آيه مي گويد با روز قيامت خـدا محتـاج بنـدگان خـود نيست و چنانكه بنـدگان قـدر ايمـان را ندانسـته مرتد شـوند، خداوند بندگان لايق و مؤمن ديگري را جاي آنان مي نشاند. و البته ابوبكر و اصحابش نيز از مصاديق آيه اند و اما شيعه بس ايشان نسبت به باره اى از امور كدت كه سـاخته اند يعـني نسـبت به بعض دين ميتـوان گفت مرتدند.

گويد: ((برهان بيست و ششم قول خداي تعالي در سوره ي حديد آيه ي 19 (وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ) احمد به اسناد خود از ابن ابي ليلي كه او از پدر خود روايت كرده كه رسول خدا فرمود: صديقون سه نفرند، حبيب نجار مؤمن آل ياسين، و حزقيل مؤمن آل فرعون، و علي بن ابي طالب، و او افضل ايشان است، و اين فضيلت بر امامت او دلالت دارد)).

رد بر دليل مذكور و اينكه ساقط الاعتبار است:

در جواب گوييم: اول: دليل صحت اين حديث را از شما ميخواهيم زيرا هر حديثي كه احمد روايت كرده صحيح نيست، به اضافه اين حديث را احمد روايت نكرده نه در مسند و نه در فضائل و ابدا چنين روايتي ندارد. و همانا قطيعي آنرا زياد كرده و از كديمي و او از عمرو بن جميع نقل كرده است. و اين كديمي و عمرو بن جميع هر دو متهم به جعل حديث و معروف به كذاب ميباشند. پس اين حديث از درجه ي اعتبار به كلي ساقط است.
دوم: در حديث صحيح آمده كه غير علي نيز صديق ناميده شده، و در صحيح آمده كه پيغمبر بر كوه احد بالا رفت و با او ابوبكر و عمر و عثمان بودن، پس كوه به لرزه درآمد رسول خدا فرمود: ((ثابت باش كه بر بالاي تو نيست مگر پيغمبر و صديق و دو شهيد)) و نيز در حديث صحيح آمده كه رسول خدا فرمود: ((همواره مرد راست ميگويد و راستي ميجويد تا اينكه نزد خدا صديق نوشته شود)).
و نيز حق تعالي حضرت مريم را صديقه ناميده است. پس چگونه ميتوان گفت صديق منحصر به سه نفر است. پس قول او كه صديق و صديقين سه نفر بوده اند اگر مقصود آنست كه غير از آن سه صديقي نبوده است، اين سخن مخالف با كتاب و سنت و اجماع مسلمين است، و اگر مقصود او آنست كه در صديقيت فقط آن سه نفر كامل بوده اند. اين نيز خطا ميباشد زيرا چگونه مصدقين و تصديق كنندگان به موسي و عيسي افضل از مصدقين به محمد ميباشند، در حاليكه خدا به نسبت به مصدقين محمد فرموده: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ) و خداي تعالي مؤمن آل فرعون و صاحب آل ياسين را صديق نناميده و ليكن ايشان را مصدقين به رسل معرفي كرده و مصدقين به محمد از ايشان
افضل مي باشند و البته حق تعالي انبياء را صديق ناميده مانند آنكه در سوره ي مريم آيه ي 41 فرموده: (وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً) و در آيه ي 56 فرموده: (وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً) و نيز در سوره ي يوسف آيه ي 46 حضرت يوسف معرفي شده و آمده است كه (يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيق).
سوم: خداي تعالي در سوره ي حديد آيه ي 19 ميفرمايد: (وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا) و اين اقتضاء دارد كه هر كس واقعا مؤمن به خدا و انبياء باشد صديق است، در اينصورت چگونه ميتوان گفت فقط سه نفر حقيقتاً ايمان داشته و صديق بوده و بقيه مصداق (وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا) بوده اند؟!.

چهارم: لازم نيست كه هر كس صديق شد مستحق امامت باشد و اگر هر كس صديق ناميده شد امام باشد سزاوارترين شخص به اين نام كه براي او نيز ثابت شده ابوبكر است كه هم صديق بوده و هم امام.

دليل بيست و هفتم بر امامت علي و جواب آن از چندين وجه:

گويد: ((برهان بيست و هفتم قول خداي تعالي در سوره ي بقــره آيه ي 275: (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرّاً وَعَلانِيَــةً فَلَهُمْ أَجْــرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ) از طريق ابي نعيم به اســناد او از ابن عباس آمده كه گفت اين آيه نازل شده دربــاره ي علي كه با او چهار درهم بود كه يكي را در شب و يكي را در روز و يكي را سرا و يكي را آشكارا انفاق كرد و اين آيه نازل شد و براي غير او حاصل نشده، پس علي امام است)).

در جــواب گــوييم: اولا از شــما مطالبه ي صــحت اين نقل را ميكــنيم و روايت كردن ابونعيم دليلي بر صحت نيست.

دوم: اين دروغ است و واقعيت ندارد.

سوم: آيه عام است و شامل هر كس ميشود كه اموال خــود را به شب و روز پنهان و آشكار انفاق ميكنــد. پس هر كس چــنين عملي كند داخل در آيه است چه علي باشد و چه غــير علي و محــال است كه مــراد فقط يك نفر باشد.

چهــارم: اين نســبتي كه به علي دادي محــال است زيــرا هر كس چــنين بگويد جاهل به معــــني آيه است زيــــرا هر كس روز و شب انفــــاق كند پنهاني و آشكارا انفــاق نمــوده است و لازم نيست كه مــراد چهــار درهم باشد بلكه دو درهم باشد كافي است كه يكي را پنهاني در شب و ديگري را بروز آشــكارا انفــاق كنــد. و اگر لازم بــود كه چهــار درهم باشد بايد بر سر ((سرا)) و او بياورد و بگويد: ((بالليل والنهار وسرا وعلانية)) و حال آنكه واو نياورده چه نصب آن بنابر مصدريت و يا بر حاليت باشد.

پنجم: اگر ما فــرض كــنيم علي چــنين كــاري را كــرده است پس آيا جز انفاق چهار درهم چيز ديگري بوده؟ و چــنين عملي را تا قيــامت هر كس ميتواند انجــام دهد و بجا آوردن چــنين عملي بلكه چنــدين برابر چــنين انفــاقي را بســياري از مــردم انجــام ميدهند و آنقــدر زيــاد هســتند كه به شماره در نمي آيند، پس خصوصيت كجاست؟ و چنين چــيزي از خصــايص نيست، و دلالتي بر فضيلت و امامت ندارد.

دليل بيست و هشتم بر امامت علي و رد آن زيرا كه دروغ است:

گويد: ((برهــان بيست و هشــتم بر امــامت علي چــيزي است كه احمد بن حنبل نقل كــرده از ابن عبــاس كه گفت در قــرآن (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُــوا) نيامده مگر اينكه سر آن و امير آن علي بوده است، و خدا اصــحاب محمد را در قرآن عتاب كرده ولي علي را جز به خير يــاد نكــرده، و اين دليل بر افضليت اوست، پس او امام است)).

جواب گوييم: اولا ما صحت اين نقل را مطالعه ميكنيم، و چنين چيزي در مســـند احمد نيســـت، تو گمـــان كـــرده اي كه احمد آنـــرا نقل كـــرده در صورتيكه اين از زيادات قطيعي است و او از ابراهيم بن شريك از زكريا بن يحــيي الكســايي روايت كــرده و زكريا ثقه نيست و احــاديث دروغ و

سوء بسياري نقل كرده كه بهتر است گـودالي كنـده آنها را در آن ريخت و دار قطـني گويد احـاديث او مـتروك اسـت. و اين حـديث، دروغ بر ابن عباس است در حاليكه متواتر از ابن عبـاس نقل شـده برتـري و تفضـيل دادن او شيخين را بر علي و ابن عباس عتابها و خطابهـايي با علي دارد و بر علي ايـراد كـرده است از آن جمله چـون علي زنادقه را كه مـدعي الـوهيت او شـدند سـوزانيد ابن عبـاس گفت اگر من بـودم آنـان را مي كشـتم زيـرا پيغمـبر نهي كـرده از عـذاب كـردن به عـذاب الهي كه آتش باشد (و علي نهي پيغمبر را نميدانسته است). و ابن عباس در جـايي كه نصي نبود قول ابوبكر و عمر را ميگرفت و اين ميرسـاند كه او تبعيت از شيخين مي نموده است.

دوم: اين سـخن مـدح علي نيسـت، زيـرا اگر هر جا (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُـوا) علي سر آن و امير آن باشد، پس در سوره ي صف آيه ي كه فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُـوا لِمَ تَقُولُـونَ مَا لا تَفْعَلُـونَ) بايد عتـاب به علي و ذم او باشد اگر علي سر اين آيه باشد زيرا خدا او را عتاب كرده و اين مخـالف با حـديث تو ميشـود كه گفـتي خـدا او را ذكر نكـرده مگر به خـير، و در سوره ي ممتحنه آيه ي 1 فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُـوا لا تَتَّخِـذُوا عَـدُوِّي وَعَـدُوَّكُمْ أَوْلِيَـاءَ) بنـابر قـول تو بايد گفت علي دشـمنان خـدا را دوست گرفته و خدا در اينجا او را نهي كرده است، در حاليكه ثابت شـده كه اين آيه در ذم حـاطب بن ابي بلتعه نـازل شـده و امثـال اين خطابها كه زيـاد آمـده است و بعلاوه اين عتـاب و مانند آن كه زيـاد است با قـول تو كه علي را معصوم ميداني نمي سازد.

سوم: آنچه گفتي كه خدا صحابه ي رسول را كلا عتـاب كـرده اما علي را بجز به نيكويي به چيزي ديگري ياد نكرده است، پس دروغ روشني است، خدا هرگز در قرآن ابوبكر و يا عمر و يا سلمان و يا ابوذر و يا بسياري از افراد را عتاب نكرده اسـت. در هيچ كجـاي قـرآن شـناخته نشـده كه خـدا ابـوبكر را عتـابي نمـوده باشد بلكه ابـوبكر هرگز به رسـول خـدا بـدي نرساند، و رسول خدا در خطبه ي خود فرمـود: ((اي مـردم، حق ابـوبكر را بشناسيد كه او هرگز روزي نسـبت به من بـدي نكـرده اسـت)). و اين بـرخلاف خطبه ي معـروف رسـول خـدا در گلايه از علي است كه دخـتر ابوجهل را خواسـتگاري نمـوده بـود. و به اضـافه علي در امـور بـزرگ با رسـول خـدا وارد نميشد چنانكه شـيخين وارد ميشـدند و مانند دو وزير و مشـاور بودند و علي كوچك بـود و در سن فرزنـدان شـيخين بـود. و هر كس اهل تحقيق است چنين اموري را مي شناسـد. و در صـحيحين آمـده از علي زماني كه عمر فوت كرد علي آمد و گفت: من اميدوارم كه تو با دو صاحب خود محشور گردي زيرا من زياد ميشـنيدم از رسـول خـدا كه ميفرمود: ((با ابوبكر و عمر وارد شدم و با ابـوبكر و عمر بـيرون رفتم)) (و با ايشان مشاوره ميكرد).

دليل بيست و نهم به سزاوار بودن علي به امامت:

گويد: ((برهان بيست و نهم قـول خـداي تعـالي در سـوره ي احـزاب آيه 56: (إِنَّ اللَّهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُـوا صَـلُّوا عَلَيْـهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً) صـحيح بخـاري از كعب بن عجـرة روايت كـرده كه گفت پرسـيدم يا رسـول الله صـلاة بر شـما اهل بيت چگونه اسـت؟ فرمـود: ((بگوييد اللهم صل علي محمد و علي آل محمد)) و شكي نيست كه علي افضل آل محمد است پس به امامت سزاوارتر است)).

رد بر دليل مذكور به سزاوار بودن علي بر امامت:

گـــوييم: اين حق است و علي از آل محمد و داخل در گفتن ((اللهم صل علي محمد وعلي آل محمد اســـــت)) و ليكن اين از خصــــايص علي و مخصوص به او نيست زيرا جميع بـني هاشم نـيز داخل در اصل ميباشـند مانند عبـاس و فرزنـدانش، و حـارث بن عبـدالمطلب و دخـتران پيغمـبر رقيه و ام كلثــوم زنــان عثمــان و فاطمه همسر علي و همچــنين ازواج رسول. پس صلوات بر آل عام اسـت، و مخصـوص به علي نيست و نـيز ساير اهل بيت تا قيامت در آن داخلند مانند بـرادران علي يعـني جعفر و عقيل، و ابوسفيان بن الحارث، حال اگر ما بگوييم عمار و مقداد و ابوذر و مانند ايشان داخل در آل نيستند، دليل نمي شـود كه عقيل و عبـاس و اولاد ايشــان از آنــان افضل باشــند چنانكه سـني و شـيعه بر اين مطلب اتفــاق دارند كه بســياري از صـحابه بر بســياري از بــني هاشم برتــري فضيلت داشتند و دخول در آل دليلي بر صلاحيت بـراي امـامت نيست چه برسد به اينكه مخصوص به يكي باشد. و همچنين عايشه و سـاير زوجـات رسول در اصل داخلند و حال آنكه زن براي امامت صـلاحيت نـدارد، و به اتفاق فريقين زنـان رسـول افضل از مـردم نيسـتند. پس اين فضـيلتي است مشترك بين علي و ديگــران و هر كس به اين وصف باشد افضل از ديگران نيست[347].

دليل سي ام بر امامت علي:

گويد: ((برهان سي ام از آياتي كه دلالت بر امامت علي دارد قول خـداي تعالي در سوره ي الرحمن آيه ي 19 تا 22: (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَـانِ مَـرَجَ الْبَحْـرَيْنِ يَلْتَقِيَـانِ بَيْنَهُمَا بَـرْزَخٌ لا يَبْغِيَـانِ فَبِـأَيِّ آلاءِ رَبِّكُمَا تُكَـذِّبَانِ يَخْـرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ) از تفسير ثعلبي و طريق ابي نعيم نقل شـده از ابن عبــــاس كه گفت: بحــــرين علي و فاطمه است و (بَيْنَهُمَا بَـــرْزَخٌ لا يَبْغِيَانِ) پيغمبر است و (يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَـانُ) حسـنين اسـت، و چـنين فضـيلتي بـراي غـير علي از صـحابه حاصل نشـده پس او اولي به امامت است)).

رد بر دليل مذكور و بطلان استدلال به آن از چند وجوه:

والجـواب: اين تـأويلات دلخـواهي ركيكه هـذيان است و تفسـير قـرآن نيست. بلكه ملاحـده و باطنيه كه خواسـتند با قـرآن بـازي كنند و آنـرا از اعتبار بياندازند آمدند اين كار را كردند، و هر كس به دلخواه خـود هر چه خواست گفت. و نظير اين عمل از جهال و نادانان شيعه و سـني بسـيار اسـت. چنانكه گفته انـد: (الصَّـابِرِينَ) يعـني محمـد، و (صَـادِقِينَ) يعـني ابوبكر و (قَانِتِينَ) يعـني عمـر، (وَالْمُسْـتَغْفِرِينَ بِالْأَسْـحَارِ) يعـني علي، و مانند اينكه گفته انـد: (مُحَمَّدٌ رَسُـولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَـهُ) يعـني ابـوبكر، و (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ) يعني عمر و (رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) يعني عثمـان و (تَـرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً) يعني علي. و مانند اينكه گفته اند: (وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ) يعــني ابوبكر و عمر و (وَطُورِ سِينِينَ) يعني عثمان و (وَهَذَا الْبَلَـدِ الْأَمِينِ) يعـني علي، و نـيز گفته اند (وَالْعَصْـرِ إِنَّ الْأِنْسَـانَ لَفِي خُسْـرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُـوا) يعني ابـوبكر و (وَعَمِلُواالصَّـالِحَاتِ) يعني عمر و)وَتَوَاصَـوْا بِـالْحَقِّ) يعني

---

[347] - و سابقون اولون بر بسياري از بني هاشم فضيلت دارند. و اهل بدر كه 313 نفر بودند از بـني هاشم سه نفر بينشان بود و باقي كه از بني هاشم نبودند بر ساير بني هاشم فضيليت داشتند.

عثمــان (وَتَوَاصَــوْا بِالصَّــبْرِ) يعني علي. و رافضه تــأويلات ركيكه بســيار دارند مانند آنكه ميگويند (وَكُــلَّ شَــيْءٍ أَحْصَــيْنَاهُ فِي إِمَــامٍ مُبِينٍ) يعني دوم: ما يقيناً ميدانيم كه ابن عباس چـنين نبـوده كه بـه ميل خـودش هر چه خواست با قرآن بازي كند و چنين نگفته است.

ســوم: هر كس به تفســير ثعلبي در مــورد اين آيه و اســناد روايتي كــه آورده است نظر كند ميفهمد كه اسـناد روايت اعتبـاري نـدارد و ظلمـات بعضها فوق بعض مي باشد.

چهارم: سوره ي الرحمن به اجماع مسلمين مكي است. و علي در مدينه ازدواج نمـوده و حسن و حسـين در مدينه متولد شـدند، و بعلاوه حسنين را لؤلؤ و مرجان ناميدن و نكاح را مرج ناميدن چيزي است كه لغت عرب آنرا به هيچ وجه قبول نمي كند. به اضافه اگر كسي ازدواج نمود و براي او دو فرزند متولد شد چـنين چـيزي مـوجب امتيـاز او بر سـاير بني آدم نيست و موجبي بـراي تخصـيص نيست اگر بخـاطر فضـيلت زوجين است گفته ميشـود ابـراهيم و اسـحق و يعقـوب از علي افضل بـوده اند و آل ابراهيم شامل انبيـاء بـزرگي همچـون اسـماعيل و اسـحق و يوسف مي باشد كه افضل تر از علي مي باشند، به اضافه خداي تعالي در سـوره ي فرقان آيه ي 53 (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ) را بيـان نمـوده و فرمـوده: (وَهُـوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَـلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخا وَحِجْـراً مَحْجُـوراً). پس نـزد تو كـداميك از اين دو شـور و تلخ و كـداميك شـيرين است آيا علي كداميك آن دو و فاطمه كدام است؟ و اگر منظور از شــور و تلخ هر يك از فاطمه يا علي باشد براي او ذم است نه مدح؟ به اضـافه جمله ي: ((لا يبغيــان)) كه بــرزخ مــانع از بغي و ســتم علي و فاطمه به يكديگر است اين به مذمت شبيه تر است تا به مـدح، و همچـنين پيغمـبر را بـرزخ بين اين دو ناميـده اي مـدحي بـراي او نيسـت. و بعلاوه علماي تفسير معناي آيه را بر خلاف آنچه تو فكر ميكني بيان كرده و ذكر نموده اند كه آن دو دريا كجا و چگونه اســت. و در اينمــورد از ابن عبـــاس بر خلاف آنچه تو گفتي نقل كرده اند.

دليل سي و يكم بر امامت علي:

گويد: ((برهان سـي و يكم از آيـاتي كه دلالت بر امـامت علي دارد قـول خـداي تعـالي در سـوره ي رعد آيه ي 43: (وَيَقُـولُ الَّذِينَ كَفَـرُوا لَسْـتَ مُرْسَلاً قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَـابِ) يعني: ((كفار به محمد ميگويند تو رسول خـدا نيستي، بگو خـدا بـراي شـهادت بين من و شـــما كـــافي است و آنكه نـــزد او علم كتـــاب است))، از ابن الحنفيه روايت شده كه مقصود از (وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) علي است، و در تفسير ثعلبي از عبدالله بن سلام روايت شــده كه گفت: گفتم كيست آن كه نزد او علم كتاب است؟ گفت او علي است)).

رد بر دليل مذكور و بطلان آن:

گـوييم: مـدرك صـحت اين نقل كجاسـت، و قـول اين دو حجيت نـدارد با اينكه دانشمندان با قـول اين دو مخالفنـد. و اين دروغي است بر اين دو نفــر. و اين قطعا دروغ است زيــرا اگر مــراد علي باشد بايد پيغمــبر بر كفـار استشـهاد كـرده باشد و بـراي رسـالت خـود علي را شـاهد گرفته باشد، و اين شاهد براي ايشـان حجيت و مـورد قبـول نمي باشد كفـاري كه رسـالت او را قبـول ندارند به شـهادت طفلي كه در مـنزل او و زير دست او بــزرگ شــده آيا رســالتش را قبــول ميكننــد؟ البته خــير، بلكه

میگویند خودت براي خودت شهادت تراشیدي، پیغمبر در جواب کفار که رسالت او را قبول نداشتند باید دلیل بیاورد نه آنکه ایشان را به علي ك 5 زیر دست او و در خانه ي او بوده حواله دهد. اگر حواله به علي دهد کفار خواهند گفت محمد و علي با هم به حمایت یکدیگر و مداهنه برخاسته اند، و خواهند گفت چه چیز علي را به این مطلب واداشته است حتما آنرا از محمد یاد گرفته است؟ و در اینصورت محمد بتنهایي خود شاهد خود خواهد بود و به نفع خود شهادت میدهد، پس شاهد براي آنکه شهادتش مورد قبول باشد باید به آنچه شهادت میدهد عالم، و از تهمت به دور بوده، عملش را از مشهود له نگرفته باشد، آري شاهد اگر ابوبکر و عمر و یا دیگران باشند براي محمد نافع تر است زیرا از تهمت دور ترند، ایشان مردان بزرگسالي بودند و بعلاوه از مردم کاهن و اهل کتاب مطالب زیادي شنیده و دانسته بودند و علم ایشان فقط از طریق محمد نبود به خلاف علي که صغیر و زیر دست و دست پرورده ي محمد بود. دشمنان مي گفتند او علم خود را فقط از طریق مشهود له یعني محمد گرفته و شهادتش از این راه مي باشد. و اما اهل الکتاب پس شهادتشان از راه متواتري بود که صدق آنها نزد شان ثابت بود و از طریق علوم انبیایي که نزد شان بود شهادت میدادند و در اینصورت شهادتشان براي محمد نافع بود[348].

به اضافه اگر قبول کنیم که علي به رسالت پیغمبر شهادت دهد آیا لازم میشود که افضل صحابه باشد؟! پس همانطوري که کساني از اهل الکتاب مانند عبدالله بن سلام و کعب الأحبار و سلمان و دیگران به رسالت پیغمبر شهادت دادند و افضل از غیر خودشان و افضل از سابقین اولین از مهاجرین و انصار نبودند، هم چنین علي هم لازم نیست از سایرین افضل باشد.

دلیل سي و دوم بر امامت علي و رد بر آن:

---

[348] - دوم: خداي تعالي در آیاتي به قول اهل الکتاب استشهاد نموده و آنرا براي نبوت محمد دلیل آورده است. بنابراین، چنانکه سایر آیات قرآن دلالت دارد باید گفت مقصود از جمله ي (وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) علماي اهل الکتاب است که به واسطه ي آنچه نزد ایشان از اقوال انبیاء و کتب ایشان بوده به نبوت محمد شهادت میدهند. و ده ها آیات قرآن گواه این مدعاست که براي رسالت محمد، شهادت علماي اهل کتاب را ذکر نموده چنانکه در سوره ي احقاف آیه ي 10 فرموده: (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَكَفَرْتُمْ بِهِ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرائيلَ عَلَى مِثْلِهِ فَآمَنَ وَاسْتَكْبَرْتُمْ) آیا میتوان گفت علي از بني اسرایيل بوده است؟ البته خیر، و در سوره ي یونس آیه ي 94 فرموده: (فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ) آیا میتوان گفت علي مشمول (الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ) بوده؟ البته خیر، و در سوره ي شعراء آیه ي 197 فرموده: (وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ أَوَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرائيلَ) یعني: ((این بیان در نوشته هاي سابقین بوده آیا دانستن دانشمندان بني اسرائیل نشانه صدق او نبوده است)). و در سوره ي قصص آیه ي 52 فرموده: (الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ) وَإِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا) و در سوره ي عنکبوت آیه ي 47 فرموده: (فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ) و در سوره ي اعراف آیه ي157 فرموده: (الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْأِنْجِيلِ) و در سوره ي مدثر آیه ي 21 فرموده: (وَلا يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ) در سوره ي انعام آیه ي20 فرموده: (الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُم) و همچنین در سوره ي بقره آیه ي 146 و سوره ي آل عمران آیه ي81 و سوره ي مائده آیه ي82 تا 85. و حتي در همین سوره ي رعد در چند آیه قبل از آیه ي مورد بحث یعني در آیه ي 36 میفرماید: (وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ) آیا این آیات مصدق و مؤید یکدیگر نیستند که علماي یهود و نصاري شهادت بر رسالت محمد میدادند و بسیاري از ایشان نیز در همان زماني که قرآن نازل میشد ایمان آوردند چنانکه آیات 82 تا 85 سوره ي مائده بر آن دلالت دارد. و بعضي از مفسرین در مورد جمله ي (وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) گفته اند بعلاوه بر اینکه این جمله شامل علماي یهود و نصاري است، شامل مردم دانشمندي که علم به قرآن و فصاحت و بلاغت و رموز علمي آن دارند نیز میشود که ایشان نیز بر رسالت آن حضرت گواهي خواهند داد.

گويد: ((برهان سي و دوم قول خداي تعالي در سوره ي تحريم آيه ي 8: (يَوْمَ لا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَـه) يعـني: روز قيـامت روزي كه خدا پيغمبر و كساني كه با او ايمان آورده اند خوارشان نميكنـد))، از ابن عبــاس روايت شــده كه گفت: اول كسي كه زيــور بهشت در بر مي كند ابـراهيم است به واسـطه خلت او و محمد است به واسـطه صـفوت او، سـپس علي است بين اين دو به سـوي جنـان ميروند سـپس آيه فـوق را قرائت نمود)).
گوييم: اول دليل صحت اين نقل كجاســت؟ دوم: اهل معـرفت به حـديث اتفاق دارند كه اين دروغ است.
سوم: قول ابن عباس به تنهايي حجت نيست.
چهارم: اين خــبر دلالت دارد كه علي از ابــراهيم و محمد عليهما الســلام افضل اســت، زيــرا ميگويــد: علي وسط اين دو و آن دو در دو طــرف او مي باشــند در حاليكه افضل خلق ابــراهيم و محمدند و كسي كه علي را بر اين دو افضل بداند كفر او از يهود و نصاري بيشتر اســت، خـدا سـياه كند روي كساني كه اين خرافات را به اسلام بسته انـد، و خـدا زشت كند روي كساني را كه چنين دروغهايي به ابن عباس نسبت داده اند[349].

دليل سي و سوم حلي بر وجوب امامت بــراي علي:

گويد: ((برهان سي و سوم آيه 7 سوره ي بينه: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُـوا وَعَمِلُـوا الصَّــالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْـرُ الْبَرِيَّةِ) ابـونعيم به اســناد خـود از ابن عبــاس روايت كرده كه گفت: چـون اين آيه نـازل شد رسـول خـدا به علي گفت ايشان تو و شيعه ي تو هستند كه روز قيامت خشنود مي آيند و دشمنان تو خشمناك و رو سياه مي آيند. و چون علي خـير البرية شد واجب است كه او امام باشد.

رد بر دليل حلي و جعلي بودن آن به اتفاق تمام طوائف مسلمين:

جواب: اين است كه مدرك صـحت آن كجاست[350] و ما در كـذب و مجعـول بودن آن ترديــدي نــداريم. و مجــرد نقل ابــونعيم به اتفــاق تمــام طوايف مسلمين حجت نيست.
دوم: به اتفاق اهل معرفت به منقولات، اين خبر كذب و موضوع است.
ســوم: اين ســخن معــارض است با ســخن آنكه بگويــد: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُــوا وَعَمِلُـوا الصَّــالِحَاتِ) خـوارج و نواصـبند كه ميگويند هر كس دوست علي باشد كافر است و داخل در (الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّــالِحَاتِ) نمي باشــند و اســتدلال ميكنند به آيه ي 44 از ســوره ي مائـده كه فرمـوده (وَمَنْ لَمْ

---

[349] - آيه ي (يَوْمَ لا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْـدِيهِمْ وَبِأَيْمَـانِهِمْ يَقُولُـونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا) و همچنين آيه ي (يَـوْمَ تَـرَى الْمُـؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَـاتِ يَسْـعَى نُـورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَـارُ خَالِـدِينَ فِيهَا ذَلِـكَ هُـوَ الْفَـوْزُ الْعَظِيمُ) عام است درباره تمام مؤمنين و مخصوص يك نفر نيست.
و سـياق كلام دلالت بر عمـوميت خـود دارد و آثـار وارده در اين مـورد نـيز بر عمـوم آيه دلالت دارد. چنانكه از ابن عباس روايت شده كه گفت احدي از مسـلمين نيست مگر آنكه روز قيـامت به او نـوري عطا شود، و اما منافق پس نور او خاموش است، و مـؤمن چـون خاموشي نـور منـافق را مي بيند بر نور خود حريص شده مي گويد: (رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا) پس بطـور قطع و يقين آيه عـام بـوده و مقصـود شخص واحدي نيست و براي احدي اثبات افضليت نمي شود.
[350] - به اضافه قول ابن عباس حجت نيست.

يَحْكُمْ بِمَا أَنْــزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَــافِرُونَ) گويند هر كس مــردان را در دين خدا حكم قرار دهد، حكم به غير ما انزل الله كـرده و كـافر اسـت، و گويند هر كس با كفار دوستي كند او نـيز كـافر است زير خـدا فرمـوده: (يَتَـوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ) گويند علي و عثمـان و شيعيانشـان مرتدند به واسـطه ي قـول پيغمـبر که فرمـوده: ((مـرداني را از حـوض من يعـني حوض كوثر دور ميكنند مانند دور كـردن شـتر غـريب از محل آب پس من ميگويم پروردگارا اصـحابم، اصـحابم گفته ميشـود تو نميـداني پس از تو چه كارها كردند)) و رسول خدا فرمــوده: ((پس از من بر نگرديد بر كفر كه بعضي گردن بعض ديگر را بزند)) و چنين استدلالي كه خـوارج نمـوده اند گر چه بدون شك باطل است، ولي حجتهاي رافضه باطل تر اسـت. و جاحظ كتابي براي مروانيه تصنيف كـرد و حجج ايشــان را ذكر نمـوده كه رافضي نمي تواند آنها را نقض كند بلكه محتـاج به اهل سـنت ميشـود تا آنرا نقض كنند[351].

برهان سي و چهارم حلي بر امامت علي:

گويد: ((برهان سي و چهارم بر امامت علي قول خداي تعـالي در سـوره ي فرقان آيه ي 54: (وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَصِهْراً) يعني: او خدايي است كه از آب بشـري خلق كـرد و او را نـژاد و دامـادي قــرار داد)) در تفسـير ثعلـبي از ابن سـيرين نقل كـرده كه او گفته اين دربـــاره ي تـــزويج علي و فاطمه نـــازل شـــده پس علي افضل و امـــام است)).

---

[351] - بعلاوه ابن عباس غير شـيعه را نـيز دوست ميدانست و يـار آنـان بـود و آنـان را بيش از شـيعه دوست داشته و ياري مي نمود حتي او با خوارج مجالست مي كرد و براي آنان فتوي ميـداد و با آنــان مناظره مينمود، و اگر عقيده ي او اين بود كه (الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) فقط شيعه مي باشد و غير ايشان كافرند، هرگز با غير شيعه دوستي و همياري و مجالست نمي نمود. و همچنين ابن عبـاس با بني اميه دوستي و رفاقت مي نمود و ايشان را مؤمن مي دانست.

بايد دانست كه شيعيان رافضه رواياتي نقل كرده اند كه پيغمبر فرمـوده شـيعه علي اهل نجاتند ولي اين روايات موافق قرآن نيسـت. و شـرط صـحت روايت اين است كه با قـرآن موافق باشـد، از جمله همين روايتي است كه علامه حلي نقل كرده است، ولي قرآن نهي كرده از شـيعه شـدن بـراي اين و آن و حتي كساني را كه شيعه اين و آن ميشوند مشـرك خوانـده از اسـلام خـارج دانسـته از جمله آيه 159 سوره انعام: (إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِـيَعاً لَسْـتَ مِنْهُمْ فِي شَـيْءٍ) و آيه ي 32 سـوره ي روم: (وَلا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعاً) يعـني: ((از مشـركين نباشـيد از كساني كه دين خود را فرقه فرقه. كردند و شيعه شـيعه شـدند)) در اين آيه مشـرك خوانـده كسي را كه شيعه و يا پيرو فلان شخص گردد چرا؟ زيرا اين تابع همانطور كه خدا را مطاع ميداند بدون چون و چرا آن متبوع خود را نيز مطاع ميداند و در مطـاع بـودن بـراي خـدا شـريك آورده چنانكه در سـوره ي انعام آيه ي121 ذكر شده: (وَإِنْ أَطَعْتُمُـوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْـرِكُونَ) و همچـنين راجع به اهل مصر كه مطيع فرعون بودند فرموده: (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ) و ايشان را مشرك خوانده و اطـاعت محض ايشـان از فرعون را عبادت == خوانده چنانكه در سوره ي مؤمنون آيه ي 47 آمده: (فَقَـالُوا أَنُـؤْمِنُ لِبَشَـرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ) بنابراين اطاعت مطلق از آن خداست و اما اطاعت رسول بـراي آنست كه او رسـول است يعـني فرسـتاده خـدا و پيـام آورد خداست و از غـير رسـول كه چـنين سـمتي نـدارد نميتوان بدون قيد و شرط اطاعت نمود، و لذا قـرآن اطـاعت اولي الأمر را مطلق ندانسـته و فرمـود (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ).

ولي بايد دانست كه شيعه دو معني دارد: معني لغوي و ديگر معني اصطلاحي. اگر كسي معني لغـوي را اراده كند اشـكال نـدارد مانند اينكه خـدا در سـوره ي صـافات آيه ي 83 فرمـوده: (وَإِنَّ مِنْ شِـيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ) يعني: و از پيروان نوح ابراهيم بود، و اما اينكه تفرقه در دين بيـاورد و در اصـطلاح مـذهب خـود را شـيعه بنامد و حـزبي بنـام شـيعه تشـكيل دهد و مـذهبي بنـام شـيعه درست كند جـايز نيست نميتوانند خود را شيعه بنامند زيرا اينان پيرو علي نيستند علي مـذهبي بنـام شـيعه نداشت و مـذهبي بنام جعفري نداشت و مقررات و شعائري كه اينان دارند علي نداشت بنابراين اينـان شـيعه به معـني لغوي نيستند، پس شيعه اصطلاحي حزبي كه فرقه اي از فـرق باشد ميباشـند و آن مـورد نهي قـرآن است، نعوذ با الله.

رد بر دليل حلي و بطلان آن

جواب آنكه دليل شما بر صحت اين نقل چيست؟ و دوم: اين دروغ بر ابن سيرين است بـدون شك[352] آيه مطلق است و شـامل هر نسب و صـهري ميشود و در آن اختصـاص به شخصي وجـود نـدارد، و اگر شـامل دامـادي علي باشـد، دو مرتبه شـامل دامـادي عثمـان اسـت، و يك مرتبه شـامل دامـادي ابي العـاص اسـت، زيـرا علي و ابي العـاص هر كـدام يك دخـتر رسـول خـدا را گرفتنـد، ولي عثمـان دو دخـتر او را. و همچـنين شـامل مصـاهرت ابـوبكر و عمر نـيز ميشـود زيـرا رسـول خـدا از ايشـان دو دخترشان را تزويج نمود و داماد ايشان بود. و رسول خدا فرمـود: ((اگر دختر ديگري نيز داشت آنرا به عثمان تزويج مينمود)) بنابراين، مصـاهرت بين علي و ايشان مشترك بوده و از خصائص او نبوده است، پس مـوجب فضيلت و امامت علي بر ايشان نميشود و خصوصيتي در كار نيست.

---

[352] - سوم: قول ابن سيرين كه ديگران در اين مـورد با او مخالفند حجت نيست و قـول ابن سـيرين تفسير به راي و باطل اسـت، چهـارم: اين آيه در سـوره ي فرقـان است و اين سـوره به اتفـاق همه مكي است، و تـزويج علي و فاطمه در مكه نبـوده بلكه پس از چنـدين سـال از نـزول سـوره در مدينه بوده است.

دليل سي و پنجم بر امامت علي:

گويـد: ((برهـان سي و پنجم آيه ي 119 سـوره ي توبـه: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) خدا ما را به همـراهي راسـتگويان امر كـرده و معصـوم آنست كه صـدق او معلـوم باشد و از خلفـاي اربعه علي معصـوم مي باشـد. و از ابن عبـاس روايت شـده كه آيه دربـاره ي علي نازل شده است)).

رد دليل حلي و نادرست بودن استدلال او:

در جواب گوييم: اول ابوبكر صديق است و صديق از صادق بـالاتر اسـت، پس او اولين كسي است كه مشـمول آيه مي باشـد، پس واجب است كه ما با ابوبكر باشيم و اگر خلفاي اربعه همه صديق باشند پس اختصاص به علي ندارد. دوم: اين آيه درباره ي كعب بن مالك نـازل شد كه او از جنگ تبوك تخلف نموده بود و به بركت صدق و راستي مـورد رحمت و بخشش قرار گرفت و كتب تفسير و صحاح بر اين مطلب متففند و در اينصـورت نمي توان آنـرا اختصـاص به علي دانسـت، و بعلاوه كعب بن مالك كه آيه درباره ي او نازل شده احدي نگفته كه او معصـوم بـوده پس لازم نيست كه صادق معصوم نيز باشد.

سـوم: آيه جمع است و فرمـوده با صـادقين باشـيد و علي واحد است و نمي تواند مراد تنها او باشد زيرا نفرموده با صادق باشيد.

چهـارم: معـني آيه اينست كه راست بگوييد و از دروغگويـان نباشـيد چنانكه در سوره ي بقره آيه ي 43 فرموده: (وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ) يعني با ركوع كنندگان ركوع كنيد، نه آنكه در هر چيزي با راكعين و يا صـادقين باشيد حتي در كارهاي مباح و در خوردن و پوشيدن يعني در وصف صدق باشيد.

دليل سي و ششم بر امامت علي و جواب آن به جعلي بودن دليل:

گويـد: ((برهـان سي و ششم از آيـات دال بر امـامت علي قـول خـداي تعالي در سوره ي بقره آيه ي 43 (وَارْكَعُوا مَـعَ الـرَّاكِعِينَ) از ابن عبـاس روايت شـده كه اين آيه در حق علي و محمد نـازل شـده و اين دو اول كساني هستند كه نماز و ركوع كردند، پس علي امام است)).

گوييم: اول ما نمي پذيريم كه اين صحيح است، دليل شـما بر صـحت اين خبر چيست؟.

دوم: به اتفاق اهل علم به حـديث، اين سـاخته شـده و دروغ است و ابن عباس نگفته و تازه قول وي حجت نيست.

سوم: اين آيه در سوره ي بقره ميباشد و اين سوره به اتفـاق مسـلمين در مدينه نـازل شـده و اين آيه در سـياق آيـات خطـاب به بـني اسـرائيل است كه به ايشان فرموده بياييد مسلمان شويد و نمـاز را با مسـلمين و به طريقه ي ايشان با ركوع و جماعت بخوانيـد، پس آيه ي مـذكور بعد از هجـرت نـازل شـده و در ابتـداي بعثت نـازل نشـده تا اينكه گفته شـود اختصاص به كساني دارد كه در ابتداي نماز و ركوع بجا مي آورند.

چهـارم: اگر مقصـود از آيه علي و پيغمـبر بـود، بايد گفته باشد مع الراكعين به فتح عين كه تثنيه باشد، و از صيغه جمع، فقط دو نفر اراده نمي شود بلكه سه نفر و يا از سه به بـالا مقصـود اسـت، و تنها اراده ي دو نفربر خلاف اجماع است.

پنجم: اگر مراد ركوع با آن دو باشد پس حكم آيه به وفـات آن دو منقطع ميشود، و ديگر احدي مأمور نيست تا با راكعين نماز بخواند.
ششم: اكثر مردم قائلند كه ابوبكر قبل از علي با پيغمبر نماز خوانـده و قبل از علي ركوع كرده است.

دليل سي و هفتم بر امامت علي و بطلان و دروغ بودن آن

گويد: ((برهان سي و هفتم قول خداي تعالي در سوره ي طه آيه ي 29: (وَاجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي) يعني: ((موسي گفت: خـدايا بـرايم وزيـري از خانواده ام قرار ده)) از طريق أبي نعيم از ابن عباس روايت شـده كه پيغمبر دست علي و دست مرا گرفت و ما در مكه بـوديم و چهـار ركعت نماز خواند سپس دو دست خود را به سوي آسمان بلند كرد و گفت خدايا موسي از تو سؤال كرد و من نيز سؤال ميكنم كه وزيـري از خـانواده ام قرار دهي علي بن ابي طالب برادرم را، به او پشتم را محكم نما و او را در امرم شريك كن، ابن عبـاس گويـد، منـادي را شـنيدم كه نـدا ميكند يا احمد طلب تو اجابت شد)).
جواب: گوييم دانشمندان حـديث در سـاخته شـدن اين حـديث متفق اند و اين را قبيحــترين دروغ بر پيغمــبر ميدانند و قــرائن دروغ در آن بســيار است.
اول: هنگـامي كه رسـول خـدا در مكه بـود در اكـثر مـدت آن، هنـوز ابن عباس متولد نشده بـود و ابن عبـاس وقـتي متولد شد كه بـني هاشم در شعب محصور بودند بنابراين ابن عباس قبل از هجـرت شـير خـوار بـوده است، و در اين هنگام وضويي نمي گرفته و نمـازي نميخوانـده اسـت. و پس از هجرت كه خدا رسول را به واسطه ي مهاجرين و انصـار بي نيـاز كرد و او را تأييد نمود، و رسـول خـدا از دنيا رحلت نمـود در حاليكه ابن عباس هنوز به بلوغ نرسيده بود.
دوم: بنـابر ادعـاي شـما در اين دعا گفته علي را، در رسـالت من شـريك كن يعني: همچنانكه هارون برادر موسي در نبوت موسي، شريك او بود، علي نــيز چــنين باشــد، آيا هيچ بي عقل و بي ديــني مي گويد كه علي شريك رسالت پيغمبر بوده اسـت؟!! اين شـما رافضـيان صـاف و پوست كنده بگوييد علي پيغمبر بـوده و كفر خـود را ظـاهر سـازيد و بگوييد اين دعا نص در نبوت اوست. و اگر بگوييد شريك در كارها غير از نبوت بوده، پس ميرساند كه پيغمبر در زمان حيات خـود در امر امت مسـتقل نبـوده است، پس ما بايد به پرسيم چه شركتي را ميخواهي درست كني[353].

دليل سي هشتم بر امامت علي و نادرست

[353] - يكي از قرائن كـذب اين است كه ابن عبـاس مي گويد شـنيدم منـادي مي گويد يا احمد معلـوم ميشود اين رافضي خيال كرده كه ابن عباس نيز مانند مرشدان صوفيه كه خود را محل و مـورد نـداي خداي تعالي ميشمرند او نيز نداي خدا را شنيده است!! شما كتاب تـذكرة الأوليـاء عطـار را ببينيد هر بي سرو پايي و هر حقه بازي مي گويد خدا ندا كرد و با من چنين چنان گفت!! ثانيا: شـيعيان زمـان ما علي را شريك خدا ميدانند در اداره ي جهان بلكه به قول شيعه چهارده معصوم چشم و گوش خــدا و شريك در اداره جهانند مگر كتاب امراي هستي كرا كه يكي از آيت الله العظمي هاي شـيعه نوشـته نديده اي كه شركت سهامي پانزده نفري براي جهان بوجود آورده است. حـال اگر علامه حلي علي را شريك در نبوت بداند عجيب نيست انسان پرده حيا را دور بيانـدازد و هر چه خواست بگويـد. و يكي از علماي شيعه زمان ما در نبوت ابوطالب كتاب نوشته است!!.

بودن استدلال:

گويد: ((برهان سي و هشتم از آيات داله بر امامت علي آيه ي 47 سوره ي حجر (إِخْوَانـاً عَلَى سُـرُرٍ مُتَقَـابِلِينَ) يعـني: ((اهل بهشت برادرانه بر سريرها مقابل يكديگرند)).
در مسند احمد از زيد بن ابي اوفي روايت شده كه گفته: نزد رسول الله در مسـجدش رفتم- و بعـدا قصه ي بـرادري رسـول الله را ذكر كـرده- سـپس علي گفت: روح من رفت، و كمـرم شكست به سـبب آنچه كه در مورد اصحاب خود غير از من نمـودي، و اگر اين به سـبب خشم تو بر من باشد پس مرا ملامتي است، سـپس رسـول الله گفت: قسم به آن ذاتي كه مرا بر حق فرستاده ترا جز به خود انتخاب نكرده ام، و تو براي من به منزلت هارون براي موسي هستي مگر اينكه بعد از من پيـامبري نيسـت، و تو بــــرادر من و وارث من هســـــتي، و تو با من در قصر در بهشت با دخترم مي باشي و بعدا پيامبر اين آيت را تلاوت كرد: ((إخوانا علي سر متقابليين)) پس وقتي كه علي بر برادري با پيامبر اختصـاص پيـدا كـرد، پس او امام است)).
در جــواب مي گــوييم: اين را هرگز احمد روايت نكــرده اســت، و اين از زيادات قطيعي است كه غالب اين روايات از اعتبـار سـاقط اسـت، و او در اين روايت گفته اســت: عبدالله بن محمد بن عبــدالعزيز بغــوي گفت حسـين بن محمد الـدارع به من گفت، عبـدالمؤمن بن عبـاد گفت به من يزيد بن معن از عبدالله بن شرحبيل از يزيد بن ابي اوفي به من خبر داد ... بقيه ي روايت مــذكور- و تو اي رافضي اين قــول او را كه در روايت آمده ذكر نكردي كه گفت: اي پيامبر خدا از شما چه ارث مي برم؟ پيامبر گفت آنچه كه پيامبران پيش از من به ارث گذاشته انـد، كه همانا كتـاب خداوند و سنت پيامبران است.
و اين روايت به اتفاق اهل معـرفت و دانش در اين مـورد دروغ اسـت، و احـاديثي كه در مـورد بـرادري پيـامبر با علي آمـده است همه دروغين است، و پيامبر در بين مهـاجر و مهـاجر بـرادري قـرار نـداده است بلكه بين مهاجر و انصاري برادري قـرار داده اسـت. و اينكه در روايت مـذكور آمـده است ((وارث من)) درست نيســت، زيــرا اگر مقصــود وراثت مــال باشد،
اين قــول رافضـيان باطل ميگـردد كه فاطمه وارث پيـامبر بـود، و نـيز چگونه پسر عمو كه علي است ميتواند ارث بــبرد در حاليكه عمو زنـــده است كه عباس مي باشد، و چه چيزي علي را اختصـاص به وارث بـودن گردانيده است در حاليكه ساير پسران عموي پيامبر مستحق وارث بودن نيستند؟ و اگر مقصود وراثت و يا ولايت او باشد، پس اسـتدلال شـما به آيه ي (وَوَرِثَ سُـــلَيْمَانُ دَاوُدَ) ((نمل 16)) و به آيه 6 ســـوره ي مـــريم (يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوب) باطل ميگردد.
به اضــافه اگر ارث علم مقصــود باشد مخصــوص به علي نيســت، تمــام اصحاب نـيز بهـره اي از علم رسـول بـرده اند و وارث علم او هسـتند. و چنين نيست كه علم مثل مال باشد كه اگر كسي ارث و بهره بـبرد مـانع شود كه ديگري بهره برد. بلكه در علم هر كسي به حسب كوشش خود از آن بهره ميبرد. ابن مسعود از دهان رسول خـدا هفتـاد سـوره آمـوخت، پس ارث علم مانند ارث مــال نيست كه طبقه اي مــزاحم ديگــري باشد

بلكه ارث علم به دور و نزديـــك، به رحم و غـــير رحم، به فاميل و غـــير فاميل ميرسد، و چه بسا غير رحم بهره ي زيادتري ببرد.
سوم: در صحيحين آمده كه پيغمـبر به زيد بن حارثه فرمـود: ((تو بـرادر ما و مولاي ما هستي))، و چون رسول خدا دختر ابـوبكر را خواسـتگاري كرد ابوبكر گفت آيا من برادرت نيستم؟ پيغمـبر فرمـود: ((بلي، و دخـتر تو برايم حلال است)). و در حديث صحيح آمده كه برادر اسلامي از برادر نسـبي افضل است و بعض در صـحيح آمـده كه رسـول خـدا فرمـود: ((دوست ميدارم برادران خود را ببينم))، اصحاب گفتند يا رسـول الله آيا ما بـرادران تو نيسـتيم؟ فرمـود: ((نه شـما اصـحاب من هسـتيد و ليكن بـرادرانم قـومي اند كه پس از من مي آيند و به من ايمـان مي آورند در حاليكه مـرا نديـده انـد)) و خـداي تعـالي در سـوره ي حجـرات آيه ي 10 فرمـوده: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُـونَ إِخْـوَةٌ) و پيغمـبر فرمـوده: ((مسـلمان بـرادر مسلمان است)). و فرموده: ((اي بندگان خدا برادر باشيد))، برادر بـودن مقتضي نيست كه از هر جهت مانند هم و مسـاوي هم باشـند، و چـون چنين است برادري علي مـوجب امـامت و يا افضـليت نيسـت، در حاليكه ثابت شـده كه رسـول خـدا فرمـود: ((اگر از اهل زمين خليل بگـيرم هر آئينه ابـوبكر را خليل خـواهم گـرفت)). و بـاز روايت صـحيح است كه از پيغمبر سـؤال شد محبـوترين مـردم نـزد تو از مـردان كيسـت؟ فرمـود: ((ابوبكر است)) و از علي به تواتر رسيده كه گفت بهترين اين امت پس از پيغمبرشان ابوبكر سپس عمر است. اين حديث را بخاري آورده است.
و بيهقي به اسناد خود از شافعي نقل كرده كه گفت احـدي از صـحابه و تابعين در برتري و تقديم شيخين بر جميع صحابه اختلافي نداشتند و اين قول، قول ابوحنيفه و مالك و احمد و ثوري و ليث و اوزاعي و اسحاق و داود و ابن جرير و اصحاب ايشان از پيشوايان سلف و خلف نيز ميباشد. مالك نقل اجمـاع، از كسـاني كه آنـان را ملاقـات كـرده نمـوده است كه اختلافي در تقديم شيخين نداشـته انـد، و ابن جـريج و مسـلم بن خالد و ابن عيينه و سعد بن سالم و غير ايشان از علمـاي مكه بر همين قولند و ابن ابي عروبه و حمادان و غير ايشان از علماي بصره و ابن ابي ليلي و شريك بن عبدالله و غير ايشـان از فقهـاي كوفه كه مركز شـيعه است و عمر بن الحارث و ليث بن سـعد و ابن وهب از علمـاي مصر و اوزاعي و سعيد بن عبدالعزيز و غـير ايشـان از علمـاي شـام و كسـاني كه شـماره يشان را كسي جز خدا نميداند همه بر همين قولند.

دليل سي و نهم از دلالت آيات بر امامت علي:

گويد: ((برهان سي و نهم از آيات داله بر امامت علي قول خداي تعــالي در آيه ي 172 سوره ي اعراف: (وَإِذْ أَخَـذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُـورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْـهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِـهِمْ أَلَسْـتُ بِـرَبِّكُمْ قَـالُوا بَلَى شَـهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَـةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَـذَا غَـافِلِينَ أَوْ تَقُولُـوا إِنَّمَا أَشْـرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْـلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْـدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَـلَ الْمُبْطِلُـونَ) يعـني: ((و هنگامي كه پروردگارت پيمان عقلي و فطري گـرفت از فرزنـدان آدم از نسل ايشان نژاد ايشان را و ايشان را گواه بر خودشان گرفت كه آيا من پروردگار شما نيستم؟ گفتند بلي، گواهي داديم تا روز قيـامت نگوييد ما از اين غفلت داشــتيم، يا نگوييد پــدرانمان از پيش شــرك آوردنــد، و ما ذريت ايشــــان پس از ايشــــان بـــوديم آيا ما را به فعل اهل باطل هلاك مينمـايي؟ در كتـاب فـردوس اثر ابن شـيرويه از حذيفه روايت كـرده كه

رسـول خـدا فرمـود: اگر مـردم بدانند چه وقت علي به اميرالمومـنين ناميده شد منكر فضل او نشوند، او اميرالمومنين ناميده شـده و آدم بين روح و جسد بـود كه خـدا فرمـوده: (وَإِذْ أَخَـذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ) ملائكه گفتند بلي، پس خـداي تعـالي فرمـود: من پروردگـار شـمايم و محمد پيغمبرتان و علي امير شماست، و اين صريح در اين باب است)).

نادرست بودن استدلال و دروغ بودن حديث مذكور:

در جواب گوييم: اين حديث صحيح نيست بلكه به اتفـاق نقـادان و حـديث شناسان دروغ است. و در كتاب ابن شيرويه احاديث مجعـول نـيز بسـيار است و او مانند بسياري از مـردم، احـاديث خـود را از كتب متفرقه جمع نموده و در آن كتب صدق و كذب هر دو وجود دارد.

دوم: آنچه در قرأن آمـده: (أَلَسْـتُ بِـرَبِّكُم) در توحيد اسـت. و ذكر نـبي و امـيري در آن نيست اين آيه لفظ پيمـان توحيد است كه غريـزه ي خـدا شناسي در بشر وجود دارد. آيا نميبيـني كه بعد ميگويـد: (أَوْ تَقُولُـوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ) كه دلالت دارد فقط بر پيمان توحيد يعني: پيمان عقلي و فطري توحيدي بـراي اين است كه بـني آدم توحيد فطرتشان باشد و شرك بر طبق فطرتشـان نباشد و عـذر نياورند كه چـون پـدران ما مشـرك شـدند ما ذريت ايشـان بـوديم و به راه آنـان رفـتيم. پس اين آيه دلالت بر پيمـان توحيد دارد و در آن نبـوت نيست چه برسد به پايينتر از نبوت.

سوم: احاديثي كه در اين مورد در مسانيد و سـنن و كتب تفسـير و غـير اينها آمده در هيچكدام چـنين مطلب و چـنين حـديثي وجـود نـدارد. و اگر چنين چيز اصلي داشت لااقل بعضي آنـرا ذكر مينمودند و چـنين نبـود كه همه آنرا ذكر نكرده اند.

چهارم: پيمان گرفته شده بر تمام ذريت بني آدم حتي از انبياء ميباشد و در اينصورت لازم مي آيد كه علي امير بر تمام انبياء باشد و از انبيــاء بر امارت علي پيمان گرفته شـده باشد حـتي از نـوح و ابـراهيم و عيسي و موسي پيمـان گرفته شـده كه علي امـير شماست و چـنين كلامي كلام ديوانگان است. زيرا هنوز علي خلق نشده بود كه انبياء همه وفات كردند چگونه علي امير بر انبيايي بوده كه تماما قبل از او وفات كرده اند؟! آيا چگونه علي امـير است بر كسـاني كه قبل از وجـود و به دنيا آمـدن او و بعد از وفات او خواهند آمد؟! نهايت چيزي كه ميتـوان گفت آنست كه او بر اهل زمانش امير بوده است. اما امارت او بر آنان كه قبلا خلق شده و يا بعـدا خلق ميشـوند از دروغهـاي كسي است كه عقلي نـدارد و از آنچه ميگويد شــرمي نــدارد جــاي شــگفت است كه اين رافضي خر خرتر از خردمندان يهود كه خداوند در وصفشان فرموده است (مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَاراً) و اين آيه تنها درباره ي يهوديان نيست بلكه شامل كساني كه خود را مسلمان ناميده و كتــاب آسماني خود قـرآن را رها كـرده. و پشت سر مي اندازند نـيز ميشـود، و گناهشان عظيمتر است. اين ادعاها كه نمودي مانند قول محي الدين بن عـربي الطـايي و امثـال اوست كه گويـد: انبيـاء علم به الله را اسـتفاده كرده اند از مشكاة خاتم الأوليـاء يعـني خـودش كه بعد از قرنها از رفتن ابنياء خلق شـده اسـت. پس غلو صـوفيان در ولايت مانند غلو رافضـيان است در امـامت. سـپس رافضي گفته اين صـريح در اين بـاب اسـت، آيا چنين چيزي نزد كسي حجت است و آيا احدي آنرا قبول ميكند و آيا چنين

چيزي را به قدر يك مشت علف ميپذيرند. والله حسبك وحسبنا علي ما تقول.

دليل چهلم بر ادعاي امامت علي:

گويد: ((برهان چهلم قول خداي تعالي در سوره ي تحريم آيه 4: (فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ) مفسرين اجماع دارند بر اينكه علي صالح المؤمنين است. و ابونعيم به اسناد خود از اسماء بنت عميس روايت كرده كه گفت از رسول خدا شنيدم قرائت ميكرد (فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ) علي بن ابي طالب. اختصاص علي به اين وصف دلالت بر افضليت او دارد پس او امام است و آيات در اين معني زياد است)).

رد اين دليل به چندين وجوه:

جواب: اول اينكه گفتي مفسرين اجماع كرده اند بر اينكه صالح المؤمنين فقط علي است، اين افتراء و تهمت روشني بر ايشان است و حتي احدي از مفسرين نقل اجماع نكرده، و علماي حديث نيز چنين چيزي ذكر نكرده اند. و ما از شما مطالب اين نقل و صحت آنرا مطالبه ميكنيم.

دوم: كتب تفسير ضد آنچه ذكر نموده اي گفته و آورده اند. مجاهد و ابن مسعود و غير ايشان گفته اند: (وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ) ابوبكر و عمر است. و ابن جريج و ديگران آنرا نقل كرده اند. و بعضي گفته اند ايشان انبياء ميباشند و دليل و حجتي كه ثابت كند كه مخصوص علي است وجود ندارد و حديث مذكور يقينا دروغ است.

سوم: صالح المؤمنين، صفت عامي است كه شامل هر مؤمن شايسته اي ميشود چنانكه در صحيحين از پيغمبر آمده است كه فرمود: ((فلان طايفه اولياي من نيستند همانا ولي من خدا و صالح مؤمنين ميباشد)).

چهارم: خدا جل جلاله در آيه ي مذكور خبر داده كه مردمان صالح از مؤمنين مولاي رسولند چنانكه خبر داده خدا مولاي رسول است. و معلوم است كه مؤمن صالح توليتي بر رسول ندارد، پس مقصود از مولي دوست است يعني موالي است، و معلوم است كه مؤمن صالح موالي رسول ميباشد بلكه گاهي مؤمن غير صالح نيز رسول را دوست ميدارد.

پس اين اختصاص به علي ندارد.

و گفتي و ادعا كردي كه در اين معني آيات بسياري است[354]. نهايت اين است كه آياتي كه نياورده اي از جنس آياتي است كه آورده اي و آنچه آوردي خلاصه مدعاي تو بود كه نه چيزي را ثابت كرد و نه مشكلي را حل نمود جز يك مشت دروغهاي مذهبي، دروازه دروغ بسته نمي شود و ليكن خداي تعالي حق را بر باطل ميانـدازد و باطل را از بين ميبرد چنانكه فرموده: (بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ) ولي براي شما وزر و وبالي ميماند (وَلَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ).

---

354 - آياتي را كه رافضي ذكر كرده هيچكدام اختصاص به علي نداشت و نام علي در آنها نبود بلكه مربوط به او نبود، ولي به زور چسب و آوردن احاديث مجعوله مي خواست به علي بچسباند اگر چنين باشد ميتواند گفت تمام قرآن در مدح علي است و خدا نعوذ بالله فقط يك مداح است، نتيجه تعصب مذهبي همين است تعجب اين است كه گفت براهيني از قرآن مي آورم براي امامت علي ولي جز ادعا چيزي نبود خدا همه را از چنين لغزشها و ادعاها و خرافات حفظ كند.

حكـايت قاسم بن زكريـاي مطـرز مشـهور است كه بر عبـاد بن يعقـوب اسدي رواجـني رافضي كه اهل بـدعت ولي در نقل حـديث راسـتگو بـود وارد شـد، گويد عبــاد مــذكور به من گفت دريا را چه كس حفر نمــوده؟ گفتم خداي تعالي. گفت چنين است ولي آنكه حفر نمـود چه كسي بـود؟ گفتم شيخ بيان كند؟ گفت حفر كننده علي بود (اما نگفت چه زمان حفر كرد آيا قبل از آنكه خلق شود و يا در بين جنگ صفين و جمـل) بـاز عبـاد پرسيد چه كسي آنرا جاري كرد؟ گفتم شيخ بيان كند، گفت: حسـين آنـرا جـايز كـرد. و ابن عبـاد نابينا بـود من ديـدم شمشـير و سـپري آنجاسـت، گفتم براي چيست و مال كيسـت؟ عبـاد گفت اين را تهيه كـرده ام تا در صف مهدي قتال كنم، پس بـار ديگر بر او وارد شـدم، پرسـيد دريا را كه حفر كرده؟ گفتم معاويه و عمرو بن عاص آنـرا جـاري سـاخته، يك مرتبه فريـاد او بلند شد و من فـرار كـردم، او ميگفت دشـمن خـدا را بگيريد و بكشيد. محمد بن جرير گويد، شنيدم عبـاد بن يعقـوب ميگويد هر كس در نماز خود از دشمنان اصل محمد بيزاري نجويد با آنان محشور ميگردد[355].

منهج سوم استدلالي حلي مبني بر استدلال با احاديث:

دليل اول او:

ابن مطهر حلي گويــد: ((منهج ســوم در دليلهــايي كه مســند به حــديث است.

از جمله آن چيزي است كه تمام مردم نقل كرده اند كه چـون آيه ي 214 سوره ي شعراء: (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) نازل شد. رسـول خـدا اولاد عبدالمطلب را در خانه ي ابوطالب جمع كرد و ايشان چهل مرد و دو نفر زن بودنـد. پس طعـامي بر ايشـان فـراهم كـرد در حاليكه هر مـردي از ايشان يك گوسفند و يك جام نوشيدني تنـاول ميكـرد. پس تمـام آنـان از آن طعــام كم خوردند تا ســير شــدند و از آن طعــام كم نشــد، پس همه مبهوت شدند و براي ايشان روشن شد كه او در نبـوتش راسـتگو اسـت، پس فرمود: اي اولاد عبـدالمطلب خـدا مـرا بحق مبعـوث كـرده به سـوي تمام خلق، بخصوص به سوي شما و فرموده: (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْــرَبِينَ) و من شــما را دعـوت ميكنم به دو كلمه ي آســان بر زبــان كه در مــيزان سنگين ميباشند، و به آن دو كلمه بر عرب و عجم مسـلط شـويد، و امتها مطيع شــما شــوند و به آن دو كلمه وارد بهشت گرديد و از آتش نجــات يابيـــد. و آن دو كلمه ي شـــهادت لا إله إلا الله و أن محمد رســـول الله است، هر كس از شـما مـرا اجـابت به اين امركند و مـرا بر آن كمك دهد بـــــــرادر من و وصي من و وزير من و وارث من و خليفه ي پس از من است. پس علي گفت: من اي رسول الله)).

رد بر دليل مذكور و نادرست بودن آن از چندين وجه:

جواب اول: صحت اين نقل را از تو ميخواهم زيرا اين نقل در هيچيك از كتب مسلمين كه مورد مراجعه و اسـتفاده اهل حـديث است ذكر نشـده، نه در صحاح است و نه در مسانيد است و نه در سنن و نه در مغازي و نه در تفاسيري كه در آنها اسناد مـورد احتجـاج ذكر شـده باشـد، . و اگر در بعضي از كتب تفســير كه در آنها صــحيح و ضــعيف ذكر ميشــود مانند تفسير ثعلبي و بغوي دليل بر صحت نميشـود و اين چـيزي است كه اهل

---

[355] - حال بايد ديد آل علي و آل عباس و سادات حسني و سـادات حسـيني بسـيار با يكـديگر دشـمني كردند، و بلكه جنگها نمودند ما اگر از آنها بيزاري جوييم يا با آنان محشور شويم صلاح است يا خير؟

علم بر آن اتفاق دارند. پس كجاست قـول تو كه گفـتي همه مـردم نقل كرده اند چنين سخني از روشنترين دروغها نزد اهل علم به حديث است. همانا اين حديث از مجعولات است[356] و بعلاوه در تفسير ثعلـبي و بغـوي و مانند آن كه اين حديث آمده احـاديث ديگـري با اسـناد صـحيح در سـبب نزول آيه مذكور نقل شده كه مناقض اين حديث ميباشد.

دوم: اولاد عبدالمطلب بهنگام نزول آيه ي مذكور به ده نفر نميرسـيدند، و در حيـات رسـول خـدا هرگز به چهل نفر نرسـيدند، و جميع اولاد عبدالمطلب از اولاد عباس و ابوطالب و حارث و ابولهب بودنـد، و در آن وقت عباس اولادي نداشت و يا شير خوار بودند و ابوطالب چهـار فرزند داشـت، و حـارث سه فرزند و ابـولهب دو فرزند پس اين چهل نفر كه ادعاي كردي كجا بودند؟!!.

سوم: گفتي هر مردي يك گوسفند و يك قدح نوشـيدني تنـاول ميكـرد و اين دروغ است و بـني هاشم معـروف به پرخـوري نبودند و از يك نفر ايشان چنين نقل نشده است.

چهارم: لفظ حديث ركيك و شاهد بطلان آنست زيرا به چهل نفر عرضه كرده و گفته هر كس مرا اجـابت و يـاري كند او بـرادر و وصي و وزير و خليفه و وارث من اسـت!! حـال اگر همه اجـابت او ميكردند همه خليفه ميشدند!!! آيا تمام آن مؤمنيني كه دعوت رسول را اجـابت كردند و بـذل جان و مال نمودند و از خانواده و وطن خود جدا شدند و دچار سـختيها و شدائد و فقر در راه اسلام شدند آيا مستحق آن اوصـاف مي شـوند؟! در حاليكه چـنين نبـود و به واسـطه ي اين مصـائب احـدي از ايشـان خليفه نمي شد.

پنجم: آنچه در كتاب صحاح وارد شـده بطلان اين روايت را ميرسـاند مثلا در صحيحين روايت كـرده كه چـون آيه ي (وَأَنْـذِرْ عَشِـيرَتَكَ الْأَقْـرَبِينَ) بر پيغمـبر نـازل شد قـريش را دعـوت كـرد و همه از عـوام و خـواص جمع شدند[357] پس فرمـود: ((اي اولاد كعب بن لـؤي خودتـان را از آتش نجـات دهيد، زيرا من از طرف خـدا بـراي شـما مالك چـيزي نيسـتم و اختيـاري نـدارم غـير اينكه چـون شـما قـوم منيد شـما را بيـدار كنم)) و بـاز در صحيحين آمده كه چون اين آيات نازل شد فرمود: ((اي گروه قـريش من از طرف خدا مالك چيزي كه شما را بي نياز كند نيسـتم، اي صـفيه (عمه رسـول خـدا) من از طـرف خـدا چـيزي كه تو را بي نيـاز كند نيسـتم، اي فاطمه دختر رسـول خـدا من از طـرف خـدا چـيزي كه تو را بي نيـاز كند نيستم، هر چه ميخواهيد از مال من بخواهيد)) و در صحيح مسـلم از چند

---

[356] - و ناقل آن يك نفر شيعي بنام عبدالغفار بن القاسم كوفي است كه علماي حديث او را متروك الحديث و باطل گو و شارب الخمر خوانده اند، و همچنين در سند اين خبر شخص ديگري بنـام عبدالله بن عبدالقدوس شيعي است كه احوال او را بدتر از احوال عبدالغفار ذكر كرده اند.

[357] - پس بايد به اين رافضي گفت آيا پيغمبر قريش را جمع كرد براي دعوت به توحيد و قيـامت و يا خير براي تعـيين وارث و خليفـه؟! آيا ايشـان را به اسـلام دعـوت كـرد و يا خـير ميخواست به ايشـان وزارت و وصايت بدهـد؟! و بعلاوه اقـرار به آن دو كلمه كه در حـديث آوردي، چنـان مشـكلي نبـود كه هيچيك از چهل نفر اجابت نكند، و اگر آن حضرت بر ايشان چنين چيزي عرضه كرده بود اكثر ايشان و يا عده اي از ايشان آنرا اجابت ميكردند و در اينصـورت كـداميك از ايشـان پس از رسـول خـدا خليفه ميشـدند؟!. بهر حـال داسـتان مـذكور سراسر سـاختگي و دروغ اسـت. از اينها گذشـته آيه ي (وَأَنْـذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) در دوران مكه نازل شده و در اين هنگام علي خرد سـال بـوده و آنچه درآيه آمـده آنست كه خويشان خود را جمع كن و آنان را از فساد و شـرك و گنـاه بترسـان و در اين هنگـام هنـوز كسي پيـامبري محمد را نپذيرفته بـود چگونه ميتـوان گفت او بحث جانشـيني خـود را مطـرح نمـوده است.

طريق روايت كرده و در آن ذكر شده كه بر كوه صفا ايستاد و ندا كـرد و رسالت خود را ابلاغ نمود.

دليل دوم بر امامت و نادرستي بودن آن:

گويـد: ((خـبر دوم از پيغمبر روايت شـده كه چـون آيه ي 67 سـوره ي مائده (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَـلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَـوْمَ الْكَـافِرِينَ) نـازل شـد، در غـدير خم خطبه خواند و گفت: ((أيها النـاس ألست أولي منكم بأنفسكم؟ قـالوا بلي: قـال: من كنت مـولاه فعلي مـولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله)) يعني: اي مردم آيا من بر شما از خود شما سزاوارتر نيستم؟ گفتنـد: بلي، گفت هر كس من دوست اويم علي دوست اوست، خدايا دوست بـدار آنكه او را دوست بدارد، و دشـمن بـدار هر كه او را دشـمن دارد و يـاري كن هر كس او را يـاري كند و خـوار كن هر كس او را خـوار كند پس حضـرت عمر گفت به صبح كردي در حاليكه تو دوست هر مؤمن و مؤمنه اي ميباشـي. مـراد از مولي تصرف است براي آنكه آنرا مقـدمتا مقـرر نمـود به قـول خـود كه گفت: الست اولي منكم بأنفسكم)).

رد بو دليل مذكور و بطلان به استدلال آن:

جواب: ما جـواب آنـرا در ذيل برهـان دوم از آيـات قـرآن كه آوردي بيـان كرديم كه اين آيه قبل از روز غدير بمدت زيادي نازل شـده اسـت. و اگر چه مطلب واضح است و آيه از آيات سـوره ي مائـده ميباشد و به قـرائن قبل و بعد آيه مربـوط به مبـارزه و رد بر يهـود و نصـاري اسـت. و اما حديث بالا به كيفيتي كه رافضي آورده است ساخته شده و دروغ است و راوي آن حسـين اشـقر غـالي است كه صـحابه ي رسـول خـدا را فحش ميداد. به اضافه پيغمبر روز غدير هر چه فرمـوده: بـراي اين بـوده كه با علي دوسـتي كنند و دشـمني ننمايند چـون علي با عـده اي از صـحابه رسول خدا مأمور يمن شدند و زكـوات را جمع كردنـد، و بعضي از آنـان در مال زكات و خراج تصرفي كرد، و علي با آنان به خشونت رفتار كـرد. از علي نزد رسول خدا شـكايت ميكردند و مي خواسـتند علي را منفـور كنند، و لذا رسـول خـدا كه ميدانست علي مـرد پـاكي است بر خـود لازم دانست كه توقف كند و مردم را از عداوت و بدنام كردند او باز دارد. اگر رسـول خـدا قصد تعـيين خليفه داشت بايد صـريحاً مي گفت: علي خليفـتي بعد وفـاتي، و اين امر عظيم را آشـكارا بيـان مي كـرد. و حـال آنكه نكـرده اسـت. و بعلاوه لازم بـود خلافت علي را در مراسم حجة الـوداع كه خطبه خواند و تبليغ را در آن تمـام نمـوده بيـان مي كـرد در حاليكه در آن مراسم نفرمـود و در روز 18 ذي الحجه كه كلمـاتي در دوستي علي بيان نمود اكثر مردم حضور نداشتند[358].

---

[358] - زيرا از اكثر مردم با پيغمبر بر نگشتند، و اهل مكه به مكه برگشـتند و اهل طـائف به طـايف و اهل يمن به يمن و باديه نشينان نزديك به محل خـود رفتند و اهل مدينه نـيز حضـور نداشـتند، چنانكه قبلا ذكر شـد، و كسـاني كه با پيغمـبر برگشـتند از اهل مدينه و قريه هـاي نزديك به آن بودنـد، و اگر رسول خدا در غدير خم ذكر نمود از طـرف خـدا و مربـوط به آيه ي تبليغ مي بـود همانا آنـرا در حجة الوداع ذكر مينمود چنانكه چيزهـاي ديگر را ذكر نمـود ولي ذكـري از امـامت علي به ميـان نيـاورد (در اينمورد در صفحات قبل به اندازه ي كافي توضيح داده شد) و اينكه در اين حديث آمده كه رسول خدا در ابتداي سخن فرموده:؟ ألست أولي منكم بأنفسكم اگر واقعا چـنين جمله اي از رسـول خـدا باشد پس همانا اين جمله را رسول خدا براي تأثير و نفوذ هر چه بيشتر كلام خود در دل حاضران فرمود كه از ايشان اقرار ميگيرد كه من بر شما از خودتـان سـزاوار تـرم، و چـنين جمله اي قرينه اي بر معـني ((مولي)) در عبارت بعدي آن حضرت نميتواند باشد، پس اين جمله بـراي مهيا سـاختن مـردم در آغـاز

و اما كلمه ي مـولي چنانكه ذكر شد در اينجا به معنـاي ولي اسـت. و به تحقيق خـــدا در آيه ي 55 ســوره ي مائـــده فرمـــوده: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا) و فرموده: (وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَـاءُ بَعْضٍ) پس مـوالات در اينجا ضد عـداوت است و بـراي هر مؤمـني ولايت يعـني دوسـتي ثـابت اسـت. و علي از بزرگـان مؤمـنين است كه او را دوست ميدارند و او نـيز ايشـان را دوست ميـدارد. و در اين حـديث رد است بر خـوارج و نواصب و ليكن در اين حـديث ذكر نشـده كه بـراي مؤمنين ولي سواي علي نيست در حاليكه رسـول خـدا فرمـود: ((اسـلم وغفار و مزينه و جهينه و قريش و انصار دوستان و موالي منند)).

استدلال از حديث أنت مني بمنزله هارون من موسي بر امامت علي:

گويد: ((خبر سوم قول رسول خدا ((انت مني بمنزلة هارون من موسي إلا أنه لا نـبي بعـدي)) از جمله ي مـنزلت هـارون اين است كه جانشـين موسي بود و اگر پس از موسي زنده بـود خليفه ي او ميشد و موسي او را خليفه كرد با اينكه خودش بود و مدت كمي غائب بـود، بنـابراين وقت وفـاتش كه غـائب بـودن طـولاني مي شد سـزاوارتر بـود كه خليفه ي اوباشد)).

رد بر استدلال مذكور و نادرست بودن آن بر امامت علي :

گوييم: (قبلا اين حديث ذكر شد و به اندازه ي كافي توضـيح داده شـد) و اين حديث در صحيحين آمده و در غزوه ي تبوك چـنين فرمـوده اسـت. و رسول خدا هر سفري كه از مدينه غايب مي شد مردي را در مدينه جاي خود ميگذاشت و چون غزوه ي تبوك پيش آمد به احدي اذن تخلف نـداد و در مدينه كساني جز ناتوانان و يا منافقين نبودند. و اين جانشـيني مانند جانشـيني هـاي هميشـگي نبـود و لـذا علي مـورد طعن منـافقين شد كه رسول خدا تو را دوست ندارد و با اطفال و زنان تو را گذاشته اسـت، و لذا علي افسرده شد و بيرون آمد خدمت پيغمبر و گفت آيا مـرا با زنـان و اطفال ميگذاري؟ رسول خدا براي دلجويي و دلخوشي او فرمـود: من تو را جاي خود گذاشتم بخاطر امانتي است كه تو داري و جانشيني تو از جهت بغض من نسـبت به تو نبـوده اسـت، و موسي نـيز هـارون را به جانشيني گذاشت، پس علي خوشحال گرديـد، ولي جانشـيني علي مانند هارون نبود زيـرا هـارون جانشـين موسي بـود بر قـوم او و نـيز هـارون پيغمـبر و در غيـاب موسي وظيفه ي ارشـاد قـوم موسي را بر عهـده داشت و موسي براي مناجات رفته بود، ولي جانشيني علي چـنين نبـود، و مسلمين همه همراه پيغمبرشان بيرون رفتند و جانشيني علي بر زنان و اطفـال بـود و لازم نيست در تشـبيه علي به هـارون از هر جهت مانند يكديگر باشند زيـرا تشـبيه چـيزي به چـيزي در آن جهـتي است كه سـياق عبـارت دلالت دارد و در هر چـيزي مسـاوي نيسـتند آيا نديـدي كه در بـدر رسول خدا ابوبكر را به ابراهيم تشبيه نمود و عمر را به نوح تشبيه كرد. و مراد اين نبود كه در هر جهت اينـان مانند آنـان باشـند، ليكن از سـياق كلام تشـبيه اين دو در شـدت و نـرمي بـود، و هم چـنين تشـبيه علي به

سخن آمده است و هيچ كس علي را اولي به تصرف بر جان و مال خـود در زمـان رسـول خـدا بعد از وفات آن حضرت نميدانست، و از جمله ي مذكور چنين نتيجه اي نگرفت.

هارون در جانشيني او بر خانواده ي و اهل بيت رسول در مـدت رفت و برگشت بـود، و بعلاوه جانشـيني در مدينه بجـاي رسـول خـدا مخصـوص علي نبود، آن حضرت در سفرهاي ديگر نيز ديگران را جانشين نمود، پس گوينــده اي كه ميگويد به منزله ي هـارون در هر چـيز بـوده باطل گفته اسـت. و بعلاوه اگر از هر جهت مانند هـارون بـود، رسـول خـدا در حج سـال نهم ابـوبكر را بر او امـير نميگردانيـد، كه علي پشت ابـوبكر نمـاز ميخواند و مطيع امر او بــود ولي علي فقط مـأمور ابلاغ پيمـان و نقض پيمان بود كه طبق رسم عرب كه بستن پيمـان و نقض پيمـان مخصـوص شخص مطاع و يا مردي از اهل بيت او بود.

و قول تو كه گفتي پس فوت كه غياب طـولاني ميشـود سـزاوارتر است كه خليفه ي او باشد صحيح نيست. زيـرا پيغمـبر عـده ي ديگر را غـير از علي نيز در سفرهاي ديگر خليفه كرده بود و تمـام آنها صـلاحيت خلافت پس از فوت رسول را نداشتند، و خلافت پس از مـرگ بـراي تمـام آنـان ممكن نبود.

دليل چهارم حلي بر خليفه بودن علي بعد از پيغمبر:

گويد: چهارم آنكه علي را بر مدينه جانشين خود نمـود با آنكه مـدت كمي غايب بود، بنابراين لازم است كه علي خليفه او پس از فوت او باشـد، و نــيز علي را از خلافت مدينه عــزل نكــرد پس او خليفه بــود تا پس از فوت)).

رد بر استدلال مذكور:

گـوييم: اين دليل باطل و سـخن بي اساسي اسـت، زيـرا به مجـرد ورود رسول خدا از سفر او معزول بود. و اين دليل تو مانند تارهاي عنكبــوت سست ميباشد. به اضافه ميگـوييم بنـابر قـولي ابـوبكر را پس از وفـات خليفه كــرده بــود. و هر كس عــالم به احــاديث باشد ميداند كه احــاديث منقوله دلالت بر اسـتخلاف ابـوبكر دارد. و چـيزي كه دلالت بر اسـتخلاف علي و يا عباس داشته باشد در آنها نيست، به اضافه در زمـان حيـات هر امام و زمامداري مكلف است كه نايبي در غياب خود داشـته باشـد، و اما پس از موت تكليف او قطع شـده اسـت، چنانكه خداوند از زبـان حضـرت مسيح در آيه ي 117 سوره ي مائده ميگويد: (وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَـهِيداً مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَـوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الـرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) يعني: ((من طبق وظيفه مادامي كه در ميان ايشان بودم نظـارت داشـتم و چـون مـرا وفـات دادي تو خـودت مراقب بر ايشاني و تو بر هر چـيزي گـواهي)) و تو كه ميگـويي از مدينه او را عزل نكـرده كلام بـاطلي است ((كه بايد رسـول خـدا در برگشت از تبوك زير امارت او بماند و از رعيت او گردد)) زيرا رسـول خـدا هر كس را در هر سفري جانشـين ميكـرد چـون برميگشت خـود بخـود او معـزول بود، ديگر احتياجي به عزل نبود، به اضـافه پس از برگشت از تبـوك علي را به يمن فرستاد و سپس موسم به حج فرستاد براي قـرائت آيـات اول سوره ي برائت و در تحت امارت ابوبكر بود[359].

دليل پنجم حلي بر خليفه و وصي بودن علي و جواب آن و مجعول بودن آن دليل:

---

[359] - پس علي در امارت مدينه بـاقي نماند ولي اين علامه كه اعلم شـيعيان است مهملاتي بهم مي بافد كه يك نفر بيكـار بايد مهملات او را جـواب دهد به اضـافه اين به اصـطلاح علامه هر چه در آيـات گفته در منهج احاديث نيز تكرار نموده است.

گويد: ((حديث پنجم چيزي است كه تماما روايت كـرده اند از پيغمـبر كه به علي فرمـود: تو بـرادر من و وصي و خليفه ي پس از من و ادا كننـده ي دين مني)).
جواب: از تو مدرك صحت آنرا ميخواهيم مكرر ميگويي همه روايت كـرده اند اگر علماي حديث را ميگويي كه افتراء به ايشان است، و اگر ابونعيم و مغـازلي و خطيب خـوارزم را مي گـويي كه به اتفـاق اهل علم اينـان حجت نيستند و ائمه ي حديث حكم به صـحت كتب ايشـان نكـرده و به آن احتجاج نمي كنند. زيرا مجعولاتي جمع كـرده انـد. و ابن جـوزي در كتـاب اخبار موضوعه چون اين حديث را از طريق ابي حـاتم بسـتي از مطر بن ميمون اسكاف روايت كرده ميگويد ساخته شده است. و ابن حبـان گفته ((مطـر)) راوي مجعـولات است و روايت از او جـايز نيسـت. و بعلاوه در همين حديث مجعول هم ((خليفتي و وصـيتي)) نيامـده است بلكه لفظي كه آمده لفظ: ((خليفتي في اهلي)) ميباشد[360].

دليل ششم حديث برادري افكندن بين پيغمبر و علي و رد بر آن و جعلي بودن آن:

گويد ((حديث ششم حديث مؤاخات و برادري است كه انس روايت كـرده كه چـون روز مباهله شد و رسـول خـدا بين مهـاجرين و انصـار بـرادري افكنـد، علي ايسـتاده و ميديد و چـون بين او و احـدي بـرادري نيانـداخت گريان گشت. رسول خـدا فرمـود ابوالحسن چه كـرد؟ گفتنـد: او گريـان رفت، پس فاطمه به او گفت بـــراي چه گريـــاني؟ گفت: پيغمـــبر بين مهـاجرين و انصـار بـرادري افكند و بين من و احـدي بـرادري نيافكنـد، فاطمه گفت شايد تو را براي برادري خود آرزو نمـوده تا آنكه بلال آمد و گفت يا علي رسول خدا را اجـابت كن، پس چـون خـدمت رسـول رسـيد فرمود: چرا گرياني من تو را براي خود ذخيره كرده ام آيا دوست نـداري كه برادر پيغمبرت باشي؟ گفت: آري پس رسول خـدا دست او را گفت و به منبر رفت و گفت خدايا اين از من و من از اويم الخ.))
گوييم: اولا از شما مطالبه ي صحت اين نقل را ميكنيم، و اين حـديث را به هيچ كتابي نسبت نـداده اي، اگر چه آن را هم به كتب نسـبت ميـدهي، كتبي است كه ارزشي براي احتجاج و استناد ندارد.
دوم: اين حديث نـزد اهل حـديث جعلي است و احـدي از اهل معـرفت به حديث در جعلي بـودن آن شك نـدارد. و قـرائن جعل و بطلان در آن زيـاد است و آنكه جعل كرده نتوانسته جعل خود را پنهان كند.
سوم: مباهله در سال نهم هجرت بوده و برادري بين مهـاجرين و انصـار در سال اول هجرت بوده است[361].
به اضافه چون نصاراي نجران فهميدند او رسول خـدا است در خلـوت با يكديگر گفتند قومي كه با پيغمبرشان مباهله كند ريشه كن شوند پس به

---

[360] - و بعلاوه رسول خدا چون از دنيا رفت دين او را علي اداء ننموده، بلكه آن حضرت فوت نمود، و زره ي آن حضرت نزد نزديك يك يهـودي در گـرو بـود، در مقابل سي و سق جو كه بـراي اهل و عيـال خود خريده بود، پس اين دين رسول خدا بود كه از همان رهن اداء ميشد و دين ديگـري بـراي رسـول خدا شناخته نشده است. و اگر براي آن حضرت ديني بود، قضاي آن از تركه ي او بود.

[361] - رسول خدا و يعني هر دو از مهاجرين بودند و رسول خدا بين مهاجرين و انصار برادري انداخت و بين دو مهاجري برادري قرار نداد، پس بين رسول خدا و علي مؤاخـاه واقع نشد بلكه رسـول خـدا بين علي و سهل بن حنيف برادري انداخت. و پس از آنكه آيه ي (إنما المؤمنون إخـوة) نـازل شد همه مسلمين با يكديگر برادر شدند و احتياج به قرار دادن مؤاخاة بين دو نفر نبود.

جزيه اقـــــرار كردند و رفتند و مباهله واقع نشد و همه متفق اند كه در روز مباهله مؤاخاتي انجام نشد[362].

دليل پنجم از حديث فتح خيبر و جواب مفصل بر آن:

گويد: ((خبر هفتم حديث فتح خيبر است))

در جواب بايد گفت كه اين حديث را به لفظ منكــري آورده است و در آن آمده است كه ((مـرا مـردي را نشـان دهيد كه خـدا و رسـولش را دوست ميدارد و خدا و رسولش او را دوست مي دارنـد)) و شـكي نيست خداوند جل جلاله و پيامبرش علي را دوست ميدارنـد، و در اين امر رد است بر خوارج و امويه. اشعري در كتاب مقالات خود گفته است: خـوارج بر كفر علي اجماع دارند، و مفهوم حـديث مـذكور بـراي علي اختصـاص نـدارد، بلكه ديگران را نـيز خداوند دوست ميـدارد، و اينكه خداوند بدست او فتح ميكند دلالت به فضيلت علي مي كند، نه اينكه او از همه بيشتر فضـيلت دارد و افضل است.

دليل هشتم حلي و استدلال از حديث طير:

گويد: ((خبر هشـتم خـبر طـير است و همه روايت كـرده اند كه پرنـده ي كباب شده اي را براي پيغمبر آوردند و او گفت خدايا محبوبــترين خلق را نزد تو و نزد من بياور تا با من از اين پرنده تنـاول كند پس علي آمد پس او امام است)).

گــوييم: از شــما صـحت اين نقل را مطالبه ميكـنيم و اينكه گفــتي همه روايت كرده اند دروغي است كه بر همه بسـته اي اصـحاب صـحاح چـنين حديثي را روايت نكرده اند.

ائمه ي حديث نيز آنرا صحيح ندانسته اند.

حـديث طـير در نـزد اهل علم و دانش به منقـولات از روايـات دروغين و ساختگي است.

از حاكم با اينكه منسوب به تشيع است از حديث طير سوال شــد؟ گفت: صحيح نيست، به اضافه جاي سـؤال است كه آيا پيغمـبر ميدانسـت؟ اگر ميدانست چرا به دنبال او نفرستاد، و چـرا نگفت خـدايا علي را برسـان، چگونه رسول خدا محبوبترين خلق نزد خودش را نميدانست و به اضـافه در كتب صـحاح چيزهـايي است نقيض اين، مانند قــول رسـول خـدا كه فرموده: ((لو كنت متخذا من أهل الأرض خليلا لاتخـذت ابـابكر خليلا)). و خلت كمـال محبت اســت، و در صـحيح آمـده كه از پيغمــبر ســؤال شد كداميك از مردم نزد تو محبوبتر است؟

فرمود: ((ابوبكر)) و در روز سقيفه حضرت عمر در حضور مردم خطــاب به ابوبكر گفت: ((أنت خيرنا وأحبنا إلي رسول الله)) و كسي انكار نكرد. و به اضافه خداي تعالي در سوره ي ليل آيه ي 17 تا 21 فرموده: يعـني: بزودي از آتش پرهيز ميكند آنكه با تقوا تر است، آنكه مال خود را ميدهد و خـود را تزكيه ميكنـد، و احـدي نعمـتي نـزد او نـدارد كه خواسـته باشد تلافي كند، جز اينكه توجه پروردگار اعلاي خود را ميجويـد)) و پيشـوايان تفسير گفته اند او ابابكر است؟ و علي چنين وصفي ندارد، زيرا او مالي در مكه نداشت و در شمار عيال پيغمبر بود، پس براي پيغمبر نــزد علي نعمتي نبـود چه نعمت دنيـوي و چه نعمت ديـني پس اين وصف ((اتقي)) بــراي ابــوبكر ثــابت است نه بــراي علي. و اگر علي اتقي باشد از غــير

---

[362] - بعلاوه مگر علي طفل دو ساله بود كه گريان شد و فاطمه او را گريان ديد و خبر از غيب داد كه رسول خدا تو را براي خود ذخيره و رزرو نموده و اين علم غيب داشتن فاطمه ضد آيات قرآن است.

ابوبكر اتقي است. و ابوبكر هفت نفر از شكنجه شده گان در راه خدا را براي طلب رضاي خدا خريد و آزاد نمود.

دليل نهم حلي از حديث ساختگي و بطلان آن:

گويد: ((حديث نهم چيزي است كه همه روايت كرده اند اينكه رسول خدا صحابه را امر نمود به اينكه بر علي سلام كنند و گفت ((او سيد المسلمين و امام المتقين و سردار دست و پا[363] سفيدان است و فرمود اين ولي هر مؤمن پس از من ميباشد پس در اينصورت علي امام است)).

جواب: ما مطالبه ميكنيم به اسناد اين حديث و بيان صحت آن، زيرا كه در كتاب صحيح و مسند معتبري وجود ندارد. بلكه افرادي آنرا روايت كرده اند كه متهم به دروغ ميباشند. و كسي كه كمترين معرفت به حديث دارد ميداند كه اينها ساخته شده است و نسبت دادن آن به پيغمبر گرامي جايز نيست و ما كسي را سيد المرسلين و امام المتقين و سردار دست و پا سفيدان، نميدانيم جز رسول خدا را.

زيرا بهترين مسلمين و متقين و دست و پا سفيدان، مسلمين قرن اول ميباشند كه رسول خدا امام و سردارشان بود بلكه او قائد و سردار ايشان در قيامت است.

ولي رافضه اصحاب رسول خدا را كفار و فساق و مرتد ميدانند. پس چگونه علي سردار ايشان است، و رسول خدا فرمود: ((روز قيامت عده اي مي آيند كه دست و پايشان از آثار وضوء سفيد است و من هم جلو دار شما بر حوض كوثر)) و اين حديث ميرساند كه هر كس وضوء گرفت و صورت و دو دست و دو قدمش را شست او از دست و پا سفيدان است و آنان تمام امت محمدند جز شيعيان رافضي زيرا اگر تحقيق كني ميیابي كه ايشان قدمهاي خود را در وضوء نم شويند پس از دست و پا سفيدان نيستند، پس نه پيغمبر و نه علي سردار شماست و همانا كه در اين حديث فرمود: محجلين و حجله سفيدي در دست و پا مي باشد. و رسول خدا فرمود: ((ويل للاعقاب وبطون الأقدام من النار)) يعني: واي بر پاشنه ها و كف قدمها از آتش بنابراين در وضوء بايد پاشنه هاي پا و كف قدمها را شست، اسب اگر سفيدي و روشني در دست و پاي او نباشد محجل نيست. پس آنكه تا كعبين نمي شويد او از محجلين نيست. و يكي از قرائن كذب حديثي كه ابن مطهر آورده اين است كه رسول خدا شيخين را بر علي برتري ميداد، آنچنان برتري كه عام و خاص حتي مشركين نيز مي دانستند، و در صحيحين است كه چون عمر را بر تخت گذاشتند مردم اطراف آن براي او دعا ميكردند و ثناء ميگفتند و براي او پيش از آنكه برداشته شود صلوات ميفرستادند، راوي گويد مرا حسرت فرا نگرفت مگر به واسطه آنكه دستي از پشت سر به شانه ام خورد نگاه كردم ديدم علي است كه طلب رحمت بر عمر مينمود، و ميگفت احدي را بجاي نگذاشتي كه محبوبتر باشد نزد من، كه خدا را ملاقات كند بمانند عمل تو، و به خدا قسم اميدوارم كه خدا تو را با دو رفيقت قرار دهد و اين براي اينست كه بسيار ميشنيدم كه رسول خدا ميفرمود: ((با ابوبكر و عمر آمدم و رفتم و خارج شدم با ايشان))، و برتري آن دو بر او و امثال او بر احدي مخفي نبود، و لذا شيعيان قرن اول با اينكه در حب علي افراط داشتند باز شيخين را بر او مقدم ميداشتند و فقط

---

[363] - منظور از دست و پا سفيدان نمازگزاران مي باشند كه برابر كثرت وضوء براي نماز خداوند اين اعضا را در روز قيامت چون نور درخشان مي گرداند تا نمازگزاران را از غير آنان ظاهر سازد.

علي را بر عثمــان مقــدم ميداشــتند. چنانكه عبــدالرزاق صــنعاني گفته است: همين كافي است كه علي گفته و من مخالفت علي را در گفته او روا نميدانم كه گفته است: بهترين اين امت پس از پيغمبرشان ابـوبكر و عمر است و اگر بخواهم سومي را نام ميـبرم. چـون روز احد ابوسـفيان امــير مشــركين غلبه كــرد، فريــاد بــرآورد آيا محمد در اين قــوم اســت؟ پيغمبر فرمود: ((او را جواب ندهيد))، پس گفت آيا ابن ابي قحافه ميان اين قوم هست؟ پيغمبر فرمود: ((او را جواب ندهيد))، پش گفت آيا ابن الخطاب ميـان قـوم هسـت؟ پيغمـبر فرمـود: ((جـوابش را ندهيـد)) پس ابوسـفيان به اصـحاب خـود گفت: اين سه نفر را كفـايت كـردم، يعـني. شما آنان را كشتيد، و عمر نتوانست خـود داري كنـد، گفت: دروغ گفـتي اي دشمن خدا، آنان كه نام بـردي زنـده هسـتند)) پس ملاحظه كن حـتي رئيس مشــركين سـؤال نميكـرد مگر از اين سه نفـر، و اين دليل بر اين است كه حتي در نظر مشركين عظمت داشتند به خلاف ديگران كه چنين عظمتي نزد مشركين نداشتند. و همچنين جمله ي: ((هو ولي كل مـؤمن بعدي)) دروغ بر رسـول خـدا اسـت. بلكه خـود رسـول ولي هر مؤمـني است چه در زمان حياتش و چه بعد از وفاتش و هر مؤمــني نــيز ولي آن حضرت در حيـات و ممـات ميباشـد، پس ولايـتي كه ضد عـداوت است به زماني غير زمان ديگر اختصاص نـدارد. اما ولايت به معـني امـارت همانا گفته ميشـود: هو والي كل مـؤمن (آنهم در زمـان حيـات طـرفين). پس جمله ي علي ولي كل مــؤمن بعــدي، جمله اي نيست كه بتــوان آنــرا به رسول خدا نسبت داد و نميتوان گفت پيـامبر خـدا آنـرا فرمـوده اسـت، زيرا اگر مراد موالات و دوستي است، پس احتياج به كلمه ي بعدي ندارد و اگر مــراد امــارت است بايد گفته شـود: }وال على كل مـؤمن{. و اما قول رسول خـدا بـراي علي كه ((انت مـني وأنا منـك)) پس اين صـحيح است، و در حديث است كه رسول خدا به زيد فرمود: انت اخونا ومولانا، و به جعفر فرمــود: ((در خلقت و در اخلاق مانند مــني، و در صــحيحين آمده كه پيغمبر به اشعريين كه گاه در جنگ پيشتاز و آنچه داشتند در يك جا جمع كرده و به تساوي قسمت ميكردنـد، فرمـود: هم مـني وأنا منهم يعـني: ايشــان از من و من از ايشــانم، پس دانســتيم كه اين جمله مـدح است ولي هيچ دلالتي بر امامت ندارد. و همچنين رسول خـدا دربـاره ي جليبيب فرموده: هذا مني وأنا منه.

خبر دهم استدلال به حديث ((إني تـارك فيكم ما إن تمسـكتم)).. و عـدم صحت استدلال بر مطلوب:

گويـد: ((خـبر دهم كه همه روايت كـرده اند آن كه رسـول خـدا فرمـود: ((إني تـارك فيكم ما إن تمسـكتم به لن تضـلوا كتـاب الله وعـترتي أهل بيـتي ولن يفترقا حـتي يـردا علي الحـوض. وقـال: أهل بيـتي فيكم مثل سفينة نوح من ركبها نجا ومن تخلف عنها غرق)) و آقـاي اهل بيت خـود علي است، پس اطاعت او بر همه واجب و او امام است)).

گوييم: لفظ حديث مـذكور در صـحيح مسـلم از زيد بن ارقم چـنين است كه رسول خدا در ميان ما در غـدير خم ايسـتاد و خطبه خواند و فرمـود: ((من در ميان شما چيزي ميگذارم كه اگر به آن چنگ زنيد گمراه نشـويد: كتاب خدا.)) (و در سيره ي ابن هشام لفظ حديث بدين صورت آمده كـه: (در ميــان شــما چــيزي گذاشــتم كه اگر به آن چنگ زنيد هرگز گمــراه نخواهيد شد، امري روشن و آن كتاب خدا و سنت پيامبرش). و اما جمله

ي: ((و عترتي)) را ترمذي از زيد بن الحسن الانماطي از جعفر بن محمد از پدرش از جابر روايت نموده و ابن ابي حاتم انمـاطي را منكر الحـديث دانسـته اند (و حـتي در رجـال شـيعه او مـذموم شـناخته شـده است و مقبول الحديث نيست) و ترمذي نيز از زيد بن ارقم روايت نموده اسـت. و در ضمن رسول خدا فرموده: ((دو چـيزي كه يكي از آنها با عظمت تر و بزرگتر از ديگري است و آن كتاب خداست كه حبل ممدود از آسمان به سوي زمين است و ديگري عترم اهل بيتم و جدا نشوند تا اينكه بر حوض كـــوثر بر من وارد شـــوند، پس ببينيد چگونه دربـــاره ي اين دو رفتـــار ميكنيد)) و ترمذي اين حديث را حسن شمرده است. و اما حـديث كشـتي نـوح صـحيح نبـوده و در كتب معتمد نيسـت، و اسـناد صـحيحي بـراي آن شناخته نشده است، اگر چه آنرا امثال كسـاني روايت نمـوده كه احـادث ساخته شده را روايت مي كنند. و قول رسول خدا كه فرمــود: ((اين دو جدا نشوند دليل است كه اجماع عترت حجت اسـت)). و اين قـول طايفه اي از اصحاب ما است. و عترت تمام بـني هاشـمند: اولاد عبـاس و اولاد علي و اولاد حـارث بن عبـدالمطلب و سـاير فرزنـدان ابوطـالب و غـير ايشان و علي به تنهـايي عـترت نيسـت. و سـيد عـترت رسـول خـدا مي باشد. و علماي عـترت مثل ابن عبـاس و غـير او پـيروي علي را در آنچه ميگفت واجب نميدانستند. و خود علي نيز اطاعت خود را در آنچه فتــوي ميداد واجب نمي دانست، و پيشوايان سلف از بني هاشم و غـير ايشـان نيز اطاعت و پيروي علي را در آنچه مي گفت واجب نميدانسـتند. بعلاوه عترت بر امامت علي و افضـليت او اجمـاع نكردند بلكه ائمه و پيشـوايان عــترت مثل ابن عبـاس و غــير او ابــوبكر و عمر را مقــدم ميداشــتند. و پيشوايان عترت كه در بين اصحاب مالك و شافعي و احمد و غير ايشـــان بودند چندين برابر آنانند كه در بين اماميه ميباشند، و آنان ابـوبكر و عمر را افضل دانســـته انـــد، بلكه خـــود علي ميگفت افضل امت ابـــوبكر و عمرهستند و خلافت ايشان حق است. و همچنين تمـام علمـاي اهل بيت از بني هاشم از تابعين و تـابعين تـابعين از اولاد حسـين بن علي و اولاد حسن و نيز حسن و حسين و علي بن الحسين و فرزندانش و نـواده اش جعفر بن محمد همه ابوبكر و عمر را افضل از علي ميدانسـتند، و چـنين نقلي از ايشان بابت و متواتر است. دار قطني كتابي تصـنيف نمـوده در ثنـاء صـحابه بر خويشـان رسـول و ثنـاء خويشـان رسـول بر صـحابه، و همچـنين هر كس از اهل حـديث در سـنت كتـابي تصـنيف نمـوده چـنين مطالبي را ذكر نموده است. به اضافه اجماع امت كه عترت نيز بعضي از امت اســـت، بر آنست كه افضل امت ابـــوبكر است پس اگر طايفه اي اجمـاع ايشـان حجت باشد واجب است متـابعت افضل ايشـان كه ابـوبكر اسـت. و اگر اجمـاع حجت نباشد آنچه كه شـما ذكركرديد در امـامت علي حجت نيست و باطل است[364].

---

[364] - در مورد حديث ثقلين بايد دانست كه در كتب بسـيار قـديمي مثل سـيره ي ابن هشـام و موطأ مالك و تاريخ طبري حديث ثقلين بصورت ((كتاب خدا و سـنت رسـول)) ذكر شـده و در صـحيح مسـلم فقط كتاب خدا ذكر شده است چنانكه عبارت ذكر گرديد.
ثانيا: حديث ((كتاب الله وسنتي)) با قرآن منطبق و با آن موافق است و همه قبول دارنـد، كه رسـول خدا كتاب و سنت را باقي گذاشته است.
ثالثا: آنچه ما ميبيـنيم كه مـوجب هـدايت بـوده و خواهد بـود كتـاب خـدا و سـنت رسـول است چنانكه حضــرت علي نــيز در نهج البلاغه ي منســوب به او در عهد نامه ي مالك اشــتر و خطبه ي 127 و در خطب ديگر قرآن و سنت را موجب هدايت و حجت دانسته و دسـتور داده تا در رفع گمـراهي به آن دو رجوع شود. و هر كس ميداند كه اگر به اين دو چنگ زند و به اين دو عمل كند از گمـراهي نجـات پيـدا كرده و به سعادت ميرسد.

دليل يازدهم از حديث محبت و مــوالاه حســنين و علي و فاطمه:

گويد: حديث يازدهم چيزي است كه همه روايت كرده اند از وجوب محبت و موالات علي، احمد در مسـند خـود روايت كـرده كه رسـول اللـه، دست حسنين را گرفت و گفت هر كس مرا دوست بدارد و اين دو طفل و پـدر و مادرشان را دوست بدارد او با من است در درجه ي من روز قيامت)).

بطلان استدلال به آن و جعلي بودن حديث مذكور:

گوييم: اولا: مطالبه ي صحت نقل از شما مي كنيم اگر چه صرف روايت احمد نيز موجب صحت آن نمي شود با اينكه او روايت نكـرده اسـت. و همانا اين روايت را قطيعي در كتاب فضـائل افـزوده است و در زيـادات قطيعي احـاديثي است كه به اتفـاق اهل معـرفت به حـديث موضـوعه و جعلي است و ابن جوزي اين حديث را در احاديث ساخته شـده ذكر كـرده از علي بن جعفر.

و آيا تصـور مي شـود پيـامبر چـنين گـزاف گـويي كند كه تنها به خـاطر دوستي علي منزلت يكي مسلمان خطا كار با منزلت پيامبر برابر شد؟! هرگز نه[365].

استدلال از حديث ديگر و بطلان و جعلي بودن آن:

گويد: ((ابن خالويه از حذيفه روايت نموده كه گفت رسول خـدا فرمـود: هر كس دوست بدارد كه چنگ بزند به شاخه ياقوتي كه خـدا بدست خـود

چهارم: ما ميبينيم اكثر آنچه در كتب شيعه از عترت رسيده برخلاف قرآن و عقل و سـنت رسـول مي باشـد، و در احـاديث وارده از اهل بيت تنـاقض و اختلاف بسـيار اسـت، بنـابراين نمي تـوان عـترت را مرجع براي هدايت دانست، و براي نجات و سعادت بايد به كتـاب و سـنت چنگ زد و به حـديث ((كتـاب الله وسنتي)) توجه نمود.

پنجم: خود ائمه نيز به كتاب و سنت چنگ ميزدند و پيرو قرآن و سنت بودند و كتـاب و سـنت را مرجع مي دانستند. و مردم را براي هدايت به قرآن و سنت رسول دعوت مي نمودند.

ششم: اگر قبول كنيم كه حديث كتاب الله و عترتي را پيغمبر فرموده اسـت، بايد قبـول كـنيم كه در عرض هم و در يك رديف نيستند و از خود پيغمبر نيز روايت شده كه قـرآن ثقل اكـبر و عـترت اصـغر است، چنانكه در چند صفحه قبل نيز حديثي در اين مورد ذكر گرديد.

هفتم: حديث ثقلين به لفظ: ((كتاب الله و عترتي)) نيز شيعه را رد مي كند زيرا در آن ذكر شده كـه: ((لن يفترقا)) يعني عترت هرگز از قرآن جـدا نمي شـوند و بايد عـترت تـابع قـرآن باشـند از آن جـدا نشوند در حاليكه خود رسول خدا تابع قرآن بوده و مكرر خدا به او فرموده: (اتَّبِعْ مَا يُـوحَى إِلَيْـكَ مِنْ رَبِّكَ) (وَاتَّبِعْ مَا يُوحَى إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) و (اتَّبِعُوا مَا أُنْـزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ) و به او فرمـوده (وَنَزَّلْنَا عَلَيْـكَ الْكِتَابَ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ)، و قرآن را ((ميزان))، ((فرقان)) و ((قول فصـل))ناميـده اسـت. اما شـيعه اكثر اخباري كه از عترت نقل كرده اند ضد قرآن است و راه قرآن مخالف راهي است كه اخبار شـيعه نشان ميدهد. قرآن مي گويد به وفات پيغمبر وحي قطع شد ولي اخبار كتب شيعه مي گويد به امـام وحي ميشود. قرآن مي گويد كسي پس از پيغمبر حجت نيست ولي اخبار شيعه مي گويد امـام حجت است. قرآن مي گويد كسي حتي انبياء عليهم السلام غيب نمي دانند ولي اخبار شيعه مي گويد امـام غيب ميداند و علم غيب دارد. قرآن مي گويد ايمان به خدا و قيـامت از اصـول دين اسـت، ولي اخبـار شيعه ميگويد ايمان به ائمه نيز از اصول دين است و هكذا آنچه قرآن مي گويد بسياري از اخبار شيعه برخلاف آنست. بنابراين شيعه ائمه ي خود را تابع قرآن نميدانند. و ائمه ي خود را از قرآن جدا نموده اند و راهي را كه ائمه ي شـيعه گفته اند غـير از راهي است كه قـرآن مي گويـد: شـما اخبـار كتـاب اصول كافي و كتب ديگر شيعه را مطالعه كنيد اكثر آنها موافق قرآن نيست. بنابراين ايشـان بر طبق حديث ثقلين از قرآن جدا شده و باطل گرديده اند، نعـوذ باللـه، بهر حـال آنچه از قـرآن اسـتفاده مي شود و موافق و منطبق با قرآن است جمله ي ((كتاب الله وسنتي)) مي باشد.

[365] - بنابراين باطنيه و صوفيه و غلات و شيخيه تماما در درجه ي رسول خدا خواهند بود در قيامت، چنين خرافاتي عقلا و نقلاً صحيح نيست و ضد آيات قرآن است كه بهشت را در گرو سـعي و كوشش و ايمان و عمل صالح ميداند و بلكه مؤمن بايد جان و مالش را در راه خدا بدهد تا خدا جزاي بهشت را به او دهد چنانكه در سـوره ي توبه آيه ي 111 فرمـوده: (إِنَّ اللَّهَ اشْـتَرَى مِنَ الْمُـؤْمِنِينَ أَنْفُسَـهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ) و در سوره ي طه فرموده: (خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى) و در سوره ي أعلي آيه 14 فرموده: (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى) و در سوره ي نبأ آيه ي 26 فرموده: (جَزَاءً وِفَاقاً) و در سوره ي نازعـات آيه ي 35 فرمـوده: (يَـوْمَ يَتَـذَكَّرُ الْإِنْسَـانُ مَا سَـعَى) و بسـياري از آيـات ديگر كه به صرف محبت كسي به بهشت نمي رود بلكه ايمان و عمل لازم است.

آنرا خلق كرده سپس به او گفته ((باش)) پس شـده، بايد علي را پس از من دوست بدارد))
گـوييم: اين از دروغهـاي معركه گـيران سر كوچه است كه با ركيكـترين لفظ آورده و چه قــدر ركيك و بي اســاس اســت، چگونه گفته ميشــود بدست خود خلق كرده سپس گفته بـاش يعـني پس از خلق شـدن بدست گفته باش در حاليكه در خبر آمده خدا خلق نكرده بدست چيزي را جز آدم و قلم و بهشـت، پس به سـاير مخلوقـات گفته ((بـاش)) پس خلق شـده است[366][367].

استدلال از حديث حب علي از ايمان و بغض او از نفاق:

گويد: ((از ابي سعيد مرفوعاً روايت شده كه رسول خدا به علي فرمود: حب تو ايمان و بغض تو نفـاق اسـت. و اول كسي كه داخل بهشت شـود دوست تو است و اول كسي كه داخل آتش گردد دشمن تو است.))

رد دليل مذكور و دروغ بودن آن به تفصيل مذكور:

گـوييم: اين از دروغها اسـت. آيا مسـلماني مي تواند بگويد كه خـوارج و نواصب قبل از فرعون و ابوجهل و رؤساي كفار داخل آتش مي شوند؟! و آيا مســلماني ميتواند بگويد اول كسي كه داخل بهشت قبل از انبيـــاء مي شــود غاليــان اســماعيليه و باطنيه و رافضه ي اماميه و فاســقان اماميه هســتند و اين ســخن از جنس ناصــبي است كه بگويد كسي كه حجــاج و يزيد را دوست دارد و يا خــارجي بگويد كسي كه ابن ملجم را دوست بدارد داخل بهشت مي شود و كسي كه آنـان را دشـمن بـدارد به واسطه اين حب و بغض داخل آتش مي شود، و تعلق سعادت و شــقاوت به مجرد دوستي علي بدون دوستي خدا و رسول همچـون تعلق سـعادت و شـقاوت به محبت ابـوبكر و عمر و عثمـان و معاويه ميشـود. پس اگر گوينـده اي بگويد هر كس عثمـان و معاويه را دوست داشـته باشد داخل بهشت ميشود و اگر ايشان را دشمن بدارد داخل آتش ميشـود. سـخن او از جنس سخن شيعه مي باشد.

نقل كفر حلي كسي را كه با خلافت علي عداوت داشته باشد:

گويد: ((اخطب خوارزم به اسناد خود روايت كرده از ابوذر كه رسول خدا فرمود: كسي كه درباره ي خلافت علي دشمني كند او كـافر است و با خـدا و رسـول او محاربه كـرده، و از انس روايت شـده كه گفت من نـزد رســول خــدا بــودم ديــدم علي مي آيد فرمــود: من و اين بر امتم روز قيـامت حجت خـداييم. و از معاويه بن حيـده القشـيري روايت شـده كه گفت شنيدم رسـول خـدا به علي ميگفت بـاكت نباشد كسي كه به بغض تو بميرد يهودي بميرد و يا نصراني. و چون ما ديديم كه مخـالف ما مانند اين احاديث را وارد مي كند و ما چندين مقابل آنرا از مردم ثقه خودمان

---

[366] - سپس ساير خلق به اراده ي او خلق شده است. بهر حال حديث مذكور از احاديث خرافات است گويا جاعل حديث چون شنيده است كه خـدا آدم را از خـاك آفريـده سـپس به او گفته بـاش، پس خلق شده است، پس ياقوت را به خلقت آدم قياس نموده است، در حالي كه خـدا آدم را از خـاك آفريـده و سپس به او فرموده باش، منظور نفخ در آن است، و اما شـاخه ي يـاقوت پس به مجـرد خلقت كامل است، و ديگر پس از اين حالت احتياجي به گفتن ((باش)) ندارد.

[367]

نقل كرديم بر ما واجب است كه به مقتضاي اين اخبار برويم و عدول از آنها حرام است)).
بطلان دليل مذكور و رد بر آن:
گـوييم: آقـاي حلي قبل از همه بايد صـحت روايتش را ارائه دهد زيـرا به مجرد روايت مومئي خطيب خوارزم دليل بر ثبوت صـحت نيسـت. چگونه صحيح خواهد بود و حال آنكه او تأليف خود را پر كرده است از مجعـولات و دروغها و افـتراءاتي كه محـدث راسـتگو تعجب ميكند چگونه او چـنين چيزهايي را جمع نمـوده است و هر كس در آنچه اين خطيب جمع نمـوده تأمل نمايد خواهد گفت: سبحانك هذا بهتان عظيم. و آنكه خبير به اخبـار و ماهر در آثار باشد، ناچار ميداند كه چنين اخباري را دروغ گويان پس از گذشت عصر صحابه و تابعين ساخته اند. و چنين احاديث دروغ و افترايي را به رسول خدا نسبت داده اند.
ثانيا: ما به تـواتر دانسـته ايم كه مهـاجرين و انصـار خـدا و رسـول او را دوست ميداشتند و رسـول خـدا نـيز ايشـان را دوست ميداشت و اكـرام مي نمود، و اعتقاد ما در اينمورد بهـتر و برتر است از علم به اين اخبـار يافته شده، و به اتفاق بزرگواران پس از رسول خـدا ابـوبكر امـام بـود، آيا به واسطه ي اخبـاري كه درجه اش از اخبـار آحـاد كمـتر است و ناقل صادقي در آنها ديده نمي شود ميتوان از تـواتر مـتيقن صـرفنظر نمـود. چگونه ما به واسطه ي اخباري كه صدق آنها معلوم نيست از علم يقيني صرفنظر كنيم؟ در حاليكه ما ميدانيم آن اخبـار دروغ است و اهل حـديث متفقند كه اين از بزرگـترين دروغها ميباشد و لـذا در كتب مـورد اعتمـاد يافت نمي شود و همه ائمه ي حديث به بطلان آن يقين دارند و شـهادت ميدهند. و از اخباري است كه در كتـاب معتمـدي به سـند معتـبري يـافت نشده است (قسـمتي از اين اخبـار ضد كتـاب خـدا و قسـمتي ضد سـنت رسول و قسمتي ضد عقل و قسمتي ضد تاريخ است.)
سوم: اين كتاب خداست كه در آيـات بسـياري شـهادت ميدهد كه خـدا از مهـاجرين و انصـار راضي است و ايشـان را دوست ميـدارد مانند آيه ي 100 سـور توبه كه مي فرمايـد: (وَالسَّـابِقُونَ الْأَوَّلُـونَ مِنَ الْمُهَـاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَـدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَـداً ذَلِـكَ الْفَـوْزُ الْعَظِيمُ) و مانند آيه ي 18 سوره ي فتح و آيه ي 8 سـوره ي حشر و آيه ي 117 سـوره ي توبه و امثال آن. چگونه نص قرآن را به اخبار واهي و دروغ رد كنيم؟!.
چهارم: طعن به علي، و علي را تكذيب كننده خدا و رسول شمرده است مثلا اين كه مي گويد كسي كه دربـاره ي خلافت علي دشـمني كند كـافر است، اگر طبق اين خبر كافرند خـود علي بمـوجب اين خـبر عمل نكـرده بلكه آنان را مسلمان قرار داده و بدترين دشمنان او خوار بودند كه با او جنگ نمودند و با آنهم به كفر آنان حكم نكرد. بلكه امـوال آنـان را حـرام دانست و اسيران و اموال ايشان را محترم شـمرد. و چـون ابن ملجم به او ضـــربت زد گفت اگر زنـــده مانـــدم من ولي خـــون مي باشم و او را نكشـت. و اگر مرتد و كـافر بـود بايد به قتل او مبـادرت مي كـرد، و هم چنين به تواتر رسـيده كه آن جنـاب نهي كـرده از دنبـال كـردن فراريـان اهل جمل و نهي كـرد از پايمـال كـردن مجـروحين آنـان و يا به غـنيمت بـردن اموالشـان، و اگر طبق احـاديثي كه آوردي كـافر بودنـد، پس علي اول كسي است كه اين اخبـار را تكـذيب كـرده و به مقتضـاي اين اخبـار

عمل نكرده است. و هم چنين نسبت به اهل صفين بر مقتولين آنان نماز ميخواند و ميفرمود برادران ما هستند بر ما ستم كردند شمشير ايشان را تطهير كرده است، و ما بناچار ميدانيم كه علي آنان را كه به قتال او برخاستند تكفير نكرد. و اگر به عقيده ي امام حسن كفار بودند، براي او حلال نبود كه خلافت را به ميل خود به كفار وا گذارد با آن عزت و كثرت لشكر، و ليكن سيدي و آقاي او ظاهر شد طبق گفته جدش كه فرمود: ((فرزندم حسن آقاست و بزودي به واسطه ي او خدا بين دو طايفه بزرگ از مسلمين اصلاح ميدهد)) ولي نزد شما امام حسن بين مؤمنين و مرتدين و كافرين صلح داده است.

پنجم: به گمان و ادعاي تو امام معصوم لطف خداست براي بندگانش، ولي اينجا به گمان تو آن امام نقمت شد، زيرا مخالفين او مرتد شدند و موافقين او مقهور و مغلوب و ذليل گرديدند، پس چه مصلحتي در اين بوده؟! شما ميگوييد بر خدا واجب است كه آنچه اصلح است براي بندگان بجا آرد. ولي خداي تعالي خوارج را تمكن ميدهد تا او را تكفيركنند و با او بجنگند و ائمه ي معصومين را زير قهر و خوف و تقيه مانند اهل ذمه قرار ميدهد بلكه اهل ذمه در اظهار دين خود آزادند ولي امامان شما آزاد نبودند (و اخباري كه به ايشان يعني از امامان شيعه نسبت داده شده است اكثرش خرافات است) پس لطف و مصلحتي كه تو بر خدا واجب كردي كو و كجاست؟![368].

به اضافه به گمان تو اين امامان حجتهاي خدايند بر بندگان و هدايتي جز از ايشان و نجاتي جز به متابعت ايشان نيست، در حالي كه خاتم ايشان به خيال تو صدها سال است غايب شده و احدي از او بهره نبرده نه در امر دين و نه دنيا. و خدا او را در حال خوف از قتل غايب كرده پس صحيح است كه گفته شود مذهب رفض و تشيع را جعل نكرده مگر زنديقي، و لذا آنكه دعوت به باطني گري و شيخي گري مي كند تشيع را اجابت مي كند و اول طبق اخبار تو بدگويي و عيبجويي درباره ي علي مي كند و كم كم به عيبجويي رسول سپس به انكار خدا مي پردازد و مذهب بابي و بهايي و ناووسي و نصيري و علي اللهي ايجاد مي كند.

سبقت اهل دين و اهل سنت به امر رسول الله اگر خلافت براي علي مطرح بود:

ولي هر عاقلي ميداند كه اهل دين و اهل سنت غرضي ندارند و اگر مي دانستند كه رسول خدا بر خلافت علي تصريح كرده هر آئينه به سوي امر او سبقت مي گرفتند و از هر كس زودتر او را تصديق مي كردند، نهايت چيزي كه فرض شود اين است كه اين حكم برايشان مخفي شده. پس چگونه شما آنان را جزء يهود و نصاري بلكه بدتر مي دانيد! بلكه براي جعلي بودن اخباري كه تو آوردي قول رسول الله كه فرمود: ((هر كس بر من عمدا دروغ بگويد جايگاه خود را در آتش ساخته است)) كافي

---

[368] - سادسا: آنجا كه نقل كردي كه رسول خدا فرمود: من و علي حجت خداييم بر امتم در قيامت آن عبارت غلط است، بايد گفته باشد حجتين و تثنيه بياورد ولي مفرد آورده است، معلوم مي شود هر كه جعل كننده عربي نمي دانسته. به اضافه بايد بگويد در دنيا حجتيم زيرا قيامت تكليفي نيست تا حجت بخواهد. == به اضافه اين خبر ضد قرآن است كه در سوره ي نساء آيه ي 165 فرمود: (رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) خدا ميفرمايد بعد از رسول حجتي نيست ولي تو خبري آوردي كه رسول خدا گفته: هست، حال سخن خدا را قبول كنيم يا خبر تو را؟!. خود علي در نهج البلاغه ي منسوب به او خطبه ي 91 مي گويد: تمت بنبينا محمد حجته. حجت خدا به آمدن محمد تمام شد ولي رافضي به اصطلاح مريد علي مي گويد تمام نشده!.

است و خداوند جعل كننـده ي آنـرا مصـداق اين حـديث مي كنـد. معلـوم ميشود دروغ بر او بسته مي شده كه اين فرمايش را فرموده است، آري هر كس كتمــان كند بنا به گفته ي صــريح رســول خــدا او از اهل آتش است.
و قول تو كه ما چندين مقابل اين اخبـار نقل كـرده ايم از ثقـات مـردان خودمان، در جواب گوييم: ما رجال اهل سنت را نقادي ميكـنيم بطوريكه زيادتر از آن ممكن نيست و مصنفات زيادي در تعديل و ضعف و صـدق و غلط و كذب و وهم ايشان داريم اصلا ما از ايشان طرفـداري نمي كـنيم با اينكه مردمان صالح و عابدي هستند و احتجاج استدلال به قـول مـردي را ساقط ميدانيم براي كثرت غلط و سـوء حافظه او، و اگرچه از اوليـاء خدا باشد ولي شـما شـيعه ثقه نـزد تـان اين است كه امـامي باشد و در حق ائمه ي خـــود بنا خـــواني كـــرده باشد گرچه غلط بگويد چه حافظه داشـــته باشد يا نـــه، چه راست بگويد يا دروغ، پس نهــايت اين است كه راويان شما مانند راويان ما باشند چون بـديهي شد كه ميـان اهل سـنت دروغگوياني هستند و در ميـان شـما نـيز كـذابين وجـود دارد و بهر حـال شـما از آن دروغگويـان دروغگـوتر هسـتيد، پس بر ما حـرام است كه به احاديث عمل كـنيم قبل از آنكه سـند آنها را بررسي نمـاييم، پس از كجا اطمينـان پيـدا كـردي به كسـاني كه صـدها سـال قبل از او بـوده اند در حاليكه آنها را نمي شناسي و در شمار ثقات نيز ذكر نشـده اند و بيشـتر احــاديثي كه در دست شماست نوشـــته ها و اخبــاري است كه دروغ آنها معلوم شده و يا صحت آنها مشكوك است. و ما ميـدانيم كه خـوارج بـدتر از شمايند، ولي نمي توانيم ايشان را به كذب متهم كنيم زيرا ما ايشـــان را امتحان كرده ايم، ديده ايم راستگو هستند و طالب راستي هستند، چه به نفع ايشـان و يا به ضـرر ايشـان باشد ولي راسـتگويان شـما نـادر اند مانند يك موي سفيد در بدن گاو سياه[369]. ابن المبارك گفته: دين از اهل حديث و كلام و حيله از اهل راي و كذب مخصوص رافضه است پس اهل سنت و حديث به دروغ گفتن خشنود نيسـتند و اگر چه موافق مذهبشـان باشد چه قـدر از فضـائل ابـوبكر و عمر و عثمـان بلكه از معاويه و غـير ايشـــان به اســـانيدي كه مانند نقـــاش و قطيعي و ثعلـــبي و اهـــوازي و ابـونعيم و خطيب و ابن عسـاكر و ديگـران روايت كـرده اند ولي علمـاي حديث قبول نكرده و كذب آنها را بيان ميكنند بلكه هرگاه در اسناد حديث يك نفر مجهـول الحـال باشد در آن حـديث توقف كـرده انـد، و نـزد شـما شرط صحت حديث اين است كه موافق مــذهبتان باشد چه بد باشد و چه خــوب و اگر نص ثــابتي بياوريد دلالت بر گفته اي نــدارد ولي ما عمــده

---

369 - مترجم مي گويد هفتاد سال است ميان شيعه يعني در ايران زندگي ميكنم، چندي قبل نامه اي از كانادا برايم آمد از تاجري ايراني كه ساكن آنجا شده و از ما كتابهاي تأليف شده ما را خواسته بود، نوشته بود من بيست سال است در كانادا سـاكنم و يك دروغ از اهل آنجا نشـنيده ام و اين حقـير در جواب او نوشتم من هفتاد سال است در ايران زندگي كرده و در اين مدت يك سخن راست از ايشـان نشنيده ام خصوصاً از مروجين مذهب ايشان كه جـايز مي دانند بـراي پيشـبرد هـدف و تـرويج مـذهب خـــود دروغ نقل كنند و يا جعل نمايند حـــتي از قـــول پيـــامبر به دروغ مي گويند كه او فرمـــوده به مخـالفين خـود تهمت بزنيد چنانكه در بعضي كتب خـود آورده اند كه پيغمـبر فرمـود: إذا رأيتم أهل الريب والبدع من بعدي فاظهروا البراءة منهم واكثروا من سبهم والقـول فيهم والوقيعة وبا هتـوهم كيلا يطمعوا في الفساد في الإسلام، يعني چون اهل بدعت و شك را ديديد پس از آنها بيزاري جوييد و به آنها بسيار بد و ناسزا گوييد و درباره ي آنها گفتار زشت بگوييد و به آنان تهمت بزنيد تا طمع بر تباهي اسلام نكنند (جلد اول سفينه البحار ص 633) در حـالي كه اين سـخن ضد قـرآن است كه خـدا فرموده: (وَلا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلَّا تَعْدِلُوا) سوره مائده آيه 8.

معتمدمان نصوص قـرآن و سـنت ثـابت است و يا حـديثي است كه مـورد اجماع مسلمين باشد و اگر چيزي منافي آن باشد آن را رد ميكنيم.

فضائل علي زياد است:

ابــوالفرج ابن جــوزي گفته فضــائل صــحيحه ي علي بســيار است ولي رافضه به آنها قنـاعت ندارند و بـراي او هر چه خواسـته اند جعل كـرده اند، و تو اي رافضي آنچه گفته شده تمامش را نياوردي و ما احـاديثي را ميشناسيم كه بر مقصود تو دلالت دارد ولي ساخته شد و سـاقط اسـت، از جمله ي بهــترين احــاديث جعلي آنهــايي است كه نســايي در كتــاب خصائص علي آورده از حديث علاء بن صـالح از منهـال بن عمـرو از عبـاد بن عبدالله الاسدي كه گفت: علي گفته: من بنده ي خدا و بـرادر رسـول اويم و من صـديق اكـبرم، كسي اين را پس از من نمي گويد مگر كـذاب، قبل از مـردم به هفت سـال نمـاز خوانـدم، ابن جـوزي گفته اين حـديث جعلي است و عباد بن عبدالله متهم به جعل آن است. ابن المديني گفته عباد ضعيف الحـديث است و شـعبه حـديث منهـال را تـرك كـرده و آثـرم گفته از احمد بن حنبل از اين حديث سؤال كردم گفت بزن به ديــوار، آن حديث منكري است، به اضافه ما مي گوييم علي نيكوكار و راســتگوتر از اين است كه اين را بگويــد. پس ناقل يا عمــدا دروغ گفته و يا گــوش او خطا كرده اسـت. و نظـير اين چـيزي است كه عبدالله بن احمد بن حنبل در منــاقب از اعمش از منهــال بن عمــرو از عبــاد بن عبدالله از علي روايت كـرده كه گفت چـون آيه ي (وَأَنْـذِرْ عَشِـيرَتَكَ الْأَقْـرَبِينَ) نـازل شد رسـول خـدا مـرداني از اهل بيت خـود را دعـوت كـرد كه هر مـردي يك گوسفند و يك قدح مي خورد و مي آشاميد الخ: و اين كذب بر علي است كه هرگز علي چنين روايت نكرده و كذب آن از چند وجه روشن اســت، و ابن جـوزي سـخن را از طريق اجلح از سـلمه بن كهيل از حبة بن جـوين نقل كرده كه گويد شنيدم علي ميگويد من با رسول خـدا، خـدا راعبـادت كردم قبل از آنكه مردي از اين امت عبادت كند به پنج سال و يا به هفت سـال. ابن جـوزي گفته حبه يك حبه ارزش نـدارد. يحـيي گفته او چـيزي نيست و ســعدي گفته ثقه نيســت. و اما اجلح، احمد بن حنبل گفته او حديث منكر زياد نقل كـرده، ابـوالفرج گفته از قرائـني كه اين حـديث را باطل ميكند اين است كه اختلافي نيست در تقدم اسلام خديجه و ابوبكر و زيد بن حارثه، و اينكه عمر پس از چهل مرد در سال ششم بعث اسلام آورد. پس چگونه صـحيح باشد كه علي قبل از همه به هفت ســال نمــاز خوانده باشد، سپس حديث مرفـوعي را نقل كـرده كه علي صـديق اكـبر اســت. و اين از دروغهــاي احمد بن نصر الــذراع است كه متهم به جعل است و ابن عدي و ابن حبان او را به ساختن حديث متهم كرده اســت. و روايت كـرده كه رسـول خـدا به علي مي گفت تو اول كسي هسـتي كه روز قيامت با من مصافحه ميكني و تو صديق اكبر و فاروق و تو يعسوب المؤمنين هستي و گفته اين حديث ساخته شده است، و در سند آن عباد بن يعقــوب و علي بن هاشم و ديگرانند از كســاني كه ســخن دربــاره ي ايشان است (كه غلو در تشيع داشته اند و بخـاري گفته علي بن هاشم و پدرش از غاليان مي باشد). و در سـند ديگر آن عبدالله بن داهر است كه ابن معين گفته نبايد حديث او را نوشت.

فصل

و اينجا راهي است بـــراي كسي كه آشـــنا به اخبـــار باشد و بخواهد به سـعادت برسد زيـرا بـراي بسـياري از دانشـمندان نـيز معـرفت صـحت و سقم احاديث از جهت سند دشوار است از جهت سند تمـيز دهند و همانا كسي ميتواند بدين هدف نايل گردد كه در اين فن استاد باشـد. و آن راه اين است كه ما فرض مي كنيم اخبار محل نزاع نباشد، بر مي گــرديم به آنچه به تـواتر معلـوم شـده است كه ابـوبكر خلافت را به رغبت و تهديد طلب نكرده و نه مالي در آن بذل كرد و نه شمشيري كشيد و نه خانواده ي مهمي داشت و نه يـاراني داشت كه قيـام كنند بـراي او چنانكه طلب كنندگان سلطنت عادت شان اسـت. بلكه نگفت با من بيعت كنيد و كسي بر تخلف از بيعت نه اذيت كرد و نه مجبور نمـود مانند سـعد بن عبـاده به اضافه آنان كه با او با ميل بيعت كردند هم آنان بودند كه با رسـول خـدا تحت الشــجرة بيعت كردنــد- رضي الله عنهم- و با همــراهي ايشـــان با مردتدين و فارس و روم جهاد كردند و قلمرو اسلام را گسترش داد و از خلافت نه بهـره اي بـرد و نه چـيزي خـورد. و خـوراك و لبـاس و زنـدگي زاهد بود مانند آنكه قبل از او بود با اينكه به شـهادت رسـيد، و آلـوده به مال دنيا نشد و كسي از بستگان خود را توليت نـداد، اين امـري است كه بر دوست و دشمن آشكار است، سپس مردم با عثمـان بيعت كردنــد، او هم با كمال آرامي و حلم و رحمت و هدايت و نـرمي رفتـار كـرد و ليكن جرأت و سياست مبهوت كننــده اي كه عمر دارا بـود را نداشت و عـدل و زهد بي مانند او را كه هر عاقل ميداند در او نبـــود تا آنكه مــــردم در او طمع كردند و دنيا طلبان به وسعت دنيا رسـيدند و بسـبب تـوليت بعضي نزديكانش اموري پيش آمد كه مردم عادت نداشـتند و دشـمنان اسـلام و اهل شر و فتنه كه مي خواسـتند قـدرت و شـوكت و اتحـادي در اسـلام نباشد، كساني را بر عليه او شورانيدند تا او مظلومانه به شهادت رسيد، سپس علي متولي امور گرديد، بعضي او را به خـون عثمـان متهم كردند در حاليكه خـدا ميداند او از خـون عثمـان بـري بـود و حـتي فرزنـدانش حسنين را براي حراست از حضرت عثمان فرستاده بود و هرگز به خـــون عثمان راضي نبود. و كمك و دستي در آن نداشــت. ولي قلـوب بعضي با علي صـاف نشـد. و تمكن پيـدا نكـرد كه مـردم را مقهـور كند تا او را اطاعت كنند، راي او بر اين قرار گرفت كه جنگ كند تا ببيند عـاقبت كـار او چه ميشود و فرزندش حسن به او اشاره كرد كه ترك قتـال كنـد، ولي او گمان كرد، به قتال امت متفق مي شوند و اطاعت او حاصل ميگــردد. پس مشكل عميقتر گرديد و جدايي و افتراق بيشتر شد حتي كه از لشكر او هزاران نفر از اطاعت او خارج شدند و او را تكفـير كردنـد؛ و عليه او جنگيدند، پس او آخـرين خلفـاي راشـدين شد كه خلافتش شـان و ولايت آنان خلافت نبودت بود.

سپس امر به دست معاويه افتاد و او اولين سلطان گرديد چنانكه رسول خـــدا فرمـــود: ((خلافت پس از من سي ســـال است و بعد تبـــديل به سـلطنت ميگــردد)). حـال اگر عيبجـويي بيايد و بگويد شـيخين طـالب رياست بودند و مـــانع حقـــوق اهل بيت شـــدند ديگـــري مي تواند مانند نواصب بگويد علي طالب رياست بود و بـراي آن جنگيد خونها ريخت و به غرض خود نرسيد. و ما چون دفاع كـنيم، و شـبهه او را دفع نمـاييم پس

دفاع از شيخين به طريق اولي است. زيرا آنـان از تهمت دورترنـد، زيـرا براي حصـول امـارت و رياست نجنگيدنـد، و همه ي بزرگـان مانند علي و ديگـران از آن دو اطـاعت كردند و اگر بخـواهيم به علي گمـان داشـته باشيم كه قصد او حق بـوده و اراده ي برتـري و فسـاد در زمين نداشـته پس به طريق اولي بايد اين گمـان را در حق آن دو نفر داشـته باشـيم، پس مكابره و پيروي هوي را رها كن.

طريق ديگر و راه روشنتر: و آن اينكه گفته شود همت و مقصد مسلمين پس از پيغمبرشـان قطعا متوجه به پـيروي حق بـوده اسـت. و چـيزي كه ايشان را مانع از حق شود با قدرتشان بر حق نبوده است و چون ايشـان هدفشـان حق بـوده و رادع و مـانع نبـوده واجب بـوده كه همين عمل را انجام دهند، و معلوم است مسلمين بهترين قرن در آنچه كـرده اند پـيرو حقند. زيرا ايشان بهـترين امتهايند خـدا بـراي ايشـان دين خـود را كامل كـرد و نعمت را بر ايشـان تمـام نمـود. آنـان با ابـوبكر بـراي دين بيعت كردند. نه دنيايي در كار بود و نه ترسـي، و اگر ميخواسـتند بـراي طمـع، كاري كنند هر آئينه علي و عباس را بخاطر شرافت و برتري بـني هاشم بر بني تيم مقدم ميداشتند. و چون به ابي قحافه پـدر پـير ابـوبكر كه در مكه بود گفتند كه پسرت متولي خلافت شده تعجب كـرد و گفت آيا بـني اميه و بـني هاشم و بـني مخـزوم راضي شـدند؟ گفتند آري، بـاز تعجب كرد. و گفت اين فضل الهي است كه به هر كسي خواهد مي دهـد. زيـرا ميدانست كه بـني تيم ضـعيفترين قبائلنـد. و همانا در اسـلام تقـوي بر نسب مقدم است.

راه ديگر و گفتار ديگر: متواتر است كه رسول خـدا فرمـوده: ((بهـترين قرنهاي اين امت قرن من است، سپس آنان كه در پي ايشان و بعد آنـان كه پشت سر آنانند)) پس بهترين امم بدون نزاع، مردم قرن اولند، و هر كس در حال مسـلمين قـرن دوم تأمل كند و آنـرا با مسـلمين قـرن اول بسنجد، خواهد دانست كه ما بين آن دو فرقهايي است و مسـلمين قـرن اول از هر جهت بهتر بودند. حال اگر گفته شـود كه مسـلمين قـرن اول كه خدا مكـرر مدحشـان كـرده حق امـام معين و منصـوص الهي را انكـار كردند و آل پيغمــبر را از ارثشـــان منع كردنـــد، گفته ي شـــان ارزشي نخواهد داشت.

راه ديگر: به تواتر ثابت شده كه ابـوبكر، عمر و عثمـان با پيـامبر خيلي نزديك بودند، و آنان از ياران خاص پيامبر بودنـد، و همچنـان هر كـدام با آن حضرت خويشاوندي داشتند، و از پيامبر ديده نشـده است كه از آنـان بدگويي و يا بد بيني كـرده باشـد، بلكه ثـابت شـده كه آنـان را سـتوده و دوست ميداشته است، پس آنان يا اينكه ظاهراً و باطناً در زمان پيـامبر و بعد از او درستكار بودند، كه اين مطلوب است و چنان نـيز بودنـد، و يا اينكه پيامبر دانسـته بـود كه آنـان درسـتكار نيسـتند ليكن با آنـان مـدارا ميكردند و يا ندانسته بود كه آنان درستكار نيستند، از اين رو هر كدام را كه شما بگوييد بزرگترين طعن به پيامبر بزرگـوار اسـلام است و اگر مي گوييد آنان بعد از استقامت و درستكاري منحرف شـدند كه اين خـود نـيز خـذلان و خـواري از طـرف خداوند به پيـامبرش بشـمار خواهد رفت، كه اصحاب و ياران خاصش را بعد از او منحرف گردانيد، زيرا در اين صـورت اين لازم مي آيد كه پيامبر نادانسته آنان از اصحاب خاص خود گردانيــده بــود، و يا اينكه دربــاره ي امت خــود احتيــاط نكــرده است كه آنــان را

دوســتان و اصــحاب خاصش گرفته اســت، و كسي كه او را خداوند جل جلاله وعده ي برتري دين او را بر ساير اديان داده است چگونه مي تواند اصحاب و ياران خاصش مرتد باشند؟ اين خود بزرگترين طعن به پيــامبر بشمار مي رود، زيــرا در اين صـورت بـاطني وزنـديقي مي تواند بگويـد: مرد بـدي بـود كه يـاران و اصـحاب بد داشـت! اگر او خـوب مي بـود پس ياران و اصـحابش نـيز خـوب مي بودنـد، و از اين روست كه دانشـمندان گفته اند كه رافضيت دسيسه و توطئه ي زنديقان است.

راه ديگري:

حضرت علي اگر منصوص الهي براي توليت امت بـود، هر آئينه اسـبابي كه موجب ولايت او باشد، از قوت و قدرت موجود بود، و با كثرت دواعي قـدرت و نفي موانع واجب بـود اقـدام كنـد، زيـرا او پسر عم پيغمـبر و افضل ايشان بود از جهت نسب و سابقه در جهـاد و دامـايى با رسـول و عـدم عـداوت مهـاجر و انصـار. و كسي را هم از بـني تيم و بـني عـدي نكشته بود، بلكه از بني عبد مناف يعني از قريش به قتل رسانيده بـود و باز او را دوست مي داشتند و ولايت او را انتخاب ميكردند بـراي خويشي او. و لذا ابوسفيان با او سخن گفت و اظهار ياري براي او كرد. پس اگر رسول خدا بر ولايت و زعامت او تصريح كرده بود مـوجب مي شد كه به ولايت او روآورند و اگر چه فرض كـنيم چند نفر هم مخـالف باشـند ولي اكـثرا با او بودند و بر ولايت دادن او قـادر بودنـد. اگر انصـار در سـقيفه مي گفتند علي احق و مقدم است بر سعد و ابـوبكر، آن چند نفر مهـاجر حاضر نمي توانســتند ايشــان را رد كنند و اكـثر مـردم با علي قيـام مي نمودند بلكه چــون عمر شــدت و غلظت داشت او را دشــمن ميداشــتند. بنابراين بايد براي بيعت عمر حاضر نشوند. ولي چون ابوبكر او را كانديد خلافت كرد همه از وي اطـاعت كردند حـتي كه طلحه به ابـوبكر گفت به پروردگـارت چه خــواهي گفت كه مــرد ســختگيري را بر ما ولايت دادي؟ ابوبكر گفت مرا بنشـانيد آيا به خـدا مـرا ميترسـاني، ميگـويم بر ايشـان توليت دادم بهترين ايشان را، حال اگر فـرض كـنيم غـالب مـردم با علي قيام ميكردند ميتوانست بر او غلبه كند، پس كار تمام بــود، در حــالي كه اصلا راجع به ولايت علي سخني گفته نشد. آن گونه كه درباره ي امـارت سعد بن عباده گفتگو شد، پس آنكه به قول شما حق با او بود و از طرف خــدا و رســول مــأمور بــود چگونه يــارانش دربــاره ي احقيت خلافت وي ســخني نگفتند و كسي مـردم را به علي دعـوت نكـرد حـتي خـودش هم چيزي نگفت و اگر او از طرف خدا منصوص و مأمور بود بر او واجب بود قيام كند نه اينكه كناره گيري كند و بگذارد كه مرد متعدي و ســتمگري به قول شما سر كار آيد. پس بــدبيني و سفســطه را كنــار بگــذار و حقــايق تاريخي را انكار مكن.

اقسام سفسطه:

و سفســـطه نـــيز به چند قسم است يكي اينكـــه: نفي، انكـــار و دروغ پنداشــتن به وجـود و يا علم، دوم اينكـه: شك كند و بگويد نمي دانيم، كه اين روش لا ادريـون است كه نه نفي و نه اثبـات مي كنـد، و در حقيقت آنان علم ثابت را نفي مي كنند، و سوم قــول كســاني هست كه حقيقت را تابع و پيرو عقايد ميدانند، و ميگويند اگر كسي جهان را قـديم اعتقـاد داشته باشد پس جهـان قـديم است و اگر به محـدث بـودن جهـان معتقد باشد پس جهان محدث و ايجاد شده است، اگر سفسطه چـنين باشد پس

بدگويي در احوال ثابت پيامبر با يـارانش و خلفـاي راشـدينش و سـيرت آنان توسط اخبار و رواياتي که رافضه روايت مي کنند، و دروغهــايي که مي بندند از بزرگترين سفسطه به شمار مي رود، و همچنان کسـاني که بــراي معاويه و يــارانش فضــائلي را روايت مي کنند که مــوجب مقــدم پنداشتن او بر علي و يارانش مي شود، آنان نيز در سفسطه واقع شـده و دروغگويان هستند.

منهج چهارم حلي براي اثبات سزاوارتر بودن علي به امامت:

گويد: ((منهج چهارم در ادله بر امامت علي ذکر کرده که او زاهــدترين و عابــدترين و دانــاترين و شــجاعترين مــردم بــوده و بــراي او انــواعي از خوارق عادات شمرده است)).

در جواب گفته ميشود: اگر زهد علي با زهد ابوبکر مقايسه شود، ابـوبکر پس از رسول خدا زاهدتر بود، زيرا ابوبکر مـالي داشت که با آن تجـارت ميکرد پس تمام آنرا در راه خدا انفاق کـرد و هنگـامي که متـولي خلافت شد به بازار رفت و کرباسهايي بدست او بود براي فروش و کسب که از بيت المال مستغني شـود. پس مهـاجرين مطلع شـدند و بـراي او چـيزي مقـــرر کردند و عمر ابوعبيـــده را قسم داد و او قسم خـــورد که روز دو درهم بـــراي او مبـــاح اســـت. ابن زنجويه حميد بن مخلد که از علمـــاء و حفاظ حديث است گفته علي در اول اسلام فقير و بي چـيز بـود سـپس مـزارع و درختها و کاروانسـراها فـراهم کـرد و در وقت شـهادت نـوزده کنيز و غلام و چهار زن داشت. و از محمد بن کعب القرظي روايت شده که علي در زمان رسول خدا از شدت گرسنگي سنگ بر شـکم مي بست ولي پس از رسول خدا زکات مال او به چهل هزار درهم ميرسيد. و هم ابـراهيم بن سـعيد الجـوهري که از علمـاء و صـاحب مسـند است روايت کرده که صدقه ي امـوال علي به چهـار هـزار دينـار مي رسـيد. پس زهد علي کجا و زهد ابــــوبکر کجـــا؟ و اگر چه هر دو زاهد بودنــــد. و پس از حضــرت ابــوبکر در زهد و پرهيزگــاري حضــرت عمر بــود، و هم چــنين حضرت ابوذر و بعضي ديگــر، به خلاف ديگـران که در دنيا وسـعت مـالي پيدا کردند و بهره بردند. ابن حـزم گفته از جمله آب و زمينهـاي حضـرت علي ينبع است که غله ي آن ســال هــزار وسق مي شد غــير از زراعت آن. و زهد جلوگيري نفس است از حب شـهرت و از حب مـال و لـذات و از حب داشتن اطرافي. پس معنايي جز اين بـراي زهد نيسـت، و ابـوبکر تمام مالش را في سبيل الله انفاق کرد. گفته شـده چهل هـزار درهم و يا دينار داشت و چيزي براي او بـاقي نماند جز عبـايي که آنـرا زير انـداز خود کرده بود. و ديگران منـازل و آب و زمين بـراي خـود فـراهم کردنـد. سپس چون به خلافت رسيد نه کنيزي گـرفت و نه مـالي انـدوخت. و اما حضرت علي وسعت مالي پيدا کـرد در آنچه بـراي او حلال بـود، و وفـات کرد در حاليکه زنان و نوزده کنيزم ولد و غلامان و خـدمتگزاران داشت و 24 پسر و دختر داشت، که براي ايشــان از آب و زمين به قــدري گذاشت که بي نيازشان کرد. اين امر معروفي است که احدي نميتواند انکار کند. به اضافه ابـوبکر فرزنـدي مانند عبـدالرحمن و خويشـاني مانند طلحه که يکي از عشره مبشره بود داشت ولي هيچکـدام را امـارت و رياست نـداد در حاليکه مکه و مدينه و يمن و خيـبر و بحـرين و حضر مـوت و عمـان و طايفه و يمانه کلا تحت دولت او بــود. ســپس عمر به طريق و روش او کـار کـرد و احـدي از قبيله ي خـود بـني عـدي را بر منصـبي نگماشت در

حاليكه شــام و مصر و عــراق و ســرزمين خراســان را فتح كــرد، فقط نعمان بن علي را مأمور بر ميسان نمود سـپس او را بـزودي عـزل نمـود در حاليكه ميان طايفه ي او مانند سعيد بن زيد يكي از عشـره مبشـره و ابـــــوجهم بن حذيفه و خارجه بن حذافه و معمر بن عبدالله و فرزند او عبدالله بن عمر بودند سپس اين دو خليفه هيچ كـدام فرزند خـود را پس از خــود بر امت خلافت ندادند در حـــالي كه بعضي از مـــردم به خلافت عبدالله بن عمر راضي بودند و او اهليت داشت و اگر او را جانشين خـود مي كرد احدي مخالفت نمي كرد. اما علي را ديديم كارها را به خويشان خود وا گذاشت، ابن عباس را بر بصره امارت داد و عبيدالله بن عباس را بر يمن، و قثم و معبد را كه دو فرزند عبــــاس بردند بر حــــرمين، پسر خواهر خود جعده بن هبيره را بر خراسان امـير نمـود و ربيب خـود محمد بن ابي بكر را بر مصر گماشت. و راضي شد كه مردم با فرزنــدش بيعت كنند. ولي ما منكر زهد علي و عظمت او نيستيم، و ابن عبـاس را بــراي خلافت اهل ميدانيم. ليكن ميگوييم ابوبكر و عمر زاهــدتر بودند و در دنيا زهد ميورزيدند حتي در فعل مباحات.

گويد: ((و علي دنيا را سه طلاقه كـرد و قـوت او آرد جو بـود و لبـاس او خشن بود و زره ي خـود را پينه و حمايل شمشـيرش پوست درخت خرما بـود و هم چـنين نعل او، اخطب خـوارزم روايت كـرده از عمـار كه گفت رسول خدا ميفرمـود: اي علي خـدا تو را به زهد زينت داد در دنيا و دنيا را مبغوض تو نمود و فقرا را محبوب تو قـرار داد و آنـان را به پـيروي و امامت تو خشـنود گردانيـد، خوشا به حـال آنكه تو را دوست دارد و تو را تصــديق مي كنــد، و واي بر آنكه تو را دشــمن دارد، و تو را تكـذيب مي نمايـد. و سـويد بن غفله گويد بر علي وارد شـدم و ديـدم جلو او كاسه ايست در آن شـير كه بـوي آن را از شـدت ترشي استشـمام كـردم و در دست او گرده نان جوي است كه پوست جود در آن نمايان است. و ضرار گفت وارد شــدم بر معاويه پس از قتل علي، به من گفت علي را بــرايم وصف كن، گفتم داراي همت عـالي و قـوت شـديد بـود، قـول او فصـل، حكم او عدل بود، علم از اطراف او جـاري و حكمت از نـواحي او سـاري بود، از دنيا و زرق و برق آن وحشت داشت و مأنوس بود با تاريكي شب. زياد گريان بـود، فكر او طـولاني، از لبـاس زبر آنـرا خـوش داشـت، و از طعام بي قيمت آنرا، در ميان ما مانند يكي از ما بود و چيزها ذكر كرد تا معاويه گريان شد و گفت خدا ابا الحسن را رحمت كند و الله چـنين بـود، پس انـــدوه تو بر او چگونه اســـت؟ گفت انـــدوه من مانند انـــدوه آنكه فرزنــدش را در كنــارش ذبح كنند كه گريه ي او قطع نشــود و انـدوه او ساكن نگردد)).

جـواب آنست كه در زهد علي نـزاع نيست ليكن به زهد ابـوبكر نميرسد چنانكه قبلا گفتيم. ولي بعضي از آنچه اينجا ذكر كردي بر او دروغ بستي و مــدحي در آن نيست اما اينكه دنيا را سه طلاقه كــرده. از او مشــهور است كه گفته اي طلا و اي نقـره تو را سه طلاقه كـردم غـير مـرا گـول بزن من رجوع نخواهم كرد. و اين سخن او دلالت نـدارد كه هر كس آنـرا نگفته زاهد نيست. زيرا پيغمبر ما و عيسي عليهما السـلام و انبيـاء ديگر كه زاهـــدترين مـــردم بودند اين كلام را نه گفته و ســـكوت از اين كلام نيكوتر و نزديكتر به اخلاص اسـت. و قـول تو كه قـوت او نـان جو بـدون خورش بود، اين كذب بر اوست و مدحي در آن نيست. زيرا رسـول خـدا

امـام زهـاد است و هر چه بـراي او فـراهم مي شد مي خـورد، گوشت گوسفند و مـرغ و حلـوا و عسل تنـاول ميكـرد، و آنـرا دوست ميداشـت، هرگـاه طعـامي حاضر مي شد اگر ميل داشت مي خـورد، و گر نه تـرك ميكرد، چيزي كه موجود بود رد نميكرد و چيزي كه نبود خـود را به تكليف نمي انداخت، و در صـحيحين آمـده: مـرداني بودند كه يكي از آنـان گفت من روزه مي گـيرم و افطـار نمي كنم و ديگـري گفت من شـبها قيـام كرده و نمي خوابم و ديگري گفت من ازدواج نمي كنم، ديگري گفت من گوشت نمي خورم، خبر به رسول خدا رسيد و فرمـود: ((ليكن من روزه مي گـيرم، و افطـار ميكنم، و قيـام ميكنم، و مي خـوابم، و زنـان را به همسـري بر مي گـيرم و گوشت مي خـورم، پس هر كس از سـنت من اعـراض كند از من نيسـت)) پس تو چگونه به علي گمـان مي بـري كه از سنت رسول الله اعـراض كـرده باشد بلكه نقل از علي بـرخلاف چـيزي است كه تو آوردي. گفـتي حمايل شمشـير و نعل او ليف بـود، اين كـذب است. به اضافه نعل رسول خدا از پوست بـود و حمائل سـيف او نقـره بود و خدا آساني وسعت به ايشان داد. اين چه مدحي است كه از پوست عدول كند با كثرت آن در حجاز (يعني پوست گوسفند و گاو و شتر براي نعل و حمايل شمشير زيـاد بـود چـرا بايد از آن عـدول كنـد) و همانا اين مـدحي است در صـورت نبـودن، چنانكه ابو امامه گفتـه: بلاد را اقـوامي فتح كردند كه زمام اسبهايشان ريسمان بود و زين آنها حبل بـود بخـاري آنرا روايت كرده.

گويـد: ((مختصر آنكه در زهد به او نرسـيده و چـون چـنين است پس او امام است)).

گوييم: هر دو مقدمه باطل است. اولاً: از ابوبكر زاهدتر نبوده است.

دوم: چـنين نيست كه هر كس زاهـدتر شد امـام و به امـامت سـزاوارتر باشد.

عبدالله بن احمد بن حنبل از علي روايت كـرده كه ميفرمـود: امـروز صـدقه ي من به چهل هـزار درهم ميرسد و هنگـام وفـاتش كنيزها و غلامها و املاك و موقوفـاتي را گذاشت ليكن از نقد چـيزي نگذاشت جز هفتصد درهم. ولي اين عمري است كه سهم خود را از خيبر وقف كـرد و آب و ملكي جز آن براي او معلوم نگرديد. و وقت وفـات هشـتاد هـزار درهم، مديون بود. اقارب و فاميل خود را ولايت نـداد، و فرزنـدش را در عطا بر ديگـران تـرجيح نميـداد و غـذاي خشن ميخـورد با آنكه آن همه فتوحات بدست او انجام شد و گنجهاي كسري و قيصر را تقسـيم نمـود، و دلايل زيادي بر اينست كه عمر از علي زاهدتر بـود، و شـكي نيست كه ابوبكر از عمر زاهدتر بود.

گويد: ((علي عابدترين مردم بود، روز را روزه گرفته شب را قيام ميكرد و نماز شب و نوافل روز را مردم از او فرا گرفتنـد. و بيشـتر عبـادات و دعاهـاي كه از او رسـيده وقت را فـرا مي گـيرد. و در شب و روز هـزار ركعت نمـاز مي خواند تا آنكه گويد بين نمـاز و زكـات جمع كـرد، پس در حالي كه راكع بود صـدقه داد. تا آنكه گويـد: و هـزار بنـده از كسب دست خود آزاد كرد و خود را اجاره ميداد و در شعب ابي طالب بر رسـول خـدا انفاق ميكرد)).

گوييم: در ميان اين سخنان دروغهايي است كه بر عاقلي مخفي نيست. به اضـافه در اينها مـدحي نيست زيـرا اكـثر اينها مخـالف است با سـنت

رسول خدا، در صـحيحين از عبدالله بن عمر روايت شـده كه پيغمـبر به او گفت: ((آيا خـبر نـدهم كه مي گـويي البته روز را روزه مي گـيرم و مادامي كه زنـده ام شب را قيـام مي كنم))، عبدالله گفت بلي، فرمـود: ((اين كـار را مكن))، و بـاز در صـحيحين است كه از علي نقل كـرده كه رسول خدا شب بر من و فاطمه وارد شد فرمود: ((آيا برنميخيزيد براي نماز؟)) گفتم يا رسـول الله همانا جـان ما به دست خداست اگر خواست ما را بيدار مي كند، پس رسول خـدا برگشت و به ران خـود مـيزد و مي گفت: (وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَـدَلاً) يعـني: ((مجادله ي انسـان از هر چيزي بيشتر است)) و اين دليل بر اين است كه علي شبها مي خوابيده و رسول خدا از مجادله ي او تعجب مي كرده است.

و قـول تو كـه: مـردم از او آموختند اگر مقصـود تو بعضي از مسـلمين يعـني شـاگردان و معاشـران اوسـت، اين صـحيح است ولي هر يكي از اصحاب چنين بودند كه بعضي از مـردم از آنـان تعليم مي گرفتنـد. و اگر مقصـود تو تمـام مسـلمين اسـت، پس همانا اين زشـتترين دروغ اسـت، زيـرا بـرادران او از صـحابه از پيغمبرشـان فـرا گرفتند و اما ديگـران و تابعين كه بسياري علي را نديده بودند تا از او فرا گيرنـد. سـپس گفـتي دعاهاي رسـيده از او وقت را مي گـيرد. و بهـترين دعا دعاهـاي قـرآن و آنچه ثـابت شـده از رسـول خـدا مي باشد و آنها به حمد خـدا بسـيار و موجب بي نيازي است[370]. و نيز اكثر اين دعاها را كه شما منسـوب به او ميدانيد به او دروغ بسته شده است.

و اما قول تو كه بين نماز و زكات جمع كرد، پس چنانكه ذكر كرديم دروغ است و به اضافه مشروع نيست و مدحي در آن نيست.

و قول تو كه هزار بنده از كسب خود آزاد كرد دروغ است، بلكه صد بنـده نيز آزاد نكـرده و كسب او به عشر اينها نمي رسـيده است و او مشـغول به جهاد بود و تجارتي و صنعتي نداشت.

و اما اين گفته ي تو كه ((در وقت محاصره در شعب ابوطـالب به اجـرت كار مي كرد و پول آنرا به بر پيامبر مصرف مي كرد، دروغ آشكار است، زيرا آنان از آن وادي خارج نمي شدند، و نيز كسي آنان را به اجـرت نـيز نمي گرفتند، و ابوطالب پدر علي با آنان بود و بر وي انفاق مي كـرد، و نيز خديجه زن مالداري بود و از مـال خـود مصـرف مي كـرد، و در وقت محاصره در وادي حضرت علي پانزده سال يا كمتر و بيشتر داشت.

و اما اين گفته ي تو كه ((علي داناترين مردمان بود)).

در جواب مي گوييم: بلكه ابوبكر و عمر داناترين آنان بودند، زيـرا كسي جز ابوبكر در حضور پيامبر، قضاء، خطبه، و فتوي نمي داد.

و مردم در مـورد رحلت پيامبرشـان شك كردند و ابـوبكر آنـرا برايشـان بيان داشت، و بعداً دربـاره ي دفن نمـودن آن حضـرت متوقف شـدند و ابوبكر آنرا برايشان بيان كرد، و نيز در مورد جنگ با مانعين زكات متردد

---

370 - دعاهايي كه در كتب ادعيه مانند زاد المعاد مجلسي و بحار او و مفاتيح الجنان به علي و سـاير ائمه نسبت داده شده مملو است از مطالب مخالف قرآن و عقل. اگر چه دعاهـايي كه تمـام مضـامين آنها صحيح باشد، نيز يافت مي شود، ولي به ندرت است، و اگر بپـذيريم تمـام دعاهـاي منقوله در آن كتب از ائمه بوده بايد بپذيريم كه علي و ساير ائمه همه خودخواه بـوده و به دين و قـرن آشـنا نبـوده انـد. ما مي گـوييم آنها از علي و سـاير ائمه نيسـت، بلكه اكـثر آنها از كـذابين و جعـالين است كه از خوشنامي ائمه سوء استفاده كرده و بر آنان بسته انـد. و همـان دعاها بـاعث گمـراهي خلايقي شـده است. و بهـترين دعاهـا، دعاهـايي است كه در قـرن آمـده و ما آنها را در كتـابي جمع كـرده ايم. ولي مصادر دولتي و خرافاتيان مانع چاپ و نشر آن مي باشند.

شـدند و ابـوبكر موضـوع را با نص بيـان فرمـود، و اين گفته ي خداوند متعال را در سوره ي فتح آيه ي 1 (لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَـرَامَ إِنْ شَـاءَ اللَّهُ آمِنِينَ) بـراي عمر واضح سـاخت، و اين گفته ي پيـامبر را كه ((بنـده را خداوند بين دنيا و آخـرت مخـير سـاخته اسـت)) بيـان كـرد، و كلاله را برايشان تفسير كـرد، و علي مقـداري از علم از او فـرا گـرفت، چنانچه در سنن از علي آمده است كه: ((من وقتي كه حديثي را از پيـامبر مي شـــنيدم خداوند به آنچه كه از آن مي خواست مـــرا نفع مي داد، و اگر كسي ديگـري حـديثي را از پيـامبر بـرايم نقل مي كـرد او را قسم مي دادم، و اگر قسم مي خـورد او را تصـديق مي كـردم و از ابـوبكر حـديث شـنيدم و راست گفت ابـوبكر كه پيـامبر گفته ((نيست مسـلماني كه گناهي را مرتكب شود و سـپس وضـوء كـرده دو ركعت نمـاز بخواند و از خداوند طلب مغفـرت كند جز اين نيست كه خداوند او را ببخشـد)). و بر علاوه بسياري دانشمندان اجماع علماء را بر اين نقل كرده اند كه ابوبكر داناترين آنان بود، و منصور سمعاني نـيز چـنين اجمـاعي را نقل كـرده است، و پيامبر فرموده: ((به آن دو كه بعد از من مي آيد، ابوبكر و عمر، اقتداء كنيد)) و در صحيح مسـلم آمـده است كه مسـلمانان در سـفري با پيـامبر بودنـد، و آن حضـرت فرمـود: ((اگر اين قـوم ابـوبكر و عمر را اطاعت كنند راهياب مي شوند)) و نـيز از پيـامبر روايت شـده كه گفته اسـت: ((اگر شـما دو نفر - يعـني ابـوبكر و عمر- بر چـيزي اتفـاق كنيد مخالفت شما را نكنم)).

از ابن عباس آمده كه: او هرگاه نصي نمي يافت فتوي به قول شـيخين ميداد، در حاليكه در حق ابن عباس آمده كه رسول خدا براي او دعا كـرد و گفت: ((خـدايا او را در دين فقيه گـردان به او تأويل بيـاموز)) و بـاز روايت شده كه رسول خدا شبانه نزد ابوبكر ميرفت و در امري از امـور مسلمين صحبت ميكردنـد. در حاليكه عمر گويد من با او بـودم و در وقت هجرت و خوف رسول كسي را جز ابوبكر مصاحب خـود نكـرد و روز بـدر زير سايه با رسول خدا غير او نبود. و در صحيحين از ابو الـدرداء روايت شده كه من نزد رسول خدا بودم كه ابـوبكر آمد در حاليكه دامن جامه ي را گرفته بود كه دو زانـوي او ظـاهر بـود، رسـول خـدا فرمـود: ((رفيق شما در كار خيري مسابقه كرده اسـت))، پس او سـلام كـرد و گفت بين من و ابن الخطاب كـدورتي آمد من به سـوي او شـتافتم و بعد پشـيمان گشتم و از او خواستم تا برايم استغفار كند، او نكرد و من آمـده ام نـزد شـما، پس رسـول خـدا سه مرتبه گفت خـدا تو را بيـامرزد: سـپس عمر پشيمان شد و آمد منزل ابوبكر را نيافت، آمد خـدمت رسـول خـدا و ديد صورت پيغمبر تغيير كرده تا ابوبكر هراسان شـده و گفت يا رسـول الله من به او ظلم كردم، رسول خدا فرمود: ((خدا مرا مبعوث كرد به سـوي شما و شما تكذيب كرديد، و ابوبكر تصديق كرد، و با من همدردي كـرد به جان و مال خـويش، پس آيا شـما بـراي من صـاحبم مـرا رها ميكنيـد؟ آيا براي من صاحبم را رها ميكنيد؟)) هارون الرشيد از مالك بن انس سؤال كرد از منزلت شيخين نـزد رسـول خـدا؟ مالك گفت، مـنزلت آنـان از آن حضـرت در حيـات او مانند مـنزلت ايشـان از اوست پس از ممـات او. و براي ابوبكر قولي كه مخالف نص باشد يـافت نشـده اسـت. و اين دلالت دارد بر نهايت خوبي و علم او. و اما غير او داراي اقوال مخالف نصـوص مي باشد، زيرا نصوص به ايشان نرسيده. و در صحيحين آمده كه رسـول

خدا فرمود: ((در امم سابقه محدثون بودند که به ایشـان الهـام مي شد اگر کسي در اين امت چنين باشد هر آئينه عمر اسـت)). و در صـحيحين آمده که رسول خدا فرمود: ((خواب ديدم که بـرايم پياله اي از شـير آمد و آشاميدم تا آنکه از ناخنهايم اثر آن خارج شد، سپس زيادي آنرا به عمر دادم، گفتند يا رسول الله تأويل آن چيسـت؟ فرمـود: علم اسـت)). و در سنن ترمذي از عقبه بن عامر روايت شده که گفت: رسول خدا فرمـود: ((اگر پس از من پيغمبري باشد هر آئينه عمر است)) و در صحيحين آمده که ابوسـعيد خـدري گفت دانـاترين ما به احـوال رسـول ابـوبکر بـود. و علي گفت به من نرسد که احدي مرا بر ابـوبکر و عمر برتـري داده و گر نه او را حد مفتري خواهم زد، و از هشتاد طريق از علي روايت شـده که در منبر خود فرمود: بهترين اين امت پس از پيغمبرشـان ابـوبکر و عمر اسـت. و از محمد بن الحنفيه نقل کـرده اند که گفت به پـدرم گفتم اي پدر بهترين مردم پس از رسـول خـدا کيسـت؟ فرمـود: اي پسر آيا نمي شناسي؟ گفتم خير، گفت: ابوبکر گفتم بعد از او؟ گفت: عمر.

گويد: ((رسول خدا فرمود: ((اقضـاکم علي)) بهـترين شـما در قضـاوت علي است، و قضاوت مستلزم علم و ديانت است)).

گـوييم: بـراي اين خـبر اسـناد صـحيحي که آنـرا حجت گرداند نيسـت. به اضافه رسول خدا راجع به معاذ بن جبل فرمود: دانـاترين شـما به حلال و حرام معاذ است و اين روايت صـحيحتر و علم به حلال حـرام عظيمـتر اسـت. اما حـديث تو در سـنن مشـهوره و مسـانيد معروفه ديـده نشـده است. نه به سند صحيح و نه به ضعيف. و همانا کسي آنـرا نقل کـرده که متهم اسـت. بعلاوه علي خـود به قضـاوت نمي پـرداخت و در زمـان خلافتش ديگران را به قضاء منصوب مينمود.

و اينکه گفتي عمر گفته است: ((اقضانا علي)) يعني داناترين ما در قضا علي است بايد گفت قضاوت فيصـله نمـودن دربـاره ي دعواها در ظـاهر اسـت، با وجـود اينکه مي تواند در بـاطن امر حکم قضـايي بـرخلاف آن باشد، چنانچه در اين مورد از پيامبر ثابت شده که گفته است ((شـما در پيش من دعوي مي کنيد، و شايد بعضي از شما دلايل و حجتهايتـان را از بعض ديگر بهتر بيان کند، و من بنا به آنچه که از شما مي شـنوم فيصـله مي کنم، و اگر به نفع يکي از شـما حکم کـردم که حق بـرادر خـود را بگيرد، پس آنرا نگيرد، و اگر آن حق برادر خود را بگـيرد در حقيقت پـاره ي از آتش را گرفته اسـت)) در اين حـديث آقـاي قاضـيان بيـان فرمـوده است که حکم قضايي او حرام را حلال و حلال را حرام نمي گرداند.

و حديث ((أنا مدينة العلم وعلي بابها)) يعني: من شـهر علم و علي درب آنست ضعيفتر و سستتر است، و از اين جهت آنرا از موضوعات شـمرده اند. اگر چه ترمذي آنرا روايت نموده است و آنرا ابن جوزي ذکر نموده و بيـان نمـوده که سـاختگي ميباشـد. و دروغ بـودن آن نـيز از خـود حـديث آشکار است. زيـرا اگر مقصـود آنست که پيغمـبر شـهر علم دين و وحي بوده و جز درب واحـدي بـراي آن نيست و علم از آن حضـرت به ديگـران نرسيده جز از طريق يك نفر، در اين صورت امر اسلام فاسد خواهد بود، و اگر مقصود اين است که رسول خدا فرمود من شهر علم دين و وحي الهي هستم، و علي از من اسـتفاده کـرده و به ديگـران ميرسـاند يعـني علي راوي ناقل علم من است، اين صحيح اسـت، ولي ديگر اصـحاب نـيز راويان و ناقلان علم بوده و از او گرفته و به ديگران رسـانيده و منحصر

به او نيست. زيرا ناقل مطالب ديني و وحي الهي بايد بسيار باشند و به حد تواتر برسند كه از آن علم و باور يقيني حاصل گردد چنانكه مسلمين بر اين مطلب اتفاق دارند و خبر واحد افاده ي علم و باور يقيني به قرآن و سنن متواتره نمي كند. و در اين حديث حروف حصر نيست كه منحصر به علي باشد، پس ساير اصحاب رسول نيز كه رواياتي از رسول و كلمات او را شنيده و به ديگران رسانيده اند آنان نيز درهاي علم آن جناب مي باشند.

و اصلا مطالب ديني بايد به تـواتري كه مـوجب علم و قابل خدشه نباشد به ديگران برسد[371].
و اگر بگويند علي معصوم است و خـبر از او مـوجب علم اسـت؛ گـوييم: اولا خود علي خود را معصوم ندانسته و اكـثر مسـلمين و آينـدگان بعد از رسول او را معصوم نمي دانند. و عصمت او به مجـرد خـبر او ثـابت نمي شود، و قبل از خبر دادن او بايد عصمتش ثابت شود، و اين دو راسـت، و عصـمتش به اجمـاع ثـابت نمي شـود زيـرا اجمـاعي در اين مـورد وجـود ندارد.
و بر علاوه علم پيـامبر اعم از قــرآن كــريم و ســنتش در روي زمين انتشار پيدا كرده اسـت، و آنچه كه علي از علم پيـامبر نقل كـرده است مقداري اندكي است، و بزرگان و بهـترين تـابعين در مدينه آنـاني اند كه در زمـان عمر و عثمـان علم آموخته انـد. و تعليم معـاذ بن جبل بـراي تابعين و اهل يمن بيشتر از تعليم علي به آنان بود، و وقتي كه علي در كوفه آمد در آنجا از امامـان تـابعين تعـدادي بـود، مانند شـريح، عبيـده، علقمه، مسروق و امثال آنان، ابومحمد بن حزم در اين مـورد مي گويـد: رافضه اسـتدلال كـرده اند كه علي دانـاترين صـحابه بـود، م گويـد: اين دروغ اسـت، زيـرا علم و دانش صـحابي از افـزوني روايت و فتـوي او شناخته مي شود، و يا هم از بيشتر بودن مأموريت او از سوي پيامبر، و اگر ببينيم در مي يابيم كه پيامبر در زمان بيماري خود ابـوبكر را بـراي امامت مردم در نماز گماشت در حاليكه عمـر، علي، ابن مسـعود، ابي، و ساير بزرگان صحابه حاضر بودند، و اين بـرخلاف جانشـين سـاختن علي در مدينه است، زيرا كه علي را بر عذر داران و زنـان در مدينه جانشـين خود ساخت، و از اينجا بطور بديهي ثابت مي شود كه ابـوبكر دربـاره ي احكام نماز كه ستون دين است داناترين آنان بوده است.
و همچنـان ابـوبكر را بر صـدقات و زكـات، و حج مـأموريت داد و از اين بطور درست دانسته مي شود كه او داناترين صـحابه بـوده اسـت، زيـرا اين اموري كه او بران گماشته شد پايه هاي اسـلام اسـت. و همچنـان او را بر لشكرها و گروهاي فرستاده شده در جنگ بحيث فرمانده فرسـتاده است، و از اين بر مي آيد كه او مانند سـاير صـحابه در احكـام جهـاد نـيز دانش داشته است، زيـرا كه پيـامبر جز دانا به احكـام جهـاد را فرمانـده لشكر نمي ساخت، پس ابوبكر مانند علي و سـاير فرمانـدهان لشـكر در مورد احكام جهـاد نـيز علم و دانش داشـته است نه كمـتر از آنـان. چـون پيش بـودن و تقـدم ابـوبكر بر عل و غـير او در علم در مـورد، نمـاز، زكات، حج ثابت شد، و نيز برابر بودن او با آنان در دانش در مورد احكـام

[371] - و اگر كسي بگويد مبلغ از رسول خـدا فقط يك نفر است و آن هم نـامش علي مي باشـد، اين برخلاف آيات قرآن و برخلاف حس و برخلاف تاريخ است. و به اضافه، اثبات شيء نفي ما عدا نيست يعني علي ناقل علم رسول باشد، اين دليل نمي شود كه ديگـران نباشـند، و لـذا آيـات قـرآن همه و تمام مسلمين حاضرين زمان رسول را مخاطب قرار داده و همه را مكلف به داعي الي الخـير نمـوده است. مثلا در سوره ي انبياء آيه ي 109 ميفرمايد: (فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلَى سَوَاءٍ) يعني: ((بگو من شــما را بطور مساوي اعلام كردم)) يعني به تمام شما بدون تفـاوت اعلام كـردم، و در ابلاغ وحي بين علي و ديگران فرقي نگذاشتم. و مانند آنكه در سـوره ي آل عمـران آيه ي 110 مي فرمايـد: (كُنْتُمْ خَيْـرَ أُمَّةٍ أُخْـرِجَتْ لِلنَّاسِ تَـأْمُرُونَ بِـالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَـوْنَ عَنِ الْمُنْكَـرِ) و در احـاديث بسـياري تـرغيب شـده كه هر مكلفي بايد علم دين را فرا گيرد و به سايرين بياموزد و حتي رسول خدا در حجة الـوداع در خطبه ي خود فرمود: ((تمام حاضـرين كلمـات مـرا به غـايبين برسـانند)). پس روي اين حسـاب تمـام اصـحاب رسول كه كلماتي از او گرفته و به ديگران رسانيده اند ابواب علم رسول مي باشند.

جهاد ثابت شد، پس گفته مي توانيم كه عمده تـرين دانش اسـت، پس از اينجا ثابت مي شود كه ابوبكر داناترين صحابه بوده است.
همچنـان ابـوبكر هميشه ملازم پيـامبر و اكـثرا با او يك جا مي بـود و ملازمت و يك جـايي او با پيـامبر بيشـتر از علي بـود، چـون با او يك جا بود پس از اين معلـوم مي شـود كه در مـورد فتواها و احكـامي كه بيـان داشته است داناتر از علي اسـت، پس كـدام علم و دانش بـاقي ماند كه علي در آن داناتر از ابوبكر باشد؟
اما در مـورد فتـوي و روايت بايد گفت كه ابـوبكر بعد از دونيم سـال از پيامبر وفات كرد و نيازمندي به همه علم و دانشي كه داشت پيدا نشـد، زيـرا كه رعيت او مانند او از يـاران پيـامبر بودنـد، و از او يكصد و چهل حـديث و مجموعه اي از فتواها روايت شـده اسـت. و از علي پانصد و هشتاد و شش (586) حـديث روايت شـده اسـت، و اين به خـاطر اينست كه او بعد از پيامبر سي سال زندگي كرده است، و نيز مردمان زيادي را ملاقات كرده است، و بسـبب رحلت بيشـتر از صـحابه به علم و دانش او نيازمندي بيشتر پيدا شد، و مـردم از او در مدينـه، بصـره كوفه و صـفين سوال مي كردند.
پس اگر مـدت زنـدگي ابـوبكر را با مـدت زنـدگي علي، پس از پيـامبر مقايسه شود، و بر علاوه سكونت علي را در شهرهاي متعددي و بيشتر شنيدن مردمان را از او در نظر گرفته شود و نيز جابجايي ابـوبكر را در مدينه و عدم نيازمندي بيشـتر به فتـاواي او در نظر گرفته شـود، و بعـدا آن عـده احـاديثي كه از هر دو روايت شـده است با هم مقايسه شـود به هر عاقلي كه بهره ي از علم و دانش داشته باشد ثابت مي شود كه علم و دانش ابوبكر چنـدين برابر علم علي بـوده اسـت. و دليل به اين گفته اين است كه آن عـده صـحابه اي كه عمرشـان كوتـاه تر بـوده احـاديث كمتري از آنـان نقل شـده است و آن عـده اي كه عمرشـان درازتر بـوده احاديث بيشتر از آنان نقل شده اسـت، و عمر همـواره در مدينه بـوده و سفري به شام نيز داشته است، و با وجـود آن از پيـامبر پانصد و سي و هفت حـديث روايت كـرده، و اين عـدد نزديك به آنچه است كه از علي روايت شده است، ليكن او هفـده سـال پيش از علي وفـات كـرده است كه در آن وقت تعداد زيـادي از صـحابه زنـده بودنـد، و در اين مـدت دراز علي تنها چهل و نه (49) حديث بيشتر از عمر داشـته اسـت، و فتـاواي عمر و علي در ابـواب فقه تقريبا با هم مسـاوي اسـت، پس اگر مـدت عمر و سـفرهاي هر يكي از آنـان با همه مقايسه شـود، و نـيز با در نظر داشت نتيجه ي اين مقايسـه، احـاديثي كه از هر يكي روايت شـده، و فتواهايي كه از هر يكي صادر شده، با هم مقايسه شـود بـراي هر عاقل و عالمي ثابت مي گردد كه علم و دانش عمر چنـدين برابر علم و دانش علي بوده است.
و اگر به علم عايشه نظر بيانـدازيم و او به خـاطري كه بعد از پيـامبر مدت درازتري زندگي كرده است احاديث بيشتري روايت كرده اسـت، كه تعداد احاديث روايت شده ي او از پيامبر بيشتر از دو هزار حديث اسـت، و همچنـان ابن عمر و انس: و ابو هريـره پنج هـزار سه صد چند حـديث مسند روايت كرده اسـت، و ابن مسـعود هشت صد حـديث روايت كـرده اسـت، و ابن مسـعود، عايشه و ابن عمر بخـاطر اينكه مـدت درازتـري زندگي كرده اند فتاوي بيشتر از علي دارند همچنان ابن عبـاس بيشـتر

از يك هــزار و پانصد حــديث دارنــد، و آنچه از فتاواها از او در تفســير و غيره ثابت شده است خارج از شمار است. پس بنابراين اين قول رافضه كه علي داناترين صـحابه بـوده است باطل اسـت. آري، علي را پيـامبر مـــأموريت هـــايي داد و پيـــامبر جز عـــالم و دانا را به مأموريتها نمي گماشت، و همچنان معاذ و ابوموسي را بر يمن مأموريت داد.

گويد: ((و علي در نهايت زيركي بود و حرص بر فرا گرفتن علم داشت و ملازم رسول خدا از كوچكي بود)).

گوييم: از كجا دانسته شد كه او زيركتر از شيخين بود و به علم از ايشان راغبتر بـوده و اسـتفاده او از آنـان بيشـتر بـوده. و در صـحيحين در علم شيخين احاديثي آمده از آن جمله رسول خـدا فرمـود: ((در خـواب ديـدم كه مــردم بر من عرضه ميشــوند و بر تن ايشــان پيراهنهــايي هست كه بعضي به سـينه ايشـان رسـيده و بعضي به زانو و عمر بر من عرضه شد بر او پيراهني بـود كه بر زمين كشـيده ميشـد. عـرض كردند به چه تأويل نمـودي. فرمـود: به دين و چـون عمر وفـات كـرد ابن مسـعود گفت من گمـان ميكنم نه دهم علم را همـراه خـود بـرد و يك دهم بـاقي را مـردم شريكند)).

گويد: ((رسول خدا فرمود: علم در صغر مانند نقش در حجر اســت، پس علوم علي بيشتر از غير او است براي قابليت كلي و فاعليت تمامي)).

گفته ميشود: اولا اين كلام رسول نيست بلكه كلام ديگران است، ثانيــا: اصحاب رسول قرآن را با سنت رسول فرا گرفتند با بودن بزرگسـالي، خدا بر ايشان آسان كرد و هم وحي كامل نشد تا علي به سن سي سـاله (30) رسيد و اكثر قرآن را در بزرگي فرا گرفت، اختلاف شــده در اينكه علي قرآن را حفظ كرد يا خير؟ و اين ابوهريره است كه قرآن را در سه سال حفظ كرد و او چيزهايي حفظ داشت كه ديگران نداشتند.

گويــد: ((او واضح نحو است كه به ابي الاســود گفت: كلام تمــام آن سه چيز است. اسم و فعل و حرف، و به او اقسـام اعـراب را تعليم نمـود)).

گـوييم: اين از علـوم نبـوت نيست بلكه قواعد زبـان و اسـتنباط شـده از مكالمات عرف عرب است. و در زمان خلفاء غلطي در زبان عرب نبود و چون مسلمين ممالك عجم را گرفتند و عرب و عجم مخلـوط شـدند علي ساكن كوفه گرديد، ديدند عجم قــرآن را غلط ميخوانــد، اين قواعد زبــان عربي را محتاج شدند، چنانكه ديگران خط را تغيـير دادنـد، و بـراي قـرآن نقطه گــذاري و علامت مد و تشــديد نهادند بــراى اينكه عجم بتواند كلام عــرب را صـحيح تلفظ نمايــد. و مثلا سـيبويه قواعد نحو را آورد و خليل قواعد عروض را وضع نمود.

گويد: ((و فقهاي تمامشان به علي رجوع ميكردند)).

گوييم: در زمان علي فقهـايي نبـود تا به علي رجـوع كنند و پس از علي فقهـاي و ائمه اربعه كسي كه به فقه علي رجـوع كند نبـوده. مثلاً مالك علم خـود را از دانشـمندان مدينه گرفته و دانشـمندان مدينه از سـابقين خود از رسول خـدا فقه دين و روايـات ديـني را گرفتنـد. و آنقـدر كه به روايات عمر و زيد بن ثابت و عبدالله بن عمر و ديگران چنگ زده انــد، به فقه علي چنگ نزدند[372]. سپس شـافعي آمـده و علم خـود را از اهل مكه مانند اصحاب ابن جريج كه علم خود از ابن عباس گرفته است گرفت، و

---

[372] - و اصلا معلوم نيست كه علي آيا تأليفي در فقه داشته يا خير؟!.

بعدا به مدينه آمد و از مالك و ديگران اخذ كرده و كتب عراقيها را گرفته و نوشته. و اما ابوحنيفه استادش حماد بن ابي سليمان شاگرد ابراهيم نخعي و او از علقمه و علقمه از ابن مسعود گرفته و نيز ابوحنيفه در مكه از عطا و ديگران اخذ نموده. و اما احمد بن حنبل بر مذهب ائمهء حديث و از هشيم و ابن عيينه. و وكيع و شافعي و غير ايشان گرفته، و هم چنين ابن راهويه و ابوعبيد و ديگران.

و قول تو كه مالكيان علمشان را از علي و اولادش گرفته اند اين دروغ است، اين كتاب مالك بنام موطأ رواياتي در آن از علي و اولادش نيست مگر خيلي كم. و هم چنين كتب سنن و مسانيد ديگران (آري علامه حلي اين سخنان را به عوام شيعه مي گويد و آن بي خبران ممكن است باور كنند)[373].

و قول تو كه ابوحنيفه بر امام صادق قرائت كرده دروغ است زيرا ابوحنيفه هم قرين صادق بود و از امثال و اقران او بود و دو سال قبل امام صادق از ابوحنيفه فوت كرد.

تولد ابوحنيفه و جعفر بن محمد در يك سال بوده و شناخته نشده كه يك حديث از او گرفته باشد بلكه از بزرگتران از خود حديث گرفته مانند عطاء بن ابي باح و استاد اصلي او حماد بن ابي سليمان در حالي كه جعفر بن محمد در مدينه بود و ابوحنيفه در مدينه نبوده است.

قول تو كه شافعي از محمد بن الحسن شيباني اخذ علم نموده بايد گفت، خير چنين نيست زيرا شافعي امام و پيشوا بود و چون با او مجالست كرد و طريق او را شناخت با او مناظره كرد و در رد بر او كتابي تأليف نمود، مختصر آنكه علماي اهل سنت از جعفر بن محمد مسائل و اصولي را نگرفتند و ليكن روايات كمي از او نقل كرده اند كه از غير او چندين مقابل نقل كرده اند. و آنقدر كه بر جعفر بن محمد دروغ بسته شده بر احدي بسته نشده است با اينكه او بيزار است از آنچه رافضه بر او بسته اند و بر او علم بطاقه و جدول و اختلاج الاعضاء و منافع القرآن و جفر و رمل و رعود و بروق و قرعه و استقسام به ازلام و اخبار غيبي نسبت دادند[374].

گويد: ((از مالك نقل شده كه او قرائت كرده بر ربيعه و ربيعه قرائت كرده بر عكرمه و عكرمه بر ابن عباس، و ابن عباس شاگرد علي است)). گوييم: اين دروغ است ربيعه از عكرمه چيزي نگرفته بلكه از سعيد بن مسيب گرفته و سعيد در علم خود به عمر و زيد بن ثابت و

---

373 - اين عالم نماها چنان كه مكرر شنيده ايم مي گويند دانشگاه امام صادق چهار هزار شاگرد داشته است كسي نيست به اين كذابان بگويد نام آن دانشگاه چه بود و در كجاي مدينه بود؟! اصلا در تمام ممالك اسلامي دانشگاهي نبوده تا اينكه در قرن پنجم در بغداد و مصر تاسيس شد آري امام صادق براي عبادت در مسجد مدينه مي آمد و كساني او را در مسجد ميديدند و يا گاه گاه از او سؤال ميكردند همانان اصحاب اويند و يا به منزل او رفته و از او سؤالي ميكردند اصلا در آن زمان دانشگاه معمول نبوده است تعجب آن است كه عوام شيعه اين سخنان دروغ را چگونه بدون تحقيق مي پذيرند؟! آري كساني كه از خدا نمي ترسند و مي گويند علي معلم جبرييل و شيعيان نادان اين قبيل كفريات را مي پذيرند سخنان ديگرشان نيز مانند همين است.

374 - اگر كسي بخواهد به دروغهاي شاخدار و كذبهاي سرشاري كه به آن جناب نسبت داده اند به كتاب كافي كليني و ارشاد مفيد نظر كند. مثلا مفيد گويد آن جناب گفته الواح موسي و عصاي او و خاتم سليمان و طشتي كه موسي در آن قرباني ميكرد نزد من است. و كليني از آن حضرت روايت كرده ملائكه مي آيند و با اطفال ما بازي مي كنند و پرهاي آنها ميريزد و ما براي اطفال خود از آن پرها متكا مي سازيم، اين دروغهاي زياد باعث شد كه علماي زمان او و پس از او از او نقل روايت نكنند و از احاديث او دوري كنند چنانكه خود جعفر بن محمد مكرر از شيعيان و اصحاب خود بيزاري جسته و بلكه از اكاذيب آنان تعجب نموده است.

ابـوهريره رجـوع مي كـرد. و قـول تو كه ابن عبـاس شـاگرد علي بـوده باطل اســت، زيــرا روايت او از علي كم است و غالبــاً از عمر و زيد بن ثـابت علم خـود را گرفته و در چيزهـايي به اقـوال ابـوبكر و عمر فتـوي ميداد و در مسائلي مخالف علي بود.

گويـد: ((و اما علم كلام، پس علي اصل آنست و از خطب او مـردم تعلم نمودند و مردم شاگردان اويند)).

گوييم: اين دروغي است كه فخري در آن نيست، زيرا مطـالب كلامي كه مخـالف كتـاب و سـنت است باطل است و علي مـنزه از آنسـت. مثلا در صـحابه و تـابعين كسي نبـوده كه طبق علم كلام بر حـديث اسـتدلال به حديث اجسام كند و حـديث اجسـام را بـدليل اعـراض و حـركت و سـكون عارضه بر اجسـام ثـابت كنـد. بلكه اول كسي كه اين علم را ظـاهر كـرد جعد بن درهم و جهم بن صـفوان بـود پس از قـرن اول، سـپس نـوبت رسيد به عمرو بن عبيد و واصل بن عطاء، و اين دو تكلم كردند در قضاء و قدر و وعد و عيد تا نـوبت رسـيد به ابي الهـذيل علاف و نظـام و بشر المريسي و اينان از بدعت گذاران مطالب كلامي هستند. در خطبه هــاي ثـابت شـده ي علي چـيزي از اصـول معتزله نيسـت. و قـدماي معتزله به علي معتقد نبودنــد، بلكه در عــدالت او شك داشــتند و در حق او توقف داشتند و دربـاره ي اهل جمل مي گفتند يكي از دو طايفه ي طـرفين لا بعينه فاسق بودنـد. و قـدماي شـيعه به علم كلام توجه داشـتند و اثبـات صفات ميكردند و اقرار به قـدر داشـتند تا اينكه هشـام بن حكم به جسم بودن حق تعـالي تصـريح كـرد. و از جعفر بن محمد نقل شـده كه سـؤال شد از قـرآن؟ و او گفت: قـرآن نه خـالق است و نه مخلـوق و لكن كلام خداسـت. و شـكي نيست كه ابوالحسن اشـعري شـاگرد ابي علي جبـايي بـود و ليكن از او جـدا شد و از او برگشت و اخذ حـديث كـرد از زكريا بن يحيي الساجي، و در كتـاب مقـالات گويد كه من معتقد به مـذهب سـلف مي باشم.

و نه مثل شما و همراهانتـان كه بـدترين مـذاهب را جمع كـرده ايد كه در باب صفات خداوند پير و مذهب جهميان، و در بـاب افعـال بنـدگان پـيرو قدرييان و در باب امامت پيرو مذهب رافضيان شده ايد.

پس روشن شد كه نســبت علم كلام به علي دروغ است و در آن مــدحي نيست و رساترين افتراها به علي اين است كه قرامطه و اسـماعيليه و الموتيان و باطنيه و شيخيه و علي اللهيه اقوال خـود را به علي نسـبت ميدهند و مي گويند علي علم بــاطني داشــته مخــالف ظــاهر شــرع. و رسول خدا پس از معراج به علي ابلاغ كرده[375].

پس نسبتهاي دروغ به علي زيـاد داده شـده است و علي متصف نيست به دروغهايي كه بر اهل بيت بسته شده است حتي آنكه دزدان دين گمان ميكنند كه از علي كتابي به ايشان رسيده كه در آن اجازه به دزدي داده، چنانكه يهود خيـبر مي گويند كتـابي از علي داريم به اسـقاط جزيـه. آيا گمـراهي بـدتر از اينها هسـت؟! و از جمله چيزهـايي كه باطنيه به علي نسبت ميدهند و آنرا به اسلام و نهايت فكر اسلام ميدانند اقرار كردن به ربوبيت افلاك نه گانه است كه فلاسفه ي يونان قابل بـوده اند كه افلاك مدبر جهانند و جز آنها صانعي نيست و ميگويند باطن اسـلامي كه محمد

---

[375] - در حاليكه اسلام دين سري نيست بلكه دين علـني و ابلاغ مـبين و آشـكار اسـت. و در خطبه ي 163 نهج البلاغه ي منسوب به علي كه علي سفير مردم نزد عثمان بـوده مي گويـد: رسـول خـدا به من چيزي نگفته و علمي به من نداده كه به عثمان نداده باشد.

به آن مبعوث شده همين است. و او به علي القاي نموده و علي به خواص خود داده تا به محمد بن اسماعيل بن جعفر الصادق رسيده و او امام قائم است. و بنو عبيده كه مستولي بر مغرب و مصر شدند بر همين عقيده بودند و دويست سال سلطنت كردند كه بسياري از علماي مانند قاضي ابوبكر بن طيب و قاضي عبدالجبار پسر احمد و قاضي ابويعلي و غزالي و ابن عقيل و شهرستاني از آن جمله شهرستاني عقايد ايشان را نوشته اند و اسرارشان را فاش نموده اند. و از جمله پيروان ايشان اصحاب الموت پيروان حسن صباح و سنام كه از دعات ايشان بودند و شعارشان تشيع و رفض، ولي باطن امرشان زندقه و حلال شمردن محرمات بود[376]. و بزرگترين صدماتي كه بر مسلمين وارد كردند و افساد در دين نمودند راه شيعي گري بود براي دوري ايشان از اسلام و فرط جهل و هوي پرستي آنان، و لذا هر كس خواسته ضرري به اسلام بزند دعاة خود را سفارش كرده كه از راه تشيع وارد شوند و كمك گرفته اند از روايات دروغ و فاسدي كه نزد شيعه بود و هر چه مناسب بوده اقتراءاتي بر آن افزوده اند. و اين قدر ضرر كه آنها به اسلام رسانيده اند بت پرستان و نصاري به اسلام نرسانيده اند.

گويد: ((علم تفسير به علي داده شده زيرا ابن عباس شاگرد او بوده. و ابن عباس گفته اميرالمومنين برايم سخن گفت در تفسير باء بسم الله از اول شب تا آخر آن))[377].

گوييم: اين دروغ واضحي است و چنين چيزها را كسي روايت ميكند كه به مجهولات و خرافات صوفيه ايمان دارد. چنانكه روايت كرده اند كه رسول خدا هزار اسرار نگو به علي آموخت. كسي از گوينده اش نمي پرسد مگر اسلام دين سري است و يا از عمر روايت كرده اند كه گفت پيغمبر و علي و عمر با هم راه ميرفتند چون علي كوتاه قد بود پيغمبر به او فرمود: أنت بيننا كنون لنا، و به تحقيق ابن عباس از چندين نفر از اصحاب رسول اخذ علم كرده و منحصر به علي نبوده. تفسير را از ابن مسعود و از كسان ديگر از صحابه و تابعين گرفته و تفسير ثابتي از

---

[376] - الموت از جبال طالقان و اطراف شهر قزوين است و اصحاب الموت بزرگشان به ترتيب حسن صباح و كيا بزرگ و فرزندش محمد و نواده اش حسن و محمد بن حسن و جلال الدين و فرزندش علاء الدين و آخر ايشان نواده او ركن الدين بوده و اينان هر چه توانستند خرافات و زندقه بنام تشيع در دين آوردند و بسياري از بزرگان اسلام را ترور و شهيد نمودند. از سال 473 تا سال 654 رياست كردند و حاكم دژ و قلاع خود را شيخ الجبل مي خواندند تا آنكه هلاكوخان مغول آمد بساط آنان را برچيد. و آنان داراي حيله ها و نيرنگ بودند و در كتاب ياقوت حموي و ساير تواريخ ذكر شده كه عده اي از همينها اسماعيليه بودند و در قريه اي از قراء واسط بودند كه تمام ايشان معروفند به اسحاقيه نصيريه اهل ضلالت و رييس و داعي ايشان شخصي بوده بنام سنان بن سليمان راشد الدين.

[377] - دانشمندان و عقلاي شيعه و سني بايد بكوشند خرافاتي كه در كتب اسلامي آورده شده از ميان بر دارند و كتب خود را از آلودگي پاك نمايند. شما ملاحظه كنيد، باء تنها از حرف معجمه و مفرده است و هيچ معنايي ندارد مگر آنكه مركب شود با حروف ديگري و تشكيل كلمه و يا كلام بدهد.
حال مي گوييم باء بسم الله اگر از اين كلمه برداشته شود بتنهايي هيچ معنايي ندارد. مگر علي بيكار بوده كه از سر شب تا صبح بنشيند و تا صبح ببافد. به اضافه خداي تعالي قرآن را براي عموم فرستاد و مخاطب او مردمند. اگر بنا باشد هر حرف آن محتاج به بافتن از اول روز تا آخر روز باشد هدي للناس و كتاب مبين وآيات بينات و يسرنا القرآن و نور مبين نمي شد، به اضافه قرآن چون نازل شد نقطه نداشت بلكه نقطه گذاري در زمان عبدالملك شد براي فهم عجم و گر نه بدون نقطه عرب مي فهميدند زيرا اكثر عرب بي سواد بودند به توسط و يا اعراب دركشان كم و زياد نمي شد بعلاوه قرآن براي عموم قابل فهم است احتياج به چنان تفسيري كه در حديث فوق و مانند آن آمده ندارد.

علي بدست امت نمانده است. و آنچه صوفيان از علي نقل كرده و يا از جعفر صادق پس همانا دروغ بسته اند.

گويد: ((علم طريقت منسوب به اوست زيـرا صـوفيه خرقه ي خـود را به او نسبت ميدهند))[378].

اما كســاني كه خرقه را نســبت به علي ميدهند آنــرا به توسط حسن بصري نسبت ميدهند. متاخرين آنان به معروف كرخي نسبت داده انــد، و گــاهي مي گويند معــروف، صــاحب علي بن موسي الرضا بــوده و از او خرقه گرفته در حاليكه اين سخن باطلي است زيرا معـروف خانه نشـين در بغــداد بــوده و علي بن موسي الرضا بغــداد نرفته است بلكه از راه بصره به طوس نزد مأمون عباسي رفت. و سن معـروف كـرخي از علي بن موسي بيشتر بوده و شخص ثقه اي نقل نكـرده كه معـروف علي بن موسي را ديده باشد و يا چـيزي را از او گرفته باشد و يا دربـان او باشد و يا بدست او اسلام آورده باشد، و اما صوفيان ديگر مي گويند معــروف از اصحاب داود طايي بوده. اين هم مدركي نــدارد و ميگويند داود طـايي از اصحاب حبيب عجمي بوده و اين هم نيز مدركي نــدارد و گويند عجمي از اصـحاب حسن بصـري بـوده اسـت. بهر حـال بـوده يا نبـوده و حسن بصري اصحاب زيادي داشته و گويند حسن بصري از اصحاب علي بـوده و اين نـيز باطل اسـت. اصلا حسن بصـري مجالست با علي نكـرده و آنچه روايت شـده كه علي داخل بصـره شد و قصه گويـان را از مسـجد بصـره خـارج كـرد جز حسن را، اين نـيز دروغ اسـت، بلكه حسن بصـري علمي طلب نكرد مگر پس از وفـات علي. و از اين واهي تر اين كه عـده اي از درويشان خود را جوانان ناميده و لباس فتـوت را نسـبت به علي ميدهند به اسنادي كه معلوم البطلان است. و براي صوفيه خرقه هايي است كه نسبت به جابر داده و ما ميدانيم كه اصحاب رسول هرگز خرقه نداشـتند بلكه اصحاب و تابعين چنين لباسها و كارها و بدعتها نداشتند بلكه مؤدب به آداب رسـول بودنــد، و بلاد اسـلامي از اهل مدينه و اصـحاب رسـول، آداب ديني را فـرا مي گرفتنـد، و چـون علي به كوفه رفت اهل آن دين خود را از ابن مسعود و سعد و عمار و حذيفه فرا گرفته بودنــد. و اهل بصره احكام دين خود را از عمران بن حصين و ابي موسي و ابي بكره و ابن مغفل و كسـان ديگر فـرا گرفته بودنـد. و اهل شـام دين خـود را از معاذ بن جبل و ابي عبيده و ابي الدرداء، و عبـاده بن الصـامت و بلال را گرفته بودند. و اما كتب صوفيه و مدعيان زهد بسيار است و اخبـار زيـاد در آنها از مهاجرين و انصار و ساير اصحاب رسول خدا نقل كـرده اند و روايات چنداني از علي نقل نكرده اند و از روايات ديگـران بيشـتر آورده اند.

---

[378] - گويم: چون صوفيه مردمـان نـاداني بودند و از علـوم دين آگـاهي نداشـتند و ديدند علمـاي دين احـاديث خـود را به توسط سلسـله ي روايـات نسـبت به رسـول خـدا و با اصـحاب او ميدهند اينـان خواستند براي بدعتهاي خود سـندي داشـته باشـند آمدند خرقه هـاي پشـمي كـثيف خـود را نسـبت به سابقين دادند و هر مرشدي براي خود خرقه اي داشت و هزاران خرقه بـراي گـول زدن عـوام بوجـود آمد، يكي خرقه ي خود را به ابوبكر، ديگري به كميل، ديگري به اويس قرني، ديگري به خضـر، ديگـري به رسول خدا ديگـري به علي مرتضي نسـبت دادنـد، بايد به صـوفيه گفت اي بيچارگـان خرقه چـيزي نــدارد كه قابل فخر و يا ليـاقت نسـبت به سـابقين داشـته باشـد. آري اين رافضي كه خـود را اعلم العلماي شيعه ميداند مي خواهد بگويد علي هم مانند خودشان خرافي بوده و داراي صدها خرقه بوده و بـارث به صـوفيه رسـيده. پس صـوفيان وارث ولايت علي هسـتند و مرشد آنـان مانند علي مـدير آسمان و زمين است. بايد گفت خداوند اين دكانداران، كه اسلام را ضايع كردند هدايت نمايد.

گويد: ((اما علم فصـاحت، پس علي منبع آن است حـتي گفته شـده كلام او فوق كلام مخلوق و پايينتر از كلام خالق است)).
گوييم: شكي نيست كه علي از بهترين صحابه بوده و ليكن ابوبكر و عمر نيز حضـور و غيـاب رسـول خـدا خطبه ميخواند با آنكه عمر گفته من در روز سقيفه مقاله اي مهيا كرده بودم بسيار خوب چون خواستم بخـوانم سـخنراني ابـوبكر مـانع شد و من نخواسـتم او را خشـمناك كنم و با او مـدارا مي كـردم، پس او به سـخن درآمد و از من سـنگينتر و بهـتر تكلم نمود و آنچه من خوش داشتم و تهيه كـرده بـودم او بـديهتا مانند آن و يا بهتر از آن را بر زبـان آورد و انس بن مالك گويـد: ما مانند روبـاه بـوديم پس همواره ابوبكر در خطبه هاي خود به ما نيرو داد تا مانند شير شديم، و ثابت بن قيس خطيب رسول خدا بـود چنانكه حسـان بن ثـابت و كعب بن مالك و عبدالله بن رواحه شـعراي آن حضـرت بودنـد. و زيـاد بن ابيه خطيبترين عرب و بليغترين ايشان بود تا آنكه شعبي گويد: احدي نيكـوتر سخنراني نكرد مگر آنكه تمني مي كردم خاتمه دهد از تـرس اينكه مبـادا خطايي از او سر زند مگر زياد كه هر چه طـولاني تر سـخنراني مي كـرد بهـتر سـخنراني ميكـرد. و ام المؤمـنين عايشه از خطيبـترين مـردم و فصيحترين ايشان بود تا آنكه احنف بن قيس از بلاغت او تعجب ميكـرد و ميگفت كلامي از مخلـوق فصـيحتر از ام المؤمـنين عايشه نديـدم. و ابن عباس نيز از خطباء و بلغاء بود. خطباء بلغاء در عرب جماعتي بودند چه قبل از اســلام و چه بعد از آن. و عموما از علي فــرا نگرفته بودنــد. و همانا فصاحت موهبت الهي است نه علي و نه ديگـران به سـجع و قافيه خود را به تكلف نمي انداختند بلكه طبعا فصيح بودند و تجنيس علم بـديع را اعمال نمي كردند و علم بديع را متـأخرين به تكلف آوردنـد. پس اينكه گفتي علي منبع فصاحت بود فقط ادعا است، بلكه رسول خدا فصـيحتر از او بـود، فصـاحت و بلاغت اعمـال سـجع و قافيه نيست بلكه رسـاندن مقصود است به بهترين عبارت. صـاحب بلاغت كسي است كه معـاني را به كاملترين معني به نيكوترين روش بيان نمايد.
به اضـافه غـالب خطب وكلمـاتي كه صـاحب نهج البلاغه به علي نسـبت داده دروغ است و علي شأنش برتر است از بسياري آنچه در نهج البلاغه به وي نسبت داده شـده. و ليكن شـيعه آنها را جعل كـرده و خيـال كـرده آنها مدح براي علي مي باشد در حاليكه آنها نه راست و نه مدح[379].
و قول تو كه فـوق كلام مخلـوق است كلام زشت و سـوء ادب نسـبت به رسـول خـدا است و اين مانند گفته ي ابن سـبعين است كه گفته است اين گفته به وجهي با كلام بشر شـــباهت دارد، و اين گفته ي تو به اين مي كشاند كه آنچه در دلهاي بشر است كلام خداوند قرار داده شـود، كه مسـلماني چـنين نمي گويـد. به اضـافه معـاني صـحيحه اي كه در نهج البلاغه آمده در كلام غير علي بوده، ولي صـاحب نهج البلاغه و امثـال او كلام بسياري از گفته هاي مردم را گرفته و آنـرا از كلام علي قـرار داده است بعضي از كلمات حكايت شده كه علي آنـرا گفته و بعضي نـيز كلام حقي است كه گفتن آن شـايان شـأن علي مي باشـد، و حـال آنكه در واقع از علي نيست و گفته هاي ديگـران اسـت. و در كتب البيـان جاحظ كلمات بسـياري از غـير علي نقل شـده ليكن صـاحب نهج البلاغه آنها را

[379] 1. كلمات نهج البلاغه بسياري از آن سخنان رسول خدا است كه سيد رضي به علي نسبت داده، و مقدار ديگـري از آن، سـخنان از بزرگـان ديگر بـوده، و مقـدار ديگر مجعـولات است و مقـداري هم از كلمات علي مي باشد.

آورده و به علي نسـبت داده اسـت. و اين خطبه هـاي منقـول در نهج البلاغه اگر تمـام آن از علي بـود، بايد در كتب قبل از سـيد رضي يـافت شود و به سند صـحيح برسـد، و كسي كه خبـير و عـارف باشد ميداند كه اكـثر آنها در كتب قبل يـافت نشـده ميفهمد كه مقـداري از آنها دروغ است، و گر نه بايد ناقل مـدركي ذكر كنـد. و آنكه از علي بـدون واسـطه شـنيده كي بـوده؟! و گر نه صـرف دعـوي هيچكس از آن عـاجز نيست و ميتواند هر ادعايي بكند. و شـخص خبـير ميداند آنـان كه اينها را از علي نقل مي كنند از بي اطلاع ترين مـردم به منقولاتند كه صـدق و كـذب را تميز نمي دهند.
گويـد: ((و علي گفتـه: سـلوني قبل أن تفقـدوني سـلوني عن طـرق السماء فإني أعلم بها من طرق الأرض)).
گـوييم: قبلا ما در اين مـورد توضـيح داديم. و شـكي نيست كه علي اين سخن را در مدينه بين بزرگان صـحابه كه مانند او عـالم بودند نگفته بلكه چـون به عـراق و كوفه بين مـردم جهـال رفته كه مسـائل ديـني را نمي شـناختند گفته اسـت. در حاليكه او امـام بـوده و بر او واجب بـوده كه ايشان را به علم و فقه تشويق بكند. و قول او كه من دانا ترم به طـرق آسمان، اگر گفته باشد معنـاي آن اين است كه راههـاي تقـرب به سـوي خـدا را از امر و نهي الهي و طريق عبـادت را از شـما دانا تـرم اگر چه راههاي منـافع دنيـوي ا را دانـاتر نباشـم. ولي مـراد او نيست كه من به آسـمان بـالا رفته و در آنجا سر كـرده ام. زيـرا چـنين سـخني را هيچ مسـلماني نمي گويـد. و اين در صـورتي است كه علي آن كلام را گفته باشد و حال آنكه اين سـخن باطـل، است و سـندي نـدارد. و ممكن است موجب گمراهي غالياني كه به نبوت او قائلند باشد پس به چـنين سـخني چنگ زدند و بسـياري از عـوام در حق بزرگـان و مرشـدان خـود چـنين معتقدند.
گويـد: ((صـحابه در مشـكلات خـود به او رجـوع كردند و عمر در قضـاياي بسياري به او رجوع كرد و در آنها گفت لولا علي لهلك عمر)).
در جواب گفته ميشود صحابه در امـور دين خـود به او رجـوع نكردند بلكه چون پيش آمـدي ميشد عمر با عـده اي كه علي و عثمـان و ابن عـوف و ابن مسعود و زيد بن ثابت و ابوموسي و جماعتي بودند مشورت ميكـرد. و حتي ابن عباس با كمي سن را داخل در مشـورت ميكـرد و اين را خـدا امر نموده و در سوره ي شوري آيه ي 38 فرموده: ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُم﴾ و لـذا پس از مشـورت رأي ميـداد. و رأي عمر در حكمها و سياستها از محكمترين آراء بود. و به تحقيق ابن عباس نيز به بسياري از مشكلات جواب داده و عمر با وي مشـورت ميكـرد با اينكه دانـاتر ايشـان بود و بسياري از اوقات به قول او رجوع ميكردند مانند مسئله ي عول و عمريتين و غير آنها. زيـرا عمر اول كسي است كه در ارث زوج و ابـوين جواب داده براي ام ثلث باقي است و بزرگان صـحابه از او پـيروي كـرده اند مانند عثمـان و ابن مسـعود و علي و زيد و ائمه ي چهـار گانه و ديگران، و قـول او مخفي شد بر ابن عبـاس، پس به ام، ثلث اصل را داد و طايفه اي موافق او رفتند، ولي قـول عمر به صـواب نزديكـتر بـود. و قول تو كه در قضاياي بسـياري عمر گفتـه: لـولا علي لهلك عمـر، چـنين نيست و شناخته نشده كه جز در يك مسـئله چـنين سـخني را گفته باشد تازه اگر صحيح گفته باشد و عمر مانند اين سخن را بـراي كمـتر از علي

نـــيز گفته مانند آن زني كه گفت خـــدا فرمـــوده: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْـدَاهُنَّ قِنْطَاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾. عمر گفت مـردي خطا كـرد و زني صواب كرد. بهر حال عمر در كمال انصاف رفتار مينموده است و چــنين انصافي از غير او شايد ديده نشده باشد.

و اما قول تو كه ((در قضايا شناخت علي به الهام بود)).

گوييم: به چه معني به صرف آنكه به او الهام شـود فلاني صـادق است و بنا به آن الهام حكم مي كـرد؟ اين كه در دين اسـلام صـحيح نيسـت. اگر الهام راه شناخت قضـايا بـود رسـول خـدا سـزاوارتر بـود كه خـدا به او وحي ميكرد كه صـاحب حق كيسـت، ديگر محتـاج به شـاهد و قسم نبـود. اگر بگويي حكم شرعي به او الهـام ميشـد، اين نـيز دليل شـرعي نيست احكام شرع بايد از كتاب خدا و سنت رسول گرفته شــود نه از الهــام. و به تحقيق ثابت است كه رسول خـدا فرمـود: ((در امم گذشـته محـدثون بودند اگر در اين امت احدي چنين باشد او عمر است))، و با اينحال براي عمر جـايز نيست كه به الهـام حكم كند و به مجــرد آنچه در دل او القــاء شــود نبايد عمل كند به كتـاب خـدا و سـنت رسـول الله عرضه دارد اگر موافق بود بپذيرد و گر نه، نه.

و اما آنچه رافضي ذكر كرده از قضاوت در گاوي كه خري را كشت، براي او سندي ذكر نشده و صحت آن شـناخته نشـده است و دو كتب حـديث و فقه نيست و در چنين مسئله اي فقهاي احتياج به نص دارند. پس چگونه ميتوان حكم به صـحت چـيزي كـرد كه دليلي بـراي آن وجـود نـدارد. بلكه دلايل معلوم بر انتفاء آن دلالت دارد. و از رسول خـدا چـنين نقل شـده كه فرمود: ((جرح العجمـاء جبـار))، يعـني جـراحت و ضـرر حيـوان زبـان بسـته هـدر اسـت. پس حيـوان چه گـاو باشد چه الاغ، هرگـاه در چراگـاه بچرد و در روز رها شود و داخل بر زراعتي شود و فاسد كند، بر صــاحب آن ضمانتي نيست زيـرا حيـوان نـادان است و مالك آن تفريط نكـرده، و اگر شب بـــيرون رود و زراعت را فاسد كند ضـــامن است نـــزد مالك و شــافعي و احمد بن حنبــل. ولي ابوحنيفه و ابن حــزم گفته اند ضــامن نيست.

گويد: ((و علي شجاعترين مردم بود و به شمشـير او قواعد اسـلام پا بر جا شد و اركان ايمان محكم گرديد. و غصه ها را از صـورت رسـول خـدا بر طرف كرد و فرار نكرد چنان كه ديگران فرار كردند تا آخر)).

جواب: در شجاعت و نصرت او به اسلام و كشتن او تعـدادي از دشـمنان اسلام را، شكي نيست ليكن اين امور مخصـوص به او نيسـت، بلكه عـده اي ديگر در اين صفت شريك او بودند. و شـجاعترين مـردم رسـول خـدا بود چنانكه در حديث انس آمده كه يك روز صدايي بلند ايجاد شد و مــردم به ترس آمدند پس رسول خدا به طرف صدا سبقت كـرد در حـالي كه بر اسب برهنه ي ابي طلحه سـوار و بر گـردن او شمشـير بـود و در حـال برگشت مـردم را ملاقـات كـرد و ميفرمـود ((چـيزي نيسـت)) و از علي روايت شده كه هر وقت جنگ شدت پيـدا ميكـرد ما به رسـول خـدا پنـاه ميبرديم. و نزديكترين ما به دشمن او بود، و شجاعت، قوت قلب و ثبـات قدم و عدم اضطراب است در وقت ترسناك و شدت جنگ و با وجـود اين شــجاعت پيــامبر جز ابي بن خلف كسي ديگــري را نكشــته اســت. و از كــثرت شــجاعت رسـول خــدا اين است كه در جنگ حــنين اصــحاب او

پراكنده شدند در حاليكه او سوار بر قاطري بـود و فـرار نكـرد و پيشـتاز همه بود به طرف دشمن، و ميفرمود:

أنا النبي لاكذب أنا ابن عبدالمطلب

و نيز در جنگ احد وقتي در اثر لغزش بعضي دشمن از پشت بر مسلمين حمله كرد و اصحاب سراسـيمه از كـوه بـالا ميرفتنـد، رسـول خـدا مانند هميشه بر جاي خود استوار بوده و ايشان را به سـوي خـويش مي خواند چنانكه قرآن در سوره ي آل عمـران آيه ي 153 در اين مـورد ميفرمايـد: (إِذْ تُصْـعِدُونَ وَلا تَلْـوُونَ عَلَى أَحَـدٍ وَالرَّسُـولُ يَـدْعُوكُمْ فِي أُخْـرَاكُمْ)[380] و هرگاه شجاعت مطلوب از امام شجاعت قلب باشد پس شـكي نيست كه شجاعترين اصحاب ابوبكر بـود زيـرا دچـار گرفتاريهـاي هولنـاكي شد كه رسول خدا در اول اسلام دچـار آن بـود، و نترسـيد و دلهـره به خـود راه نداد بلكه در خطرها پيشرو و جان خـود را سـپر رسـول خـدا ميكـرد و با زبان و دست و مال مجاهده كـرد، و در بـدر با رسـول خـدا يكجا بـود كه رسول خدا ايستاد و دعا و استغاثه ميكرد و مي گفت: ((خدايا وعـده اي كه مرا دادي به اتمام برسان، خدايا اگر اين عـده هلاك گردند تو در زمين عبـادت نشـوي))، و ابـوبكر صـديق به او مي گفت پروردگـار تو وعـده ي خود را براي تو تمام مي كند. و اين دليل بر كمال يقين و ثبـات اوسـت. و براي رسول استغاثه به پروردگـار خـود نقص نبـود، زيـرا او به اسـباب توجه داشت و مسبب الاسـباب را هم ميخوانـد. و بر رسـول است كه به هر چه امكان دارد، به جان و مال و دعا و ترغيب مؤمنين و طلب نصـرت از خدا بخاطر نصرت دين خود اقدام كند، و ياري جستن از خدا بزرگترين اسباب است. و مقام ابوبكر در اينجا دافع از رسـول خـدا و اخبـار به او كه ما اطمينان به ياري خدا داريم و توجه به طـرف دشـمن بـود. و چـون رسول خدا وفات كرد بلاء نازل و مردم مانند ريســمان سر در گم در جا افتــاده مــتزلزل و مضــطرب بودند و عقل را از دست داده و در قيـامت صغري واقع شده بودند، و اعرب مرتد شده و حاميان دين پراكنده و خود را گم كرده و به ذلت نزديك. در اينحال ابوبكر با قلب ثابت در حال صــبر و يقين قيام كرد و مردم پراكنده را جمع نمود و گفت خدا پيغمبر خود را نزد رحمت خود برد، هر كس محمد را مي پرستيد محمد وفات كرد و هر كس خدا را مي پرستد خدا زنده و پاينده است سـپس آيه ي 144 سـوره ي آل عمران را تلاوت نمود كه ميفرمايد: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَـدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِـهِ الرُّسُـلُ أَفَـإِنْ مَـاتَ أَوْ قُتِـلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَـابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) پس گويا مـردم اين آيه را نشنيده بودند.

سپس سخنراني كرد و ايشان را دلـداري داد و به ثبـات قـدم و شـجاعت ترغيب كرد، و لشكر اسامه را روانه كرد و در مقابل مرتدين قيام كرد با اينكه مردم به او ميگفتند خودداري كن، و عمر با آن شـجاعتي كه داشت به او مي گفت با مـردم الفت گـير و لشـكر را نفرست و بـراي دفـاع از مدينه نگه دار، ولي او هم لشكر را فرسـتاد و هم مرتـدين را دفع كـرد و هم اصحاب را از پراكندگي نجات داد.

و اما كشــتار، پس شــكي نيست كه غــير علي بيشــتر از علي از كفــار كشتند، پس هر كس به ميدانهاي جنگ نظركند و دقت داشته باشد مطلع

---

[380] - و علي نيز در نهج البلاغه ي منسوب به او فرموده: كنا إذا احمر البأس اتقينا برسـول الله فلم يكن أحد منا أقرب إلي العدو منه.

خواهد شـد. مثلا بـراء بن مالك بـرادر انس صد نفر را به تنهـايي به قتل رسـانيد. و در قتل عـده اي هم شـركت داشـت. و اما خالد بن وليد كه مقتولين او حساب نمي شـوند. و به تحقيق روز مؤته در دست او نه (9) شمشـير شكسـت. و رسـول خـدا راجع به زبـير گفت: هر ((پيغمـبري حواري دارد و حواري من زبير اسـت)) و فرمـود: ((صـداي ابي طلحه در لشكر بهتر از گروهي است)) ابن حـزم گفتـه: رافضه را يـافتيم احتجـاج مي كنند به اينكه علي بيش از سـاير اصـحاب جهـاد و كشـتار كـرده، در حاليكه جهاد سه قسم است بالاتر از همه دعـوت بسـوي خداوند است به زبان، و دوم جهاد با رأي و تدبير در وقت يأس و نااميدي. و سـوم جهـاد با دست اسـت. و ما يـافتيم كه در جهـاد قسم اول احـدي بعد از رسـول خدا به ابوبكر نميرسد كه بزرگان صـحابه را او دعـوت كـرد، و بدست او طلحه و زبـير و ابن عـوف و ديگـران مسـلمان شـدند، و اما عمر چـون اسلام آورد، اسلام را عزيز گردانيد ابن مسـعود گويـد: از وقـتي كه عمر مسلمان شد ما در چشم مشركين عزيز شديم، پس شـيخين در دو جهـاد شان نظير نداشتند و متفرد بودند و علي با آنـان شـركت نداشـت. و اما جهاد با رأي و مشورت، آن هم مخصوص ابوبكر و عمر بـود و بـاقي ماند قسم سوم و اين قسم كمترين عمل رسول خدا بود بدون اينكه اين كار از روي ترس باشد، و علي در اين قسم سـهم داشـته ولي متفـرد نبـود بلكه ديگران نيز با او شركت داشتند و هم عنان بودند مانند طلحه و زبير و سعد بن معاذ و سعد بن معاذ و سـعد بن أبي وقـاص و سـماك أبي ابو دجانه، و ديديم كه شـيخين نـيز در اين جهـاد شـركت داشـتند و بهـره اي دارا بودند اما نه مثل آنان، و همانا براي آنكه شغلشـان ملازمت رسـول و همراهي او بود. و آنان را ميفرستاد بيشـتر از آنچه علي را ميفرسـتاد و براي علي مـاموريتي نديـديم مگر در بعضي از قلاع خيـبر كه آنـرا فتح نمود.

و قول تو كه به شمشير او قواعد اسـلام پا بر جا و اركـان ايمـان محكم شد، اين دروغ است، هر كس ايـام صـدر اسـلام را دانسـته باشد بـرايش روشن است كه شمشـير او جـزيي از اجـزاي و از اسـباب و وسـايل بسياري بود كه وقايع اسلام و قواعد آنرا پا بر جا كـرد، و در بسـياري از وقـايع كه اسـلام به آنها پا بر جا شد بـراي شمشـير علي در آنها اثـري نيسـت. شمشـير او در روز بـدر يكي از شمشـيرهاي بسـيار است و جنگهاي قتال زمان رسول نه عدد است. ولي پس از وفـات رسـول خـدا در جنگهـاي فـارس و روم و پيش آمـدهاي هولنـاك او حاضر نشد و جنگهاي او منحصر به زمان رسول خدا بود و زمـان خلافت او در جمل و صفين و نهـروان، منصـور بـود بـراي اينكه لشـكريان او بيشـتر بـود و با اينحال بر اهل شام غالب نگرديد بلكه هم عنان بودند.

و قول تو كه هرگز فرار نكرد. پس او مانند شـيخين و جمـاعت ديگر بـود كه فرار نكردند. و اگر يورشي بـود پس از آن عقب نشـيني بـود. و اينكه گفت گرفتاريها را از صورت پيغمبر بر طرف كرد. اين ادعا كذب است و ما نديديم كه يك گرفتاري را از او برطرف كـرده باشد نه او و نه ديگـري آري ابوبكر زماني كه خواسـتند مشـركين در مكه رسـول خـدا را به قتل برسانند او حائل شد و سال حزن رسول حـزن او را برطـرف كـرد و ام المؤمـنين عايشه را به عقد او درآورد و بعد هم در رفتن به غـار با او همراهي كرد و روز احد طلحه با دست از او حفـاظت مي كـرد تا اين كه

دست او شل شد. و طلحه گفت جانم فداي جان تو يا رسول الله. و ليكن تو غزوات و قصه هايي را كه قصه گويان سر گذرها ميخوانند مطالعه كردي. و ساخته هاي انوار بكري و ساخته هاي بطالين را باور كردي.
و چيزهايي را كه تو ذكر مي كني از داستان هايي است كه كودكان توسط آن به نوشتن و خواندن تمرين مي كنند، و بعضي ها بخاطر خواب پراندن در شب نشيني ها آنرا حكايت مي كنند، و اينها حقايق تاريخي بشمار نمي رود.
گويد: ((و در جنگ بدر علي را 27 سال بود و 36 از مشركين رابه تنهايي به قتل رسانيد و آنان بيشتر از نصف مقتولين مشركين بودند و در قتل باقي علي شريك بود.))
پس گفته ميشود اين دروغ روشن است به اتفاق تمام كساني كه به سيره ها و مغازي، آگاه و عالمند و احدي از كساني كه نقلشان مورد اعتماد است چنين چيزي را ذكر ننموده اند و همانا آن از ساخته شده ي نادانان كذاب بلكه روايات صحيحه آمده كه جماعتي كشته شدند در حالي كه علي در قتلشان شركت نداشت، از جمله ابوجهل و عقبه بن ابي معيط و عتبة بن ربيعه و ابي بن خلف و غير ايشان و گفته شده كه علي در اين جنگ حدود ده نفر را كشته است.
گويد: ((روز احد تمام فرار كردند جز علي، و چند نفري به سوي رسول خدا آمدند كه اول ايشان عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهل بن حنيف بود و عثمان پس از سه روز آمد كه رسول خدا به او گفت به گوشه اي رفته بودي[381] و ملائكه از ثبات علي تعجب كردند كه جبرئيل گفت: ((لا فتي إلا علي، لا سيف إلا ذو الفقار)) و در اين جنگ علي اكثر مشركين را كشت و فتح بدو دست داد و قيس بن سعد روايت كرده از علي كه گفت روز احد شانزده ضربت به من رسيد و به زمين افتادم، پس جبرييل آمد و مرا برپا داشت)).
در جواب گفته ميشود كه اين مرد رافضي از خدا حيا نميكند و با گفتن اين دروغها خدا را در نظر نميگيرد، آيا كجا مشركين را كشت و كجا است فتح؟! بلكه غزوه احد بر ضرر مسلمين شد نه بنفع ايشان. چنانكه خداي تعالي در سوره ي آل عمران آيه ي 165 فرمود: (أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُم) در آغاز مسلمانان كفار را شكست دادند رسول خدا بالاي كوه تيراندازان را موكل كرده بود و به ايشان امر كرد از جاي خود تكان نخوريد، پس چون مشركين شكست خوردند تيراندازان به قصد غنيمت سنگر خود را خالي كردند كه اميرشان عبدالله بن جبير آنان را نهي كرد، ايشان اطاعت نكردند، پس دشمن از پشت برگشت و فراريان مشركين برگشتند و شيطان فرياد برآورد محمد كشته شد. پس مسلمين احاطه شدند و نزديك هفتاد نفر كشته گرديدند و پيشاني رسول خدا شكافت و دندانهاي رباعي او شكست و كلاه خود بر سر او فرود رفت تا آنكه

---

381 - و عجب اين است كه خداي تعالي فراريان روز احد را بخشيده و در آيه ي 155 سوره ي آل عمران فرموده: (إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ) نيز در آيه ي 152 خطاب به ايشان فرموده: (وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) ولي رافضه پس از صدها سال نمي بخشند و حتي هنگامي كه به مراسم حج مي روند در محلي كه صحابه از آنجا شكست خوردند حاضر شده و صحابه را لعن مي كنند، نعوذ بالله.

گفت: ((چگونه رستگار شوند قومي كه با پيغمبرشان چنين معامله كردند)) در حاليكه او به سوي خدا دعوتشان ميكند، پس نازل شد آيه ي 128 سوره ي آل عمران كه: (لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ . . .) و در آن روز با او باقي نماند مگر دوازده نفر از جمله ي ايشان بود ابوبكر و عمر و طلحه و سعد و اطراف و جماعتي كشته شدند و رييس مشركين گفت ((أعل هبل اعل هبل). امروز بروز بدر. و از مشركين كشته نشد مگر ده تا و چندي، و علي آن روز مجروح نشد و جبرييل او را بر پا نداشت كجاست سند آنچه ذكر نمودي؟!! و در كدام مجعولات ثبت شده!!.

و قول تو كه عثمان پس از سه روز آمد دروغ ديگري است. و قول تو كه جبرئيل گفت: لا سيف إلا ذو الفقار، و لا فتى إلا علي، نيز دروغ ديگري است، زيرا ذو الفار مال علي نبود بلكه مال ابوجهل بود كه روز بدر آنرا مسلمين به غنيمت بردند و رسول خدا آنرا به خود اختصاص داد.

گويد: ((و در جنگ احزاب قريش و كساني كه با آنها همراه بودند ده هزار نفر در كنار مدينه فرود آمدند. پس رسول خدا با سه هزار نفر مسلمين بيرون آمد و خندق را كندند و عمرو بن عبدود با عكرمه بن ابي جهل سوار شدند و از جاي تنگي از خندق گذشته و هر دو طلب مبارزه كردند، پس علي برخاست، رسول خدا به او فرمود: او عمرو است، پس علي ساكت شد، دو مرتبه طلب مبارزه كرد و سه مرتبه مبارزه طلبيد و علي بر مي خاست پس رسول خدا او را اجازه داد و او در مقابل عمرو گفت: تو با خداي تعالي عهد كرده اي كه اگر قرشي تو را بخواند به يكي از دو چيز اجابت كني و من تو را دعوت به اسلام ميكنم، گفت مرا حاجتي به اسلام نيست، گفت پس تو را دعوت ميكنم كه پياده شوي، گفت من دوست ندارم تو را به قتل برسانم، سپس پياده شد به جنگ پرداخت تا اينكه علي او را كشت و عكرمه فرار كرد. سپس مشركين پراكنده شدند پس رسول خدا فرمود: كشته شدن عمرو بدست علي از عبادت ثقلين افضل تر است)).

در جواب گفته ميشود: اين قصه را با دروغهايي آميخته اي: از جمله اينكه چون عمرو كشته شد پراكنده شدند و اين دروغ آشكاري است، زيرا پراكنده نشدند بلكه محاصره ي مسلمين را ادامه دادند تا اينكه نعيم بن مسعود غطفاني بين ايشان بدبيني انداخت و خدا بر ايشان باد را مسلط كرد، و مجبور به فرار شدند و خداي تعالي در سوره ي احزاب آيه ي 35 فرموده: (وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْراً وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيّاً عَزِيزاً) و در آيه ي 9 فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَجُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيراً) پس روشن شد كه مشركين را خدا به قتال بر نگردانيد و نه مسلمين ايشان را پراكنده كردند بلكه بدبيني به يكديگر و باد شديد ايشان را فراري ساخت، حديثي كه تو آوردي به يقين دروغ است و رسول خدا منزه است از اين گزافه، آيا قتل يك نفر از عبادت جن و انس افضل است. پس فضيلتي باقي نمي ماند براي كساني كه ابوجهل و ساير بزرگان قريش را كشتند آنان كه با رسول خدا چه دشمنيها كردند و عمرو بمانند آنان شري نداشت. و لذا حديثي كه آوردي در هيچ يك از كتب معتمده نيامده و براي آن اسناد صحيح و يا ضعيفي شناخته نشده و دروغي است كه كذب آن روشن است. چطور قتل يك نفر كافر از عبادت جن و انس افضل است، در

حاليكه عبادت انبياء در آن داخل است. و كسـاني از سـردمداران قـريش مانند ابوجهل و عقبه بن ابي معيط و شيبه بن ربيعه و نضر بن حـارث و امثـال ايشـان كشـته شـدند و مهمـتر از عمـرو بودند كسـاني كه در موردشـان آيـاتي نـازل شد ولي دربـاره ي عمـرو در قـرآن چـيزي نـازل نشده است[382].

گويد: ((و در غزوه ي بني النضير علي آنكه را سنگ به دندان پيغمبر زد كشت، و پس از او ده نفر را به قتل رسانيد تا پراكنده شدند.))

جـواب اين است كه تو آنچه از اين جنگها نقل ميكـني ناچـار بايد سـندي ذكر كـني و گر نه به نقلي كه سـندي نـدارد چگونه ميتـوان در مسـايل اصـول اسـتدلال كـرد. به اضـافه آنچه نقل كـردي جعل و دروغ روشـني است زيرا بني النضير يهوديان بودند كه سوره ي حشر درباره ي ايشـان نـازل شد قصه ي ايشـان قبل از جنگ احد است و مسـلمين آنـان را محاصره كردند و ايشـان در مدينه از قلعه خـود بـيرون نيامدند تا بگـويي شكست خوردند و سنگي به دنـدان رسـول خـدا نزدنـد، سـپس مصـالحه كردند بر اينكه مدينه را ترك كرده از آن بيرون شوند و هر يك بار شـتري از اثـاث خـود همـراه بـبرد و امـوال خـود را حمل كردند جز اسـلحه، و مرداني از آنان خانه ي خود را خراب ميكردند تا اينكه درهاي آنرا همـراه ببرند و به طـرف خيـبر و شـام بـيرون رفتنـد، و در اينجا علي كسي را نكشت.

گويد: ((در غزوه ي سلسله يك نفر اعرابي آمد و به رسول خدا خـبر داد كه جماعتي قصد دارند به مدينه بتازند و هر چه هست جاروب كننـد. پس رسول خدا فرمود: ((كيست كه در مقابل آنان برود)) ابـوبكر گفت: من پس رسـول خـدا پـرچم را به او داد با هفتصد نفر روانه كـرد، چـون به دشمن رسيد آنان گفتند برگرد كه جمع ما بسيار اسـت. او برگشـت، پس رسـول خـدا فرمـود: ((كيست بـراي اين وادي)) عمر گفت: من پس پيغمبر او را فرستاد و او نيز مانند اول كار كرد. پس روز سوم فرمـود: ((علي كجاست)) پس پرچم را به او داد و او رفت و شش نفر و يا هفت نفر از ايشان را كشت و باقي پراكنـده شـدند و خـدا به عمل علي قسم خورد و گفت: (وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحاً) و اين سوره را نازل نمود.))

گوييم: اين نيز باطل است و وجود خارجي براي چـنين جنگي ذكر نبـوده بلكه از جنس غـزواتي است كه معركه گيرهـايي سر راهها ميخوانند كه داراي دروغهاي بسياري است مانند قصه عنتره و حسين كرد و بطال، و مؤرخيـني مانند عـروه و زهـري و ابن اسـحاق و موسي بن عقبه و ابومعشر السندي و ليث بن سعد و ابواسحاق فزاري و وليد بن مسـلم و واقدي و يونس بن بكير و ابن عائذ و امثال اينان كه تـاريخ ايـام رسـول را نوشته اند و با كمال دقت. صحيح و ناصـحيح را جمع كـرده انـد، چـنين غزوه اي را ذكر نكرده اند و سـوره ي عاديـات در آن نـازل نشـده اسـت،

---

[382] - در مورد عداوت عمرو با پيامبر و مؤمنين چيز به خصوصي شناخته نشده است و در جنگ بدر و احد و ساير جنگهاي قريش كه با پيامبر جنگيدند ذكري از عمرو در ميان نيست. و حتي همين داستان عمرو و ذكر او در جنگ خندق، در كتب صحاح و نحو آن ذكر نشده است. در حاليكه مبـارزه ي حمـزه و عبيده و علي با عتبه و شـيبه و وليد در كتب صـحاح و غـيره ذكرشـده است و كتب تفسـير پر است از ذكر مشـركيني كه رسـول خـدا را اذيت ميكردند مانند ذكر ابوجهل و عقبه ابن ابي معيط و نضر بن حارث و غير ايشان و نيز ذكر رؤساي كفار مثل وليد بن مغيره و غير او ولي ذكر عمرو بن ود نيامـده است، پس چگونه ميتوان گفت قتل چنين شخصي از عبادت ثقلين افضل است. و به تواتر ثابت است كه لشكر به قتل عمرو پراكنده نشدند بلكه در حال محاصره و جديت باقي بودند همـانطور كه قبل از قتل عمرو چنان بودند.

بلکه به اجماع مسلمين سوره ي عاديات در مکه نازل شده و در مکه رسول خدا لشکري نداشته است. بلکه قول مشهور در تفاسير از علي نقل شده که او گفته مقصود شتران و مراکب حجاجي است که از مزدلفه مي تازند به سوي مني. و ابن عباس بيشتر مفسرين اين سوره را تفسير کرده اند به اسباني که در جهاد في سبيل الله مي تازند.

گويد: ((و علي از بني المصطلق مالك و فرزندش را کشت و اسير بسياري گرفت، از جمله آنان جويريه (که زوجه رسول الله گرديد).))

گوييم: اين از اخبار رافضه است که سندي ندارد و اگر براي اخبار ايشان سندي باشد يا از مجاهيل و ظلمت است و يا از کذابين و متهمين واحدي نقل نکرده که علي در غزوه ي بني المصطلق چنين کاري کرده باشد. و جويريه چون بدست مسلمين اسير شد مکاتبه کرد و رسول خدا حق المکاتبه او را داد و او را آزاد کرد و مردم به رسول خدا اقتداء کرده و تمام اسراء را آزاد کردند و گفتند اينان خويشان سببي رسول خدا هستند[383].

گويد: ((و در غزوه ي خيبر فتح بدست علي بود، پرچم بدست ابوبکر داده شد، او پراکنده شد، سپس بدست عمر داده شد، او نيز پراکنده شد، ولي علي در قلعه را کند و آنرا پل قرار داد بر خندق و آن درب را بيست مرد ميگردانيد و گفت آنرا به قوه ي جسماني نکندم، بلکه به قوه ي رباني، و فتح مکه بدست او بود.))

گوييم: اسناد و صحت آنچه گفتي کجاست، آنچه گفتي از جمله ي دروغهاي روشن است، همانا خيبر تمامش يك روز فتح نشد، بلکه چندين قلعه بود و به تدريج فتح شد پس بعضي از آنها به زور و بعضي از آنها به صلح که مال المصالحه آنرا با رسول خدا نوشتند، و ابوبکر و عمر پراکنده نشدند. آري روايت شده که علي يك در را کند اما اينکه بيست نفر آنرا به گردانند و يا آنرا پل قرار داده باشد اصلي ندارد و اما فتح مکه براي علي اثري در آن نبوده مگر اينکه او مانند باقي صحابه بود، و احاديث و تواريخ فتح مکه بطور زياد قضايا را واضح کرده. ابوهريره گفته در آن روز رسول خدا خالد بن وليد را به طرف راست لشکر و زبير را به طرف چپ آن و ابا عبيده را بر ساقه ي لشکر قرار داد. و فرمود: اي ابا هريره انصار را بخوان من ايشان را خواندم. ايشان بسرعت و دوش کنان آمدند، فرمود، آيا او با شان مکه مي بينيد گفتند بلي فرمود: ببينيد هر کسي را که فردا رو برو مي شويد آنان بچنيد و بدست مبارك اشاره کرده دست راست را بر دست چپ گذاشت و فرمود وعده گاه ما و شما کوه صفا است گفت ابوهريره هيچ کسي رو برو برايشان نيستند آن روز مگر اينکه او را به خواب هميشگي فرستادند تا اينکه ابوسفيان آمد و گفت اي رسول خدا سبزهاي قريش از بين رفت ديگر پس از اين قريشي وجود ندارد و فرمود هر کس درون خانه ابوسفيان شود، و هر کس سلاح را بياندازد، و هر کس درب خانه خود را ببندد ايمن است، همه مسلمين بر اين مطالب اتفاق دارند.

گويد: ((و روز جنگ حنين رسول خدا با ده هزار نفر بيرون آمد پس ابوبکر چشم زخم زد و گفت ما امروز از کثرتي که داريم مغلوب نمي

[383] - عجب اين است که اماميه چه قدر خوش دارند و چه عشقي دارند که بنويسند علي چقدر آدم کشت و چه قدر اسيرکرد و کجا را پايمال کرد و کساني را مقهور کرد!! اينان خيال ميکنند اسلام دين آدم کشي و قهر و خشونت است!.

شويم. پس منهزم شدند و با رسول خدا باقي نماند مگر نه نفر از بــني هاشم و ابن ام ايمن و علي در جلو رسـول خـدا بودنـد، و از مشـركين چهل نفر را كشت و باقي شكست خوردند.))

گـوييم: اين دروغ و افـتراء اسـت. اين كتب تـاريخ و تفاسـير و مسـانيد چنين چـيزي كه ابـوبكر گفته باشد نيسـت. و عبـارت تـاريخ اين است كه بعضي از مسلمين گفتند ما از كمي عدد امروز مغلـوب نميشـويم و نـام ابـوبكر نيسـت. و قـول تو كه با پيغمـبر نه نفر بـاقي مانـد، باطل است بلكه ابن اسحاق در تاريخ خود گويد: با رسول خدا عـده اي از مهـاجرين و انصـــار و اهل بيت او ماندنـــد. پس ابـــوبكر و عمر و علي و عبـــاس و ابوسفيان و ربيعه دو فرزند حارث و اسـامه و ايمن بن ام ايمن و بعضي ديگر از كسانيند كه ماندن ايشان ثـابت اسـت. و قـول تو كه علي جلو او بود و چهل نفر را به قتل رسانيد، دروغ است و احدي چنين نقلي نكرده است، و در صحيحين آمده كه پيغمبر از قاطر خود فـرود آمد و دعا كـرد و از خدا ياري جست در حالي كه مي گفت:

أنا النبي لاكذب　　　　أنا ابن عبدالمطلب

خدايا نصر خود را نازل كن، براء گفت: هر زمان تنـور جنگ گـرم مي شد ما به او خود را حفظ مي كرديم. شجاعترين ما كسي بـود كه محـاذي او باشد. و در حديث مسلم آمـده كه چـون كفـار پيغمـبر را فـرا گرفتند او پيــاده شد و يك مشت خــاك بر داشت و بصــورت كفــار پاشــيد و گفت: ((شاهت الوجوه.)) پس به چشم آنان رسيد و آنان پشت كردند.

فصل

روش پنجم حلي بر اثبات امامت علي

گويـــد: ((پنجم از دلايل خــبردادن علي به غيب و آنچه خواهد شد قبل از شدنش مي باشد او خبر داد كه طلحه و زبـير زمـاني كه اجـازه ي عمـره خواستند، گفت شما اراده ي عمره نداريد و همانا اراده ي بصره داريد، و چنان بود كه او گفت، و در حاليكه در ذي قـار بـود و بيعت ميكـرد و خـبر داد كه از طـرف كوفه هـزار مـرد بـدون كم و زيـاد مي آينـد، و بر مـرگ بيعت مي كنند و چنين شد و آخر ايشان اويس قـرني بـود. و خــبر داد به قتل ذي الثديــه، و خــبر داد به قتل نفس شــريف خــود و خــبر داد ابن شهريان لعين را به اينكه معاويه چهار دست و پـاي او را قطع مي كند و او را به دار ميزنـد. پس معاويه با او همـان كـار را كـرد، و خـبر داد ميثم تمـار را به اينكه او دهمين نفـري است كه به دار مـيرود و آن درخـتي را كه بر آن درخت دار زده ميشود به او نشـان داد پس چـنين شـد. و رشـيد هجـري به دار رفتنش را خـبر داد پس به دار آويخته شـد. و خـبر داد كـه، كميل بن زياد را حجاج مي كشد. و قنـبر را حجـاج ذبح مي كند پس واقع شد. به بـراء بن عـازب خـبر داد كه فرزند حسـين كشـته شـود و تو او را ياري نكني، پس چنين شد و خـبر داد به سـلطنت بـني العبـاس كه در آن آسـاني مي باشد كه سـختي در آن نباشـد، كه اگر تـرك و ديلم و سـند و هند جمع شوند بر زايل نموده پادشاهي ايشــان نتوانند تا آنكه غلامــان و ارباب دولت ايشان جدا گردند، و سلطاني از ترك برايشان مسـلط گـردد و آن ترك از جايي بيايد كه ابتدايي ملك ايشان شد، به شـهري نمي رسد مگر آنكه فتح كند و پرچمي براي جنگ با او بلند نشود مگر آنكه سرنگون كند. واي سپس واي بر آنكه با او مقابل شود، پس همواره چنين باشد تا ظفر پيدا كند و ظفر خود را بدهد به مردي از عــترت من كه حق بگويد و به آن عمل كنـــد. و چـــنين شد كه هلاكو خــــان از ناحيه ي خراســـــان ظاهرشد.))

پس در جواب گفته شود: اولا قرآن ميگويـد: (لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّـمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ) يعــني: در آســمانها و زمين كسي جز خـــدا غيب نمي دانـد، سـوره ي النمل 65 و مانند اين، از آيـات ديگـر، پس اگر علي چند امري از امور غيبي را بداند لابد از رسـول خـدا گرفته است و او از وحي.

دوم: اخبــار به بعضي از مغيبــات را به پــايينتر از علي از صـلحاء و غــير صلحاء خبر داده اند از كساني كه براي امامت صالح نبوده اند.

سوم: اصحاب رسول مانند ابوهريره و حذيفه و غير آنان چندين مقابل آنچه ذكر كـردي از آينـده خـبر داده انـد. و ابـوهريره نسـبت به رسـول ميداد. ولي حذيفه گاهي نسبت ميداد و گاهي نميداد. پس تمــام اينها كه از علي و يا عمر و يا غير ايشان رسيده منسوب به رسول خدا است.

چهارم: در كتب زهد احمد بن حنبل و حليه ي ابونعيم و كرامـات الأوليـاء ابن ابي الدنيا و خلال و لالكـايي و كتـاب تـذكرة الاوليـاء و غـير ايشـان، مقداري از پيشگويي از صحابه و تابعين و كساني كه پس از ايشان بوده اند نقل شـده، و آنچه از علي نقل شـده تمـام آنـرا ما صـحيح نميـدانيم. بعضي از آن معلوم الكذب اسـت. زيـرا هلاكوخـان نصـرت خـود را به يك نفر عترت حق گو نداد.

پنجم: از جمله ي دليلهـايي كه معلـوم ميـدارد كه علي از مسـتقبل خـبر ندارد قضاياي زمـان خلافت اوست چيزهـايي را گمـان مي بـرد و اقـدام مي نمــود و بعد معلــوم مي شد كه بــرخلاف ظن او شــده، پس اگر ميدانست اقـدام نمي كـرد،. گمـان كـرد جنگ با معاويه مـوجب وحـدت اسلامي و بسط عدل است. و پس از آنكه قتل نفوس زيادي شد مقصود او حاصل نگشت. و اگر قتال نمي كرد عزيزتر و منصور تر بود و اگر مي دانست كه تحكيم حكمين عـاقبتي نـدارد و به آنچه خـوب نيست حكم مي كنند اين كار را نمي كرد. و همچنين بسـياري از فرمانـداران و حكـام او خـائن از آب در آمدند اگر مي دانست و از بـاطن ايشـان خـبر داشـت، ايشـان را نصب نمي نمـود. پس كجاست علم او به آينــده و كو كشـاف الكروبيه او! و كجاست كه به شمشير او قواعد دين تثبيت شده؟!! او در حاليكه نود هزار لشكر داشت بر معاويه ظفر نيافت. بلي ادعاهـاي شـما ضد و نقيض اســت. از يك طــرف غلو مي كنيد كه او معصــوم است و سهوي از او صادر نشده و مغيبـات را ميداند و به آنچه خـدا به او داده از شجاعت قانع نيستيد و به او كارهاي خارج از قوت بشري كه هيچ عاقلي نمي پذيرد نسبت ميدهيـد. و از طـرف ديگر او را در مقابل ابـوبكر كه نه مال داشت و نه رجال عاجز مي شمريد. پس تناقض بايد باشـد، و خـداي تعالي در سوره ي انفال آيه ي62 و 63 فرموده: (هُـوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْـرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ) وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُـوبِهِمْ) پس خـدا او را به مؤمـنين مهـاجرين و انصار ياري كرد به تمام آنان چه علي و چه غير او. ولي رافضه مي گويد فقط به علي و از چيز هايي كه بيان مي كند كه او مسـتقبل و آينـده ها را نمي دانست قول اوست كه گفته:

لقد عجزت عجزة لا أعتذر　　　سوف أكيس بعدها وأستمر

وأجمع الرأي الشتيت المنتشر

و شبهاي صفين ميفرمود: اي حسن پدرت گمـان نمي كـرد كـار به اينجا برسد، خدا جزاي خير بدهد به سـعد بن مالك و عبدالله بن عمر كه گوشه گير شده و به منازل خود ملازم شـدند، و واقع چـنين شد كه تـرك قتـال براي امت بهتر و نافع تر بود. و لذا عده اي مثل سعد و سعيد و ابن عمر و محمد بن مسلمه و زيد بن ثابت و عمران بن حصين و اسامه و ديگران به نصوصي كه از رسول داشـتند بر كنـاره گـيري دلالتشـان كـرد. چـون رسول خدا فرمود: ((بزودي فتنه اي بپا شود كه نشسـته در آن بهـتر از ايستاده است.)) و ليكن بايد آنچه خدا مقـدر كـرده بشـود: (لِيَقْضِـيَ اللَّهُ أَمْـراً كَـانَ مَفْعُـولاً) با اينكه علي احـدي را از كسـاني كه در مقابل او قتال كردند تكفير نكرد، حتي خوارج را تكفير نكرد و فرزنـدان ايشـان را اسير ننمود. و براي طلحه و زبير طلب رحمت ميكـرد، و بر ضد معاويه و عمرو بن العاص دعا ميكرد بدون اينكه آنها را تكفيركند.

فصل

منهج ششم حلي بر اثبات امامت علي

گويد: ((ششم اينكه علي مستجاب الدعوه بود، بر ضد بشر بن ارطاة دعا كرد كه خدا عقل او را سلب كند، پس او ديوانه شد، و بر عيزار به كوري دعا كرد، پس او كور شد و بر ضد انس زماني كه شـهادت را پنهـان كـرد دعاي برص كرد، پس او گرفتار برص شد. دعا كرد بر ضد زيد بن ارقم به كوري او كور شد.))

در جواب گوييم: اين اجابت دعا، در صحابه و صالحين بوده، و بـراي علي انكـار نمي شـود، و سـعد بن ابي وقـاص دعـايش خطا نمي شـد. زيـرا رسول خدا بـراي او دعا كـرد كـه: ((اللهم سـدد رميته واجب دعوتـه)) و براء بن مالك بر خداي تعالي قسم ميـداد و قسم او نيكو مي شد چنانكه در خبر صحيح آمده كه بعضي از بندگان خدا چـنين هسـتند. از جمله بـراء بن مالك صد مرتبه مبارزه كرد، و علاء بن حضرمي نـايب رسـول خـدا و نايب ابوبكر بر بحرين به اجابت دعا مشهور است.

گويـد: ((جمهـور روايت كـرده اند كه رسـول خـدا چـون به سـوي بـني المصطلق حركت كـرد، به نزديك وادي سـختي نـازل شد و جبرييل آمد و خــبر داد كه طايفه اي از كفــار جن در اين وادي آمــده اند و مي خواهند مكري كننـد. پس علي را خواند و امركـرد به نـزول وادي. پس ايشـان را كشت.))

در جـواب گفته مي شـود علي شـأنش بزرگــتر از اين است و هلاك جن براي كسي است كه كمـتر از او باشـد. و ليكن اين از دروغهـاي دانسـته شده است و احدي از بشر با جن قتال نكرده اسـت. بلكه جن مؤمـنين با جن كفــار قتــال مي كننــد، پس قتــال جن با علي از دروغهــايي روشن است و اين كذب از جنس قتال اوست در بئر العلم. علي مقامش بــالاتر است كه با جن طرف شود. و به تحقيق يك نفر شيعي از ابوالبقــاء خالد بن يوسف النابلسي سـؤال كـرد از قتـال علي با جن؟ او گفت آيا شــما شيعيان عقل نداريد، آيا نزد شـما كـدام افضـلند عمر و يا علي؟ او گفت بلكه علي، پس گفت هرگاه رسول خـدا به عمر بگويد نمي بينم تو را كه شيطان راهي برود كه تو بروي، پس چون شيطان از عمر فــرار مي كند چگونه فرزندان او با علي قتال ميكنند؟!!.

حديثي نيز از ابن عباس آمـده كه سـال حديبيه چـون رسـول خـدا عـازم مكه شد مردم به تشنگي و گـرمي رو بـرو شـدند، پس چـون وارد جحفه شد، فرمود هر كس با عده اي، كوزه ها و مشـكها را ببرند و از چـاه بـئر العلم آب بياورند من براي او ضامن بهشتم، پس مـردي رفت و ترسـناك برگشت، سپس ديگري رفت و برگشت، سپس علي را فرستاد او به چـاه رفت و مشكها و كوزه ها را پس از هول شديد پر كرد تا آخر. ابن جوزي گفته اين احاديث سـاخته شـده است و راويـان آنها معيـوب و جعالنـد. و ابــوالفتح ازدي گويد عمــارة بن يزيد راوي حــديث بــالا، جعل حــديث مي نموده است.

فصل

گويد: ((و خورشـيد بـراي علي دو مرتبه برگشـت، يكي در زمـان رسـول خـدا پس جـابر و ابو سـعيد روايت كـرده اند كه جبرييل نـازل شد و با رسول خدا نجـوي ميكـرد و رسـول خـدا بر زانو علي سر گذاشت و سر خود را بر نداشت تا خورشيد غايب شد پس علي نماز عصر را به ايمـاء و اشاره خواند، پس چون پيغمبر بيدار شد گفت خدا را بخوان كه خورشيد را بـــراي تو برگرداند تا نمـــاز عصر را قائما بخواند پس خورشـــيد بر گردانيده شد و او نماز خواند. و اما مرتبه دوم چون خواست از فـرات به بابل عراق عبور كند بسياري از اصحاب او مشغول به اسبان خود بودنـد، و او با طايفه اي از اصـحاب خـود نمــاز عصر را بجا آورد و بســياري از ايشان نمازشان فوت شد پس او از خدا برگشت خورشيد را سؤال كـرد، پس خورشيد برگشت، و سيد حميري آنرا به نظم آورده:

ردت عليه الشم لما فاته وقت الصلاة وقت دنت للمغرب
حتي تبلج نورها في وقتها لعصر ثم هوت هوي الكوكب
وعليه قد ردت ببابل مرة أخري وما ردت لخلق مغرب))

گـــوييم: ما فضـــيلت علي را به يقين ميـــدانيم و محتـــاج به آوردن اين دروغها نيستيم، و اما برگشت خورشـيد پس جعلي بـودن چـنين اخبـاري روشن است. بهر حال رد خورشيد را در زمان رسول خدا بـراي او عـده اي به لفظ ديگري نقل كرده اند و از معجزات رسول خـدا شـمرده انـد، ليكن مـرد خبـير حـاذق ميداند كه چـنين اتفـاقي رخ نـداده اسـت. و ابن جوزي اين حـديث را از سـاخته شـده ها شـمرده و گفته راويـان آن يكي فضيل بن مـرزوق است كه او را ضـعيف شـمرده اند و گفته اند او راوي ساخته شده هاست و بر ثقات نسبت ميدهد. و از ابن عقده نقل كرده از احمد بن يحـيي الصـوفي كه عبـدالرحمن بن شـريك گفته روايت كـرده پـدرم از عـروه بن عبدالله بن قشـير كه گفت وارد شـدم بر فاطمه بنت علي بن ابي طالب پس او بـرايم روايت كـرد حـديث رجـوع خورشـيد را، ابـوالفرج گفته اين باطل اسـت. اما ابن شـريك حـديث او واهي است و اما ابن عقده رافضي است و از اصحاب رسول خـدا بـدگويي ميكـرده و عقده در دل داشته و مردمان بزرگ را به دروغ وادار ميكـرده است و دار قطـني گفته او مـرد بـدي بـوده اسـت، و همين گونه راويـان ديگر اين حديث.

پس اگر گفته شود خورشيد براي بعضي از انبياء برگشـته اسـت. گـوييم خير بر نگشته بلكه غروب آن تأخير شده و براي او با بركت شده و طول روز و كوتاهي آن گاهي مخفي است[384]. و همانا ما دانسته ايم كه بـــراي يوشع عليه السـلام به واسـطه نص حـديث اگر حـديث ثـابت باشد قائل

---

[384] - ممكن است بگوييم بعضي از اشخاص مغرض مانند ابن سبأ كه يوشع را وصي موسي ميدانسته خواسته علي را نيز وصي محمد كند و چـون بـراي يوشع رد آفتـاب قائل بـوده، او و ابن عقـده بـراي تثبيت وصايت علي براي او نيز رد آفتاب قائل شده اند و نسبت به راوياني مانند اسماء بنت عميس و يا فاطمه بنت علي داده اند تا مردم گول بخورند و قبول كنند در صورتي كه علي دختري بنـام فاطمه معلوم نيست داشته يا خـير؟ تعجب است از علامه حلي كه با اين چيزها مي خواهد بـراي مـردم امـام بتراشد آن هم امامي كه صدها سال قبل وفات كرده است و بعلاوه امام بـراي اهل زمـان خـود امـام مي شود نه براي زمانهاي ديگر.

خـواهيم بـود كه خورشـيد بـراي او ايسـتاده اسـت. ليكن چـنين حادثه ي عظيمي را كه آفتاب غروب كند سپس طلوع كند بايد به تواتر نقل كـرده باشـــــند، و راوي منحصر به يك يا چند نفر نباشد بلكه همه دنيا مطلع شوند و قرآن آنرا ذكر كرده باشد و حال آنكه ذكر نكرده است. به اضافه قتل و قتال پس از مغرب بر يوشع حرام بوده و به وقوف آفتاب محتــاج بوده، زيرا خدا بر او قتال شب شنبه را حرام كرده بــود. و اما امت ما به رد خورشيد حاجتي نـدارد و آن كسي كه نمـاز عصـرش فـوت شـده، اگر تفريط كــرده كه گنــاه او ســاقط نمي شــود مگر به توبه و بــاب توبه احتيــاجي به رد آفتــاب نيســت. و اگر تفريط نكــرده مانند خــواب و يا فراموشي پس مـورد ملامـتي نيست و نمـاز خـود را پس از مغـرب مي خواند. به اضافه به مجرد غروب آفتاب وقت نمـاز آن وقت گذشـته، پس نماز گزار بعد از آن، نماز را در وقتش نخوانده است. و اگر غروب كرد و صائم افطـار كـرد سـپس برگشت آيا ميتـوان گفت روزه ي صـائم باطل شـده؟!. بعلاوه رسـول خـدا روز خنـدق نمـاز عصـرش فـوت شد و او و بسياري از اصحاب او نماز خـود را قضا كردند و از خـدا جل جلاله سـؤال نكرد كه خورشيد را برگرداند و خورشيد بر نگشت. و ممكن است بگوييم ابر بوده و خورشيد در حجاب ابر بوده، سپس كشف حجاب شده و اينــان خيال كرده اند كه پس از غـروب طلـوع كـرده، و به اضـافه از علي بعيد است كه براي احترام رسول نسبت به امر خـدا بي اعتنـاء باشد و نمـاز عصر را انجـام ندهد و يا به ايمـاء و اشـاره انجـام دهـد. و اگر اين خــبر راست باشد از شأن و مقام علي بسيار كاهيده شـود. و اما رد خورشــيد در بابل از اباطيل و ساخته هاي رافضه است.

رافضي گويد: ((و آب در كوفه زيـاد شد و همه از غـرق شـدن ترسـيدند، پس علي قـاطر پيغمـبر را سـوار شد در حاليكه مـردم با او بودنـد، پس علي بر لب فرات آمد و نمـاز خواند و دعا نمـود و با چـوب دست خـود به آب زد پس آب فرو نشست و بسياري از ماهيـان به او سـلام كردند ولي جري كه مارماهي باشد سلام نكرد. پس از علي سؤال شــد؟ او گفت آن ماهي كه سلام كرد پاك بود و آنكه سكوت كرد اخرس يعني لال و انجس و دورتر بود.))

گرييم: سند اين كجاست و گر نه مجـرد حكـايت را همه كس ميتواند ادعا كند و بسازد، به اضافه اين باطل است و اگر چنين چيزي بود، دواعي بر نقل آن زياد و متواتر مي شد. در حاليكه احدي از كتب مورد اعتماد آنــرا نقل نكرده اسـت. بعلاوه تمـام ماهيـان پاكند و به اجمـاع حلالنـد. و خـدا فرموده: (أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُـهُ مَتَاعـاً لَكُمْ وَلِلسَّـيَّارَةِ) و رسـول خــدا دربــاره دريا فرمــود: ((هو الطهــور مــاؤه الحل ميتتــه)) و امت و پيشوايان ايشان اجماع دارند بر اينكه تمـام انـواع ماهيها حلال مي باشد و علي همچون سـاير صـحابه تمـام انـواع مـاهي را حلال ميدانست ولي رافضه مردم جاهلي هستند كه به مجرد چنين حكـايت دروغي و مانند آن بعضي از حلالها را بر خود حرام مي كنند. پس تمام انواع ماهيان پاكند و حلال مي باشــند، پس چگونه ميتــوان گفت خــدا آنــرا نجس قــرار داده است؟! آيا ما مي توانيم آنچه را كه خداي تعالي حلال نموده بمانند چنين خرافاتي حرام بدانيم. به اضافه نطق ماهي مقدور نيست مگر از خوارق عادت باشد و آن كار خداست و براي خشنودي رافضيان خـدا اين كـار را نمي كنــد. و شــأن علي بلند از اين است كه به چــنين دروغهــايي در

فضيلتش نيازمند باشد. و به اضافه ماهي چه گناهي داشته غـير از اينكه سلام نكرده چرا خدا او را نجس كند.
رافضي گويـد: ((جمـاعتي روايت كـرده اند كه علي بر منـبر كوفه خطبه مي خواند پس اژدهايي پيدا شد و از منبر بـالا رفت و مـردم ترسـيدند و خواستند آنرا بكشـند. و علي ايشـان را منع كـرد و با اژدها سـخن گفت. سپس پائين آمد، مردم از علي از آن سؤال كردند؟ او گفت حاكم جنيـان بود مسئله اي بر او اشتباه شده بـود، بـرايش واضح كـردم، و اهل كوفه آن دري را كه اژدها از آن داخل شـده بـود آنـرا بـاب الثعبـان مي ناميدند پس بني اميه خواستند اين فضـيلت را نـابود كنند و بر آن در كه اژدها از آن داخل شده بود كشته هاي زيـادي در مـدت درازي نصب كردند تا اينكه آن در باب القتلي ناميده شد.))
گفت ميشود: جن به اشخاصي كمتر از علي محتاج مي شـود و سـؤال و استفتاء ميكند و اين از قديم و جديد معلوم است. و اگر اين قضيه واقع نشده باشد قدر علي كم نمي شود. و اين فضيلت براي كمتر از علي نيز مي شود. و كسي كه با اهل خير و دين معاشرت كرده باشد خـوارقي از اين بزرگـتر مي بيند و در نفسشـان مي بيند چـيزي كه از اين خـوارق بـالاتر اسـت. چـنين چـيزي مـوجب نمي شـود كه علي برتر باشـد. ولي رافضه بخاطر دوري ايشـان از تقـوا و دوسـتي خـدا از كرامـات نصـيبي ندارند. پس چون به مثل چنين چيزي به علي نسبت داده شود گمـان مي كنند چنين چيزي جز براي افضل خلق نمي باشد. در حاليكه چنين خوارق و بزرگـتر از اينها بـراي بسـياري ا از امت محمد خواهد بـود كسـاني كه ابوبكر و عمر و عثمـان و علي را مقـدم مي شـمارند و ايشـان را بهـتر دانسته دوست ميدارند بخصوص قدر صديق را مي شناسند و او را مقدم مي شمارند زيرا خدا جل جلاله و رسول او را مقدم كرده اند. و شـخص عاقل هرگاه كتب تأليف شـده در اخبـار صـالحين را مطالعه كنـد، به اين مطلب پي مي بـرد. و ليكن بهـترين مـردم كسي است كه با تقـوا تـرين ايشـان باشد و اگر چه كرامـتي بـراي او نباشد چنانكه خـدا جل جلاله فرموده: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ)[385]
گويد: ((فضائل يا روحي و يا بدني و يا خارجي است و علي جـامع تمـام آنها است. پس جمع كرده زهد و علم و حكمت را كه اينها روحي است و جمع كرده عبادت و شجاعت و انفاق را و اينها بدني است. و اما خارجي مانند نسب كسي در نسب مانند او نيست دختر سـيد البشر سـيده زنـان عالميان را ازدواج كـرد كه اخطب خـوارزم روايت كـرده به سـند خـود از جابر كه گفت چـون علي با فاطمه ازدواج كـرد خـدا او را به علي تـزويج نمود از بالاي هفت آسـمان. و خواسـتگار جبرييل و شـاهد آن ميكاييل و اسرافيل بودند در ميان هفتاد هزار ملك، پس خدا به درخت طوبي وحي كرد كه آنچه داري از در و جواهر نثار كن، پس او نثار كـرد و حـور العين جمع كردند.))

---

385 - بايد گفت لعنت الله علي الكاذبين چگونه اژدهايي در ميان هزاران نفر پيدا شود و مردم از ترس جان تهي نكنند و يا لااقل فرار نكنند. به اضافه يك عصا بدست موسي اژدها شد جهان و تاريخ جهـان را پر از سر و صـدا كـرد ولي از اين اژدها كسي خـبر نشد جز راوي مجهـولي، به اضـافه كشـته هـاي زيادي در مدت درازي درب مسجد بگذارند بوي گند آن شـهري را متعفن و مـردم را بيمـار مي كنـد. و اين كشته ها كجا بوده است؟!! و از كجا آورده اند! خدا لعنت كند جعالين را كه بـراي گمـراهي مـردم هرچه بخواهند ميتراشند و مي بافند.

گوييم: اولا اموري كه خارج از ايمان و تقوي باشد نزد خدا با آنها كرامت و برتري حاصل نمي گردد. رسول خدا فرمود: ((عربي بر عجمي برتري ندارد جز به تقوي)) و از رسول خدا از گراميترين مردم سؤال شد؟ فرمود: ((أتقاهم)) يعني پرهيزگارترين ايشان، گفته شد از اين سؤال نمي كنيم، فرمود: يوسف پيغمبر خدا و پسر پيغمبر و نواده ي پيغمبر خدا بود، و ابراهيم خليل الله بود، ولي ابراهيم از او گراميتر است در حاليكه پدر يوسف كجا و پدر ابراهيم كجا. پس در بني آدم نسبي مانند نسب يوسف نبود، و اگر فرض كنيم دو نفري كه پدر يكي از ايشان پيغمبر باشد و پدر ديگري كافر، ولي در تقوي مساوي باشند و در طاعت از هر جهت مطابق باشند درجه ي هر دو در بهشت مساوي است. و ليكن در دنيا احكام ديگري دارند مانند امامت و زوجيت و شرافت و مانند اينها و خير در اشراف بيشتر از خير در اطراف است. خداي تعالي در سوره ي آل عمران آيه ي 33 فرموده: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ) و در سوره ي هود آيه ي 46 فرموده: (إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ) و در سوره ي حديد آيه ي 26 فرموده: (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ) از يك علوي فرزندي مي شود صالح و ديگري مسرف. پس رها كن اينها را، تمام يهود از اولاد انبياء مي باشند، ولي خدا در سوره ي لقمان آيه ي 33 فرموده: (وَاخْشَوْا يَوْماً لا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئاً إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ [illegible]) و [illegible] درسورهء نساءآيهء122 فرموده([illegible] [illegible]).

وما هرگاه بگوييم عرب برتراز عجم است براى اين است كه صنف عرب هر زمان داراى خير و تقوى و محاسن بيشتر از ديگران است و از پيغمبر روايت است كه فرمود: ((لا فضل لعربى على أعجمى ولا لأعجمى على عربى ولا لأبيض على أسود ولا لأسود على أبيض إلا بالتقوى، الناس من آدم وآدم من تراب)) و فرمود: ((خدا از شما عيبهاى جاهليت و كبر و فخربه بدران را برد، مردم دو قسمند: مؤمن برهيزگار و نابكار شقى))[386]. و ما در اينكه على در درجهء عاليه از كمال است نزاع نداريم. و فقط نزاع در اين است كه از سه خليفه ي ديگر كاملتر و به امامت سزاوارتر باشد و اين نزاع اول: فايده اي ندارد و

---

386 . بايد در جواب راقضى گفت اگر على اشرف بنى آدم باشد به شما چه مربوط، شما تمام همت خود را صرف تمجيد از على و سايرگذشتگان كرده ايد و به خود نپرداخته ايد. آنچه زشتى و خرافات و موهومات و افكار باطله و عقايد فاسده و اخلاق ذميمه در هر جا بوده در شما جمع است. كتابهاى شما مملو از كذب وغلو و تهمت و افتراء و ضد قرآن است مانند كتاب حجت كافى كلينى. اى بيچاره مگر خداى تعالى اعمال و اخلاق على را پاى شما حساب ميكند. شما به حساب خودتان برسيد و يقين بدانيد هم على هم خداى على از شما بيزاراست. شما مذهبى مملو از خرافات ساخته ايد و مكتبى پراز در آمد بوجود آورده ايد بنام على. در حاليكه على روحش از اين مذهب ساخته خبر ندارد و روز قيامت اعدا عدو شما خواهد بود. برويد خود را اصلاح كنيد على امام المتقين است نه امام الكذابين و نه امام شما هزاران كتاب و هزاران دليل بياورى كه علي امام شما كذابين است، علي امام شما نخواهد شد. در زمان حيات از شما شيعيانش بيزار بود و خطبه ها در مذهب شما بيان كرده است. به اضافه خدا فرموده (تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلا تُسْأَلونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ) العاقل يفتخر بالهمم العاليه لا بالرمم الباليه. شما اگر مي خواهيد به سعادت برسيد بايد همانطور كه علي قرآن را فهميد و عمل كرد شما نيز بفهميد و عمل كنيد و از خيالات و موهومات خود را خارج كنيد.

دوم: دليلهايي كه تو رافضي آورده اي دلالت بر آنچه ادعا كردي ندارد. و مــردم را در اين بــاب دو طريق اســت، بعضي ميگويند برتــري بعضي از اشــخاص بر بعضي ديگر را فقط خــدا ميداند و تــوقيفي و موقــوف بر رسيدن مطلب از وحي است، زيرا حقايق دلها و مـراقبت قلبها را كسي جز خدا نميداند، پس براي احدي معلوم نيست جز به خبر صادق از وحي. و بعضي مي گويند گاهي ميتوان به واسطه ي دليل فهميد، و اهل سنت ميگويند هريك از دو طريق اگر انصـاف داده شـود دلالت دارد بر اينكه آن سه نفر افضل تر از علي هســتند. اما طريق تــوقيفي از نص و اجمــاع است، و اجماع و نص موجود است بر افضـليت شـيخين و غـير رافضه بر اين مطلب اتفاق دارند، و نصوص هم كه مكـرر ذكر شـد. و در صـحيحين از عبدالله بن عمر كه از راســتگوترين خلق در زمــان خــودش بــوده نقل شـده كه ما در زمـان حيـات رسـول خـدا مي گفـتيم افضل امت بعد از پيغمبر ابوبكر سپس عمر است. و اين سخن به رسول خـدا ميرسـيد او انكار نمي كرد. و اما عثمان پس جماعتي از علماء گفته اند كه او داناتر به قرآن بوده از علي و علي داناتر از اوست به سنت، و عثمـان جهـاد او به مال اعظم اســت، و علي جهـاد به جـانش. و عثمـان زاهـدتر بـوده در رياست و علي زاهدتر بوده در مال. و روش عثمان بهــتر بــوده و سن او بيست و چند سال بزرگتر از علي بوده اســت. و اصـحاب اجمـاع دارند بر تقدم او بر علي. پس ثابت شده كه او افضل تراست. و عده اي گفته اند علي از روي خويشــاوندي افضل تر اســت. گــوييم حمــزه از بزرگــترين سابقين و نسب او اقرب است. و روايت شده كه او سيد الشهداء است، پس او افضل تر است. دربـاره ي عثمـان گفته اند چـنين و چنـان كـرد و خويشان را والي كرد و در عطا اسراف كرد. گوييم اجتهاد عثمان در اين مرحله به مصلحت نزديكتر بود زيرا اسـراف در امـوال خطر كمـتري دارد از اسـراف در ريختن خونها و لـذا خلاف او سـاكن و آرام بـود و جهـاد با كفــار و فتوحــاتش گســترده و دســتاوردهايش بيشــمار بــود و ليكن به خلافت پيشينيان خود نمي رسيد. و آنچه بر عثمان انكار و زشت شـمرده مي شود در مورد علي بيشتر و عظيمـتر اسـت. و كسـاني كه بر عثمـان شوريدند اوباش بودند، ولي علي بسـياري از سـابقين اولين با او بيعت نكردند و از او تبعيت نكردنــد. و كســاني كه بر عثمــان شــوريدند او را فاسق خواندنــد، ولي كسـاني كه بر علي شـوريدند او را تكفـير كردند و خـيري در هيچ كـدام نبـود، همچـنين علي در خلافت خـود با بسـياري از صحابه و تـابعين جنگيـد. ولي در خلافت عثمـان با كفـار قتـال شد و بلاد بسياري فتح گرديد.

فصل چهارم
در امامت باقي اثني عشر

گويد: ((براي ما در امامت اثني عشر طرقي است: يكي از آنها نص است كه شيعه در بلاد خلفا از سلف از پيغمبر نقل كرده اند كه به حسين گفت، اين امام پسر امام و پدر نه امام كه قائم ايشان نامش مانند نام من و كنيه ي او كنيه من است بر ميكند زمين را از عدل چنانكه بر شده از جور و ظلم.))

جواب: اول اين دروغ بر شيعه است. زيرا شيعه هفتاد فرقه است و هيچكدام چنين نصي نقل نكرده جز متاخرين شيعه اثني عشري نه متقدمين ايشان. و بيشتر فرق شيعه اين را مانند ما تكذيب ميكنند. و زيديه تمامشان اين نص را تكذيب ميكنند در حاليكه زيديه عاقلترين و داناترين و بهترين فرق شيعه ميباشند. و همانا اين نص از اختراع متأخرين است كه چون حسن بن علي العسكري پس از دو صد پنجاه از وفات رسول خدا وفات كرد و فرزندي نداشت. عدي از اصحاب كه فرقه ي پانزدهمين از فرق اصحاب او بودند، اين دروغ را جعل كردند براي اينكه دكان وجوهاتي كه براي امام حسن عسكري مي آمد تعطيل نشود، آمدند اين فكر و اين اختراع را كردند كه او فرزندي دارد و از شير خوارگي غايب است، و براي او نايبي است كه وجوهات شيعه را تعيين كرده و شيعه بايد وجوهات را به آن نايب بدهند، و اين قضيه پس از دويست و پنجاه و پنج سال كه از هجرت گذشته بود عنوان شد[387].

و علماي اهل سنت و ناقلين آثار رسول خدا كه چندين مقابل شيعه هستند تماما ميدانستند كه قطعا اين دروغ بر رسول خدا است. و در اينمورد هميشه براي مباهله با شيعه حاضر بوده اند. به اضافه شرط تواتر اين است كه تواتري موجب علم از زمان رسول خدا تا زمان ما وجود داشته باشد در حاليكه از اين نصوص كسي قبل از وفات عسكري

---

[387] - يكي از اصحاب امام حسن عسكري و از علماي بزرگ شيعه بنام سعد بنام سعد بن عبدالله الأشعري القمي كتابي نوشته بنام فرق الشيعه و در آنجا ذكر ميكند كه اصحاب امام حسن عسكري پس از فوتش پانزده فرقه شدند. يك فرقه كه همين فرقه 12 امامي باشد منشأ قول غيبت فرزند او شدند و اثني عشريه و اماميه را بوجود آوردند و گفتند او فرزندي داشته ولي ما نديديم. و چون برادر محترم امام حسن عسكري بنام سيد جعفر بن علي كه وارث امام حسن عسكري بود مدعي امامت نبود و مي گفت برادر من فرزندي نداشت، شما اين چه دكاني است باز كرده ايد او را كذاب خواندند و هو كردند كه كسي به سخن حق او گوش ندهد و او را معروف كردند به جعفر كذاب. بهر حال از كتب شيعه و رواياتي كه در آن كتب است كاملا و بطور روشن معلوم مي شود كه خود ائمه ي گذشته يعني علي نقي و پدران او مانند جعفر بن محمد و ديگران هيچكدام نمي دانستند كه ائمه دوازده نفر اند و لذا اصحاب هر يك از اين ائمه مكرر مي پرسيدند كه امام و مرجع ما پس از شما كيست؟! و ائمه يا متحير مي ماندند و جواب نميداند و يا گاهي يك نفر را معين ميكردند كه گاهي آن فرزند كه معين كرده بودند قبل از خود امام وقت فوت مي شد و معلوم ميشد كه او امام و مرجع بعدي نيست مانند اينكه امام صادق فرزند خود اسماعيل را براي امامت معين كرد و امام دهم حضرت علي نقي فرزند خود سيد محمد را براي امامت پس از خود معين كرد، و اتفاقا هر دو در زمان حيات پدرشان وفات كردند، دليل ديگر بر عدم نص اينكه اصحاب خاص و خواص ائمه نمي دانستند كه ائمه دوازده نفر اند و از اين نصوصي كه ادعا ميشود خبري نداشتند، يعني آن نصوصي كه اماميه جعل كرده كه هر يك از اين دوازده نفر را بنام و نام پدر معين كرده اصحاب خاص آن ائمه نشنيده و نمي دانستند و لذا مكرر از اين ائمه يعني امام صادق و ساير امامان خود مي پرسيدند امام پس از شما كيست؟!!! و به اضافه سادات و فرزندان علي و حسنين كه هر يك قيام كردند و مدعي امامت شدند اگر ميدانستند كه فقط دوازده نفر را پيغمبر باسم و رسم براي امامت معين كرده ديگر قيامي نمي كردند. و اگر كسي از بزرگان اهل بيت اين موضوع را ميدانست به ايشان تذكر ميداد در حاليكه تذكر ندادند. معلوم مي شود اين نصوص را يك عده كذاب جعل كرده اند. كساني كه در اين مورد توضيح بيشتر خواسته بايد رجوع كنند به كتاب بررسي نصوص امامت، اثر قلمداران، و يا كتاب رد بر كافي كليني يعني كتبا بت شكن از مترجم.

خــبر نداشــت، و احــدي قائل به امــام منتظر نبــود. و مــدعيان نص فقط مــدعي بودند كه نص بر علي داريم، اما نص اثــني عشر و آينــده اي بنــام حجت منتظري كه معدوم و موهوم است نبود و احدي نقل نكرده اســت. پس ادعاي تو كه متواتر است كجاست؟ بلكه متــواتر اخبــاري است كه در فضائل خلفاي چهارگانه آمده و قبل از ظهور اماميه بــوده و بســياري از آنــرا قــرآن تصــديق مي كنــد، و اما نص مــدعي بر علي در اواخر خلافت علي از عبدالله بن سبأ و پيروان او پيدا شد. و آنچه ما از حــال اهل بيت دانسته ايم اين است كه آنــان مــدعي نص نبودند مانند جعفر بن محمد و پدرش و جدش علي بن الحسين و پدر او و هيچكدام چنين ادعايي نداشتند مثلا زيد بن علي به شــيطان الطــاق در محضر امــام صــادق مي گويد كه پدرم چنين ادعايي نداشت، و خود شيعه اين قضيه را نقل كرده اند[388]
و در صــحيحين آمــده از جــابر بن ســمره كه شــنيد از رســول خــدا كه ميفرمود: ((همواره امر مردم با عزت گذر است مــادامي كه دوازده مــرد والي ايشان باشند)) سپس كلمه اي بر زبــان آورد كه بر من پنهــان بــود، پس از پدرم سؤال كردم از آن كلمه؟ گفت فرمود: ((كلهم من قريش.)) پس مقصود از اين كلام اثــني عشر رافضه نبــود و جــايز و صــحيح نيست كه آنان مراد باشند زيرا به عقيده ي رافضه در مــدت آن دوازده نفر امر امت فاسد و رياست بدست ســتمگران و بلكه كــافران بــوده و اهل حق عزيز نبودند بلكه ذليلتر از يهود بوده اند و نيز نزد شــيعيان ولايت منتظر تا آخر روزگار دائمي است.
رافضي گويــد: ((از ابن عمر روايت شــده كه پيغمــبر فرمــود: ((در آخر الزمــان مــردي از فرزنــدانم خــروج مي كند كه نــام او نــام من و كنيه او كنيه من است، زمين را از عدل پر ميكند چنانكه از جور پر شده)) پس او مهدي است)).
در جواب گوييم احاديثي كه بر خروج مهدي احتياج كرده مي شود صــحيح اســت. و احمد بن حنبل و ابــوداود و نــيز ترمــذي از ابن مســعود حــديث مرفوعي روايت كرده اند كه رسول خــدا فرمــود: ((لو لم يبق من الــدنيا إلا يــوم لطــول الله ذلك اليــوم حــتي يخــرج رجل من أهل بيــتي يــواطى اســمه اســمي و اسم ابيه اسم أبي يملا الأرض قســطاً وعــدلاً كما ملئت جورا وظلمًا)) و ابوداود و ترمذي حديثي از طريق ابي سعيد كه فرمــود: ((المهدي من عــترتي من ولد فاطمــه)) و از علي روايت كــرده كه رو به امام حسن نمــود و گفت: ((ســيخرج من صــلبه رجل يســمي باسم نــبيكم يشــبهه في الخلق ولا يشــبهه في الخلق يملآ الأرض قســطاً)) و حــديث ضعيف ديگــري آمــده كــه: ((لا مهــدي إلا عيسي بن مــريم)) و معــارض با احاديث فوق نيست. در احاديث فــوق چنانكه ملاحظه مي شــود مي گويد اسم او محمد بن عبدالله اســت. پس اين احــاديث رد است بر آنكه گمــان كرده آن مهــدي منتظر محمد بن الحسن اســت. به اضــافه دلالت دارد كه از فرزندان امام حسن است نه امــام حســين و باطنيه ادعا كــرده اند كه او همان است كه مهديه را بنا كرده، همانا او از فرزنــدان ميمــون قــداح بــوده، پس ادعا كردند كه ميمــون همــان فرزند محمد بن اســماعيل بن جعفر الصادق است كه مذهب اسماعيليه به او منسوبست و آنان كفاري

---

388 - به تنقيح المقال ممقاني جلد اول صفحه 470 مراجعه شود.

هستند که مذهبي مرکب از مجوسيت و فلسـفه و صـابئه دارند و اظهـار تشيع نيز مي کنند.
و در مورد ايشان گروهي از علمـاء تأليفـاتي دارند مانند پسر بـاقلاني و قاضي عبدالجبار و غزالي. . . و اين محمد بن عبدالله بن تومرت بربــري است که به او نسبتي درست کرده اند که به امام حســين پسر علي مي رسد و او را لقب به مهدي داده اند که او دعوي عصمت کرد[389].
رافضي گويــد: ((ما بيــان كــرديم که در هر زمــاني واجب است امــام معصومي باشد و غير اينان به اجماع معصومي نيست)).
جـواب اين است که ما قبـول نـداريم که در هر زمـاني معصـومي باشد چنانکه گذشت. اين اجماعي که ادعا كـرده ايد در بين غـير رافضه وجـود ندارد. سپس ميگوييم خيلي خوب. اين معصـومي که شـما ادعا كـرده ايد در اين زمان که هزار سال است اثـري از او نيسـت. بلکه يك نفر قاضي خوب و يا والي نيکو بيشتر از او فايده دارد. آيا چه منفعتي بـراي چـنين وجودي اگر موجود باشد؟!! و حال آنکه معـدوم و موهـوم اسـت!! آيا چه لطفي و چه نفعي براي شما از او حاصل شده؟! و چه مصلحتي به امتها رسيده، از قديم و جديد هميشه نزد شما مفقود و نزد ما معدوم بوده[390].

---

[389] - بهر حال کساني که ادعاي مهدي بودن کردند بسيار بودند و از بعضي ايشان نيز نفع مورد مدح حاصل شد و بعضي ايشان مورد مذمت اند، ولي از مهدي رافضه که خبر واثري از او نيست واحدي از وي نفع دنيا و آخـرت نـبرده بلکه شر و فسـادي از اعتقـاد به وجـود او حاصل شـده که جز خـدا کسي نميداند، پس آن کساني که ادعاي مهدي بودن داشته و بعضي از آنان منـافع مـورد مـدحي داشـتند از مهدي رافضه بهترند بايد دانست که براي بر هم زدن خلافت خلفاي اموي و عباسي، گاهگاهي حديثي نيز جعل مي کردند از جمله آنکه شخصي ((قائم)) يعني قيام کننده خواهد آمد و با شمشير شما را از بين ميبرد.

[390] - اصلا نفعي نداشته نه خياباني را آسفالت كـرده نه کارخانه اي را به راه انداخته و نه ميكـروبي کشف کرده و نه اختراع و اکتشافي نموده و نه حق مظلومي را از ظالمي گرفته است))!! مترجم.

فصل پنجم

زبان درازي هاي شيعه در امامت
صديق و فاروق و ذي النورين

رافضي گويد: ((كساني كه قبل از علي بودند امـام و زمامـدار نبودند به چند وجه)).

گوييم: شما منكر بديهيات شده ايد، آنان ائمه و زمامداران صالحي بودند كه خدا به وسيله ي ايشان بلاد كفر و اقـاليم جهـان را به روي مسـلمين باز كرد و همه جا را فتح نمودند و مسلماني مخالف اين بـديهيات نيست مگر گروهك رافضـه، اين مطلب قطعي و بـديهي اسـت. و ممكن نيست عاقلي و يا مرد با انصافي بدليل ظني و يا بدليل خيالي كه نـزد خـودش بافته و قطعي دانســته باشد آنــرا رد كنــد. اما قطعي ممكن نيست با قطعي ديگر تناقض داشته باشد و اما ظني معارضه با قطعي نمي كنــد. و اين رافضي عيبجو دليل او يا نقلي است كه صحت آن معلـوم نيست و يا دلالت بر امــامت ائمه ي خــودش نــدارد. و هركــدام باشد صــلاحيت معارضه با معلوم قطعي ندارد و براي ما لازم نيست كه جواب دهيم.

رافضي گويد: ((از جمله قول ابـوبكر است كه گفت مـرا شـيطاني است كه مـرا فـرا مي گـيرد پس اگر مسـتقيم بـودم مـرا يـاري كنيد و اگر كج شدم مرا راست كنيد و از شأن امـام كامل نمـودن رعيت است چگونه از رعيت كمال ميجويد؟)).

گــوييم: آنچه روايت شــده اين است كه گفت: مــرا شــيطاني است كه عارضم مي شــود يعــني غضــب، و ديگر اينكه گفت مــرا اطــاعت كنيد مادامي كه خدا را اطاعت كنم پس هرگاه عصيان كردم برايم طـاعتي بر عهده ي شما نيست. و اين گفتار مدح و بهترين مدح اوست كه ميترسيد از غضب و يا از وسوسه ي شيطان تا بر كسي تعدي كند[391].

و در صحيحين آمده كه پيغمبر فرمود: ((قاضي قضاوت نكند بين دو نفر در حال غضب)) وقتي چنين باشد حاكم بايد بيشـتر مـواظب باشد كه در حال غضب حكومت نكند و غضب حـالت شـيطاني است كه عـارض تمـام بـني آدم حـتي انبيـاء مي شـود. حـتي اينكه رسـول خـدا سـيد ولد آدم فرمــود: ((همانا من بشــري هســتم غضب مي كنم مانند ســاير افــراد بشر)). و اين حديث متفق عليه است. و در صحيح مسلم آمده كه دو مرد بر رسول خـدا وارد شـدند و او را به غضب آوردند و آن جنـاب هر دو را نفرين كرده و دشنام داد.

پس كسي كه ابوبكر را نافرماني كرده او را احـراج كند و او را از حـالت طبيعي خارج كند جايز است كه او را ادب كند چنانكه براي علي نيز جايز

---

[391] - در بين تمام زمامداران خودكامه ديده نشده كسي كه متملقين و چاپلوسـان: ثناخوانـان را دور خود جمع نكند و مغرور به تملق اطرافيان نشود. ا لآن در ايـران يك امـام و زمامـداري پيـدا شـده كه هزاران نفر متملق را در دربار خود نگاه داشـته كه هر وقت سـخنراني كند همه فريـاد راه بياندازند و دم درست كنند كه روح مني فلاني روح مـني فلاني. با اينكه ادعـاي تقـدس و اعلميت و نـايبيت بحق دارد اما اگر زمامداراي بگويد من ممكن است بلغزم و اشتباه كنم شما اشتباه مـرا بگوييد نه اينكه هر چه كردم و يا هر چه گفتم بله قربان بله قربان اطاعت بگويد اين بزرگـترين شايسـتگي و فروتـني و عدم غرور است. گويا اينان نمي دانند كه بجز انبياء كه در حد وحي اشتباه نمي كنند ساير افـراد بشر از لغزش و اشتباه مصون نيستند و بايد به كمك مردم از انحراف و لغزشـها مصـون بمانند و تا مـردم نظارت بر امور زمامدارانشان نكنند كارشان اصلاح نخواهد شد.

است. و در حديث صحيح از ابن مسعود از رسول خـدا آمـده كه فرمـود: ((احـدي از بشر نيست مگر اينكه به او قريـني از جن موكل است يعـني شيطاني، عرض كردند يا رسول الله بر تو هم چنين وكيل است؟ فرمود: بر من نيز مي باشد، مگر اينكه خـدا مـرا بر او يـاري كـرده و تسـليم من شـده در صـحيح از عايشه از رسـول خـدا مانند آن نـيز روايت شـده است)). و قول ابوبكر كه اگر كج شدم مرا راست كنيد از كمال تقـوي و عدل و انصـاف اوسـت. و تو رافضي كه گفـتي شـأن امـام تكميل رعيت است پس چگونه تكميل را از رعيت مي طلبد. گـوييم: نه امـام مـردي را تكميل مي كند و نه مـردم امـام را تكميل مي كننـد، بلكه همه بايد با يكديگر در پرهيزگاري و نيكوكاري همكاري كنند تا خدا ايشان را به كمال توفيق دهد، و همانا تكميل از جانب خداي غني بالذات است كه به احـدي محتاج نيست. و به تحقيق رسول خدا با اصحاب خود مشورت مي كرد و به رأي ايشان عمل مي نمود.

رافضي گويـد: ((و از آن جمله قـول عمر است كه گفت بيعت ابـوبكر عجله بود خدا شر آنرا حفظ كرد، پس هر كس بمانند آن رجـوع كند او را بكشيد، و اين موجب طعن است)).

گوييم: لفظ و عبارتي كه عمر گفته اين است كه در صـحيحين آمـده كه خـبر به او رسـيد كه قـائلي مي گويد اگر عمر بمـيرد با فلاني بيعت مي كنم، پس عمر گفت البته كسي مغـرور نشـود به قـول او همانا بيعت ابوبكر عجله بود و تمـام شد و ليكن خـدا از شر آن نجـات داد و در ميـان شما كسي نيست كه مانند ابوبكر مورد توجه باشد.

فصل

رافضي گويـد: ((و قـول خـداي تعـالي در سـوره ي بقـره آيه ي 124 (لا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) خدا خبر داده امامت به ظالم نمي رسـد. و ظـالم كـافر است بـراي آنكه خـدا در آيه ي 254 فرمـوده: (وَالْكَـافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ) و شـكي نيست كه خلفـاي سه گانه كـافر بودند و بتها را مي پرستيدند تا پيغمبر ظاهرشد)).

جواب: اي رافضيگك مغرور جواب تو از چند وجه است:

1- كفـري كه عقب آن ايمـان باشد مـورد ذم نيست زيـرا رسـول خـدا فرمود: ((الإسلام يجب ما قبله)) هر چه قبل از اسلام بوده محو و نـابود مي شـود و اين بـديهي از دين است و كسـاني كه تولدشـان به اسـلام باشد از كساني كه خود مسلمان شده اند افضل تر نيسـتند و گر نه لازم مي آيد اولاد صحابه بهتر از صحابه باشند و حال آنكه اصحاب رسول خدا كه از كفر به اسلام رو آوردند افضل تر از ديگرانند و خبر صـحيح است كه بهـترين قرنها قـرن اول اسـلام است كه رسـول خـدا در ميانشـان مبعوث شد. و لذا اكثر علمـاء گفته اند بر خـدا جـايز است كسي را كه به يكي از انبياء ايمان آورده خدا او را به نبوت مبعوث گرداند، خداي تعـالي در سوره ي عنكبوت آيه ي 26 فرموده: (فَـآمَنَ لَـهُ لُـوطٌ) و در سـوره ي اعراف آيه ي89 خداوند جل جلاله از شعيب گويـد: (قَـدِ افْتَرَيْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِباً إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْهَا).

2- چون پيغمبر مبعوث شد احدي از قريش ايمـان نداشت نه صغيرشـان و نه كبيرشـان، هم مردانشـان و هم اطفالشـان بت پرست بودند و اين كلي شـامل علي و غـير علي نـيز مي شـود. اگر گفته شـود كفر طفل ضرري ندارد، گـوييم ايمـان او هم مانند ايمـان مـردان نيسـت، پس مـرد داراي حكم ايمـان است ولو اينكه پس از كفر باشـد، و طفل داري حكم كفر و ايمـان است در حاليكه كمـتر از بلـوغ باشـد. و طفل بين والـدين كافرين به اجماع در دنيا حكم كفر را دارد. سپس از كجا جزم پيدا كـردي كه علي بتي را سجده نكرده باشد و هم چنين زبيركه قبل از بلوغ اسلام آورد. پس كسي كه بعد از كفر خود ايمان آورد و تقـوي پيشه كـرد جـايز نيست كه او را ظالم بنامي، پس آيه ي (لا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) شـامل او نمي شـود، و معـني آيه اين است كه عـادل به امـامت مي رسد نه ظالم. پس اگر فـرض شـود شخصي ظـالم بـود و توبه كـرد مشـمول آيه نيست و ممـدوح است و آيا مـدح شـامل او مي شـود كه در سـوره ي انفطار و جاي ديگر قرآن فرموده: (إِنَّ الْأَبْـرَارَ لَفِي نَعِيمٍ) ، (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ) پس آنكه بگويد مسلمان پس از ايمان و اسلامش كـافر است او به اجماع خودش كافر است[392].

رافضي گويـد: ((از جمله قـول ابـوبكر است كه گفت خلافت را پس بگيريد كه من بهـتر از شـما نيسـتم و اگر امـام بـود اقـام بـراي او جـايز نبود)).

گوييم: اولا صحت اين كجاست و گر نه هر نقلي صـحيح نيسـت. پس اگر صحيح هم باشد اين كه گفتي براي امام جايز نيسـت، قبـول نـداريم اين صرف ادعا است[393].

---

[392] - و ما پيرامون آيه ي 1124 (لا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) قبلا توضيحي كافي داديم.

[393] - ثانيـا: اگر گفته باشد دليل بر تواضع و شكسـته نفسي اوست و اين مـدح است نه ذم مگر به چشم بدبين:

وعين الرضا عن كل عيب كليلة

رافضي گويد: ((هنگام فوت خـود گفت اي كـاش از رسـول خـدا سـؤال كرده بودم كه انصار در خلافت حق دارند؟ و اين دلالت دارد بر شك او در بيعت خود، با اينكه او خود انصار را روز سقيفه دفع كرد)).
گوييم: اول اين دروغ است، زيرا از رسول خدا شنيده بود كه الأئمه من قـــريش)) و اين كلام حق است و با اين كلام ديگر جـــاي شك نيست كه انصار حق ندارند، او و همه اصحاب قول رسول خدا را شـنيده بودنـد. و اگر چنين سخني را فرضاً ابوبكر گفته باشد شايد خبر الائمة في قـريش در نظرش نبوده.
و ثانيـا: اگر بـراي انصـار حقي باشد دليل مي شـود كه نصي بـراي علي نبوده است.
رافضي گويد: ((هنگـام فـوت خـود گفت اي كـاش من خانه ي فاطمه را ترك كرده و بـاز نمي كـردم و اي كـاش در روز سـقيفه با يكي از آن دو مرد بيعت كرده بودم و او امير و من وزير مي بودم. و اين دلالت دارد بر اقدام او بر خانه فاطمه وقت اجتماع علي و زبير و ديگران و دلالت دارد كه او براي غير خود برتري ميديد.))
گـوييم: بـدگويي پذيرفته نيست مگر با مـدرك ثـابت شـود و صـحت آن معلـوم شـود، و ما ميـدانيم كه ابـوبكر بر علي و زبـير آزاري نرسـانيده است. بلكه بر سعد بن عباده نيز آزاري نرسـانيد با اينكه فـوت نمـود و با او بيعت نكرد. و نهايت چيزي كه گفته شود داخل خانه شد تا ببيند چيزي از بيت المال در آن وجود دارد و يا خير، سپس ديده كه اگر ترك مي كـرد جايز بوده، و نادانان رافضه مي گوينـد: صـحابه خانه ي فاطمه را خـراب كردند و بر شـكم او زدند و طفل او را سـاقط كردنـد: آيا عقل عـاقلي احتمال ميدهد كه بهـترين امت با دخـتر پيغمبرشـان چـنين كنند نه بـراي چيزي، پس خدا لعنت كند آنكه اين مـذهب رفض را وضع كـرده و سـاخته است.
رافضي گويد: ((رسول خدا فرمود: براه اندازيد لشكر اسامه را و تكـرار كرد و ابـوبكر و عمر در ميـان آنـان بودند و علي را نفرسـتاد بـراي اينكه خواست مانع ايشان شود از مبادرت بر تصـرف خلافت پس از خـود، پس قبول نكردند)).
گوييم: مدرك صحت اين كجاست، پس كسي كه به نقل استدلال مي كند ايد علم به صـحت آن داشـته باشـد. اي بيچارگـان اصلا ابـوبكر در جيش اسامه نبود، بلكه گفته شده عمر در ميـان آنـان بـود. و ما در اين مـورد قبلا به اندازه ي كافي توضـيح داديم. و خـبر متـواتر از پيغمـبر است كه ابوبكر را بجاي خود به امامت نماز گماشت تا وفات كـرد. و همـان روزي كه رسول خدا فوت نمود صبح آن ابوبكر بر مردم نماز خواند، در حاليكه پيغمـبر پـرده ي حجـره را بـالا بـرد و ديد ايشـان پشت ابـوبكر نمـاز مي خوانند خوشحال شد. پس چگونه ممكن است كه او در ميان لشكر اسامه باشد كه شروع به رفتن كـرده بودنـد. و اگر رسـول خـدا تـوليت علي را مي خواست اينان عاجزتر بودند از اينكه امر او را رد كنند و تمـام مـردم نسبت به خدا و رسول او مطيعتر بودند از اينكه بگذارند منصوص رسـول را كنار بزنند. به اضافه اگر توليت علي را مي خواست او را امر ميكرد

ولكن عين السخط تبدي المساويا

(قبلا نيز در اينمورد توضيحي داده شد).

تا در ايـام بيمـاري مـردم را در نمـاز امـامت كند و نمي گذاشت ابـوبكر مردم را امامت كند.
رافضي گويد: ((رسول خدا تولیت كـاري را به ابـوبكر نـداد و علي را بر او والي كر)).
گوييم: چه ولايتي فوق ولايت در نمـاز و حج و زكـات است و كسـاني را كه كمتر از ابوبكر بودند توليت داد مانند عمرو بن عـاص و وليد بن عقبه و ابوسفيان بن حرب.
و فرضا اگر او را توليت نداده باشد دليل بر نقص او نيست، زيرا او وزير رسول خدا بود و در كارهاي مهم بي نياز از او نبود.
رافضي گويد: ((رسول خدا او را فرستاد براي رساندن سوره ي برائت، سپس علي را فرستاد و امركرد او را به رد آن، و خود توليت آنـرا انجـام دهد. و كسي كه صـلاحيت نـدارد بـراي رسـانيدن سـوره اي چگونه بـراي خلافت صلاحيت داشته باشد)).
جواب اين مكررات اينكه اينها دروغ محض است. زيرا رسول خدا ابوبكر را مأمور نمود به انجام حج و او را امير حج قرار داد و او را رد نكرد و او بر نگشت بلكه او حج كـرد با مـردم و علي از رعيت او بـود و نمـاز پشت سر او مي خواند و به روش او سير مي كرد احدي در اين مطلب اختلاف نكـرده اسـت، پس چگونه تو ميگـويي به رد او امر كـرد. و ليكن علي را رديف او فرستاد تا عهد مشركين را به سوي ايشان بياندازد زيـرا عـادت ايشان جـاري بـود كه عقد و حل عهـدها با رييس و يا مـردي از اهل او و بيت او باشد و اين امر در كتب سيره ذكر شده است.
گويد: ((امام بايد جميع احكام را به امت برساند)).
گوييم: راه گرفتن احكام براي امت، گـرفتن از پيغمـبر است حـتي خـود امام نيز بايد از پيغمبر بگـيرد و تـابع او باشـد. و همانا امـام و زمامـدار بايد شرع رسول را تنفيذ و اجراء كند و صـديق، عـالم به اين امر بـود و عمل كرد و هرگـاه چـيز كمي بر او پنهـان مي شد از صـحابه سـؤال مي كرد. و قولي كه مخالف نص باشد از ابـوبكر شـناخته نشـد. و به تحقيق براي عمر و عثمان چيزهايي مخالف نص ديده شـده و از علي زيـادتر از آن دو ديده شده و حـديث زن بـار دارد كه شـوهرش در حـال بـارداري او وفـات و حـديث سـبيعه در صـحيحين آمـده كه مخـالف نص رسـول بـوده است. و به تحقيق شـافعي رحمه الله تعـالي كتـاب در خلاف علي و ابن مسعود جمع كـرده و پس از او محمد بن نصر مـروزي بيشـتر جمع كـرده زيرا او با كوفيين منـاظره مي كـرد و او اسـتدلال به نصـوص مي نمـود. چيزهاي بسياري جمع كرد از قول علي و قول ابن مسعود كه مردم ترك كرده بودند. و مي گفت هرگاه بـراي شـما جـايز شد مخـالفت آن دو نفر در اين مسايل، براي اينكه دليل بر خلاف آن دو قائم شده. پس در سـاير مسايل بدين گونه خواهد بود. ولي ابوبكر چنين چـيزي بـراي او شـناخته نشـده اسـت. به اضـافه قـرآن از خـود رسـول به همه رسـيده و ممكن نيست كه گفته شـود ابـوبكر بـراي تبليغ آن صـلاحيت نـدارد و تبليغ آن مخصوص علي است. زيرا قرآن به خبر واحد ثابت نمي شود.
رافضي گويـد: ((و از جمله قـول عمر كه گفت: محمد نمـرده و اين دليل بر كمي علم اوسـت. و امركـرد به سنگسـار زن حاملـه، پس علي او را نهي كرد كه گفت: لولا علي لهلك عمر)).

گوييم: ما در اينمورد توضيح داديم و اخباري ذكر كرديم در اينكه عمر مقامي در علم داشته و پس از صديق داناترين مردم بوده است و اما گمان او كه رسول خدا وفات نكرده ساعتي بوده سپس براي او روشن شد كه وفات كرده.
و علي نيز به چيزهايي گمان كرد و بعد خلاف آن ظاهرشد و چنين چيزها به امامت اين دو ضرر ندارد. و اما زن حامله. پس نميدانسته كه زن حامله است و علي او را آگاه كرد در حاليكه در كتاب خدا در چند موضوع به موافقت عمر آيه نازل شده و رسول خدا فرمود: ((اگر پس از من پيغمبري بود هر آئينه عمر بود)). و چون عمر را در تابوت گذاشتند علي از او تمجيد مي كرد و مي گفت دوست دارد خدا را بمانند صحيفه اعمال عمر ملاقات كنم.
رافضي گويد: ((و بدعت گذاشت صلاة تراويح را، با آنكه رسول خدا فرمود: اي مردم نماز شبهاي رمضان را با جماعت خواندن بدعت است و نماز ضحي بدعت است. پس در شب ماه رمضان نماز به جماعت نخوانيد و نماز ضحي نخوانيد و عمر شبي از خانه بيرون آمد و چراغهاي مساجد را ديد و گفت اين چيست؟ گفتند مردم جمع شده براي نماز مستحبي گفت بدعتي است و خوب بدعتي است))
در جواب گفته ميشود: سند اين كه گفتي كجاست؟!! و كجا ميتواني صحت آنرا ثابت كني! در كدام كتابي از كتب مسلمين چنين چيزي نقل شده و كدام عالمي از علماي حديث به صحت آن گفته است. كمترين عالم ميداند كه اينها ساخته شده است. به تحقيق ثابت شده كه مردم در شب ماه رمضان نماز به جماعت مي خواندند در زمان خود پيغمبر، و خود رسول دو شب و يا سه شب با مسلمين نماز خواند، چون شب چهارم شد مسجد مملو شد، پس پيغمبر بيرون نيامد مبادا واجب شود بر ايشان و نتوانند، اين حديث محل اتفاق و از ام المؤمنين عايشه نقل شده است. و صحيح بخاري حديثي آورده از راوي عبدالرحمن كه من شبي از رمضان با عمر به سوي مسجد بيرون شدم، ناگاه ديد مردم بطور متفرق نماز مي خوانند، هر كس براي خودش. و يكي نماز مي خواند و گروهي به نماز او نماز مي خوانند عمر گفت اگر همه جمع شوند بر يك قاري بهتر است. سپس تصميم گرفت و جمع كرد ايشان را بر ابي بن كعب. سپس شب ديگري با او بيرون آمدم در حالي كه مردم به جماعت واحدي نماز مي خواندند. عمر گفت اين خوب بدعتي است و آنان كه در اين ساعت مي خوابند بهترند از آنان كه به قيامند. مقصود او نماز آخر شب بود و اين اجتماع نبود مگر اول شب، پس آنرا بدعت ناميد نه بدعت شرعي كه ضلالت است بلكه مقصود امر تازه اي است و اگر بدعت بود هر آئينه علي آنرا در كوفه باطل ميكرد. بلكه از علي روايت شده كه گفت خدا قبر عمر را نوراني كند چنانچه مساجد ما را بر ما نوراني كرد. و از عبدالرحمن السلمي روايت شده كه علي قراء را در ماه رمضان طلبيد و امر كرد مردي از ايشان با مردم بيست ركعت نماز بخواند و علي وتر را با ايشان مي خواند و از عرفجه ثقفي روايت شده كه علي بن ابي طالب به قيام ماه رمضان امر ميكرد و براي مردان امام يو براي زنان امامي قرار ميداد و من امام زنان بودم. بيهقي در سنن خود اين دو روايت را آورده است. و اما نماز ضحي پس خود پيغمبر در اين ترغيب فرمود چنانكه حديث صحيح وارد شده است.

رافضي گويـد: عثمـان كارهـاي را كـرد كه نـاروا بـود تا اينكه مسـلمانان همگي بر او انكار كرده و اجتماع بر كشتن او كردند گفتيم اين از ناداني و افترايي تو است چرا مردم عثمــان را بيعت كردند و در بيعتش هيچ يك نفــــري و يا دو تخلف نكردند چنانچه نصف مــــردم از بيعت ديگر تخلف كردند پس كه بر كشـــتن عثمــان اجتمــاع كــرد؟ آيا ايشــان نبودند مگر گروهي از صاحب شر و جـور و در كشـتن او هيچ يكي از سـابقين داخل نشد.

فصل ششم

در حجج بر امامت ابوبكر

رافضي گويد:. براي خلافت ابوبكر استدلال كرده اند به اجمـاع، و جـواب منع اجماع است زيرا جماعتي از بــني هاشم و جمـاعتي مانند سـلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذيفه و سعد بن عباده و زيد بن ارقم و اســامه و خالد بن سعيد بن العاص موافقت نكردند. حتي اينكه پدر ابــوبكر انكـار كــرد و گفت مــردم كي را خليفه كردنــد؟ گفتنــد: فرزند تو را، گفت دو مستضعف يعني عبـاس و علي چه كردنـد؟ گفتنـد: آنـان مشـغول تجهـيز جنازه ي رسـول بودند و ديدند فرزنـدت بزرگـتر از اوسـت، و بنو حنيفه تمامشان مـوافقت نكردنـد. و از دفع زكـات به وي سر بـاز زدند تا اينكه ايشـان را اهل رده ناميدند و ايشـان را كشـتند و اسـير كردنـد، پس عمر انكار كرد و در ايام خلافتش اسيران را آزاد كرد)).

در جواب گوييم: كسي كه كمترين اطلاعي داشته باشد و اينها را بشـنود يقين مي كند كه گوينده ي چنين سخناني نادانترين مردم و يا جرئت دار ترين مردم است بر افتراء و بهتان. پس رافضه هر كس موافق ميلشــان ســخني گويد او را تصــديق مي كنند و اگر چه دجــال باشــد. و هر كس مخــالف ميلشــان ايــراد كند پس او را تكـذيب مي كنند و اگر چه صـديق باشـد. و اگر به صـدق آن معتقد باشــند در ظــاهر گويند بلي، ولي نــزد برادرانشــان گويند ما مـدارا و تقيه كـرديم بخـاطر نواصـب. پس چگونه براي كسي كه حالش اين است اميد رسـتگاري اسـت!! خـداي تعـالي در سوره ي عنكبوت آيه ي 68 ميفرمايد: (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَـرَى عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَوْ كَذَّبَ بِـالْحَقِّ لَمَّا جَـاءَهُ) و ما اگر خـدا بخواهد تمـامترين بهـره ي خود را طبق آيه ي 33 سوره زمر: (وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَـدَّقَ بِـهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُـونَ) خـواهم بـرد آيا هرگز مانند اين را كسي شـنيده به تحقيق كه هر عالمي كفر بني حنيفه پيروان مسيلمه ي كذاب را شنيده و ارتداد آنان را ميداند. ولي اين رافضي ايشان را از اهل مخالفين اجماع و يا از اهل اجماع مسلمين مي شمرد. و همانا براي اينكه بيعت نكردند و زكـات را به وي تسليم نكردند ايشان را كشت. پناه مي بريم به خدا از بهتــان و نقل هذيان، شاعر گويد:

إذا محاسني للائي ادل بها

كانت ذنوبا فقل لي كيف أعتذر؟

در حالي كه از بزرگترين خدمات صديق قتل اين كفار پليد و اسير كـردن ايشان بود، و براي منع زكات با ايشـان قتـال نكـرد بلكه بـراي ايمـان به مسيلمه كـذاب، و ايشـان تقريبـاً صد هـزار نفر بودنـد. و مـادر محمد بن حنيفه از همين اساري بود، و علي او را گرفت دليل بر شرعيت اســيري

ايشان است. و اما آنان كه بر منع زكات با آنان جنگيده طوايفي از عرب بودند غـير بـني حنيفه كه تـرك زكـات را به كلي مبـاح دانسـتند، پس با ايشـان جنگيـد. ابو حنيفه و احمد بن حنبل و ديگـران گفته اند كه هرگـاه قومي بگويند ما زكات ميدهيم اما به زمامدار نميدهيم قتال ايشان جـايز نيست.
اگر شما اين مرتدين را در زمره ي مخالفين بيعت ابـوبكر به شـمار مي آوريد پس چرا يهود، قيصر و خسرو را در شما آن مخالفين نمي آوريد؟!
كتاب رده اثر سيف بن عمر مشهور است و كتاب رده واقدي نيز موجـود است شايسته است كه به آنها رجوع شود تا درستي مطلب ثابت گردد.
اما قـول تـو: عمر قتـال اهل رده را انكـار كـرد، اين نـيز بهتـان است و همانا با صـديق در قتـال مـانعين زكـات توقف داشـت، پس ابـوبكر با او منـاظره كـرد و او به قـول ابـوبكر برگشـت. و اما آن كسـاني را كه نـام بردي و گفـتي از بيعت صـديق تخلف كردند پس دروغ بسـتي به ايشـان، تخلف نكــرد مگر ســعد بن عبــاده. و بيعت آنــان با ابــوبكر و بعد با عمر مشهورتر از آنست كه بتوان انكار كرد و اسامه با لشكر خود براه نيفتـاد تا آنكه بيعت كـرد. و ما شـرح اين مطلب را قبلا ذكر نمـوديم. و خالد بن سعيد نايب رسـول خـدا بـود، چـون وفـات كـرد گفت نـايب غـير او نمي شـوم، و به تـواتر رسـيده كه تخلف از بيعت ابـوبكر نكـرد مگر سـعد بن عبـاده، و اما علي و بـني هاشم احـدي از ايشـان وفـات نكـرد مگر اينكه بيعت كرد، ليكن گفته شده بيعت بعضي بني هاشم شش ماه عقب افتاد و يك قول اين است كه روز دوم به ميل بيعت كردند، با اينحـال در تمـام اوقات از نماز خواندن پشت ابوبكر تخلف نكردند. سپس تمـام ايشـان به ابوبكر با عمر بيعت كردند بغير از سعد بن عباده. و سعد در زمان خلافت عمر فوت نمود. و اينكه سـعد بيعت نكـرد زيـرا قصد داشت روز سـقيفه خـــود خليفه شـــود و نمي دانست كه خلافت در قـــريش اســـت. و آنچه رافضي از پدر ابـوبكر نقل كـرده، نـيز باطل اسـت. و پسر او مسـنترين صحابه نبود بلكه كمي از رسول خدا كوچكتر بود و اگر بخاطر سن او را خليفه كردند بايد پدر او خليفه مي شد زيرا سن او زيادتر بـود. و عبـاس از پيغمبر سه سال بزرگـتر بـود ليكن آنچه نقل شـده از ابي قحافه اين است كه چون پيغمبر وفات كرد مكه تكان خورد ابوقحافه شـنيد و گفت چه شده؟ گفتند رسول خدا وفات كرد، گفت امر بزرگي است، بعد از او چه كسي متـولي شـد؟ گفتنـد: فرزنـدت گفت: آيا بنو عبد منـاف و بنو المغـيره راضي شـدند؟ گفتنـد: آري، گفت: لا مـانع لما أعطي الله ولا معطي لما منـع. و در صـحيحين از ام المؤمـنين عايشه آمـده كه گفت فاطمه فرستاد نزد ابي بكر و ميراث خود را از رسـول مي خواسـت، از آنچه خـدا بعنـوان فيء به او داده به مدينه و فـدك و ما بقي از پنج يك خيبر. ابـوبكر گفت رسـول خـدا فرمـوده: ((ما ارث نمي گـذاريم و آنچه بگذاريم صدقه است)). و من به خدا چيزي از صدقه ي رسول خـدا را از حـالي كه در عهد او داشـته تغيـير نميـدهم و چـيزي را كه پيغمـبر به آن عمل كرده ترك نمي كنم. من مي ترسم اگر چيزي از امر او را ترك كنم به كجي و يا به تنگي بيـافتم، پس فاطمه خوشش نيامد و با او سـخن نگفت تا وفـات نمـود، و بعد از رسـول خـدا تا شش مـاه زنـدگي كـرد و چون وفـات كـرد علي شـبانه او را دفن كـرد و ابـوبكر را مطلع نكـرد. و براي علي و جاهتي در ميان مردم در زمـان حيـات فاطمه بـود، و چـون

وفات كرد مردم از علي روي گردان شدند، پس خواست با ابـوبكر صـلح كند و بيعت نمايد و اين چند ماهه بيعت نمي كرد. پس قاصد نـزد ابـوبكر فرسـتاد كه نـزد ما بيا و كسي با تو نباشد زيـرا از آمـدن عمر كـراهيت داشـت. پس عمر به ابـوبكر گفت به خـدا قسم بتنهـايي بر ايشـان داخل مشو. ابوبكر گفت چه خواهند كرد. من به خدا قسم نـزد ايشـان مـيروم، پس ابـوبكر بر ايشـان وارد شـد، پس علي شـهادت داد، سـپس گفت اي ابابكر ما فضيلت تو را و آنچه خدا به تو داده مي شناسيم و خـيري را كه خدا به سوي تو كشـانيده ما حسد نـداريم، و ليكن تو به امر خلافت بر ما استبداد كردي و ما براي خود حقي قائل بـوديم بـراي خويشي با رسـول خدا، پس همواره صحبت كرد تا ابـوبكر گريـان شد و گفت قسم به آنكه جانم بدست اوست كه صـله ي خويشي رسـول خـدا محبوبـتر است نـزد من از اينكه صله كنم خويشان خود را، و اما آنچه رو داده بين من و شما از اين اموال اين است كه من در آنها از مراعات حق ناچـارم و كـاري كه رسول خدا در آنها مي كرد من ترك نكـرديم. پس علي گفت وعـده گـاه تو براي بيعت امشب. پس چون ابوبكر از نماز ظهر فارغ شد بالاي منـبر ايستاد و سپس شـهادتين را به زبـان آورد و مقـام علي را بيـان نمـود و عذر باز نشستن او را از بيعت ذكر نمود سپس بـراي همه طلب مغفـرت كرد. و علي شهادت داد و حق ابوبكر را بزرگ شمرد و بيان كـرد كه آنچه كـرده حمل بر حسد نبـوده و انكـار بر فضل او كه خـدا به او داده حمل نشود و ليكن ما توقع داشتيم سهم ما را در رأي بر خلافت مراعـات كند و چون استبداد بر ما نموده در پيش خـود گله اي داشـتيم، پس مسـلمين خوشحال شـدند و گفتند صـواب كـردي و مسـلمين به علي نزديك شـدند چون به امر خوب برگشت[394].

و شكي نيست كه در امـامت اجمـاع معتـبر است ولي تخلف يك نفر و يا دو نفر ضـرر نـدارد و اگر ضـرر آن معتـبر باشد اصلا عقد امـامت ممكن نيست به خلاف اجماع بر احكام عمـومي كه آيا به مخـالفت يك نفر و دو نفر اعتنـاء ميشـود يا نـه؟ از احمد بن حنبل دو روايت اسـت: يكي اينكه اعتنــاء نمي شــود و اين قــول محمد بن جرير طــبري اســت. دوم اينكه اعتناء به خلاف يكي و دو نفر در احكام مي شـود، سـپس آن يك نفر اگر مخالف نص باشد شاذ است مانند خلاف سـعيد بن المسـيب در اينكه سه طلاقه هرگـاه با كسي ديگر ازدواج كـرد بـراي اولي به مجـرد عقد مبـاح ميشـود. به اضـافه در مسـئله ي خلافت، در صـحت آن شـرط نيست مگر اتفاق اهل حل و عقـل. رسـول خـدا فرمـود: ((عليكم بالجماعة فـإن يد الله مع الجماعة)). و نيز فرمـود: ((عليكم بالسـواد الأعظم ومن شذ شذ في النار)).

بعلاوه اجتمـاع امت بر بيعت ابـوبكر بهـتر و با عظمت تر بـود از اجتمـاع ايشان بر بيعت علي زيرا ثلث مردم و يا بيشــتر با علي بيعت نكردند و با او جنگيدند و خلق بســياري از بزرگــان با او در جنگ مشــاركت نكردند و كناره گيري جستند. پس اگر قدح وو طعن در تخلف بعضي از امت باشد، قدح و طعن در امامت علي سزاوارتر است به چندين برابر، اگر بگــويي امامت او به نص ثابت شده و محتـاج به اجمـاع نبـود، گـوييم نصوصي كه دلالت بر تقديم ابوبكر آمده يا به اشاره و يا به تصريح گذشت به اينكه او

394 - و بعضي گفته اند علت اينكه علي بيعت را چند مـاه به تـأخير انـداخت بـراي اين بـود كه قسم خورده بود كه از خانه بيرون نيايد و عبا بر دوش نيافكند تا قرآن را جمع كند.

اولــويت داشــته و اجمــاع بر بيعت او كردند و او را خليفه رســول الله ناميدند.
و كلام در امــامت ابــوبكر يا در اصل وجــود امــامت اوست و يا در استحقاق او. اما اول به تواتر معلوم است كه او والي و متـولي امر شد و بجـاي رسـول خـدا ايسـتاد و بر امت او خلافت كـرد و حـدود را برپا داشت و حقوق را ادا نمود و با كفار و مرتدين جنگيد و عمالي فرستاد و اموال را تقسيم نمود. و جميع كارهايي كه امام ميكند انجام داد، بلكه او اولين مباشر امامت در امت بـود. اين اصل وجـودش. و اما بر اسـتحقاق او بر آن، نـيز دليلهـاي بسـياري است غـير از اجمـاع، و راه و دليلي بر استحقاق علي نيست مگر آن كه همـان راه و دليل بر اسـتحقاق ابـوبكر است و اينكه او سزاوارتر از علي و ديگران بوده است. در اين هنگـام در سخن اول و دوم احتياج به اجماع نبـوده اگر چه اجمـاع نـيز حاصل بـوده است.
رافضي گويد: ((اجماع اصالت در دلالت نـدارد، بلكه بايد اجمـاع مسـتندي داشــته باشد يا عقلي و يا نقلي، در عقل كه چـيزي دلالت بر امـامت او نيست و اما نقلي كه ايشـان گويند پيغمـبر وفـات كـرد بـدون وصـيت و بدون نصي بر امام، پس اگر اجماعي محقق باشد خطا است. پس دلالت ندارد))[395].
گوييم: اگر مقصود تو به قولت كه گفتي اجماع اصـالت در دلالت نـدارد، اين است كه اطــاعت اميرالمومــنين لنفسه واجب نيست و همانا واجب ميشود براي آنكه دليل بر امر خدا و رسول است. پس اين صحيح است و ليكن ضرر نمي رساند زيـرا امر رسـول خـدا نـيز چـنين اسـت، اطـاع او لذاته واجب نيسـت، بلكه بـراي اين است كه اطـاعت او اطـاعت خداست پس در حقيقت احدي لذاته اطاعت نمي شود جز حق تعالي كه در سوره ي اعراف آيه ي 54 فرموده: (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْـرُ) و در سـوره ي انعـام آيه ي 57 فرمــوده: (إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ) يعــني حكم و فرمــاني نيست جز براي خدا)). و اگر مقصود تو اين است كه اجماع گـاهي موافق و گـاهي مخالف حق است، پس اين قـدح و رد در حجيت اجمـاع اسـت، و ادعا اين است كه امت اجتماع بر خطا مي كنند چنانكه نظام مي گويد و بعضي از رافضه گفته اند، ولي اين خطا مي باشد زيـرا دليلهـاي زيـادي بر حجيت اجمـاع داريم. و ما در امـامت صـديق محتـاج به اجمـاع نيسـتيم ولي مي گوييم هر اجماعي دليل است بر اينكه نصي بوده و نص بر تمام مجمعين پوشيده نبوده اسـت، و اين مـورد اتفـاق مي باشـد. ليكن اختلاف در اين است كه آيا عقد خلافت ابوبكر بنص خاص بوده و يا به اجمــاع و يا به هر دو. ما مي گــوييم اجمـاع و نص متلازم يكـديگر اند يعـني هر كجا اجمـاع باشد نص بوده كه بر آن اجماع شده و دلايل بر حجيت اجماع بسيار است از آن جمله قول خـداي تعـالي در سـوره ي آل عمـران آيه ي 110 (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَـأْمُرُونَ بِـالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَـوْنَ عَنِ الْمُنْكَـرِ) يعـني: ((شما بهترين امتي هستيد كه براي مردم بوجود آمده ايد امر به معروف و نهي از منكر مي كنيـد)) پس اين امت ممكن نيست كه تمامشـان تـرك امر به معــروف و نهي از منكر كنند و واجب و محــرم هم كه داخل در

---

[395] - انسان نمي داند رافضي متعصب خودش هم نمي داند چه مي گويد! در كتب خود نوشـته اند كه يكي از ادله ي اربعه براي مدارك احكام ديني اجماع است ولي اينجا كه رسيده مي گويد اجماع دلالتي ندارد.

معـــروف و منكر اســـت. پس اين امت هر چه خـــدا واجب كـــرده واجب ميدانند و هر چه حــرام كــرده حــرام ميدانند و تماما از حق ســاكت نمي شوند. پس چگونه جايز است كه بر باطل اجماع كنند و اگر ولايت ابوبكر حـرام و منكر بـود بر ايشـان واجب بـود نهي كنند و محـال است كه همه سـكوت كنند و اگر اطـاعت علي و تقـديم او واجب بـود هر آئينه اين از بزرگترين معروف بود كه بايد به آن امركنند و اعلام نمايند[396].
و از جمله قـول خـداي تعـالي در سـوره ي توبه آيه ي 71: (وَالْمُؤْمِنُـونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَـرِ) و در سـوره ي بقـره آيه ي 143 فرمـوده: (وَكَـذَلِكَ جَعَلْنَـاكُمْ أُمَّةً وَسَـطاً لِتَكُونُـوا شُـهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ) پس كسـاني را كه خـدا ايشـان را شـاهد و ناظر بر مردم قرار داده لابد بايد عـالم باشـند به شـهادت و نظارتشـان. پس اگر حـرام خـدا را حلال كنند و به آنچه واجب است بي اعتنـايي كنند صلاحيت بر شهادت و نظـارت بر مـردم ندارند و همچـنين اگر ممـدوح را مذموم و مذموم را ممدوح قرار دهند خدا ايشان را شهداء بر مردم قرار نمي داد و چـــون شـــهادت به اســـتحقاق ابـــوبكر دادند واجب است كه راستگو باشند هم چنين هرگاه تمامشان شهادت دهند كه فلاني صـالح و فلاني عاصي مي باشد قبول شهادتشان واجب است[397].
و ازجمله آيه ي 115 سوره ي نساء: (وَمَنْ يُشَـاقِقِ الرَّسُـولَ مِنْ بَعْـدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْـرَ سَـبِيلِ الْمُـؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَـوَلَّى وَنُصْـلِهِ جَهَنَّمَ) يعني: ((و كسي كه مخالفت رسـول پس از آنكه هـدايت بـراي او روشن شده و راه غير مؤمنين را پـيروي كند او را وا گـزاريم با آنچه كه دوست داشـته و پـيروي كـرده و به دوزخش وارد ميكـنيم)) پس تهديد كـرده بر پيروي غير راه مؤمنين چنانكه بر مخـالفت رسـول تهديد نمـوده، كه هر يك از اينها مـذموم اسـت. پس هرگـاه متحد شـدند و دست به دست هم دادند بر حـرامي و يا حلالي و مخـالفي با ايشـان مخـالفت كند راه غـير ايشـان را پيمـوده و مـذموم گرديـده اسـت. و از جمله در سـوره ي آل عمران آيه ي 102 فرموده: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلا تَفَرَّقُوا) پس در حـال اجتماعشـان ممـدوح مي باشـند. و اگر حـال اجتمـاع مانند حـال تفرقه باشد فرقي نمي ماند. در سوره ي مائده آيه ي 55 فرموده: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا) كه در اين آيه دوستي و موالات ايشان را مانند و رديف دوستي خدا و رسول قرار داده است. پس به خدا قسم اين امت اجتماع بر گمراهي نمي كنند و سزاوارتر و بهترين مصداق اين آيات اصحاب رسولند. پس ثابت مي شود كه آنچه انجام دادند از برگزيدن ابوبكر بر خلافت حق است. و رسول خدا فرموده: ((هر كس را كه شما بر او خيري گفتيد بهشت بر او واجت است و هر كس را كه شما اصحاب من شر او را گفتيد آتش براي او واجب است زيرا شما شهداء خداييد در زمين)).

---

[396] 1. درحـالي كه هيچ كس و حـتي خـود علي سـخني نگفت بلكه بكـرات حضـرت علي انتخـاب را حق مردم دانسته و خصوصاً گويد حق مهاجرين و انصـار است و اجمـاع آنـان را تثـبيت كـرده و اگر شـيعه رواياتي بر ضد آن جعل كرده اعتباري ندارد.

[397] - (و همچنين خدا در سـوره ي اعـراف آيه ي 181 فرمـوده (وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْـدُونَ بِـالْحَقِّ وَبِـهِ يَعْدِلُونَ)).

رافضي گويد: ((و نيز همانا اجماع وقتي معتـبر است كه در آن قـول كل باشد و اين در خلافت ابوبكر حاصل نشد. و به تحقيق اكثر مـردم اجمـاع كردند بر قتل عثمان)).
گـوييم ما جـواب داديم كه اتفـاق اهل حل و عقد كـافي است و اگر چند نفر انگشت شــمار مخــالفت كنند ضــرري نــدارد. و اما عثمــان اكــثر مســلمين اجمـــاع بر قتل او نكردند بلكه گـــروه انـــدكي از اهل فتنه و ستمكاران و تحريك شدگان بودند.
رافضي گويــد: ((بر هر يكي از مجمعين خطا جــايز اســت. پس هنگــام اجماع چه مانعي از كذب ايشان است)).
گوييم: هرگاه اجماع شد براي اجماع صفاتي است كه براي آحاد نيســت. پس براي آحاد دروغ و اشتباه ممكن است. اما چون به حد تواتر رســيدند اشتباه و دروغ بر ايشان محال است. آري هريك لقمه سـير كنند نيسـت، اما لقمه هاي زياد سير كنند است، يك نفر بر قتـال دشـمن قـادر نيست اما چون عدد كافي جمع شود قادرند پس كثرت و اجتماع از جهت قدرت و علم مؤثرند چنانكه خداي تعالي در سوره ي بقره آيه ي 282 فرمـوده: (أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى) يك نفر ممكن است فرامـوش كند، اما اگر ديگري به او اضافه شود او را از فراموشي در مي آورد.
رســول خــدا فرمــوده: ((شـيطان با يك نفر است و او از دو نفر دورتر است)). و معلـوم است كه يك تـير و يا يك تركه را مي تـوان شكسـت، و اما اگر تيرهاي ديگـري به آن ضـميمه شد نمي تـوان آنـرا شكسـت. و به اضافه اگر اجماع گاهي خطا باشـد، پس به گمـان شـما عصـمت علي به اجماع ثابت است چـون تو گمـان كـردي اجمـاع است كه علي معصـوم و غير او معصوم نيسـت. پس اگر قـدح در اجمـاع گرديد اصل مـذهب شـما باطل شده است. و اگر بگوييد حجت است پس اجماع كرده اند بر خلفاي سه گانه قبل از علي.
رافضي گويد: ((ما بيان كـرديم ثبـوت نصوصي كه دلالت بر امـامت علي دارد. پس اگر اجماع بر خلاف آن كنند هر آئينه آن اجماع خطا است.))
گوييم: ما كه روشن كرديم سستي و سـاختگي بـودن نصوصي كه گمـان نمــودي، و در مقابل آن نصوصي آورديم كه خلاف آنــرا ثــابت كــرد. به اضافه نصوص ما بسيار و موافق و مؤيد اجماع بود و اگر خـبري مخـالف اجمـاع مسـلمين شد ميـدانيم كه آن خـبر باطل است و يا آن خـبر دلالت ندارد زيرا معلوم و مسـلم است كه دو حجت قطعي با هم معـارض نمي شوند. زيرا خبري كه حجت باشد با اجمـاع كه حجت است تضـاد نـدارد، و قطعيات معارضه نمي كنند و گر نه جمع بين نقيضين لازم مي آيد. و هر نصي كه اجمـاع امت بر خلاف آن باشد يا منسـوخ است به نص ديگر و يا مجعول. و به اضافه چنين چـيزي واقع نشـده كه اجمـاع و نص معتـبر بر خلاف يكديگر باشند، پس اجماع و نصي كه دلالت به خلافت صـديق دارد بيـانگر باطل بـودن ادعـاي رافضه بر منصـوص بـودن خلافت علي مي باشد.
گويد: ((و روايت كرده اند از پيغمبر كه فرمود: اقتـداء كنيد به دو نفـري كه بعد از منند ابوبكر و عمر. و جواب اين است كه چنين روايــتي نيست و اگر باشد دلالت بر امـامت نـدارد. زيـرا اقتـدا به فقهـاء ملازم خلافت آنــان نيست و اين دو نفر بســيار با يكــديگر اختلاف دارنـــد. پس ممكن

نيست اقتداء به آن دو. به اضافه اين روايت معارض است با آنچه روايت كرده اند كه رسول خدا فرمود: ((اصحابي كالنجوم.))
در جواب مي گـوييم: اين روايت بهر حـال قويـتر است از نصي كه شـما خيال كرده ايد. زيـرا اين حـديث را احمد بن حنبل و ابـوداود و ترمـذي و ديگران نقل كرده اند. اما نصي كه شـما دربـاره ي علي مـدعي هسـتيد باطل اســت. حــتي آنكه ابن حــزم گفته اين نص را ما نيــافتيم مگر در روايت سستي كه مجهولي از مجهول ديگـري نقل كـرده يكي از راويـان آن ابـوالحمراء كه معلـوم نيست چـنين كسي خلق شـده باشـد، پس هيچ نصي در مورد علي وجود نـدارد. اما امر رسـول خـدا به اقتـدا به اين دو نفر دلالت دارد بر اينكه اين دو ظـالم و مرتد نيسـتند زيـرا ظـالم و مرتد اسوه و پيروي نمي شوند و اختلافي بين ابـوبكر و عمر شـناخته نشـده مگر بسيار كم، مانند قسمت كردن بيت المال به تساوي و يا به تفضـيل. و اختلافشـان در تـوليت خالد و عـزل او كه اجتهـاد اين دو مختلف بـوده است. و حديث ميگويد اقتداء كنيد به آن دو در جـايي كه متفق باشـند. و اما حديث: ((أصحابي كالنجوم)) پس حجـتي نيست زيـرا اول ائمه حـديث آنرا ضعيف شمرده اند.
و دوم معارض با حديث: ((اقتدوا بالذين بعدي)) نيست.
رافضي گويد: و براي فضيلت ابوبكر آيه ي شب غـار (آيه ي40 سـوره ي توبه) را ذكر كرده اند. و ديگر قول خـداي تعـالي در سـوره ي ليل آيه ي 17: (وَسَـــيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى) را و ديگر آيه ي 16 ســـوره ي فتح: (قُـــلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ) را ذكر كـرده انـد. و داعي را ابـوبكر دانسـته انـد، گويند در روز جنگ بـدر در جايگـاه رسول خدا بود و مال خود را در راه خدا براي پيغمبر انفـاق كـرد. و در نماز مقدم شد و امامت كرد. و حال آنكه در آيه بـراي او فضـيلتي نيست براي آنكه شايد رسول خدا او را همـراه بـرده بـراي حـذر از او كه امر او هجرت را ظاهر نسازد. و آيه دلالت بر نقص او دارد و دليل بر اضـطراب و كمي صبر اوست زيرا به او گفت ((لا تحزن)) كه اگر حـزن او اطـاعت بود نهي از او محال بود. و اگر حزن عصيان است پس فضـيلت او رذيلت است. و نيز قرآن هر جا سـكينه را ذكر كـرده شـركت داده مؤمـنين را با رسول خدا مگر اينجا كه ابوبكر را شـركت نـداده است و نقصي بزرگـتر از اين نيست. و آيه ي (وَسَـيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى) مـراد به آن ابوالدحـداح است كه شخصي درخت خرما را بـــراي او خريد و اما آيه ي (قُـــلْ لِلْمُخَلَّفِينَ) مراد به آن كسـاني است كه از حديبية تخلف كردند و خـواهش كردند كه براي غنيمت خيبر همراه لشكر اسـلام بيايند ولي ممنـوع شـدند به قـول خداي تعالي: (قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا) سپس فرمود: (قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَـتُدْعَوْنَ . . .) مـراد اين است كه بعـدا شـما را دعـوت مي كـنيم. پس رسول خـدا ايشـان را دعـوت كـرد به غـزوات و جنگهـاي بسـياري مانند مؤته و خيبر و تبوك كه داعي رسول خدا بـود. و ممكن است داعي علي باشد جايي كه قتال كرد. و اما انيس بودن، ابوبكر با رسـول در جـاي او در بدر، همانا أنس رسول خدا فقط با خداست ليكن چـون رسـول خـدا ابــوبكر را شــناخته بــود كه اهل جنگ نيست و قتــال او منجر به فســاد است. چون مراتب بسياري فرار كرده بود، از اين جهت او را با خود نگاه داشت. پس كدام بهتر است نشسته از جنگ و يا مجاهد. و انفاق ابــوبكر دروغ است زريا او مالي نداشـت. زيـرا پـدر او در نهـايت فقر بـود و اگر

چيزي داشت پدر خود را كفايت ميكرد و ابوبكر در جاهليت مودب يعني معلم بود و در اسلام خياطي مي كرد و چون او را والي كردند از خياطي او ممانعت كردند، او گفت من محتاجم به قوت، پس براي او در هر روزي سه درهم از بيت المال قرار دادند، در حالي كه رسول خدا بي نياز بود به داشتن مال خديجه قبل از هجرت و پس از هجرت هم كه ابوبكر چيزي نداشت و اگر انفاق كرده بود چيز از قرآن درباره ي او نازل مي شد چنانكه درباره ي علي سوره ي انسان (هَلْ أَتَى) نازل شد. و معلوم است كه رسول خدا اشرفست از كساني كه علي بر آنان انفاق كرد. و اگر انفاق بر رسول راست بود، او اشرف بود و بايد آيه نازل شود و چون نازل نشده دليل است بر دروغ بودن نقل، و اما امامت كردن ابوبكر در نماز پس خطاء است، زيرا چون بلال اذان گفت عايشه امر كرد كه پدرش را مقدم بدارند در نماز، و چون پيغمبر به هوش آمد و تكبير شنيد گفت مرا بيرون بريد. پس به ياري علي و عباس بيرون شد، و او را از طرف قبله دور كرد و از نماز عزل نمود و خود امامت كرد، پس حال دليلهاي اهل سنت اين است. پس عاقل بايد به ديده ي انصاف بنگرد و حق را بگويد و پيروي هوي نكند و تقليد پدران را رها كند)).

جواب: در كلام اين رافضي چقدر از بهتان و جفاست كه براي هيچ طايفه اي چنين چيزي نيست. اينان مانند يهودند كه مي خواهند نور خدا را خاموش كنند به دهان خود مي خواهند حقايق را دگرگون نمايند. پس ايشان از تمام اهل بدعت از حق دور ترند و دروغ را تصديق دارند.

و اما آيه غار پس فضيلت ظاهر و روشني است، ما خود آيه را مي آوريم تا هر عاقلي ملاحظه نمايد. حق تعالي در سوره ي توبه آيه ي 40 مي فرمايد: (إِلاَّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا) در اين آيه تمجيدي كه از ابوبكر شده از احدي از امت اسلامي نشده است[398].

اول: خداي تعالي ابوبكر را نفر اول شمرده كه رسول خدا را دومي او قرار داده و اين مدح كاملي است.

دوم: او را رفيق او و همدم او در غار ناميده است.

---

[398] - اين آيه راجع به وقتي است كه مشركين اجتماع كردند و رأي دادند كه چهل نفر نيرومند از هر طايفه يك نفر شبانه بر يزيد در منزل رسول خدا در شهر مكه و متفقا او را به قتل برسانند. چون رسول خدا مطلع شد شبانه ابوبكر را مطلع كرد و دو نفري مخفيانه از مكه خارج شدند و به طرف بيابان روانه شدند، نه مدافعي داشتند و نه پناهگاهي جز خداي تعالي، چون اطراف مكه كوهستان است به طرف كوهي رفتند كه در آن غاري بود بنام غار ثور كه دهانه غار تنگ و داخل شدند به آن مشكل بود. بهر حال دو نفري در آن غار پنهان شدند. ولي ابوبكر قبلا پيش بيني كرده بود و چوپاني داشت كه در اطراف مكه گوسفندان او را ميچرانيد به چوپان خود گفت براي ما شبانه شير و سرشير و چيزي كه قوت ما شود بياور. از آن طرف چون سپيدي صبح طلوع كرد كفار ريختند در ميانه خانه براي قتل محمد، ديدند علي بجاي او خوابيده و محمد نيست. معلوم شد هجرت كرده، جارچي از طرف كفار اعلان كرد كه هر كس محمد و يا ابوبكر را دستگير كند به قيمت خون آنان جايزه دريافت خواهد كرد. و لذا مشركين به. طرف بيابان و كوهستان مكه روانه شدند براي پيدا كردن ايشان، ابوبكر طبق وظيفه انساني و اسلامي براي غريبي و گفتاري رسول خدا محزون بود. از آن طرف كفار تا نزديك غار آمدند. بطوري كه قدم ايشان از داخل == غار براي رسول خدا و ابوبكر نمايان بود. حال خدا در اين آيه ميفرمايد اي مردم اگر محمد را ياري نكنيد خدا او را در وقت خروج از مكه كه كفار موجب خروج او شدند و او را از مكه خارج كردند، ياري كرد در حاليكه او دومين دو نفر بود وقتي كه آن دو در غار بودند هنگامي كه او به همراه خود دلداري ميداد و مي گفت غصه مخور خدا با ماست. حال مدحي كه در اين كه از ابوبكر شده تذكر ميدهد.

سوم: چون ابوبكر طبق وظيفه اسلامي براي گرفتاري و بي كسي محمد محزون بود، رسول خدا او را دلداري داده كه محزون مباش، خداي قادر حاضر ناظر و مطلع به احوال ما و با ما است، يعني لطف و ياري او شامل حال ماست إن الله معنا. معيت خدا با ديگري دو نوع است: معيت عمومي كه خدا با علم خود با همه چيز و با همه كس است حتي با كفار و مع كل شىء چنانكه در قرآن فرموده: (إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) و فرموده: (وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ) و در سوره ي مجادله آيه ي 7 فرموده: (مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ) و بكل شىء محيط است. و اين را معيت تكويني مي گويند. ولي در آيه محل نظر ما معيت خصوصي است نه عمومي[399].

و لذا در صحيحين آمده كه ابوبكر گويد نظر كردم به قدمهاي مشركين كه بالاي سر ما آمده بودند در حالي كه ما در غار بوديم و گفت اگر يكي از ايشان به زير پاي خود نظر كند ما را خواهد ديد، رسول خدا فرمود: چه گمان داري به دو نفر كه سومي ايشان خداست، يعني خدا با ما دو نفر همراه است، همين معيت خصوصي است كه در سوره ي طه آيه ي 46 به موسي و هارون ميفرمايد: (لا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى) ((من با شمايم مي شنوم و مي بينم)).

و اين فضيلتي است براي ابوبكر كه براي احدي نيست[400].

چهارم: جمله ي: ((إذ يقول لصاحبه)) دلالت دارد كه صديق در اعلي درجه ي مصاحبت است زيرا او از اول بعثت مصاحب رسول بود تا وفات آن حضرت، و مانند ساير اصحاب نبود كه يك روز و يا چند روز، يك مرتبه و يا يك ماه و يا يك سال و دو سال و يا بيشتر و كمتر رسول خدا را ديده و مدت كمي مصاحب او بوده، و لذا در خبر صحيح است كه رسول خدا را به ابوبكر صديق به اصحاب خود فرمود: ((هل أنتم تاركوا لي صاحبي)) و در صحيحين از ام المؤمنين عايشه روايت شده كه من بچه بودم و به عقل نرسيده بودم مگر اينكه ميديدم والدين من متدين به دين اسلام بودند و روزي بر ما نمي گذشت مگر آنكه رسول خدا صبح و عصر منزل ما مي آيد. و در حديبيه چون عمر به رسول خدا اعتراض كرد راجع به صلح با مشركين، رسول خدا فرمود: ((من رسول خدا هستم و او را عصيان نمي كنم)) يعني اين صلح به امر خداست و او ياور اوست به خدا قسم او بر حق است، همان جوابي را كه رسول خدا گفت عينا بدون كم و زياد ابوبكر بيان كرد و لذا مستحق وصف صديق گرديد. و بخاري روايت كرده كه پيغمبر فرمود: ((اي مردم حق ابوبكر را بشناسيد او هرگز كاري نكرد كه مرا بد آيد)) شما ملاحظه كنيد كسي كه عمري با رسول خدا بوده و يك كار و يا رفتاري نكرده باشد كه بر خلاف ميل رسول خدا باشد بسيار با اهميت است.

---

399 - پس محزون بودن ما جا ندارد و نهي لا تحزن نهي تحريمي نيست بلكه نهي دلداري است، مانند اينكه طفلي به زمين مي خورد پدر او را بلند ميكند و مي بوسد و مي گويد غصه مخور خوب مي شود. پس در اين آيه صريحاً اظهار شده كه ابوبكر محل عنايت و ياري خداي تعالي مي باشد.

400 - و مانند همين معيت خصوصي است آيه ي آخر سوره ي نحل كه فرموده: (إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا) و همچنين آيه ي 12 سوره ي مائده كه فرموده (وَقَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَآمَنْتُمْ بِرُسُلِي) الخ، و نيز آيه ي 12 سوره ي انفال كه فرموده: (إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ) الخ.

هرگـاه عـاقلي تـدبر كند در اين آيـات و احـاديث و دقت كند راست را از دروغ تمـيز ميدهد و هر كس با حافظــان حــديث و علمــاي حق باشد از گفتارهايشـان مي فهمد و قـدر ايشـان را ميداند و گر نه بايد كـار را به اهل آن واگــذار نمايد چنانكه طب را به اطبــاء و نحو را به نحــويين مي گذارند.
پس آنكه تأمل كند مي بيند فضايل صديق بسيار است و اكثرا از خصايص او مي باشد مانند جمله ي: (إِنَّ اللَّهَ مَعَنَــا) و حــديث خلت، و حــديث او دوســترين مــردان است به نــزد رســول الله، و در حــديث پس از من مراجعه كن به ابوبكر، و حديث نوشتن عهد، و حديث مصاحب، و تخصيص او به صـديق و حـديث آيا صـاحبي مـرا بر من نمي گذاريد و حـديث دفع كـردنش عقبه پسر معيط را هنگـامي كه چـادر خـود را در گـردن رسـول خداوند انداخت و حـديث جانشـيني او در نمـاز و حج، و حـديث پايه داري اش پس از وفات رسول خدا و فرمان بـري و گـردن نهـادن امت به او و حديث ويژگي هاي خير پس از آن او را منـاقب بـوده كه در آن عمر او را شـريك است مانند شـهادت رسـول خـدا به او و به عمر به ايمانشـان و به اضـافه فضـائلي داشـته كه در آنها با ديگـران شـريك بـوده مانند حـديث شهادت رسول به ايمان او، و حـديث قـول علي كه همـواره مي شـنيدم پيغمبر نام ابوبكر را مي برد، با او رفتم و با او آمدم و غـير اينهـا. و از همه بالاتر آياتي است كه در مدح سابقين اولين از مهاجرين و انصـار در قرآن آمده است.
و قول رافضي كه گويـد: ((ابـوبكر دشـمن رسـول خـدا بـود و لـذا او را همراه برد)) در جواب گوييم اگر دشمن بود بايد زماني كه كفـار به كنـار غار رسيدند كه قدمشـان نمايـان بـود او خوشـحال شـود نه اينكه غمگين شود و رسـول خـدا به او بگويـد: (تَحْـزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَـا) معلـوم است كه ضعيفترين مردم از نگاه عقل و هوش چون با كسي رفاقت و مصــاحبت كند دو روز براي او حال او معلوم مي شود كه او دوست خـيرخواه است و يا دشمن بدخواه، يعني رسـول خـدا با آن همه عقل و فراست و وحي الهي نفهميد كه رفيقش دشــمن اوست و تو رافضي احمق با هــوش تر از پيغمبر كه پس از هفتصد سال فهميدي؟!.
و قول او كه گويد او را همـراه بـرد تا امر پيغمـبر ظـاهر نسـازد از چند وجه باطل است:
اول: پيغمبر دوسـتي و مـوالات او را ميدانست به دلالت قـرآن و ما هم به تـواتر ميـدانيم كه او دوست دارنـده يي رسـول و مـؤمن به او بـوده است و اين از سخاوت حاتم و شـجاعت خالد بـراي ما روشـنتر اسـت، و ليكن خــدا بر دلهــاي رافضه مهر زده پس ايشــان نمي فهمند و اين رافضي در نهايت جهل و كينه است.
دوم: اهل مكه همان روز مردم را روان كردند براي پيـدا كـردن محمد و رفيق او، و گفتند هر كس ابوبكر را پيدا كند قيمت خون او را به او جزاء مي دهيم، پس اهل مكه دوستي او را فهميدند و با او دشمن شدند.
سوم: پيغمبر شبانه خارج شد كه كسي خبر نشود، پس معلوم مي شـود خود رسول مصاحبت او را طالب بوده كه او را خـبر كـرده و گر نه از او هم مخفي ميكـرد چنانكه از مشـركين خـروج خـود را مخفي نمـود و در صحيحين آمده كه ابوبكر مي خواست قبلا هجـرت كند رسـول خـدا به او امركرد كه صبر كند تا با خودش با هم هجرت كنند.

چهارم: در صحيحين آمده از ابوبكر كه گفت: پس از آنكه از غار خارج شديم شبانه حركت كرديم تا ظهر و راه خلوت بود تا اينكه زير سايه ي سنگي، منزل كرديم و من با دست خود آنجا را صاف كردم كه پيغمبرﷺ در سايه آن به خوابد و چيزي را پهن كردم و گفتم يا رسول الله بخواب، پس خوابيد تا اينكه گويد از آنجا كوچ كرديم پس از زوال ظهر، و سراقه بن مالك ما را دنبال كرده بود و ما به تندي حركت مي كرديم. پس رسول خداﷺ بر عليه او دعا نمود اسب سراقه به زمين فرو رفت تا شكم، او فرياد كرد كه دانستم شما دو نفر بر من دعاي بد كرديد، برايم دعا كنيد و قول ميدهم كه هر كسي به طلب شما بيايد من او را برگردانم، پس رسول خداﷺ دعا كرد او نجات يافت و او بر گشت، و هر كس را ميديد مي گفت كسي در اين راه نيست من جستجو كردم، آيا با اينحال باز ابوبكر را دشمن رسول خداﷺ ميخواني.

پنجم: در بخاري از ام المؤمنين عايشه روايت كرده كه گفت چون مسلمين در مكه زير فشار بودند ابوبكر به قصد مهاجرت از مكه به سمت حبشه بيرون شد، و در راه ابن الدغنه كه بزرگ طايفه ي قاره بود او را ملاقات كرد و گفت كجا ميروي اي ابابكر؟ گفت قوم من مرا بيرون كردند من مي خواهم در زمين سياحت كنم و پروردگار را عبادت كنم، ابن الدغنه گفت من تو را پناه مي دهم بر گرد و او را برگردانيد. پس روشن شد كه ابوبكر قبل از هجرت رسول خداﷺ خيال هجرت داشته نه اينكه همراه رسول خداﷺ براي عداوت آمده باشد.

ششم: زماني كه آن دو نفر در غار بودند، عبدالرحمن فرزند ابوبكر به همراهي عامر بن فهيره كه چوپان ابوبكر بود براي ابوبكر خبر مي آوردند. پس اگر مي خواست، خبر پيغمبرﷺ را به توسط ايشان به كفار مي رسانيد. و ديگر اينكه چون كفار آمدند بالاي غار و قدمشان را ديد چرا خارج نشد و چرا رسول خدا را تسليم كفار نكرد، پس معلوم ميشود كه آنچه رافضي مي گويد صرف كينه است.

و قول او كه در آيه جمله ي: ((لا تحزن)) دلالت دارد بر نقص و كمي صبر او، پس اين گفتار او تناقض است. اول گويد: او را همراه برد براي حذر از او كه امر او را اظهار نكند. و بعد او را قليل الصبر و مضطرب خوانده اگر به قول او، او دشمن بود نبايد به آمدن كفار بي صبري كند بلكه بايد به آمدن كفار خوشحال و شادمان گردد[401].

و در مورد ايمان ابوبكر بايد به اين نكته توجه داشت كه ابوبكر از مهاجرين بود و در ميان مهاجرين منافق نبود. براي اينكه اولا از اخلاق عرب و خصوصاً طايفه ي قريش صفت نفاق نيست، بنابراين اكثر آياتي كه در آنها ذكر نفاق و منافقين شده مدني است و اين صفت نفاق در يهود مدينه و بعضي باديه نشينان و معاشرين اين دو طايفه بوده است. دوم: محال است كه كسي در مكه از روي نفاق ايمان آورده باشد، زيرا مشركين داراي شوكت و عزت و رياست بودند و آنكه داخل اسلام مي شد به سختي و رنج مي افتاد و به هر نحو او را اذيت مي كردند. پس

---

[401] - به اضافه اگر جمله: لا تحزن دلالت بر نقص كند پس مواردي كه مخاطب لا تحزن خود پيغمبرﷺ است بايد نعوذ بالله پيغمبرﷺ ناقص باشد مانند آيه ي 88 سوره ي حجر: (وَلا تَحْزَنْ) و آيه ي 127 سوره ي نحل: (وَلا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا . . .) و آيه ي 70 سوره ي نمل (وَلا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ) آيات ديگر، پس اين نواهي، نهي تحريمي نيست كه بگوييم او مذموم بوده، و خدا نهي كرده، بلكه اين قبيل نواهي، نهي دلداري و تقويت است و دلالت بر نقص كسي نمي كند معلوم مي شود آيت الله رافضي اصلا از قرآن بو نبرده.

كسي داخل اسلام نمي شد مگر براي طلب رضاي خدا نه از ترس محمد زيـرا محمد شـوكتي نداشـت، و همانا نفـاق در مدينه بـوده كه اسـلام و مسـلمين انتشـار يافته و مسـلمين داراي عـزت و شـوكت بودند و از مشركين برتري داشتند. و لذا آنان كه در دلهايشان مرض بوده، و عقيده نداشتند از ترس شمشـير مسـلمين مسـلمان مي شـدند. پس ابـوبكر كه بهترين مسلمين بود ممكن نبود كه در مكه ايمـان خـالص نداشـته باشـد، زيرا كسي او را مجبور به ايمان نكرده بود، خدا از مهـاجريني كه هجـرت كردند و از خانه و امـوال خـود صـرفنظر كردنـد، و به فقـيري در غـربت ساختند تعريف كرده و آنان را صادق و راستگو خوانده است در سوره ي حشر آيه ي 8 فرموده: (لِلْفُقَـرَاءِ الْمُهَـاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُـوا مِنْ دِيَـارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَرِضْـوَاناً وَيَنْصُـرُونَ اللَّهَ وَرَسُـولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّــادِقُونَ) همين صــادقينند كه ابــوبكر را خليفه ي رســول خــدا خواندند و اين راســتگويان اتفــاق بر گمــراهي نمي كنند و تو رافضي ميگويي آيه دلالت بر نقص او دارد.

آري تمام ما نسبت به رسول خدا ناقصـيم ما مانند شـما مـدعي عصـمت ابـوبكر نيسـتيم به اضـافه خـداي تعـالي در سـوره ي نحل آيه ي 127 به رسول خود فرمود: (وَلا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ) و در سـوره ي آل عمـران آيه ي 129 فرمـوده: (وَلا تَهِنُـوا وَلا تَحْزَنُـوا) و در سوره ي حجر فرموده: (لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجـاً مِنْهُمْ وَلا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ) كه او را نهي از حزن نموده و حزن منافي با ايمان و صبر نيست. بعلاوه نهي لا تحزن لازم ندارد كه حزني واقع شـده باشـد. و هم چنين نهي از هر چيزي ملازم با وقوع آن نيست مانند قول خداي تعــالي در اول سوره ي احزاب: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلا تُطِـعِ الْكَـافِرِينَ) و در سوره ي قصص آيه ي 88 فرموده: (وَلا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهاً آخَرَ) حـال تـازه اگر قبول كنيم او محزون شده حزن او بر رسول خدا بـوده كه مبـادا به قتل برسد و اسلام نابود شود: راه غار ثور را گـرفت، ابـوبكر از عقب و جلو او راه ميرفت: پيغمـبر به او فرمـود: ((چه شـده))؟ گفت يا رسـول الله من مي ترسم از اينكه از جلو و يا عقب تو بيايند، لذا گـاهي عقب و گاهي جلو ميروم، پس چون به غار رسيدند ابوبكر سـوراخي در غـار ديد قدم خود را در آن سوراخ گذاشت كه اگر گزنده اي باشد او را بگزد و به رسول خدا آسيبي نرسد.

و در صحيحين آمده كه رسول خدا فرمود: ((احدي از شـما ايمـان نـدارد مگر وقتي كه من نزد او محبوبتر از فرزند و پـدرش باشـم))، پس حـزن ابوبكر براي رسول خدا كه مبادا اذيت شود دليل بر كمال محبت و دفـاع از اوسـت. و خـدا در سـوره ي يوسف آيه ي 86 خـبر داده كه يعقــوب محزون بود و گفت: (إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ) و شـما از فاطمه حكـايت مي كنيد كه بـراي پـدرش محـزون بـود و بيت الأحـزان گـرفت و فاطمه را چنين وصف مي كنيد به چيزي كه روا نيسـت، پس جـاهلي كه مي خواهد كسي را مدح كند قدح مي كند. و اگر بگـويي حـزن ابـوبكر بر كشته شدن خودش بوده، پس اين دلالت دارد كه مؤمن بـوده و در بـاطن با قريش همراه نبوده است. و پيغمبر خدا بـراي فرزند محـزون بـوده و گويد: ((وإنا بك يا إبراهيم لمحزونون)) و حزن او مباح بوده است.

و قول رافضي كه: كلمه (لِصَاحِبِهِ) دليل بر ايمان نيست بـدليل (قَـالَ لَـهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ) جواب اين است كه صاحب عـام

است و ليكن آيه ي غار به سياق دلالت دارد كه مصاحبت در آن بر سبيل ايمان و مودت و دوستي است.
و اما قول رافضي كه خدا در سوره ي فتح آيه ي 26 فرموده: (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ) ((كه خدا آرامش و سكينه را بر رسول و بر مومنين نازل كرد)) ولي در آيه ي غار فرموده: (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ) و سكينه را فقط بر رسول نازل نموده. جواب اين است كه، اول: ضمير ((عليه)) ممكن است بر صاحب كه ابوبكر باشد برگردد. و دوم: در آيه ي غار چون ابوبكر مطيع رسول و ملازم او بود و در حال شدت لازم ملزوم او بود و لهذا در موارد خطر از او جدا نمي شد، پس اگر به متبوع نصر و سكينه اي نازل شود تابع را هم فرا مي گيرد. و هر چه به ملزوم نازل گردد شامل لازم او نيز ميشود به خلاف آيه ديگر براي اينكه مؤمنين پراكنده شده بودند اگر فقط ((علي رسوله)) مي گفت شامل آنان نمي شد. و ابوبكر از تمام اصحاب ثابت قدم تر و يقين بيشتري داشت و بنابراين در خبر ميزان ايمان ابوبكر بر غير رسول الله ترجيح داده شده است.
و قول رافضي در مورد آيات: (وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى وَلَسَوْفَ يَرْضَى) كه در سوره ي ليل آيه ي 17 تا 21 مي باشد، يعني: ((و پرهيز خواهد كرد آنكه با تقوا تر است آنكه مال خود را ميدهد كه پاك شود و براي احدي نزد او نعمتي نيست كه بخواهد تلافي كند فقط براي جستن رضاي پروردگار اعلاي خود مال را ميدهد و بزودي خشنود گردد)) پس همانا اهل سنت گويند اين آيه تمجيدي است براي جناب ابوبكر و انفاق او اموال خود را در راه رضاي خدا. ولي رافضي گويد: اين آيه درباره ي أبو الدحداح[402] نازل شده در حالي كه جايز نيست كه اين آيه مخصوص ابو الدحداح باشد، زيرا اول: آيه عام است. دوم سوره مكي است و در مكه نازل شده، و ابو الدحداح اهل مدينه است و انفاق او در مدينه واقع شده و اگر كسي گفته باشد درباره ي اوست معنايش اين است كه آيه شامل او نيز مي شود نه اينكه درباره ي او نازل شده. زيرا بسياري از اوقات بعضي از صحابه و تابعين گفته اند آيه در فلان موضوع نازل شده ولي مقصودشان اين بوده كه آيه دلالت بر آن دارد و شامل آن مي شود. بعضي نيز گفته اند آيه دو مرتبه نازل شده به دو سبب. ولي محققين مانند ابن الزبير و ديگران گفته اند در مدح ابوبكر است، زيرا او هفت غلام و كنيزهايي كه مورد عذاب و شكنجه مشركين بودند خريد و آزاد كرد و آنان عبارتند از: بلال، عامر بن فهيره و النهديه و دختر او و زبيره و ام عميس و كنيزي از طايفه بني المؤمل. اما زبيره كنيزي بود روميه و متعلق به بني عبدالدار بود، چون مسلمان شد كور گرديد مشركين گفتند لات و عزي او را كور كرده اند، او به لات و عزي كافر

402 - قصه أبو الدحداح اين است كه سمره بن جندب درخت خرمايي در خانه ي همسايه فقير خود داشت و هر وقت اطفال فقير خرمايي از آن درخت مي افتاد بر ميداشتند و در دهان مي گذاشتند سمره بدون اذن وارد خانه فقير مي شد و با زبردستي خرما را از دهان اطفال او بيرون مي آورد. آن فقير رفت به رسول خدا شكايت كرد. رسول خدا سمره را خواست و فرمود: من ضمانت مي كنم يك درخت خرما در بهشت براي تو، و تو درخت خود را به همسايه ببخش، او قبول نكرد. ابو الدحداح خبر شد و نزد سمره رفت و درختهايي از خود به او داد و آن درخت را گرفت، و به آن همسايه بخشيد، ولي اين قضيه در مدينه بوده است، ولي سوره ي ليل كه آيا (وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى) در آن آمده در مكه نازل شده است.

شد و خدا او را بينا كرد. و اما بلال در حـالي كه او را شـكنجه مي كردند و زير سـنگها او را مـدفون مي سـاختند ابـوبكر او را به چند انص طلا خريد و آزاد كـرد و دربـاره ي او آيـات فـوق نـازل گرديـد. و كسي نگفته ابوالدحداح پرهيزگارترين امت اسـت، ولي در حق ابـوبكر گفته اند كه او پرهيزگارترين صحابه بوده. و در خبر صحيح آمده كه رسول خدا فرمـود: ((مالي مانند مال ابوبكر براي ما نفع نداد)) و در صحيح بخـاري آمـده كه پيغمـبر در مـرض مـوت خـود بـيرون آمد و بر منـبر نشست و فرمـود: ((كسي از ابـوبكر بر ما منت دارتر نيست در جـان و مـالش و اگر خليلي مي گرفتم او را خليل مي گرفتم، و ليكن خلت اسـلام افضل اسـت، هر سوراخي در مسجد است ببنديد جز سوراخ خانه ي ابوبكر را)) و از عمر روايت شده كه رسـول خـدا ما را به صـدقه دادن امر مي كـرد، و اتفاقا مالي نزدم بودم بود گفتم امروز اگر بتوانم از ابوبكر سبقت گـيرم، پس نصفي مال خود را آوردم خدمت رسول خدا، فرمود: ((براي خـانواده ات چه گذاشـتي؟)) گفتم بمانند اين، ولي ابـوبكر تمـام مـال خـود را آورد، پيغمـبر به او فرمـود: ((بـراي خـانواده ات چه گذاشـتي؟)) گفت خـدا و رسول او را، پس من گفتم ديگر هرگز با تو مسابقه نمي كنم.
و اما آيه ي 16 سوره ي فتح (قُـلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْـرَابِ سَـتُدْعَوْنَ إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْراً حَسَناً وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً) يعـني: ((بگو به اعرابي كه تخلف كردند بزودي خوانده شويد كه جنگ قومي كه شـجاعت شديد دارند براي آنكه قتال كنيد با آنان و يا مسلمان شـوند كه اگر شـما اطـاعت كنيد خـدا به شـما اجر نيك دهد و اگر روگـردان شـويد چنانكه از پيش رو گردانيديد خدا شما را عـذاب دردنـاك مي دهـد)) مقصـود از اين آيه و مخاطب آن اعـرابي بودند كه از آمـدن به حديبيه تخلف كردند و بعد خواستند با مسلمين در غـزوه ي خيـبر حاضر شـوند. رسـول خـدا جـايز ندانست، خدا فرمود: به ايشان بگو كه در آينـده شـما دعـوت ميشـويد به جنگ با مردمـان شـديد، اگر اطـاعت كنيد مـأجور خواهيد شد و گر نه معذب، پس عده اي به اين آيه استدلال كرده اند بر خلافت صديق كه پس از رسـول او مسـلمين را به جنگهـاي شـديد مانند جنگ با مرتـدين و مسيلمه كـذاب و قتـال با فـارس و روم فـرا خوانـد، از جمله شـافعي و اشعري و ابن حزم چنين استدلال كرده اند كه خدا فرموده اگر آن دعوت را اجابت كرديد مأجور خواهيد بود و آن دعوت از جانب ابوبكر شد و آنان كه اطاعت كردند مأجورند و اين آيه تصـويب كـرده اطـاعت ابـوبكر را. و دليل ديگر مسـتدلين آيه ي 83 توبه است كه فرمـوده به كسـاني كه از جنگ تبوك كه آخرين جنگ رسول خـدا بـود و بعضي تخلف كردنـد: (فَـإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُـرُوجِ فَقُـلْ لَنْ تَخْرُجُـوا مَعِيَ أَبَداً وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوّاً إِنَّكُمْ رَضِـيتُمْ بِـالْقُعُودِ أَوَّلَ مَـرَّةٍ فَاقْعُـدُوا مَـعَ الْخَالِفِينَ) يعني: ((اي رسول اگر خدا تو را بر گردانيد (از تبوك) به سوي طايفه اي از متخلفين و از تو اجازه خواستند براي بيرون آمـدن با تو به جنگ ديگري، بگو با من بـيرون نخواهيد شد و هرگز با من قتـال نخواهيد كرد (يعني به همراهي من نخواهيد آمد) زيرا به نشسـتن در اولين مرتبه خشنود شديد)) و طبق اين آيه بعدا رسول خدا فـوت شد و متخلفين كه مي خواستند با رسول خدا به جنگهاي ديگري خارج شوند موفق نشـدند. پس آنكه مردم را دعوت كـرد به جنگ با جنگجويـان سـخت، رسـول خـدا

نبود. لابد بايد گفته شود ابوبكر بود كه دعوت كرد به قتال فـارس و روم و غير ايشـان كه بجنگند و يا مسـلمان شـوند ((تقـاتلونهم أو يسـلمون)) ولي مي توان گفت آيه ي سوره ي فتح در قصه ي حديبيه بـوده ولي آيه ي سـوره ي توبه مربـوط به آن نيست[403]. ولي قطعا علي و اصـحابش مشمول اين آيه نيستند زيرا خدا فرموده: تُقَـاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْـلِمُونَ) قتـال كنند و يا مسـلمان شـوند. ولي آن كسـاني كه با علي محاربه كردند مسلمان باغي بودند نه كافر بنص قرآن كه در سوره ي حجـرات آيه ي 9 ميفرمايد: (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي) پس حق تعالي آنان را به ايمان توصـيف كـرده اسـت. با اينكه محاربه و بغي نمودند و فرمـوده اينـان بـرادران بودند و رسـول خـدا امـام حسن را تعريف و مـدح كـرد كه ((بزودي به واسطه او خدا اصلاح مي اندازد بين دو گـروه از مسـلمين)) و همينطور شد، و امام حسن با معاويه صلح كرد و اگر لشـكر او و خـود او كافر بودند نبايد صلح كند.

و اما هذيان و مزخرفـاتي كه تو رافضي به دروغ نقل كـرده اي و گفـتي رسول خدا ابوبكر را در جاي خـود نگه داشت بـراي آنكه ميدانست قتـال او منجر به فساد است، و مراتب بسياري فرار كرده بـود از اين جهت او را با خود نگه داشت. تو ندانسـتي كه جنگ بـدر اولين جنگ رسـول خـدا بود با كفار و قبلا جنگي نبـود تا ابـوبكر فـرار كـرده باشـد، پس كجا بـود فرار او؟!! هرگز او فرار نكرد حتي در احد و حنين و غـزوات ديگـر. و در جنگ بدر رسول خدا و ابوبكر هر دو قتـال نكردنـد، و هر كس قتـال كـرد افضل نيست از آنكه قتال نكـرده و گر نه بايد مسـلمين و مجاهـدين بـدر افضل از پيغمـبر باشـند. اي رافضي تو كه ابـوبكر را متصف ميكـني به اينكه چنـدين مرتبه فـرار كـرد و مضـطرب بـود و سست و فقـير بـود و مفلس و خياط بـود، خـوب با اينكه نه عشـيره اي و نه خـانواده اي مانند بني عبد مناف و بني مخزوم داشت و نه غلام و خدم و حشـمي بـراي او بـود، پس بـراي چه مؤمـنين سـابقين اولين كه ممـدوح قرآنند بـراي او خاضع شدند و با او بيعت كردند و گفتند يا خليفه رسول الله، اين به خدا نبـوده مگر نصي در حق او داشـته اند و اگر برتـري بر ايشـان در نفـوس ايشـان نداشت چگونه او را مقـدم داشـتند چنانكه عمر گفت و الله اگر گردنم زده شود محبوبتر است نزدم از اينكه بر قـومي امـارت كنم كه در ميانشان ابوبكر است.

و اما قول رافضي كه: ((و اما انفاق او بر رسـول اللـه، پس كـذب است زيـرا او مـالي نداشـت)) در جـواب گفته ميشـود: همانا از بزرگـترين گرفتاري ها انكار متواتر قطعي است، پس آنچه را كه تو گمان كردي چه كسي از مردم ثقه و يا ضـعف نقل كـرده، آيا ميتـوان منكر جـود حـاتم و شـجاعت علي و حلم معاويه شـد، آيا چگونه منكر ثـروت و فضل ابـوبكر ميشوي؟! براي حاتم و علي معاويه ذكـري در قـرآن نيسـت، ولي قـرآن تصـريح نمـوده به فضل و بي نيـازي ابـوبكر. پس در صـحيحين آمـده كه

---

403 - بايد گفت از آياتي كه شامل حال ابوبكر و اصحاب او مي شـود، آيه ي 54 سـوره ي مائـده مي باشد كه فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَـوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَـهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَـبِيلِ اللَّهِ وَلا يَخَـافُونَ لَوْمَـةَ لائِمٍ) و ابـوبكر و اصحاب او بودند كه با مرتدين و مسيلمه و فـارس و روم جنگ كردنـد. و داراي ايمـان و محبت خـدا و رسول بودند. پس اين آيه تطـبيق با ابـوبكر و لشـكريان او مي شـود كه در مقابل مرتـدين جنگيدنـد، زيرا نه رسول خدا با مرتدين جنگ و نه علي مرتضي و ما قبلا نيز در اين مورد توضيح كافي داديم.

مسطع مـورد انفـاق ابـوبكر بـود و او از كسـاني بـود كه در تهمت به ام المؤمـنين عايشه در قضـيه افك شـركت داشت و بعد كه پاكـدامني ام المؤمـنين عايشة معلـوم گرديد ابـوبكر قسم خـورد كه ديگر بر مسـطح انفاق نكند پس خدا پس از آيات عصمت ام المؤمنين عايشه در سوره ي نور در آيه ي 22 ميفرمايد:
(وَلا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُـوا أُولِي الْقُـرْبَى وَالْمَسَـاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَـبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُـوا وَلْيَصْـفَحُوا أَلا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِـرَ اللَّهُ لَكُمْ) يعني: ((و صـاحبان فضل و وسـعت از شـما كوتـاهي نكنند از دادن مـال به نزديكـان و مسـاكين و مهـاجرين في سـبيل الله و بايد عفو و گذشت كنند، آيا دوست نداريد كه دخا شما را بيامرزد.))
چون اين آيه نازل شد ابـوبكر گفت بلي و الله البته دوست دارم كه خـدا مرا بيـامرزد، پس بر مسـطح نفقه او را داد و همانا ابـوبكر با مـال خـود هفت نفر از شكنجه شدگان در راه خدا را خريد و آزاد كرد. و رسول خدا فرمود: ((مالي مانند مال ابوبكر مرا بهـره نـداد)) و چـون هجـرت كـرد آنچه از مال او باقي بود همراه برداشت. گفته شده شش هـزار دينـار و يا درهم بود و او تجارت ميكرد.
و قول تو كه او مؤدب بـود دروغ اسـت، و اگر چـنين بـوده كسر شـأن او نيست و معروف است كه در مكه صـاحب خط و كتـابت جـداً كم بـوده، و اگر ابوبكر معلم بود بايد نويسنده در قريش زيـاد باشـد، و او خيـاط نـيز نبوده و خياطي در قريش كم بود زيرا حـاجت به آن كمـتر داشـتند، زيـرا عمـوم لبـاس ايشـان سـاده و ردا مانند بـود. و چـون خليفه شد خواست بـراي عيـال خـود تجـارت كنـد، مسـلمين بـراي او از بيت المـال به قـدر كفايت معين كردند كه به امور خلافت بپردازد و مشغول تجارت نگردد.
و در صحيحين آمده كه چون مسلمين مكه مبتلا و در فشـار بودند ابـوبكر به قصد مهاجرت به حبشه بيرون شد و چـون به بـرك الغمـاد- كه مكـاني است- رسيد، ابن الدغنه سيد طائفه قاره را ملاقات كـرد، او گفت مانند تو اي ابابكر بـيرون نمي رود و اخـراج نمي شـود، زيـرا تو به بي چـيزان مـال ميـدهي و صـله رحم مينمـايي و بي چـاره ها را همـراهي داري و مهمان را گرامي مي داري و با گرفتاري هاي خلق اعـانت داري و من به تو امان ميدهم، بر گرد و پروردگارت را در شهر خـودت عبـادت كن. پس ابن الدغنه او را بر گردانيد و ميان قريش او را گردانيد و او را امان داد. قـريش گفتند پس به او امر كن كه پروردگـارش را در خانه اش عبـادت كند و ما را اذيت نكند و عبادتش را آشكار ننمايد زيرا مي ترسيم زنـان و فرزندان ما را گول زند تا آخر حديث.
و قـول تو رافضي كه اگر انفـاق ميكـرد بايد آيه اي از قـرآن در حق او نازل شود چنانكه (هَلْ أَتَى . .) در حق علي نازل شد.
جواب اين است كه حديث نـزول (هَـلْ أَتَى) دربـاره ي علي چنانكه قبلا شرح آن گذشت دروغ است، و اگر بنا باشد در هر قضيه اي قرآني نـازل گردد، قرآن هفتـاد من و يا بيشـتر مي گرديـد. دوم: قـرآن مكـرر در حق ابـوبكر نـازل شـده مانند آيه ي 22 سـوره ي نـور راجع به انفـاق او به مسطع به اتفاق مفرسين و آيه (وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى) در سوره ي ليل.
و قول تو رافضي كه امامت ابوبكر در نماز به امر ام المؤمنين بـود، اين افتراء و انكار متواتر است. اين قول تو را كي بـرايت نقل كـرده و سـند اثبات آن كجاسـت؟! مگر آنـرا اسـاتيد تو مانند مفيد و كـراچكي و امثـال

آنـان كه تصـانيف شـان مملو از دروغ است بـراي تو نقل كـرده انـد؟ به اضافه مگر يك نمـاز بـود كه به امر عايشه باشـد، و اهل علم ميدانند كه امـامت ابـوبكر روزهـاي زيـادي بـوده در پهلـوي حجـره ي رسـول خـدا بطـوري كه رسـول خـدا قـرائت او را مي شـنيد و بر او امـامت ابـوبكر پوشيده نبود و متواتر است كه به اجازه ي رسـول خـدا بـوده و نصـوص بسياري در اين مورد است.

و به تحقيق چنانكه در صحيحين آمده پيغمبر در مرض خود فرمـود: ((اي عايشه پـدر و بـرادرت را بخـوان نـزد من بيايند تا چـيزي بـراي ايشـان بنويسم، زيرا ميترسم تمنا كننده اي تمنا كند و بگويد من برتـرم، و حـال آنكه خدا و مؤمـنين نمي خواهند جز ابـوبكر را)) پس اين از خـبر رسـول خدا بود به آينده و لذا از كتابت صـرفنظر كـرد، چـون ميدانست كه خـدا ايشـــان را بر ابـــوبكر جمع مي كند كه با او بيعت كنند و اختلافي نمي آورند نه در حق خليفه اول و نه در حق ديگـــري كه جانشـــين او باشد بر مردم مهمـترين مـردم. خـدا ما را بميراند بر دوسـتي چهـار نفر خلفـاي راشدين، زيرا هر مردي با كسي است كه دوست دارد.

تمـام شد و الله أعلم والحمد لله علي الإسـلام والسـنة وصـلى الله على سـيدنا محمد وآله وصـحابته وأزواجه وذريته الطيـبين الطـاهرين وسـلم تسليما كثيرا إلى يوم الدين.

و ترجمه آن به حول و قوت خـداي تعـالي خاتمه يـافت بحمد الله در روز 27 ذيقعده 1404 قمري مطابق سوم شـهريور مـاه 1363 شمسي و أنا العبد الأقل أبو الفضل البرقعي القمي.

در خاتمه مـترجم گويد خـدا مسـلمين را بيـدار كند و از جنگ دكانـداران مذهبي برهانـد. ميلياردها كتـاب و مقاله نوشـته شـده در تثـبيت و عـدم تثـبيت خلافت علي و مـردم را به همين كارها مشـغول كـرده و مـوجب بغض و كينه ي مســلمين به يكـــديگر شـــده اند در صـــورتي كه اگر علي خليفه بـوده يا نبـوده، نه در بـودنش بـراي زمـان ما مفيد است و نه در نبـودنش، نه در تقـدم او بـراي مـردم ما بهـره ايست نه در تـأخر. بايد فهميد كه اين كارها براي مـذهب سـازان مفيد است ولي بـراي ديگـران مضر.

والسلام علي من اتبع الهدي وخاف عواقب الردي.

فهرست مندرجات

موضوعات **صفحات**

مقدمه ي ناشر

مقدمه

حيات و زندگي علامه برقعي

سبب تحول فكري علامه و هدايت او بسوي حق

مذهب و عقيده ي علامه برقعي

خلاصه ي عقيده ي علامه برقعي از خلال نوشته هايش

تأليفات علامه برقعي

متن اجازه اجتهاد از مرجع بزرگ آيت الله السيد الموسوي الاصفهاني

متن شهادة الاجتهاد از مرجع المجاهد آيت الله السيد ابوالقاسم الكاشاني

متن الاجتهاد والرواية از مرجع الشهير از آيت الله الحاج السيد عبد النبي النجفي العراقي

مقدمه ي مترجم

فصل اول- در نقل مذاهب در اين مسئله

فصل دوم- در بيان مذهبي كه پيروي آن لازم است

اثبات صفات و اسماء مستلزم مشابهت خالق با مخلوق نمي شود

عدم اطلاق جسم بر خدا

رد بر حلي در ادعاي او كه اگر خدا در مكان است حادث است
....

لزوم پيروي از وحي در مورد صفات خداوند متعال
....

هر چه از پيغمبر ثابت است ايمان به آن لازم است
....

فرقه هاي مجسمه
....

عصمت انبياء عليهم السلام
....

ادعاي اماميه در مورد عصمت امامان شان
....

ادعاي حلي بر داشتن حديث با سند تا امامان
....

ادعاي حلي مبني بر عدم اعتبار قياس در نزد آنان
....

ادعاي حلي قدمايي با خدا نزد اشاعره
....

رد بر حلي در ادعاي مذكور
....

اعتراض حلي بر مجسمه
....

فصل دوم- در بيان مذهبي كه پيروي آن لازم است ....
اثبات صفات و اسماء مستلزم مشابهت خالق با مخلوق نمي شود ....
عدم اطلاق جسم بر خدا ....
رد بر حلي در ادعاي او كه اگر خدا در مكان است حادث است ....
لزوم پيروي از وحي در مورد صفات خداوند متعال ....
هر چه از پيغمبر ثابت است ايمان به آن لازم است ....
فرقه هاي مجسمه ....
عصمت انبياء عليهم السلام ....
ادعاي اماميه در مورد عصمت امامان شان ....
ادعاي حلي بر داشتن حديث با سند تا امامان ....
ادعاي حلي مبني بر عدم اعتبار قياس در نزد آنان ....
ادعاي حلي قدمايي با خدا نزد اشاعره ....
رد بر حلي در ادعاي مذكور ....
اعتراض حلي بر مجسمه ....

رد بر حلي در دعوايش که اهل سنت مشبهه و نامي هستند
خطاي حلي راجع به داود طايي
علو خداوند و استواي او تعالي بر عرش
رد بر دعواي حلي که خداوند از کافر عصيان خواسته
انواع اراده
تنزيه خداوند از ظلم و ستم
بنده صاحب قدرت و اختيار در افعال خود است
بطلان مقايسه کردن افعال خداوند با افعال بندگان
سبب اصلي گمراهي قدريان
رد بر حلي راجع به مفاسد جبريه و احتجاج او بر نفي قدر
اصل شرك
دليل تمانع
ديده شدن خداوند در آخرت
معني خليفه و خلافت ابوبکر

خلافت علي در جنگ تبوك خلافت مطلق نبوده ....

عدم وجود ابوبكر در لشكر اسامه ....

ملقب بودن عمر به ((فاروق)) ....

علامات منافق ....

مفاضلت در بين امهات المؤمنين ....

عايشه به قصد صلح از مكه خارج شد ....

شهادت حسين ....

ملقب بودن خالد به (سيف الله) ....

جنگ با مرتدين ....

جنگ جمل و صفين آيا جنگ فتنه بود يا بغاوت ....

نظر اهل سنت درباره ي يزيد ....

حقيقت تنزيه خداوند جل جلاله ....

فصل سوم _ در امامت علي ....

قواعد و اصول كلي ....

اشكال و جواب آن
دلائل ديگر بر امامت علي
جواب دلايل حلي كه به زعمش بر عصمت علي دلالت دارد
دليل سوم حلي بر احقيت علي بر امامت و رد برآن
دليل چهارم حلي و رد برآن
دليل پنجم حلي بر احقيت علي و رد برآن
دليل ششم حلي و رد برآن
ادعاي حلي بر افضليت و امامت علي و رد آن
دليل هفتم حلي و رد برآن
دليل هشتم حلي بر افضليت و احقيت علي
رد بر دلائل حلي به افضليت و احقيت علي بر امامت و بطلان استدلال او
دليل نهم حلي بر ثبوت امامت علي فساد استدلال او
رد بر دليل حلي راجع به ثبوت امامت علي از آيه ي قرآن
دليل دهم حلي بر احقيت علي در امامت
رد بر دليل حلي و اينكه دليلش از مجعولات است

دليل يازدهم حلي كه علي وصي است..
رد بر دليل حلي و اينكه اين حديث دروغ است...
دليل دوازدهم حلي بر احقيت علي در امامت و بطلان آن...
رد بر دليل حلي و بطلان آن...
دليل سيزدهم بر امامت علي و فساد استدلال ....
رد دليل حلي و بطلان آن ....
دليل چهاردهم حلي بر اثبات امامت علي ....
رد دليل چهاردهم حلي و دروغ بودن آن..
رد بر دليل پانزدهم حلي و عدم صحت آن..

دليل شانزدهم حلي بر اينکه علي سابق اين امت است ....
رد دليل و بطلان آن ....
دليل هفدهم بر امامت علي و جواب آن ....
رد بر دليل هفدهم و عدم صحت آن ....
دليل هجدهم بر اثبات امامت علي و نادرست بودن آن ....
رد بر دليل مذکور و نادرست بودن استدلال برآن ....
رد بر دليل مذکور و دروغ بودن آن ....
دليل بيستم حلي بر احقيت علي بر امامت ....
رد دليل بيستم و دروغ بودن آن ....
دليل بيست و يکم رافضي بر ثبوت امامت براي علي ....
جواب دليل بيست و يکم به چند وجه ....
دليل بيست و دوم بر امامت علي ....
جواب دليل مذکور و نادرست بودن احتجاج به آن ....

برهان بيست و سوم بر امامت علي ....

رد بر دليل مذكور و بطلان آن به چند وجه ....

دليل بيست و چهارم بر اينكه علي امام است و جواب آن ....

دليل بيست و پنجم بر امامت علي و جواب آن ....

رد بر دليل حلي و افتراء او بر ثعلبي ....

دليل بيست و ششم بر افضليت علي و حق دار بودن امامت و رد بر آن ....

دليل بيست و هفتم بر امامت علي و جواب آن از چند ين وجه ....

دليل بيست و هشتم بر امامت علي و رد آن ....

دليل بيست و نهم سزاوار بودن علي به امامت ....

دليل سي ام بر امامت علي ....

رد بر دليل مذكور و بطلان استدلال به آن از چند وجه ....

دليل سي و يكم بر امامت علي ....

رد بر دليل مذكور و بطلان آن ....

دليل سي و دوم بر امامت علي و رد بر آن ....

دليل سي و سوم حلي بر وجوب امامت براي علي و رد برآن ....

برهان سي و چهارم حلي بر امامت علي ....

رد بر دليل حلي و بطلان آن ....

دليل سي و پنجم بر امامت علي ....

رد دليل حلي و نادرست بودن استدلال او ....

دليل سي و هفتم بر امامت علي و بطلان و دروغ بودن آن ....

دليل سي و هشتم بر امامت علي و نادرست بودن استدلال ....

دليل سي و نهم از دلالت آيات بر امامت علي ....

نادرست بودن استدلال و دروغ بودن حديث مذكور ....

دليل چهلم بر ادعاي امامت علي ....

رد اين دليل به چندين وجوه ....

منهج سوم استدلالي حلي بنابر استدلال با احاديث ....

دليل اول او رد بر دليل مذكور و نادرست بودن آن از چندين وجه ....

دليل دوم بر امامت و نادرست بودن آن ....

رد بر دليل مذكور و بطلان به استدلال آن ....

استدلال از حديث انت بمنزلة هارون مني سوي بر امامت علي ....

رد بر استدلال مذكور و نادرست بودن آن بر امامت علي ....

دليل چهارم حلي بر خليفه بودن علي بعد از پيغمبر ....

رد بر استدلال مذكور ....

دليل پنجم حلي بر خليفه و وصي بودن علي و جواب آن ....

دليل ششم حديث برادري افكندن بين پيغمبر و علي و رد برآن ....

دليل پنجم از حديث فتح خيبر و جواب مفصل برآن ....

دليل هشتم حلي و استدلال از حديث طير ....

دليل نهم حلي از حديث ساختگي و بطلان آن ....

دليل يازدهم از حديث محبت و موالات حسنين و علي فاطمه ....

بطلان استدلال به آن و جعلي بودن حديث مذكور ....

استدلال از حديث ديگر و بطلان و جعلي بودن ....
استدلال از حديث حب علي از ايمان و بغض او از نفاق ....
رد دليل مذكور و دروغ بودن آن به تفصيل مذكور ....
ثقل كفر حلي كسي را كه با خلافت علي و عداوت داشته باشد ....
بطلان دليل مذكور و رد بر آن ....
سبقت اهل دين و اهل سنت به امر رسول اگر خلافت براي علي مطرح بود ....
فضائل علي زياد است ....
فصل ....
....
راه ديگري ....
اقسام سفسطه ....
منهج چهارم حلي براي اثبات سزاوارتر بودن علي به امامت ....
فصل- روش پنجم حلي بر اثبات امامت علي ....
فصل- منهج ششم حلي بر اثبات امامت علي ....
فصل ....
....
فصل چهارم- در امامت باقي اثني عشر ....

فصل ....
....
فصل ششم ـ در حجج براي امامت ابوبكر
....